

# درس دویست و بیست و ششم تا دویست و چهلم: تقدّم و تأسیس شیعه در جمیع علوم از زمان حضرت امام باقر تا زمان حضرت امام عسكرى علیهَما السّلام‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

وَ صلّى الله عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِینَ،

و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدائِهِمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ،

وَ لَا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِىِّ العَظیم.

 قالَ اللهُ الحَکیمُ فِى کتَابِهِ الکریمِ:

 وَ لَوْ أَنَّ ما فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.[[1]](#footnote-1)

 «و اگر تمام درختانى كه بر روى زمین هستند قلم گردند (و در دست كاتبان و نویسندگان قرار گیرند) و هفت دریاى دگر از دنباله این دریا، آن را یارى دهند (و آن دریاها مركّب گردد و بخواهند تعداد و شمارش موجودات و كلمات خدا را بنویسند و إحصاء نمایند، نمى‌توانند. چرا كه) كلمات خداوند تمام شدنى نیست. و حقّاً خداوند داراى مقام عزّت و اقتدار و داراى حكمت و استوارى بى پایان است.»

## عظمت كلمات آفاقیه و انفسیه‌

 حضرت استادُنا الأكرم در تفسیر این آیه مباركه از جمله فرموده‌اند: ظاهراً مراد از لفظ هفت، كثرت مى‌باشد بدون مدخلیت خصوص این عدد. و كلمه لفظى است كه دلالت بر معنى نماید، و در كلام خداى تعالى بر وجودِ إفاضه شده به امر خدا

اطلاق گردیده است.

 خداوند در سوره یس آیه ٨٢ مى‌فرماید: إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

 «این است و جز این نیست، امر خداوند آن است كه چون اراده كند چیزى موجود شود، به آن چیز مى‌گوید: بشو! و آن مى‌شود.»

 و به مسیح علیه السّلام كلمه گفته شده است در سوره نساء، آیه ١٧١:

 وَ كَلِمَتُهُ أَلْقاها إِلى‌ مَرْيَمَ‌

 «و مسیح كلمه اوست كه به مریم القاء نمود.»

 على هذا معنى این طور مى‌گردد: اگر جمیع درختان روى زمین قلم گردند، و به دنباله این دریا، هفت دریاى دگر افزوده شود، و همگى این دریاها مركّب شوند و به واسطه آنها كلمات خداوند نوشته شود ـ با تبدیل آن كلمات به الفاظى كه دلالت بر آن كنند ـ مع‌ذلك آب دریا تمام مى‌شود پیش از آنكه كلمات خدا پایان پذیرد، به علّت آنكه كلمات خدا انتها ندارد.[[2]](#footnote-2)

 گرچه این كریمه شریفه در مقام عظمت و كثرت كلمات آفاقیه و أنفسیه إلهیه است كه از آن تعبیر به عالم كون و وجود مى‌گردد، و لیكن از استخدام لفظ قلم براى كتابت، و دریا به جهت مُرَكَّب و مدادِ نوشتن براى إحصاء و شمارش این موجودات عالم سراسر ابَّهَت و جلالت، و این جهان پر شكوه و سرشار از عجائب و رموز و أسرار بى پایان خلقت، مى‌توان به وضوح به اهمیت قلم و كتابت پى برد، و به عظمت و جلال و عُمْق امامان شیعه و امّت شیعه كه با وجود جوِّ مخالف، از بَدْوِ امر قیام نمودند، و طبق كلام رسول الله سنَّت وى را تدوین و تعلیم نمودند، پى برد. پیشوایان تشیع، لوادار مكتب علم و قلم و تحریر و تدوین بوده‌اند، و نه تنها به شیعه بلكه به جهان اسلام سر به سر، بلكه به جمیع عالم بشریت از جمیع مِلَل و نِحَل نور

دادند، علم دادند، و از را مِحْبَرَه (دوات و مداد) و قلم بر روى صفحات گسترده كاغذ، و ألواح چوبین، و پوست و چرم حیوانات، و برگ درختان نخیل و خرما، و استخوانهاى كتف شتر و گاو و گوسپند، گفتند و نوشتند و به أقطار عالم، فروغ دانش را گسترانیدند.

## استعارات و تشبیهات راجع به قلم و كتاب‌

 قبل از آنكه وارد بحث در تدوین و تصنیف آل محمّد علیهم‌السّلام گردیم، اینك سزاوار است مطالبى نغز و دلكش را از عالِم نحریر: شیخ حسین بن عبدالصَّمد عزّالدّین حارِثى هَمْدانى عامِلى پدر عالیقدر شیخنا الأعظم بهاء الدِّین عامِلى كه در كتاب بدیع و نفیس خود در اخلاق در باب كتابت نقل كرده است ذكر نمائیم و سپس وارد بحث گردیم:

 وى گوید: بعضى از علماء در مدح كتاب گفته‌اند: الْکتُبُ بَسَاتِینُ الْعُقَلَاءِ.

 «كتابها، بستانهاى عقلاء مى‌باشند.» یعنى جمیع مردم غیر عاقل كه باغ و راغ و گلستان و بوستان را منحصر در زمینهاى كشتزار به گل و سنبل و ریحان و ارغوان مى‌پندارند، براى عقلاء گردش در صفحات كتاب و تماشاى مطالب بدیعه و متنوّعه آن، بوستان حقیقى و گلزار واقعى مى‌باشد.

 و بعضى از بلیغان گفته‌اند: الْکتَابُ وِعَاءٌ مَلِىٌّ عِلْماً، وَ ظَرْفٌ مَلِىٌّ ظَرْفاً.

 «كتاب، گنجینه‌اى است كه از علم سرشار گردیده است، و ظرفى است كه از أشیاء نفیسه و تحفه‌هاى بدیعه و ظریفه پر شده است.»

 و برخى از فصیحان گفته‌اند: الْکتُبُ أصْدَافُ الْحِکمِ تَنْشَقُّ عَنْ جَوَاهِرِ الْکلِمِ.

 «كتابها صدفهائى هستند كه در درون خود مروارید حكمت‌ها را مى‌پرورند، و چون آن صدفها شكافته گردند، جواهرات ذى‌قیمت أقوال و سخنان و گفتار ذى‌قیمت را تحویل مى‌دهند.»

 و أیضاً برخى از آنان گفته‌اند: الْكِتَابُ بُسْتَانٌ یحْمَلُ فِى رُدْنٍ،[[3]](#footnote-3) وَ رَوْضَةٌ تُقْلَبُ فِى‌

حِجْرٍ، ینْطِقُ عَنِ الْمَوْتَى، وَ یتَرْجِمُ عَنِ الاحْیاءِ.

 «كتاب، بوستانى است كه آن را در تهِ آستین قرار داده از اینجا به آنجا مى‌برند، و گلستانى است كه بر روى دامنْ گسترده و جا بجا مى‌گردد. از مردگان سخن مى‌گوید و زبان ترجمان زندگان است.»

 و شاعر گوید:

 ١ ـ «من همنشینانى دارم كه گفتارشان ملالت انگیز نیست، با درایت و فهم بوده و در حضور و غیبت امین هستند.

 ٢ ـ از دانش خودشان به من مى‌آموزند دانش گذشتگان را، و به من عقل و ادب و رأى متین و استوار إفاضه مى‌كنند.»

 حاصل گفتار آنكه: انسان در كتابى كه مى‌نگارد، از علم مكنون و سرپوشیده خود پرده بر مى‌گیرد، و نتیجه و حاصل رویه و فهم سنجیده شده و توزین‌شده‌اش را در آن مى‌گنجاند.

 بنابراین، در كتاب خود درج مى‌كند آنچه را كه بر زبانش امكان ندارد جارى گردد، و با نهایت بلاغت و بیانش براى وى میسور نمى‌شود كه با زبان خود آن را اظهار كند. چرا كه غالباً نویسنده كتاب در گوشه خلوت و زاویه انفراد بوده و براى به كار انداختن بصیرت و فكرت خود، در فراغت به سر مى‌برد.

 و لهذا بعضى از حكماء گفته‌اند: کتَابُ الْمَرْءِ عُنْوَانُ عَقْلِهِ وَ لِسَانُ فَضْلِهِ.

 «كتاب و مكتوب انسان، نشان دهنده عقل و زبان سخنگوى فضل اوست.»

 و بعضى از علماء گفته‌اند: لَا یزَالُ الْمَرْءُ تَحْتَ سِتْرٍ مِنْ عَقْلِهِ حَتَّى یؤَلِّفَ کتَاباً أوْ یقُولَ شِعْراً.

 «همیشه انسان در زیر پوشش عقل و درایتش مى‌باشد، تا زمانى كه كتابى را تألیف كند و یا شعرى را بسراید.»

 و بعضى از ایشان گفته‌اند: مَا قَرَأتُ کتَابَ رَجُلٍ إلَّا عَرَفْتُ مِقْدَارَ عَقْلِهِ.

 «من نامه و كتاب مردى را نخواندم مگر آنكه مقدار عقلش را از آن به دست آوردم.»

 و بعضى از پادشاهان گفته‌اند: ثَلَاثَةٌ تَدُلُّ عَلَى عُقُولِ أرْبَابِهَا: الْهَدِیةُ، وَ الْکتَابُ، وَ الرَّسُولُ.

 «سه چیز است كه دلالت بر مقدار و میزان عقلهاى صاحبانش دارد: تحفه و هدیه‌اى كه مى‌فرستند، و نامه‌اى كه مى‌فرستند، و پیغام‌آورنده و واسطه كه او را براى پیام انتخاب مى‌نمایند.»

 و على بن أبى طالب علیه السّلام گفته است: عَقْلُ الْکاتِبِ قَلَمُهُ.

 «عقل شخص نویسنده، قلم اوست.»

 و مسعده گوید: الأقْلَامُ مَطَایا الْفِطَنِ.

 «قلمهاى نویسندگان، مَركبهاى فهمها و درایتها و دانشها مى‌باشد كه آنها را به سوى عامّه گسیل مى‌دارند.»

 و برخى از آنان گفته‌اند: عُقُولُ الرِّجَالِ تَحْتَ أسِنَّةِ أقْلَامِهِمْ.

 «عقلهاى مردان در زیر سنانهاى تیز و برنده قلمهایشان مى‌باشد.»

 و عَلى كلِّ حالٍ، خطّ از بزرگترین مهمّات دینیه و دنیویه است، و أكثر از امور پست و امور عالى بر محور آن چرخش دارد. و بر این اساس است كه نویسندگان قاصدان مَلِك و آباد گران مملكت و خزانه داران اموالند.

 و از آنچه كه دلالت بر شرافت كتاب دارد آن است كه: خداوند به بعضى از أدوات كتاب كه همانا قلم باشد، قسم یاد كرده است همچنان كه به قلم در كلام خود قسم یاد فرموده است:

 ن، وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ‌[[4]](#footnote-4)

 «نون، سوگند به قلم و به آنچه مى‌نگارند.»

 و خداوند قلم را از نعمتهاى خود شمرده است در كلام خود: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ‌[[5]](#footnote-5)

 «خداوند به وسیله قلم تعلیم نمود.» خداوند خود را توصیف نمود به آنكه با قلم تعلیم كرد، به همان گونه كه خود را به كَرَم توصیف نمود.

 و در كتاب «مَنْثُور الْحِكَم» وارد است: الدَّوَاتُ مِنْ أنْفَعِ الادَوَاتِ، وَ الْحِبْرُ أجْدَى مِنَ التِّبْرِ.

 «دوات از پرثمرترین ادوات است، و مركَّب از طلاى ناب و زر سَرِه منفعتش بیشتر است.»

 و بعضى از فضلاء گفته‌اند: الْقَلَمُ أحَدُ اللِّسَانَینِ، وَ حُسْنُ الْخَطِّ أحَدُ الْفَصَاحَتَینِ.

 «قلم یكى از دو گونه زبان است براى آدمى، و حُسْن خطّ یكى از دو گونه فصاحت است.»

 و بعضى از حكماء گفته‌اند: صُورَةُ الْخَطِّ فِى الأبْصَارِ سَوَادٌ، وَ فِى الْبَصَائرِ بَیاضٌ.

 «شكل و شمایل خطّ در برابر چشمانِ سر، سیاهرنگ است و در برابر چشمان بصیرت دل، سپید.»

 و بعضى گفته‌اند: الْقَلَمُ رُوحُ الْیدِ، وَ لِسَانُ الْفِکرِ.

 «قلم، روح دست و زبان گویاى فكر و اندیشه است.»

 و اقْلیدس گفته است: الْخَطُّ هنْدسَةٌ رُوحَانِیةٌ وَ إنْ ظَهَرَتْ بِآلَةٍ جَسَدَانِیةٍ.

 «خطّ هندسه‌اى است روحى، اگرچه با آلت جسمانى ظهور پیدا كرده است.»

 و بعضى از علماء گفته‌اند: الْقَلَمُ صَانِعُ الْکلَامِ.

 «قلم سازنده گفتار است.»

 و بعضى از ایشان گفته‌اند: لَمْ أرَ بَاکیاً أحْسَنَ تَبَسُّماً مِنَ الْقَلَمِ.

 «من هیچ گریانى را در حال تبسّم زیباتر از قلم ندیده‌ام.»

 و گفته‌اند: جَهْلُ الْخَطِّ الزَّمَانَةُ الْخَفِیةِ.

 «خط ندانستن بیمارى زمینگیر كننده‌اى است پنهان.»

 ابن مُقْلَه گوید: لَا دِیةَ عنْدَنَا لِیدٍ لَا تَکتُبُ.

 «در نزد ما دستى كه نویسنده نیست دیه ندارد.»

 ابن بَوّاب گوید: الْیدُ الَّتِى لَا تَکتُبُ رِجْلٌ.

 «دستى كه نتواند بنویسد، پاست (نه دست).»

 و جعفر بن یحیى گوید: الْخَطُّ سِمْطُ الْحِکمَةِ، بِهِ تُفَصَّلُ شُذُورُهَا، وَ ینْتَظِمُ مَنْثُورُهَا.

 «خطّ مانند بند و ریسمانى است كه با آن حكمت را در رشته مى‌كشند؛ به واسطه آن است كه دانه‌هاى مشخّص از جواهر در سربندها قرار مى‌گیرد، و آن حكمت‌هاى پراكنده و متفرّق در یك سلسله و رشته منتظم مى‌گردد.»

 و ابن مُقَفَّع گوید: اللِّسَانُ مَقْصُورٌ عَلَى الْحَاضِرِ، وَ الْقَلَمُ عَلَى الشَّاهِدِ وَ الْغابِرِ[[6]](#footnote-6).

 «زبان، إفاده‌اش منحصر است به حاضران، و قلم گسترده است بر حاضران و غائبان.»

## كلمات قصار علما درباره عظمت قلم و كتاب‌

 و برخى از علماء گفته‌اند: لَا شَىْ‌ءَ أفْضَلُ مِنَ الْقَلَمِ، لِأنَّ مُدَّةَ عُمْرِ الإنْسَانِ لَا یمْکنُ أنْ یدْرِک فِیهَا بِفِکرِهِ مَا یدْرِک بِقَلَمِهِ.

 «هیچ چیز با فضیلت‌تر از قلم وجود ندارد، به علّت آنكه براى انسان امكان ندارد با فكرش در تمام مدّت عمرش به چیزهائى دست یابد كه با قلمش مى‌تواند بدانها دست یابد.»

 و از ابن عبّاس در كلام خداى تعالى وارد است كه: مراد از أوْ أَثرَةٍ مِنْ عِلْمٍ‌[[7]](#footnote-7) «یا

ظهور و أثرى از علم» یعْنِى الْخَطَّ، خطّ مى‌باشد.

 و از مجاهد وارد است در كلام خداى تعالى: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشاءُ[[8]](#footnote-8) «به هر كس كه خداوند بخواهد حكمت مى‌دهد» قَالَ: الْخَطّ، گوید: مراد خطّ مى‌باشد.

 و أیضاً در وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً «و به كسى كه حكمت داده شود، خیر بسیارى داده شده است» یعْنِى الْخَطَّ، مراد خطّ مى‌باشد.

 و بعضى از حكماء گفته‌اند: الْقَلَمُ وَ السَّیفُ حَاکمَانِ فِى جَمِیعِ الأشْیاءِ، وَ لَوْلَاهُمَا مَا قَامَتِ الدُّنْیا.[[9]](#footnote-9)

 «شمشیر و قلم، دو حاكم و آمر در همه چیزها هستند، و اگر آن دو نبودند دنیا بر پا نمى‌خاست.»

 یعنى با قلم و كتابت و بیان علوم، و أیضاً با قوّه قهریه عادله فاضله، باید جهان را استوار ساخت.

 بارى از آنچه كه سابقاً ذكر نمودیم، معلوم شد كه: نه تنها رسول اكرم صلَّى الله علیه و آله و سلّم منعى از كتابت به عمل نیاورده است، بلكه جِدِّى بلیغ در تدوین سنَّت داشته‌اند، و به افراد لایق امر به كتابت نموده و در مواقع اذن و اجازه از آن ترخیص مى‌فرموده‌اند.[[10]](#footnote-10)

 خطیب بغدادى در كتاب «تقیید العلم» با سند متّصل خود از فاید غلام عبید الله‌

 ابن أبى رافع از عبید الله بن أبى رافع روایت نموده است كه: قَالَ: کانَ ابْنُ عَبَّاسٍ یأتِى أبَا رَافِعٍ فَیقُولُ: مَا صَنَعَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله و سلّم یوْمَ کذَا؟! مَا صَنَعَ رَسُولُ اللهِ صلَّى الله علیه و آله یوْمَ کذَا؟! وَ مَعَ ابْنِ عَبَّاسٍ ألْوَاحٌ یکتُبُ فِیهَا.[[11]](#footnote-11)

 «گفت: عادت ابن عبّاس این بود كه به نزد أبو رافع مى‌آمد و مى‌گفت: رسول خدا صلى الله علیه و آله و سلّم در فلان روز چه كارى كرد؟! و در معیت ابن عبّاس لوحهائى بود كه آن مطالب را بر روى آنها مى‌نوشت.»

 و با سندى متّصل روایت كرده است از أبَار: أبُو حَفْص از لیث از مجاهد از ابن عبّاس كه گفت: قَیدُوا الْعِلْمَ! وَ تَقْییدُهُ کتَابُه‌[[12]](#footnote-12)

 «به علم مهار زنید! و مهار آن عبارت است از كتابت آن!»

 و با سند متّصل دگرى روایت نموده است از أبى بِشْر جَعْفر بن إیاس، از سعید بن جُبَیر، از ابن عبّاس كه گفت: خَیرُ مَا قُیدَ بِهِ الْعِلْمُ الْکتَابُ‌.[[13]](#footnote-13)

 «بهترین چیزى كه با آن علم را مهار كنند، نوشتن است.»

## گفتار ابو سعید در روایت حدیث‌

 و با سندى دیگر از أبو المتوكّل روایت كرده است كه گفت: من درباره كیفیت اداى تشهّد از أبو سعید خُدْرى سؤال كردم در پاسخ گفت: التَّحِیاتُ، الصَّلَوَاتُ، الطَّیبَاتُ لِلّهِ. السَّلَامُ عَلَیک أیهَا النَّبِىُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ. السَّلَامُ عَلَینَا وَ عَلى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِینَ، أشْهَدُ أنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ، وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.

 قال أبو سعید: وَ کنَّا لَا نَکتُبُ إلَّا الْقُرْآنَ وَ التَّشَهُّدَ.[[14]](#footnote-14)

 در اینجا مى‌بینیم كه أبو سعید مى‌گوید: و دأب و رویه ما این بود كه: غیر از قرآن و تشهّد را نمى‌نوشتیم، و از طرفى در روایت بعد از این، خطیب كه نظیر این مضمون‌

را از أبوسعید روایت مى‌كند سپس مى‌گوید: أبوسعید همان كس است كه از وى روایت شده است كه: رسول خدا صلَّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند:

 لَا تَکتُبُوا عَنِّى سِوَى الْقُرآنِ، وَ مَنْ کتَبَ عَنِّى غَیرَ الْقُرْآنِ فَلْیمْحُهُ!

 «از جانب من چیزى را غیر از قرآن ننویسید، و هر كس از جانب من غیر از قرآن چیزى را بنویسد، باید آن را محو كند!»

 و از طرفى در اینجا مى‌بینیم كه: او خبر مى‌دهد كه علاوه بر قرآن، تشهّد را هم مى‌نوشته‌اند، و این دلیل است بر آنكه مراد از نهى كتابت غیر قرآن، همان است كه ما مُبَین ساختیم. یعنى چیزى مشابه و نظیر قرآن شود، و اینكه مردم از قرآن إعراض كرده و بدان روى آورند.

 امَّا چون أبو سعید از این خطر خود را ایمن دید، و از طرفى حاجت مبرم را به كتابت علم احساس نمود، دیگر در خود كراهتى در نوشتن علم ندید همان طور كه صحابه كراهتى از نوشتن تشهّد نداشتند. و در میان تشهّد و غیر تشهّد از جمیع علوم فرقى مشاهده نمى‌گردد در اینكه همه آنها قرآن نمى‌باشند. و علومى را كه صحابه در كتابهاى خود نوشته‌اند و امر به نوشتن آن نموده‌اند از جهت احتیاط بوده است، به همان گونه كه كراهتشان از نوشتن نیز از جهت احتیاط بوده است. و الله أعلم.

## صحابه جمیع مسموعات خود از پیامبر را مى‌نوشتند

 و نیز خطیب با سند متّصل خود روایت مى‌كند از هُبَیرة بن عبد الرّحمن از پدرش، یا از مرد دگرى كه گفت: کنَّا إذَا أتَینَا أنَسَ بْنَ مَالِک وَ کثُرْنَا عَلَیهِ، أخْرَجَ إلَینَا مَجَالَ‌[[15]](#footnote-15) مِنْ کتُبٍ، فَقَالَ: هَذِهِ کتُبٌ سَمِعْتُهُا مِنْ رَسُولِ اللهِ صلَّى الله علیه و آله وَ قَرَأْنَاهَا عَلَیهِ![[16]](#footnote-16)

 «عادت ما بر این بود كه چون به نزد انس مى‌آمدیم و افراد مجتمع بسیار مى‌شدند، او مجلّه‌هائى از كتابها و نوشته‌هائى براى ما بیرون مى‌آورد و مى‌گفت: اینها كتابهائى است كه من از رسول الله صلَّى الله علیه و آله شنیده‌ام و آنها را بر آن حضرت‌

خوانده‌ام.»

 خطیب پس از بیان دو روایت دیگر بدین مضمون، روایتى دیگر از هُبَیرة بن عبدالرَّحمن از أنس بن مالك ذكر مى‌كند كه: إنَّهُ کانَ إذَا حَدَّثَ فَکثُرَ النَّاسُ عَلَیهِ لِلْحَدِیثِ، جَاءَ بِصِکاک‌[[17]](#footnote-17) فألْقَاهَا إلَیهِمْ فَقَالَ: هَذِهِ أحَادِیثُ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللهِ صلَّى الله علیه و آله وَ کتَبْتُهَا وَ عَرَضْتُهَا عَلَى رَسُولِ اللهِ صلَّى الله علیه و آله.[[18]](#footnote-18)

 «چون حدیث مى‌گفت و مردم براى شنیدن حدیث بر گرد وى زیاد مجتمع مى‌گردیدند كتابهائى را مى‌آورد و به سوى آنها مى‌افكند و مى‌گفت: اینها احادیثى است كه من از رسول خدا صلَّى الله علیه و آله و سلّم شنیده‌ام و نوشته‌ام و آنها را بر رسول خدا صلَّى الله علیه و آله عرضه داشته‌ام!»

## در زمان رسول خدا، كتابت امرى رائج بوده است‌

 و أیضاً با سند متّصل دیگرى از عبدالله بن مُثَنَّى روایت مى‌نماید كه وى گفت: دو عموى من: نَضْر و موسى از پدرشان أنَس روایت كرده‌اند كه: إنَّهُ أمَرَهُمَا بِکتَابَةِ الْحَدِیثِ وَ الآثَارِ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلَّى الله علیه و آله وَ تَعَلُّمِهَا. وَ قَالَ أنَسٌ: کنَّا لَا نَعُدُّ عِلْمَ مَنْ لَمْ یکتُبْ عِلْمَهُ عِلْماً.[[19]](#footnote-19)

 «او آن دو را به نوشتن حدیث و آثار از رسول خدا صلَّى الله علیه و آله و تعلّم آنها امر مى‌كرد. و انس گفته است: رویه و سیره ما بر آن بود كه: علم كسى را كه علمش را نمى‌نوشت علم به شمار نمى‌آوردیم.»

 خطیب بعد از ذكر هفت روایت دیگر از أنس، و یك روایت از أبُو امامَة باهِلى‌

روایتى دارد مبنى بر آنكه صحابه رسول اكرم در زمان حضرت عادتشان بر این بود كه جمیع مسموعات خود را از پیامبر مى‌نوشته‌اند.

 وى با سند متّصل خود روایت مى‌نماید از عبدالله بن عمرو كه گفت: من با جماعتى كه از همه آنها خردتر بودم به حضور پیغمبر صلَّى الله علیه و آله آمدیم پس شنیدم پیامبر مى‌فرمود: مَنْ کذَبَ عَلَىَ‌ «كسى كه بر من دروغ ببندد» و اسحق راوى روایت مى‌گوید: و من گمان داشتم كه گفت‌ مُتَعَمِّداً «از روى تَعَمُّد» «فَلْیتَبَوَّأ مَقْعَدَهُ» «باید نشیمنگاهش را (در آتش) تهیه ببیند.»

 من رو كردم به رفیقم و گفتم: کیفَ تَجْتَرُونَ عَلَى الْحَدِیثِ عَنْ رَسُولِ اللهِ صلَّى الله علیه و آله وَ قَدْ سَمِعْتُمْ مَا قَالَ؟!

 قَالُوا: یا بْنَ اخْتِنَا! إنَّا لَمْ نَسْمَعْ مِنْهُ شَیئاً إلَّا وَ هُوَ عِنْدَنَا فِى کتَابِ‌[[20]](#footnote-20)

 «چگونه شما جرأت دارید در این صورت كه پیامبر این طور فرمود، از وى چیزى را حدیث كنید؟!

 ایشان به او پاسخ دادند: اى خواهر زاده ما! ما چیزى را از پیامبر نشنیده‌ایم مگر آنكه آن را در نزد خود در كتابى مضبوط داشته‌ایم!»

 خطیب همین مضمون را با سند دیگر نیز ذكر كرده است و در آن وارد است: مَنْ کذَبَ عَلَىَّ مُتَعَمِّداً فَلْیتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ[[21]](#footnote-21).

 خطیب أیضاً پس از آنكه اثبات مى‌كند كه كتابت در نزد بعضى از صحابه و تابعین بوده است و ایشان به سخن آنان كه امَّت را از آن منع نمودند گوش فرا نداشتند و فصلى را در روایت و كتابت تابعین گشوده است در تحت عنوان «روایت از طبقات دیگر از تابعین درباره كتابت» با سند متّصل خود روایت مى‌كند از

أبوالملیح از أیوب كه گفت: یعِیبُونَ عَلَینَا الْکتَابَ ثُمَّ تَلَا: عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّى فِى کتَبٍ‌[[22]](#footnote-22)

 «آنان بر ما عیب مى‌گیرند كه أحادیث را مى‌نویسیم! آنگاه خواند این آیه را كه: علم آن در نزد پروردگار من است در كتابى.»

 و أیضاً با سند متّصل خود روایت كرده است از بَقِیه كه مى‌گفت: چه بسا از من در حالتى كه ما در حال راه رفتن هستیم، أرْطَاة حدیثى را مى‌شنود و مى‌گوید: أمْلِهِ عَلَىَّ! «آن را بر من املاء كن تا بنویسم!»

 من به وى مى‌گویم: فِى وَسَطِ الطَّرِیقِ؟! «آیا در میان راه إملا كنم و تو بنویسى؟!»

 او مى‌گوید: أ وَ فِى غَیرِ اللهِ نَحْنُ؟![[23]](#footnote-23) «مگر ما در راهى غیر از راه خدا مى‌باشیم؟!»

 و با سند متّصل خود روایت مى‌كند از مَعْمَر كه گفت: من براى یحیى بن أبى‌كثیر أحادیثى را بیان كردم. وى گفت: براى من فلان حدیث و فلان حدیث را بنویس!

 من به او گفتم: إنَّا نَکرَهُ أنْ نَکتُبَ الْعِلْمَ یا أبَا نَصْرٍ! «اى أبونصر! ما را خوشایند نیست كه علم را بنویسیم!»

 او گفت: اکتُبْ لِى! فَإنْ لَمْ تَکنْ کتَبْتَ فَقَدْ ضَیعْتَ؛ أوْ قَالَ: عَجَزْتَ‌.[[24]](#footnote-24)

 «بنویس براى من! چرا كه اگر ننویسى علم را تضییع نموده‌اى؛ یا آنكه گفت: عاجز شده‌اى»!

 بالجمله از مجموعه آنچه كه به طور تفصیل در ج ١٤ از همین مجموعه ذكر كردیم، و به دنبال آن شرحى در ج ١٥ آورده شد، به خوبى مبین و روشن گردید كه: در زمان خود رسول الله تدوین و كتابت، أمرى رائج و بلامانع بوده است و پس از آن حضرت میان دو طیف مخالف: عُمَر و بعضى از صحابه، و أمیر المؤمنین على بن‌

أبیطالب علیه السّلام و بعضى از صحابه دیگر، اختلاف نظر شدید در تدوین و كتابت وجود داشته است. عمر مى‌گفت: اگر كتابت سنَّت پى گیرد مردم بدان روى مى‌آورند و به خواندن سنَّت مشغول مى‌شوند و كتاب الله مهجور و متروك مى‌گردد، و یا در نوشتن، سنَّت با آیات قرآن مشتبه مى‌شود و خَلْط و مَزْج صورت مى‌گیرد.

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌فرمودند: أبداً چنین خطرى در میانه نیست. كتابت سنّت جدا و كتابت قرآن جداست. و سنّت حتماً و قطعاً باید نوشته شود، و گرنه كتاب خدا بدون ترجمان و بدون بیان و مفسِّر مى‌ماند. لهذا حضرت پیوسته مشغول نوشتن بودند و امر شدید و أكید به تدوین و كتابت داشتند.

 گفتند و نوشتند و نشر كردند، أبداً خطرى هم به وجود نیامد، و سنَّت در نزد متابعین و موالیان آن حضرت زنده و گویا باقى بماند. ولى در طیف مخالف كه سنّت، تدوین نیافت فقر علمى همه جا را گرفت و با از میان رفتن صحابه و روى كار آمدن تابعین كسى نبود براى امَّت نقل سنّت كند مگر همان محفوظاتى كه تابعین از صحابه اخذ كرده بودند، و در اثر طول مدّت دچار هزار گونه اشتباه و خلط و نسیان گردیده بود، مضافاً به آنكه چون نقل به معنى را در احادیث مجاز دانستند و تدوینى هم در میانه نبود، یك قضیه را به أقسام و عبارات گوناگونى نقل كردند تا جائى كه تشهّد را عامّه به نُه عبارت مختلف روایت كرده‌اند[[25]](#footnote-25) و در نماز میت ندانستند كه باید

## درباره اختلاف صیغه تشهد در نزد عامه‌(ت)

‌‌‌‌‌‌‌‌

...[[26]](#footnote-26)

...[[27]](#footnote-27)

...[[28]](#footnote-28)

...[[29]](#footnote-29)

...[[30]](#footnote-30)

 چند بار تكبیر بگویند[[31]](#footnote-31) با آنكه ایشان پیوسته با پیامبر بودند و در صفِّ اوَّل نماز خود را به قیام وا مى‌داشتند، و یا آنكه كراراً و مراراً با پیامبر بر مردگان از مسلمین نماز خوانده بودند، امّا چون داعى و اهتمام بر حفظ و یا تدوین نبوده است، و یا آنكه‌

الصَّفْقُ فِى الاسواق‌ (معاملات بازارى) وقت آنان را اشغال مى‌نموده است دیگر مجالى براى تنظیم و ضبط و تثبیت این امور عبادى و دینى آنان باقى نمى‌گذارده است.

 بارى عامّه و سُنّیان راه خود را رفتند و در تدوین، كوتاهى بلكه سستى و مسامحت ورزیدند تا آنكه دیدند كار از كار گذشته و سنّت رسول الله كه خودشان را أُولوا الأمْر بر این أریكه و دین مى‌پنداشتند از میان رخت بر بسته است. لهذا طبق جَبْر زمان و ضرورت تاریخ، مجبور گردیدند از شیعه تبعیت كنند و به تدوین و تصنیف سنَّت دست بیازند و این قضیه همان طور كه دیدیم: ابتدایش یك قرن تمام، و اشتغال آنان تا نیمه قرن ثانى، یعنى یك قرن و نیم تمام به تأخیر انجامید تا كتب ابتدائیه سنَّت را تدوین كردند. و بنابراین عامّه از خاصّه در تدوین و كتابتِ سنَّت و علوم نبوى یك قرن و نیم عقب مانده‌اند. مفاسد این عقب‌ماندگى و تأخیر تدوین، و آثار و پى‌آمدهاى نازیبایش، موجب اختلاف مذاهب عامّه شد تا ناچار آن را در چهار مذهب حَصْر و زنجیر كردند.

## شیعه به پیروى از ائمّه خود حدیث را مى‌نوشتند

 عالم خبیر و محقّق ارزشمند شیعه آیة الله سید عبدالحسین شرف الدّین عامِلى مى‌فرماید:

 ١ ـ خردمندان با ضرورت علمى مى‌دانند كه: شیعه امامیه خلفاً عن سَلَف در اصول دین و فروع آن، راه منحصر خود را به سوى عترت طاهره قرار داده‌اند و بدیشان منقطع گردیده‌اند. رأیشان در فروع و اصول و سایر مسائلى كه از كتاب و سنّت اخذ مى‌گردد و یا به كتاب و سنّت رجوع پیدا مى‌كند از جمیع علوم تابع رأى ائمّه از عترت است و در هیچ یك از این امور اعتماد و اتّكائى ندارند مگر بر آنان، و رجوع نمى‌كنند در این امور مگر به ایشان.

 شیعه امامیه به واسطه مذهب أئمّه اهل البیت، دین خدا را بر عهده گرفته‌اند و به سوى خدا تقرّب جسته‌اند. از این مذهب تحویل و برگشتى را نمى‌جویند و به بَدَل و عوضى خرسند نمى‌باشند.

 پیشینیان و نیاكان آنها كه همگى صالح و شایسته بوده‌اند از زمان ولایت أمیرالمؤمنین و حسن و حسین و أئمّه نه گانه از ذرّیه حسین تا این زمان حاضرِ ما بر این نهج، استوار بوده‌اند.

 مُوَثَّقین از شیعه و حُفَّاظِ آنان به تعداد كثیر و معتنابهى در فروع و اصول از یكایك آن امامان اخذ نموده‌اند، و جمعى از اهل ورع و ضبط و إتقان كه عددشان از سرحدّ تواتر بالا مى‌زند عهده دار این مهم بوده‌اند. ایشان آن آثار را براى جماعت پسینیان بر سبیل تواتر قطعى روایت نموده‌اند، و پسینیان هم براى طبقه بعدى بر همین طریق تواتر، و همین طور امر در هر طبقه در أخلاف و أجیال به همین منهاج بوده است تا آنكه مانند خورشید درخشان در وسط آسمان بدون حجاب و پرده‌اى به ما رسیده است.

 بناءً علیهذا اینك ما در فروع و اصول بر همان رویه و سیره‌اى مى‌باشیم كه آل رسول بوده‌اند، همگى ما مذهبمان را با جمیع خصوصیات آن از پدرانمان روایت مى‌نمائیم، و پدرانمان جمیع آن را از پدرانشان روایت كرده‌اند و به همین گونه امر از این قرار بوده است در جمیع أجیال و طبقات تا برسد به زمان‌ النَّقِیینِ الْعَسْکرِیینِ، و الرِّضَاءینِ الْجَوَادَینِ، وَ الْکاظِمَینِ الصَّادِقَینِ، وَ الْعَابِدَینِ الْبَاقِرَینِ، وَ السِّبْطَینِ الشَّهِیدَینِ، وَ أمِیر الْمُؤْمِنین علیهم‌السَّلام.

 و الآن مجال و فرصت آن را نداریم تا به أسلاف شیعه: اصحاب أئمّه اهل بیت، آنان كه احكام دین از آنها به ما رسیده است و علوم اسلام از آنان به ما حمل گردیده است إحاطه‌اى پیدا كنیم، زیرا وسع ما در اینجا از استقصاء و إحصائشان ضیق مى‌باشد. و براى تو كافى است كه از آنچه از قلمهاى أعلامشان تراوش كرده است از مؤلَّفات مُمَتِّعَه و گرانقدرى كه استیفاء و شمارش آنها در این نوشته و إملاء امكان پذیر نمى‌باشد، حقیقت را دریابى!

 علماى شیعه آنها را از نور أئمّه هُدَى از آل محمّد صلَّى الله علیه و آله و سلم اقتباس نموده‌اند و آن كتب را همچون یك غرفه آبى از دریاى بیكران علومشان برداشته‌اند، و از زبان خود

امامانشان شنیده‌اند و از لبانشان گرفته‌اند. بنابراین كتب مُدَوَّنه شیعه دیوان علوم أئمّه شان است و عنوان حكمتهاى آنان مى‌باشد كه در عصر خود امامان تألیف و تدوین گردیده است. و پس از آنها آن كتب و دواوین، مرجع شیعه قرار گرفته است.

 و از اینجا امتیاز مذهب اهل البیت بر غیرشان از جمیع مذاهب مسلمین، ظاهر شد. چرا كه ما سراغ نداریم كه یكى از مقلّدین ائمّه اربعه مثلًا در عهد خود آنها كتابى را در یكى از مذاهب آنها تألیف كرده باشد. بلكه مردم بر مذاهب آنها بعد از انقضاء زمانشان تألیف كرده‌اند، و در تألیف هم زیاده روى نموده‌اند. و این در زمانى تحقّق یافت كه امر تقلید را در آنها منحصر كردند و پیشوائى تقلید و امامت را در فروع دین بر آنها انحصار دادند. و این هنگامى بود كه خود آنها وفات یافته بودند.

 ایشان در زمان حیاتشان بدون هیچ امتیازى از فقهاء معاصرینشان بوده‌اند، و همچون سایر محدّثین زیست مى‌كرده‌اند، و به هیچ وجه امتیازى بر اهل طبقه خود نداشته‌اند، و بدین جهت بوده است كه: در خود زمانشان كسى اهتمام به تدوین اقوالشان ننموده است به مثابه اهتمامى كه شیعه به تدوین اقوال أئمّه خود ـ طبق رأى خود ـ اهتمام داشته است.

 و این به سبب آن است كه: شیعه از ابتداى پیدایشش در امور دینیه، رجوع به غیر أئمّه خود را جائز نمى‌شمرده است. و بدین جهت است كه بدین طریق استوار و محكم بار خود را در آستان آنان فرود آورده است، و در امر معالم دین بدیشان منقطع گردیده و از همه جا بریده است، و طاقت و وُسْع خود را در تدوین جمیع اقوال شفاهى آنان بذل كرده است، و هِمَّتها و تصمیم‌هاى قویى را كه بالاتر از آن تصوّر ندارد براى محفوظ ماندن علومى كه بنا بر رأى شیعه، غیر آنها نزد خداوند مقبول نمى‌باشد، در این راه مایه گذارى و سرمایه گذارى نموده است.

 و براى تو كافى است از آنچه در ایام امام صادق علیه السّلام نوشتند همین اصول أربعماة (چهارصدگاه) آنها كه عبارت بود از چهارصد تصنیف متعلّق به چهارصد نفر مُصَنِّف. تمام اینها در زمان خود امام صادق از فتاواى وى تدوین و تصنیف‌

گردید.

 و براى اصحاب امام صادق غیر از آن مصنَّفات، به قدرى بسیار است كه اضعاف أضعاف آن ـ همان طور كه اینك تفصیل آن را خواهى شنید انشاء الله تعالى ـ برآورد شده است.

## ائمه اربعه عامّه در زمان خود از مردم عادى بوده‌اند

 امَّا أئمّه چهارگانه اهل تسنّن هیچگاه منزله و مقامى را كه أئمّه شیعه اهل بیت نزد شیعه خود داشته‌اند، نزدى احدى از مردم دارا نبوده‌اند، بلكه همان طور كه ابن خَلْدون مغربى در فصلى كه در مقدّمه مشهوره خود براى علم فقه منعقد ساخته است بدان تصریح كرده است و بسیارى از أعلامشان نیز بدان اعتراف نموده‌اند، اصولًا أئمّه آنها در زمان حیاتشان داراى مقام و منزلتى كه بعد از وفاتشان در آن قرار گرفتند، نبوده‌اند.

 و با وجود این، ما أبداً شكّى نداریم در اینكه مذاهب آن أئمّه، مذاهب پیروانشان بوده است كه در هر طبقه و گروهى مدار عملشان بوده است، و همان آراء و مطالبى است كه در كتبشان تدوین كرده‌اند. زیرا كه پیروانشان بهتر مى‌دانند مذاهب آنان را از دیگران، همچنان كه شیعه بهتر مى‌داند مذهب أئمّه خود را كه به واسطه عمل به مقتضاى آن تعهّد دین خود را در برابر خداوند بر عهده گرفته‌اند، و از ایشان نیت تقرّب به خدا در عملى بدون آن متحقّق نمى‌گردد.

 ٢ ـ براى اهل بحث و تحقیق بدیهى است كه: شیعه در تدوین علوم بر غیر شیعه تقدّم دارد. زیرا در عصر نخستین غیر از على و صاحبان علم از شیعیان او كسى متصدّى تألیف نگردید. و شاید سِرِّ در این امر، اختلاف اصحاب در مباح بودن كتابت علم و عدم مباح بودن آن باشد، و به طورى كه از عَسْقلانى در مقدّمه «فتح البارى» و غیر او پیداست: عمر بن خطّاب و جماعتى دیگر، كتابت را از ترس آنكه مبادا حدیث با آیات قرآن مختلط گردد كراهت داشتند. و على و خَلَف او: حسن سِبْط مُجْتَبَى و جماعتى از صحابه آن را مباح مى‌دانستند.

## كتابت حدیث توسط تابعین از شیعه‌

 امر اختلاف بر همین دو منوال و دو قطب متضاد سپرى گردید تا آنكه اهل قرن‌

دوم در پایان عصر تابعین همگى بر إباحه آن اتّفاق نمودند. در این هنگام بود كه ابن جریح كتاب خود را در آثار به روایت مجاهد و عطاء در مكّه تألیف نمود. و از غزالى نقل است كه آن اوّلین كتابى است كه در اسلام تصنیف شده است. و سخن درست آن است كه: اوّلین كتاب از غیر شیعه از مسلمین است كه تصنیف شده است.

 و پس از آن كتاب مُعْتَمَر بن راشِد صَنْعَانى در یمن و پس از آن «مُوَطَّأ» مالك بوده است.

 و از مقدّمه «فتح البارى» نقل است كه: ربیع بن صُبَیح اوَّلین جامع حدیث و سنّت است و وى در آخر عصر تابعین بوده است. و بر هر تقدیر، اتّفاق و اجماع عُلَما بر آن انعقاد یافته است كه: براى عامّه در عصر اوّل، تألیفى به ظهور نیامده است.

 امّا على و شیعه او در عصر اوّل متصدّى تألیف و تدوین شدند. اوّلین چیزى را كه او تدوین نمود كتاب الله عزّ و جلّ بود.

 در اینجا آیة الله شرف الدّین شرح مُشْبعى در كیفیت قرآن أمیرالمؤمنین و مُصْحَف فاطمه‌[[32]](#footnote-32) و صحیفه دیات كه به دست مبارك آن حضرت تدوین یافته‌اند بیان‌

مى‌كند، و سپس از مؤلِّفین شیعه در عصر وى مانند سلمان و أبوذرّ غفارى بنا به گفته ابن شهرآشوب، و از أبورافع، و على بن أبى رافِع، و عبید الله بن أبى رافع، و ربیعة بن سمیع، و عبد الله بن حُرّ فارسى، و أصبغ بن نُبَاتَه، و سُلَیم بن قَیس هِلالى یاد مى‌كند[[33]](#footnote-33) آنگاه وارد در بحث مؤلِّفین از طبقه دیگر مى‌گردد و مى‌فرماید:

 ٣ ـ و امَّا مؤلّفین سَلَفِ ما از طبقه ثانیه ـ طبقه تابعین ـ مجال ما در این نوشتجات و ردّ و ایرادى كه به عنوان مراجعات صورت مى‌پذیرد، از بیان و شرح آن تنگ مى‌باشد. و محلّ معرفتشان و معرفت مُصَنَّفاتشان و أسانید آن مُصَنَّفات به ایشان به طور تفصیل و مشروح فقطّ و فقطّ عبارت است از فهرستهاى علماى ما كه در این باب تنظیم نموده‌اند و مؤلَّفات آنها در تراجم رجال.

 در ایام آن طبقه نور اهل البیت بالا گرفت در صورتى كه پیش از آن به واسطه أبرهاى تیره ظلم ستمگران محجوب مانده بود. و این به جهت آن بود كه واقعه طَفّ (كربلا) دشمنان آل محمّد صلّى الله علیه وآله و سلّم را مفتضح و رسوا ساخت، و آنان را از انظار خردمندان ساقط نمود و وجهه نظر اهل بحث و تحقیق را به سوى مصائب اهل بیت از همان ایامى كه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم را از دست دادند متوجه نمود و آن مصائب با كوبنده‌هاى شدید و كمرشكن خود مردم را به بحث و تفتیش از اساس و اسباب آن واداشت، و مردم با ریشه‌هاى آن آشنا شدند.

 و به واسطه وقعه كربلا بود كه صاحبان حمیت از مسلمین براى حفظ مقام اهل بیت و نصرتشان نهضت كردند. زیرا طبیعت بشرى و جبلّت انسانى اقتضا دارد

كه از مظلوم حمایت كند و از ظالم نفرت جوید. و گویا مسلمین پس از آن دوره، در دوره جدیدى داخل شدند و به موالات امام على بن الحسین زین العابدین كشانده شدند، و در فروع دین و اصول آن و در هر چیزى از سائر فنون اسلامیه كه باید از كتاب و سنّت اخذ گردد یكسره به سوى او گرایش پیدا كردند، و بعد از وى به سوى پسرش: امام ابوجعفر الباقر علیه السّلام منقطع شده از غیر او بریدند.

 و اصحاب این دو امام «عابِدَین و باقِرَین» از گذشتگان امامیه به هزاران تن بالغ مى‌گردند كه إحصائشان به هیچ وجه امكان ندارد، و لیكن آنچه از اسمائشان و احوالشان در كتب تراجم از حاملین علم و آخِذین از این دو امام تدوین شده و به ثبت رسیده است، در حدود چهار هزار نفر مرد میدان علم و شیر بیشه حدیث و تحقیق مى‌باشند، و مصنَّفاتشان به ده هزار كتاب یا بیشتر از آن بالغ مى‌گردد، كه اصحاب ما در هر دوره پسین از دوره پیشین با أسانید صحیحه آنها را روایت كرده‌اند. و جماعتى از آن أعلام علم و أبطال تحقیق كه در خدمت آن دو نفر بوده‌اند، در خدمت باقیمانده و اثر و تراوش وجودیشان: الإمام الصَّادق علیهم السلام فائز شده‌اند و نصیب بیشتر و حَظِّ وافرتر براى جماعتى از ایشان مى‌باشد كه عِلماً و عَمَلًا حائز مقام رفیع و منزلت أعلا گردیده‌اند.

## درجات أبان بن تغلب راوى سى هزار حدیث‌

 از جمله ایشان است أبوسعید أبان بن تَغْلِب بن رِباح جریرى قارى فقیه مُحَدّث مُفَسِّر اصولى لغوى مشهور. وى از موثّق‌ترین مردم بوده است. امامان ثلاثه (حضرت امام سجّاد و امام باقر و امام صادق علیهم‌السّلام) را ملاقات كرده است و از ایشان علوم فراوانى و احادیث بسیارى را روایت كرده است. و از براى تو همین بس است كه بدانى: او تنها از حضرت صادق علیه السّلام سى هزار حدیث روایت نموده است،[[34]](#footnote-34) چنانكه میرزا محمّد در ترجمه أبان از كتاب «منهج المقال» با اسناد خود به‌

أبان بن عثمان از حضرت امام صادق علیه السّلام تخریج نموده است، و براى وى در نزد ایشان مقام و شأنى رفیع و قدمى استوار بوده است.

 حضرت امام باقر علیه السّلام ـ در هنگامى كه هر دو در مدینه طیبه بوده‌اند ـ به أبان فرمود:

 اجْلِسْ فِى الْمَسْجِدِ وَ أفْتِ النَّاسَ! فَإنِّى احِبُّ أنْ یرَى فِى شِیعَتِى مِثْلُک!

 «بنشین در مسجد و براى مردم فتوى بده! چرا كه من دوست دارم مثل تو در میان شیعیانم دیده شود!»

 و حضرت امام صادق علیه السّلام به وى فرمودند:

 نَاظِرْ أهْلَ الْمَدِینَةِ! فَإنِّى احِبُّ أنْ یکونَ مِثْلُک مِنْ رُوَاتِى وَ رِجَالِى!

 «با اهل مدینه مناظره كن! چرا كه من دوست دارم مثل تو از راویان حدیث و از اصحاب من باشند!»

 و چون به مدینه وارد مى‌شد مردم به سوى او سرازیر مى‌شدند و ستون پیامبر براى او خالى مى‌شد و به او اختصاص مى‌یافت.

 و حضرت امام صادق علیه السّلام به سلیم ابن أبى حَبَّة فرمودند: ائْتِ أبَانَ بْنَ تَغْلِبَ فَإنَّهُ سَمِعَ مِنِّى حَدِیثاً کثیراً! فَمَا رَوَى لَک فَارْوِهِ عَنِّى!

 «به نزد أبان بن تَغْلِب برو! زیرا او از من حدیث بسیارى را شنیده است! بنابراین، آنچه را كه وى براى تو روایت كند تو آنها را از من روایت كن!»

 و حضرت امام صادق علیه السّلام به أبان بن عُثمان فرمودند:

 إنَّ أبَانَ بْنَ تَغْلِبَ رَوَى عَنِّى ثَلَاثِینَ ألْفَ حَدِیثٍ فَارْوِهَا عَنْه.

 «تحقیقاً أبان بن تَغْلب از من سى هزار حدیث روایت نموده است. تو آنها را از وى روایت كن!»

 چون أبان بن تَغْلب بر حضرت صادق علیه السّلام وارد مى‌شد، حضرت بر مى‌خاست و با او معانقه و مصافحه مى‌نمود، و امر مى‌فرمود تا بالشى را براى وى اضافه كنند، و در پشتش دو بالش قرار دهند، و با تمام وجهه خود به سوى او متوجّه مى‌شد و

نگاه مى‌كرد و إقبال مى‌نمود.

 چون خبر مرگ أبان را براى حضرت آوردند فرمود: أمَا وَ اللهِ لَقَدْ أوْجَعَ قَلْبِى مَوْتُ أبَانٍ! «سوگند به خدا آگاه باشید و بدانید كه مرگ أبان، دل مرا به درد آورد!» مرگ وى در سنه یك صد و چهل و یك بوده است.

 أبان از أنس بن مالك، و أعْمَش، و محمد بن مُنْكَدِر، و سَمّاك بن حَرْب، و ابراهیم نَخَعى، و فُضَیل بن عَمْرو، و حَكَم روایت مى‌كند. و مُسْلِم و أصحاب سُنن اربعه همان طور كه در مراجعه ١٦ بیان نمودیم، از او روایت مى‌كنند و به وى احتجاج مى‌نمایند.

 و در این صورت عدم احتجاج بخارى به أبان ضررى به وى وارد نمى‌كند. زیرا در أبان اسوه به اهل بیت وجود دارد. اسوه به امام صادق، و كاظم، و رضا، و جواد تقىّ، و هادى نقى، و حسن عسكرى زَكى وجود دارد، زیرا كه بخارى از هیچ یك از ایشان روایت ننموده و احتجاج نكرده است، بلكه به سبط اكبر و آقاى جوانان بهشتى نیز احتجاج ننموده است.

 آرى! بخارى احتجاج به مَرْوان بن حَكَم و عِمْران بن حِطّان و عِكْرِمَه بَرْبَرى و غیرهم از أمثال آنها كرده است. فَإنَّا لِلّهِ وَ إنَّا إلَیهِ رَاجِعُونَ.

 أبان داراى مصنَّفات مُمَتِّعه و پر بارى است. از آنهاست كتاب تفسیر «غریب القرآن الكریم» كه در آن از شعر عرب براى آنچه كه در قرآن كریم آمده شواهد بسیارى را استشهاد نموده است.

 و بعداً عبدالرّحمن بن محمد أزْدى كوفى آمد كتاب أبان و محمد بن سائب كَلْبى و ابن روق عطیه بن حارث را جمع كرد و آن را كتاب واحدى قرار داد و در آن موارد اختلاف و اتّفاقشان را مُبَین نمود. بنابراین گاهى از كتاب أبان منفرداً نقل مى‌شود و گاهى مشتركاً بنا بر آنچه كه عبدالرّحمن انجام داده است. و اصحاب ما هر یك از دو كتاب را با أسانید معتبره روایت كرده‌اند و با طرق مختلفه آورده‌اند. و از براى اوست همچنین كتاب «فضائل»، و كتاب «صفّین»، و براى اوست أصلى از اصول معتمدٌ علیه‌

در نزد شیعه امامیه در احكام شرعیه. طائفه امامیه جمیع كتب أبان را با إسناد به او روایت كرده‌اند، و تفصیل این مطلب در كتب رجال است.

## منزلت ابو حمزه ثمالى‌

 و از جمله ایشان است أبوحمزه ثُمالى ثابت بن دینار. وى از ثِقات سلفنا الصَّالح و از أعلام ایشان مى‌باشد. عِلم را از امامان سه گانه: صادق و باقر و زین العابدین: أخذ كرده است. او از كسانى است كه یكسره به ایشان روى آورده و در نزد آنان مقرّب بوده است.

 امام صادق علیه السّلام بر وى ثنا كردند كه: أبُو حَمْزَةَ فِى زَمَانِهِ مِثْلُ سَلْمَانَ الْفَارِسِىِّ فِى زَمَانِهِ. «أبو حمزه در زمان خودش، همطراز سلمان فارسى در زمان خود بوده است.»

 و از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است كه: أبُو حَمْزَةَ فِى زَمَانِهِ کلُقْمَانَ فِى زَمَانِهِ. «أبو حمزه در زمان خودش، همطراز لقمان حكیم در زمان خود بوده است.»

 وى كتابى در تفسیر قرآن دارد. من دیدم كه امام طَبرسى از او در تفسیر «مجمع البیان» نقل مى‌كند[[35]](#footnote-35) و براى اوست كتاب «نَوادِر»، كتاب «زُهْد»، و رساله «حقوق»[[36]](#footnote-36) كه آن را از امام زین العابدین على بن الحسین علیهما السلام روایت كرده است. و أیضاً از آن حضرت دعاى سحر را روایت كرده است كه تابنده‌تر از شمس و قمر است.

 او از أنس، و شَعْبى، روایت مى‌كند. و از او وَكِیع، و أبونُعَیم، و جماعتى از اهل آن طبقه از اصحاب ما و غیرهم، به طورى كه شرح حال او را در مراجعه ١٦ بیان نمودیم روایت مى‌كنند.

 و در آنجا نیز أبْطَالى از علم و دانش موجود مى‌باشند كه امام زین العابدین علیه السّلام‌

را ادراك ننموده‌اند، و به خدمت امامَین باقِرَین صَادِقَین علیهما السلام فائز گشته‌اند.

## مقامات بُرَید، زراره، محمد بن مسلم و ابو بصیر

 از زمره آنان است‌ بُرَید بن مُعَاوِیة عِجْلى، و أبو بَصیر أصْغَر لَیثُ بْنُ مُراد بَخْتَرى مُرادى‌، و أبو الحسن زُرارة بن أعْین‌،[[37]](#footnote-37) و أبو جعفر محمد بن مُسْلِم بن رباح کوفى‌

طائفى ثقفى‌ و جماعتى دگر از أعلام هدایت، و چراغهاى ضلالت و تاریكى كه اینك مقام، اقتضاى استقصاى تعدادشان را نمى‌كند.

 امّا این چهار نفر به مقام قرب نائل گردیدند، و به بالاترین نصیب و مقام أعلا و اسْنَى فائز شدند، تا به جائى كه چون حضرت امام صادق علیه السّلام آنان را یاد كرده، فرمود:

 هَؤُلاءِ امَنَاءُ اللهِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ. وَ قَالَ: مَا أجِدُ أحَداً أحْیى ذِکرَنَا إلَّا زُرَارَةُ، وَ أبو بَصِیرٍ لَیثٌ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ، وَ بُرَیدٌ. وَ لَوْ لَا هَؤُلاءِ مَا کانَ أحَدٌ یسْتَنْبِطُ هَذَا. ثُمَّ قَالَ: هَؤُلاءِ حُفَّاظُ الدِّینِ وَ امَنَاءُ أبِى عَلَى حَلَالِ اللهِ وَ حَرَامِهِ، وَ هُمُ السَّابِقُونَ إلَینَا فِى الدُّنْیا، وَ السَّابِقُونَ إلَینَا فِى الآخِرَةِ.

 «ایشانند كه أمینان خدا هستند بر حلالش و حرامش. و فرمود: من نیافتم كسى را كه یاد ما و ذكر ما را زنده نگه دارد و مگر زُراره و لَیث أبوبصیر، و محمد بن مسلم، و بُرَیدَه. و اگر ایشان نبودند هیچ كس را توان آن نبود كه این امر را استنباط كند. و پس از آن فرمود: ایشانند حافظین دین خدا و أمینان پدرم بر حلال خدا و حرام خدا، و ایشانند سبقت‌گیرندگان به سوى ما در دنیا، و سبقت‌گیرندگان به سوى ما در آخرت.»

 و آن حضرت علیه السّلام فرمود: بَشِّرِ الْمُخْبِتِینَ بِالْجَنَّةِ. ـ ثُمَّ ذَکرَ الارْبَعَةَ.

 «بشارت دهید اهل إخبات و خشوع را به بهشت. ـ و پس از آن این چهار تن را ذكر فرمود.»

 و در ضمن كلامى طولانى كه از آنان یاد مى‌كند مى‌فرماید: کانَ أبِى ائْتَمَنَهُمْ عَلَى حَلَالِ اللهِ وَ حَرَامِهِ، وَ کانُوا عَیبَةَ عِلْمِهِ، وَ کذَلِک الْیوْمَ هُمْ عِنْدِى مُسْتَوْدَعُ سِرِّى، وَ أصْحَابُ أبِى حَقّاً، وَ هُمْ نُجُومُ شِیعَتِى أحْیاءً وَ أَمْوتاً. بِهِمْ یکشِفُ اللهُ کلَّ بِدْعَةٍ، وَ ینْفُونَ عَنْ هَذَا الدِّینِ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِینَ وَ تَأوِیلَ الْغَالِینَ ـ اه ـ .

 «پدرم ایشان را بر حلال خدا و حرام خدا أمین مى‌دانست. ایشان صندوق علم پدرم بودند و همچنین ایشان امروز نزد من محلّ ودیعت و أمانت نهادن أسرار من مى‌باشند. و حقّاً اصحاب پدرم بودند، و ستارگان راهنماى شیعیان من هستند، چه زنده باشند و چه بمیرند. به واسطه آنان است كه خداوند هر بدعتى را مى‌زداید و از بین مى‌برد، و آنان از این دین، دستاوردهاى اهل باطل را كه مى‌خواهند خود را بدان ببندند و آن دستاوردها را داخل دین كنند، و تأویلهاى نابجاى غلوّ كنندگان را نفى مى‌كنند و دور مى‌سازند.»

 الى غیر ذلك از كلمات شریفه‌اش كه براى آنان از فضیلت و شرافت و كرامت و ولایت به مقدارى اثبات كرده است كه عبارت گنجایش بیان آن را ندارد.

 و با وجود این، أعداء اهل بیت به هر تهمت و بهتان آشكارى ایشان را رمى كردند و متّهم داشتند، به طورى كه ما در كتابمان به نام «مُخْتَصَرُ الْكَلَامِ فِى مؤلِّفى الشِّیعَةِ مِنْ صَدْر الإسْلَام» به شرح و تفصیل آن پرداخته‌ایم. و این بهتانها و افتراءها ضررى به علوّ مقام و عظمت منزلت و سموّ رفعت آنها در نزد خدا و رسول خدا و مؤمنین وارد نمى‌كند، همچنان كه حسادت برندگان بر پیامبران، براى پیامبران نیفزودند مگر رفعت را، و در شرایع و ادیانشان اثرى نگذاردند مگر انتشار نزد اهل حق، و قبول و پذیرش در نفوس صاحبان اندیشه و خردمندان داراى تأمّل و تفكّر را.

## سخن شهرستانى در تجلیل از امام صادق علیه السّلام‌

 علم در ایام حضرت صادق علیه السّلام انتشار پیدا كرد به حدّى كه برتر و بیشتر از آن متصوّر نبود، و شیعیان پدرانش علیهم‌السَّلام از هر راه و كوره جادّه و عقبه‌هاى دور و دراز به سوى وى شتافتند. حضرت به همه ایشان با خوشروئى و انبساط إقبال نمود و با

انس و محبّت به آنان راه را براى همه گشود، و بى‌محابا راه داد، و در تربیت ثقافى و فرهنگى آنان از هر گونه سعى و جدّیتى بلیغ دریغ ننمود، و در تعلیم و واقف ساختن آنها بر أسرار علوم، محلّ خالى بجاى نگذاشت، و از دقایق حكمت و حقایق امور سیراب و سرشارشان كرد به طورى كه أبوالفتح شهرستانى در كتاب «مِلَل و نِحَل» بدین مهم اعتراف كرده است. او در جائى كه از امام صادق علیه السّلام‌[[38]](#footnote-38) یاد كرده است مى‌گوید:

 وَ هُوَ ذُو عِلْمٍ غَزیرٍ فِى الدِّینِ، وَ أدَبٍ کامِلٍ فِى الْحِکمَةِ، وَ زُهْدٍ بَالِغٍ فِى الدُّنْیا، وَ وَرَعٍ تَامٍّ عَنِ الشَّهَوَاتِ.

 قَالَ: وَ قَدْ أقَامَ بِالْمَدِینَةِ مُدَّةً یفِیدُ الشِّیعَةَ الْمُنْتَمِینَ إلَیهِ، وَ یفِیضُ عَلَى الْمُوَالِینَ لَهُ أسْرَارَ الْعُلُومِ. ثُمَّ دَخَلَ الْعِرَاقَ وَ أقَامَ بِهَا مُدَّةً. مَا تَعَرَّضَ لِلإمَامَةِ ـ أىْ لِلسَّلْطَنَةِ ـ قَطُّ، وَ لَا نَازَعَ أحَداً فِى الْخِلَافَةِ.

 (قَالَ): وَ مَنْ غَرِقَ فِى بَحْرِ الْمَعْرَفَةِ لَمْ یطْمَعْ فِى شَطٍّ، وَ مَنْ تَعَلَّى إلَى ذِرْوَةِ الْحَقِیقَةِ لَمْ یخَفْ مِنْ حَطٍّ ـ إلَى آخِرِ کلَامِهِ.[[39]](#footnote-39)

 «و او داراى علمى است كثیر و فراوان در امور دین، و داراى دانش و درایتى است كامل در حكمت، و داراى زهد بلند مرتبه‌اى است در دنیا، و داراى وَرَع و خوددارى تامّ و تمام از شهوات.

 (گوید:) مدّتى در مدینه اقامت كرد، و شیعیان و منتسبین به خود را از علم خود بهره‌مند ساخت و بر موالیان و خاصّان خود، اسرار علوم و مخفیات دانش را إفاضه‌

كرد. پس از آن داخل عراق شد و مدّتى در آنجا درنگ نمود. وى به هیچ وجه متعرّض امر امارت و حكومت ـ یعنى سلطنت ـ نشد و با احدى در امر خلافت منازعه ننمود.

 (گوید:) و كسى كه در اقیانوس بیكران معرفت غرق شود طمع در شطّ آب نمى‌كند، و كسى كه به أعلا ذِروه حقیقت ارتفاع یابد از سقوط و نزول در درجات دنیوى ترس و واهمه ندارد ـ تا آخر گفتارش» كه گوید: و گفته شده است: كسى كه با خدا انس بگیرد از مردم وحشت دارد، و كسى كه با غیر خدا انس گیرد قوّه خیالیه و وسواس، خرمن هستى و شرف او را به باد یغما خواهد سپرد.

 در اینجا آیة الله شرف الدِّین بالمناسبه مى‌گوید: وَ الْحَقُّ ینْطِقُ مُنْصِفاً وَ عَنِیداً.

 «حقّ، زبان هر شخص با انصافى را و هر شخص معاند و ستیزه‌جو را به اعتراف گویا مى‌كند.»

 از اصحاب حضرت امام صادق علیه السّلام جماعت انبوه و تعداد كثیرى، پیشوایان هدایت، و چراغهاى رخشان ظلمت برانداز، و دریاهاى علم، و ستارگان راهنما بوده‌اند. و از آنان كسانى كه اسمائشان و احوالشان در كتب تراجِم تدوین یافته است چهار هزار مرد از اهل عراق و حجاز و فارس و سوریا بوده‌اند. ایشان داراى مُصَنَّفات مشهورى نزد علماء امامیه مى‌باشند و از جمله آنها «اصول أرْبَعَمأة» مى‌باشد، و آنها به طورى كه سابقاً ذكر نمودیم عبارتند از أرْبَعَمِأةِ مُصَنَّفٍ لِأرْبَعِمِاةِ مُصَنِّفٍ. (چهارصد كتاب تصنیف شده از چهارصد تن تصنیف كننده) كه همه آنها از فتاواى امام صادق علیه السّلام و در عهد و زمان خود آن حضرت نوشته گردیده است. بناءً علیهذا همان كتابها مدار علم و عمل پس از حضرت بوده است، تا اینكه جمعى از أعلام امَّت و سُفَراء ائمّه آنها را در كتب خاصّه خود به جهت تسهیل طالبان، و سهولت تناول، و دست به دست گشتن آن، تلخیص نموده‌اند.

 و بهترین آنها كه احادیث را جمع نموده عبارتند از «كتب أرْبَعَه» كه مدار و مرجع امامیه در اصولشان و فروعشان از صدر اوّل تا این زمان مى‌باشند، و آنها عبارتند از:

 «كافى»، «تَهْذیب»، «اسْتِبْصار»، «مَنْ لَا یحْضُرُهُ الْفَقیه» كه همگى متواتر مى‌باشند و یقین به صحّت مضمون آنها وجود دارد. و قدیم‌ترین و معظم‌ترین و نیكوترین و مُتْقَن‌ترین آنها كتاب «كافى» است كه در آن شانزده هزار و یكصد و نود و نه حدیث مجتمع مى‌باشد، و این به تنهائى از مجموعه آنچه كه صحاح ستّه شامل است بیشتر مى‌باشد، همچنان كه شهید در «ذِكْرَى» و بسیارى از أعلام بدان تصریح نموده‌اند.

## مقامات هشام بن حكم‌

 هشام بن حکم‌ كه از اصحاب امام صادق و امام كاظم علیهما السلام است كتب بسیارى را تألیف نموده است كه از آنها بیست و نه عدد مشهور هستند. اصحاب ما آن كتب را روایت كرده‌اند با سندهاى متّصل خودشان به وى. و تفصیل این بیان در كتابمان: «مختصر الكلام فى مؤلِّفى الشِّیعة من صدر الإسلام» آمده است. كتابهاى هشام كتابهاى پر بار و نافع و روشن و در وضوح بیان و بلندى برهان در اصول و فروع، و در توحید و فلسفه عقلیه و ردّ بر زنادقه و ملاحده و طبیعیون و قَدَریه و جَبْریه و غلوّ كنندگان درباره على و اهل البیت، و در ردّ بر خوارج و نواصِب و منكرین وصیتِ رسول خدا به على، و در ردّ تأخیر اندازندگان وى، و در ردّ محاربان، و در ردّ قائلان به جواز تقدیم مفضول و غیر ذلك، داراى امتیازى خاص مى‌باشد.

 هشام در علم كلام و حكمت إلهیه و سایر علوم عقلیه و نقلیه از عالم‌ترین عالمان قرن دوم است، در فقه و حدیث مبرّز است، در تفسیر و سائر علوم و فنون مقدّم است. او از كسانى است كه در باب امامت، كلام را گشودند و مذهب شیعه را با نظر و استدلال مهذَّب ساخت. از حضرت امام صادق و امام كاظم روایت مى‌كند، و در نزد ایشان جاه و مقامى دارد كه دائره وصف نتواند بدان إحاطه كند. آنها درباره وى به مدح و ثنائى لب گشوده‌اند كه با آن در مَلا اعلى، قدرش بالا رفته است. هشام در ابتداى امر از جَهمیه بوده است، سپس با امام صادق ملاقات نمود و به ارشاد او هدایت یافت و مستبصر گردید و به او پیوست، و پس از آن به امام كاظم پیوست و از جمیع اصحاب آن دو امام برتر آمد.

 كسانى كه مى‌خواهند نور خدا را از مِشكاة چراغ وى خاموش كنند، دست به طاماتى درباره او از قبیل قول به تجسیم (جِسْمیت خدا) زده‌اند از روى حَسَد و عداوتى كه با اهل بیت داشته‌اند.

 ما از همگى مردم به مذهب او شناساتریم، احوال و اقوال وى در دست ماست. او در نصرت مذهب شیعه داراى مصنَّفاتى است كه بدانها اشاره كردیم. و با وجودى كه او از سَلَف و نیاكان ماست بنابراین تصوّر ندارد كه: بعضى از گفتارش كه براى غیر ما ظهور یافته بر ما پنهان مانده باشد، با وجود بُعْدِ آن غیر، از مذهب ما و مشرب ما!؟

## دفاع شهرستانى از هشام بن حكم‌

 از همه اینها كه بگذریم آنچه را كه شهرستانى در «مِلَل و نِحَل» از او نقل كرده و عبارت او را آورده است، دلالت بر گفتار وى مبنى بر تجسیم ندارد. و اینك عین عبارت او: شهرستانى مى‌گوید:

 وَ هِشَامُ بْنُ الْحَکمِ صَاحِبُ غَوْرٍ فِى الاصُولِ، لَا یجُوزُ أنْ یغْفَلَ عَنْ إلْزَامَاتِهِ عَلَى الْمُعْتَزِلَةِ، فَإنَّ الرَّجُلَ وَرَاءَ مَا یلْزِمُهُ عَلَى الْخَصْمِ، وَ دُونَ مَا یظْهِرُهُ مِنَ التَّشْبِیهِ. وَ ذَلِک أنَّهُ ألْزَمَ الْعَلَّافَ فَقَالَ: إنَّک تَقُولُ: الْبَارِى عَالِمٌ بِعِلْمٍ وَ عِلْمُهُ ذَاتُهُ، فَیکونُ عَالِماً لَا کالْعَالِمِینَ، فَلِمَ لَا تَقُولُ: هُوَ جِسْمٌ لَا کالاجْسَامِ؟! اه.

 «هشام بن حكم در اصول دین مردى است صاحب غور و تفكّر، و جایز نیست آن أدلّه‌اى را كه با آن بر معتزله چیره شده نادیده گرفت، به علّت آنكه این مرد غیر از آن مرام و مسلكى را دارد كه بر دشمن الزام نموده و آنها را باطل ساخته است، و غیر از آن چیزى است كه از قول به تشبیه اظهار مى‌نموده است.

 به جهت آنكه او عَلَّاف را بدین سخن محكوم كرد و به او گفت: تو كه مى‌گوئى درباره علم خدا: حضرت بارى عالِم است به علمى و علم وى ذات اوست، بنابراین عالِم است نه مثل عالِمانِ دیگر، بنابراین چرا نمى‌گوئى: خداوند جسم است نه مانند اجسام دیگر؟!» ـ تا آخر.

 و پنهان نیست كه: نسبت این گفتار به او اگر درست باشد، تحقیقاً او در صدد

معارضه با علّاف بوده است، و در مقام معارضه، كسى كه به سخنى با طرف خود برخورد و معارضه نماید لازم نیست كه خودش معتقد بدان باشد. زیرا كه احتمال دارد قصدش از این مقابله، امتحان علّاف و شناخت میزان غور و عمق علّاف در علم بوده باشد، همان طور كه شهرستانى بدان اشاره كرده است با این گفتارش كه: «به علت اینكه این مرد غیر از مرام و مسلكى را دارد كه بر دشمن الزام نموده و آن را باطل ساخته است، و غیر از قول به تشبیه است كه اظهار مى‌نموده است.»

 گذشته از این، اگر فرض شود ثبوت گفتارى از وى كه دلالت بر تجسیم كند، ممكن است متعلّق به زمان و عهد پیش از استبصارش بوده باشد. زیرا دانستى كه هشام در وهله اوّل تابع آراء جَهمیه بوده و پس از آن به منهاج آل محمّد استبصار پیدا كرده است.

 بنابراین، او از أعلام اصحاب مُخْتَصِّین به أئمّه شان و از نزدیكان و خواصِّشان محسوب مى‌شده است.

 هیچ یك از گذشتگان ما به آنچه كه دشمنان ما به هشام نسبت مى‌دهند دست نیافته‌اند چنانكه ما به أثرى از آنچه كه به هر یك از زُرارة بن أعْین، و محمد بن مسلم، و مؤمِنُ الطَّاق، و امثالهم نسبت مى‌دهند برخورد نكرده‌ایم، با وجودى كه وسع و طاقت خود را در بحث از این امور به حَدِّ نهایت رسانیده‌ایم. بنابراین این نسبت‌هاى نارواى خصماء ما، غیر از بَغْى و عُدْوان، و إفْك و بُهتان محملى نمى‌تواند داشته باشد، وَ لا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ.

 و امّا آنچه را كه شهرستانى از هشام نقل كرده است از قول به الُوهِیتِ عَلِى، مطلبى است كه زن بچه مرده را به خنده مى‌آورد. هشام اجلّ و اعظم است از آنكه این خرافات و سخافات به او نسبت داده شود.

 این است كلام هشام در دست ما درباره توحید كه: ندا مى‌دهد به تقدیس خداوند از حُلول و از آنچه كه جاهلان مى‌گویند. و آن است كلام وى در وصیت كه دلالت بر تفضیل رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بر على مى‌كند، و در آن صراحت دارد كه على‌

از جمله امَّت او، و رعیت او، و وصىّ او، و خلیفه اوست. و على از بندگان صالح خداست كه از مظلومین و مقهورین و عاجزین از حفظ حقوقشان بوده‌اند، و از مُضْطرِّین بوده‌اند تا آنجا كه در برابر دشمنانشان مجبور به خضوع و تسلیم بوده‌اند، و از خائفین و مترقّبین و انتظار برندگان حوادث ناملایم و خطرى بوده‌اند كه نه ناصرى داشتند و نه یارى.

 چگونه شهرستانى درباره هشام شهادت مى‌دهد كه: او در اصول دین صاحب غور و فكر مى‌باشد و از آنچه كه معتزله را بدان محكوم و منكوب نموده است نباید غفلت ورزید و او غیر از آن چیزى است كه براى علّاف اظهار داشته است از اینكه به او گفته است: پس بنابر كلام خودت، چرا نمى‌گوئى: خداوند جسمى است مثل اجسام؟ و سپس به وى نسبت مى‌دهد گفتار به این را كه: عَلِىّ علیه السّلام هُوَ اللهُ تَعَالَى «على، خداست»؟ آیا این دو سخن، تناقض واضح نیست؟!

 و آیا سزاوار است كه به مانند هشامى با آن غزارت فضل این گونه خرافات نسبت داده شود؟! کلّا و أبَداً. و لیكن كلام این قوم مخالف، از روى ظلم و حسادتى است كه بر اهل بیت دارند و بر علیه كسانى كه بر منوال رأى اهل بیت قدم بر مى‌دارند، و از سخن زشت و نازیبا و واهى و انتشار اخبار كذب و خلاف واقع، دریغ ندارند. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِىِّ الْعَظِیمِ.

## صاحبان تدوین از اصحاب امام كاظم تا امام عسكرى علیه السّلام‌

 دائره تألیفات شیعه در عصر امام كاظم، و امام رضا، و امام جواد، و امام هادى، و امام حسن زَكىّ عسكرى علیهم السَّلام گسترش یافت و به قدرى رسید كه زیاده بر آن امكان نداشت. و راویان از ایشان و از رجال أئمّه از آباء این امامان در شهرها منتشر گردیدند، و براى طلب علم آستین اجتهاد بالا زدند و دامن زحمت و كوشش به كمر بستند، و در لُجّه‌هاى بیكران دریاى علوم فرو رفتند، و بر جواهرات و نفایس اسرار آن با غوص و بررسى دست یافتند، و مسائل آن را إحصاء نمودند، و حقایق آن را تمحیص و خالص نمودند، بنابراین در تدوین فنون از هر گونه تعب و سختى دریغ ننمودند، و در جمع‌آورى متفرّقاتِ معارف نقطه خالى و محلّ راحتى را براى خود

باقى نگذاشتند.

 مُحَقِّق حِلِّى ـ أعلى الله مقامَه ـ در كتاب «مُعْتَبَر» مى‌فرماید: و از جمله شاگردان حضرت امام جواد علیه السّلام فضلائى بودند مثل حسین بن سعید، و برادرش حسن، و احمد بن محمد بن أبى نَصْر بَزَنْطى، و احمد بن محمد بن خالِد برقى، و شاذان، و ابو الفضل العُمَىّ (نابینا)[[40]](#footnote-40) و ایوب بن نوح، و احمد بن محمد بن عیسى، و غیرهم از آنان كه شمارش آنها به طول مى‌انجامد.

 (او ـ كه خداوند درجاتش را برتر گرداند ـ مى‌گوید:) و كتب ایشان تا امروز در میان اصحاب ما دائر و رائج است و از آنان نقل گردیده، و دلالت بر علم سرشار و فراوانشان مى‌كند. ـ پایان‌

 سید شرف الدّین در اینجا مى‌گوید: من مى‌گویم: و براى تو همین بس است كه بدانى: كتب برقى از یكصد كتاب فزونتر مى‌باشد. و بَزَنْطى كتاب كبیر معروفى دارد موسوم به «جامِع بَزَنْطى»، و حسین بن سعید سى عدد كتاب دارد، و در این نوشتار امكان ندارد آنچه را كه شاگردان امامان ششگانه از پسران امام صادق علیهم‌السَّلام تألیف نموده‌اند إحصا كرد، و به شمارش آورد، مگر آنكه من تو را حوالت مى‌دهم به كتب تراجِم و فهرستها، در آنجا مراجعه كن به احوال محمد بن سنان، و على بن مَهْزَیار، و حسن بن مَحبوب، و حسن بن محمد بن سَماعه، و صَفْوان بن یحیى، و على بن یقْطین، و على بن فضّال، و عبد الرَّحمن بن [أبى‌] نَجْران، و فَضْل بن شاذان كه براى وى دویست كتاب مى‌باشد، و محمد بن مسعود عیاشى كه كتب وى از دویست افزون است، و محمد بن [أبى‌] عُمَیر، و احمد بن محمد بن عیسى كه وى از یكصد تن از اصحاب امام صادق علیه السّلام روایت مى‌كند، و محمد بن على بن محبوب، و طَلْحَة بن طَلْحَة بن زَید، و عَمّار بن موسى ساباطى، و على بن نُعْمان، و حسین بن عبدالله، و احمد بن عبدالله بن مَهْران معروف به ابن خانه، و صَدَقَة بن مُنْذر قمّى، و

عبید الله بن على حَلَبى كه كتاب خود را بر امام صادق علیه السّلام عرضه داشت و امام آن را صحیح دانست و تحسین نمود و به او فرمود: أتَرَى لِهَؤُلاءِ مِثْلَ هَذَا الْكِتَابِ؟! «آیا براى این جماعت به تمامى شان، مثل این كتاب مى‌بینى؟!»، و أبو عَمرو طَبیب، و عبدالله بن سعید كه كتاب خود را بر حضرت امام ابوالحسن الرِّضا علیه السّلام عرضه داشت، و یونس بن عبدالرَّحمن كه كتاب خود را بر حضرت امام ابو محمد الحسن الزّكىّ العسكرى و علیه السّلام عرضه داشت.

 كسى كه در احوال گذشتگان و أسلاف شیعه آل محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم تتبّع كند و اصحاب هر یك از أئمّه نه گانه از ذرّیه امام حسین علیهم السَّلام را استقصا نماید و مؤلَّفاتشان را كه در عصر خود امامانشان تدوین كرده‌اند إحصا كند، و كسانى را كه این مؤلَّفات را از آنان روایت كرده‌اند و از ایشان حدیث آل محمّد را در فروع دین و اصول آن حمل نموده‌اند ـ كه به هزاران مرد خواهند رسید ـ استقراء كند، و پس از آن با حاملین این علوم در هر طبقه طبقه، و دست به دست از عصر أئمّه تسعه معصومین علیهم السَّلام تا این عصر ما كه در آن زیست مى‌نمائیم آشنایى پیدا كند براى وى با قطع و یقین به ثبوت مى‌رسد كه: مذهب أئمّه شیعه اثنا عشریه كه ما بدان منتحل مى‌باشیم، متواتر است، و براى وى شكّى بجا نمى‌ماند كه: جمیع آنچه كه ما براى خدا به واسطه آن در فروع و اصول، دیندارى مى‌كنیم، فقط و فقط مأخوذ است از آل رسول الله. و در این مطلب رَیب و تردیدى پیدا نمى‌كند مگر شخص مُكابِر عَنید و یا جاهل بَلید (آن كه از روى بزرگ منشىِ پندارى و تخیلىِ خویش گفتار طرف را نمى‌پذیرد و اهل عناد و دشمنى است، و یا جاهل و نادان، و كم فهم و سفیه و كند ذهن مى‌باشد.)

 وَ الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِى هَدَانَا لِهَذَا وَ مَا کنَّا لِنَهْتَدِى لَوْ لَا أنْ هَدَانَا اللهُ‌، وَ السَّلامُ.[[41]](#footnote-41)

## سخن عبد الحلیم جندى درباره تدوین سنّت توسط شیعه‌

 مُسْتَشار عَبْدُ الحَلیمِ جُنْدى مِصْرى در كتاب ارزشمند خود: «الامام جعفر الصّادق» مى‌گوید: شكى نیست در اینكه منهج على و پیروانش در تدوین، خیر فراوانى را براى مسلمین بجا گذارد: اوّلًا زشتیهاى منسوب به بعضى از روایات راویان را از میان برد، و ثانیاً در برابر افترائات زنادقه و حدیث سازان، قفلى استوار نهاد. بنابراین‌ فَالسَّبْقُ فِى التَّدْوِینِ فَضِیلَةُ الشِّیعَةِ.

 «سبقت گرفتن در تدوین فضیلتى است براى شیعه.» و چون علماء بعد از گذشت زمانى طولانى مضطرّ و مجبور به تدوین حدیث گردیدند، همگى اتّفاقاً و اجماعاً سر تسلیم در برابر این فضیلت فرود آوردند، و در برابر على و پسرانش كه لوا دار این امر بودند تسلیم شدند.

 سنّت، شارح كتاب عزیز خداى متعال مى‌باشد. و كتاب خدا مكتوب است به املاء صاحب رسالت، بنابراین سنّت هم مثل كتاب الله، سزاوار و حقیق به كتابت مى‌باشد.

 او پس از آنكه مى‌گوید: تدوین در میان عامّه تا دو قرن و دو قرن و نیم صورت نگرفت و مردم مجبور بودند براى استماع حدیث سفرهاى طولانى كنند، و به أقصى نقاط عالم بروند تا از زبان مشایخ حدیث را بشنوند، و بعد از آنكه شرحى پیرامون این موضوع بیان مى‌كند، مى‌گوید:

 امّا شاگردان امام صادق در مُجَلَّدات بزرگى تدوین نمودند. ایشان در عصر نهضت علمى عظیمى زیست كردند كه جهان بدین نهضت در شگفت آمد، خامه جمیع تدوین كنندگان به مساعدت یكدیگر به حركت درآمد، و چرخهاى گردان تدوین به مثابه چرخهاى گردان مطبعه‌ها در وقت پیدایش طبع، به چرخش افتاد.

 عمر بن عبدالعزیز در رأس قرن دوم امر به تدوین سنّت نمود و علماء امّت از اهل‌

سنَّت به پیروى درآمدند. امام صادق در سال ١٤٨ رحلت نمود در حالى كه چهار هزار نفر شاگرد در جمیع علوم از خود باقى نهاد، و از جمله آن كتابهاى مدوَّنه «الاصُولُ الأرْبَعُمأة» مى‌باشد كه چهارصد كتاب و تدوین است، از چهار صد نفر نویسنده و تدوین كننده از فتاواى امام صادق. و بر آن مدار علم و عمل در أزمان بعد قرار گرفت. و بهترین كتابى كه آنها را در خود گرد آورده و اصول و فروع امامیه تا امروز شناخته مى‌گردد، كتب اربعه شیعه: «كافى» و «مَنْ لا یحْضره الفَقیه»، و «تَهْذیب»، و «استِبْصار» مى‌باشد.

 «كافى» از كلینى ابى جعفر محمد بن یعقوب كلینى (وفات ٣٢٩) أعظم، و أقوم، و أحسن، و أتقن آن كتب مى‌باشد كه حاوى ١٦١٩٠ حدیث است. آن را كلینى در مدّت بیست سال تألیف كرده است.

 و كتاب «مَن لا یحضره الفَقیه» از ابن بابویه قمّى محمد بن على بن موسى بن بابویه قمّى‌[[42]](#footnote-42) ملقَّب به صَدُوق است. وى در سنه ٣٥٠ داخل بغداد شد و در رى در سنه ٣٨١ فوت نمود. و در آن كتاب ٥٩٦٣ حدیث است. و با وجود آنكه او سیصد كتاب تألیف كرده است، این كتاب با اهمیت‌ترین كتب اوست.

 و «تَهْذیب» و «اسْتِبْصار» را پس از حدود یك قرن از آن، محمد بن حسن بن على طوسى (وفات ٤٦٠) ملقّب به شیخ الطَّائفة تدوین كرد. وى فقیه بود هم در مذهب شیعه و هم در مذهب اهل سنّت در «تهذیب» ١٣٥٩٠ حدیث است و در «استبصار» ٥٥١١ حدیث.

## شیخ طوسى و سیدین مرتضى و رضى‌

 طوسى در سنه ٤٠٨ وارد بغداد شد، و در ایام شیخ مفید آنجا را مقرّ خود قرار داد. شیخ مفید محمّد بن محمد بن نُعْمان است كه میلادش ٣٣٦، و ارتحالش ٤١١ مى‌باشد، صاحب «شرع عقائد صدوق»، و كتاب «أوائل المقالات» و قریب دویست‌

كتاب دیگر.

 طوسى بعد از موت شیخ مفید از شاگردان شریف مرتضى گردید، و در مدرسه شرف و دار العلمى كه او انشاء كرده بود، تربیت یافت و به كمال رسید و از برگزیدگان گردید. سید مرتضى در تمام مدّت ملازمت شیخ طوسى با او تا زمان ارتحال خودش هر ماهه به عنوان شهریه دوازده دینار به او مى‌داد.

 شیخ طوسى از كتب سید مرتضى و از كتابهائى كه كتابخانه‌اش حاوى بود بهره‌مند شد، و در هر رشته از علوم اسلام كتاب تألیف كرد و مجتهد به اجتهاد مطلق گردید. و بنابراین حجَّت بود در فقه شیعه و فقه سنَّت.

 و از جلیل‌ترین آثار او تدریس اوست در «مجالس» و «أمالى» اش در نجف اشرف در جوار مشهد أمیرالمؤمنین على بن أبیطالب علیه السّلام و به مَقْدَم او و تدریس او عصر علم در نجف اشرف افتتاح گردید. بنابراین مانند دو شاخه كه از یك بن برویند در برابر ازْهَرِ اغَرّ ـ كه آن را نیز دولتى از دولتهاى شیعه اقامه نمود ـ قرار گرفت. و این دو معهد، دو معهدى مى‌باشند كه علوم اسلامى را حفظ نموده‌اند.

 بر این اساس، شیخ طوسى، و سیدَین شریفین: رَضِى و مرتضى، و شیخین: مفید و صدوق، و كلینى، متّصل كردند آنچه را كه از كتب تألیفیه از عصر امام صادق تا نیمه قرن پنجم منقطع گردیده بود، تا اینكه امواج خروشان دریاى علم در ریزش خود استمرار داشته باشد.

 و شریفان (رضى و مرتضى) در مدرسه جدّشان دو نوباوه و دو شاخه‌اى هستند كه از یك اصل برآمده‌اند. پدرشان ابو احمد موسوى است (نسبت موسوى به جدّش امام موسى كاظم علیه السّلام است) و درباره اوست قول ابن أبى الحدید شارح «نهج البلاغة»: شریف رضى: پدرش ابو احمد جلیل القدر و عظیم المنزلة در دولت بنى عباس و بنى بُوَیه بوده است، و ملقّب به «طاهر ذُو الْمَناقِب» گردیده است. أبو نصر بن بُوَیه او را ملقّب به «الطَّاهِرُ الاوْحَد» كرده بود. چندین بار نقابت طالبیین بر عهده او بود همچنان كه ولایت نظر و رسیدگى در امور مظالم مردم بر عهده او بود و

چندین بار در موسم حجّ امیر الحاجّ و سرپرست دینى و دنیوى مردم بود.

 ابو احمد در طول قرن رابع (از سنه ٣٠٤ تا ٤٠٠) زیست نمود و در زمان حیات خود دو پسرش: رَضى و مُرْتَضَى را در امر حجّ مردم خلیفه خود مى‌كرد.

 شریف رضى (كه از سال ٣٥٨ تا ٤٠٦ زندگى نمود) شاعرى شهیر در عربیت بود، و گردآورنده نهج البلاغة مشهورترین خطبه‌هاى أمیرالمؤمنین على بن أبیطالب علیه السّلام.

 وى ولایت نقابت طالبیین را در زمان پدرش و پس از او به عهده داشت و همچنین نیابت ولایت خلیفه عبّاسى را. بنابراین در تمام طول تاریخ اینكه كسى جمع میان نقابت طالبیین و نیابت خلافت سنِّى‌ها كرده باشد، منحصر به شخص وى بوده است.

 شریف رضى داراى تألیفات عظیمه‌اى مى‌باشد در تفسیر قرآن كه از آن است: (١) تَلْخیص البَیان فى مُجازاتِ القُرْآنِ.[[43]](#footnote-43) حَقَائق التَّأویل و مُتَشابه التَّنْزیل (٣) مَعانى القُرْآن. و أیضاً از اوست: (٤) مَجازات الآثارِ النَّبویة (٥) خصائص الائمّة.

## مقامات سید مرتضى‌

 و شریف مرتضى (كه وفاتش در سنه ٤٣٦ مى‌باشد) ثعالبى كه معاصر اوست درباره وى در «یتیمة الدَّهر» مى‌گوید: ریاست امروز در بغداد به مرتضى كه در مَجْد و شرف و علم و أدب و فضل و كرم همگى ریاست دارد، سپرده شده است. و وى شعر مى‌گوید در نهایت حُسْن.

 مؤلَّفات سید مرتضى بسیار است مانند أمالى مرتضى، شافى، تَنْزیهُ الأنبیاء، مسائل اوَّل مُوصِلِیه، مسائل دوم اهل مُوصِل، مسائل سوم اهل موصِل، مسائل دَیلَمیه، مسائل أخیره طرابلُسِیه، مسائل اوَّل حَلَبِیه، مسائل جُرْجانِیه، مسائل صَیداوِیه، و تألیفات بسیارى دگر در فقه و بطلان قیاس. تلمیذ او: شیخ طوسى اكثر از مؤلّفات وى را شرح نموده است.

 و از عظیمترین آثار او ایجاد «دار العلم» مى‌باشد كه در بغداد انشاء كرد، و براى حفظ آن و نگهدارى آن أموالى را بر آن وقف نمود، و شاگردانى را در آن سكونت و طعام مى‌داد و براى آن تلامیذ، شهریه جاریه مقدّر كرد. و به دنبال دار العلمش كتابخانه‌اى انشاء فرمود كه بیشتر از هشتاد هزار مجلّد كتاب را شامل بود. و براى وى همین افتخار بس كه شیخ طوسى از تلامیذ اوست.

 و در آثار این بزرگمرد عظیم الشَّأن است كه پیوسته كاروان علماء و فحول از مؤلِّفان آمدند و فقه اسلام را جاویدان و همیشگى نمودند

 . مَشیخَةُ العلماء: (شیوخ و بزرگانى كه حقّ پدرى و تربیت و تقدّم بر علماء دارند):

 با مجموعه كتابهائى كه از على (علیه السّلام) و معاصرین او به یادگار مانده است مؤلَّفات و مدوَّنات كبیره یا صغیره‌اى مى‌باشند كه كسانى كه پس از او آمده‌اند آنها را وضع و تدوین كرده‌اند.

 و چرخ گردان این میراث بزرگ به دست صحابه و تابعین و تابعین تابعین از شیعه على به حركت افتاد. بنابراین میراث تاریخى شهداء و پیروان شهدا همانها بوده‌اند. هیچگاه امَّت اسلام در آشكارا و پنهان از اقرار و اعتراف بدین مهم دست بازنداشته است كه: صدرنشین أعاظم از اصحاب رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم شیعیان او بوده‌اند و اینك ما برخى از اسامى آنها را براى تو مى‌آوریم: سلمان فارسى (آن كه به او سلمان مُحمَّدى اطلاق مى‌شود) و أبوذر غفارى (راستگوترین مردم در گفتار) و عمَّار آن كه او را گروه ستمگر مى‌كشند در حالى كه نَوَد سال داشت و در ركاب على براى نصرت او مى‌جنگید. و عبّاس بن عبدالمطَّلب، و أبُوأیوب أنصارى، و مِقداد بن أسود كِنْدى كه به على (علیه السّلام) در روز سقیفه گفت:

 إنْ أمَرْتَنِى ضَرَبْتُ بِسَیفِى، وَ إنْ أمَرْتَنِى کفَفْتُ. قَالَ: اکفُفْ!

 «اگر مرا امر مى‌فرمائى شمشیرم را مى‌گشایم و مى‌زنم، و اگر امر مى‌فرمائى دست بر مى‌دارم. حضرت فرمود: دست بردار!»

 و خُزَیمَه ذُو الشَّهَادَتَین، و أبُو التَّیهَانِ، و عبدالله و فَضْل پسران عبّاس، و بِلال بن‌

رَباح، و هاشم بن عُتْبَة مِرْقَال‌، و أبان و خالِد پسران سعید بن عاص، و ابَىُّ بْنُ كَعْب سید القُرّاء، و أنْسَ بن حَرْث بن نَبِیه، و عُثمان و سَهْل پسران حُنَیف، و بُرَیدَه، و حُذَیفه، و قَیسُ بْنُ سَعْدِ بنِ عُبَادَه رئیس انصار، و هند بن أبى هالَه كه مادرش خدیجه‌[[44]](#footnote-44) امّ المؤمنین مى‌باشد، و جُعْدة بن هُبَیرة مَخْزومى كه مادرش امّ هانى دختر أبى طالب است، و جابر بن عبد الله أنصارى.

## اصحاب و تابعین از شیعیان على علیه السّلام پیشگام در تدوین بوده‌اند

 این امر تدوین و تثبیت این سیره در آثار اصحاب رسول الله كه شیعه على بوده‌اند، در تابعین آنها و تابعین تابعین آنها أیضاً جریان خواهد داشت. بنابراین به این میراث عظیم، آثار رجال عظمائى از ایشان نیز افزوده مى‌گردد كه همه از أشیاع و أتباع على مى‌باشند: أحْنَف بن قَیس، سُوَید بن غَفَلَة، حَكَم بن عُیینَة، سَالِم بن أبى جَعْد، عَلىِّ بن أبى جَعْد، دو نفر سعید: پسر جُبَیر و پسر مُسَیب‌[[45]](#footnote-45)، یحیى بن نظیر عُدْوَانى، خلیل بن أحمد فَراهیدى مؤسّس علم عَروض، أبو مُسْلم، معاذ بن مُسلم، هَرّاء مؤسّس علم صرف‌

و در این مدرسه تابعین بروز و ظهور كرد ابوهاشم (عبدالله بن محمد بن حنفیه ابن أمیرالمؤمنین) و أبوهاشم اوَّلین كسى است كه در علم كلام سخن گفت، و پس از وى مدرسه معتزله نَشْأت یافت كه زعیم آن عبارت بود از واصِلِ بن عَطاء، و عَمْرو بن عُبَید. و بنابراین مدرسه متكلّمین شیعه به ابوهاشم افتتاح مى‌پذیرد.

 و از گروه تابعین، هشام بن محمد بن سَائب كَلْبى، و أبُو مِخْنَف أزْدى دو مورّخ هستند.

 و این قافله و كاروان علم عظیم از عهد أمیرالمؤمنین على پشت سرهم در حركت افتاد، و أصوات و نداهاى داعیان عظیم مذهب شیعى، یكى پس از دیگرى بالا رفت و اوج گرفت همچون نابِغَة جَعْدى، كه در صفّین با أمیرالمؤمنین حضور داشت و آن اشعار مشهوره در آن وقعه از وى معروف مى‌باشد. و با او معیت داشتند عُرْوَةُ بْنُ زَیدِ الْخَیل، و لُبَیدُ بْنُ رَبِیعَه، و كَعْبُ بْنُ زُهَیر صاحب قصیده «بَانَتْ سُعَادُ».

 و پس از ایشان فَرزْدَق و كُثَیر عَزَّة از شعراى قرن اوّل، و سپس كُمَیت، و قَیسُ بن ذُرَیح، و سَید حِمْیرى، و دِعْبِل خُزاعى، و أبُو تَمام، و بُحْتُرى، و دِیكُ الْجِنّ، و حُسَین بن ضَحَّاك، و ابنُ رُومى، و أشْجَع سَلْمى.[[46]](#footnote-46)

…[[47]](#footnote-47)

 علم اهل البیت علم تمامى امَّت مى‌باشد. علیهذا أمیرالمؤمنین على (علیه السّلام) در مرتفع‌ترین نقطه كوه دانش نزد جمیع اهل اسلام چه نزد سنّت و چه نزد شیعه قرار گرفته است. و لیكن كسانى كه از او نقل مى‌كنند ـ از شیعه و یا از سنّت ـ محلّ تفاوت هستند.

## شروط قبول حدیث از راوى در نظر شیعه‌

 شیعه قبول ندارد گفتار كسى را كه با على نبرد نموده است و یا به او ظلم كرده است، خواه از اصحاب بوده باشد و یا از تابعین.

 و اهل سنّت با وجود اختلافى كه در میانشان از ناحیه شرائط راوى و شرائط روایت موجود است، بعضى از آنان قبول ندارند آنچه را كه از طریق خودشان بدانها نرسیده باشد، و بعضى از ایشان در آنچه كه شیعه روایت مى‌كند تشكیك مى‌نمایند در امورى كه متعلّق مى‌باشد به سَنَد، و یا به متن، یا به راوى شیعى آن. ـ [[48]](#footnote-48)

## شیعه از اهل سنّت نیز روایت مى‌كند

 باید دانست كه: شیعه در راه قبول روایت و خبرى كه از رسول خدا و یا أئمّه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین به آنها مى‌رسد، شرط نمى‌كنند كه‌

حتماً راوى آن حدیث باید شیعى مذهب بوده باشد، بلكه براى او وثوق به راوى كفایت مى‌كند خواه سنّى أشعرى باشد و یا معتزلى، و یا در فروع تابع هر مذهبى غیر از مذهب اهل البیت. به علّت آنكه مناط و معیار خبر صحیح و موثّق، نزد شیعه فقط وثوق و اطمینان به صدور آن مى‌باشد. از این لحاظ است كه مى‌بینیم مثلًا به موثّقه عبدالله بن بُكَیر عمل مى‌كنند، با آنكه وى فَطَحِىُّ المذهب است، به علت آنكه وى در مذهب و گفتار خود اهل كذب و دروغ نبوده است و مرویاتش را مستنداً با لحاظ امانت در نقل و گفتار بیان مى‌نماید.

 آرى شیعه روایت خوارج و نواصب را كه أئمّه علیهم السَّلام را دشنام مى‌دهند مردود مى‌داند.

 روى این اساس است كه بسیارى از علماى شیعه و محدّثین و مفسّرین و مورّخین آنان از زمان امامان علیهم السَّلام روایات بسیارى را از روات و یا كتب عامّه نقل و روایت مى‌كنند، و این مسأله مهمّ و ذى اهمیت موجب گردیده است كه اوّلًا به دست با بركت شیعه، كثیرى از روایات عامّه نقل و روایت گردد، و سیر روایت منقطع نشود، و در هر زمان و هر مكان روایت سنَّت رسول الله زنده بماند.

 و ثانیاً به جهت وثوق و اطمینان عامّه و اهل تسنّن بدین علماى عظیم الشَّأن شیعه كه داراى صدق و وثوق و منزلت علمیه نزد ایشان بوده‌اند، از آنان روایت نموده، و بسیارى بلكه قسمت أعظمى از روایات وارده در كتب صحاح و مسانید و سنن عامّه در طریق روایتشان شیعیانى بوده‌اند كه حامل دین و لوادار حدیث و خبر و تفسیر بوده‌اند، به طورى كه اگر عامّه این روایات را از شیعه أخذ نمى‌نمودند مقدار عظیمى از كتب عامّه حذف مى‌شد و از میان مى‌رفت.

 روى این اصل است كه ذَهَبى مى‌گوید: اگر راویان شیعى را از طریق روایت حذف نمائیم، ثلث سنّت از میان برداشته مى‌شود.

 آیة الله سید عبدالحسین شرف الدّین عاملى در كتاب «المراجعات» روى این موضوع تحقیقاً بحث فرموده است، و در مراجعه ١٤ كه در پاسخ مراجعه ١٣ شیخ‌

سلیم بشرى مصرى است ـ و در آن اعتراضى مى‌باشد مبنى بر آنكه روایت كنندگان این آیات در شأن أمیرالمؤمنین على بن أبیطالب علیه السّلام بنا بر گفته شما رجال شیعى هستند، و اهل سنَّت در روایت به رجال شیعى احتجاج نمى‌نمایند و ایشان را قبول ندارند ـ جواب را در سه امر محدود مى‌كنند: ١ ـ بطلان قیاس معترض. ٢ ـ معترض، حقیقت شیعه را نمى‌داند. ٣ ـ امتیاز شیعه در شدّت و تأكید حرمت كذب در حدیث.

 ١ ـ جواب آن است كه: قیاس این معترض باطل است، و شكل قیاسى وى چه در صغرى و چه در كبرى، عقیم مى‌باشد زیرا هر یك از ترتیب صغرى و كبرى فاسد است.

 امّا صُغْرى، اینكه گفته است: راویان این آیات فقط رجال شیعى هستند، این كلام واضح الفساد است. شاهد بر این، مُوَثَّقین اهل سنّت‌اند آنان كه نزول آنها را در آنچه كه ما گفتیم روایت كرده‌اند، و مسانیدشان گواهى مى‌دهد بر آنكه: طریق روایتى آنان از شیعه بیشتر مى‌باشد، همان طور كه ما در كتابمان: «تَنْزِیلُ الآیاتِ الْبَاهِرَةِ فى فَضْلِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَة» به طور تفصیل و مشروح بیان نموده‌ایم. و در این باره براى تو كافى است كتاب «غَایةُ الْمَرام» كه در همه بلاد اسلام انتشار دارد.

 و امّا كبرى، اینكه گفته است: رجال شیعه را اهل سنّت قبول ندارند و بدانها احتجاج نمى‌نمایند، بطلان و فسادش از صغرى واضح‌تر است. گواه سخن ما أسانید اهل سنّت و طرق روایتى ایشان است كه از مشاهیر رجال شیعه مشحون مى‌باشد. و این است صِحاح سِتَّه عامّه و غیر صحاح كه به رجال شیعه احتجاج مى‌كنند، و برچسب زنندگان، ایشان را با عبارت تشیع و انحراف برچسب مى‌زنند و به عنوان رافِضىّ و مخالف نسبت مى‌دهند، و به غُلُوّ و افراط و پرت شدن از صراط مُسْتَنَد مى‌دارند.

 در شیوخ بُخارى رجالى از شیعه وجود دارند كه به رَفْض تعییب گردیده‌اند و به بغض لكّه دار شده‌اند، امّا این امور موجب قَدْحِ عدالتشان نزد بخارى و غیر بخارى‌

|نشده است تا به جائى كه با كمال راحتى و سهولت بدانها احتجاج نموده‌اند. در این صورت آیا با وجود این مى‌توان به گفتار معترض گوش فرا داشت كه: «عامّه به رجال شیعه احتجاج نمى‌كنند؟» كَلَّا.

 ٢ ـ ولیكن معترضین نمى‌دانند، و اگر به حقیقت عارف شوند مى‌دانند كه: شیعه فقط بر منهاج عترت طاهره سارى و جارى هستند و به علامات آنان نشانه دار مى‌باشند، و نشانه نمى‌گیرند مگر بر هدف آنها، و سِكّه نمى‌زنند مگر بر قالب آنها. بناءً علیهذا نظیرى براى آنان كه بدیشان اعتماد مى‌كنند از رجالشان در صدق و امانت یافت نمى‌گردد، و قرینى براى آنان كه به آنان احتجاج مى‌نمایند در ورع و احتیاط پیدا نمى‌شود، و شبیهى براى آنان كه اتّكاء و استناد به آنها مى‌نمایند از أبدالشان در زهد و عبادت و كرم اخلاق و تهذیب نفس و مجاهده و محاسبه با آن با تمام دقَّت در آناء اللَّیل و أطراف النَّهار مشاهده نمى‌گردد، در حفظ و ضبط و اتقان نقل و حدیث براى آنان مثل و همتائى نیست، و در موشكافى از حقایق و بحث و تدقیق از آنها با كمال دقّت و اعتدال، همگام و نظیرى نمى‌باشد.

 بنابراین اگر براى معترض، حقیقتشان ـ آن گونه كه در واقع و نفس الأمر مى‌باشد ـ تجلّى نماید تحقیقاً و حتماً بند و ریسمان استوار خود را بدیشان منوط مى‌دارد و مقالید و كلیدهاى أقفال خود را به سوى ایشان مى‌افكند، و لیكن جهل او بدیشان موجب آن گردیده است كه مانند ناقه كور كه راه مى‌رود به این طرف و آن طرف به زمین خورد، و یا مانند مرد سوار كور در شب تاریك حركت كند. ثقة الاسلام محمد بن یعقوب كلینى، و صدوق المسلمین محمد بن على بن بابویه قمّى، و شیخ الامَّة محمد بن حسن بن على طوسى را متّهم مى‌كند، و به كتب مقدّسه ایشان استخفاف مى‌نماید، در حالى كه آن كتب ودیعه گاه علوم آل محمّد صلّى الله علیه و آله مى‌باشد. و راجع به شیوخ و اعاظمشان كه أبطال علم و أبدال زمین‌اند: آنان كه تمام عمرشان را بر نُصْح للّه تعالى، و بر خیرخواهى و نُصْح كتاب خدا و رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم انحصار داده‌اند، و براى أئمّه مسلمین و جمیع آنان خیرخواه بوده‌اند، شكّ‌

و ریب و تردید مى‌كند.

## راویان شیعى در حفظ و اتقان و ورع بى نظیرند

 ٣ ـ جمیع مردم از بَرّ و فاجِر مى‌دانند كه: در نزد این پاك مردان نیكوكردار، دروغ و كذب چه عظیم معصیتى مى‌باشد. هزاران تألیف از تصانیفشان كه در عالم انتشار پیدا كرده است كاذبین و دروغگویان را لعنت مى‌فرستد و صریحاً اعلان مى‌كند كه: كذب در حدیث از گناهان مُوبِقه و مهلكه و موجب دخول در آتش مى‌باشد.

 شیعیان در تعمّد كذب در حدیث حكمى خاصّ دارند كه بدان از سائر گروه عامّه ممتاز مى‌گردند، و آن عبارت است از آنكه: كذب در حدیث را از مفطرات روزه روزه دار مى‌شمرند و موجب قضاء و كفّاره روزه براى مرتكب آن در شهر رمضان مى‌دانند همچنان كه قضا و كفّاره را به تعمّد افطار در سایر مفطرات لازم مى‌دانند. فقه و حدیث شیعه بدین موضوع تصریح دارند، با وجود این چگونه ایشان كه أبرار و أخیار هستند متّهم به كِذْب در حدیث مى‌گردند؟!

 ایشان كه شب‌زنده‌داران به عبادت، و روزه داران در روز هستند، به چه علّت و به كدام سبب، این أبرار از شیعه آل محمد و اولیائشان متّهم به دروغ گردند؟! در حالى كه مى‌بینیم داعیان از فرقه خوارج، و مُرْجِئَه و قَدَرِیه متّهم به دروغ نیستند.

 آیا این جهتى مى‌تواند داشته باشد مگر زورگوئى صریح و یا جهل قبیح؟!

 نعوذ بالله من الخِذلان، و به نَستجیر من سوء عواقبِ الظُّلم و العُدوان، و لا حول و لا قُوَّة إلَّا بِاللهِ العَلِىِّ الْعظیم. وَ السَّلَامُ‌[[49]](#footnote-49)

 فقیه محدّث عالم شیعى بزرگوار همین سید شرف الدین در این كتاب مبارك، در ضمن آنكه بیان كرده است كه: میزان صحّت روایت نزد اصول عامّه، قبول روایات مورد وثوق مى‌باشد اعمّ از آنكه راوى آنها از عامّه بوده باشند و یا از شیعه، نام یكصد تن از أعاظم و معاریف شیعه را كه به اعتراف خود سنِّى مذهبان، آنها شیعه هستند و از أعاظم فقه و حدیث و راویان سنَّت، و در كمال وَرَع و تقوى و زهد

مى‌باشند، به ترتیب حروف تَهَجّى مى‌شمارد، و شرح مختصرى در ترجمه احوال آنان مى‌دهد و مشخّص مى‌نماید كه: آنها از مشایخ روایات جمیع صحاح ستّه و یا بعضى از آنها مى‌باشند.

## یكصد تن از مشایخ شیعه كه از شیوخ روایت عامّه‌اند

 ما در اینجا فقط براى تنبیه و بیدارى برادران عامى مذهب، به ذكر نام و كنیه و تاریخ حیاتشان، و اینكه كدامیك از مشایخ عامّه از آنان روایت كرده‌اند، اكتفا مى‌نمائیم:

حرف الهمزة (ا)

 ١ ـ أبانُ بْنُ تَغْلِبَ بْنِ رِباحِ قارى کوفى‌. مسلم در «صحیح» خود و اصحاب سنن اربعه (أبو داود، و تِرْمذى، و نسائى، و ابن ماجَه) به او احتجاج كرده‌اند، و در سنه ١٤١ وفات یافته است.

 ٢ ـ إبراهیم بن یزید بن عمرو بن اسْوَد بن عَمْرو نخعى کوفى فقیه‌. بخارى و مسلم به وى احتجاج نموده‌اند. وى در سنه ٥٠ متولّد و در سنه ٩٥ یا ٩٦ بعد از گذشت چهار ماه از مرگ حجَّاج رحلت كرد.

 ٣ ـ احمد بن مُفَضَّل ابن کوفِى حفرى‌. أبوزرعة و أبوحاتم و أبوداود و نسائى به وى احتجاج نموده‌اند.

 ٤ ـ اسمعیل بن أبان أزْدى کوفى ورَّاق‌. شیخ بخارى مى‌باشد و بخارى و ترمذى و یحیى و احمد بدو احتجاج نموده‌اند. وى در سنه ٢٨٦ فوت نمود و لیكن قَیسرانى وفاتش را در سنه ٢١٦ دانسته است.

 ٥ ـ اسمعیل بن خَلِیفَة مُلائى کوفى أبواسرائیل‌. ترمذى و بسیارى از أرباب سنن به او احتجاج نموده‌اند.

 ٦ ـ اسمعیل بن زَکریا اسدى خَلْقَانى کوفى‌. أصحاب صحاح سِتَّه بدو احتجاج نموده‌اند.

 ٧ ـ اسمعیل بن عَبَّاد بن عبَّاس طالقانى أبوالقاسم‌ معروف به صاحب بن عبَّاد.

ابو داود و ترمذى به وى احتجاج كرده‌اند.[[50]](#footnote-50) وى در شب جمعه ٢٤ شهر صفر سنه‌

٣٨٥ در شهر رى در حالى كه ٥٩ سال از عمرش مى‌گذشت بدرود حیات گفت.

 ٨ ـ اسمعیل بن عبدالرَّحمن بن ابى کریمة کوفى مفسّر مشهور به سُدِّى. به او مسلم و اصحاب سُنَن اربعه احتجاج كرده‌اند. و احمد وى را توثیق نموده، و ثَوْرى و ابو بكر بن عیاش از او اخذ كرده‌اند. او در سنه ١٢٧ وفات یافته است.

 ٩ ـ اسمعیل بن موسى فَزارى کوفى‌. به او ترمذى و أبوداود احتجاج كرده‌اند و در سنه ٢٤٥ رحلت كرد.

حرف التاء (ت)

 ١٠ ـ تَلیدُ بْنُ سُلَیمان کوفى أعْرَج‌. به او احمد و ابن نمیر احتجاج نموده‌اند.

حرف الثّاء (ث)

 ١١ ـ ثابتُ بن دینار معروف به ابو حمزه ثمالى. به او ترمذى و وكیع و أبونُعَیم احتجاج كرده‌اند و در سنه ١٥٠ ارتحال پیدا كرده است.

 ١٢ ـ ثُوَیر بن أبى فَاخِتَه أبوالجهم کوفى‌ غلام امّ هانى دختر أبیطالب. سفیان ثَوْرى و شُعْبَه از وى اخذ كرده‌اند، و ترمذى در صحیحش از او تخریج روایت كرده است.

حرف الجیم (ج)

 ١٣ ـ جابر بن یزید بن حارِث جُعْفى کوفى‌. شعبه و أبوعوانه از او اخذ كرده‌اند، و نسائى و أبوداود و ترمذى به وى احتجاج نموده‌اند. وى در سنه ١٢٧ و یا ١٢٨ وفات كرده است.

 ١٤ ـ جُرَیر بن عَبد الحَمید ضَبِّى کوفى‌. جمیع اهل صحاح ستّه به او احتجاج كرده‌اند، و او در سنه ١٨٧ وفات یافته است.

 ١٥ ـ جَعْفر بن زیاد أحْمَر کوفى‌. ترمذى و نسائى بدو احتجاج كرده، و وى در سال ١٦٧ رحلت نموده است.

 ١٦ ـ جَعْفر بن سلیمان ضَبُعى بَصْرى، ابوسلیمان‌. مسلم و نسائى به او احتجاج نموده، و او درو سال ١٧٨ ارتحال یافته است.

 ١٧ ـ جَمیعُ بن عُمَیرة بن ثَعْلَبَة کوفى تَیمى‌. وى در سنن سه حدیث دارد و ترمذى او را حسن شمرده است.

حرف الحاء (ح)

 ١٨ ـ حارث بن حصیرة، أبو نُعْمان ازدى کوفى‌. نسائى به وى احتجاج كرده است.

 ١٩ ـ حارث بن عبد الله هَمْدَانى‌ كه صاحب أمیرالمؤمنین و از خواصّ او به شمار مى‌رفته است. نسائى به وى احتجاج كرده است.

 ٢٠ ـ حَبیبُ بن أبى ثابِت أسَدى کوفى کاهِلى تابعى‌. صحاح ستّه بدو احتجاج نموده‌اند. و وى در سنه ١١٩ رحلت نموده است.

 ٢١ ـ حسن بن حىّ و اسم حَىّ: صالِح بن صالح همْدانى مى‌باشد. مسلم و اصحاب سُنَن به او احتجاج كرده‌اند. در سنه ١٠٠ متولّد شد و در سنه ١٦٩ ارتحال یافت.

 ٢٢ ـ حَکم بنُ عُتَیبه کوفى‌. بخارى و مسلم به او احتجاج نموده و در سنه ١١٥ در سنّ ٦٥ سالگى وفات كرده است.

 ٢٣ ـ حَمّاد بن عیسى جُهَنى غریق جُحْفَه‌. به او ترمذى و ابن ماجه قزوینى احتجاج كرده‌اند. او در سنه ٢٠٩ وفات كرده است.

 ٢٤ ـ حُمْرانُ بن أعْین‌ برادر زراره. به او دارقطنى احتجاج نموده است.

حرف الخاء (خ)

 ٢٥ ـ خالِدُ بنُ مخلَّد قطوانى أبوالْهَیثَم کوفى‌. به او بخارى و مسلم و جمیع‌

اصحاب سنن احتجاج كرده‌اند.

حرف الدَّال (د)

 ٢٦ ـ داود بن أبى عَوْف أبوالحجاف‌. به او أبو داود و نسائى احتجاج نموده‌اند.

حرف الزَّاء (ز)

 ٢٧ ـ زبید بن حارث بن عبد الکریم یامى کوفى ابوعبدالرَّحمن‌. به او اصحاب صحاح و ارباب سنن جمیعاً احتجاج كرده‌اند. او در سال ١٢٤ وفات كرده است.

 ٢٨ ـ زید بن حباب أبوالحسین کوفى تمیمى‌. به او مسلم احتجاج نموده است.

حرف السِّین (س)

 ٢٩ ـ سالم بن أبى جَعْد أشجعى کوفى‌. به او بخارى و مسلم و نسائى و أبو داود احتجاج كرده‌اند. او در سنه ٩٧ و یا ٩٨، و گفته شده است: در سنه ١٠٠ و یا ١٠١ وفات یافته است.

 ٣٠ ـ سالم بن أبى حَفْصَة عِجْلى کوفى‌. به او ترمذى احتجاج كرده، و دو سفیان: یعنى سفیان ثَوْرى و سفیان بن عُیینه و محمد بن فضیل از او أخذ كرده‌اند. وى در سنه ١٣٧ وفات یافته است.

 ٣١ ـ سَعْد بن طریف اسکاف حَنْظَلى کوفى‌. به او ترمذى و ابن ماجه قزوینى احتجاج نموده‌اند.

 ٣٢ ـ سعید بن أشْوَع‌. به او بخارى و مسلم احتجاج كرده، و در حكومت خالد بن عبد الله وفات كرده است.

 ٣٣ ـ سعید بن خَیثَم هِلالى‌. نسائى و ترمذى به وى احتجاج نموده‌اند.

 ٣٤ ـ سَلِمَةُ بن فَضْل أبْرَش قاضىِ رى‌. به او أبو داود و ترمذى احتجاج كرده‌اند. و در سنه ١٩١ وفات یافته است.

 ٣٥ ـ سَلِمَة بن کهَیل بن حَصین بن کادِح بن أسَد حَضْرَمى أبویحیى‌. اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان به او احتجاج كرده‌اند، و در روز عاشورا سنه ١٢١ رحلت نموده است.

 ٣٦ ـ سلیمان بن صُرَد خُزاعى کوفى‌. به وى بخارى و مسلم احتجاج نموده‌اند. او در حالى كه ریاست لشكر سپاه توّابین (خونخواهان خون حسین علیه السّلام) را به عهده داشت در روز اوّل ماه ربیع الثّانى سنه ٦٥ در سنّ ٩٣ سالگى كشته گردید.

 ٣٧ ـ سلیمان بن طاخان تَیمى بَصْرى‌. به وى اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. و در سنه ١٤٣ رحلت كرد.

 ٣٨ ـ سلیمان بن قرم بن مَعاذ أبو داود ضبِّى کوفى‌. به وى مسلم و نسائى و ترمذى و أبوداود احتجاج نموده‌اند.

 ٣٩ ـ سلیمان بن مهران کاهِلى کوفى أعْمَش‌. به وى اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج كرده‌اند. او در سنه ١٤٨ وفات یافته است.

حرف الشِّین (ش)

 ٤٠ ـ شَریک بن عبد الله بن سِنان بن أنَس نَخَعى کوفى‌. قاضى به او مسلم و صاحبان سنن أربعه احتجاج كرده‌اند. وى در سنه ١٧٧ و یا ١٧٨ وفات كرد.

 ٤١ ـ شُعبة بن حَجَّاج أبوالوَرْد عتکى‌. به او اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وى در سنه ٨٣ به دنیا آمد، و در سنه ١٦٠ از دنیا رفت.

حرف الصَّاد (ص)

 ٤٢ ـ صَعْصَعَة بن صُوحان بن حُجْر بن حارِث عَبْدى‌. نسائى به وى احتجاج نموده است.

حرف الطّاء (ط)

 ٤٣ ـ طاوُوس بن کیسان خَوْلَانى هَمْدانى ابوعبدالرحمن‌. به وى ارباب صحاح ستّه و غیر ایشان احتجاج كرده‌اند. روز قبل از ترویه در مكه در سنه ١٠٤ و یا ١٠٦ ارتحال یافت.

حرف الظّاء (ظ)

 ٤٤ ـ ظالِمُ بن عَمْرو بن سُفْیان، أبوالاسْوَد دُئَلى‌. به او اصحاب صحاح ستّه احتجاج نموده‌اند. او در سنه ٩٩ در سنّ ٨٥ سالگى بدرود حیات گفت.

حرف العین (ع)

 ٤٥ ـ عامِرُ بْنُ واثِلَة بن عبدالله بن عَمْرو لَیثى أبوطُفَیل‌. به او مسلم احتجاج نموده است. وى در سال غزوه احد متولّد گردید، و در سنه ١٠٠ رحلت كرد، و گفته شده است، سنه ١٠٢، و یا ١٠٧، و یا ١١٠ رحلت نمود. و ابن قَیسرانى به طور اطلاق گفته است: وى در سنه ١٢٠ رحلت كرد.

 ٤٦ ـ عَبَّاد بن یعْقوب أسَدى رَواجِنى کوفى‌. از او أئمّه ستّه مانند بخارى، و ترمذى، و ابن ماجه، و ابن‌خُزَیمه، و ابن‌أبى داود، أخذ كرده‌اند. بنابراین او شیخ آنها و محلّ وثوق ایشان مى‌باشد. او در شهر شوّال سنه ٢٥٠ بدورد زندگى گفته است.

 ٤٧ ـ عبد الله بن داود ابوعبدالرّحمن هَمْدانى کوفى‌. بدو بخارى احتجاج نموده است. وى در حدود سنه ٢١٢ ارتحال یافته است.

 ٤٨ ـ عبد الله بن شَدَّاد بن هاد. به او تمام اربابان صحاح و سائر أئمّه احتجاج كرده‌اند.

 ٤٩ ـ عبد الله بن عُمَر بن محمّد بن أبان بن صالِح بن عُمَیر قُرَشى کوفى ملقّب به مُشْکدَانَه‌. شیخ مسلم و أبو داود و بغوى است. جماعتى كثیر كه هم طبقه ایشان بوده‌اند از او اخذ كرده‌اند. به وى مسلم و ابو داود احتجاج نموده‌اند، و او در سال ٢٣٩، یا ٢٣٨، و یا ٢٣٧ وفات كرده است.

 ٥٠ ـ عبد الله بن لُهَیعة بن عَقَبَة حَضْرَمى‌ قاضى مصر و عالم آن. به او ترمذى و أبوداود و ابن ماجه قزوینى احتجاج نموده، و در نیمه ماه ربیع الآخر سنه ١٧٤ ارتحال یافته است.

 ٥١ ـ عبد الله بن مَیمون قَدَّاح مَکى‌. وى از اصحاب امام جعفر بن محمد الصّادق علیه السّلام مى‌باشد. و به او ترمذى احتجاج كرده است.

 ٥٢ ـ عبدالرحمن بن صالِح أزْدى أبومحمد کوفى‌. به او نسائى، و عبّاس دَورى، و امام بَغَوى احتجاج كرده‌اند. و در سال ٢٣٥ ارتحال پیدا كرده است.

 ٥٣ ـ عبدالرَّزَّاق بن همّام بن نافِع حِمْیرى صَنْعانى‌ از أعیان شیعه و اختیار شده و برگزیده أسلاف صالحین آنها مى‌باشد. وى مصنِّف جامع كبیر است. به او اصحاب صحاح و مسانید بجمیعهم احتجاج كرده‌اند. او مدّت بیست و دو سال از ایام امام ابوعبدالله جعفر الصّادق علیه السّلام را ادراك كرد. در این مدّت همعصر با حضرت بود، و در ایام امام ابوجعفر جواد علیه السّلام نه سال قبل از ارتحال آن حضرت، رخت از جهان بربست، زیرا میلادش در سنه ١٢٦ و وفاتش در سنه ٢١١ بوده است.

 ٥٤ ـ عبد الملک بن أعْین برادر زُرَارَه‌، و حُمْران، و بُكَیر و عبدالرَّحمن، و مَلِك، و موسى، و ضُرَیس، و امُّ الأسْوَد خاندان أعین. دو سفیان (ثَوْرى و ابن عُیینَه) از او روایت كرده‌اند. و ابن قیسرانى گفته است: وى شیعى بوده است و او از أبى وائل شنیده است كه كتاب توحید را نزد بخارى و كتاب ایمان را نزد مسلم از او روایت كرده است. و سفیان بن عُیینَه از او روایت نموده است.

 ٥٥ ـ عبیدالله بن موسى عَبْسى کوفى‌. شیخ بخارى است در صحیح او. به او اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج كرده‌اند، در اوّل شهر ذوالقعده سنه ٢١٣ وفات كرده است.

 ٥٦ ـ عثمان بن عُمَیر أبویقظْان‌ ثقفى كوفى بَجَلى. به او عثمان بن أبى زرعة مى‌گفته‌اند. و به او أبو داود و ترمذى و غیرهما احتجاج نموده‌اند.

 ٥٧ ـ عَدِىّ بن ثابت کوفى‌. به وى اصحاب صحاح ستّه احتجاج كرده، و اتّفاق بر تخریج روایت از او نموده‌اند.

 ٥٨ ـ عَطِیة بن سَعْد بن جُنَاده عَوْفى کوفى‌ أبوالحسن تابعى شهیر. به او أبوداود و ترمذى احتجاج كرده‌اند. او در سنه ١١١ رحلت یافت.

 ٥٩ ـ عَلاءُ بن صالح تَیمى کوفى‌. به وى أبوداود و ترمذى احتجاج كرده است.

 ٦٠ ـ عَلْقَمَة بن قَیس بن عبدالله نَخَعى أبوشبل‌. به او اصحاب صحاح ستّه و غیر آنان احتجاج كرده‌اند. و در سنه ٦٢ ارتحال یافته است.

 ٦١ ـ علىّ بن بَدیمَة. اصحاب سنن از وى تخریج روایت كرده‌اند.

 ٦٢ ـ علىّ بن جَعْد أبوالحسن جوهرى بغدادى‌. مولى بنى هاشم. یكى از مشایخ بخارى است و وى به او احتجاج نموده است. و در سنّ ٩٦ سالگى در سنه ٢٣٠ وفات یافته است.

 ٦٣ ـ على بن زید بن عبد الله بن زُهَیر بن أبى مَلِیکة بن جَذْعَان أبوالحسن قُرَشى تَیمى بصرى‌. به وى مسلم احتجاج نموده، و در سال ١٣١ از دنیا رفته است.

 ٦٤ ـ على بن صالح‌ برادر حسن بن صالح. به او مسلم احتجاج كرده است. وى در سال ١٠٠ متولّد و در سال ١٥١ وفات یافته است.

 ٦٥ ـ على بن غُراب ابویحیى فَزارى کوفى‌. به او نسائى و ابن ماجه قزوینى احتجاج نموده، و در ایام هارون در سال ١٨٤ رحلت نموده است.

 ٦٦ ـ على بن قادِم أبوالحسن خُزاعى کوفى‌. به او ترمذى و أبو داود احتجاج كرده، و در سال ٢١٣ وفات كرده است.

 ٦٧ ـ على بن مُنْذر طَرائفى‌. شیخ ترمذى و نسائى و ابن صاعد و عبدالرّحمن بن أبى‌حاتم و غیرهم مى‌باشد: آنان كه از او أخذ كرده‌اند، و به او احتجاج نموده‌اند. و ترمذى و نسائى و ابن ماجه قزوینى در سنن خودشان به او احتجاج كرده‌اند. او در سنه ٢٥٦ دیده از جهان بربسته است.

 ٦٨ ـ على بن هاشم بن بَرید أبوالحسن کوفى خَزَّاز عائذى‌. یكى از مشایخ امام احمد است. أرباب خمسه به او احتجاج كرده‌اند. وى در سنه ١٨١ رحلت نموده است.

 ٦٩ ـ عمَّار بن زُرَیق کوفى‌. به او مسلم و أبوداود و نسائى احتجاج نموده‌اند.

 ٧٠ ـ عَمَّار بن مُعَاویة، یا ابن أبى مُعَاویة. به او مسلم و اصحاب سُنَن اربعه احتجاج كرده‌اند، و در سنه ١٣٣ وفات كرده است.

 ٧١ ـ عَمْرو بن عبدالله أبواسحق سَبیعى همدانى کوفى‌. اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان به وى احتجاج كرده‌اند. او سه سال مانده به پایان تصدّى خلافت عثمان متولّد شد، و در سال ١٢٧، و یا ١٢٨ و یا ١٢٩، و یا ١٣٢ ارتحال یافت.

 ٧٢ ـ عَوْفُ بن أبى جَمیلَة بَصرى أبوسَهْل‌ كه به اعرابى مشهور بود. به او اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان احتجاج كرده‌اند. و در سنه ١٤٦ ارتحال یافت.

حرف الفاء (ف)

 ٧٣ ـ فَضْل بن دُکین مُلائى کوفى أبونعیم‌. شیخ بخارى در صحیحش مى‌باشد. به او أرباب صحاح ستّه احتجاج نموده‌اند. وى در سنه ١٣٠ متولد و در سنه ٢٢٠ در ایام معتصم وفات كرد.

 ٧٤ ـ فُضَیل بن مَرْزُوق أغَرّ رَواسى کوفى ابوعبدالرحمن‌. به او مسلم احتجاج نموده و در سنه ١٥٨ وفات كرده است.

 ٧٥ ـ فطر بن خلیفة حَنَّاط کوفى‌. به او بخارى و ارباب سنن اربعه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وى در سال ١٥٣ فوت كرده است.

حرف المیم (م)

 ٧٦ ـ مالِک بن اسمعیل بن زیاد بن دِرْهم أبُوغَسَّان کوفى نَهْدى‌، شیخ بخارى در صحیحش. به وى مسلم احتجاج كرده است. او در سال ٢١٩ فوت نموده است.

 ٧٧ ـ محمّد بن خازِم أبو معاویة ضَرِیر تمیمى کوفى‌. به او ارباب صحاح ستّه احتجاج كرده‌اند و در سال ١٩٥ فوت نموده است.

 ٧٨ ـ محمّد بن عبدالله ضبِّى طَهانى نَیسابورى ابوعبدالله الحاکم‌ امام الحفَّاظ و المحدّثین. در سنه ٣٢١ متولد گردید، و در سنه ٤٠٥ رحلت نمود.[[51]](#footnote-51)

[[52]](#footnote-52)

 ٧٩ ـ محمّد بن عبیدالله بن أبى رافع مَدَنى‌. به او ترمذى و ابن ماجه قزوینى و طبرانى احتجاج نموده‌اند.

 ٨٠ ـ محمّد بن فُضَیل بن غَزْوَان أبوعبدالرّحمن کوفى‌. به وى اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وى در سنه ١٩٥، و گفته شده است: در سنه ١٩٤ فوت نموده است.

 ٨١ ـ محمّد بن مسلم ابن الطَّائفى‌ از مبرّزین در میان اصحاب امام ابوعبدالله الصّادق علیه السّلام بوده است. به وى مسلم احتجاج كرده، و در سنه ١٧٧ رحلت نموده است. و در همین سال همچنین همنام او، محمد بن مسلم بن جمّاز در مدینه رحلت كرده است.

 ٨٢ ـ محمّد بن موسى بن عبد الله فِطْرى مدنى‌. به وى مسلم و اصحاب سنن احتجاج نموده‌اند.

 ٨٣ ـ مُعاویة بن عَمَّار دُهْنى بَجَلى کوفى‌. به او مسلم و نسائى احتجاج كرده، و در

 سنه ١٧٥ وفات یافته است.

## شرح حال معروف كرخى و توثیق وى‌

 ٨٤ ـ معروف بن خَرَّبُوذ کرْخى‌. به وى بخارى و مسلم و أبوداود احتجاج نموده‌اند. وى در سنه ٢٠٠ در بغداد فوت نمود، و قبرش زیارتگاه معروف است سَرِىّ سَقَطى از تلامذه اوست.[[53]](#footnote-53)

...[[54]](#footnote-54)

...[[55]](#footnote-55)

...[[56]](#footnote-56)

...[[57]](#footnote-57)

...[[58]](#footnote-58)

...[[59]](#footnote-59)

...[[60]](#footnote-60)

## عدم ذکر معروف براساس مصلحت پنداری بوده است (ت)

‌‌‌‌

...[[61]](#footnote-61)

 ٨٥ ـ مَنْصور بن مُعْتَمِر بن عبد الله بن رَبِیعة سَلْمى کوفى‌. از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام مى‌باشد. اصحاب صحاح ستّه و غیرهم به وى احتجاج نموده، و در سنه ١٣٢ فوت كرده است.

## ادامه اسامى یكصد تن از مشایخ شیعه‌

 ٨٦ ـ مِنْهال بن عَمرو کوفى تابعى‌. به وى بخارى و مسلم احتجاج نموده‌اند.

 ٨٧ ـ موسى بن قَیس حَضْرمى أبومحمد. حدیث او در سنن آمده است، و در ایام منصور از دنیا رفته است.

حرف النُّون (ن)

 ٨٨ ـ نفیع بن حارث أبوداود نَخَعى کوفى همدانى سَبیعى‌. به او ترمذى احتجاج‌

نموده و اصحاب مسانید حدیث او را تخریج كرده‌اند.

 ٨٩ ـ نوح بن قَیس بن رِباح حدانى‌، و گفته شده است: طاحى بَصْرى. به او مسلم و اصحاب سنن احتجاج نموده‌اند.

حرف الهاء (ه)

 ٩٠ ـ هارون بن سَعْد عِجْلى کوفى‌. به وى مسلم احتجاج كرده است.

 ٩١ ـ هاشم بن برید بن زید أبوعلى کوفى‌. به او أبوداود و نسائى احتجاج نموده‌اند.

 ٩٢ ـ هُبَیرة بن بریم حِمْیرى‌. از اصحاب أمیرالمؤمنین على بن أبیطالب علیه السّلام مى‌باشد. نظیر حارِث در ولائش به او، و از خواصّ او بودنش. به وى اصحاب سنن احتجاج كرده‌اند. ٣

 ٩٣ ـ هشام بن زیاد أبو مِقدام بصرى‌. ترمذى و ابن ماجه قزوینى بدو احتجاج نموده‌اند.

 ٩٤ ـ هِشام بن عمَّار بن نَصیر بن مَیسَرة أبوالولید، و گفته مى‌شود: ظفرى دمشقى. شیخ بخارى است در صحیحش. در سنه ١٥٣ متولّد و در آخر محرّم سنه ٢٤٥ ارتحال یافته است.

 ٩٥ ـ هُشَیم بن بَشیر بن قاسم بن دینار سَلْمى واسطى أبومعاویة. وى حافظ بوده است. به وى اصحاب صحاح ستّه احتجاج نموده‌اند. وى در سنه ١٨٣ در حالى كه ٧٩ سال از عمرش مى‌گذشت بدرود حیات گفته است.

حرف الواو (و)

 ٩٦ ـ وکیع بن جَرَّاح بن مَلیح بن عَدى أبوسفیان رَواسى کوفى از قَیس غَیلان‌. به وى اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان احتجاج كرده‌اند. وى در سنه ١٩٧ در فَید در حالى كه از حجّ بیت الله الحرام خارج شده بود در شهر محرّم در ٦٨ سالگى بدرود زندگى گفت.

حرف الیاء (ى)

 ٩٧ ـ یحْیى بن جَزَّار عَرَنى کوفى‌. از اصحاب أمیر المؤمنین علیه السّلام است. به او مسلم و ارباب سنن احتجاج نموده‌اند.

 ٩٨ ـ یحیى بن سعید قَطَّان أبوسعید مولى بنى تمیم بصرى‌. به وى اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وى در سنه ١٩٨ در ٧٨ سالگى وفات یافت.

 ٩٩ ـ یزید بن أبى زیاد کوفى أبوعبدالله مولى بنى هاشم‌. به او اصحاب سنن اربعه احتجاج كرده‌اند. او در سنه ١٣٦ در حالى كه قریب ٩٠ سال داشت رحلت نمود.[[62]](#footnote-62)

 ١٠٠ ـ أبو عبد الله جَدَلى‌. به او أبوداود و ترمذى احتجاج كرده‌اند.

 بارى با ملاحظه این افراد و افراد بسیار دیگرى كه آیة الله شرف الدِّین در صدر این مقال فرموده است كه فعلًا من مجال بیش از این را ندارم، و گرنه افرادشان به أضعاف مضاعفه مى‌رسید، براى ما روشن مى‌گردد كه: اصول و زیربناى فقه و حدیث و رجال عامّه، شیعیان مى‌باشند. و درست اگر دقّت كنیم این كتب ضخیم، روایتى را كه با رجال سند متّصل بیان مى‌كنند، غالب بلكه اكثر رجال آنها شیعه هستند، و به صدق و امانت در حدیث مشهور. و این نكته بسیار دقیقى است. و وقتى خوب ادراك مى‌گردد كه ما رجال شیعه را از سند روایاتشان بیرون بكشیم، در این صورت معلوم مى‌شود: چه بسیار از روایات كثیر ایشان ساقط مى‌گردد، و در نتیجه حجم كتاب شكل و صورت خود را عوض مى‌كند، و ممكن است كتاب ضخیمى به صورت رساله‌اى و جزوه‌اى باقى بماند.

## گناه محدّثین شیعه تشیّع آنهاست!

 ما چون در احوال یكایك از روات شیعه مى‌نگریم ایشان را اهل ضبط و ثبت و وثوق و ورع مى‌بینیم، فقط تنها گناه نابخشودنى آنها (ذَنْبٌ لَا یغْفَرُ) در نزد عامّه آنست كه: آنان شیعه على بن ابی طالب هستند. و با این برچسب آنان وى را از همه امتیازات اسقاط مى‌كنند. مثلًا حارث همدانى جدّ اعلاى شیخ بهائى را به واسطه تشیع صحیح مى‌خواهند از اعتبار بیندازند، با آنكه در فقه و علم و درایت او تردید ندارند ولى از هر گونه اتّهام به غلوّ، و رفض، و أحیاناً كذب به او دست بردار نیستند تا مقام و منزلت او را در نزد عامّه هَبْط و نابود كنند. مرحوم سید شرف الدّین ترجمه احوال او را بدین گونه آورده است:

 (حارِثُ بْنُ عَبْد الله) هَمْدانى از اصحاب امیرالمؤمنین و خاصّان اوست. او از همه تابعین أفضل است، و امر وى در تشیع از بیان مستغنى است. او اوَّلین كسى است كه ابن قُتَیبه در معارفش از رجال شیعه شمرده است. و ذهبى در میزانش او را ذكر نموده و اعتراف كرده است كه: او از بزرگان علماء تابعین است، و سپس از ابن حبان نقل كرده است كه: او در تشیع غلوّ داشته است، و پس از آن به واسطه همین تشیع مطالب بسیارى از حملات عامّه را به او ذكر نموده است. و با وجود آن،

اقرار علماى عامّه را به آنكه او فقیه‌ترین مردم، و بجاآورنده‌ترین آنها نسبت به واجبات و سنن، و ماهرترین آنها به علم فرائض بوده نقل نموده است، و اعتراف نموده است كه حدیث حارث در سنن أربعه موجود مى‌باشد، و تصریح كرده است كه: نسائى با وجود سخت گیرى و شدّت او در رجال، به حارث احتجاج نموده، و امر او را تقویت كرده است. و جمهور علماى عامّه با آنكه او را توهین مى‌كنند، مع‌ذلك حدیث او را در جمیع أبواب روایت مى‌نمایند، و بخصوص شَعْبى او را تكذیب مى‌كند، و سپس از وى روایت مى‌كند. در «میزان الاعتدال» گوید: مراد آن است كه: او را در لهجه‌اش و حكایاتش تكذیب مى‌كند، و امّا در حدیث مروى از رسول خدا، پس نه.

 در «میزان» گوید: حارِث از وزنه‌هاى علم بود. سپس در «میزان» روایت مى‌كند از محمد بن سیرین كه او گفت: از اصحاب عبدالله بن مسعود پنج تن بودند كه از آنان علم را فرا مى‌گرفته‌اند من محضر چهار نفر از آنان را ادراك كرده‌ام، و حارث از من فوت شده است، و من او را ندیده‌ام، او حارث را بر ایشان تفضیل مى‌داد و مى‌گفت: حارث بهترین آنها بود.

 گوید: در این سه نفر اختلاف شده است كه كدامیك از آنها أفضل مى‌باشند: عَلْقَمَه و عُبَیدَه و مَسْرُوق ـ تا آخر كلام وى.

 من مى‌گویم: خداوند به پاداش تكذیبى كه شَعْبى از حارث نمود، از علماء موثّقین و صاحب ضبط كسانى را بر او مسلَّط فرمود تا او را تكذیب كنند جَزَاءً وِفَاقاً. همچنان كه ابن عبدالبرّ در كتاب خود «جامِعُ بَیانِ الْعِلْم» بدین نكته اشاره كرده است، آنجا كه گفتار ابراهیم نَخَعى را كه صریح است در تكذیب شعبى حكایت نموده است‌[[63]](#footnote-63) و پس از آن گفته است: و من گمان دارم شَعبى به جزاى گفتارش درباره‌

حارث همدانى آنجا كه گفت: حَدَّثَنِى الْحَارِثُ وَ کانَ أحَدَ الکذَّابینَ‌ بدین عقوبت پاداش دیده است.

 ابن عبدالبرّ مى‌گوید: از حارث كذبى ظاهر نشده است، و ایرادى كه بر او گرفته شده به جهت افراط اوست در حبّ على و تفضیل اوست بر غیر او، (وى گوید) و از همین جاست كه شَعبى او را تكذیب نموده است. چون شعبى قائل به تفضیل أبوبكر بود، و وى را اوَّلین مسلمان مى‌دانست، و قائل به تفضیل عُمَر بود ـ تا آخر گفتارش.

 من مى‌گویم: و از زمره كسانى كه بر حارث حمله نموده‌اند محمد بن سَعْد در «طبقات» مى‌باشد، او گفته است: حارث داراى گفتار زشتى بوده است. وى حقّ حارث را كاهش داده است همان طور كه عادتش با رجال شیعه چنین است، زیرا نه در مقام علم و نه در مقام عمل با آنان از در انصاف وارد نمى‌گردد. و گفتار زشتى را كه ابن سعد از حارث نقل نموده است همانا وَلاء او به آل محمّد و استبصار به شأن ایشان است وهمان طور كه ابن عبدالبرّ در كلامى كه ما از او نقل كردیم بدان اشاره نموده است. رحلت حارث در سنه شصت و پنج بوده است رحمةالله‌[[64]](#footnote-64)

 و أیضاً از أبوإسحق جوزجانى عبارت زشت و ناروائى نقل شده است، همان طور كه عادت جوزجانى و سایر نواصِب بر آن مى‌باشد، و آن این است: و در میان اهل كوفه جماعتى هستند كه مردم مذهب آنان را نیكو نمى‌شمرند، و ایشان رؤساى محدِّثین كوفه مى‌باشند مثل أبوإسحق و منصور، و زُبَید یامى، و أعْمَش و غیرهم از أقرانشان. مردم حدیث آنان را بر اساس صدق گفتارشان و درستى لسانشان مى‌پذیرند، و در ارسالاتشان درنگ مى‌نمایند ـ تا آخر آنچه كه گفته است آن گفتارى كه حقّ، وى را بدان ناطق و گویا گردانیده است. وَ الْحَقُّ ینْطِقُ مُنْصِفاً وَ عَنِیداً. «حقّ است كه هر شخص با انصاف و هر شخص معاند را گویا مى‌كند.»

 «چون كریمان عشیره‌ام از من راضى باشند، بگذار تا پیوسته لئیمان عشیره‌ام بر من خشمگین باشند»!

\*\* \*

## تقدم شیعه در پایه گذارى علوم اسلامى‌

 مرحوم صدر صحیفه ششم از كتاب خود را اختصاص داده است به آنچه كه شیعه امامیه از طریق اهل بیت از زمان أمیرالمؤمنین علیه السّلام تا عصر امام ابومحمّد حسن عسكرى علیه السّلام تصنیف نموده‌اند.

 وى گفته است: بدان كه تعداد مصنَّفاتشان بنا بر آنچه شیخ حافظ محمّد بن حسن حرّ صاحب كتاب «وسائل الشِّیعة» ضبط كرده و در آخر فائده رابعه از این كتاب كبیر مسمّى به «وسائل الشِّیعةِ إلى أحْكَام الشَّریعة» كه در حدیث مى‌باشد آورده است، زیادتر از شش هزار و ششصد مصنَّف مى‌گردد، و من در كتابى كه در اصول علم حدیث نگاشته‌ام و نامش را «نِهایةَ الدِّرایة» نهاده‌ام در تأیید این گفتار بیانى ایراد نموده‌ام.[[65]](#footnote-65)

 مرحوم صدر در كتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» به طور تفصیل از تقدُّم شیعه در تدوین و تصنیف جمیع علوم با شواهد و أدلّه بسیارى سخن را گسترش داده است. و در كتاب «الشّیعة و فنون الإسلام» آن را مختصر نموده، و به رئوس مطالب اكتفا نموده است. و ما در اینجا منتخبى از این كتاب مختصر را فقط به جهت اطّلاع برادران گرام بر مزید اهمیت و پیش دارى و پیشگامى شیعه اختیار مى‌كنیم:

## پیشگامان علوم گوناگون قرآن از شیعه‌

 وى مى‌گوید: اوَّلین تصنیف كننده در علم تفسیر قرآن‌ سعید بن جُبَیر تابِعى رضى‌الله‌عنه‌ بوده است و او اعلم تابعین بوده، همان طور كه سیوطى در «إتقان» از قَتاده حكایت كرده، و تفسیر وى را ذكر نموده است، و او را ابن ندیم در «فهرست» آنجا كه كتب‌

مصنَّفه در تفسیر را ذكر مى‌كند آورده است، و از احدى قبل از او تفسیرى ذكر نكرده است. شهادت او در سنه نود و چهار از هجرت بوده است.

 ابن جُبَیر از شیعیان خالص بوده است. بر این مطلب علماى ما در كتب رجال همچون علَّامه جمال الدَّین ابن مُطَهَّر در «خلاصه»، و أبو عَمرو كَشِّى در كتاب خود در رجال آورده، و روایاتى را از أئمّه علیهم‌السّلام در مدحش و تشیعش و استقامتش روایت نموده است. وى گوید: علّت كشتن حجّاج بن یوسف ثَقَفى وى را چیزى نبود مگر همین امر، یعنى تشیع او. حجَّاج او را در سنه ٩٤ كشت.

 اینك بدان: پس از سعید بن جُبَیر جماعتى از تابعین از شیعه در تفسیر قرآن دست به تصنیف زدند:

 از ایشان است‌ سُدِّى کبیر: إسمعیل بن عبدالرَّحمن کوفى أبومحمد قُرَشى‌ متوفّى در سنه یكصد و بیست و هفت. سیوطى در «اتقان» گوید: أمْثَلُ التَّفاسیر تفسیرُ إسمعیل سُدّى. پیشوایانى در تفسیر همچون ثَوْرى و شُعْبَه از وى روایت كرده‌اند.

 و من مى‌گویم: او را، و تفسیر او را نَجاشى، و شیخ ابوجعفر طوسى در فهرست اسامى مصنِّفین شیعه ذكر كرده‌اند. و ابن قُتَیبه در كتاب «معارِف» و عسقلانى در «تقریب» و «تهذیب التَّهذیب»، تنصیص بر تشیع وى نموده‌اند. سُدِّى از اصحاب امام على بن الحسین و امام باقر و امام صادق است.

 و از ایشان است‌ محمّد بن سائب بن بِشْر کلْبى‌ صاحب تفسیر كبیر مشهور.

 او را ابن ندیم در جائى كه از كتب مُصَنَّفه در تفسیر قرآن نام مى‌برد ذكر نموده است. و ابن عدى در «كامل» گفته است: كَلْبى داراى احادیث صالحه‌اى مى‌باشد بالخصوص از أبوصالح. وى در تفسیر معروف است، و هیچ كس نظیر وى تفسیرى طولانى، و سیر و اشباع كننده ندارد. سَمْعانى گوید: محمد بن سائب صاحب تفسیر از اهل كوفه بود، و قائل به رجعت بود، و پسرش هشام داراى نسبى عالى، و در تشیع غالى است.

 من مى‌گویم: او از خواصّ شیعه امام زین العابدین، و فرزندش امام باقر مى‌باشد.

و وفات او در سنه یكصد و چهل و شش از هجرت مباركه بوده است.

 و از ایشان است‌ جَابِرُ بْنُ یزید جُعْفى‌ پیشوا در تفسیر. وى از امام باقر علیه السّلام أخذ كرده است و از منقطعین به سوى وى بوده است. تفسیر قرآن كریم را تصنیف كرد و غیر تفسیر را نیز نوشت. او در سنه یكصد و بیست و هفت پس از هجرت وفات یافت. و تفسیر او غیر از تفسیر امام باقر است كه آن را ابن ندیم آنجا كه از كتب مُصَنَّفه در تفسیر نام مى‌برد، ذكر نموده است.

 ابن ندیم گفته است: كتاب تفسیر امام باقر محمد بن على بن الحسین را از او أبوالجارود: زیاد بن مُنْذر رئیس جارودیه زیدیه روایت كرده است.

 من مى‌گویم: قبل از آنكه أبوالجارود زیدى مذهب گردد، یعنى در عصر استقامت او جماعتى از موَثَّقین شیعه، مانند أبوبصیر یحیى بن قاسم أسدى و غیر او آن را روایت نموده‌اند.

 اوَّلین كس كه در علم قرائت تصنیف كرده است، و علمش را تدوین و قرائات را جمع كرده است، أبَانُ بْنُ تَغْلِب ربعى أبوسَعید (یا أبُوامَیمَه) كوفى بوده است. نجاشى در فهرست أسماء مُصَنِّفین شیعه گفته است: أبان؛ در هر فنّى از علوم قرآن و فقه و حدیث، مقدّم بوده است. أبان خود در میان قُرَّاء صاحب قرائت مشهورى مختصّ به خود مى‌باشد. در اینجا نجاشى، اسناد خود را از محمد بن موسى بن أبو مریم صاحب لؤلؤ از أبان در روایت كتاب مُتَّصل مى‌نماید.

 و ابن ندیم در «فهرست»، تصنیف أبان را در قرائت ذكر نموده است و گفته است: او كتاب لطیفى در مَعانى قرآن دارد، و كتاب القِراءة، و كتابى از اصولِ روایت بنا بر مذهب شیعه تصنیف نموده است ـ انتهى.

 پس از أبان، حَمْزَةُ بْنُ حَبیب‌ كه یكى از قرّاء سَبْعَه مى‌باشد، كتاب قرائت را تصنیف نمود. ابن ندیم گوید: كتاب القراءة از حمزة بن حبیب مى‌باشد، و او یكى از هفت قارى از اصحاب امام صادق است ـ انتهى. و شیخ أبوجعفر طوسى در كتاب «رجال» وى را در اصحاب امام صادق علیه السّلام أیضاً ذكر كرده است. و به خطّ شیخ‌

شهید محمّد بن مَكَّى، از شیخ جمال الدّین: احمد بن محمد بن حَدَّاد حِلِّى این عبارت زیر یافت شده است: كسائى قرآن را بر حمزه قرائت نمود، و حمزه بر ابوعبدالله امام صادق، و او بر پدرش، و پدرش بر پدرش، و وى بر پدرش، و او بر على بن أبیطالب أمیرالمؤمنین: قرائت كرده است.

 من مى‌گویم: حمزه همچنین قرآن را بر أعْمَش و بر حُمْرَان بْن أعْین كه هر دوى ایشان از شیوخ شیعه بوده‌اند قرائت نموده است، و سابقه ندارد كه: پیشتر از أبان و حمزه احدى در قرائات تصنیفى به عمل آورده باشد، به سبب آنكه ذهبى و غیر او از كسانى كه در طبقات قرّاء چیزى نگاشته‌اند همگى تصریح كرده‌اند بر آنكه اوَّل كس كه در قرائات تصنیف نموده است أبوعُبَید قاسم بن سلّام متوفّى در سنه ٢٢٤ بوده است و شكّ نیست كه أبان بر او تقدّم دارد، زیرا ذهبى در «میزان»، و سیوطى در «طبقات» تصریح كرده‌اند كه: او در سنه ١٤١ وفات یافته است. بنابراین، او بر أبوعُبَید، هشتاد و سه سال مقدّم مى‌باشد. و همچنین حمزة بن حبیب، چرا كه تنصیص كرده‌اند كه: وى در سنه هشتاد متولّد گردید، و در سنه ١٥٦ و یا ١٥٤، و یا ١٥٨، كه این احتمال اخیر غلط است بدورد حیات گفت.

 در هر حال، شیعه اوَّلین كسانى هستند كه در قرائت تصنیف كرده‌اند، و این مطلبى نیست كه بر همچون حافظ ذهبى، و حافظ شام: سیوطى پنهان باشد، لیكن چون آنان خواسته‌اند از اوَّلین مصَنِّف در قرائات از اهل سنَّت یاد كنند، نه به طور اطلاق، بدان گونه تَمَشِّى نموده‌اند.

 و از آنان كه در تصنیف در قرائت شیعه بوده و بر أبوعبید سبقت دارند، جماعتى دگرند، مثل ابن سَعْدَان: أبى جعفر محمد بن سَعدان ضَریر (نابینا)، و مثل أبوجعفر محمّد بن حسن بن أبى سارة رَواسى كوفى استاد كسائى و فرّاء از خواصّ حضرت امام باقر علیه السّلام، و مثل زید شهید، چرا كه او صاحب قرائتى مى‌باشد از جدّش أمیرالمؤمنین كه آن را عمر بن موسى رَجهى روایت نموده است.

 در اوَّل كتاب قرائت زید گفته است: این قرائت را من از زید بن على بن الحسین‌

ابن على بن أبیطالب علیهم السّلام شنیده‌ام، و عالم‌تر به كتاب خدا از ناسخش و منسوخش، و مشكلش و اعرابش از وى ندیده‌ام. و كسانى كه در امور گوناگون از مطالب و معانى قرآن تصنیف كرده‌اند و مقدّم بر همه بوده‌اند عبارتند از:

 أبَانُ بْنُ تَغْلِب‌ كتاب «مَعانى القرآن» را تصنیف كرد، و پیش از او احدى را نیافتم كه چیزى نوشته باشد.

 عبدالله بن عبدالرَّحمن أصَمّ مَسْمَعى بَصْرى‌ از شیوخ شیعه از اصحاب أبى‌عبدالله امام صادق علیه السّلام اولین كسى است كه كتابى در «ناسخ و منسوخ» تدوین كرد، و بعد از وى‌ دارم بن قبیصة بن نَهْشَل بن مجمع أبوالحسن تمیمى دارمى‌ از مشایخ صدر اوّل از شیعه بود، و وى عمر كرد تا حضرت امام رضا علیه السّلام را ادراك كرد و در اواخر قرن دوم رحلت یافت. كتاب «الوُجُوهُ وَ النَّظائر»، و كتاب «النَّاسخُ و المنسوخُ» از اوست. آن دو نفر را نجاشى در ترجمه وى در فهرست أسماء مصنِّفین از شیعه ذكر كرده است. و پس از آن دو، در این باره حسن بن على بن فَضَّال كه از اصحاب امام على بن موسى الرّضا علیه السّلام بود تصنیف كرد، و او در سنه دویست و بیست و چهار وفات كرد. و دیگر شیخ أعظم احمد بن محمد بن عیسى أشْعَرى قمّى از اصحاب امام رضا، و وى حیات داشت تا حضرت امام أبو محمد حسن عسكرى را ادراك نمود.

 و اوَّلین كس كه در نوادر قرآن تصنیف كرد، على بن حسین بن فَضَّال‌ یكى از شیوخ شیعه در قرن سوم بود. ابن ندیم در «فهرست» گفته است: و كتاب‌ شیخ على ابن ابراهیم بن هاشم‌ در نوادر قرآن، و وى شیعى بوده است، و كتاب على بن حسن ابن فَضَّال از شیعه، و كتاب‌ أبونصر (ابونضر ـ ظ) عیاشى‌ از شیعه بوده است ـ انتهى.

 و اوَّلین كس كه در مُتَشَابِهُ الْقُرْآن‌ تصنیف كرده است، حمزة بن حبیب زَیات کوفى‌، از شیعیان ابو عبدالله امام صادق و از اصحاب او بوده است. وى در سنه یكصد و پنجاه و شش در حُلْوان بدرود زندگى گفته است.

 و اوَّلین كس كه در مَقْطُوعُ الْقُرْآن و مَوْصُولُهُ‌ تدوین كرده است، شیخ حمزة بن حبیب است، و او را محمد بن اسحق معروف به ابن ندیم در «فهرست» ذكر كرده است.

 و اوَّلین كس كه براى مُصْحَف نقطه گذارى كرد و اعراب داد و آن را از تحریفى كه در اكثر كتب راه یافته است محفوظ داشت، أبُوالأسْوَد دُئَلى بود، و در بعضى از كتب آمده است: شاگرد او یحیى بن یعْمُر عُدْوانى بود، و قول اوَّل أصحّ مى‌باشد. و هر كدام درست باشد بالأخره فضیلت و برترى از شیعه است. زیرا كه هر دوى آنان به اتّفاق جمیع آراء شیعه بوده‌اند.

 و اوّلین كس كه در مَجازُ القُرْآن تصنیف كرد، فَرّاء: یحیى بن زیاد متوفّى در سنه دویست و هفت بوده است. وى از أئمّه علم نحو بوده است، و مولى عبدالله أفندى در «ریاض العلماء» تنصیص نموده است كه: او از شیعه امامیه بوده است، و پس از آن گفته است: گفتار سیوطى كه فرّاء میل به مذهب اعتزال داشته است، شاید ناشى از خلط اكثر علماء جمهور و عامّه میان اصول شیعه و اصول اعتزال باشد، و گرنه او شیعى امامى است ـ انتهى.

 درباره مجازات قرآن جماعتى تصنیف كرده‌اند، و بهترین آنها كتاب «مَجازات القُرْآن» سید شریف رَضى موسوى برادر سید مرتضى مى‌باشد.

 و اوَّلین كس كه در مثالهاى قرآن تصنیف نموده است، شیخ جلیل محمد بن محمد بن جُنَید است. ابن ندیم در «فهرست» در آخرین تسمیه كتب مؤلَّفه در علوم و معانى مختلفه قرآن بدین عبارت گویاست: «كتابُ الامْثَال» از ابن جُنَید مى‌باشد ـ انتهى. و من برخورد نكرده‌ام به كسى كه قبل از او مثل آن را تصنیف كرده باشد.

 و اوّلین كس كه در فضائل قرآن تصنیف كرده است، ابَىُّ بْنُ کعْبِ أنْصارى‌ صحابى است. ابن ندیم در «فهرست» بر آن نصّ دارد. و گویا جلال الدّین سیوطى بر تقدّم ابَىّ در این باره اطّلاع پیدا ننموده است، و گفته است: اوَّلین كسى كه در فضائل قرآن تصنیف نموده است، امام محمد بن ادریس شافعى متوفّى در سنه دویست و

چهار مى‌باشد ـ انتهى.

 بدان كه سید على بن صدر الدّین مَدَنى صاحب «سلافة العَصْر»، در كتاب طبقات خود یعنى كتاب «الدَّرَجَاتُ الرَّفِیعَةُ فى طَبَقاتِ الشِّیعَة» تنصیص بر تشیع ابَىّ بْنُ كَعْب دارد. و أدلّه و شواهد بسیار بر تشیع وى اقامه فرموده است. و من نیز بیشتر از أدلّه و شواهد وى در كتاب أصل: «تأسیس الشِّیعة لعلوم الإسلام» از نزد خود بر آن افزوده‌ام.

 و اوَّلین كس كه در اسْباع قرآن‌[[66]](#footnote-66) أجزاى آن) كتاب تصنیف كرد، و در حدود و مواضع آیات آن كتاب نگاشت حمزة بن حبیب كوفى زَیات (روغن فروش و یا روغن گیر) بود. وى یكى از قرّاء سبعه از شیعه مى‌باشد، همچنان كه تنصیص بر این معنى از مشایخ گذشت. كتاب «اسْباع القرآن» و كتاب «حُدُود آىِ الْقُرْآن» را ابن ندیم در «فهرست» براى همین حمزه مذكور ذكر نموده است. و من كسى را سراغ ندارم كه بر وى پیشى گرفته باشد.

## ائمّه علم قرآن كه شیعه بوده‌اند

 عبدالله بن عبَّاس، اوَّلین كس مى‌باشد كه از شیعه، إملاء تفسیر قرآن را كرده است. جمیع علماى ما نصّ بر تشیع او كرده‌اند، و در احوال وى ترجمه نیكوئى سید در كتاب «الدَّرجات الرَّفیعة فى طَبَقات الشِّیعة» ذكر كرده است. وى در سنه ٦٧ در طائف وفات یافت، و چون مرگ وى در رسید گفت:

 اللَّهُمَّ إنِّى أتَقَرَّبُ إلَیک بِوَلائى لِعَلِىِّ بْنِ أَبِیطَالِبٍ علیه السّلام. «بار پروردگارا! من حقّاً به ولائى كه از على بن أبیطالب علیه السّلام دارم به تو تقرّب مى‌جویم!»

 جابر بنُ عَبْدِ اللهِ أنْصارى صحابى و وى از طبقه نخستین از مفسّرین است كه‌

أبوالخیر ذكر كرده است. فضل بن شاذان نیشابورى كه از صحابه حضرت امام رضا علیه السّلام مى‌باشد گوید: جابر بن عبدالله أنصارى رضى‌الله‌عنه علیه از جمله سابقینى است كه به أمیرالمؤمنین علىّ بن أبیطالب علیه السّلام بازگشته‌اند. و ابن عُقْدَه جائى كه منقطعین به سوى اهل بیت را ذكر كرده است، آورده است. وى در مدینه بعد از سنه هفتاد از هجرت فوت كرد، و نود و چهار سال عمر نمود.

 ابَىُّ بْنُ كَعْب سَید الْقُرَّاء او را از طبقه اوَّلین مفسّرین از صحابه شمرده‌اند. و همان طور كه دانستى از شیعیان بوده است. ترجمه احوال وى در «الدرجات الرّفیعة فى طبقات الشِّیعة» آمده است.

 و بعد از این طبقه صحابه، مفسّرین شیعه كه از تابعین مى‌باشند عبارتند از:

 سعید بنُ جُبَیر أعلم تابعین در تفسیر به گواهى قتاده همان طور كه در «إتقان» ذكر كرده است، و گذشت ذكر او و تشیع او

 . یحیى بن یعْمُر تابِعى أحد أعلام شیعه در علم قرآن. ابن خَلَّكان گفته است: وى یكى از قرّاء بصره بوده است، و عبد الله بن اسحق قرائت را از وى أخذ نموده است. او عالم بود به قرآن كریم، و نحو، و لغات عرب. نحو را از أبُوالأسْوَد دُئَلى فرا گرفت. و از شیعیان طبقه نخستین بود كه قائل به تفضیل اهل بیت بدون تنقیص ارباب فضل از غیرشان بوده‌اند ـ انتهى.

 أبو صالح كه مشهور به كنیه خود مى‌باشد. وى شاگرد ابن عباس است در تفسیر. نامش میزان بَصْرى تابعى شیعى است. بر تشیع و وثاقت او شیخ مفید: محمد بن محمد بن نُعْمان در كتاب‌ «الْکافِئَةُ فِى إبْطَالِ تَوْبَةِ الْخَاطِئَة» بعد از نقل حدیثى از او از ابن عباس گواهى و تنصیص نموده است. أبوصالح بعد از سنه یكصد وفات یافت.

 طاووسُ بْنُ كیسان أبوعبدالله یمانى، علم تفسیر را از ابن عباس أخذ كرده است. و به طورى كه در «اتقان» آمده است: شیخ احمد بن تیمیه او را از أعلم مردم در علم تفسیر شمرده است. ابن قُتَیبه در كتاب «معارف» تصریح به تشیع او نموده است. در كتاب «معارف» طبع مصر در صفحه ٢٠٦، ابن قُتَیبه گوید: شیعه عبارتند از حارث‌

أعْوَر، و صَعْصَعَةُ بْنُ صُوحان، و أصْبَغُ بْنُ نُبَاتَه، و عَطِیه عَوْفى، و طاووس، و أعْمَش ـ انتهى.

 طاووس در مكّه سنه یكصد و شش وفات كرد، و از منقطعین به امام على بن الحسین علیهما السلام بود.

 أعْمَش كوفى: سلیمانُ بْنُ مَهْرَان أبومحمد أسدى، و گذشت كه ابن قتیبه، و شهرستانى، نصّ بر تشیع او نموده بودند، و از علماء ما شیخ شهید ثانى زین الدّین در حاشیه «خلاصه»، و محقّق بهبهانى در «تعلیقه»، و میرزا محمد باقر داماد در «رَواشِح» تصریح بدین مطلب دارند.

 سعید بن مُسَیب از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و ابن عباس أخذ نموده است. او دست پرورده أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌باشد. همیشه با آن حضرت مصاحبت داشته و مفارقت نمى‌نمود و در تمام جنگهایش حضور داشت. و همان طور كه در جزء ثالث كتاب «قرب الإسناد» حِمْیرى وارد است: حضرت امام صادق و امام رضا علیهما السلام بر تشیع وى تنصیص نموده‌اند. او امام قُرّاء در مدینه بود.

 از ابن مداینى نقل شده است كه گفته است: من در میان تابعین به گسترش علم او احدى را نمى‌شناسم. بعد از سنه نود در هنگامى كه عمرش به هشتاد سال مى‌رسید بدرود حیات گفت.

 أبوعبدالرَّحمن سُلَمى شیخ قرائت عاصِم است. ابن قُتَیبه گوید: او از اصحاب على علیه السّلام بوده است. و از استادان و معلّمان قرائت قرآن بود، و فقه را از او أخذ مى‌كرده‌اند.

 و من مى‌گویم: ابوعبدالرَّحمن سُلَمى قرآن را بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام خوانده است و از او تعلیم یافته است، به طورى كه در «مجمع البیان» طبرسى وارد مى‌باشد. و شیخ بَرْقى در كتاب «رجال»، او را از خواصّ على بن أبیطالب علیه السّلام در میان طائفه مُضَر دانسته است. مرگش بعد از سنه هفتاد بود.

 سُدِّى كبیر صاحب تفسیرى كه ذكرش گذشت.[[67]](#footnote-67)

 محمد بن سائب بن بِشر كَلْبى صاحب تفسیرى كه ذكرش أیضاً گذشت.

 حُمْرَان بنُ أعْین، برادر زُرَارَة بْن أعْین كوفى مولى آل شیبان از أئمّه قرآن مى‌باشد

وى از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام باقر علیهما السلام اخذ كرده است، و پس از سنه صد رحلت یافت.

 أبَانُ بنُ تَغْلِب كه ذكرش گذشت، و در هر فنّى جلودار و معلّم بود. وى قرائت قرآن را از أعْمَش كه وى از اصحاب امام سجّاد: على بن الحسین، و امام باقر علیهما السلام بود اخذ كرده است. وفاتش در سنه ١٤١ مى‌باشد.

 عاصم بن بهدلَة یكى از قرّاء سَبْعه مى‌باشد كه قرآن را بر أبوعبدالرّحمن سُلَمى قارى، و او بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام قرائت نموده است. و بدین جهت است كه قرائت عاصِم در نزد علماى ما محبوب‌ترین قرائتها به حساب مى‌آید. بر تشیع او شیخ عبدالجلیل رازى متوفّى در سنه ٥٥٦ در كتاب خود: «نَقْضُ الْفَضَائح» تنصیص كرده است، و تصریح كرده است كه او مقتداى شیعه بوده است.

 عاصم در سنه یكصد و بیست و هشت در كوفه وفات كرد، و بعضى گفته‌اند: در سماوَه در حالى كه اراده رفتن به شام را داشت رحلت نمود، و در آنجا مدفون گردید. وى مانند أعْمَش نابینا بود، و بر تشیع وى قاضى نور الله مرعشى در «مجالس المؤمنین» تصریح كرده است.

 این جماعت را كه ذكر كردیم در طبقات صحابه و تابعین، از استادان قرآن به شمار مى‌آیند.

 و امّا پس از این طبقه كه تابعین تابعین مى‌باشد، اهمِّ آنها عبارتند از:

 أبوحَمْزَه ثُمالى: ثَابِتُ بنُ دینَار شیخ شیعه در كوفه. ابن ندیم در «فهرست» خود گوید: كتاب تفسیر أبى حمزة ثُمالى. وى از اصحاب امام على بن الحسین، و از نجباء و ثِقات بوده است، و با امام محمد باقر أبوجعفر مصاحبت داشته است ـ انتهى. أبو حمزه در سنه یكصد و پنجاه رحلت نمود.

 أبوبصیر یحیى بن قاسم أسدى مُقَدَّم در فقه و تفسیر بوده، و داراى مصنَّف معروفى بوده است. نجاشى او را ذكر كرده است، و اسناد روایتى خود را به تفسیر وى متّصل ساخته است. أبوبصیر در زمان حیات حضرت امام صادق علیه السّلام بدرود

زندگى گفت. و رحلت آن حضرت در سنه ١٤٨ مى‌باشد.

 بَطائنى: على بن سالم معروف به ابن أبى حمزة أبوالحسن كوفى مولى أنصار. او داراى كتاب تفسیر قرآن مى‌باشد. و در آن كتاب از امام ابوعبدالله صادق و امام ابوالحسن موسى كاظم، و أبو بصیرى كه ذكرش گذشت روایت مى‌كند.

 حَصِینُ بنُ مُخارق: أبو جُنادَة سَلُولى. ابن ندیم گفته است: وى از شیعیان متقدّمین مى‌باشد، و داراى كتاب «تفسیر»، و كتاب «جامع العلوم»، است ـ انتهى. نجاشى وى را ذكر كرده است، و كتاب «تفسیر»، و «قرائات»، و كتاب كبیرى را از وى شمرده است.

 كِسائى یكى از قاریان هفتگانه است. امورى در وى گرد آمده است: او در علم نحو عالم‌ترین مردم، و در شناخت قرآن و غریب لغات از أوحدى مردم به شمار مى‌رفت. ایرانى الأصل، و زادگاهش خاك عراق بوده است. من نام او را و دلائل تشیع او را در كتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام» ذكر كرده‌ام. وى در رى، و یا در طوس، در هنگامى كه در مصاحبت هارون الرَّشید بود در سنه ١٨٩، و یا در سنه ١٨٣، و یا در سنه ١٨٥، و یا در سنه ١٩٣، كه أصحّ این تواریخ نخستین آنهاست بمرد.

 و بعد از این طبقه، طبقه دیگر مى‌باشند. در اینجا مرحوم صدر مفصَّلًا ترجمه احوال آنان و تصنیف و تدوینشان را در علوم مختلفه قرآن از شیعیان، از ابن سَعْدان ضَریر: أبوجعفر محمد بن سَعدان بن مُبَارك كوفى، تا نُعْمانى صاحب تفسیر معروف، و محمد بن عباس بن على بن مَرْوان معروف به ابن حَجَّام یكایكشان را ذكر مى‌نماید، و سپس مى‌فرماید: و از این به بعد كسانى كه در علوم متنوّعه و مختلفه قرآن تصنیف كرده‌اند، جماعتى هستند كه از ایشان است:

 محمد بن حسن شَیبان، شیخ شیخ مفید. وى كتاب «نهج البیان عن كشف مَعانى القرآن» را تدوین كرد، و تعداد علوم وارده در قرآن را به شصت نوع تقسیم كرد. این كتاب را به نام مُسْتَنْصِر خلیفه عباسى تصنیف نمود، و سید مرتضى در كتاب «محكم و متشابه» خود از این كتاب نقل مى‌كند.

 و شیخ مفید: محمد بن محمد بن نُعْمَان، معروف در عصر خودش به ابْنُ الْمُعَلِّم. او شیخ شیعه و صاحب كرسى بود. داراى مصنَّفاتى مى‌باشد كه در فهرست مُصَنَّفاتش مذكور است. از جمله كتاب «الْبَیانُ فِى أنْوَاعِ عُلُوم الْقُرْآن». در محرّم از سنه چهار صد و نه ارتحال نمود. این مطلب را از شیخ مفید، ما از خطیب در «تاریخ بغداد» نقل نمودیم.

 و محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم أبى‌الفَضْل صَوْلى جُعْفى کوفى. معروف به صابُونى صاحب كتاب «الْفَاخِرُ فِى اللُّغَة» داراى كتاب تفسیرى است به نام «مَعَانِى تَفْسیرِ الْقُرْآنِ وَ تَسْمِیةُ أصْنَافِ كَلَامِهِ الْمَجِید». وى از مشایخ اصحاب ما شیعه امامیه مى‌باشد. در مصر سكونت گزید، و همان‌جا در سنه سیصد رحلت نمود.

 اوَّلین تفسیرى كه تدوین شده و جامع جمیع انواع علوم قرآن بوده است، عبارت است از: كتاب «الرَّغیبُ فِى عُلُوم القُرآن» و آن تصنیف أبوعبدالله محمد بن عُمَر واقِدى مى‌باشد. ابن ندیم نصّ بر تشیع او كرده است.[[68]](#footnote-68)

...[[69]](#footnote-69)

 پس از آن كتاب «التِّبْیانُ الْجَامِعُ لِكُلِّ عُلُوم القُرآن» در ده مجلّد بزرگ تصنیف شیخ الطَّائفة: أبو جعفر محمد بن الحسن بن على طوسى شیخ شیعه‌، تولّدش در سنه ٣٨٥، و در نجف اشرف در سنه ٤٦٠ رحلت یافت. در ابتداى تفسیرش گفته است: او اوَّلین كسى است كه آن را جمع كرده است.

 و كتاب «حقایق التَّنْزِیلِ و دَقَایقُ التَّأوِیلِ»، و آن در ضخامت و كبر حجم همچون «تفسیر تبیان» مى‌باشد. مُصَنِّف آن سید شریف رضى برادر سید مرتضى است. در این تفسیر از غرائب قرآن، و عجائبش، و خفایایش، و غوامضش پرده برداشته، و مشكلات اسرار و دقایق اخبارش را واضح و مبین نموده است .. در حقایق آن تحقیق‌

به عمل آورده، و در تأویلات آن دقت نموده است. به طورى كه كسى در این گونه تعبیر و تفسیر بر وى سبقت نگرفته است، و طائر بلند پرواز اندیشه احدى به اطراف آن حریم منیع پرواز نتوان نمود. و لیكن جامع جمیع علوم قرآن نیست.

 سید رضى داراى كتابى مى‌باشد به نام «الْمُتَشَابِهُ فِى الْقُرْآن»، و كتابى به نام «مَجَازات القرآن». باید دانست كه: عمر او از چهل و هفت سال تجاوز نكرد و در سنه ٤٠٦ ارتحال یافت.

 و تفسیر «رَوْضُ الْجِنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فى تفسیر القرآن»، در بیست جزء، تصنیف شیخ امام مقتداى شیعه: أبوالفتوح رازى حسین بن على بن محمد بن احمد خُزاعى رازى نیشابورى‌ مى‌باشد. وى پس از قرن پنجم بدرود حیات گفت. و این جامعِ تفسیرى از جامع «تبیان» شیخ طوسى متأخّر است.

 و كتاب «مجمع البیان فى علوم القرآن» در ده جزء تصنیف شیخ امین‌الدّین أبوعلى: فَضْلُ بْنُ حَسَنِ بنِ فَضْلِ طبرسى متوفَّى در سنه پانصد و چهل مى‌باشد. جامعى است كه شامل تمام آنچه نیاورده‌اند مى‌باشد، و لیكن خود در اوّل تفسیر تصریح كرده است كه در آن، عیال و ریزه خوار «تبیان» شیخ طوسى قدس‌سره مى‌باشد.

 و «خُلَاصَةُ التَّفاسیر» در بیست جلد تصنیف شیخ قطب الدِّین راوَنْدى است، كه مشحون است از حقایق و دقایق، و از بهترین تفاسیر متأخّره از شیخ أبوجعفر طوسى محسوب مى‌شود.[[70]](#footnote-70)

## تقدم شیعه در علم حدیث‌

 آنچه گفته شد، تقدّم شیعه در جمیع علوم قرآنى از تفسیر و غیره بود. و اما درباره تقدّمشان در علوم مربوطه به حدیث و روایت، پس از آنكه اوَّلین‌

جمع كنندگان حدیث را یكایك مى‌شمرد، و آنانى را كه تبویب أبواب نموده‌اند، و در عناوین جداگانه روایات را گرد آورده‌اند، و پس از آنكه مبتكرین و مدوِّنین از آثار را از صنف كِبار صحابه و تابعین و تابعینِ تابعین تا برسد به جمیع مدوِّنین آن در أثناء قرن دوم، و پس از آنان در قرن سوم مى‌شمرد، مطلب را مى‌رساند به ذكر بعضى از متأخّرین از آنها از أئمّه علم حدیث و أرباب جوامع كبار كه تا امروز در احكام شریعت مرجع شیعه بوده‌اند، و مى‌فرماید:

 بدان: محمدین ثَلاث (سه نفر محمد نام) كه در پیشین بوده‌اند، ایشانند صاحبان جوامع أربع شیعه كه عبارتند از:

 ١ ـ أبو جعفر محمد بن یعقوب کلَینى‌ صاحب كتاب «كافى» متوفّى در سنه سیصد و بیست و هشت. وى در این كتاب شانزده هزار و نود و نه (١٦٠٩٩) حدیث را با إسناد آنها روایت كرده است.

 ٢ ـ محمد بن على بن الحسین بن موسى بن بابویه قمّى‌ متوفّى در سنه سیصد و هشتاد و یك (٣٨١). وى به أبوجعفر صَدُوق معروف مى‌باشد. او چهار صد جلد كتاب در علم حدیث تصنیف كرد كه أجلّ آنها «كتاب مَنْ لا یحْضُرُهُ الفقیهُ» است، و احادیث آن نه هزار و چهل و چهار (٩٠٤٤) است در احكام و سنن.

 ٣ ـ محمد بن الحسن طوسى شیخ الطّائفة صاحب كتاب «تهذیب الاحكام». وى آن را بر سیصد و نود و سه باب تقسیم و تبویب نموده است، و در آن سیزده هزار و پانصد و نود (١٣٥٩٠) خبر گرد آورده است. و كتابى دگر به اسم «اسْتِبْصار» كه حاوى نهصد و بیست باب مى‌باشد و در آن پنج هزار و پانصد و یازده (٥٥١١) خبر جمع گردیده است. این كتب اربعه شیعه است كه مُتَّكا و مُعْتَمَد و مرجع شیعه مى‌باشد.

 از آنها متأخّرتر محمدین ثَلَاث (سه نفر محمد نام) دگر، ارباب جوامع كبارند:

 ١ ـ محمد الباقر بن محمد التَّقِى معروف به مَجْلِسى‌ مؤلِّف «بحار الانوار فى أحادیث الْمَرْویةِ عن النَّبِىِّ صلَّى الله علیه و آله و الأئمَّةِ مِنْ آلِهِ الاطْهَار» در بیست و شش جلد

ضخیم، و مدار شیعه بر گرد این آسیا دوران مى‌كند، چرا كه در جوامع حدیث از آن كامل‌تر وجود ندارد. علّامه نورى كتابى در احوال علّامه مجلسى نگاشته و آن را «الفَیضُ القُدْسِىُّ فِى أحْوَالِ المجلسى» نام نهاده است و با «بحار الانوار» مكرّراً در ایران به طبع رسیده است.

 ٢ ـ محمد بن مرتضى بن محمود مَدْعُوّ به‌ محسن کاشانى‌ شیخ محدّث علّامه متبحّر در معقول و منقول مُلَقَّب به فَیض. وى داراى كتاب «الوَافِى فى علم الحدیث» در چهارده جزء، هر جزئى كتابى است علیحده. در این كتاب، احادیث مذكوره در كتب أربعه را كه در اصول و فروع و سنن و احكام مى‌باشد، در یك جا گرد آورده است. او داراى دویست مُصَنَّف در فنون علم است. هشتاد و چهار سال عمر كرد، و در سنه ١٠٩١ وفات یافت.

 ٣ ـ محمد بن الحسن حُرّ شامِى عامِلى مَشْغَرى‌ شیخ الشُّیوخ در حدیث مى‌باشد. صاحب كتاب «تفصیل وسائل الشِّیعة الى تحصیل أحادیث الشَّریعة»[[71]](#footnote-71) بر ترتیب كتب فقهیه. این كتاب از نافع‌ترین جوامع حدیث شیعه است كه آن را از هشتاد كتاب كه در نزد وى موجود بوده است، و از هفتاد كتاب دیگر با واسطه نقل كرده است. این كتاب مكرّراً در ایران به حِلْیه طبع آراسته گردیده است، و آسیاى شیعه امروز بر حول آن در چرخش مى‌باشد. شیخ حرّ در شهر رجب از سنه ١٠٣٣ متولّد گردید و در طوس از بلاد خراسان در سنه ١١٠٤ ارتحال یافته است.

 علّامه ثقةُ الإسلام حسین بن علّامه نورى‌ آنچه را كه از صاحب «وسائل» فوت شده بود، بر طبق همان ابواب وسائل جمع كرده، و به نام «مُسْتَدْرَك الوسَائل و مُسْتَنْبَطُ المسائل» نامیده است، از جهت حجم و ضخامت به قدر خود كتاب وسائل مى‌باشد. این كتاب أعظم مُصَنَّف در احادیث مذهب به شمار مى‌آید، و در سنه ١٣١٩ از آن فارغ گردیده است، و در غَرىّ (نجف اشرف) در بیست و هشتم‌

جمادى الآخرة سنه یكهزار و سیصد و بیست رحلت نموده است.

 شیعه نیز داراى جوامع كبار دیگرى نیز هست كه أعلام محدّثین أخیار به رشته تصنیف كشیده‌اند، همچون «عَوَالِم» كه در یكصد مجلّد در حدیث است. مصنِّف آن شیخ محدِّث متبحِّر بارِع: مَوْلى عبدالله بن نورالله بَحْرَانى معاصر علّامه مجلسى صاحب «بحار الأنوار» مى‌باشد.

 و همچون كتاب «شرح الاسْتِبْصَار فى أحَادیث الأئمّة الأطهار» در بسیارى از مجلّدات كبیره به قدر حجم «بحار الأنوار» تصنیف شیخ محقّق شیخ قاسم بن محمد ابن جواد معروف به ابن الوندى، و به فقیه كاظمى معاصر شیخ محمد بن حسن حرّ صاحب «وسائل» مى‌باشد.

 این مرد از رجالى است كه از مكتب جَدِّ ما علَّامه سید نور الدّین برادر سید محمَّد صاحب «مَدَارِك» تخریج شده‌اند.

 و همچون «جامعُ الأخْبار فى إیضاح الاسْتِبْصار». آن جامع كبیرى است كه مشتمل بر مجلّدات كثیره‌اى مى‌باشد، تصنیف شیخ علّامه فقیه: عبداللَّطیف بن على بن احمد بن أبى جامع حارثى همْدَانى شامى عامِلى. وى به دست شیخ محقّق مؤسّس مُتْقِن حسن أبى منصور ابن الشَّهید شیخ زین‌الدّین عاملى صاحب «معالم» و «منتقى الجُمَان» از علماء قرن دهم تربیت یافته و تخریج گردیده است.

 و همچون جامع كبیر مسَمَّى به «شِفَا فِى حدیث آل الْمُصْطَفَى» كه مشتمل بر مجلّداتى است، تصنیف شیخ متضلّع در حدیث: محمّدالرِّضا بن شیخ فقیه عبداللَّطیف تبریزى كه در سنه ١١٥٨ از تدوین آن فارغ شده است.

 و همچون «جامعُ الأحكام» در بیست و پنج مجلد بزرگ از مصنَّفات سید علّامه: عبدالله بن سید محمّد رضا شُبَّرى كاظمى. وى از مشایخ شیعه در عصر خود، و یكى از مصنِّفین در روزگار خود بوده است. پس از علّامه مجلسى در كثرت تصنیف، نظیر وى نیامده است. او در سنه ١٢٤٢ در شهر كاظمین بدرود حیات گفت.

## تقدم شیعه در علم رجال و درایه‌

 و اوّلین مُدَوِّن در علم درایه حدیث و تنویع آن به أنواعى، كه در این علم نیز تقدّم با شیعه بوده است، أبوعبدالله حاکم نیشابورى‌ مشهور مى‌باشد، كه در سنه چهار صد و پنج وفات كرد، و كتابى در پنج مجلَّد تصنیف كرد و نامش را «معرفةُ علوم الحدیث» نهاد. او حدیث را بر پنجاه نوع تقسیم نمود. و بر تقدّم وى در این علم صاحب «كشف الظُّنون» تصریح كرده است، و گفته است: اوَّلین متصدّى این علم حاكم بوده است، و پس از وى ابن الصَّلاح از او پیروى كرد.

 و پس از حاكم جماعتى از شیوخ شیعه در علم درایه حدیث تدوین كردند، نظیر سید جمال الدّین احمد بن طاوس‌ صاحب كمالات و فضائل. و اوست وضع كننده و مبتكر اصطلاح جدید براى امامیه در تقسیم حدیث به اقسام چهارگانه: صَحیح، حَسَن، مُوَثَّق، ضَعیف.

 تقدم شیعه در علم رجال‌

 و اوَّلین كسى كه در علم رِجال حدیث و احوال راویان بحث نموده است، عبارت مى‌باشد از:

 أبوعبدالله محمد بن خالِد بَرْقى قمّى‌. وى از اصحاب امام موسى بن جعفر كاظم علیه السّلام بوده است به طورى كه از كتاب «رجال» شیخ أبوجعفر طوسى به دست مى‌آید. و تصنیف او را در علم رجال، أبوالفرج: ابن ندیم در «فهرست» در اوَّل فن خامس در أخبار فقهاء شیعه از مقاله ششم ذكر كرده است.

 ابن ندیم گوید: او صاحب كتابهائى است از جمله «كتاب الْعَوِیص»، «كتاب التَّبْصِرة»، «كتاب الرِّجال». در آن كتاب نام كسانى را كه از أمیر المؤمنین علیه السّلام روایت كرده‌اند مى‌برد ـ انتهى.

 سپس‌ ابو محمد: عبد الله بن جَبَلَة بن حَیان بن أبْحُر کنَانى‌ كتاب «رجال» را تصنیف كرده است. و در سنه دویست و نوزده با طىّ عمر طولانى بدرود زندگى گفته است.

 سیوطى در كتاب «الأوائل» آورده است كه: اوَّلین كس كه در علم رجال سخن به میان آورده است عبارت مى‌باشد از شُعْبَه‌ و او متأخّر است از ابن جَبَلَة. چون شُعْبَه در سنه دویست و شصت (٢٦٠) وفات كرده است‌[[72]](#footnote-72). بلكه از رجال شیعه غیر از ابن جَبَلَه كه بر وى تقدّم دارند، أبوجعفر یقْطینى‌ از أصحاب امام جواد: محمّد بن على‌ ٢

...[[73]](#footnote-73)

الرِّضا علیهما السّلام است كه او به طورى كه در فهرست نجاشى و فهرست ابن ندیم وارد است كتاب «رجال» تصنیف نموده است. و أیضاً شیخ محمد بن خالد برقى. او از صحابه امام موسى بن جعفر، و امام رضا: بوده است، و حیات داشته است تا عصر امام ابوجعفر محمد بن رضا علیهما السّلام را ادراك كرده است، و كتابش در دست ماست.

 او در این كتاب راویانى را كه از أمیرالمؤمنین و أئمّه بعد از ایشان: روایت كرده‌اند ذكر نموده است. و در این كتاب همانند كتب مذكوره در این باره، جرح و تعدیل وجود دارد.[[74]](#footnote-74)

## تقدم شیعه در علم فقه‌

 آیة الله سید حسن صدر پس از این بحث وارد در بحث اوّلین مصنَّف در طبقات راویان مى‌گردند، و اوَّلین مصنَّف آن را شیعه، و أبوعبدالله محمد بن عُمَر واقِدى‌ مى‌دانند. و سپس فصلى در تقدّم شیعه در علم فقه گشوده، و اوَّلین مصنِّف آن را على بن أبى رافِع‌ غلام رسول الله صلّى الله علیه و آله مى‌شمرند، و اضافه مى‌كنند كه نجاشى پس‌

از توصیف این تدوین مى‌گوید: شیعه این كتاب را معظَّم به شمار مى‌آوردند.

 آنگاه مى‌گویند: علیهذا اوَّلین مصنِّف در فقه از شیعه، على بن أبى رافِع بوده است. و بنابراین مراد سیوطى كه اوَّلین مصنَّف را در فِقْه، أبوحَنِیفه شمرده است، از اهل سنَّت مى‌باشد. به علّت آنكه تصنیف على بن أبى رافِع در علم فقه در عصر أمیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و مدّت طویلى قبل از تولّد أبوحنیفه بوده است.

## اسامى فقهاى شیعه از اصحاب ائمّه‌

 سپس بحثى را در تعیین مشاهیر فقهاء از شیعه در صدر اوَّل منعقد مى‌كنند، و نامشان را طبق تسمیه و معرّفى شیخ أبوعمرو كَشِّى در كتاب خود معروف به «رجال كشّى» كه معاصر با أبوجعفر كلینى از علماء قرن سوم مى‌باشد چنین ذكر نموده‌اند:

 أسامى فقهاء از اصحاب حضرت أبوجعفر و أبوعبدالله علیهما السّلام:

 عِصابه شیعه (جماعتى از اركان كه كلامشان براى بقیه حجّت است) اتّفاق و اجماع نموده‌اند بر كسانى كه جزو پیشینیان از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام به شمار مى‌آیند كه گفتار و روایتشان مقبول، و فقه و فتوایشان مُمْضَى و پسندیده، و روایاتى كه با سند صحیح از ایشان به ما رسیده است صحیح به طور مطلق مى‌باشد، و از ایشان به بعد تا امام علیه السّلام نیاز به فحص نیست. زیرا خود روایت آنها در حكم روایت امام است به واسطه وثوقى كه به اخبار و احادیثشان دارند و گفته‌اند:

 فقیه‌ترینِ اوَّلین شش نفرند: زُرَارَه‌[[75]](#footnote-75)، و مَعْروف بن خَرَّبُوذ، و بُرَید، و ابُو بَصیر

أسَدى‌، و فُضَیل بن یسَار، و محمد بن مُسْلِم طائفى.

 گفته‌اند: فقیه‌ترین این شش نفر، زُرَاره مى‌باشد، و بعضى به جاى أبوبصیر أسدى، أبوبصیر مرادى ضبط كرده‌اند، و وى لَیثُ بنُ بَخْتَرى مى‌باشد.

 سپس كشِّى گوید: اسامى فقهاء از اصحاب حضرت أبو عبدالله علیه السّلام:

 عصابة شیعه اتّفاق و اجماع نموده‌اند بر تصحیح روایاتى كه با سند صحیح از آنان به ما رسیده است و تصدیق گفتارشان را در جمیع اقوال نموده و و اقرار و اعتراف به فقه ایشان كرده‌اند. و آنها از جهت مقام و منزلت پائین‌تر از آن شش نفرى هستند كه ما آنان را شمردیم و نامشان را ذكر نمودیم، و ایشان نیز شش نفر هستند:

 جَمِیلُ بن دُرَّاج، و عبد الله بن مُسْکان، و عبد الله بن بُکیر، و حَمَّاد بن عِیسى، و حَمَّاد بن عثمان، و أبَان بن عثمان.

 گفته‌اند: أبواسحق فقیه كه ثَعْلَبَة بن مَیمون است چنان مى‌داند كه: فقیه‌ترین این دسته، جمیل بن درَّاج مى‌باشد، و این جماعت اصحاب جوان حضرت امام صادقند.

 سپس كشِّى گوید: أسامى فقهاء از اصحاب حضرت ابوابراهیم و أبوالحسن علیهما السّلام:

 عصابه شیعه اتّفاق و اجماع نموده‌اند بر تَصْحِیح مَا یصِّحُ عنهم و تصدیقهم و الإقرار لهم بالفقه و العِلْم. و ایشان همچنین شش نفر دیگرند كه مقام و منزلتشان پائین‌تر از این شش نفر اخیر: اصحاب خصوص حضرت امام صادق علیه السّلام هستند كه بر شمردیم. از ایشان است:

 یونس بن عبدالرَّحمن، و صَفْوَان بن یحْیى بَیاع سابِرى‌ (سابورى فروش: نوعى پارچه نازك) و محمد بن أبى عُمَیر، و عبد الله بن مُغِیرَه، و حسن بن محبوب، و أحمد ابن محمد بن ابى نَصْر، و بعضى به جاى حسن بن محبوب، حسن بن على بن فضَّال،

و فُضَالَة بن أیوب‌ گفته‌اند، و بعضى به جاى فُضَالَة، عثمان بن عیسى‌ را شمرده‌اند.

 و فقیه‌ترین ایشان یونس بن عبدالرَّحمن، و صَفْوان بن یحْیى هستند ـ انتهى كلام كشّى.

## تقدم شیعه در علم كلام‌

 أوَّلین كسى كه علم كلام را تصنیف و تدوین كرد، عیسى بن رَوْضَه إمَامى تابعى‌ بوده است. وى در باب امامت تصنیف نمود، و عمرش باقى بود تا عصر أبوجعفر منصور دوانیقى، و از خواصّ او گردید. چون او مَوْلَى بنى هاشم مى‌باشد.[[76]](#footnote-76) اوست كه باب بحث را گشود و نقاب از چهره‌اش برگرفت. احمد بن أبى طاهر در كتاب «تاریخ بغداد» كتاب او را ذكر كرده است، و توصیف آن را نموده است. و همان طور كه در فهرست كتاب نجاشى مذكور است، او خودش كتاب را دیده است.

 پس از او ابو هاشم ابن محمد بن على بن أبیطالب علیه السّلام‌ كتابهائى را در علم كلام تصنیف كرد، و از أعیان شیعه او اوَّلین مؤسّس علم كلام است. چون وفاتش در رسید آن كتب را به‌ محمد بن على بن عبد الله بن عبّاس هاشمى تابعى‌ تسلیم كرد، و شیعه را به او گرایش داد همان طور كه در كتاب «معارف» ابن قُتَیبَه مذكور مى‌باشد. بنابراین، این دو نفر تقدّم دارند بر أبوحُذَیفَه: واصِل بن عَطَاء معتزلى‌ كه سیوطى او را اوّلین مصنّف علم كلام ذكر كرده است.

 و اوَّلین مناظره کننده در تشیع از امامیه أبو ذر غفارى‌ مى‌باشد.

 أبوعثمان جاحظ گوید: اوّلین مناظره كننده در تشیع‌ کمَیت بن زَید شاعر بوده است كه راجع به آن حجَّتهائى را اقامه كرد. و اگر وى نبود، وجوه احتجاج و استدلال بر حقّانیت أئمّه شناخته نمى‌شد.

 من مى‌گویم: أبوذرّ غفارى صحابى رضى الله عنه بر كُمَیت مقدّم مى‌باشد. أبوذرّ مدتى در دمشق اقامت كرد، و دعوت خود را به تشیع منتشر مى‌نمود، و مذهب و آرائش را پخش مى‌كرد، و نظرى جز تشیع علوى نداشت. جمعى در خود شام دعوتش را پذیرفتند، و ندایش را قبول كردند، پس از شام به صرفند مسافرت كرد، و به میس رفت. و این دو ناحیه، از اطراف و توابع شام مى‌باشند از قراء جبل عامِل. ایشان را نیز به تشیع دعوت نمود و پذیرفتند. بلكه در كتاب «أمَلُ الآمِل» این طور مذكور است كه: چون ابوذر را به شام تبعید نمودند، چند روزى كه درنگ كرد، جماعت كثیرى به تشیع گرویدند، در این حال معاویه او را به قراء اطراف اخراج كرد، و أبوذر به جبل عامِل رسید. و اهل جبل عامِل از آن روز تشیع را اختیار كردند.

 و اوّلین طبقه از مشاهیر أئمَّه علم كلام از شیعیان، در طبقه نخستین‌ کمَیل بن زیاد نزیل كوفه بود. وى از دست پروردگان مدرسه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در علوم مى‌باشد. حضرت به او خبر داد كه حَجَّاج او را مى‌كشد. و حَجَّاج او را در كوفه تقریباً در سنه هشتاد و سه بكشت.

 سُلَیم بن قَیس هِلَالى تابِعى‌. حجّاج با شدّتى هر چه تمام‌تر او را طلب كرد تا به قتل برساند، لیكن به وى دست نیافت. و سُلَیم در ایام حَجَّاج بمرد. سُلَیم از خواص أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود.

 حارث أعْوَر هَمْدانى‌ صاحب مناظرات در اصول مى‌باشد. وى از شاگردان مكتب أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌باشد، و در سنه ٦٥ وفات كرد.

 جابر بن یزید بن حارث جُعْفى: أبوعبدالله کوفى‌ متبحّر در اصول و سایر فنون علوم دین. وى از شاگردان و دست پروردگان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام مى‌باشد.

 و بعد از این طبقه، در طبقه پسین، جهابذه و استادانى در علم كلام به ظهور رسیدند مثل‌ قَیس بن ماصِر. علم كلام را از حضرت امام زین العابدین على بن الحسین علیه السّلام بیاموخت.

 و حضرت امام صادق علیه السّلام بر حَذَاقَتِ وى گواهى داده‌اند و گفته‌اند: أنْتَ‌

وَ الاحْوَلُ قَفَّازَانِ حَاذِقَانِ! «تو با احْوَل در بحث، پَرِش دارید و حاذق هستید.»

 و أحْوَل‌ عبارت است از أبوجعفر محمد بن على بن نُعْمان بن أبى طریفه بَجَلى‌[[77]](#footnote-77) دكّان أحْوَل در محلّى بود در شهر كوفه كه بدان طَاقُ الْمَحَامِل مى‌گفته‌اند.

 چون دراهم و دنانیر درست و نادرست را نزد او مى‌آوردند، فوراً آن مغشوش را جدا مى‌كرد و پس مى‌داد و آن صحیح و بدون غِلّ را مشخّص مى‌ساخت. و چون امتحان مى‌كردند، مى‌دیدند گفتار أحْوَل محض صواب بوده است، لهذا از شدّت مهارت و استادى به او شَیطَانُ الطَّاق مى‌گفتند.

 او هم علم كلام را از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بیاموخت و كتاب «إفْعَلْ لَا تَفْعَلْ»، و كتاب احتجاج بر امامت أمیرالمؤمنین علیه السّلام و كتاب «الكلام على الخوارج» و كتاب مجالست خود را با أبوحنیفه، و مُرْجِئَه، و كتاب «المعرفة»، و كتاب «ردّ بر معتزله» را تدوین كرد.

 و حُمْران بن أعْین‌ برادر زرارة بن أعْین. علم كلام را از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بیاموخت.

 و هشام بن سالم‌ كه از مشایخ شیعه در علم كلام مى‌باشد.

 و یونس بن یعقوب‌ ماهِر در علم كلام. حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به او فرمودند: تَجْرِى بِالْکلَامِ عَلَى الأثَرِ فَتُصِیبُ! «چون كلام را طبق شواهد مى‌آورى، به منظور خود مى‌رسى!»

 و فَضَّال بن حسن بن فَضَّال کوفى‌ متكلّم مشهور مى‌باشد. با احدى از مخالفین مناظره نكرد مگر آنكه حجّت او را برید. و سید مرتضى در كتاب «الْفُصُول‌

الْمُخْتَارة»[[78]](#footnote-78) بعضى از مناظرات او را با دشمنان حكایت نموده است. تمام این افرادى كه برشمردیم در عصر واحدى بوده‌اند، و در أثناء قرن دوم رحلت كرده‌اند.

 و پس از این طبقه، طبقه دیگرى در علم كلام به ظهور پیوستند:

 هِشام بن حَکم‌[[79]](#footnote-79) كه حضرت امام صادق علیه السّلام درباره او فرموده‌اند: هَذَا نَاصِرُنَا

بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ یدِهِ! «این است ناصر ما با قلبش و زبانش و دستش!»

 هشام با جمیع فرقه‌ها مناظره كرد، و همه را مُفْحَم و منكوب ساخت. و نشستهائى و مجالسى با مخالفان و دشمنان داشته است. وى در علم كلام تصنیف نمود. از شدّت صَوْلَت و عُلُوِّ منزلت او، مردم بر او رشگ بردند و او را به عقائد و مقالات فاسده رَمْى كردند، در صورتى كه او برى‌ء مى‌باشد از آن عقائد و مقالات و از هر فاسدى. وى در سنه ١٧٩ ارتحال یافت.

 پس از هشام، سَکاک محمد بن خَلیل أبو جعفر بغدادى‌ از اصحاب هشام بن حَكَم و شاگرد اوست. علم كلام را از او أخذ نموده است. وى نیز داراى كتابهائى است.

 و أبو مالِک ضَحَّاک حَضْرمى‌ مقتدا و پیشوائى است در كلام. و یكى از أعلام تشیع است و محضر حضرت امام صادق و امام كاظم علیهما السّلام را ادراك نموده است.

 و از این طبقه از متكلّمین هستند آل نوبخت. ابن ندیم در «فهرست» گوید: آل نَوبخت‌ معروفند به ولایت على بن أبیطالب و فرزندانش. در «ریاض العلماء» گفته است: بَنو نَوْبَخت طائفه معروفى هستند از متكلّمین علماء شیعه.

 و من مى‌گویم: نوبخت مردى است فارسى الأصل در علوم پیشینیان فاضل و استاد. به واسطه حذاقتش در اقتران كواكِب، مصاحبت منصور دوانیقى را مى‌نمود. و چون از صحبت ناتوان آمد، پسرش: أبوسَهْل كه نامش همان كنیه او مى‌باشد، به جاى او نشست. و براى او پسرى به نام فَضْل بن أبى سَهْل بن نوبخت نشأت گرفت كه در علم و فضل گوى سبقت از همگنان بربود به طورى كه بعضى از فضلاء اصحاب ما وى را به‌ هُوَ الفیلسوف المتکلّم الحَکیم المتألِّه وَحِیدٌ فى علوم الاوَائل کانَ مِنْ أرْکان الدَّهْر ستوده و تعریف كرده‌اند.

 او كتب فلسفه و حكمت اشراقیه نخستین پهلویین را از فارسى به عربى ترجمه‌

كرد، و در أنواع علم حكمت تصنیف نمود. او داراى كتابى است در حكمت، و كتاب كبیرى در امامت، و چون اهل آن عصر رغبت به علم نجوم داشتند، در فروع علم نجوم تصنیف نمود. او از علماى عصر رشید: هارون بن مَهْدى عبَّاسى مى‌باشد. وى رئیس كتابخانه كتب حكمت هارون بود، و اولادى داشت همگى از أجلّه علماء.

 قَفطى‌[[80]](#footnote-80) در كتاب «اخبار الحكماء» آورده است كه: فَضْل بن نوبخت أبوسهل فارسى مرد ذكر شده و مشهورى مى‌باشد از پیشوایان و مقتدایان متكلّمین. و او را نیز در كتب متكلّمین ذكر كرده است.

 كسانى كه او را ذكر كرده‌اند، نسب و خاندانش را نیز ذكر كرده‌اند همچون ابن ندیم و أبوعبدالله (ابوعبیدالله ـ ظ) مرزبانى كه او در زمان هارون الرّشید بوده و ولایت قیام و سرپرستى كتب حكمت را به او واگذار نموده بود.

 و من مى‌گویم: از جمله اولاد ماهر و كامل و بارع او در علوم اسحق بن أبى سَهْل ابن نوبخت بود كه در زیر دست پدرش به مقام استادى رسید، و در علوم عقلیه و سایر علوم پیشینیان یگانه شد.

 وى قائم مقام پدرش در خزانه كتب حكمت هارون شد. و او داراى أولادى مى‌باشد كه همگى در كلام متبحّر هستند همچون أبواسْحَاق اسمعیل بن اسحق بن أبى سَهْل بن نوبخت صاحب كتاب «الْیاقُوتُ فى الْكَلَام» كه آن را علّامه ابن مُطَهَّر حِلِّى شرح نموده است، و در دیباجه‌اش گوید: این كتاب از شیخ أقدم و امام أعظم ما: أبواسحق بن نوبخت مى‌باشد.

 در اینجا محقّق ذى‌قیمت ما مرحوم صدر عدّه بسیارى را بیان مى‌كند، تا مى‌رسد به آنكه مى‌گوید: از زمره ایشان است‌ شَیخُ الشِّیعَةِ وَ مُحیى الشَّرِیعِة شَیخُنَا الْمُفِیدُ أبو عبد الله محمَّد بن محمد بن نُعْمانى‌ معروف به ابن المعلِّم. ابن ندیم در «فهرست» آورده است كه: ریاست شیعه در علم كلام یعنى ریاست متكلّمینشان به او منتهى‌

گردیده است. او در صنعت كلام بر مذهب اصحاب خود، دقیق الفطنة و ماضى الخاطر مى‌باشد. من او را دیده‌ام. مردى بارع یافته‌ام و داراى كتبى مى‌باشد. انتهى. و من مى‌گویم: او پیشوا و جلودار عصر خویشتن بود در جمیع فنون اسلام. میلادش سنه ٣٣٨، و وفاتش سنه ٤٠٩ مى‌باشد.

## تقدُّم شیعه در علم مكارم اخلاق‌

 اوَّلین كسى كه در این علم تصنیف نمود، أمیر المؤمنین على بن أبیطالب‌ علیه السّلام است كه كتابى در هنگام مراجعتش از جنگ صِفّین بنوشت، و آن را به سوى فرزندش حسن یا محمد بن حَنَفِیه ارسال فرمود. این مكتوب، مكتوب طویلى است كه تمام أبواب این علم، و طرق سلوك آن، و مكارم ملكات، و جمیع مُنجیات و مُهْلكات، و سُبُل تخلُّص از آن مهالِك در آن درج گردیده است.

 این كتاب را علماى فریقین روایت نموده‌اند، و به طورى كه سزاوار تمجید است از آن ثنا و تمجید و تحمید به عمل آورده‌اند. از میان علماى ما كُلَینى در كتاب «الرَّسَائل» از طرق عدیده‌اى آن را روایت نموده است. و امام أبومحمد حسن بن عبدالله بن سعید عَسْكَرى آن را نیز روایت كرده، و بتمامه در كتاب «الزَّوَاجِر و الْمَوَاعِظ» آن را تخریج كرده است. و گفته است: اگر از مطالب حكمت چیزى بود كه واجب بوده است آن را با طلا بنویسند تحقیقاً این كتاب مى‌باشد.

 وى گفته است: آن كتاب را براى من جماعتى حدیث كرده‌اند. و در این حال به ذكر طرقش در روایت آن در این كتاب پرداخته است.[[81]](#footnote-81)

 و اوَّلین مصنِّف آن از میان شیعیان، اسمعیل بن مهران بن أبى نصر أبو یعقوب سَکونى‌ مى‌باشد، و آن را كتاب «صِفَةُ الْمُؤْمِن و الفَاجِر» اسم گذارده است. و كتابى دگر در خُطَب أمیرالمؤمنین علیه السّلام و مَثَلْهاى حضرت جمع كرده است. این دو كتاب را أبو عَمْرو كَشِّى و أبوالعبّاس نجاشى در فهرست اسامى مصنِّفین شیعه آورده‌اند و ذكر نموده‌اند كه او از عدّه‌اى از اصحاب امام أبوعبدالله صادق علیه السّلام روایت كرده است، و عمرش طولانى شد تا حضرت امام رضا علیه السّلام را زیارت نمود و از او روایت كرد. وى از علماى قرن دوم محسوب مى‌گردد.

 و أیضاً از جمله مصنَّفات در این علم از قدماء شیعه كتاب «تُحَفُ الْعُقُول» است تصنیف‌ أبومحمد حسن بن على بن حسن بن شُعْبَة حَرَّانِى‌ رضى الله عنه از علماى قرن سوم. كتاب «تحف العقول» در حكم و مواعظ و مكارم اخلاق است كه از آل رسول روایت شده است. كتابى است جلیل كه همانندش به رشته تصنیف در نیامده است. مشایخ علماء شیعه همچون شیخ مفید ابن المُعَلِّم و غیر او از این كتاب نقل كرده و بر آن اعتماد داشته‌اند، تا به جائى كه بعضى از علماء ما گفته‌اند: دست عطا و بخشش روزگار مثل این كتاب را عطا ننموده است.[[82]](#footnote-82)

## تقدّم شیعه در تصنیف علوم جغرافیا در صدر اسلام‌

 هشام بن محمد کلْبِى‌ از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در فنّ جغرافیا كتاب‌ «الاقالیم»، و كتاب‌ «کبیر بُلدان»، و كتاب‌ «صغیر بُلْدان»، و كتاب‌ «تَسْمِیةُ الأرَضِین»، و كتاب‌ «أنْهار»، و كتاب‌ «حِیرَة»، و كتاب‌ «مَنَازِل یمَن»، و كتاب‌ «الْعَجَائب الأربعة»، و كتاب‌ «أسْواق الْعَرَب» و كتاب‌ «الحِیرَة»[[83]](#footnote-83) و «تَسْمِیةُ الْبِیع وَ الدِّیارَات» را تصنیف كرده است.

 به تصنیف این كتب مذكوره، أبوالفرج ابن ندیم در «فهرست» در جائى كه تعداد مصنَّفات كلبى را بر مى‌شمرد، اعتراف و تنصیص نموده است.

 داستان شگفت انگیزى در گفتار حَموئى در «مُعْجَم البُلْدان» مى‌باشد، كه زیاده بر این كلامش كه: «و هشام بن كَلْبى من بر یك كتاب او واقف گردیدم كه آن را «اشْتِقَاقُ الْبُلْدَان» نامیده است چیزى نیفزوده است، با وجود آنكه او به گمان خودش استقصاى طبقه اسلامیین از مصنِّفین در این فنّ را كرده است از كسانى كه ایشان اهتمام و قصد ذكر بلاد و ممالك را داشته‌اند، و مقدار مسافتهاى طرق و راهها را مشخَّص و معین مى‌نموده‌اند. و همگى آنان از هشام بن محمد كلبى متأخّر بوده‌اند. و كسانى كه قصد ذكر أماكن جمیع اعراب و منازل بَدَویها و بیابان‌نشینها را از طبقه اهل ادب داشته‌اند، و این جماعت همچنین متأخّر مى‌باشند از هشام بن محمد كلبى به طورى كه بر مثل حَموئى مختفى و پنهان نیست.

## تقدّم شیعه در علم اخبار و تواریخ و آثار؛ و مزیت ایشان بر دیگران‌

 ابن ندیم گوید: من به خطِّ احمد بن حارِث خُزاعى خواندم كه علماء گویند: أبومِخْنَف‌ در تاریخ و أخبار و امور وارد بر عراق و فتوح آن اطّلاعاتش بیشتر از غیر

اوست. و مَداینى‌ در امور خراسان و هند و فارس. و واقِدى‌ در امور حجاز و سیره. و این دو نفر اخیر اشتراك دارند در اخبار و مطالب راجع به فتوح شام ـ انتهى.

 و من مى‌گویم: شیعه از ایشان أبومِخنَف و واقِدى هستند. و چون از نصّ ابن خَلّكان مطَّلع شدیم كه هشام بن محمد كَلْبى اعلم مردم مى‌باشد به علم أنساب، و ترجمه او گذشت. لهذا اینك مى‌پردازیم به ترجمه احوال أبومخنَف و واقِدى و امثالهما از آنان كه بر اقرانشان تفوّق داشته‌اند، لهذا مى‌گوئیم:

 أبومِخْنَف أزْدى غامِدى شیخ اصحاب اخبار مى‌باشد از شیعیان در كوفه، و مرد مورد نظر و توجّه و رجوع آنان است. اسمش لُوط بن یحیى بن سعید بن مِخْنَف بن سالِم، و یا سُلَیمان، و یا سلیم است. پدرش از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و جدَّش از اصحاب رسول خدا صلَّى الله علیه و آله، و از راویان اوست. پس از پیغمبر از صحابه أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، و رایت طائفه أزْد در صِفّین با وى بود. و در سنه ٦٤ در عین الْوَرْدَة به طورى كه در «تقریب» آمده است به شهادت رسید.

 أبومِخْنَف از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت مى‌كند، و گفته شده است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام. امّا مشایخ، این گفتار را صحیح نمى‌دانند. و كسى كه وى را از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام شمرده است به خطا رفته است. چون او آن حضرت را دیدار و ملاقات ننموده است. از جمله كتابهاى مصنَّفه أبومخنف كتاب «الرِّدَّة»، كتاب «فتوح الشَّام»، كتاب «فتوح العِراق»، كتاب «الجَمَل»، كتاب «صِفِّین»، كتاب «اهل النَّهْرَوان و الخوارج»، كتاب «الغَارَات»، كتاب «حَرْث بن رَاشِد و بنى ناجِیة»، كتاب «مَقْتَل على علیه السّلام»، مى‌باشد كه مرحوم سید حسن صدر با سى و سه كتاب دگر هر یك را جداگانه با ذكر نام برشمرده است.

 و از جمله مورّخین شیعى، واقدى مى‌باشد. نامش‌ أبوعبدالله محمد بن عُمَر مولاى اسْلَمین از سَهْم بن اسْلَم است. اصلش از مدینه است كه به بغداد انتقال یافت، و در عسكر مهدى ولایت قضاء مأمون به او تفویض گردید. او به مغازى و سِیر و فتوحات، و به اختلاف مردم در حدیث و فقه و احكام و أخبار، عالم بوده است.

 ابن ندیم گفته است: وى شیعى و حسن المذهب بوده و تقیه مى‌كرده است. و گفته است: اوست راوى این روایت كه على علیه السّلام از معجزات پیغمبر صلَّى الله علیه و آله بوده است مانند عصا براى موسى پیغمبر ـ على نبینا و آله و علیه السّلام ـ و مانند زنده كردن مردگان براى عیسى بن مریم، و غیر ذلك از أخبار ـ انتهى. تولّد واقدى در سنه ١٠٣، و مرگش در سنه ٢٠٧ در هفتاد و هشت سالگى واقع شد.[[84]](#footnote-84) وى داراى كتابهائى است از جمله كتاب «التَّاریخ و المَغازى و المَبْعَث»، كتاب «أخبار مَكَّه»، كتاب «الطَّبقات»، كتاب «فتوح الشَّام»، كتاب «فتوح الْقُرْآن»، با بیست و سه كتاب دیگر كه یكایكشان را مرحوم صدر ذكر نموده است.

 ابن ندیم گفته است: واقدى پس از وفاتش ششصد قِمَطْر (صندوق كتاب) باقى گذارد كه هر قمطرى را باید دو مرد حمل كنند، و دو غلام كاتب داشته است كه شب و روز براى وى مى‌نوشته‌اند. و پیش از آن بعضى از كتب او به دو هزار دینار فروخته شد.[[85]](#footnote-85)

## تقدم شیعه در علم لغت‌

 اوَّلین كس كه در علم لغت سبقت گرفت، و كلام عرب را جمع و حَصْر نمود، و به هم مربوط نمود و پیوست داد، و كیفیت قیام بناهاى مختلف را از حروف مُعْجَم بیان كرد، و یكى پس از دیگرى در آمدن حروف را براى أبْنِیه مُبَین ساخت، با نظر صائب و راستینى كه احدى بر وى نتوانسته بود پیشى بگیرد، همانا حِبْر علّامه شیخ‌

العالَم حُجَّة الأدَب ترجمة لسان العرب مَوْلَى‌ أبوالصَّفاء: خَلیل بن احمد أزْدى یحْمُدى فَراهِیدى‌ رضى الله عنه مى‌باشد.[[86]](#footnote-86)

 و در این مهامّ میان اهل علم و ادب اصلًا و ابداً خلافى وجود ندارد. تا آنكه گوید: شیخ الشیعة جمال الدّین بن مطهّر در «خلاصه» آورده است: خلیل بن احمد افضل مردم در أدب بوده است و گفتارش در این علم حجّت مى‌باشد. علم عروض از مخترعات اوست. و مقام و فضلش مشهورتر است از آنكه به زبان آید. و او امامى مذهب بوده است.

 مولى عبدالله أفَنْدى در «ریاض العلماء» گوید: خلیل، جلیل القدر، عظیم الشَّأن، أفضل مردم در علم أدبیات و امامى مذهب بوده است، و علم عروض به وى منسوب مى‌باشد. او در عصر مولانا الصَّادق بلكه الباقر علیهما السّلام أیضاً بوده است‌

انتهى‌[[87]](#footnote-87)

 و از مشاهیر أئمّه لغت شیعه كه بر دگران تفوّق داشته‌اند، ابن سِکیت‌ بوده است. أبوالعبّاس ثَعْلَب گوید: جمیع اصحاب ما اجماع كرده‌اند بر آنكه پس از ابن أعْرَابى أعلم در علم لغت از ابن سِكِّیت وجود ندارد. او را متوكّل عباسى به جرم تشیع كشت. و داستان وى مشهور مى‌باشد. پنجاه و هشت سال عمر كرد و در شب دوشنبه پنجم از شهر رجب سنه ٢٤٤، و گفته شده است: سنه ٢٤٦ و گفته شده است: سنه ٢٤٣ به شهادت نائل گردید. وى داراى كتاب‌ «إصْلَاح الْمَنْطِق» است كه مُبَرَّد راجع به آن گفته است: از روى جِسْرِ بغداد كتابى نظیر «اصلاح المنطق» عبور داده نشده است، و كتاب‌ «الألفاظ»، و كتاب‌ «الزِّبْرج»، و كتاب‌ «الأمْثال»، و كتاب‌ «المَقْصُور و المَمْدُود»، و كتاب‌ «المُذَکر و

الْمؤنَّث»، و كتاب‌ «الأجْنَاس» كه كتاب كبیرى مى‌باشد، و كتاب‌ «الفِرَق»، و كتاب‌ «السَّرج و اللِّجام»، و كتاب‌ «الوُحُوش»، و كتاب‌ «الإبل»، و كتاب‌ «النَّوادِر»، و كتاب بزرگ‌ «مَعانى شِعر»، و كتاب كوچك‌ «معانِى شِعر»، و كتاب‌ «سَرَقَات الشُّعَرَاء»، و كتاب‌ «فَعَلَ و أفْعَلَ»، و كتاب‌ «الحَشَرات»، و كتاب‌ «الاصوات»، و كتاب‌ «الاضْداد»، و كتاب‌ «الشَّجَر و الغَابَات».

 پس بنگر و تأمّل كن چگونه این مصنَّفات را در عمر كوتاه خود تدوین نموده است؟! مضافاً بر آنكه او راوى روایت از حضرت امام رضا و امام جواد و امام هادى علیهم السّلام مى‌باشد.

 و از جمله پیشتازان در علوم ادبیت و عربیت‌ أبوبَکر بن دُرَید أزْدى‌ مقتدا و پیشوا در علم لغت مى‌باشد در طول مدت شصت سال. در بصره به دنیا آمد در سال دویست و بیست و سه، و در آنجا نشو و نما نمود. چون زنجى‌ها بصره را فتح كردند او به عمان گریخت، و دوازده سال در آنجا اقامت كرد، پس از آن به وطنش بازگردید، سپس به فارس كوچ كرد، و در نزد بَنى میكال داراى قدر و قیمت گردید. تولیت و نظارت دیوان بدو سپرده شد.

 چون بنى میكال خلع شدند، در سنه سیصد و هشت به بغداد آمد و به وزیر مقتدر بالله: ابن الفُرَات پیوست. وى او را از مقرَّبین خود گردانید، و هر ماه براى وى پنجاه دینار وظیفه مقرّرى معین كرد. و پیوسته در نزد او مجلّل و مكرّم بود تا أجلش در ماه شعبان سنه سیصد و بیست و یك در رسید در حالى كه نود و هشت سال عمر كرده بود. و كتاب‌ «السَّرْج و اللِّجام»، و كتاب‌ «المُقْتَبَس»، و كتاب‌ «زُوَّارُ العَرَب»، و كتاب‌ «اللُّغَات»، و كتاب‌ «السِّلاح»، و كتاب‌ «غریب القرآن»، و كتاب‌ «الوِشَاح»، و كتاب‌ «الجمْهرة» در لغت در شش مجلّد، هر جزئى از آن در مجلّدى بخصوصه مى‌باشد، و داراى ابیاتى از شعر است كه آثار صنعت شعریه در دو مصراعش محكم و استوار است، و قصیده‌اى در باب مقصور و ممدود دارد، و قصیده كوتاهى در حِكَم و آداب دارد كه علماء بر شرح آن اهتمامى تمام‌

داشته‌اند.

 شیخ رشید الدِّین بن شهرآشوب مازندرانى در «معالِم العلماء» وى را از شعراء اهل بیت و مجاهدین در راه آنان به شمار آورده است. و از جمله اشعارش در ولاء اهل بیت این است:

 ١ ـ «من عشق مى‌ورزم به پیغمبر محمد، و وصىّ او، و دو پسر او، و دختر او كه بتول طاهره مى‌باشد.

 ٢ ـ ایشانند أهل وَلاء. بنابراین من با ولایتشان امید سلامت و نجات را در آخرت دارم.

 ٣ ـ و من مى‌بینم كه محبّت كسى كه مُقِرّ و معترف به فضیلت ایشان است، سبب و وسیله‌اى مى‌باشد تا او را از راه جور و ظلم و اعتساف، در كنف خود پناه دهد و حفظ نماید.

 ٤ ـ و بدین ولاء و محبّت، من امید در رضایت خداوند مهیمن بر امور، تنها بسته‌ام كه در روز وقوف در سطح عرصات و زمین موقف قیامت، او از من خرسند و خشنود باشد.»

 بر تشیع ابن دُرَید، در «ریاض العلماء»، و «معالم العلماء»، و «أمَل الآمِل»، و «طبقات شیعه» قاضى نور الله مَرْعَشى، تنصیص و تصریح كرده‌اند.

 و از جمله‌ أبوعَمْرو زاهِد مى‌باشد كه تنوخى درباره او گفته است: من حافظه‌اى را همچون او ندیده‌ام. سى هزار ورقه از حفظ بر من املاء نمود. در سنه دویست و شصت و یك به دنیا آمد، و در سنه سیصد و چهل و پنج دیده از جهان بربست. وى داراى كتاب‌ «مَنَاقِبُ أهْلِ الْبَیت» مى‌باشد كه سید بن طاوس آن را مختصر كرده است. و در كتاب‌ «سَعْدُ السُّعُود» بسیارى از احادیث أبوعمرو زاهد را كه در مناقب‌

اهل بیت مى‌باشد آورده است.

 و همچنین صاحب كتاب‌ «تُحْفَةُ الأبْرار»: سید شریف حسین بن مساعد حسینى حائرى از ابو عمرو زاهد لغوى نحوى در كتابش كه در مناقب اهل بیت مى‌باشد، روایت كرده و نصّ بر تشیع او نموده است. تا آنكه گوید:

 در «ریاض العلماء» تصریح كرده است كه: او از علماى امامیه بوده است و كتاب «لُباب» از آن اوست. و از این كتاب، ابن طاووس در كتب خود بسیارى از اخبار را روایت مى‌كند. و دیگر كتابى دارد به نام «المناقب» كه بعضى از متأخّرین در كتبشان برخى از اخبار را كه در فضائل اهل بیت مى‌باشد از آن نقل كرده‌اند.

 و من مى‌گویم: در تشیع أبوعَمْرو مذكور شكّ و رَیبى وجود ندارد.

 و از جمله‌ احمد بن فارِس بن زَکریا بن محمد بن حبیب أبوالحسین‌ لغوى معروف به كوفى صاحب كتاب‌ «المُجْمَل» مى‌باشد در لغت، و «فقه اللُّغَة» و معروف است او به صاحِبى. این كتاب را براى صاحب بن عَبَّاد تصنیف كرد. ترجمه او را در «وفیات الأعیان» و «بُغْیة الوُعَاة» ذكر كرده است.

 و از جمله صاحب بن عَبَّاد وزیر فخر الدّولة دیلمى است.[[88]](#footnote-88) او كافِى الْكُفَاة بود. در

علم لغت كتاب‌ «محیط» را كه ده مجلّد مى‌باشد تصنیف كرد. آن كتاب بر ترتیب حروف معجم و كثیر الالفاظ و قلیل الشَّواهد مى‌باشد. و دیگر كتاب‌ «جَوْهَرَةُ الْجُمْهُرَة». و داراى كتاب‌ «أعیاد»، كتاب‌ «الوزراء»، كتاب‌ «الکشْف عن مَسَاوى الْمَتَنَبِّى»، و رسائلى در فنون كتابت كه در پانزده باب ترتیب داده است، و داراى دیوان شعر مى‌باشد، و در علم كلام كتاب‌ «أسماء الله تَعَالى و صِفَاتُهُ»، و كتاب‌ «الأنوار» در امامت، و كتاب‌ «الإبَانَة عن الإمَام». و او اوَّلین كس مى‌باشد كه از میان وزراء به صاحب ملقَّب گردید. به یكصد هزار قصیده عربیه و فارسیه او را مدح كردند، و یتیمه در شعراى اوست. حسن بن على طبرسى در كتاب خود: «الْکامِل الْبَهَائى» آورده است كه: صاحب ابن عبّاد ده هزار بیت شعر در مدح اهل البیت علیهم السّلام سروده است.[[89]](#footnote-89)

## تقدم شیعه در علم انشاء و كتابت‌

 در اینجا مرحوم صدر پس از آنکه‌ ابن عمید، و صاحب بن عَبَّاد، و أبوبکر خوارزمى‌ را بر مى‌شمرد، اضافه مى‌كند كه: اوَّلین كاتب أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌ عبید الله ابن أبى رافِع‌ مولاى رسول الله صلَّى الله علیه و آله بوده است و ابن قتیبه در «معارف» مى‌گوید: وى كاتب على بن أبیطالب بوده است در تمام دوران خلافت آن حضرت.

 تا آنكه مى‌گوید: از جمله وزراى كاتب، بَنى سَهْل وزراء مأمون بوده‌اند. اوَّل ایشان‌ فَضْلُ بنُ سَهْل ذو الرِّئاسَتَین‌ مى‌باشد كه جامع میان سیف و قلم بود. هنگامى كه مأمون خلافت را به فرزندان على انتقال داد، فَضْل بن سَهْل تنها بر پادارنده و برافرازنده رایت این امر بود، و از روى نیكى اقدام مى‌نمود. امَّا هنگامى كه مأمون نگریست عبّاسیون در بغداد این امر را منكر داشتند، تا به جائى كه او را از خلافت خَلْع نمودند، و با عمویش ابراهیم بیعت كردند، در كمین نشست و جماعتى را دسیسه نمود تا فَضْل بن سَهْل را در حمّام كشتند و پس از آن امام رضا علیه السّلام را با سمّ به قتل رسانید، و به بغداد مكاتبه كرد كه آنچه را كه شما در امر ولایت على بن موسى انكار داشتید آن موضوع از میان رفت. و این واقعه در سنه ٢٠٤ به وقوع پیوست.

 پس از فضل، مأمون برادرش‌ حسن بن سَهل‌ را وزیر خود ساخت. و به واسطه جزع و فزع بر برادرش مرض سوداء بر او چیره شد. در خانه نشست براى معالجه و مداوا و یكى از كاتبانش را جانشین خود كرد. و حسن بن سهل در سنه دویست و سى و شش در ایام متوكّل دیده از جهان بربست.

 و از زمره آنان است‌ أبُوالفَضْل جعفر بن محمود إسْکافى‌ وزیر مُعْتَزّ و مُهْتَدى.

 و از زمره آنان است‌ أبوالْمَعَالى هِبَةُ الله بن محمد بن مُطَّلِب‌ وزیر مستظهر. وى از علماء وزراء و أفاضل و أخیارشان بود. در «جامع التَّواریخ» بر تشیع وى تنصیص كرده است. و بدین جهت محمد بن مَلك شاه سلجوقى راضى به وزارت او نبود، و به‌

خلیفه نوشت: چگونه مى‌تواند وزیر خلیفه وقت، مردى رافِضى باشد؟! و آن‌قدر كتابت را مكرّر داشت تا خلیفه او را از وزارت معزول كرد.

 أبو الْمَعَالى به سوى سلطان محمد بن ملكشاه رهسپار شد، و به واسطه وزیرش: سَعْد الْمُلْك أوْجى توسّل جست و رضایت او را جلب كرد. امّا با او شرط كرد كه در مدّت وزارتش از مذهب اهل سنّت و جماعت خارج نشود. و سلطان محمد نامه‌اى به مستظهر نوشت، و خلیفه او را به وزارت عودت داد.

 پس از این واقعه، خلیفه از وى برگشت، و او به اصفهان رفت، و در دیوان سلطان محمد ملكشاه بود تا آنكه بمرد.

 و از زمره آنان است‌ مُؤَید الدِّین أبوطالِب محمد بن أحمد بن عَلْقَمى أسَدى‌ وزیر مُستعصِم كه صَغانى لغوى براى وى كتاب جلیل‌ «عُبَاب» را در لغت نگاشت، و عزُّ الدِّین ابن أبى الحَدید «شرح نهج البلاغة» را نوشت، و او پاداش خوبى بدانها داد و جایزه شان را نیكو ادا نمود. او را شعراء مدح كرده‌اند، و فضلاء به خوبى و حسن عمل قلمداد نموده‌اند. امَّا عامّه در حقّ او ستم نموده‌اند كه به وى نسبت غَدْر و خیانت داده‌اند، و او از هر گونه مكر و خیانت برى‌ء مى‌باشد.

 ابن طقطقى كه از اهل آن عصر و اشراف آن زمان مى‌باشد در مقام بیان اهمال مستعصم و عدم التفات و توجّهش و در كوتاهى و تفریطش بدین عبارت مى‌نویسد:

 وزیر مستعصِم: مؤید الدِّین ابن عَلْقَمى حقیقت حال را درباره آن حمله هلاكو به بغداد مى‌دانست و با مكاتبه خویشتن، مستعصم را تحذیر و تنبیه نموده از عاقبت بترسانید و به وى اشاره كرد كه: باید بیدار بود و احتیاط و استعداد فراهم ساخت. امَّا بر غفلت او افزوده شد. و خواصّ و مقرّبان مستعصم به او به غلط فهمانیده بودند كه: در این مسئله خطر كبیرى در میان نمى‌باشد، و محذورى نیست. و وزیر این جریان را بزرگ جلوه مى‌دهد براى آنكه بازار خود را گرم كند، و براى آنكه أموال به سوى او گسیل گردد تا با آن عَساكِر را تجهیز نماید، و از آن مقدارى براى خود جدا نماید ـ تا پایان سخن طقطقى.

 و از زمره آنان است‌ أبوالحسن جعفر بن محمد بن فَطیر كاتِب وزیر مشهور. ابن كثیر او را ذكر كرده، و افزوده است كه: وى از وزراى كاتب شیعه در عراق بوده است. و گفته است: چون تشیع وى امرى شایع بود. مردى نزد او آمد و گفت: من أمیرالمؤمنین على بن أبیطالب علیه السّلام را در عالم رویا و مَنام دیده‌ام و او به من گفت: برو نزد ابن فطیر و بگو تا ده دینار به تو عطا كند.

 ابن فطیر به او گفت: چه وقت او را دیدى؟ گفت: در اوّل شب!

 ابن فطیر گفت: راست گفتى! چون من در پایان شب او را دیدم، و به من امر فرمود كه اگر سائلى بدان صفت بیاید و از تو چیزى سؤال كند به او عطا بنما ـ تا آخر قصّه. و این داستان را قاضى مَرْعَشى در كتاب «طبقات»، از تاریخ ابن كثیر أیضاً نقل كرده است.

 و از زمره آنان هستند آل جُوَین‌، و از آنهاست‌ صاحب أعظم شمس الدِّین محمد جُوَینى‌ ملقّب به صاحب الدِّیوان براى سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جلال الدِّین، و همچنین برادرش: علاءُ الدِّین عطاء الملک جُوَینى‌ و همچنین صاحب معظَّم‌ الأمیر الرشید بَهَاءُ الدِّین محمد ابن صاحب الدِّیوان‌ كه محقّق شیخ مَیثَم بَحْرَانِى‌ «شرح نهج البلاغة» را به اسم وى تصنیف نمود. و شیخ حسن بن على طبرسى، كتاب‌ «کامِل» را در تاریخ به نام او نوشت، و آن را «کامل بَهائى» نام گذاشت. و سپس‌ صاحب شرف الدِّین هارون‌ برادرش پسر صاحب الدِّیوان جوینى، مردى بود جامع جمیع علوم حتّى موسیقى، به طورى كه در «مجالس المؤمنین» مرعشى ذكر گردیده است، و در مسند وزارت به جاى برادرش نشست.

 و از زمره آنان است‌ احمد بن محمد بن ثوابَة بن خالِد کاتب: أبى العبَّاس‌. او در عصر مهدى بوده است. یاقوت در «معجم الادَبَاء» تنصیص بر تشیع او كرده است. أبوالعبّاس در سنه ٢٧٧، و بعضى گفته‌اند در سنه ٢٧٣ از دنیا رخت بربست.

 و از زمره آنان است‌ أبو احمد عبید الله بن عبد الله بن طاهر بن حسین بن مُصْعَب ابن زُرَیق بن مَاهَا خُزَاعِى أمیر بغدادى امامى‌. ولایت بغداد و خراسان با او بود.

 مردى بود عالم، فاضل، شاعر، بارع، كاتب، ماهر. و شگفتى نیست چرا كه او پسر پدرش (عبدالله شاعر و ادیب) و نواده طاهر مى‌باشد.

 خطیب بغدادى چون نامى از أبواحمد مذكور مى‌آورد مى‌گوید: او فاضل و أدیب و شاعر و فصیح بود. و عبدالله پدرش شاعرى زبردست، و مردى كریم، و با سخاوت بود، و جدّش طاهر در كمال، نیازمند به توصیف نیست. و او یكى از سه نفرى مى‌باشد كه مأمون درباره ایشان گفته است: ایشان أجلِّ ملوك دنیا و دین هستند كه براى سرپرستى و ولایت مردم به نوبه خود قیام كرده‌اند: اسكَن در و أبو مسلم خراسانى‌ و طاهر. و گفته است: او مانند نواده خود متشیع بود، تا آنكه گوید: أبواحمد در شب روز شنبه، دوازده شب از ماه شوّال سپرى شده، در سنه ٣٠٠ بدرود حیات گفته است. این داستان را از خطیب، ضیاء الدّین در «نسمة السَّحَر» حكایت نموده است.

 و از زمره آنان است‌ احمد بن عَلَوِیه‌ معروف به‌ أبوالاسْوَد کاتب کرانى اصفهانى‌. یاقوت گفته است: او مردى صاحب لغت بود، و در امر تأدیب ممارست داشت. و شعر نیكو مى‌سرود. او از اصحاب‌ لفذة بود؛ پس از آن از ندیمان‌ أحمد أبودُلَف‌ گردید.

 تا آنكه گوید: و از مدوَّنات اوست‌ «رسائل مختارة»، و «رسالة فى الشَّیب و الخضاب» و قصیده‌اى شیعیه بر هزار قافیه كه چون آن را بر أبوحاتم سَجِسْتانى عرضه كردند، به شگفت آمد و گفت: یا أهْلَ الْبَصْرَةِ! غَلَبَکمْ أهْلُ إصْفَهَانَ. «اى اهل بصره! اهل اصفهان بر شما غالب شدند!»

 او یكصد و اندى سال عمر كرد، و در سنه سیصد و بیست و اندى رحلت كرد. و از زمره آنان است‌ إسْکافى محمد بن أبى بکر هَمّام بن سَهْل‌ مشهور به كاتب إسْكافى از مشایخ شیعه و مقدّم بر همه در جمیع فنون علم. در تمام علوم تصنیف كرده است.

 از وى ترجمه‌اى طولانى، اصحاب ما در كتب رجالیه خود ذكر كرده‌اند. تولّدش‌

در دوشنبه هفتم ذوالقعدة از ماههاى سنه دویست و پنجاه و هشت، و وفاتش در پنجشنبه یازده شب از جمادى الآخرة گذشته، سنه سیصد و سى و شش بوده است.

 و از زمره آنان است‌ شیخ أبوبکر خوارَزْمى محمّد بن العبّاس‌[[90]](#footnote-90) شیخ الأدب و علّامه عصر در علوم عرب. ثَعالبى در «یتیمه» گوید: او نابغه دهر، و دریاى أدب در علم نظم و نثر، و عالم به لطائف و ظرائف و فضل بوده است. جمع میان فصاحت و بلاغت مى‌نمود، و در اخبار عرب و أیامشان و دواوینشان محاضراتى داشت، و

كتب لغت و نحو و شعر را تدریس مى‌كرد، و در هر نادره‌اى سخن مى‌گفت، و هر گوهر به دست آمده و به دست نیامده را مى‌آورد و بیان مى‌نمود، و در محاسن أدب تا آخرین درجه بلوغ رسید ـ تا آخر گفتارش.

 أبوبكر در شهر رمضان سنه ٣٨٣ فوت كرد، و از جمله شعر او به طورى كه در «معجم البلدان» در لفظ آمُل ذكر كرده است، این أبیات مى‌باشد:

 ١ ـ «زادگاه من شهر آمل مى‌باشد، و بنوجریر دائى‌هاى من هستند، و هر مرد شبیه به دائى خودش مى‌باشد.

 ٢ ـ بنابراین من از ریشه و نسب، رافضى هستم، و غیر من از سبب و پیوند رافضى مى‌باشند.»

 و از زمره آنان است‌ أبوالْفَضْل بَدیع الزَّمان أحمد بن حسین بن یحیى بن سعید هَمَدانى‌ یكى از أركان دهر. شهرت او ما را بى نیاز مى‌كند از آنچه علماء در ترجمه او گفته‌اند. أبوعلى در «منتهى المقال» تصریح نموده است كه: او از شیعه امامیه، و اوَّلین كسى است كه وضع مقامات را تأسیس كرده است. او در سنه ٣٧٨ وفات یافت.[[91]](#footnote-91)

 سپس مرحوم صدر پس از شرحهاى طویل در تأسیس و تقدُّم شیعه در علوم معانى و بیان و فصاحت و بلاغت و كتب مُدَوَّنه شیعه در این زمینه، و علم بدیع و علم عروض، و فنون شعر، و علم صرف و نحو، مفصّلًا در فصول و صحائف عدیده‌اى بحث مى‌كند، و در تحقیق پیرامون سببى كه أمیرالمؤمنین علیه السّلام را برانگیخت تا اختراع اصول علم نحو، و تحدید حدود آن را بنمایند، و تحقیق پیرامون سببى كه أبوالاسود را وادار كرد تا آنچه را كه از حضرت فرا گرفته بود،

بنویسد و به رشته تحریر درآورد مطالبى را ذكر مى‌كند.[[92]](#footnote-92) و پس از شرح احوال آنان كه در علم نحو تصنیف و تدوین دارند از مشاهیر شیعه و أئمّه ادبیت و عربیت از عطاء بن ابى الاسود و فرّاء نحوى مشهور و غیرهم و غیرهم مطالب ارزشمند و جالبى ارائه مى‌دهد، تا مى‌رسد به آنكه مى‌فرماید:

 و از ایشان است‌ قُتَیبَه نحوى جُعْفى کوفى‌ از أئمّه علم نحو و لغت. نجاشى در فهرست اسامى مصنِّفین شیعه، وى را به‌ أعْشَى مُودِّب‌ توصیف كرده است و كنیه‌اش را أبو محمد مُقْرى مَوْلَى الازْد آورده است، و سیوطى او را در «طبقات» ذكر كرده، و از زَبِیدى ذكر او را در میان أئمّه نحو كوفیین آورده، و حكایتى بدیع از او ذكر نموده است كه: كاتب مهدى نوشت: قُرًى عَرَبِیةٌ، و قُرَى را با تنوین نگاشت. شَبیب بن شَیبَة بر او ایراد كرد و این مسئله را از قُتَیبه پرسش نمود. قتیبه گفت: اگر مقصود قراى حجاز است تنوین ندارد چون غیر منصرف است، و اگر قراى شهرها و سواد بیابانهاست تنوین دارد چون منصرف مى‌باشد.[[93]](#footnote-93)

 تا آنكه مى‌فرماید: و از ایشان است أخْفَش اوَّل كه قبل از سنه دویست و پنجاه فوت كرده است و نامش‌ احمد بن عِمْران بن سَلَامة الْهَانِى‌ و كنیه‌اش‌ أبوعبد الله نحوى‌ است. در ترجمه احوال او یاقوت گفته است: وى داراى اشعارى مى‌باشد درباره اهل بیت از جمله:

 ١ ـ «حقّاً پسران فاطمه مبارك، كه آنها پاكیزگانند، و از جهت سرشت از گرامى‌ترین اصول و نسبتها هستند،

 ٢ ـ ایشانند بهار زندگى ما در سال ملعون و خشك و قحط و دور از رحمت. و تمامى‌

آنها همانند باغ و بوستان و گلستانى مى‌باشند كه بارانهاى فراوان و با بركت پیوسته بر آن باریده است.»

 وى را بحر العلوم طباطبائى در كتاب «رجال» خود ذكر نموده است و فرموده است: او از شعراى اهل البیت: و در محبّت آل البیت داراى اخلاص و مودّتى بى‌شائبه است. اصلش از شام مى‌باشد، و به عراق مهاجرت نموده، سپس به مصر كوچ نموده، و پس از آن به سوى طَبَریه رفته و اقامت گزیده است. وى از مصاحبان‌ اسحق بن عَبْدُوس‌ بوده است و اولاد وى را در طَبَریه تدریس و تأدیب مى‌نموده است.[[94]](#footnote-94)

\*\* \*

 بارى از مجموع آنچه ذكر شد همچون آفتاب تابان روشن شد كه تنها و تنها شیعه بوده است كه از زمان صاحب رسالت ختمى مآب، علم و دانش و حدیث و سنّت و خبر را مهم مى‌شمرده است، و بر تدوین كتب و تصنیف أسفار مُجِدّ و ساعى بوده آن را از أهمّ وظیفه و فریضه خود مى‌دانسته است در آن زمانى كه مخالفین نشر علم و كتابت و تدوین، راویان حدیث را شلَّاق مى‌زدند و شكنجه مى‌نمودند و زندان و تبعید مى‌كردند و نهى أكید و منع بلیغ از تفسیر قرآن و از كتابت و بیان حدیث و سنّت رسول الله داشته‌اند. چه گذشت بر شیعه متعهّد و غیور و ناطق به حقایق در قرن اوّل و حتّى قرن دوم كه تمام سعى و كوشش حكومتهاى جائرانه غاصبانه بر إخفاء و پنهان كردن راستى و درستى و صدق و امانت بود، زیرا بر أساس همین إسكاتها و قتلها و نَهْبْها و غارتها پایه‌هاى عرش خلافت سراسر تمویهشان بر پا بود.

 شیعه راهى جز نشر علم نداشت. چون راه و روش خویشتن را بر حقّ و صدق نهاده بود، و این راه أبداً به وى اجازه نمى‌داد تا در برابر حُكّام جور و فرماندهان ستمگر سر تسلیم فرود آورد و كرنش كند، و براى حفظ جان و مال خود و یا براى‌

ترفیع مقام و منزلتش زمین أدب ببوسد. لهذا در تمام آن دورانهاى وحشت بار، با فقر و فلاكت و در بدرى ساخت، تا جزوات مُسْوَدَّه خود را مُبْیضَّه نماید، و كتب مرویه خود را براى دیگران روایت كند و این سلسله حق گسیخته نشود، و رشته فهم و درایت و علم و ولایت گسسته نگردد. و كلام رسول الله را از زبان رسول الله گرفته، تا زمان حضرت بقیه الله ـ أرواحنا فداه ـ مصون و محفوظ بدارد.

 قیام و اقدام شیعه براى كتابت و تدوین و تصنیف از زمان نفس نفیس رسول خدا بود، همقدم و همزبان با خود رسول خدا بود. دعوت به اسلام و دعوت به تشیع یك مرز واحدى داشت كه با آیه إنْذَار و حدیث عشیره پا به میدان نهاد، و تشیع جان و روح اسلام بود، و اسلام بدون تشیع چون پیكر مردارى عَفِنْ، عالَم شرف و وجدان و انسانیت را آزار مى‌داد، و بر آن تحمیل و بار سخت و سنگینى بود.

 دعوت رسول خدا به قرآن، و دعوت به ولایت مولاى متّقیان و سرور آزادگان و امیرمؤمنان على بن أبیطالب یك دعوت بود. لزوم تبعیت و پیروى از او از لوازم غیر منفكّه اسلام به شمار مى‌رفت. شیعیان أمیرالمؤمنین در عصر رسول اكرم مشهود و معروف و سرشناس بودند. و حزب مخالف در همان عصر داراى برنامه ریزى و كارشكنى و مخالفت در برابر حقّ و ایستادگى در مقابل صواب و حقّ به شمار مى‌آمدند.

## روایات پیامبر صلى الله علیه و آله و سلّم در لزوم تشیع‌

 ابن أثیر روایت مى‌كند كه: و در حدیث على علیه السّلام آمده است كه رسول خدا صلَّى الله علیه و آله به او فرمود: سَتَقْدَمُ عَلَى اللهِ أنْتَ وَ شِیعَتُک رَاضِینَ مَرْضِیینَ، وَ یقْدَمُ عَلَیهِ عَدُوُّک غِضَاباً مُقْمَحِینَ! ثُمَّ جَمَعَ یدَهُ إلَى عُنُقِهِ یرِیهِمْ کیفَ الإقْمَاحُ؟!

 «اى على! تو و شیعیانت وارد بر خدا خواهید شد، در حالى كه هم خودتان خشنود و راضى مى‌باشید، و هم خدا و مَلا أعلى از شما خشنود و راضى مى‌باشند. و دشمن تو وارد مى‌شود بر خدا در حالى كه خشم‌آلود، چشم فرو هشته، و سر به بالا كشیده مى‌باشند. سپس رسول خدا دست خود را به گردنش جمع كرد تا به ایشان كیفیت إقْمَاح را نشان دهد.»

 سپس مى‌گوید: أقْمَحَهُ الْغُلُّ: إذَا تَرَک رَأسَهُ مَرْفُوعاً مِنْ ضِیقِهِ. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: إِنَّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.[[95]](#footnote-95)

 «معنى اینكه مى‌گوئیم: غُل او را إقْماح كرد، آن است كه طورى غُل بر او زده شده است كه از تنگى آن سر او را به بالا كشیده است. و از همین قبیل است گفتار خداوند تعالى: حَقّاً ما بر گردنهایشان غُلّهائى قرار مى‌دهیم تا آن غُلّها به چانه‌هایشان برسد، و بنابراین ایشان چشم فروهشتگان و سر به بالا كشیدگان مى‌باشند.»

 و در «غایة المرام» از ابن مَغازلى با سند خود از أنس بن مالك روایت مى‌كند كه گفت: رسول خدا صلَّى الله علیه و آله فرمود: یدْخُلُ مِنْ امَّتِى الْجَنَّةَ سَبْعُونَ ألْفا[[96]](#footnote-96) لَا حِسَابَ عَلَیهِمْ. ثُمَّ الْتَفَتَ إلَى عَلِىٍّ علیه السّلام فَقَالَ: هُمْ شِیعَتُک وَ أنْتَ إمَامُهُم‌[[97]](#footnote-97)

 «از امَّت من هفتاد هزار نفر بدون حساب داخل بهشت مى‌گردند. پس از آن پیامبر رو به على علیه السّلام نموده و گفت: ایشان شیعیان تو هستند، و تو امامشان مى‌باشى!»

 و أیضاً در «غایة المرام» با سند خود از كثیر بن زید روایت مى‌كند كه گفت: أعْمَش داخل بر منصور دوانیقى شد، و او در جاى خود براى أداء مظالم مردم نشسته بود. چون نگاه منصور به او افتاد، گفت: اى سلیمان! بالا بنشین! أعْمَش گفت: من بالا هستم هر كجا بنشینم! تا آنكه در ضمن گفتارش گفت:

 حدیث كرد براى من رسول اكرم صلَّى الله علیه و آله: قَالَ: أتَانِى جَبْرَئیلُ علیه السّلام آنِفاً، فَقَالَ: تَخْتَمُّوا بِالْعَقِیقِ فَإنَّهُ أوَّلُ حَجَرٍ شَهِدَ لِلّهِ بِالْوَحْدَانِیةِ، وَ لِى بِالنُّبُوَّةِ، و لِعَلِىٍّ بِالْوَصِیةِ، و

لِوُلْدِهِ بِالإمَامَةِ، وَ لِشِیعَتِهِ بِالْجَنَّةِ.[[98]](#footnote-98)

 «فرمود: در همین زمان قریب، جبرائیل علیه السّلام نزد من آمد و گفت: شما نگین انگشترى خود را عقیق كنید! زیرا آن اوَّلین سنگى است كه براى خدا به وحدانیت، و براى من به نبوّت، و براى على به وصیت، و براى أولادش به امامت، و براى شیعیانش به بهشت گواهى داده است!»

 و از این احادیث و مشابه آن كه بسیار است استفاده مى‌شود كه: خود صاحب شریعت كلمه شیعه را درباره موالیان و پیروان عترت او و آل او استعمال كرده است. از آن روز چون این لفظ را به كار مى‌بردند معنى مُوالیان أمیرالمؤمنین و فرزندانش علیهم السَّلام به ذهن مى‌آمده است.

 دعوت به تشیع حضرت ابوالحسن علیه السّلام دوش به دوش با دعوت به رسالت پیغمبر، و مقرون با شهادتین بوده است. و از همین جاست كه أبوذرِّ غِفارى كه چهارمین و یا ششمین‌[[99]](#footnote-99) مسلمان مى‌باشد، شیعه على به حساب مى‌آید.

## گفتار محمد كرد على در وجود شیعه در زمان پیامبر صلَّى الله علیه و آله‌

 محمد کرْدْعلى‌ در كتاب خود (خِطَطُ الشَّام ج ٥، ص ٢٥١ تا ص ٢٥٦) ما را از رنج و تعب استدلال بر این مهم و مقصود، كفایت نموده است.

 او مى‌گوید: در عصر رسول خدا صلَّى الله علیه و آله جماعتى از صحابه به موالات على شناخته شده بودند، مانند سلمان فارسى گوینده این سخن: بَایعْنَا رَسُولَ اللهِ عَلَى النُّصْحِ لِلْمُسْلِمِینَ وَ الائْتِمَامِ بِعَلِىِّ بْنِ أَبِیطَالِبٍ وَ الْمُوَالَاةِ لَهُ.

 «ما با رسول خدا صلَّى الله علیه و آله و سلّم بیعت كردیم به شرط آنكه نصیحت و خیرخواهى در امر مسلمین، و اقتدا به على بن أبى طالب، و موالات وى را مراعات نمائیم!»

 و مثل أبوسعید خُدرى گوینده این سخن: أُمِرَ النَّاسُ بِخَمْسٍ، فَعَمِلُوا بِأرْبَعٍ وَ تَرَکوا وَاحِدَةً. وَ لَمَّا سُئِلَ عَنِ الارْبَعِ قَالَ: الصَّلَاةُ وَ الزَّکاةُ وَ صَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ الْحَجُّ.

 قِیلَ: فَمَا الْوَاحِدَةُ الَّتِى تَرَکوهَا؟! قَالَ: وِلَایةُ عَلِىِّ بْنِ أَبِیطَالِبٍ!

قِیلَ لَهُ: وَ إنَّهَا لَمَفْرُوضَةٌ مَعَهُنَّ؟! قَالَ: نَعَمْ! هِىَ مَفْرُوضَةٌ مَعَهُنَّ.

 «مردم را به پنج چیز امر كرده‌اند تا بجا بیاورند. آنان چهار تاى از آن را بجاى آوردند و یكى را ترك نمودند. و چون از وى پرسیده شد كه: آن چهار كدام است؟! گفت: نماز و زكوة و روزه ماه رمضان و حج! گفته شد: آن یك امر كه آن را ترك نموده‌اند كدام است؟! گفت: ولایت على بن أبى طالب. به او گفته شد: آیا این هم با آنها واجب است؟! گفت: آرى! این هم با آنها واجب مى‌باشد!»

 و مثل أبوذرّ غفارى، و عمّار بن یاسر، و حُذَیفة بن الیمَان، و ذِى الشَّهادتین: خُزَیمة بن ثابِت، و أبو أیوب انصارى، و خالد بن سعید بن العاص، و قَیس بن سعد بن عُبَاده.

 و اما آنچه را كه بعضى از نویسندگان قائل شده‌اند كه: مذهب تشیع از بدعتهاى عبدالله بن سبا معروف به ابن سَوْدَاء مى‌باشد این سخنى است غلط، و ناشى از قلّت معرفت به حقیقت مذهبشان.

 كسى كه بر موقعیت این مرد نزد شیعه آگاه باشد، و برائتشان را از او، و از أقوال او و اعمال او بداند، و بر طَعن و دقِّ علمائشان بدون هیچ خلافى بر او مطّلع گردد، مقدار درستى و نادرستى این سخن را در مى‌یابد.

 بدون هیچ شكّ و تردید، اوَّلین ظهور شیعه در حجاز: بلد تشیع بوده است و در دمشق هم عهد تشیع به قرن اوّل از هجرت بازگشت مى‌كند.

 محمد كردعلى نه شیعه است، و نه از یاران و أنصار شیعه، جز آنكه دیده است: از امانت مى‌باشد كه این حقیقت را روشن و بدون شوب آن به غرض و بدون آنكه به گرایشهاى مذهبى كه حقًّا حق را ضایع و چهره حقیقت را مُشَوَّه مى‌دارد، اتّكاء و اعتماد كند بیان كند و اظهار نماید.

 بنابراین كردعلى با این سخن مختصر و استدلالش بر نبوغ تشیع در عصر

صاحب شریعت، ما را بى نیاز مى‌كند تا براى این امر دلیلى را اقامه بنمائیم![[100]](#footnote-100)

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر رسول خدا صلَّى الله علیه و آله‌

 از جمیع مطالب گذشته از آیات قرآنیه، و حدیث غدیر، و حدیث ثَقَلَین، و حدیث عَشیره، و حدیث طَیر مَشْوى، و قبول اسلام به شرط قبول ولایت و امثالها مُبَین گردید كه: در زمان رسول الله خود آن حضرت امَّت را به پیروى و تبعیت أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرا مى‌خوانده است، و تشیع نسبت به او در همان عصر بوده است. و در آن عصر هم مردانى از صحابه علیم و فهیم و حكیم از او تبعیت نموده، و او را به ولایت قبول كرده، و از آن روز به شیعیان وى معروف بوده‌اند. كتابت و تدوین و تصنیف در عصر رسول اكرم توسّط وجود اقدس مولى الموالى و این طبقه بخصوص از شیعه بوده است.

 پس از ارتحال رسول خدا، و وقوع حوادث ناگوار، و از میان برداشتن و كنار زدن مولى الموالى، و اغتصاب صریح مقام امامت، و خلافت، و امارت امَّت، و منع تدوین و تصنیف و بیان اخبار و احادیث و سنَّت نبویه و تفسیر و معنى آیات مباركات قرآنیه با شدّتى هر چه تمام‌تر و تحكّمى هر چه بیشتر، شیعه و مولایشان در انعزال افتادند، و آنان با گرمى بازار و كرّ و فرّ جنگها و غارتها و كشورگشائیها و جلب قلوب عامّه مردم به زخارف و أمْتِعه دنیویه، و دادن پستها و مقامات، حتّى حاضر نمى‌شدند أمیر المؤمنین علیه السّلام را به عنوان یك عالم أعلم امّت به خود راه دهند، و با وجودى كه خود بر اریكه قدرت سوار شده‌اند، تحت نفوذ آراء و افكار و اندیشه‌ها و رهبریهاى او باشند.

 در بعضى از موارد انگشت شمارى كه با آن حضرت مشورت كردند، نه به عنوان لزوم پیروى جاهل از عالم بوده است، بلكه به عنوان استرشاد از رأى او در مقام‌

استشاره و مشورت بوده است.

 آن حضرت هم با وجود گسترش علم و درایت، طبعاً و عقلًا امكان ندارد زیر بار كوته فهمى، و كوچك‌نگرى آنان برود. لهذا باید بیل و كلنگ دست بگیرد، و مدّت بیست و پنج سال زراعت كند، و نخلستان ببار آورد، و قنات جارى كند. حالا تازه ایشان گله‌مندند كه: چرا على به جنگ نمى‌رود؟!

 چرا حاضر نمى‌شود ما بر سر او پرچم نَبَرْدى ببندیم، و او هم مانند سایر سرلشگران همچون سعد وقّاص و خالد بن ولید برود و بكشد و بكوبد و فتح كند، و مانند زمان رسول خدا به زمین مسلمین توسعه دهد؟! چرا على در مسافرت ما به شام در ركاب ما حاضر نشد بیاید؟!

 افٍّ لَکمْ وَ لِمَا تَقُولُونَ وَ تَتَوَهَّمُونَ وَ مَا تَصِیرُونَ إلَیهِ وَ تَزْعُمُونَ!!!

 آخر عقاب بلند پرواز را چه مناسبت كه تحت فرمان زاغ و زغن درآید؟! حالا شما بال و پرش را شكسته‌اید، ولى بالأخره او عقاب است، نه به دنیاى شما نیازمند است نه به امارت بر شما!

 او عقاب است، و شیر بیشه علم و حلم و فهم و تمكین است. چگونه در تحت فرمان و زیر امر و نهى شما قرار گیرد؟!

 لهذا أمیر المؤمنین ـ علیه و على أولاده و أبنائه الطّیبین أفضل السّلام و الصّلاة من الْحَىِّ القَیوم ربِّ العالمین ـ مردم چشم تنگ را به حال خود گذارد، و خود با شیعه‌اش، به تفسیر و تدوین اشتغال یافت و سنَّت رسول الله را براى امَّت و آیندگان نوشت و تدوین فرمود.

 آنها هم مَسْت باده نَخْوَت و غرور، به ظاهرى از اسلام قانع گشتند، و خود را بر فراز ماه و مهر پنداشتند. امَّا این كجا و آن كجا؟!

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر أمیر المؤمنین علیه السّلام‌

 محقّق خبیر، عالم متضلّع: شیخ محمّد حسین مُظَفَّر گوید: اگر امر ولایت پس از پیغمبر براى على ـ علیهما و آلهما السّلام ـ بود، بعد از بیعت غدیر،[[101]](#footnote-101) و بعد از آن آیات نازله، و روایات وارده در فضل او، تمام امّت شیعه على بودند.

 امَّا از آنجائى كه امورى حائل و حاجب شد از آنكه خلافت به او منتهى گردد، و مردم به طور ناگهانى و مُفاجات با امرى كه گمان نداشتند مواجه گردیدند، و امر

ولایت و حكومت بریده نشد و فَیصَله نیافت مگر اینكه أبوبكر خلیفه گشت، چگونه از مردمى كه پیوسته تابع و پیرو سلطان هستند انتظار مى‌رود كه بر تشیع و وَلاءِ اهل‌البیت باقى بمانند؟! بلى مگر افرادى قلیل و انگشت شمار كه آن زلزله‌هاى ناگهانى ثبات و بقائشان را بر ولاء و امامت تغییر نداد.

 بناءً علیهذا تشیع سر در گریبان خود فرو برد و در لانه و آشیانه خود خزید به تبعیت سر در گریبان خود فرو بردن و در لانه و آشیانه خود خزیدن أبوالحسن علیه السّلام در خانه‌اش و بیتش. و از آن پس انتشار تشیع در بلاد عریضه و شهرهاى گسترده نبود مگر مانند حركت مورچه بر روى سنگ بدون حس و صدا و حركت.

 بنابراین، هیچ شهرى و بلده‌اى نماند مگر آنكه تشیع به طور آرام و بدون سر و صدا در آن وارد و جایگزین شد.

 شیعه خلافت إلهیه را براى غیر على و فرزندانش علیهم السَّلام اعتقاد ندارد. و ازاین‌جهت است كه سلطات و قدرتها إجازه گسترش و انتشارش را نمى‌دهند، و اجازه استنشاق آن نسیم جان پرور و هواى دل انگیز را نمى‌دهند، و تا جائى كه بتوانند و در حیطه قدرتشان باشد تشیع را خفه مى‌سازند. چرا كه به واسطه ظهور و قوّت آن، نگرانى بر تختهاى حكومت خود دارند.

 در عصر عثمان و بنى امیه چون به دنیا مشغول شدند، طبعاً این اشتغال حائلى شد تا نتوانند از ظهور تشیع جلوگیرى كنند. در این حال أنصار و یاران حضرت امیر علیه السّلام گشایش و فسحتى یافتند تا مردم را به او فرا خوانند، و داستان یوم غدیر و فضائل مرتضى و اهل بیت نبوّت علیهم السَّلام را تذكّر دهند. زمینه هم مساعد بود، چون قلوب مردم از حِقد و كینه‌اى كه به عثمان و دار و دسته‌اش، به واسطه اختصاص دادن غنائم را به خویشتن، و امارت دادن اقوام خود كه بنى امیه بودند، و تقسیم و تقطیع ضِیاع و عقارات و زمینها را بدانها، و سپردن خمس و صفایا و برگزیده‌هاى غنائم را بدیشان، پیدا كرده بودند مملوّ بود.

 آن وقت، هنگامى بود كه به أمثال أبوذر رَضى الله عَنهُ این فرصت و منزلت را مى‌داد كه‌

مردم را به ولاءِ مُرْتَضى على عَلَناً دعوت كند و گرداگرد خانه‌هاى مدینه بگردد و فریاد برآورد:

 أدِّبُوا أوْلَادَکمْ عَلَى حُبِّ عَلِىِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ! وَ مَنْ أبَى فَانْظُرُوا فِى شَأنِ امِّهِ!

 «فرزندانتان را براساس محبّت على بن أبیطالب تأدیب كنید. و كسى كه امتناع و إبا ورزد، پس بنگرید در احوال مادرش!» كه آن طفل را از زنا زائیده است، و حلال زاده إباء از حبّ على مرتضى ندارد.

 و بر نَهْج و مِنْوال أبوذر، جابر بن عبدالله أنصارى عمل مى‌نمود و دعوت مى‌كرد. آن وقت، هنگامى بود كه ابوذرّ و غیر او استطاعت و توان انكار مُنْكَر، و نهى از فساد در زمین را داشتند. و همین نهى از منكر و جلوگیرى از فساد وى باعث شد كه او را به شام تبعید كنند. امَّا أبوذر در شام هم بر همان سیره و منهج خود باقى بود، و وعد و وعید او را از خِطِّه و مرزش باز نداشت، لهذا فریاد أبوذر در شام أثر نیكوئى به جاى گذاشت، و معاویه ترسید از آنكه شام را بر علیه او واژگون نماید. و اگر أبوذر بر فریادش ادامه دهد تمام آرزوها و آمالش هَدَر رود. و لهذا او را بر روى خَشِن‌ترین مركبى سوار، و با شتابى هر چه تمام‌تر به مدینه بازگردانیدند، با وجود آنكه ابوذر پیرمردى ضعیف القُوَى بود، و در اثر سرعت سیر، گوشتهاى دو ران وى بریخت.

 عثمان چون حیله‌اى را بر سكوت او از تبعید، یا وعده به مال، یا سركوبى و سرزنش درباره او مفید نیافت، او را به رَبَذَه ـ خانه و وطنش قبل از اسلام ـ تبعید كرد تا از گرسنگى بمرد[[102]](#footnote-102)

 اللهُ أکبَرُ! ببین گفتار حق با انسان چه مى‌كند؟! و در پى آمد و نتیجه امر به معروف و نهى از منكر چه بر سرش وارد مى‌سازد؟!

 شگفتى نیست، زیرا كسى كه مى‌خواهد در راه خدا از ملامت هیچ ملامت‌

كننده‌اى نهراسد حتماً باید خود را در برابر تحمّل سختیها و مشكلات و تنكیل و تعذیب آماده سازد و توطین نفس بنماید. و البتّه اینها در راه خدا و در برابر معامله با خود خدا قلیل مى‌باشد وَ ذَلِک فِى ذَاتِ اللهِ قَلِیلٌ.

 حقّاً اینها كم است. چرا كه رسول خدا صلَّى الله علیه و آله پیش از أبوذر، از این مشكلات، مقدار بیشترى را تحمّل فرموده بود، و امام حسین علیه السّلام پس از رسول خدا مصائبش مولِم‌تر و دردناكتر و فجیع‌تر بوده است. و از همین قبیل است هر كس بخواهد احقاق حقّ، و إبطال باطلى بنماید باید خود را با چنین دردها و ناراحتیها مواجه ببیند و تحمّل نماید.

 آرى نام این شیران بیشه انصاف و انسانیت را چیزى باقى نگذارد مگر همین فداكاریهاى بلند مرتبه. آنان براى ما بهترین نمونه و راقى‌ترین الگو هستند، بخصوص در این زمان ما كه موجبات هلاك و فساد و ضلالت گسترش یافته است‌ وَ لَکنْ أینَ الْعَامِلُونَ؟! «عمل كنندگان كجا هستند؟!»

 تجاهر به تشیع در ایام عثمان متداول شد، و نتوانست آن را با تبعید و تسفیر أبوذر، و یا واژگون انداختن عَمَّار و شكستن دنده‌هاى استخوانهاى سینه‌اش از بین ببرد و نابود كند. و أمثال ابوذر و عمّار باز هم در میان مردم بودند. و چگونه مى‌شود تشیع را محو ساخت و نابود كرد در حالى كه قدم وى ثابت گردیده، و بالاخصّ در مدینه و مصر و كوفه ریشه دوانیده است.[[103]](#footnote-103)

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن مجتبى علیه السّلام‌

 در مباحث سابق دانستیم كه: حضرت امام حسن مجتبى علیه السّلام از كسانى بوده‌اند كه دعوت به كتابت حدیث و تدوین سنَّت رسول اكرم صلَّى الله علیه و آله و سلّم داشته‌اند، و در میان مخالفین این امر، مشهور و مشهود بوده‌اند. ولى مع الاسف نه از خود ایشان، و نه از

حضرت امام حسین سید الشهداء علیهما السّلام، ما در باب فقه و تفسیر و سنَّت نمى‌یابیم مگر چند حدیث معدود.

 آیا مى‌توان گفت از آن حضرت بعد از شهادت أمیر المؤمنین علیه السّلام تا زمان شهادت خودشان كه ده سال تمام به طول انجامید، حدیثى از ایشان صادر نشده است؟! و أیضاً از حضرت سید الشّهداء علیه السّلام كه ده سال دیگر نیز حیات داشتند، و تا وقعه كربلا و عاشورا مجموعاً بیست سال طول كشیده است، حدیثى از ایشان صادر نشده است، با آنكه محلّ مراجعه مردم و امام امَّت بوده اند؟!

 نه!! البته چنین احتمالى نمى‌رود. و آنچه به ظنّ قریب به یقین به نظر مى‌رسد آن است كه در تمام طول این مدّت، حكومت با معاویه بن أبى‌سفیان ـ علیه الهاویة و الخِذلان ـ بوده است. و وى به طورى كه در جمیع تواریخ مى‌یابیم چنان امر را بر مسلمین تنگ گرفت و سخت نمود تا احدى جرأت نقل و حكایت حدیث را نداشت، تا چه رسد به تدوین و كتابت آن.

 معاویه در سفرى كه به مدینه نمود پس از بحث با قَیس بن سَعد بن عُبَادَه و بحث با عبدالله بن عباس، دستور داد تا منادى او در مدینه ندا در داد: هر كس روایتى و یا حدیثى در شأن و فضیلت أبو تراب نقل كند، ذمّه خلیفه از او بَرى است. خونش و مالش و عِرْضَش هَدَر است. بنابراین كسى جرأت نقل و روایت یك حدیث را هم نداشت، مضافاً به آنكه به تمام استانداران و أئمّه جمعه و جماعات شهرها و ولایات نوشت: نه تنها از فضیلت على بن أبیطالب: أبوتراب چیزى بیان نكنند، بلكه در عقب نمازها بر همه واجب است او را سَبّ كنند.

 مرحوم مظفّر، اجمال و شالوده حكومت معاویه، و ستم بر حضرت امام حسن علیه السّلام را بدین گونه بازگو مى‌كند:

 آن ایام تر و تازه و جمیل و مُشْرِق به نور حق، سپرى نشد مگر آنكه به دنبالش عصر ظلم و ظلمت: دوران و عصر معاویه، بر شیعه، ناگهان با ابر سیاهى سایه افكند. شیعه در آن عصر بهره‌اى جز جور و اعتساف و فشار و سركوبى نیافت. گویا

معاویه فقط امارت یافته بود تا در رسالتش حكم به نابودى و هلاكت جمیع شیعه بنماید، و گویا شیعیان تشیع را اختیار كرده‌اند تا با گردنهاى خود به استقبال تیرها و كمانهاى جور و ستم او بروند.

 حضرت أبومحمد امام حسن مجتبى علیه السّلام مُضطر و مجبور شد در هنگامى كه مردم او را مخذول نمودند با معاویه صلح و متاركه جنگ بنماید. حضرت امام باقر علیه السّلام به طورى كه در «شرح نهج البلاغة» ج ٣ ص ١٥ وارد است، مى‌فرماید:

 وَ مَا لَقِینَا مِنْ ظُلْمِ قُرَیشٍ إیانَا وَ تَظَاهُرِهِمْ عَلَینَا؟! وَ مَا لَقِىَ شِیعَتُنَا وَ مُحِبُّونَا مِنَ النَّاسِ؟! إنَّ رَسُولَ اللهِ صلَّى الله علیه و آله قُبِضَ وَ قَدْ أخْبَرَ أنَّا أوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ. فَتَمَالَاتْ عَلَینَا قُرَیشٌ حَتَّى أخْرَجَتِ الامْرَ عَنْ مَعْدِنِهِ، وَ احْتَجَّتْ عَلَى الانْصَارِ بِحَقِّنَا وَ حُجَّتِنَا. ثُمَّ تَدَاوَلَتْهَا قُرَیشٌ وَاحِداً بَعْدَ آخَرَ حَتَّى رَجَعَتْ إلَینَا. فَنَکثَتْ بَیعَتَنَا، وَ نَصَبَتِ الْحَرْبَ لَنَا، وَ لَمْ یزَلْ صَاحِبُ الأمْرِ فِى صَعُودٍ کئُودٍ حَتَّى قُتِلَ.

 فَبُوِیعَ الْحَسَنُ سَلَامُ اللهِ عَلَیهِ، وَ عُوهِدَ ثُمَّ غُدِرَ بِهِ وَ اسْلِمَ، وَ وَثَبَ عَلَیهِ أهْلُ الْعِرَاقِ حَتَّى طُعِنَ بِخَنْجَرٍ فِى جَنْبِهِ، وَ نُهِبَ عَسْکرُهُ، وَ عُولِجَتْ خَلَالِیلُ أُمَّهَاتِ أوْلَادِهِ، فَوَادَعَ مُعَاوِیةَ، وَ حَقَنَ دَمَهُ وَ دِمَاءَ أهْلِ بَیتِهِ، وَ هُمْ قَلِیلٌ حَقَّ قَلِیلٍ.

 و روایت شده است كه: امام ابو جعفر محمد بن على الباقر علیه السّلام به بعضى از اصحاب خود گفت: اى فلان! «چه مصائبى از ستم قریش بر ما، و تظاهرشان و امدادشان به همدیگر بر علیه ما را، ما تحمّل كرده‌ایم؟! و چه مصائبى از دست مردم به شیعیان ما و محبّان ما رسیده است؟!

 رسول اكرم صلَّى الله علیه و آله رحلت نمود در حالى كه خبر داد كه ما ولایتمان به مردم از ولایت خودشان به خودشان محكم‌تر و استوارتر و ثابت‌تر است. پس قریش دست به دست هم داده براى اخراج امر ولایت از معدن خود همدست و همداستان گردیدند، و با حقّ ما و با حجَّت و برهانى كه براى ما بود بر علیه انصار قیام نموده، استدلال و احتجاج نمودند. پس از آن قریش یكى پس از دیگرى امر ولایت را در میان خود به نوبت گردانیدند تا نوبت به ما رسید. در این حال قریش بیعتى را كه با ما

نموده بود شكست، و نیران جنگ را با ما بر پا كرد، و پیوسته دارنده این امر ولایت و صاحب امارت در عقبه‌هاى كمرشكن و تنگه‌هاى طاقت فرسا بالا مى‌رفت، و با مشكلات فرسایش دهنده‌اى مواجه مى‌شد، تا بالأخره كشته گردید.

 و با امام حسن مجتبى علیه السّلام مردم بیعت نمودند، و با او معاهده و پیمان بستند، سپس پیمان‌شكنى كردند و او را یله و رها ساختند. و اهل عراق بر وى هجوم آوردند تا به پهلوى او خنجر زدند، و لشكرش را غارت كردند و خلخالهاى كنیزانش را كه از آنها صاحب اولاد شده بود، كندند و بردند. بنابراین به ناچار او از جنگ با معاویه بر كنار رفت، و خون خود و خون اهل بیتش را حفظ كرد، با وجودى كه اهل بیتش در نهایت قلّت بودند.»

 و چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح كرد، شروط بسیارى را با او شرط نمود، از جمله آنكه: از سبِّ كسى كه اسلام به قدرت شمشیرش به پاخاسته است دست بردارد: آن اسلامى كه پایه‌هایش اینك براى معاویه و غیر معاویه، قواعد حكومت و عرش فرماندهى را استوار نموده است. و از جمله آنكه: با شیعیان امرى كه موجب گزند و اذیت باشد روا ندارد. امَّا همین كه معاویه به نُخَیلَه رسید، یا داخل كوفه شد و بر منبر بالا رفت، گفت: اى مردم آگاه باشید: من به حسن بن على امورى را وعده داده‌ام كه عمل كنم؛ و تمام آن شروط زیر دو قدم من مى‌باشد، این دو قدم من!: ألَا إنِّى قَدْ مَنَّیتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِىٍّ شُرُوطاً، وَ کلُّهَا تَحْتَ قَدَمَىَّ هَاتَینِ![[104]](#footnote-104)

 أبوالفَرَج در «الْمَقَاتِل» مى‌گوید: معاویه نماز جمعه را در نُخَیلَه انجام داد، و پس از آن به خطبه برخاست و گفت: إنِّى مَا قَاتَلْتُکمْ لِتُصَلُّوا، وَ لَا تَصُومُوا، وَ لَا لِتَحُجُّوا، وَ لَا لِتُزَکوا! إنَّکمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِک! إنَّمَا قَاتَلْتُکمْ لا تَأَمَّرَ عَلَیکمْ وَ قَدْ أعْطَانِىَ اللهُ ذَلِک وَ أنْتُمْ کارِهُونَ!

 «من با شما جنگ نكرده‌ام براى اینكه نماز بخوانید، و نه براى اینكه روزه بگیرید، و نه براى اینكه حج بجاى آورید، و نه براى اینكه زكوة بدهید! شما این كارها را انجام مى‌دهید! من فقط با شما جنگ كرده‌ام تا اینكه بر شما حكومت كنم، و خداوند این را به من عطا كرد، در حالى كه شما از حكومت من ناراضى مى‌باشید!»

 شریك در حدیث خود مى‌گوید: هَذَا هُوَ التَّهَتُّک! «این است پرده‌درى و پاره كردن ناموس خدا و احكام خدا!»

 حضرت ابومحمد امام حسن مجتبى علیه السّلام تحقیقاً مى‌دانست: معاویه به هیچ یك از شروط او عمل نمى‌نماید، و لیكن فقط منظورش از این شروط آن بوده است كه: غَدر و مكر او و شكستن عهود و پیمانهاى او براى مردم آشكارا گردد.

 به دنبال این شروط، معاویه چنان عمل كرد كه گویا با او شرط شده است كه مرتضى را سبّ كند، و شیعیانش را با آنچه در توان و قدرت خویشتن دارد تعقیب نماید. معاویه تنها به سَبِّ كردن از سوى خود اكتفا نكرد تا آنكه به جمیع عاملانش نوشت تا آن حضرت را بر بالاى منبرها، و بعد از هر نماز سبّ كنند.

 و چون مورد عتاب و سرزنش این امر شنیع قرار گرفت كه دست بردارد، در پاسخ گفت: لَا وَ اللهِ حَتَّى یرْبُوَ عَلَیهِ الصَّغِیرُ، وَ یهْرَمَ الْکبِیرُ. «سوگند به خدا دست از سبّ بر نمى‌دارم تا زمانى كه اطفال صِغار امَّت با سبِّ على، جوان گردند و با آن سبّ رشد و نمو و نما كنند، و تا زمانى كه با آن سبّ، بزرگان به صورت پیران فرتوت درآیند.»

 روى این اساس پیوسته سبِّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام سنَّت جاریه‌اى شد تا دولت بنى امیه منقرض گشت غیر از زمان خلیفه ابن عبد العزیز در بعضى از بلاد. و از سبّ گذشته، معاویه به جمیع عُمّالش نوشت: من ذمّه خود را بَرى نمودم از هر كس كه حدیثى را در فضیلت ابو تراب روایت كند.[[105]](#footnote-105)

 معاویه به طور مداوم و مستمرّ، شیعیان على علیه السّلام را تعقیب كرد تا هر احترامى كه بود هتك و پاره شد، و هر عمل محرَّم بر اثر این تعقیب بجاى آورده گردید.

 مَداینى بنابر نقل «شرح نهج البلاغة» ج ٣، ص ١٥ گوید: از همه مردم مصائب و ابتلائات اهل كوفه بیشتر بود به سبب آنكه شیعیان على در آنجا بسیار بودند. لهذا معاویه، زیاد بن أبیه را بر آن گماشت، و بصره را با كوفه ضمیمه نمود. و چون زیاد عارف به شیعیان در ایام على علیه السّلام بود لهذا سخت شیعه را تعقیب نمود، و در زیر هر سنگ و كلوخى كه یافت بكشت. و آنان را به خوف و دهشت افكند، و دستها و پاها را قطع كرد، و به چشمها میل كشید، و بر بالاى شاخه‌هاى نخل به دار آویخت، و همه را از عراق بیرون كرد، و فرارى داد به طورى كه یك نفر شیعه سرشناس در عراق باقى نماند.

 این بود برخى از سیره و نهج و روش معاویه با شیعه. هیچ كس نبود كه جِهاراً و عَلَناً وَلاء أبو الحسن و آل محمد را بر زبان بیاورد مگر آنكه چوبه دار را با دست خود بر روى گردنش حمل مى‌نمود، و با دست خود شمشیر برَّان را بر گلویش مى‌مالید. در این گیرودار چه چاره‌اى جویند آنان كه إعلانشان بر تشیع معروف بوده است؟ و امكان پوشیدن و كتم آن، و یا دور كردن و دفع آن را از خود نداشته‌اند، أمثال حُجْرُ بْنُ عَدى و اصحاب او، و عَمْرُو بْنُ حَمِق خُزَاعى و همقطارانش؟!

 معاویه بر این حدّ و اندازه از شقاوت خود توقّف نكرد تا آنكه اراده نمود امام شیعه: أبومحمد امام حسن مجتبى علیه السّلام را بكشد، و به دست زنش: جُعْدَةُ بِنْتُ أشْعَث‌، به او سمّ خورانید، و بدین جهت به منظور و مراد خویشتن نائل آمد.[[106]](#footnote-106)

 معاویه چنان مى‌پنداشت كه: با دور كردن شیعه و حكم به هلاكت و نابودیشان و كشتن امامشان مى‌تواند بر قَضا و قَدَر غالب آید، پس نام اهل بیت را از صفحه روزگار براندازد، و بر سخت‌ترین و جانكاه‌ترین دشمنانش یعنى شریعت رسول اكرم صلَّى الله علیه و آله فائق آید، و آن را بر خاك مَذَّلَت بكوبد، و لیكن‌ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ‌[[107]](#footnote-107) «خداوند، إبا و امتناع دارد مگر اینكه نور خود را كامل و تمام گرداند.» و على‌رغم این مساعى و كوششهاى عظیمه‌اى كه معاویه و همفكرانش براى حرب با اهل بیت بجاى آوردند، شأن اهل بیت پیوسته رفعت و سناء و منزلت و علوّ مرتبت یافت، به طورى كه امروزه با دیدگانت مشاهده مى‌نمائى.

 دوران معاویه در مدّت قدرتش، بیست سال طول كشید. و به طورى براى هدم اساس اهل بیت و از بنیان كندن و از بیخ و بن برانداختن جُذُور و ریشه‌هاى آن جدّیت داشت تا به جائى رسید كه كسى كه به عواقب امور علم و اطّلاعى نداشت حتماً مى‌پنداشت كه: از طرفداران و پاسداران دین حتّى یك نفر كه بتواند در آتش بدمد، دیگر باقى نخواهد ماند. و رجال منكَر چنان بر رجال معروف غلبه كرده و پیروز گردیده‌اند كه حتّى یك نفر شخص شایسته كه شناخته شده باشد در عالم باقى نخواهد ماند، و لیكن چند روزى بیش نگذشته بود كه تمام اسُس و قواعد و تمام بنیانهائى كه او ساخته بود و أعقابش تشیید و تحكیم نموده بودند، فرو ریخت، و حقّ با حجّت و برهانش، و با دلیل و آثارش، بلندى یافت‌ وَ الْحَقُّ یعْلُو وَ لَوْ بَعْدَ حینٍ. «حقّ بالا مى‌رود گرچه پس از زمانى باشد.»

و این امرى است محسوس و براى اهل بصیرت، بالعیان مشهود و در هر عصر و زمان معلوم. و اهل أعصار سابقه به ما خبر داده‌اند، و از حقیقت این سِرّ پرده برانداخته‌اند.

 شَعْبى كه مُتَّهَم مى‌باشد به انحراف از أمیرالمؤمنین على علیه السّلام، به پسرش مى‌گوید:

 یا بُنَىَّ! مَا بَنَى الدِّینُ شَیئاً فَهَدَمَتْهُ الدُّنْیا، وَ مَا بَنَتِ الدُّنْیا شَیئاً إلَّا وَ هَدَمَتْهُ الدِّینُ. انْظُرْ إلَى عَلِىٍّ وَ أوْلَادِهِ! فَإنَّ بَنِى امَیةَ لَمْ یزَالُوا یجْهَدُونَ فِى کتْمِ فَضَائلِهِمْ وَ إخْفَاءِ أمْرِهِمْ وَ کأنَّمَا یأخُذُونَ بِضَبْعِهِمْ إلَى السَّمَاءِ. وَ مَا زَالُوا یبْذُلُونَ مَسَاعِیهُمْ فى نَشْرِ فَضَائِل أسْلَافِهِمْ وَ کأنَّمَا ینْشُرُونَ مِنْهُمْ جِیفَةً!

 «اى نور دیده پسرك من! هیچ چیز را دین بنا نكرده است كه دنیا بتواند آن را منهدم كند، و هیچ چیز را دنیا بنا نكرده است مگر آنكه دین آن را منهدم گردانیده است. نظر كن به على و فرزندانش كه بنى امیه پیوسته در كتمان فضائل و إخفاء امرشان مى‌كوشیدند، و گویا بازو و زیر بغل آنها را گرفته و به آسمان بالا مى‌برند، و به مردم معرّفى مى‌كنند، و پیوسته مساعى خود را در نشر فضائل أسلاف و نیاكانشان مبذول داشته‌اند، و گویا جیفه و مردار آنان را نشر مى‌دهند و معرّفى مى‌نمایند!»

 و عبد الله بن عُرْوَة بن زُبَیر به پسرش مى‌گوید:

 یا بُنَىَّ! عَلَیک بِالدِّینِ، فَإنَّ الدُّنْیا مَا بَنَتْ شَیئاً إلَّا هَدَمَهُ الدِّینُ، وَ إذَا بَنَى الدِّینُ شَیئاً لَمْ تَسْتَطِع الدُّنْیا هَدْمَهُ. أَ لَا تَرَى عَلِىَّ بْنَ أبِى طَالِبٍ وَ مَا یقُولُ فِیهِ خُطَبَاءُ بَنِى امَیةَ مِنْ ذَمِّهِ وَ عَیبِهِ وَ غِیبَتِهِ! وَ اللهِ لَکأنَّمَا یأخُذُونَ بِنَاصِیتِهِ إلَى السَّماءِ!

 ألَا تَرَاهُمْ کیفَ ینْدُبُونَ مَوْتَاهُمْ وَ یرْثِیهِمْ شُعَرَاؤُهُمْ! وَ اللهِ لَکأنَّمَا ینْدُبُونَ جِیفَ الْحُمُرِ![[108]](#footnote-108)

 «اى نور دیده پسرك من! بر تو باد به دیندارى! چرا كه هر چه را دنیا آباد كند، دین‌

آن را خراب مى‌كند، و اگر دین چیزى را آباد كند، در قدرت و توان دنیا نیست كه آن را خراب كند. آیا نمى‌بینى على بن أبیطالب را و آنچه را كه خطباى بنى‌امَّیه در مذمّت و عیب و غیبت او مى‌گویند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا موى جلوى سر او را گرفته و به بالا برده و نشان مى‌دهند.

 آیا نمى‌بینى چگونه ایشان بر مردگان خود ندبه و زارى مى‌كنند و شعرائشان مرثیه‌سرائى مى‌نمایند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا بر جیفه‌ها و مردارهاى خران، ندبه و زارى مى‌نمایند!»

 آرى در این قضیه و عكس العمل، غرابتى نمى‌باشد. چون خداوند أولیاء خود را كه با نفوس و جانهاى ارزشمند، و با نفایس و تُحَف وجودى خویشتن در ذات خدا فداكارى و تضحیه و قربانى كرده‌اند رها ننموده و بى‌یاور نمى‌گذارد. و چگونه دشمنان خود را یارى كند در حالى كه آنان رایت جنگ با خدا و با أولیاى خدا را برافراشته اند؟ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ‌[[109]](#footnote-109) «خداوند حقّاً با كسانى است كه تقوى پیشه گرفته‌اند و كسانى كه حقّاً ایشان احسان كننده هستند.»

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر سید الشهداء علیه السّلام‌

 عصر امامت آن حضرت[[110]](#footnote-110) پس از مسموم شدن و شهادت برادرشان حضرت امام ممتحن مجتبى علیه السّلام تا مدّت ده سال كه معاویه زنده بود و با تمام قدرت و مكنت بر أریكه خلافت غاصبه تكیه زده بود و سلطنت مى‌نمود، بسیار سخت و ناهنجار بود. سیل غنائم و بیت المال مسلمین به دمشق سرازیر مى‌شد، و فقط معاویه آن را صرف مطامع خود مى‌كرد، و در راه برقرارى و ثبات و إبقاء و اثبات حكومت‌

خویش از هیچ چیز دریغ نمى‌نمود، جوائز و صِلات هنگفت مى‌داد، و بالعكس بنى هاشم و ذرارى رسول الله را بر أساس همان سیاست، گرسنه و تشنه بدون لباس و ساتر عورت، و بدون أرج و قیمت نگه مى‌داشت، تا به جائى كه دخترانشان به مقام بلوغ و بخت رسیده، شوهر نمى‌توانستند بكنند، پسرانشان به تكلیف و رشد رسیده، قدرت بر ازدواج نداشتند. پسران به فعلگى، دختران به بافندگى، در پشت چوبهاى ریسندگى و بافندگى عمرشان سپرى مى‌شد. حدیث و تحدیث از فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام جرم لا یغفر محسوب مى‌گشت. نه روایتى و نه تفسیرى، نه علمى و نه درایتى. زمام به دست فرمانداران مدینه، و والیان و أئمّه جمعه و جماعات بود كه شخصاً خودش معین مى‌كرد. سَبّ و لعن، ناسزا و شتم به أبوتراب امرى رائج و دلپسند حكومت بود، و سیاست كلیه وقت، و سیاست مدینه منوّره بالخصوص بر آن صحّه مى‌نهاد. مروان حكم و أبوهریره در اجراى مقاصد معاویه، از هم گوى سبقت مى‌ربودند، عبدالله بن عُمَر و عبدالله بن زُبَیر در اخفاء مناقب على و خاندانش، اهتمام عجیبى داشتند، عائشه با تمام قوا در كتمان فضائل مى‌كوشید، و پنهان مى‌داشت. روایات و اخبار لا تُعَدّ و لا تُحْصائى را كه از رسول اكرم شنیده بود، و یكایك را بخصوصه از بر داشت به خاك نسیان تعمّدى سپرده، از آنها دم فرومى‌بست، و در عداوت با بنى هاشم و إعمال نظر و حسد و افكار جاهلانه جاهلیت خود مُصِرّ و پافشار بود. سعد بن أبى وَقَّاص هم كه فاتح اسلام بود و اخبارى را به ادّعا و اقرار خود از زبان پیغمبر شنیده است، قصرى عالى در بیرون مدینه ساخته، و با كنیزان زیبا چهره به تعیش و تنعّم و تفكّه مشغول و ... وووو

 اى واى بر عاقبت این امَّت بخت برگشته بى ساربان و بى شبان كه افكار و آراء شیطانیه از هر سو بدان حمله ور شده، و زمام و عنان‌گسیخته، مذهب وارونه، و دین واژگون شده، شیطان به صورت خدا، و دیو در قالب فرشته درآمده، چشمهاى بَصَر و بصیرت مردم كور، گوشهایشان كر گشته و قابلیت سماع و استماع را چه زود از دست داده اند! و همه مطیع و مُنقاد خلیفه بازیگر و هنرپیشه‌اى شده‌اند كه در صحنه‌

به ظهور رسیده است و بر على بن أبیطالب و فرزندش امام حسن فائق گردیده و آنان را به دیار عدم فرستاده است. اینك به سوى قبله رسول الله خطبه مى‌خواند، و بر منبر و محراب او مى‌رود، و مى‌جهد، و همه را تحت سیطره و هیمنه خود درآورده است!

 اینجا دیگر كار از كار گذشته است، حدیث و روایت رونق ندارد، از مكاتبه و تدوین و تصنیف كارى ساخته نیست. فریاد معاویه طورى طَنین انداخته است، و كوه و دشت و صحرا و هوا و دریا را پر كرده است كه با امپراطوریهاى جبَّار و هتّاك عالم در طول تاریخ شانه مى‌زند، و اگر این چنین بماند، هزار سال و یا بیشتر امكان دوام و استمرار دارد. اینجا دیگر نصیحت كردن و بیان موعظه و آداب به درد نمى‌خورد. زیرا با بیعت حتمیه گرفتن براى ولایتعهد یزید زناكار، جفا پیشه، خَمّار هتّاك شاعر باده و شراب، و حلیف زنان مُغَنِّیه و میمون بازى با أبوقیس، و تمسخر به دین و آئین، و مبدأ و معاد و حجّ بیت الله الحرام، دعوت انفرادى و تشكیل جلسه درس دادن، و آثار و سنَّت رسول خدا را بر شمردن، به هیچ وجه من الوجوه مفید فائده‌اى نیست.

 اینجا حسین را مى‌خواهد، كه نشترش را از زمین كربلا به دل شام پرتاب كند و آن قُرْحه و دُمَل را بشكافد، و أبوسفیان و معاویه و یزید و خاندانش را با جرقّه‌اى خاكستر نماید.

 حسین این كار را كرد و مُوَفَّق آمد.

 در باب شهادت و اسرار شگفت انگیز آن، چه بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند، ولى ما در اینجا به مختصرى از مختار گفتار عالم جلیل مظَفَّر اكتفا مى‌كنیم. وى پس از شرحى در این باره مى‌گوید:

 چقدر راستگو بوده است گوینده این كلام كه: إنَّ الإسلام عَلَوِىٌّ، وَ التَّشَیعَ حُسَینِىٌّ! «حقّاً و حقیقةً، اسلام بر پاخاسته أمیر المؤمنین است، و تشیع بر پاخاسته سید الشّهداء!»

 چرا كه شمشیر أمیرالمؤمنین علیه السّلام كه با آن به خَراطیم مردم زد تا گفتند: لَا إلَهَ إلَّا

اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ‌، همان یگانه باعث انتشار پرچمهاى نصرت، و برافرازنده أعلام فتح و ظفر، و بیرون‌آورنده مردم از ظلمات كفر به سوى نور ایمان بوده است.

 زیرا على علیه السّلام در جمیع جنگهائى كه در محضر رسول الله حضور مى‌یافته است، یگانه در هم كوبنده و فاتح و سردار پیروز و غالب بوده است.

 همچنان كه اگر آن فداكارى كریمانه و آقامنشانه حسین نبود، به واسطه سعى و جدّیت بنى امیه، دین به صورت آئین اموى درآمده بود. و آن ثمره‌اى در برنداشت غیر از فساد در روى زمین، و ارتكاب هر گونه امر ناپسند و هتك مُحَرَّمات، و فسق و فجور با أعراض، و سَفْكِ خونها، و نهب و غارت اموال، الى غیر ذلك از امورى كه اسلام براى نابود كردن اصل و اصول آن، و براى برانداختن و از ریشه برآوردن جرثومه و جذور آن، و تطهیر پیكر مجتمع از امراض نابود كننده و مهلكه آن آمده است.

 أبو عثمان جاحِظ مى‌گوید: وَ تَفْخَرُ هَاشِمٌ عَلَى بَنِى امَیةَ بِأنَّهُمْ لَمْ یهْدِمُوا الْکعْبَةَ، وَ لَمْ یحَوِّلُوا الْقِبْلَةَ، وَ لَمْ یجْعَلُوا الرَّسُولَ دُونَ الْخَلِیفَةِ، وَ لَمْ یخْتِمُوا فِى أعْنَاقِ الصَّحَابَةِ، وَ لَمْ یغَیرُوا أوْقَاتَ الصَّلاةِ، وَ لَمْ ینْقُشُوا أکفَّ الْمُسْلِمینَ، وَ لَمْ یأکلُوا الطَّعَامَ، وَ یشْرَبُوا عَلَى مِنْبَرِ رَسُولِ اللهِ صلَّى الله علیه و آله، وَ لَمْ ینْهَبُوا الْحَرَمَ، وَ لَمْ یطَأُوا المُسْلِمَاتِ فِى دَارِ الإسلام بِالسِّبَاءِ.[[111]](#footnote-111)

 «افتخار بنى هاشم بر بنى امیه آن است كه: ایشان كعبه را منهدم نكردند، و قبله را تغییر ندادند، و مقام پیغمبر را پست‌تر از مقام خلیفه به شمار نیاوردند، و بر گردنهاى صحابه داغ ننهادند، و اوقات نماز را تغییر ندادند، و به دستهاى مسلمانان با نقشهاى ثابت مهر ننمودند، و بر فراز منبر رسول خدا صلَّى الله علیه و آله طعام و شراب نخوردند، و حرم خدا را غارت نكردند، و در دار الإسلام بانوان مسلمین را به اسارت نگرفتند، و با آنان جماع و آمیزش به عنوان كنیزى و بردگى ننمودند.»

 اینها برخى از آن وقایع است كه ابو عثمان و ارباب تاریخ ذكر نموده‌اند.

و اگر این اعمال دوام مى‌یافت، بدون معارضى كه آن را براندازد و روى زمین را از آن تطهیر كند، رفته رفته امر معروف و شناخته شده‌اى در میان مردم قلمداد مى‌گردید. پس چه وقت مردم باید به عمل بر شریعت بازگشت نمایند، با وجودى كه این گونه بدعتها و افعال مهلكه شنیعه، آشكارا عمل مى‌شود؟! و در بجا آوردن آنها نه در صورت پنهانى، و نه در صورت آشكارا و هویدائى، كسى از ارتكاب آنها از خدا نمى‌ترسد؟!

 فقط و فقط نهضت امام حسین بود كه ضلالت قوم و تَجَرِّیشان را بر شریعت، و هتكشان محرَّمات دین را، و خروجشان را از دین، بلكه أقوالًا و اعمالًا قیامشان را بر علیه دین آفتابى نمود.

 و بر این اصل، مى‌توان طلوع ماه تابان شب چهاردهم اهل بیت را بعد از غروبش، تا نزدیك شدن به أوان افولش، از جمله اسرار آن شهادت دانست: آن اسرارى كه بسیارى از آن تا به حال مجهول مانده است، و تنها مقدار كمى از آن روشن شده است به طور واضح و آشكارا كه مى‌توانند حتَّى غربیها با دست خود آن را لمس كنند.

 و امید است زمان آینده براى ما مقدارى از اسرار پنهانى دگر آن را كه تا امروز براى ما مجهول مانده است و از چشمهاى بصر و دیدگان بصیرت محجوب مى‌باشد، كشف و پرده بردارى كند.

 و آنچه تو را ارشاد مى‌نماید به آنكه شجره تشیع، نموّش و شاخه‌هایش از آن دماء طاهره و خونهاى طیبه سیراب گردیده آن است كه أنصار بنى امیه، نزدیك است كه دلهایشان از غیظ و خشمى كه بر اثر نهضت حسینى پدید آمده است، پاره پاره گردد. آنان پیوسته با انواع وسائل و أسالیب مختلفه‌اى پرده‌هائى مى‌بافند و بر خورشید درخشان آن فداكارى و قربانى مى‌نهند، به گمان آنكه مى‌توان چشمه آفتاب را با غِرْبال مختفى نمود وَ هَیهَات‌ چقدر دور است این تمویه و خدعه از آن مقصد و مقصود؟!

 به علّت آنكه أنوار آن شهادت، افق اسلامى را روشن كرده است، و آن تاریكیها و أوهام أضالیل امویه را پاره كرده و شكافته است، و حواس را متنبّه و متوجّه به فوائد

و ثمرات ملموسه آن تضحیه كبرى و فداكارى عظیم كرده است، و به خسران و زیان بنى امیه در جنایات و محصول به دست آمده‌اش آگاه نموده است گرچه ایام قلیلى آنان را مستى پیروزى و باد غرور در سر گرفت، و تكانى غرورآمیز به خود دادند. و پیوسته أنصار و یاران امیه در كتمان حقّ جدّى بلیغ و سعیى وافر دارند به پندار آنكه باطل را مى‌شود با اراجیف به علوّ و منزلت نشانید، و با نسائج اوهام و بافته‌هاى خیالى عیوبش را پوشانید، و با ریسمانهاى پاره و درهم رفته آن را رونق بخشید، و قمر حق و حقیقتِ طالع، توانى در خود ندارد تا بتواند آن را رسوا سازد!

 و آنان را وانداشت به اینكه این نهضت شریف را به ثمن بخس اندازه گیرى كنند و از ارزش آن بكاهند جز مشاهده آثار این نهضت، و آن انتشار تشیع و نموّ روز بروز آن بود، و نیز لمس نمودند و دیدند كه: اسلافشان مفتضح و رسوا گردیده‌اند به واسطه این جنایتى كه بر خود نمودند، و با دست خود مرتكب آن شدند، و بر فضیحت و رسوائیشان همین بس كه خودشان اعتراف به فضیحتشان نموده‌اند.

 پس از واقعه طفّ، عبیدالله بن زیاد از عمر بن سعد، نامه‌اى را كه در آن به او فرمان قتل امام حسین علیه السّلام را نوشته بود، طلب كرد. عمر گفت: مَضَیتُ لِامْرِک وَ ضَاعَ الْکتَابُ‌! «فرمانت را انجام دادم و نامه گم شده است!»

 ابن زیاد گفت: لِتَجِیئَنَّ بِهِ! «البتّه و بدون شك آن را باید بیاورى!»

 عمر گفت: تُرِک وَ اللهِ یقْرَأُ عَلَى عَجَائزِ قُرَیشٍ اعْتِذَاراً إلَیهِنَّ بِالْمَدِینَةِ. أمَا وَ اللهِ لَقَدْ نَصَحْتُک فِى حُسَینٍ نَصِیحَةً لَوْ نَصَحْتُهَا أبِى: سَعْدَ بْنَ أبِى وَقَّاصٍ کنْتُ قَدْ أدَّیتُ حَقَّهُ!

 «قسم به خداوند براى معذرت طلبى از پیرزنان قریش، آن نامه گذاشته شده است در مدینه تا بر ایشان خوانده گردد! آگاه باش! قسم به خداوند، من درباره حسین به تو تحقیقاً نصیحتى كردم كه اگر آن نصیحت را به پدرم: سعد بن أبى وَقَّاص مى‌نمودم حقّاً حقّ پدرى او را نسبت به خودم ادا كرده بودم.»

 عثمان بن زیاد برادر عبیدالله گفت: صَدَقَ وَ اللهِ؛ وَدِدْتُ أنَّهُ لَیسَ مِنْ بَنِى زِیادٍ رَجُلٌ إلَّا و فِى أنْفِهِ خِزَامَةٌ إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ وَ إنَّ حُسَیناً لَمْ یقْتَلْ!

 قَالَ: فَوَ اللهِ مَا أنْکرَ عَلَیهِ ذَلِک عُبَیدُ اللهِ‌[[112]](#footnote-112).

 «عمر بن سعد راست مى‌گوید؛ قسم به خداوند، من دوست داشتم یك نفر از پسران زیاد بن أبیه باقى نمى‌ماند مگر آنكه تا روز قیامت حلقه بردگى و مَذَلَّت را در پرّه بینى‌اش فرو مى‌بردند، و لیكن حسین كشته نمى‌گشت. راوى گوید: چون عبید الله این سخن برادر را شنید، در مقام اعتراض و انكار برنیامد.»

 آخر چگونه مى‌توانند آن تضحیه و فداكارى را بپوشند در حالى كه داستان آن به شرق و غرب بلاد رسیده است و بر بالاى منابر صریحاً اعلان گردیده است. و این اوراق و كتب پیوسته و به طور مداوم بر آن قربانى گریه و زارى مى‌كند، و در هر زمان و مكان به آن فاجعه موجعه و مصیبت مولمه نوحه‌سرائى مى‌نماید.

 چرا به این طرف و آن طرف مى‌روى؟! این پایتخت بنى امیه ـ شام ـ را بنگر! آن شامى كه روز قتل امام حسین علیه السّلام را عید گرفتند، و سرهاى شهیدان و اسیران را با طبلها و دائره‌ها وارد كردند! و چند روزى به همین منوال بماند با علامتهاى زینت و فرح، ناگهان ورق برگشت و مجالس عزادارى براى گریه و ندبه بر حسین بر پا گردید، چشمها گریان شد، و لعنت از هر سو و كنار بر بجاآورنده این ذنب عظیم نثار گردید. بیا و تماشا كن! این است نام امام حسین كه بر مسجد أعظم شام نوشته گردیده است، و در موضع به دار آویختن سر مقدّس او لباس سیاه را به عنوان شعار حزن بر روى آن در همان مسجد كشیده‌اند. بیا و ببین چقدر از قبور اهل بیت كه با وجود كثرت آن در آن شهر ـ شهر دمشق ـ همگى با قبّه‌ها و زائران مداوم معمور گردیده است، و با نفیس‌ترین فرشها مفروش گردیده، و با زیباترین چراغها روشن مى‌گردد. قبر معاویه و یزید در عاصمه و پایتختشان در شام كجاست؟! كجاست زائرین آنها از پیروانشان و از سائر أصناف مردم؟![[113]](#footnote-113)

 این است شأن حقّ و اهل حقّ كه أبداً گذشت ایام نمى‌تواند خطِّ بطلان بر آن بكشد، و باطل و پیروان باطل را توان و قدرت آن نیست كه آن را بمیرانند. و به زینتهاى تو خالى و مُشَوَّه دنیا و اربابان آن گول نمى‌خورد مگر كسى كه خدا را فراموش كند، و خداوند هم نام و ذكر او را از میان بر مى‌دارد و به فراموشى مى‌اندازد. كجا امیه و أنصار امیه مى‌توانند بر حقّ، بلندى و تطاول گیرند، و وجود خارجى و شخص كریم واقعى وى را از صفحه وجود براندازند؟![[114]](#footnote-114)

 صَلَّى اللهُ عَلَیک یا أبَا عَبْدِ اللهِ وَ عَلَى الْمُسْتَشْهَدِینَ بَینَ یدَیک وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ.

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام زین العابدین علیه السّلام‌

 دَأب و دیدن اهل بیت رسول خدا صلَّى الله علیه و آله بعد از حادثه كربلا، نشر و انتشار وقایع و قضایاى وارده به كشتگان طفّ بود، و به آنچه از دهشت و فزع و غارت و ضرب و كتك و اسارت بوده است. بدین طریق كه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام تمام‌

مدت زندگى خود را به گریه بر پدرشان سپرى نمودند.[[115]](#footnote-115) هیچ نوع طعامى و نوشیدنى براى ایشان نمى‌آوردند مگر آنكه به اشكهاى چشمشان ممزوج مى‌شد، و بر همین منوال فرزندان امام از آن حضرت بوده‌اند. بلكه پیوسته مجالس عزا و ماتم را براى گریستن براى آن حضرت منعقد مى‌ساخته‌اند و شعر رثاء مرثیه خوانان را استماع مى‌نموده‌اند.

 و چه بسیار پرده مى‌آویختند و در پشت آن دختران خاندان رسالت را مى‌نشاندند تا اثر اندوه و داغ مرثیه‌ها را استماع كنند، و بر روى زمین افتادگان و شهیدان وقعه طفّ و بر اسارت عقیله‌هاى بنى هاشم گریه نمایند. بلكه از این گذشته، ترغیب و تشویق مؤمنین بود بر اقامه ماتم و حزن براى گریستن به جهت آن حادثه خطیره، و فاجعه عظیمه؛ و بر ترغیب بر زیارت قبر سید الشّهداء علیه السّلام گرچه بر چوب باشد (اشاره به آنكه زیارت مستلزم به دار آویختن آنان مى‌شد).

 مؤمنین این دعوت را لبّیك گفتند، و از آن پس همیشه مجالس عزا و ماتم بر پا و زیارت حضرت دوام داشت. و بدین جهت در ایام بنى امیه و مقدارى از دولت بنى عبّاس مخصوصاً در عصر متوكّل، به شیعیان انواع آزار و اذیت و عقوبت، وارده‌هائى سخت و مهلك رسید.

 شیعیان در این امر به قدرى ایستادگى و مقاومت نمودند تا به آرزوى خود رسیدند، و به طور علنى و آشكارا مجالس ماتم بر پا شد و عَلَناً و آشكارا زیارت آن شهید مظلوم رائج گردید و به جائى رسید كه تو امروز مشاهده مى‌كنى!

 و به طور مدام و مستمر، أئمّه اهل البیت امر به نشر دعوت حسینى‌

مى‌نموده‌اند، با تمام وسائل و امكانات نشر.

 و از ائمّه علیهم السَّلام بیشتر، جدِّشان مصطفى صلَّى الله علیه و آله بود كه بر حسین فرزندش علیه السّلام گریه كرد، و براى گریه بر او ترغیب و تحریض به عمل آورد. و در موقع قیام و نهضتش، مردم را از قبل براى كمك و نصرتش تشویق فرمود، و براى زیارت او بعد از شهادتش، اصرار و إبرام نمود در حالى كه حسین هنوز زنده بود.

 أنَسُ بنُ حارِث بن نَبیه شنید كه: رسول خدا صلَّى الله علیه و آله مى‌فرماید: إنَّ ابْنِى هَذَا ـ یعْنِى الْحُسَینَ علیه السّلام ـ یقْتَلُ بِأرْضٍ یقَالُ لَهَا: کرْبَلَا. فَمَنْ شَهِدَ ذَلِک مِنْکمْ فَلْینْصُرْهُ!

 «تحقیقاً و حتماً این پسر من یعنى حسین علیه السّلام كشته مى‌شود در زمینى كه به آن كربلا گویند. هر كدام از شما كه شاهد و حاضر در آن قضیه باشد، واجب است او را نصرت كند!» أنَس به سوى كربلا رفت و با حسین علیه السّلام كشته گردید[[116]](#footnote-116)

 و ابن عباس مى‌گوید: أوْحَى اللهُ تَعَالَى إلَى مُحَمَّدٍ صلَّى الله علیه و آله: إنِّى قَتَلْتُ بِیحْیى بْنِ زَکریا سَبْعِینَ ألْفاً، وَ إنِّى قَاتِلٌ بِابْنِ ابْنَتِک سَبْعِینَ ألْفاً![[117]](#footnote-117)

 «خداوند تعالى به محمد صلَّى الله علیه و آله وحى فرستاد: من راجع به شهادت یحیى بن زكریا هفتاد هزار نفر را به إزاء خون او كشته‌ام، و من راجع به شهادت پسر دخترت، هفتاد هزار نفر را خواهم كشت!» و احادیث وارده در این شأن بسیار مى‌باشد.[[118]](#footnote-118)

 در این صورت من چنین اعتقاد دارم كه: تو به اسرار این اوامر و اقامه آن شعائر وقوف یافتى! به سبب آنكه ایشان در اثر ترغیب به آنها و اینها، مى‌خواهند انظار عامّه را به مصائبى كه بر شهید ستم و كشته ظلم وارد شده است متوجّه سازند و به واسطه این توجه دادن و متنبّه نمودن، البته اعلاء كلمه شَهَادتین و تنفیذ احكام شریعت مقدّسه خواهد بود. چرا كه سید الشّهداء علیه السّلام جان خود، و جان نفائس‌

گوهرانِ خزینه خود را قربان ننمود مگر براى این منظور. و اینك مى‌دانم كه: تو واقف و خبیر مى‌باشى به آنكه این قربانى از وى به ثمر رسید و آن دعوت از عامّه مردم به منصّه ظهور نشست.

 و اگر هیچ فائده و ثمرى بر آن مترتّب نمى‌گشت مگر انعطاف افكار و نفوس مردم بر آن فاجعه وارده بر آن صریع جور و قتیل مظلوم، و بغضشان بر علیه كسى كه بدین فعل شنیع دست آلوده كرده است، همین بس بود كه پاداشى باشد كه اشفاق و ترحّم بر مظلوم ایجاب مى‌كند گرچه از غیر أبناء آئین و دین او بوده باشند و بر شَنَان و عداوت بر ظالم گرچه از قوم خویشان و همكیشان و هم مذهبان خود او بوده باشند. و بدین لحاظ است كه مى‌نگرى سایر امَّتها و اگرچه مسلمان هم نیستند بر این فداكارى و تضحیه، عطف نظر نموده و این شجاعت و شیر مردى و اقدام را از سید الشّهداء علیه السّلام تقدیر مى‌كنند. و آن جُرْأت و هتّاكى بر قتلش را در آن احوال و موقعیات بخصوص، خِزْى و شناعت و لكّه ننگى مى‌شمارند كه عار آن هیچ گاه با مرور سنین و أعوام، و گذشت لیالى و ایام شسته نخواهد گشت.

 و بناءً علیهذا پیروزى و ظفر در آن شهادت، به كثرت اولیاء و شیعیان او از مسلمین نیست، و نه به واسطه بسیارى یاران و پیروان اهل بیت در هر شهر و بلدى كه اسلام بر آن سایه افكنده است، بلكه باید نسبت به جمیع عالم كه از این حادثه مرد شجاع أبىّ النَّفْس حُرّ و آزاد كه شمشیر ظلم و عدوان او را بر زمین كوبیده، اطلاع یافته است سنجید و با همه جهان و عالم انسانیت معیار و اندازه گرفت.

 به علّت آنكه تاریخ به ایشان نشان نداده است، و عیان و مشاهده به آنان ننموده است جنگى را كه در آن حقّ و باطل رو به روى هم قرار گرفته باشند، سپس باطل غلبه یافته و از حق انتقام كشیده باشد انتقامى كه وحوش خرد كننده و درهم شكننده و امَّت‌هاى جاهلیتى كه أبداً دینى را نمى‌شناسند، و از عاطفه و یا نظام بوئى به مشامشان نرسیده باشد، آن را مستنكر و قبیح بشمارند، تا چه رسد به امَّتى كه خود را منتسب به دین رحمت و عطف و محبّت، و به دین حق متصل مى‌داند.

 به اضافه آنكه این انتقام از كسى به عمل آمده است كه دعوت مى‌كند آنان را تا بدین دین و احكام آن عمل نمایند. و آنان هم چنین معتقدند كه در زیر سایه رواق آن دین نشسته‌اند و بهره ور هستند، و معترفند كه آن شهید قتیل، خودش داعیه حقّ و پسر صاحب شریعت مى‌باشد.

 چون عبیدالله بن زیاد داخل كوفه شد و بر مسلم بن عقیل مظفّر آمد ـ مُسْلِمى كه رسول حسین علیه السّلام و دعوت كننده از جانب او بود ـ شروع كرد به گرفتن كسانى كه گمان وَلاء أمیرالمؤمنین علیه السّلام درباره آنها مى‌رفت، و افرادى را كه متّهم به تشیع بودند حبس نمود تا به جائى كه جمیع زندانها از آنان پر شد از ترس آنكه مبادا در پنهانى به طور آهسته آهسته براى نصرت امام حسین علیه السّلام از كوفه بدر روند.

 و همین امر موجب آن است كه با وجود كثرت شیعیان على در كوفه، انصار سید الشّهداء علیه السّلام در كربلا قلیل بوده‌اند. و به طورى كه گفته شده است: در محبس او دوازده هزار شیعه بوده است، و چه بسیار از مردان سرشناس و رجال زعیم و موجَّه در میانشان بوده است، أمثال مختار، و سلیمان بن صُرَد خُزاعى، و مُسَیب بن نَجَبَه، و رِفَاعَة بن شَدَّاد، و ابراهیم بن مالك الأشتَر.

## شرح قیام توّابین

 و به مجرّد آنكه ایشان پس از واقعه كربلا از زندان وى خارج شدند، چهار هزار نفر از ایشان به ریاست سلیمان بن صُرَد نهضت كردند، و آمدند بر كنار قبر امام حسین علیه السّلام و نداى كشته شدن او را سر دادند، و بر او گریستند و با كمال شدّت با امَویین محاربه كردند تا آنكه اكثرشان هلاك شدند، و مع‌ذلك از مقاومت در برابر آنها دست بر نداشتند تا آنكه مختار در كوفه ظهور نمود، و به وى ملحق شدند.

 ابن زیاد جماعتى از شیعیان را به دار آویخت كه در طلیعه آنان عبد صالح مَیثَم تَمَّار[[119]](#footnote-119) بوده است. عبیدالله امر كرد تا دو دست و دو پاى وى را قطع كردند، و او به‌

همین منوال بر بالاى چوبه دار مشغول به بیان فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام بود، گویا خطیبى است كه بر روى چوبه‌ها سخن مى‌گوید.

 عبیدالله امر كرد تا زبان او را بیرون آوردند و بریدند، سپس شكمش را دریدند تا بمرد، رحمة الله علیه. و این فعل پر قساوت و فظیع، كار مختصرى بوده است از آنچه ابن زیاد با شیعه انجام داده است. اگر براى او نبود مگر واقعه كوبنده و خرد كننده طفّ و كشتن امام حسین علیه السّلام و خاندان و اصحاب او هر آینه كافى بود كه همین قضیه از عظمت جزع و فزع، آسمانها و زمینها را به لرزه درآورد.

 حضرت امام محمد باقر علیه السّلام به طورى كه در «شرح نهج البلاغة» ج ٣ ص ١٥ وارد است مى‌فرماید:

 ثُمَّ لَمْ نَزَلْ أهْلَ الْبَیتِ نُسْتَذَلُّ وَ نُسْتَضَامُ وَ نُقْصَى وَ نُمْتَهَنُ وَ نُحْرَمُ وَ نُقْتَلُ وَ نُخَافُ وَ لَا نَأمَنُ عَلَى دِمَائِنَا وَ دِمَاءِ أوْلِیائنَا ـ إلى أن قال علیه السّلام: ـ وَ کانَ عِظَمُ ذَلِک وَ کبْرُهُ زَمَنَ مُعَاوِیةَ بَعْدَ مَوْتِ الْحَسَنِ علیه السّلام فَقُتِلَتْ شِیعَتُنَا بِکلِّ بَلْدَةٍ وَ قُطِّعَتِ الأیدِى وَ الارْجُلُ عَلَى الظِّنَّةِ، وَ کانَ مَنْ یذْکرُ بِحُبِّنَا وَ الانْقِطَاعِ إلَینَا سُجِنَ أوْ نُهِبَ مَالُهُ أوْ هُدِمَتْ دَارُهُ.

 ثُمَّ لَمْ یزَلِ الْبَلاءُ یشْتَدُّ وَ یزْدَادُ إلَى زَمَانِ عُبَیدِ اللهِ بْنِ زِیادٍ قَاتِلِ الْحُسَینِ علیه السّلام.

 «از آن به بعد پیوسته حال ما اهل بیت چنان بود كه مورد ذلّت و ستم واقع مى‌شدیم، و به مكان دور تبعید مى‌گشتیم، و خوار و زبون قرار مى‌گرفتیم، و از جمیع حقوقمان محروم مى‌گشتیم، و كشته مى‌شدیم، و مورد ترس و وحشت واقع مى‌گشتیم، و بر خونها و جانهاى خودمان، و بر خونها و جانهاى مُوالیانمان ایمنى نداشتیم.

 (تا آنكه حضرت مى‌فرماید:) و بیشترین و بزرگترین این وقایع در زمان معاویه بود، پس از مرگ امام حسن علیه السّلام. در این زمان شیعیان ما را در هر شهرى مى‌كشتند، و بر اتّهام و گمان تشیع، دستها و پاها قطع مى‌نمودند، و هر كس كه نامى از وى در محبّت ما و اتّصال به ما برده مى‌شد، محبوس مى‌گردید و یا مالش دستخوش غارت قرار مى‌گرفت، و یا خانه‌اش منهدم مى‌گشت. سپس پیوسته بلاء شدّت مى‌گرفت و

افزوده مى‌شد تا زمان عبید الله بن زیاد قاتل حسین علیه السّلام.»

 شما در این عبارات مذكوره از امام باقر علیه السّلام بنگرید ـ این امام صادق امین ـ كه چگونه با لحنى دردناك براى ما توضیح مى‌دهد آنچه را كه برایشان و بر شیعیان ایشان واقع شده است از انواع بلاها و عظمت گرفتاریها و مصائب در أیام ابن زیاد و پیشتر از آن همان طور كه براى ما بیان مى‌كند آنچه را كه بعد از آن عصر به وقوع پیوسته است. و تاریخ بهترین گواه گفتار اوست.

## قیام مختار و مدح او

 هنگامى كه یزید با شتاب به هلاك رسید، و حكومت امویین پس از وى چند روزى متزلزل گردید، شیعه در كوفه در جستجوى زعیمى بود تا ایشان را گرد آورد و سر و سامان بخشد، و خشم و غیظ دلهایشان را شفا دهد. چندى در این انتظار بیش به سر نبردند كه مختار همچون شیر ژیان بعد از كمین طویل و انتهاز فرصت مدید، بر امویان جهید. شیعه گرداگرد او را گرفتند و تحت ركابش به راه افتادند.

 مختار، ریاست لشكر خود را به ابراهیم بن مالك اشتر سپرد، و به سپاه شام هجوم كرد و با بدترین وضعیتى، آنان را شكست داده، پاره پاره نمود، و قائد سپاه شام را كه عبید الله بن زیاد بود بكشت.

 و این آرزوى همگى شیعیان و آرزوى أهل البیت بود تا وى كشته گردد. و رأس وى را به نزد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرستاد. حضرت سجده شكر براى خدا بجا آوردند، و در این وقت بود كه بانوان هاشمیه لباسهاى حزن كه براى امام حسین علیه السّلام بر تن كرده بودند بیرون آوردند.[[120]](#footnote-120)

...[[121]](#footnote-121)

...[[122]](#footnote-122)

چون سپاه شام مغلوب و مخذول گردید، شوكت و قدرت مختار و شیعیان تشدید یافت و به دنبال قَتَله و كشندگان سیدالشّهداء علیه السّلام و تعقیب آنان، جِدّى بلیغ نمود، و یك نفر از آنها را بر جاى خود زنده نگذاشت مگر آن كه از دست او گریخته بود.

 این عمل مُجدّانه و ریشه كن كننده مختار با سپاه امویین و غلبه بر بنى امیه، موجب شد تا آنان كه دلهایشان از محبّت امویان و كشندگان سبط شهید رسول اكرم خشنود و خرسند بود، بر مختار ایراد بگیرند، و بر آن هدف پاك و غایت طاهر و

نیت بى شائبه او گرد و چرك اشكال بپاشند، آن هدفى كه مختار را بر آن انتقام راستین برانگیخت، و آن فقط خونخواهى از قاتلان و شریكان در دم سید الشّهداء علیه السّلام بود. پینه و وصله اشكال آنها گهى از این قرار است كه: او از این عمل قصد داشت براى عرب كه قاتلان امام حسین بودند، ننگ و عار و زشتى را ثابت كند.

 این اشكال غلط است. گویا خود مختار از عرب نبوده است، تا آنكه در فرصت انتقام از اسلام و عرب، به سر مى‌برده است؟! (مختار پسر أبوعبیده، از طائفه بنى ثقیف از أعراب اصیل شهر طائف بوده است.) و گهى اشكال مى‌نمایند كه: او با این نهضت خویشتن، داعیه زعامت و ریاست داشته است.

 و من نمى‌دانم: در این صورت، چرا به دنبال قَتَله رفت و بیخ و بنیادشان را بركند؟ چرا اكتفا به كشتن مقدارى از ایشان ننمود؟! و با انضمام بقیه قاتلین به سپاه خود كه این سیاست حكومت و امارت و فرماندهى است، تأمین مقصود و هدف خود را نكرد؟! زیرا! استقصاء و پیگیرى از جمیع قاتلین، در دلهاى خونخواهانش، حِقد و كینه‌اى شعله ور مى‌سازد تا آنكه عند الفرصه بر او یورش برند.

 طالب ریاست، همچون معاویه مى‌باشد كه نهضت خود را در جنگ با أمیرالمؤمنین علیه السّلام در لباس خونخواهى از عثمان مُمَوَّه و مُشَوَّه ساخت. و همین كه ریاست بدو رسید و زمام امارت و حكومت به او سپرده شد، متعرّض احدى از قاتلین عثمان نگردید و براى ایشان بدى نخواست، و چنان چشم پوشى متجاهلانه نمود كه گویا ابداً آن جنگ مداوم و شدید خونین از براى طلب خون عثمان نبوده است! تا حدّى كه چون دختر عثمان از او مطالبه خون عثمان از قاتلین را نمود، وى از دختر عثمان اعتذار جست.

 اگر مختار در این جهش و هجومش داراى نیت درستى نبود، بسیارى از مورّخین نهضت و شعار او را طَلَبِ ثار (خونخواهى) محسوب نمى‌داشتند.

 این ابن عَبد رَبِّه است كه در «العِقد الفَرید» (ج ٢ ص ٢٣٠) مى‌گوید: چون مختار، ابن مرجَانَه و عُمَر بن سَعد را كشت، شروع كرد به پیگیرى و تعقیب قتله حسین بن‌

على و كسانى كه او را مخذول گذارده بودند، و همگى ایشان را كشت، و امر كرد تا حسینى‌ها كه شیعیان بودند در كوچه‌هاى شهر كوفه شبانه بگردند و دور بزنند و بگویند: یا لَثارَاتِ الْحُسَین‌![[123]](#footnote-123) «اى خونخواهان حسین، به فریاد رسید!»

 و أبوالفداء در حوادث سال ٦٦ از ج ١ ص ١٩٤ گوید: در این سال مختار در كوفه خروج نمود و طلب خون امام حسین را كرد و جمع كثیرى به دور او مجتمع گردیدند و بر شهر كوفه استیلا یافت و مردم با وى براساس عمل به كتاب خدا و سنَّت رسول خدا صلَّى الله علیه و آله و طلب خون اهل البیت بیعت نمودند. در این هنگام مختار براى خونخواهى از قَتَله امام حسین مُصَمَّم گردید.

 و نظیر این مطلب را از مختار، بسیارى از ارباب تواریخ ذكر كرده‌اند، و سبب قیامش را خونخواهى شمرده‌اند.

 و شاید این هدف شریف از نهضت او موجب بغض و كینه او در دل پیشینیان گردیده است تا احادیثى را در قَدْح و ذَمِّ او جعل نمایند، و در مذهب و نظریه، به او هر گونه امر شنیع را نسبت دهند.

 بارى، مختار هیچ گناهى ندارد مگر آنكه زمین را از گروهى كه محاربه آنان با خدا و رسول خدا و اسلام به واسطه جنگشان با سبط شهید بوده و جرأت بر ریختن خون او كرده‌اند پاك نموده است، و براى انتقام از اهل بیت قیام نموده است. چگونه براى آنان سست به نظر مى‌آید كسى كه براى حقّ اهل البیت به دفاع و انتقام قیام نماید؟! سُبْحَانَک اللَّهُمَّ وَ غُفْرَانَک! آیا این معنى انصاف و عدل انسان است؟!

 عبدالله بن زُبَیر در مكَّه ظهور كرد، و نه سال در جزیرة العرب امارت و حكومت‌

بدو تحكیم یافت. در این زمان، امویون سرگرم زد و خورد با ابن زبیر و ابن زبیر با امویون بودند. و حضرت امام زین العابدین از این تضارب و منازعه دنیوى بر كنار بود. در این زمان جمعى از مردم به فرا گرفتن علم، و جمعى به امور سیاسى اشتغال یافتند به طورى كه در جمیع بلاد، مردم به دو دسته امر سیاست و امر دین اشتغال یافتند، تا به حدّى كه نزدیك بود این دو دسته كاملًا از هم جدا و منقطع گردند.

 در این عصر، ارتكاز علوم بر قواعد و اصول تثبیت گردید، و مناظرات و محاجّه‌ها شروع شد، و مذاهب و طرائق پدید آمد، و فقهاى سبعه در مدینه كه مردم در فقه بدانها مراجعه مى‌نمودند، و آنان طبق آراء اهل سنّت و اصولشان بوده و مردم بر این اساس بدانها رجوع داشتند، در این عصر به وجود آمدند.

## قاسم بن محمد و سعید بن مسیب از صحابه امام سجاد علیه السّلام‌

 در میان فقهاء سبعه مدینه دو نفر شیعه بودند: قاسم بن محمد بن أبى بَكْر كه از حواریون امام زین العابدین علیه السّلام بود، و دیگر سَعید بن مُسَیب كه وى را حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام تربیت كرده و پرورده بود. این دو نفر نیز در ظاهر طبق آراء اهل سنَّت بودند. و از اینجا دستگیر مى‌شود كه: پیش از پیدایش عصر امام صادق علیه السّلام، تقیه در میان شیعه رائج، و حافظ ایشان بوده است.

 در این مدّت انعزال طویل حضرت امام سجّاد علیه السّلام، شیعه به آن حضرت رجوع داشته‌اند. و حضرت در انعزال و وحدت و نصب ماتم بر پدرش علیه السّلام پیوسته و مستمر بود، و این یك سیاست إلهیه‌اى بود كه حضرت ابومحمد علیه السّلام از آن خُطَّه گام برداشت براى حفظ دین و آئین شریعت؛ به علَّت آنكه جمیع مردم در كشمكش براى حكومت و سلطنت و در گیرودار بودند. حضرت از این سیاست الهیه سود جسته و آن را فرصتى براى اظهار نمودن مظلومیت سید الشّهداء علیه السّلام به كار برده است. گریه مستمرّ آن حضرت بزرگترین ذریعه براى احقاق حق و ابطال شعائر دولتهاى جور بود. و انصراف او از سیاست و اهل سیاست فرصتى بود براى رجوع مردم به آن حضرت بدون آنكه مورد مؤاخذه قرار گیرند.

 واقعه كربلا تمام مردم را گیج و گنگ كرده بود چون ابداً گمان نداشتند كه: آن گروه ستمگر بیدادمنش اموى در تعدّى و عُتُوِّ خود تا به این حدّ پیش آمده و جسارت كند. و باور نمى‌كردند كه: مردم در اطاعت از آنها و ارتكاب جرائمى به آل رسول به درجه وقایع مشهوده بالغ گردند. لهذا جمعى از همان محاربین از كردار ناهنجار خود پشیمان گشتند، و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام درخواست نمودند تا نهضت كند و آنان را نهضت دهد براى انتقام از بنى امیه. حضرت از قبول این دعوت به شدَّت امتناع نمودند.

 و از طرفى شیعیانى كه تخلّف از اتّصال و التحاق به امام حسین و كشته شدن در برابر او را نمودند تأسّف خوردند، چون نمى‌دانستند دشمنان با او این فعل شنیع را بجاى مى‌آورند، لهذا همگى در حزن و غصّه عمیق بسر مى‌بردند، بعضى به حال ندامت، و بعضى به حال اسَف. و این یكى از عواملى بود كه مردم بیعت خود را با یزید شكستند، و واقعه حَرّه پیش آمد. حادثه كربلا میل و توجّهى براى أكثریت مردم نسبت به آل ابو سفیان باقى نگذارد. مضافاً بر آنكه یزید از خَلاعَت و تَهَتُّك و زیاده روى در معصیت و هوسرانى سهمى وافر داشت.

 در این زمان فَترت، شیعه چه در عِراقَین (بصره و كوفه) و چه در حَرَمَین (مكّه و مدینه) با سكون خاطر و آرامش اعصاب روزگار مى‌گذرانید به طورى كه عبدالله بن زُبَیر مجالى براى مقاومت با آنها را نیافت حتّى پس از استیلاء مُصْعَب بر كوفه و قتل مختار. اگرچه انگیزه ابن زبیر در خطّ مشى خود و در خطبه‌هاى خود دشمنى و عداوت و محاربت با اهل البیت بود.

 چند شبى كوتاه بیش نگذشته بود كه آل زبیر بر جزیرة العرب استقلال در حكومت پیدا كرده بودند مگر آنكه عمارت و حكومت به آل مروان از بنى امیه بازگشت نمود، پس از آنكه ایشان آل زبیر را سرنگون نمودند.

## جنایات حجاج و عبدالملك بر شیعه‌

 همین كه عبدالملك بن مروان نفوذش را بر بلاد بگسترد، و پایه‌هاى سلطنتش را استوار نمود، توجّه و التفات نظر خود را به اهل بیت و شیعیانشان معطوف داشت،

و براى نفس وى گوارا نبود كه شیعه در آن عزلت و آرامش روزگار به سر برد، لهذا سید آل الْبَیت و امام شیعه را كه در آن عصر حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بود به شام آورد تا مقام و منزلت او را بشكند، و قدرت و قیمت او را كاهش دهد. امَّا این عمل موجب شد كه عِزّت و كرامت حضرت زیادتر شد، به واسطه فضائل و معارفى كه از وى در طول سفر به ظهور رسید.

 شهر كوفه در آن ایام محل آبیارى و درختكارى درخت تشیع بود، عبدالملك در صدد برآمد تا آن درخت را از بیخ بركند، و شاخ و برگى از آن در تمام جهان باقى نماند. و كدام بازوئى تواناتر از بازوى حَجَّاج بن یوسف ثَقَفِى مى‌توان یافت؟! او داراى قلبى است از آهن سخت‌تر و هراس انگیزتر كه معنى رقّت و نرمى را اصولًا ادراك نكرده است. و كدام مردى است كه بهتر و بیشتر از او دین خود را به ثَمَنِ بَخْس بفروشد ـ اگر فرض شود در آنجا دینى وجود داشت ـ ؟! حَجَّاج همان كس است كه براى برقرارى قصر پادشاهى براى عبدالملك با بیت الله الحرام كارى زیانمند كرد كه هیچ معامله گرى چنین زیان نمى‌كند و متاع خود را بدین ثَمَنِ أوْكَس نمى‌فروشد.

 در اینجا حضرت امام باقر علیه السّلام از روى عیان و مشاهده به ما خبر مى‌دهد آنچه را حَجَّاج بر سر شیعه آورده است همان طور كه شارح نهج البلاغة در ج ٣ ص ١٥ ذكر كرده است:

 حضرت مى‌فرماید: ثُمَّ جَاءَ الْحَجَّاجُ فَقَتَلَهُمْ ـ یعْنِى الشِّیعَةَ ـ کلَّ قَتْلَةٍ، وَ أخَذَهُمْ بِکلِّ ظِنَّةٍ وَ تُهَمَةٍ، حَتَّى إنَّ الرَّجُلَ لَیقَالُ لَهُ زِنْدِیقٌ أوْ کافِرٌ أحَبُّ إلَیهِ مِنْ أنْ یقَالَ لَهُ شِیعَةُ عَلِىٍّ علیه السّلام.

 «پس از آن حَجَّاج آمد، و شیعه را به أقسام گوناگونِ كشتن بكشت، و با هر گونه پندار و اتّهامى مأخوذ داشت تا به جائى كه اگر به مردى گفته مى‌شد: او زِندیق است یا كافر است، در نزد او بهتر بود كه به وى بگویند: او شیعه على علیه السّلام است.»

 و مَدائنى به طورى كه در شرح النَّهج ج ٣ ص ١٥ آمده است گوید: عبدالملك‌

ابن مروان ولایت امور را به دست گرفت، و كار را بر شیعه سخت گرفت. حجّاج بن یوسف را به امارت و حكومتشان منصوب نمود. بنابراین مردم با بُغْض على علیه السّلام و موالات دشمنان على و موالات كسى كه گروهى از مردم مى‌گفتند: او نیز دشمن على است، به سوى حجّاج تقرُّب جستند.

 فَأکثَرُوا فِى الرِّوَایةِ فِى فَضْلِهِمْ وَ سَوَابِقِهِمْ وَ مَنَاقِبِهِمْ، وَ أکثَرُوا مِنَ الْغَضِّ عَنْ عَلِىٍّ علیه السّلام وَ عَیبِهِ وَ الطَّعْنِ فِیهِ وَ الشَّنَئَانِ لَهُ.

 «بنابراین مردم، شروع كردند در ساختن روایت بسیار در فضائل و سوابق و مناقب دشمنان على، و در ساختن روایت بسیار در منقصت و فرومایگى على علیه السّلام، و در عیب و طعن و دشمنى با او.»

 نویسنده این مطالب از حجّاج و اعمال زشت و قبیح او كدام یك را ذكر كند؟! حجّاج صفحاتى از تاریخ را سیاه كرده است كه در عُمر دُهور و روزگاران فراموش نمى‌گردد، و ما قلم خود را شریف‌تر از آن مى‌دانیم كه آن وقایع را ذكر كند. و چگونه ما صحیفه‌هاى سپید كتاب خود را نشر دهیم با بعضى از آن فضائح؟! این صفحات، روایت فضیلت را مى‌طلبد تا بر روى آنها مسطور گردد.

 و اگر اعمال قاسیه او مجهول بود گرچه نزد بعضى از مردم، شرف و فضیلت، ما را وادار مى‌نمود تا مقدارى از آن را در اینجا بازگو كنیم به امید آنكه كسى كه صاحب امارت و سلطنت مى‌باشد از كلام ما بهره گیرد هنگامى كه بداند: إنَّ الْمَرْءَ حَدِیثٌ بَعْدَهُ، وَ إنَّ التَّارِیخَ یحْفَظُ عَلَیهِ الْجَمِیلَ وَ الْقَبِیحَ. «مرد كه امروز حقیقتى و واقعیتى است پس از امروز فقط به صورت گفتارى بر سر زبانها مى‌باشد، و تاریخ، هر عمل نیكو و هر فعل ناشایسته‌اى را كه انجام دهد براى او ثبت مى‌كند و محفوظ مى‌دارد.»

 و لیكن مردم همگى مى‌دانند كه: این مرد فَظِّ غَلیظ سخت‌دل و خشن سیرت با كعبه و با كسانى كه كعبه را قبله خود قرار داده‌اند، چه أفعالى را مرتكب گردیده است، بدون آنكه میان شیعى، یا سُنّى، یا حَرُورى فرق بگذارد، و بدون آنكه بین‌

حجازى، یا عراقى یا تَهَامى تمیز قایل باشد؟![[124]](#footnote-124).

## بسیارى از خلفاى جور در آغاز اهل زهد و عبادت بوده‌اند(ت)

‌‌

## ...[[125]](#footnote-125)

## ...[[126]](#footnote-126)

## ...[[127]](#footnote-127)

## ...[[128]](#footnote-128)

## ...[[129]](#footnote-129)

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام محمد باقر علیه السّلام‌

 آیة الله حاج شیخ محمّد حسین مظفّر ـ أعلى الله درجته السَّامیة ـ در كتاب «تاریخ الشِّیعة» گوید: شیعه در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام‌[[130]](#footnote-130) از ناحیه بنى امیه در تنگى و ضیق شدید نبود به مثابه ضیق و تنگنائى كه پیش از عصر آن حضرت در

آن بوده‌اند. در زمان حضرت كاروانها به سوى وى براى سیراب شدن، و به نهایت مكیدن از آبشخورهاى دانش و معارف او از نقاط بعیده به راه مى‌افتاد. در عصر وى روایت و راویان از او بسیار گردیدند، و روایت و حدیث از او به مقدار معتنابهى از آباء گرامى سابقش فزونى گرفت.

 حدیث باقرى در هر قطرى از اقطار منتشر گشت، تا به جائى كه جابر جُعْفى كه از موثّقین راویان و أعاظم ناقلین أحادیث مى‌باشد، تنها از او هفتاد هزار حدیث نقل نموده است. جابر از حاملین علوم اهل البیت بوده است. وَ عِلْمُهُمْ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا یحْتَمِلُهُ إلَّا نَبِىٌّ أوْ مَلَک مُقَرَّبٌ أوْ مُؤمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلإیمَان‌[[131]](#footnote-131) همان طور كه در نصّ حدیث وارد شده است.

 در حدیثى كه از جابر روایت است وى گوید: عِنْدِى خَمْسُونَ ألْفَ حَدِیثٍ، مَا حَدَّثْتُ مِنْهَا شَیئاً. کلُّهَا عَنِ النَّبِىِّ صلَّى الله علیه و آله و سلم مِنْ طَرِیقِ أهْلِ الْبَیتِ.

 «نزد من پنجاه هزار حدیث موجود مى‌باشد كه من یكى از آنها را هم بیان ننموده‌ام. همه آن احادیث از پیغمبر اكرم صلَّى الله علیه و آله و سلم است از طریق اهل بیت.»

 تنها محمد بن مسلِم از حضرت امام باقر بخصوص سى هزار حدیث روایت‌

كرده است.

 بَه بَه! شما چه بزرگمردانى هستید! چقدر ظروف علم شما صلاحیت دارد تا آن مقادیر عظیمه از علوم اهل البَیت را در برگیرد! آن هم آن علوم صَعْب و مُستصعب را! آرى این امرِ بدیعى نیست، چرا كه: النَّاسُ مَعَادِن‌[[132]](#footnote-132)

 در عصر حضرتش علمائى از رجال حدیث به ظهور رسیدند كه یگانه تكیه گاه شیعه بر احادیث آنان نه تنها در آن زمان، بلكه در اعصار آتیه بوده‌اند. آنان در محضر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مقام والاترى را حائز بوده‌اند. حضرت بر ایشان نظر عطوفت و مرحمت مى‌فرمود، و با احترام و ملایمت و مرافقت سلوك مى‌فرمود. و درباره آنها از حضرت مدائح جلیله‌اى صادر گردیده است، أمثال جابر، و محمد بن مسلم، و زُرارَه، و حُمْران دو پسران أعْین، و ابن أبى یعْفُور، و بُرَیدِ عِجْلى، و سُدَیر صَیرَفى، و أعْمَش، و أبو بَصیر، و مَعْروف بن خَرَّبوذ و بسیارى دگر از غیر ایشان، همان طور كه شعراى پهلوان و عالى مرتبتى ظهور نمودند أمثال كُمَیت كه آثار خالده ایشان تا امروز زینت بخش صفحات تاریخ مى‌باشد.

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام جعفر صادق علیه السّلام‌

 امام جعفر صادق علیه السّلام‌[[133]](#footnote-133) در اثر همعصر بودن با دو دولت مروانیه و عبَّاسیه با اشكالات و ابتلائات و مرارتهاى شدید مواجه گشت. و از هر دو ناحیه أنواع اذیتها و آزارها و أقسام تضییق و ضَغْط و فشار را متحمّل گردید. چه بسیار مرَّات و كَرَّاتى وى‌

را از دار هجرت رسول الله (مدینه طیبه) به نزد فرعون زمانش بدون جرم و جنایتى كشاندند، غیر از این جرم كه وى صاحب خلافت و امامت حقَّه بوده است. یك بار او را با پدرش امام باقر علیه السّلام به شام در ایام بنى مروان بردند، و چند بار به عراق در ایام بنى عباس كشانیدند: ایام بنى أعمام خودش: یكبار در عصر سَفَّاح به حِیرَه و سه بار در ایام منصور به حِیرَه، و به كوفه، و به بغداد.

 و بهترین ایامى كه بر شیعه سپرى گردید، آن عصرى بود كه در زمان آن حضرت در میان، فَتْرَتى روى داد كه در اواخر دولت بنى مروان و اوائل دولت بنى عباس اتّفاق افتاد. چرا كه در آن فترت مروانیین به قتال و كشتار با یكدگر، و به از دست دادن شهرها و شكستن قدرت مدائن از دستشان گرفتار بوده‌اند، و عباسیین به پاك كردن شهرها از آنان گاهى، و گاه دگر به برقرارى أمن از مروانیان اشتغال داشتند.

 شیعه این فرصت را مغتنم شمرد ـ و بهترین اوقات انسان همین فرصتها است ـ تا آنكه از مناهل علم و عرفان حضرت آبیارى و سیراب گردد. بنابراین از هر ناحیه و جهتى براى أخذ احكام و معارف دین از وى شدِّ رَحال نموده، قافله‌ها در حركت آمدند.

 و همان طور كه كتب شیعه بدان گواه است در هر علمى و فنّى از آن حضرت روایت حدیث شده است، و تنها گروه شیعه اقتصار بر روایت از او ننموده‌اند، بلكه سایر فرق نیز روایت حدیث از وى نموده‌اند به طورى كه كتب حدیث و رجال از شیعه و غیرهم از این حقیقت پرده مى‌گشاید.

 ابن عُقْدَه، و شیخ طوسى ـ طاب ثراه ـ در كتاب «رجال» خود، و محقّق رحمةالله در «مُعْتَبَر» و غیر ایشان جمیع راویان از حضرت را چه از شیعه و چه از غیر شیعه چهار هزار نفر إحصاء نموده‌اند.

 أكثر اصول أربعمأة از آن حضرت روایت شده است. این اصول، اساس و بنیان‌

كتب أربعه حدیث شیعه هستند: «كافى» از ثقة الإسلام كُلَینى‌[[134]](#footnote-134)، و «مَنْ لَا یحْضُرُهُ الْفَقِیهُ» از شیخ صدوق‌[[135]](#footnote-135)، و «تهذیب» و «اسْتِبْصار» از شیخ الطَّائفة طوسى‌[[136]](#footnote-136) طَیبَ اللهُ مَرَاقِدَهُمْ.

 رسالت و اداء وظیفه شیعه در أثناء این فَترت انتشار حدیث بوده است. شیعه در این عَصر به وَلاء اهل البیت: سخن بلند كرد، و تعدادشان در نواحى مختلفه بر صدها هزار تن بالا زد.

 و چون دعائم و پایه‌هاى حكومت و سلطنت منصور، استوار گردید و كثرت شیعیان را در آفاق بدانست و إعلان و تجاهرشان را به ولاء آل محمد ـ علیه و علیهم السلام ـ ادراك كرد، بر مصدر و منشأ معارف و علومشان و امام عصرشان ـ امام صادق علیه السّلام ـ تنگ گرفت. چون به خوبى فهمیده بود كه: تمام شیعیان را با وجود كثرتشان و انتشارشان در بلاد و نواحى نمى‌تواند ریشه كن كند، لهذا اراده كرد تا ریشه را قطع كند كه در اثر آن شاخه خشك مى‌گردد. چه بسیار اوقاتى او را به عراق آورد و در برابر خود واقف ساخت، و بدین كار مى‌خواست از منزلتش در میان مردم بكاهد. و چه بسیار اوقاتى او را با كلماتى مخاطب ساخت كه قلم از نگاشتنش قاصر است.

 منصور بدین افعال شنیعه و اذیتها و مكاره و مواقفى كه عرش از عظمت آن مى‌لرزد اكتفا ننمود، بلكه توسّط عاملش در مدینه به وى سمّ خورانید. و علیهذا حضرتش ـ روحى فداه ـ با سمّ منصور رحلت كرد.[[137]](#footnote-137)

 منصور در أعمال فظیع خود به جراحات و ضربات بر سید علویین ـ امام صادق ـ بس ننمود تا آنكه تیغ برنده خویشتن را بر جمیع علویین نهاد، و زمین را از خونهاى طاهره هاشمیین رنگین نمود. و اكثر فجایع در بغداد در هلاك نمودن آن گروه جوانمرد (فِتْیة فَتِیه) بود.

 شیعه از منصور ترسیدند، و در خانه‌هایشان منعزل و مختفى گشتند، و از خشیت و دهشت شمشیر قاطع و بُرَّان عذاب او در زیر پرده تَقِیه پنهان و متستّر گشتند. آیا تو چنان مى‌بینى منصور را كه پس از آن جرأت و جسارت بر سیدشان و امامشان، پس از آنكه وى را از صفحه برداشت، اینك از كشتن یك نفر علوى دست بازدارد، و یا یك نفر شیعى را مورد عفو و گذشت خود قرار دهد؟!

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام كاظم علیه السّلام‌

 حضرت امام موسى كاظم علیه السّلام‌[[138]](#footnote-138) ایام امامتش را[[139]](#footnote-139) در میان دو زندان سپرى نمود: زندان خانه‌اش كه بعید از تماس با مردم از خوف بنى عباس بود، و زندان بنى عباس كه شدید الظُّلم و الظُّلمة بوده است.

 این محدودیت و تنگنائى تا به جائى رسیده است كه چون راوى حدیث‌

بخواهد روایتى را به او نسبت و استناد دهد با نام صریح او نمى‌توانسته است إسناد دهد، بلكه گاهى به كنیه او مثل ابوابراهیم، و ابوالحسن و گاهى با ألقاب او مثل عَبْدِ صَالِح، و یا عَالِم و أمثالها إسناد مى‌داده است. و گاهى با اشاره مثل گفتار راوى: عَنِ الرَّجُلِ «از آن مرد» به علّت آنكه چون تقیه در ایام حضرت شدید بوده است، نام مبارك حضرت بسیار اندك در حدیث به میان آمده است، و به علّت آنكه تضییق بر آن حضرت از معاصرینش از عبّاسیین همچون منصور، و مهدى، و هادى بسیار بوده است.

 و هنوز هارون الرّشید بر تخت سلطنت استقرار نیافته بود كه او را در زندانهاى داراى طبقه میخكوب نمود. آن حضرت ـ كه سلام خدا بر او باد ـ مدّت چهارده سال را بدین منوال سپرى كرد كه گاهى او را به زندان مى‌بردند، و گاهى از آن آزاد مى‌نمودند. و این مدّت، تمام زمانى مى‌باشد كه وى با امارت هارون الرّشید در حیات بوده است.

 و با این گونه أعمال سخت و قساوت‌آمیز، علویین را ترسانیدند، و شیعه را به دهشت افكندند. مدّ نظر و چشم امید جمیع شیعیان به امامشان در زندان بود، و لیكن آن حضرت أبداً راه نجاتى براى طالبیین، و راه چاره و خلاصى براى شیعیانْ درست‌تر از این نیافت كه در برابر حكم عباسیین پر قساوت و سنگین دل، خود را یله و رها سازد و در مقام دفاع بر نیاید. امَّا هارون الرّشید بدین جنایات و جرائم وارد بر امام علیه السّلام اكتفا ننمود تا اینكه در زمانى كه او در محبس سِنْدىِ بْنِ شاهك زندانى بود، وى با دسیسه خورانیدن سمّ آخرین ضربه خود را زد، و لهذا آن حضرت ـ روحى فداه ـ در زندان، كشته جور و اعتساف گردید.

 هارون نمكى را بر جراحت پاشید و آن این بود كه: به احدى از شیعیان و مُوالیان او إذن تشییع نداد، بلكه امر كرد تا حمّالها بدن او را از محبس برداشته و بر روى جسر بغداد گذاردند، و بر قُرْحَه و دمل نارس، آخرین نشترش را با این ندا فرو برد كه: هَذَا إمَامُ الرَّافِضَةِ. «این است بدن امام رافضیان!»

 این اعمال از عباسیین شعله آتش غضبشان را فرو نمى‌نشانَد، و از شأن و منزلت امام نمى‌كاهد، بلكه فقط و فقط از قساوتشان در ساعت انتقام كشف مى‌كند، و از فراموشیشان سیاست اقلیتهاى مذهبى را، و غفلتشان از مشحون شدن دلها از حِقْد و غَیظى بر آنها كه در كمون خود پنهان مى‌دارد پرده بر مى‌دارد.

 آرى آتش با یك چوبه كبریت، و با یك جرقّه فندك و چخماق در مى‌گیرد. آتش خاموش نبود و لیكن گلهاى آتش در زیر خاكستر بود. از همه اینها كه بگذریم امام علیه السّلام در نزد آنان گناه نداشته است، جز آنكه وى صاحب حقیقى مقام امامت مى‌باشد.

 و از آنجائى كه سلیمان بن جعفر عموى هارون نگریست آنچه را كه سِنْدى با جنازه امام انجام داد، امر كرد تا جنازه را از دست پاسبانان داروغه گرفتند، و در جانب غربى از شطّ نهادند و منادى خود را امر كرد تا مردم را براى حضور جنازه و تشییع آن فراخواند. أكثر شیعه بغداد در آن جانب سكونت داشتند و محلّه كَرْخ با همه وسعتش فقط منزلگاه شیعه بود، و امر كرد تا منادى او مردم را به حضور در تشییع جنازه آن حضرت دعوت كند. پس مردم ازهرجهت شتافتند، و جنازه را بر دوشهایشان تشییع كرده، تا به تربت طاهره‌اش در مقابر قریش به خاك سپردند.

 دلهاى شیعیان از خشم و غضب بر این فعل شنیع هارون همچون دیگ مى‌جوشید. و اگر این فعل سلیمان نبود، نزدیك بود انقلابى در گیرد، و از روى قهر و جبر از شرطه و نگهبانان مأخوذ دارند، مگر آنكه هارون الرّشید مطمئن است كه با وجود فِشار و شدّتش بر شیعه، آنان جهش و پرشى ندارند و اگرچه مقدار ضرب و فشار بر شیعیان فزونى گیرد.

 و شاید انتباه سلیمان بدین خطر وى را وادار نمود تا آن كار را انجام دهد. سلیمان با سر و پاى برهنه دنبال جنازه امام به راه افتاد. چرا كه در این عمل موجب خنكى و تازگى غِلّ و فرو نشاندن شعله آتش، و فروكش كردن نائره‌اى بود

كه نگرانى از اشتعال آن مى‌رفت. و یا آنكه رشید پس از آنكه با كشتن امام به مقصد و مقصود خود رسید، سرّاً به سلیمان اشاره كرده باشد كه این گونه عمل كند.

 و ممكن است این طرز رفتار سلیمان به جهت غیرتى بوده باشد كه بر پسر عمویش (حضرت امام كاظم) داشته، و از آن كردار شنیع هارون رنجیده و ملالت خاطر پیدا كرده باشد.

 جمعیت كثیر شیعه در آن عصر در بغداد و غیر بغداد از بلاد عراق كافى بود كه بتوانند در مقابل آن‌گونه فشارها و سلطه‌ها و فرود آوردن رنجها و شكنجه‌هاى متوالى بر ایشان بایستند و دفاع نمایند، و لیكن آیا آن ضربات پى در پى بر رئوسشان، و آن گونه ضَغْط و شدّت و رنجى كه بر ایشان وارد مى‌گردید به كلى قوایشان را برده و فرسوده و بى محتوى گردیده اند؟ و یا آنكه تقیه آنان را وادار مى‌نموده است كه در برابر آن قساوت استسلام نموده، حاضر براى تحمّل فشار و شدّت شوند؟ و یا آنكه تعدادشان بدون تجهیزات و وسائل دفاعیه بوده است؟ و یا امام به ثوره و انقلابشان رضا نمى‌داده است، چون مى‌دانسته است كه به ثمر نمى‌رسد و تا نهایت پیش نمى‌رود؟ و یا آنكه ایشان زعیم و سیاستمدار مربّى نداشته‌اند كه چرخ حركتشان را به جنبش درآورد و آنان را در خطرات و ترسناكهائى براى رهائى از این مهلكه وارد كند؟

 گمان من آن است كه: خُلُوِّشان از رئیس انقلابى نهضت دهنده، تنها عامل تسلیمشان در برابر آن قدرتها و خضوع در مقابل آن تعدّیات و تجاوزات بوده است. و از اینجاست كه مى‌یابیم در عصر عبّاسیون عِرَاقَین (كوفه و بصره) و حَرَمَین (مكّه و مدینه) و یمَن از حكم بنى عباس سرباز زدند در ایام حكومت مأمون چون توده مردم زعیمهائى از علویین یافتند كه ایشان را در برابر وجوه بنى عباس بجهاند، و از شانه‌هایشان خیش‌هاى استعباد را باز كند.

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام رضا علیه السّلام‌

[[140]](#footnote-140)سیاست إلهیه أئمّه علیهم‌السَّلام با بنى عباس ایجاب نمود تا با آنان مسالمت نمایند، و بر احكام جائره صادره از قِبَلشان صبر نموده و دندان بر جگر نهند، براى هدف اصلى كه إذاعه حق بوده باشد. و این امر پى نمى‌گیرد مگر با كار كردن در حال سِرّ و پنهان بدون آنكه آن دستگاههاى جائره جابره استشعار بدین مهم نمایند. زیرا اگر بنى عبّاس فى‌الجمله استشعار بدین امر مى‌نمودند أبداً رحمتى در آنان وجود نداشت كه مانع بروز آن نگردند.

 و اگر آن گونه مسالمت نبود هر آینه فاتحه آنان و فاتحه شیعیان یكجا خوانده شده، یكسره شربت مرگ را مى‌نوشیدند پیش از آنكه منزلتشان و كراماتشان از فضائل و علوم و معارف به منصّه ظهور برسد. آن فضائل و علوم و معارفى كه به ذوى البصائر هشدار داد كه: ایشانند گنجینه داران علم رسالت و اهل بیت نبوّت.

 و در نتیجه آن سیاست إلهیه، و آن كرامات باهره، مُوالیان اهل بیت رو به فزونى گذاردند، و به سبب آن مسالمت، قدرى خونهایشان محفوظ بماند همان طور كه نفوس شیعیانشان به قدر امكان محفوظ بماند.

 بساط تشیع در شهرها گسترش پیدا نمود و جمعى بسیار از طالبیین امید و چشم داشت نهضت داشتند، بلكه محمد بن ابراهیم از اولاد حضرت امام حسن مجتبى علیه السّلام در كوفه انقلاب نمود، و دائره امرش قوّت یافت و نیرومند شد تا به جائى كه در بصره و مكّه نیز داعیان او دعوت داشتند. و ابراهیم بن موسى بن جعفر علیهما السّلام در یمن نهضت كرد و بر جمیع نقاط یمن استیلا یافت. و حسین بن حسن‌

أفْطَس در مكّه قیام كرد، و پس از مرگ محمد بن ابراهیم و مرگ داعیه شان أبُو السَّرایا در كوفه، حسین افْطَس با محمد بن جعفر الصّادق علیه السّلام بیعت كرد، و او را أمیرالمؤمنین نام نهاد. بلكه در هیچ قطرى از أقطار جائى را نمى‌توانى یافت مگر آنكه یك نفر مرد عَلَوى در سرش هواى نهضت و انقلاب بود، و یا آنكه مردم هواى انقلاب را در سرش مى‌انداختند.

 از همه اینها گذشته، ریشه‌هاى تشیع به قدرى امتداد یافت تا به جائى كه به دربار سلطنتى رسید. فَضْل بن سَهْل ذُو الرِّیاسَتَین وزیر مأمون شیعى بود، و طاهر بن حسین خُزاعى قائد مأمون (فرمانده كلِّ قوا) كه بغداد را براى مأمون فتح كرد و برادرش را كشت شیعى بود، و بسیارى دگر جز این دو تن كه برشمردیم شیعى بوده‌اند، و تشیع این دو نفر تا حدّى بوده است كه مأمون از عاقبت امرشان در وحشت افتاد. فَضْل را كشت، و طاهر را استاندار هرات نمود. و سپس همین كار را با اولاد طاهر انجام داد. ایشان بعد از مقام قیادت (فرماندهى لشكر) امارت هرات را داشته‌اند. و به طورى كه ابن أثیر در حوادث سنه ٢٥٠ در ج ٧ ص ٤٠ از تاریخش ذكر مى‌نماید سلسله طاهریان همگى شیعه بوده‌اند.

 ابن أثیر در جنگ واقع میان سلیمان بن عبدالله طاهِرى با حسن بن زَید كه در طبرستان نهضت كرده بود، و مأمون سلیمان را براى قتال با وى گسیل داشته بود مى‌گوید: تَأثَّمَ سُلَیمَانُ مِنْ قِتَالِهِ لِشِدَّتِهِ فِى التَّشَیع‌. «چون سلیمان در تشیع، شدید بود لهذا جنگ با او را گناه شمرد و از جنگ دست برداشت.»

 بارى، شأن و مقام طاهر به پایه‌اى رسید كه وى در بغداد حَرَمى داشت تا كسى كه در آن وارد شود در أمان بوده باشد. و به پایه‌اى كه چون دِعْبِل خُزاعى مأمون را در پى آمد فتحى كه نصیب طاهر شده بود مخاطب ساخت، این بیت را در جمله قصیده‌اش آورد:

 «حقّاً من از آن گروهى مى‌باشم كه شمشیرهایشان برادرت را كشت، و تشریف‌

مجلس امارت را براى تو مهیا و آماده نمود!»

 چگونه مأمون از طاهر نترسد؟!

 مأمون از رجال دَهاء و سیاست است. چون نگریست كه تشیع در آفاق انتشار پیدا كرده است و علویین یكى پس از دیگرى در اطراف بلاد، قیام و انقلاب دارند و تشیع در دربار خودش نیز سریان پیدا نموده است، از عاقبت این منزلت عَلَویه بر سلطنت خود بهراسید، و بنابراین در اندیشه‌اش آمد تا براى فرونشاندن و خاموش كردن این قیامها كه از بعضى علویین صورت مى‌گیرد و در نفوس علویین دگر نیز كامِن و پنهان مى‌باشد، مكرى و چاره‌اى اندیشد.

 حضرت امام على بن موسى الرّضا علیهما السّلام در آن عصر، امام شیعه و سید آل أبوطالب بود. قاصدى به سوى وى فرستاد و او را به نزد خود طلبید، و چنین وانمود كرد كه: او اراده دارد تا از تخت امارت و حكومت فرود آید. و در این سفر میان مدینه و مَرْو خراسان، اختیار تعیین طریق، و درنگ و اقامت در بلاد و شهرها، و أیضاً مواقع حركت و كوچ را به آن حضرت واگذار كرد.

 حضرت از راه بصره، و از آنجا به اهواز، و سپس از نیشابور، وارد خراسان شدند، و مدّت سفر در بین راه چند ماه به طول انجامید به طورى كه در میان این مسافرت از آن حضرت كرامات دالّه بر امامتش ظهور مى‌كرد، و برخى از آثار آن كرامتها تا امروز نیز برقرار و برجا مى‌باشد.

 چون حضرت در خراسان وارد گردید و مأمون با او همنشین شد، مأمون به امام اظهار كرد كه: او مى‌خواهد از خلافت تنازل نماید، چون امام را دریافته است كه به جهت فضائلى كه دارند، سزاوارتر به مسند خلافت مى‌باشند. امام در پاسخش روى این زمینه گفت:

 إنْ کانَتِ الْخِلَافَةُ حَقّاً لَک مِنَ اللهِ فَلَیسَ لَک أنْ تَخْلَعَهَا عَنْک وَ تُوَلِّیهَا غَیرَک! وَ إنْ لَمْ تَکنْ لَک فَکیفَ تَهَبُ مَا لَیسَ لَک؟!

 «اگر خلافت حقِّى الهى است براى تو، بنابراین چنان توانى ندارى تا آن را از خود بیرون كنى و به غیر خودت بسپارى! و اگر حقّ الهى تو نمى‌باشد پس چگونه مى‌بخشى چیزى را كه مال تو نیست؟!»

 مأمون گفت: إذَنْ تَقْبَلُ وِلَایةَ الْعَهْدِ!

 «در این صورت قبول مى‌نمائى ولایت عهد خلافت را!»

 فَأبَى عَلَیهِ الإمَامُ [عَلَیهِ السَّلَامُ‌] أشَدَّ الإبَاءِ.

 «آن حضرت با شدیدترین وجهى و أكیدترین بیانى، از قبول ولایت عهد امتناع نمودند.»

 مأمون به امام علیه السّلام گفت: مَا اسْتَقْدَمْنَاک بِاخْتِیارِک! فَلَا نَعْهَدُ إلَیک بِاخْتِیارِک! فَوَ اللهِ إنْ لَمْ تَفْعَلْ ضَرَبْتُ عُنُقَک!

 «ما با اختیار خودت تو را بدینجا نیاورده‌ایم، و با اختیار خودت نیز ولایت عهد را به تو نمى‌سپاریم! و سوگند به خدا اگر ولایت عهد را قبول ننمائى تحقیقاً گردنت را مى‌زنم!»

 امام علیه السّلام هیچ چاره‌اى جز قبول نیافت، مگر آنكه با مأمون شرط نمود كه أبداً دخالت در شئون دولت نكند. و مأمون این شرط را از وى پذیرفت و امر كرد تا مردم با امام رضا علیه السّلام به ولایت عهد بیعت كنند، و سِكّه به اسم او ضرب نمود، و مراسم دلپذیر و دل انگیزى را إجراء نمود. شعراء براى تهنیت از بلاد و نواحى وفود مى‌كردند، و مأمون نیز عطایاى جزیل به ایشان مى‌داد، و براى تمام شهرها مكتوب كرد كه: از مردم براى ولایت عهد امام رضا علیه السّلام بیعت بگیرند.[[141]](#footnote-141)

 مأمون با این تدبیر ولایت عهد براى امام رضا علیه السّلام پیروز گردید. به واسطه این عمل نفوس شیعه آرام گرفت و در خود این امید و آرزو را مى‌پروراند كه: امر ولایت‌

به زودى (پس از مرگ مأمون) به ولىّ امر و امام امَّت بازگشت خواهد كرد. و فریادها و هیجانهاى علویین فرو نشست، و دلهاى مُوالیانشان از قائدین و وزراء (فرماندهان لشكرها و وزیران) آرام گرفت مگر اهل رأى و سیاست كه براى آنان این خدعه مرموز، نگرانى مى‌آفرید.

 امام رضا علیه السّلام مأمون را از نظریه كیدآفرین و فتنه خیزش بدین بیعت خبر داد. مأمون به خشم آمد و گفت: مَا زِلْتَ تُقَابِلُنِى بِمَا أکرَهُ. «پیوسته تو موجب آزار و رنجش مرا فراهم مى‌كنى!»

 بر مرد باهوش و زیرك از ارباب سیاست آن نقشه كیدآفرین و مكرآگین در آن روز پنهان نیست، تا چه رسد به امام رضا؟! اما عامّه مردم از حقیقت آن تدبیر و مكر بى اطّلاع هستند، و چون فوران انقلاب و ثورة آنان فروكش كند، مرد زعیم منتقم و نهضت دهنده، با چه كسى قیام نماید؟!

 بالجمله چون خبر ولایت عهد امام رضا علیه السّلام به عباسیین در بغداد رسید، از كار مأمون رنجیده شدند چون از نتیجه و مقصد واقعى مأمون مطّلع نبودند. لهذا به جهت خلع بیعت با او، و بیعت با عمویش: ابراهیم بن مهدى كه به نوازندگى و غناء شهرت بسزائى داشت اجتماع نمودند.

 هنگامى كه مأمون با كید و مكر و خورانیدن سمّ به امام رضا علیه السّلام به مراد خویشتن فائق آمد، به بنى عبّاس در بغداد نوشت: إنَّ الَّذِى أنْکرْتُمُوهُ مِنْ أمْرِ عَلِىِّ بْنِ موسَى قَدْ زَالَ وَ إنَّ الرَّجُلَ قَدْ مَاتَ. «آنچه را كه شما از امر ولایتعهد على بن موسى ناپسند مى‌دانستید از میان برداشته شد، و آن مرد بمرد!»[[142]](#footnote-142)

...[[143]](#footnote-143)

...[[144]](#footnote-144)

 دأب و عادت مأمون این بود كه علما را حاضر مى‌كرد تا با امام رضا علیه السّلام مناظره كنند، و به همین گونه نیز با فرزندش امام جواد علیه السّلام عمل مى‌نمود. و بدین كار به مردم وانمود مى‌كرد كه مى‌خواهد مراتب فضل آن دو را نشان دهد. وَ لَکنَّهُ یدُسُّ السَّمَّ فِى الْعَسَلِ. «و لیكن او با این عمل سمِّ جانكاه را در میان عسل شیرین مرموزانه پنهان مى‌كرد.» چون منظور او از این مجالس مناظرات آن بود كه: گرچه مرتبه واحده‌اى هم اتّفاق بیفتد، براى آن امامان لغزشى در گفتار پیدا گردد، و در جواب مسأله‌اى فرومانند، به امید آنكه آن را وسیله تنزّل مقامشان از كرامت، و شكستن ارزش و قدر و قیمت آنان در برابر مردم و شیعیان قرار دهد.

 و از همین راه امیدمند بود كه مردم از ولایتشان و محبّتشان رفع ید كنند، امّا برخلاف آن، مباحثات و مناظرات آن دو امام چنان بود كه موجب زیادى مرتبت و علوّ مكانتشان مى‌گشت، و براى جمیع مردم به وضوح مى‌پیوست كه آن دو، مَعْدِن‌

علم و اهل خلافت الهى هستند، و دو شاخه بلند و والائى از درخت نبوّت مى‌باشند.

 مأمون در نظر داشت با آن مناظراتِ علما و دانشمندان، از درجه و منزلت امام كاهش دهد، و به جهت قبول ولایت عهد قدر و مرتبتش را تنزّل دهد، و به مردم، درست نشان دهد كه: دنیا به او بى رغبت است و اگر وى به دنیا بى رغبت بود ولایت عهد را قبول نمى‌كرد. اما جریان امر بر خلاف پندار مأمون واقع شد. به علّت آنكه آن محاجّه‌ها و مباحثات، آوازه علمى امام رضا را بالا برد، و صیت او همگان را گرفت و مردم پیوسته سر مى‌كشیدند و در انتظار روزى به سر مى‌بردند كه در آن روز كلیدهاى امور ولایت به دست او سپرده گردد.

 مأمون در آن تدبیر سابق كه آرام كردن و فرونشاندن ثوره و نهضت باشد، مظفّر و پیروز آمد، امّا در تدبیر لاحق كه شكستن مقام علمى و معنوى امام در نزد عامّه باشد، شكست خورده و امر را باخت و شدیداً نگران شد كه امر ولایت امام رضا علیه السّلام تنومند گردد و اكثریت مردم، شیعیان او شوند، و بنابراین مملكت او در معرض خطر قرار گیرد. در این صورت با حیله نمودن بر علیه او به وسیله سمّ كه در انگور پنهان نموده بود، آن حضرت مسموماً در طوس از دنیا رخت بربست، و در همان طوس در قبّه هارون در جلوى قبرش مدفون گردید.

 قبر هارون مندرس شد، و قبر امام رضا ظاهر گردید، و مقصد زوّارِ شیعه از اطراف شهرها و نواحى بعیده قرار گرفت.

 در عصر امام رضا علیه السّلام، شیعه نشاط و انبساطى یافتند، و به ولاء اهل بیت جهاراً سخن مى‌گفتند، و كلمه و شأنشان بالا گرفت، بخصوص كه خود مأمون به ولاء ایشان جهاراً و علناً ندا در مى‌داد.

 مأمون ارباب كلام و متكلّمین را جمع مى‌نمود، و در باب خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام با آنها مناظره مى‌كرد، و حُجَج و براهین متكلّمان عامى مذهب را با شمشیر برّان براهینش قطع مى‌كرد، و لیكن پس از آنكه حضرت امام رضا علیه السّلام را سمّ‌

خورانید و صداى جرسهاى علویین و شیعیان خاموش شد، آن باب مناظرات را به كلّى مسدود نمود، گویا أصلًا آن محاجّه‌ها در صفحه تاریخ نبوده است، و آن حُجَّتها أبداً در عالم ظهور و بروزى نداشته است.

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام محمّد تقى علیه السّلام‌

 در وقت شهادت حضرت امام ابوالحسن الرّضا علیه السّلام حضرت امام جواد محمّد تقى علیه السّلام هفت ساله بوده‌اند.[[145]](#footnote-145) شیعیان در آن هنگام براى آشامیدن آب زلال و گواراى علوم و عرفان او به سوى او از هر جانب شتافتند، به همان طریق كه از پدرانش بهره‌مند مى‌شدند. و صغر سنّ آن حضرت مانع نشد از مكیدن و به نهایت سیر و سیراب گردیدن از علوم عمیق و پشتوانه دار و بیكران دریاى علم وى. به سبب آنكه امامت الهیه چون منابعش از خداى عَلّام سرچشمه مى‌گیرد، در آن تفاوتى میان پسر هفت ساله، و یا مرد هفتاد ساله نمى‌باشد، و این مسأله عیناً مانند مسأله نبوّت است. بنگرید به عیسى كه در گاهواره سخن گفت و بنگرید به یحیى كه با توان و قدرت كتاب را أخذ نمود و خداوند به او حكم را در حال صباوت عنایت كرد.

 البتّه بر مأمون نه این مقام و شأنى را كه امام واجد بوده است، و نه چنین اعتقادى كه شیعه درباره او داشته‌اند پوشیده نمى‌باشد. بناءً علیهذا سیاست مأمون چنان اقتضا كرد تا مكانت حضرت امام ابو جعفر جواد را بالا برد، و شأن او را عظیم به حساب آورد همان طور كه قبل از او با پدرش حضرت امام ابو الحسن الرِّضا علیه السّلام چنان عمل نموده بود.

 مأمون، حضرت امام را از مدینه طلب كرد و چنان عنایتى را به او مبذول داشت كه بنى عبّاس را به قلق و اضطراب درافكند تا جائى كه ترسیدند مبادا مأمون او را و لیعهد خود گرداند به همان قسمى كه قبلًا پدرش را و لیعهد خود گردانیده بود. و لیكن عبّاسیون به مقصود نهائى مأمون از آن گونه اكرام جاهل بودند و نمى‌دانستند كه: سیاست داراى ألوان و شكلهاى مختلفى مى‌باشد، و از براى هر زمانى و عصرى عملى خاصّ است، و به نوعى از ألوان آن سیاست بخصوصه باید عمل كرد.

 عبّاسیون در ملامتشان به مأمون ادامه مى‌دادند، و مأمون به كیدش ادامه مى‌داد تا آنكه او را با دخترش: امُّ الْفَضْل تزویج نمود. أُمّ الفَضْل همان زنى است كه امام جواد را با اشاره معتصم به واسطه سم به قتل رسانید. گویا مأمون امّ الفَضْل را براى چنین روزى براى امام جواد ذخیره كرده بود.

 عبّاسیون به مأمون بسیار اصرار كردند تا از تزویج او با دخترش منصرف گردد، و از نام و آوازه بلند امام رفع ید نماید، امّا مأمون أبداً به سخنانشان اعتناء نمى‌كرد. به او گفتند: دَعْهُ حَتَّى یتَأدَّبَ فَإنَّهُ صَبِىٌّ! «واگذار او را تا أدب فرا گیرد! اینك او طفل است!»

 مأمون علماء و فقهاء را احضار كرد تا با او مناظره كنند. از امام جواد در آن مناظرات به قدرى از فضائل علمى به ظهور پیوست كه زبانهاى بنى عبّاس را از ملامت برید، و حُجَج و براهین فقهاء و علماء را به خاك فنا سپرد. آنچه از امام جواد علیه السّلام با یحیى بن أكْثَم به وقوع پیوسته و مناظراتى كه رخ داده است در كتب تاریخ و حدیث و فضائل مسطور است، و احتجاجات آن حضرت كه قاطع حجج و براهینشان، و برَّنده زبانهاى حادّ و تند و تیز بنى عباس بوده است در أسفارْ مذكور، در حالى كه سنّ حضرت امام جواد علیه السّلام در آن روز به ده سال بالغ نگردیده بود.

 و من نمى‌دانم چقدر بنى عباس جاهل بوده اند؟! با آنكه كیفیت سلوك مأمون با امام رضا علیه السّلام را دیده بودند، و از لوم و شماتتشان درباره امام رضا به مأمون آگاه‌

بودند، كه بالأخره مأمون در سیاست و مكرش پیروز شد، و آن تأنیب و تعییب و سرزنشها به مأمون خطا در آمد، چگونه باز او را به كم عقلى و كم درایتى محكوم مى‌كرده‌اند هنگامى كه مأمون بازگشت به إعزاز و إكرام و إعظام امام ابوجعفر الجواد علیه السّلام مى‌نمود؟!

 و من نمى‌دانم چگونه متوجّه و متنبّه مقاصد مأمون در اعمالش نمى‌شده‌اند با وجودى كه أمثال آنها درگذشته به وقوع پیوسته بود؟!

 چگونه آنان از مأمون انتظار داشتند كه از مقاصد و نیاتش در كارهائى كه انجام مى‌داده است، براى بنى عبّاس پرده را بردارد و منویاتش را مكشوف سازد؟!

 سیاست اگر عیاناً مشهود شود، موجب مى‌گردد تا آن كس كه درباره او كیدى و مكرى به عمل آمده است حركت كند، و از جاى خود برخیزد، و مشاعرش بیدار و متنبّه كید شود. و چون براى خود سنگرى براى مصونیتش آماده كند، چگونه در این فرض آن كید مى‌تواند كار خود را بكند؟! (این درست برخلاف مَمْشى‌ و مَنْهج سیاست است. قوام سیاست بر إخفاء مكر و خدعه مى‌باشد.)

 اگر براى علویان و شیعیان منظور و مراد نهائى مأمون در إجلال و اكرام حضرت ابوجعفر الجواد علیه السّلام ظاهر مى‌گشت، آنان مطیع و تسلیم مأمون نمى‌شدند، و بنابراین چیزى نمى‌توانست شیعیان را از قیام و نهضت و برجَستن در وجه و چهره حكومت مأمون میخكوب بر زمین كرده و متوقّف سازد.

 حضرت امام جواد علیه السّلام به مدینه مراجعت كردند، و در آنجا مقصد و مقصود موالیانشان بودند تا آنكه مُعْتَصِم عباسى بر منصّه حكومت در سنه ٢١٨ مستقر شد، و چون از ناسازگارى امّ الفَضْل با حضرت مطّلع بود، آن حضرت را با امّ الفَضْل از مدینه طلبید و امّ الفَضْل را ذریعه براى نفوذ تدبیر و سیاستش درباره ابوجعفر قرار داد.

 معتصم مانند مأمون در سیاست، مانند دو شاخه از یك بن رسته و یا هم شیر و هم پستان نبوده است. و از همین جهت بود كه بسیارى از بلاد از دست او بدر رفت،

و ربقه طاعت را خلع كرده و در امور سیاسى خود مستقل شدند. و چون مرد فَطِن و زیركى نبود لهذا گاهى بر حضرت جواد سخت مى‌گرفت و گاهى توسعه مى‌داد، گاهى زندان مى‌نمود و گاهى آزاد مى‌كرد.

 معتصم علما را گرد مى‌آورد تا با حضرت محاجّه كنند، به گمان آنكه لغزشى در گفتارش پیدا شود و او را بدان لغزش مأخوذ دارد، و یا مقامش را بدان لغزش فروكاهد. و یكبار نامه‌هائى را بر علیه وى مزوِّرانه جعل كرد كه متضمّن دعوت مردم به بیعت خود بوده است، اما مع حُسْن الاتّفاق نتیجه و ثمره آن تمهید، چیزى نبود مگر إعلاء شأن و اظهار كرامت و فضل آن حضرت.

 و بر این اساس پیوسته بر حِقْد و غیظ معتصم مى‌افزود، و طاقت نمى‌آورد تا آن حقد و حسد را كتمان كند و وى را به محبس روانه مى‌ساخت. و در بار آخرین كه او را زندان نمود، از زندان بیرون نیاورد تا تدبیر كشتن او را نمود. بدین قسم كه به زوجه‌اش دختر مأمون سمِّى فرستاد و از او درخواست كرد تا آن را به امام بدهد. امّ الفَضْل دعوت معتصم را اجابت كرد، و حضرت با سمِّ معتصم از دنیا رفت.

 امّ الفَضْل چون اثر سمّ را در بدن آن حضرت دید، وى را در خانه فریداً غریباً تنها و یله گذارد تا حضرت جان داد. معتصم نیرنگ نموده بود كه شیعیان از امام جواد تشییع نكنند. امّا برعكس تمام شیعیان شمشیرهایشان را بر دوش گرفته، همگى براى تشییع مجتمع شدند در حالى كه با یكدگر تا سرحدّ مرگ پیمان بسته بودند و جنازه را از منزل (خانه زندان) براى دفن به سوى مقابر قریش بردند.

 و از مثل این حادثه مى‌توان كثرت شیعه را در آن روز در بغداد، و قوّت و قدرتشان را در مخاصمه و مدافعه دریافت. و از بسیارى و كثرت راویان شیعه مى‌توان به كثرت علومشان پى برد، و از بسیارى احتجاجات و جدال بالأخص در باب امامت مى‌توان به قوّت أدلّه و براهینشان، و به قدرت و قوّت مدافعه از مذهب و اتّضاح امرشان مطّلع گردید.

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام على النقى علیه السّلام‌

 حضرت امام محمّد تقى[[146]](#footnote-146) علیه السّلام از دنیا رحلت نمودند در زمانى كه حضرت امام علىّ النّقىّ الهادى كودكى شش ساله و یا هشت ساله بودند، همان طور كه امامت به پدرشان در سنّ هفت سالگى داده شد.

 آن حضرت ملجأ و مرجع و پناه و آبشخوار واردین علم، و مرتع خَصْب راودین دانش و عرفان شیعه بوده‌اند. جمیع شیعیان از مَشْرَعَة علمش سیراب، و از مرتع تازه و دل افزاى ربیع دانش و معرفتش سیر مى‌گردیده‌اند همان طورى كه با پدران نورانى و روشن ضمیر او رفتار مى‌نموده‌اند.

 و این امرى است كه اذهان و افكار را به تأمّل وا مى‌دارد و انظار و بصائر را متوجّه و ملتفت مى‌سازد.

 آیا امكان دارد پسرى كه سنَّش این مقدار است در میان مردم بوده باشد و قرائت و كتابت را به طورى كه مُشاهَد و مشهود مى‌باشد خوب بداند، و لیكن أبداً معرفتى یا علمى را دارا نباشد؟!

 اگر آن طور است، پس چگونه وى جامع علوم است؟! و مسأله‌اى از وى سؤال نمى‌شود مگر آنكه جوابش فوراً در نزد او حاضر است؟! و چگونه در بیان مسأله‌اى ابتدا به سخن نمى‌كند مگر آنكه در اظهارات و پدیده‌هاى از مكنوناتش عقول را متحیر مى‌نماید؟!

 آیا این حقایق در غیر كسانى كه خداوند ایشان را به علم و عرفان مُلْهَم گردانیده است تصوّر دارد؟!

 اگر آنان بر غیر سبیل علوم مُلْهمه الهیه بوده‌اند، معنى نداشت مشایخ علم و

فضل در برابر ایشان خاضع و تسلیم شوند، و از آنها به طور أخذ هر مأمومى از امامش أخذ علوم و حقایق نمایند، و در آنها ببینند و بنگرند كه: آنان حجّت خدا و معصوم از هر رجس و پلیدى بوده، و عالِم به جمیع أشیاء و مسائل مى‌باشند.

 و اگر آن امامان چنین نبودند، یعنى طبق رؤیت و مشاهده آن شیوخ و علماء نمى‌گشتند، حوادث و امتحانات و احتجاجاتى كه پیوسته رخ مى‌داد آن گونه رأى و عقیده را درباره ایشان تكذیب مى‌نمود.

 حضرت امام على الهادى علیه السّلام در مدینه باقى ماندند، و شیعیان براى تفقّه در دین، و اغتنام از محاسن أخلاقشان ازهرجهت و ناحیه به سویشان كوچ مى‌نمودند تا سنه ٢٣٦. و در آن عصر زمام امور و حكم به دست متوكّل بود، و وى با على و اهل بیت على: بغض شدیدى داشت، مضافاً به آنكه وى را ندیمانى إحاطه كرده بودند كه همه ایشان به نَصْب و عداوتِ على علیه السّلام مشهور و معروف بوده‌اند. از ایشان هستند على بن جَهم شاعر شامى كه از بنى شامَه است، و عمرو بن فرُّخ رَخْجى‌، و أبو السِّمط از اولاد مروان بن أبى‌حَفْصة از موالیان بنى‌امیه، و عبدالله بن محمد بن داود هاشمى‌ معروف به‌ ابن اتْرُجَه‌.

 كار و منهاج این ندماء و اطرافیان این بود كه متوكّل را از علویین مى‌ترسانیدند، و به او اشاره مى‌نمودند تا ایشان را دور كند، و از آنان إعراض نماید و إسائه كند. از این گذشته او را تحسین مى‌نمودند تا به آبائشان كه مردم عقیده‌مند به علوّ منزلت و مرتبتشان در دین بودند، با سخن ناهنجار و زشت و قبیح مواجهه كند. بارى، دست از متوكّل بر نداشتند و پیوسته بر این امور به او اصرار و إبرام مى‌نمودند تا ظهور پیدا نمود از وى آن داستان معروف و مشهورى كه جگرها را آتش مى‌زند:

 ابن اثیر در حوادث سنه ٢٣٦ در ج ٧ ص ١٨، و ابن جریر در ج ١١ ص ٤٤ و صاحب «فَواتُ الْوَفَیات» در ج ١ ص ١٣٣ ذكر نموده‌اند آن فعلى را كه متوكّل با قبر حسین علیه السّلام انجام داد. قبر را منهدم كرد و بر روى آن كِشت و زراعت نمود و تخم پاشید، و آب داد، و مردم را منع كرد از زیارتش ـ الى غیر ذلك از آنچه كه از وى‌

به ظهور رسید.

 صاحب كتاب «فَواتُ الْوَفَیات» كه خود به ناصبى بودن معروف مى‌باشد، مى‌گوید: مسلمین از این فعل متوكّل متألّم گشتند. اهل بغداد بر دیوارهاى آن شتم و سبِّ او را نگاشتند، و دِعْبِل خُزاعى و دیگران او را در شعر خود هجو نمودند. و در این باره ابن سِكِّیت مى‌گوید، و برخى گفته‌اند از بَسَّامى مى‌باشد:

 ١ ـ «سوگند به خداوند اگر بنى امیه متصدّى كشتن پسر دختر پیغمبرشان از روى ظلم و عدوان گشتند؛

 ٢ ـ پس تحقیقاً پسران پدرش همان كشتار را با او انجام دادند. و سوگند به جانت كه قبرش را مهدوم و خراب نمودند.

 ٣ ـ تأسُّف داشتند كه چرا در كشتن او با بنى امیه مشاركت نداشتند، اینك آمدند و به استخوانهاى پوسیده او در میان قبر جنایت كردند.»

 متوكّل در إسائه به اهل بیت و أولیائشان بدانچه بر سر قبر امام حسین علیه السّلام آورد بس نكرد بلكه در تعقیب و اسائه به هر فردى كه یا در نَسَب و یا در مذهبْ علوى بود از هیچ كوششى دریغ ننمود.

 حضرت امام أبوالحسن الهادى علیه السّلام را از مدینه به سامرّاء در سنه ٢٣٦ وارد كرد، و وى را در سامرّاء نزد خود نگاه داشت، و در إسائه به انواع زشتیها و بدیها چنان مواظب و متعهّد بود كه به حضرتش برساند همان طور كه شخص محبّ براى حبیبش مواظب و متعهّد است كه از انواع تحف و هدایا و أشیاء طریفه و نیكو براى او ببرد.

 و چون أعداء آل محمد درجه و میزان عداوت و انحراف متوكّل را از اهل بیت یافته بودند، آن را وسیله و ذریعه براى إسائه به حضرت امام علىّ النّقىّ الهادى علیه السّلام‌

كرده، از حضرت نزد او سعایت مى‌نمودند و به وى خبر دادند كه: در منزلش سلاح جنگ و نامه‌ها و مراسلاتى از شیعیان او وجود دارد. متوكّل در شبى افرادى را مأمور نمود تا به طور ناگهانى بر خانه وى هجوم آورند. آن كسان حضرت را در اطاقى تنها یافتند كه بر تن قبائى از مو، و بر سرش سربندى پیچیده است از پشم، و در بساط آن اطاق أبداً چیزى یافت نمى‌شود مگر رَمْل و حَصَى (ماسه بادى و ریگ) و با توجّه به سوى پروردگارش به آیاتى از قرآن مجید در وعد و وعید ترنّم مى‌نماید. او را با همان حال مأخوذ داشتند و به سوى متوكّل بردند.[[147]](#footnote-147)

 و این اوّلین بار از سعایت و از هجوم بر خانه حضرت از جانب متوكّل نبوده است. هر زمانى كه آن ندیمان نواصِب وى را إغراء به بعضى از اتّهامات نسبت به حضرت مى‌كرده‌اند، بغض و عداوتش براى اجابت سعایت آنان به راحتى و سبكى بر مى‌خاست، و این عمل را تكرار مى‌كرد و اگرچه كذب گفتارشان مشهود مى‌گردید.

 متوكّل بر آن اذیتها و آزارها و آن اسائه أدبها به حضرت امام ابوالحسن اصرار مى‌ورزید بدون اندك رحمتى و یا اندك ملایمتى كه در آن روزنه صلحى پدیدار باشد، تا اینكه پسرش مُنْتَصِر به واسطه مشاهده جسارتى كه او و فتح بن خاقان وزیرش و همنشینانش به كرامت مرتضى على علیه السّلام نموده و استخفاف به حرمتش كرده بودند، انتقاماً لأمیرالمؤمنین وى را بكشت.

 و حضرت هادى علیه السّلام پیوسته در سامرّاء اقامت داشت تا در سنه ٢٥٤ با سمّ مُعْتَزّ عباسى مسموم، و دیده از جهان بربست. مدّت اقامتش در سامرّاء ١٨ سال به طول انجامید كه دائماً غصّه‌ها و جرعه‌هاى آلام و رنجها را یكى پس از دیگرى از بنى عبّاس از سلطانى به سلطانى مى‌نوشید. و در اكثریت زمان و ایامش زندانى خانه و محبوس بیت خویشتن بود. شیعیان وى به او دسترسى نداشتند مگر به طور

سر زده و پنهان از انظار با وجود كثرت شیعه در آن عهد و زمان، و با وجود كثرت نیازمندیشان به دیدار امام و أخذ معالم دین از او.

 و غالب استفاده‌هاى شیعیان از او به توسّط چند رجل معدودى بوده است كه از قائمین به امر او و وسائط میان او و مردم بوده‌اند. آن رجال نزد وى رفت و آمد داشتند، و چه بسا ایشان شیعیان را در شهرهایشان دیدار و ملاقات مى‌كرده‌اند.

 در این عصر آوازه تشیع بلند بود. علماى این عصر با یكدیگر مناظره و مناضله داشته‌اند، و در هر گونه علمى از علوم تصانیف و تألیف فراوان گشت، و بالاخصّ در علم كلام و علم اخلاق گسترش یافت.

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن عسكرى علیه السّلام‌

 در زمانى كه متوكّل حضرت امام هادى علیه السّلام را از مدینه طلبید، حضرت امام حسن عسكرى[[148]](#footnote-148) علیه السّلام هم همراه پدر بودند. و همیشه آن حضرت با پدرشان در سامرّاء بودند تا وقتى كه پدر به رفیق أعلى واصل شد.

 آنگاه حضرت در این مدّت كوتاه عمرشان پس از این در سامرّاء با زندگى توأم با مرارت و اذیت گذراندند، و با پدرشان در تحمّل مصیبتها شریك بودند. و پس از ارتحال پدرشان منفرداً تحمّل بدیها و زشتیهاى بنى عباس را مى‌نمودند. حال و رفتار عبّاسیون با وى، از إسائه، و چشم پوشى از مقامات، و تضییق بر او و زندان، مثل حال و رفتارشان با پدرش بوده است بدون اندك فُسْحَتى و إرفاقى كه به او برسد.

 شیعیان در عصر او حالشان به مثابه حالشان با پدرش بوده است. و شهر قم در عهد او و در عهد پدرش از زمان پیش، عاصمه بزرگى از عَواصِم و محلهاى علم‌

شیعه بوده است. در بلده قم به مقدارى كه از شمارش و حساب بیرون مى‌باشد راویان شیعه، و به مقدار بسیارى از مؤلّفین در علم حدیث و در سایر فنون علم مجتمع بوده‌اند.

 و در سامرّاء و اطراف مجاور سامرّاء به قدرى شیعه زیاد بوده است كه به مقدار معتنابهى بالغ مى‌گردیده است. و در بلده بغداد خلق كثیرى شیعه بوده‌اند. شهر مَدائن در آن عصر معمور و آباد بوده است و تشیع در آن داراى قِدْحِ مُعَلَّى‌[[149]](#footnote-149) بوده است، و پیوسته مواصلات میان شیعیان آنجا و میان امام، متوالى و مُرَتَّب بوده است، و شاید سلمان فارسى اوّلین واضع حَجَر تشیع در آنجا بوده است، و روى آن حَجَر بوده است كه حُذَیفَة بن یمان بناى تشیع كرده است.

 و اما از كوفه آن عصر چیزى مپرس. كوفه در آن عصر، و ما قبل از آن، و ما بعد از

آن از بزرگترین شهرهاى تشیع محسوب مى‌گردیده است ....

 بارى، پیوسته حال بنى عباس با امام عسكرى علیه السّلام بر همان منوال خشونت بود تا آنكه مُعْتمِد عباسى او را با سمّ پنهانى شهید كرد. و شیعه نیز بر همان منوال بودند تا حضرت امام علیه السّلام از دنیا رحلت نمود.

## سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام زمان: حجّة بن الحسن علیه السّلام‌

 میلاد آن حضرت در روز جمعه نیمه شهر شعبان در سنه ٢٥٥[[150]](#footnote-150) بوده است. و حضرت امام حسن علیه السّلام براى حفظ و نگهدارى او نگران بودند و پیوسته او را در نزد خود نگه مى‌داشتند و به احدى اجازه ملاقات و مشاهده او را نمى‌دادند. بنابراین در ایام پدرش وى را دیدار ننمودند مگر گروه قلیلى از شیعیان.

 و چگونه براى حضرت امام حسن محافظت او مهم نباشد با وجودى كه او آخرین ایشان مى‌باشد؟! و به واسطه اوست كه شیعه زنده مى‌شود وَ بِهِ یمْلَأُ اللهُ الْأرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلًا. و چگونه بر وى نگران نباشد با وجودى كه بنى عباس همگى در انتظار ولادتش نشسته بودند تا كار او را تمام كنند.

 على هذا غیبت صغراى وى از روز ولادت اوست، و در این مطلب حتّى دو نفر از

شیعیان با هم اختلاف ندارند. و برخى از اهل سنَّت بدین امر اشاره نموده‌اند همچون ابن صبَّاغ مالكى در كتاب خود: «الفُصُولُ الْمُهِمَّة» در فصل یازدهم در اواخر ترجمه احوال حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام.

 وى مى‌گوید: «ابو محمد الحسن از خود فقط یك پسر به جاى گذاشت: اوست حجّت قائم منتظر براى دولت حق. و به جهت صعوبت وقت، و خوف از سلطان، و تعقیب سلطان از شیعیان، و حبسشان، و گرفتن و دستگیر نمودن آنان، میلادش را مخفى داشت و امرش را پنهان مى‌نمود.»

 و چون حضرت ابومحمدالحسن علیه السّلام رحلت نمودند، معتمد عباسى جِدِّى بلیغ براى دسترسى بر امام مهدى مبذول داشت تا به حدّى كه كنیزانش را حبس نمود و براى آنان نگهبان گماشت، از ترس آنكه مبادا یكى از آنان آبستن به فرزندى از امام باشد. امّا خداوند او را از دیده معتمد، و از دشمنانش پنهان داشت براى روزى كه اراده دارد زمین را از لوث جور و طغیان و شرك پاك كند، و به جاى آنها عَدْل و امن و ایمان برقرار گرداند.

 حضرت امام زمان پس از شهادت پدرش امام عسكرى علیهما السّلام ما بین خود و شیعیان خود، سفراء اربعه را گماشت. و ایشان عبارت بودند از:

 عثمان بن سعید عُمَرى‌ كه او همچنین از وكلاى جدَّش و پدرش بوده است.

 و محمّد بن عثمان‌ پسر او كه او همچنین از وكلاى پدرش بوده است.

 و حسین بن روح نوبختى، و على بن محمد سَمُرى‌[[151]](#footnote-151).

 به این چهار نفر فقط عنوان سفارت عطا گردیده بود، و به هر یك به ترتیب پس از موت دیگرى انتقال مى‌یافت. بنابراین به محمد بعد از پدرش، و سپس به حسین پس از محمد، و سپس به على سَمُرى پس از حسین انتقال داده شد.

 پس از مرگ سَمُرى كه در سنه ٣٢٩ بود سفارت منقطع گردید. مسكن همگى آنان بغداد بود، و مواضع قبورشان نیز بغداد مى‌باشد، و امروزه معروف و مزار شیعیان است.

 این سفیران واسطه میان شیعه و امام بودند براى بردن مسائلشان نزد امام، و گرفتن پاسخ از او با امضاء و توقیع خاص آن حضرت به سوى آنها. و این سفراء جمیعاً أساتید تدریس در زمان خودشان بوده‌اند. علوم امام غائب را به سوى واردین و طالبین علم حمل مى‌كرده‌اند. و پس از این سفراء باب وصول به امام و أخذ احكام و مسائل و علوم از وى رأساً و مستقیماً منقطع شد و راه أخذ احكام منحصر در باب اجتهاد گردید.

 و در این عصر غیبت صغرى، براى امام علیه السّلام وكلاى بسیارى بوده‌اند چه در بغداد و چه غیر آن، الَّا اینكه عنوان سفارت اختصاص بدین چهار نفر افراد معروف به نوَّاب داشته است.

 همچنان كه جمعى دگر ادّعاى وكالت و نیابت را از امام نمودند، و از حضرت توقیع بر تكذیبشان و بر برائت و بیزارى از ایشان صادر گردید. (نظر كن به كتاب «غیبت» شیخ طوسى ص ٢٥٨ ـ ٢٧٢)

 در ایام غیبت صغرى، تشیع چنان مشهور و معروف بود كه مانند نورى بر فراز

كوه تلألؤ و درخشندگى داشت، بخصوص در عراق و ایران، و شهر بغداد و شهر قُم مَهْبط طُلَّاب علم بوده است و اساتذه درس و رجال تألیف نیز در این دو مكان بوده‌اند.

 سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر غیبت کبْراى امام علیه السّلام‌

 غیبت صغرى با موت على بن محمد سَمُرى ـ رضوان الله علیه ـ پایان یافت در سنه ٣٢٩ و پس از آن غیبت كبرى واقع شد. و از آن غیبت حضرت حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ ظهور نموده و بیرون مى‌آیند. و فرق میان دو غیبت آن است كه: در غیبت صغرى خواصّ از موالیان امام موفّق به مشاهده و اجتماع با وى مى‌شده‌اند، و اما در غیبت كبرى كه اینك ما در آن هستیم موفّق به زیارت و دیدارش نمى‌گردند مگر خواصّ از خواصّ.

 وَفَّقَنَا اللهُ تَعَالَى لِمُشَاهَدَةِ تِلْک الطَّلْعَةِ الرَّشِیدَةِ وَ الْغُرَّةِ الْحَمِیدَةِ، وَ جَعَلَنَا مِنْ أنْصَارِهِ وَ أعْوَانِهِ فِى غَیبَتِهِ وَ عِنْدَ ظُهُورِهِ، إنَّهُ سَمِیعٌ مُجِیب‌[[152]](#footnote-152).

# درس دویست و چهل یكم تا دویست پنجاه و پنجم: بلند پایگاه علمى مدرسه امام جعفر صادق علیه السلام تا به ابد به جهان نور افشان است‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و بِهِ نَسْتَعِینُ، وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلهِ الطَّاهِرینَ،

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أعْدَائِهمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قیامِ یوْمِ الدِّینِ،

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ الْعَلِىِّ العظیم‌

قَالَ اللهُ الحَکیمُ فِى کتَابِهِ الکریم:

 أَ لَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ، تُؤْتِي أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ‌.[[153]](#footnote-153)

(اى پیغمبر!) آیا ندیدى چگونه خداوند مثلى را زده است؟! قرار داده است كلمه طیبه را مانند درخت طیب كه تنه‌اش ثابت، و شاخه‌اش در آسمان مى‌باشد. آن درخت طیب در تمام أیام، میوه و ثمره‌اش را با اجازه پروردگارش مى‌دهد. و خداوند این مثالها را براى مردم مى‌زند به امید آنكه آنان متذكّر گردند.»

## تفسیر علامه طباطبائى راجع به كلمه طیبه‌

 حضرت استادنا الاعظم آیة الله علّامه سید محمّد حسین طباطبائى ـ تغمّده الله أعلى درجاتِ جنانه ـ در تفسیر مبارك خود، از جمله چنین فرموده‌اند: و آنچه از تدبّر در آیات به دست مى‌آید آن است كه: مراد از كلمه طیبه‌اى كه به شجره طیبه‌اى كه داراى فلان صفت و فلان صفت مى‌باشد، تشبیه گردیده است همان اعتقاد حقّ‌

ثابت است. چرا كه خداوند پس از این فقره، در كلامى كه به منزله نتیجه مأخوذه از تمثیل و تشبیه است مى‌فرماید:

 يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ.

 «خداوند استوار مى‌دارد كسانى را كه ایمان آورده‌اند، به قول ثابت در زندگانى دنیا و در آخرت، و گمراه مى‌كند خداوند ستمكاران را و خداوند هر كارى را كه بخواهد انجام دهد انجام مى‌دهد.»

 و لفظ قول كه در این آیه وارد شده است همان كلمه است، و لیكن نه هر كلمه از جهت ملفوظ بودنش، بلكه ازآن‌جهت كه بر اعتقاد، اعتماد و اتّكاء دارد و بر عزمى كه انسان بر آن پایدار باشد و عملًا از آن روى برنتابد.

 و خداوند تعالى در بسیارى از مواضع كلام خود به مطالبى قریب المضمون بدین معنى متعرّض شده است، مانند گفتارش: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا فَلا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ‌. (سوره أحقاف، آيه ١٣) «به درستى که کسانى که گفتند: پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزیدند، پس براى آنها خوفى نمى‌باشد و محزون نیز نخواهند شد.»

 و مانند گفتارش: إِنَّ الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ. (سوره حم سجده آيه ٣٠) «به درستى كه كسانى كه گفتند: پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزیدند فرشتگان بر آنان فرود مى‌آیند كه نترسید و محزون نباشید، و بشارت باد شما را به بهشتى كه در دنیا به آن وعده داده شده اید!»

 و مانند گفتارش: إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ‌. (سوره فاطر آيه ١٠) «کلِم طَیب به سوى خدا بالا مى‌رود، و عمل صالح آن کلِم طَیب را بالا مى‌برد.»

 و این قول و كلمه طیبه همان چیزى است كه خداوند بر آن مترتّب گردانیده است كه اهلش را در دنیا و آخرت تثبیت نماید، و ایشانند كه ایمان آورده‌اند. و پس‌

از آن، آن را مقابله انداخته است با إضلال ظالمین، و نیز به وجهى دگر آن را مقابله انداخته است با شأن مشركین.

 و بدین كلام، ظاهر شد كه مراد از مُمَثَّل، كلمه توحید و شهادت به‌ لَا إله الّا اللهُ‌ مى‌باشد به حَقِّ شهادت آن.

 بناءً علیهذا قول به وحدانیت و استقامت بر آن، همان قولى است كه داراى أصل ثابت محفوظ است از هر گونه تغیر و زوال و بطلان، و اوست الله عزّ اسمه، و یا مراد زمین حقایق مى‌باشد. و آن داراى شاخه‌هائى است كه نشو و نما كرده بدون آنكه چیزى عائق آن گردد و از رشد و نموّش جلوگیر شود.

 آن شاخه‌ها عبارتند از عقائد حقّه فرعیه و أخلاق محموده پسندیده رشد یابنده، و أعمال صالحه‌اى كه مؤمن حیات طیبه خود را بدان اساس نهاده و زیست نموده است و عالم انسانیت را تا جائى كه توانسته است تعمیر و آبادان گردانیده است. و آن است كه با سیر نظام تكوین كه مودّى به ظهور انسان با وجود سرشته و آفریده او كه بر اعتقاد حقّ و عمل صالح مى‌باشد كمال ملایمت را دارد.

 و كُمَّلین از مؤمنین: آنان كه گفتند: پروردگار ما خداست و بر آن استقامت نمودند پس متحقّق به این قول ثابت و كلمه طیبه گردیده‌اند مَثَل ایشان مانند مَثَل گفتارشان است كه بر آن ثابت بوده‌اند. همیشه و لا یزال مردم از خیرات وجودى آنها منتفع، و از بركاتشان متنعّم خواهند بود.

 و همچنین هر كلمه حقّه و هر عمل صالح، مِثالش مانند این مَثَل مى‌باشد. آن داراى أصلى است ثابت، و داراى شاخه‌هاى رشیده و قویه و ثمرات طیبه مفیده نافعه خواهد بود.

 بناءً علیهذا این مثالى كه در آیه مباركه ذكر شده است در جمیع این مراحل جارى است، به طورى كه تعبیر از كلمه طیبه با لفظ نكره مؤید آن مى‌باشد، جز آنكه مراد از آیه طبق مفاد سیاق آن، همان أصل توحید است كه بر آن سایر اعتقادات حقّه متفرّع مى‌شود، و أخلاق رشد یابنده بر آن نموّ مى‌كند، و اعمال صالحه از آن‌

نَشأت مى‌گیرد.

 سپس خداوند سبحانه آیه را با گفتار: ﴿وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ خاتمه مى‌دهد براى آنكه متذكّر بدین آیه بفهمد و بداند كه: براى مزید سعادت هیچ گونه مَفَرِّى از تحقّق به كلمه توحید و استقامت بر آن متصوّر نیست.[[154]](#footnote-154)

## كلمه طیبه حقیقت ولایت است‌

 حضرت علّامه در بحث روائى از جمله آورده‌اند: در «كافى» با اسنادش از عمرو ابن حُرَیث روایت كرده است كه گفت: من از حضرت صادق علیه السّلام راجع به این گفتار خدا كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ، پرسیدم.

 فَقَالَ: رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله: أصْلُهَا، وَ أمیرُ الْمُؤْمِنینَ فَرْعُهَا، وَ الائِمَّةُ مِنْ ذُرِّیتِهِمَا أغْصَانُهَا، وَ عِلْمُ الائِمَّةِ ثَمَرَتُهَا، وَ شِیعَتُهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَرَقُهَا. هَلْ فِى هَذَا فَضْلٌ؟! قَالَ: قُلْتُ لَا وَ اللهِ! قَالَ: وَ اللهِ إنَّ الْمُؤْمِنَ لَیولَدُ فَتُورَقُ وَرَقَةٌ فِیهَا، وَ إنَّ الْمُؤْمِنَ لَیمُوتُ فَتَسْقُطُ وَرَقَةٌ مِنْهَا.

 «پس حضرت امام صادق علیه السّلام گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله اصل آن شجره مى‌باشد، و أمیرالمؤمنین فرع آن شجره، و أئمّه از ذرّیه آن دو شاخه‌هاى آن شجره، و علم أئمّه عبارت است از میوه و ثمره آن شجره، و شیعیان مؤمن عبارتند از برگهاى آن شجره. آیا در این تقسیم زیادتى هم وجود دارد؟

 ابن حریث مى‌گوید: گفتم: نه، به خدا سوگند! فرمود: سوگند به خدا كه چون خداوند به مؤمن فرزندى كرامت نماید یك برگ بر آن درخت مى‌روید، و چون مؤمنى بمیرد یك برگ از آن درخت مى‌ریزد.»

 حضرت علّامه مى‌فرمایند: من مى‌گویم: این روایت بر آن اساس مى‌باشد كه مراد از كلمه طیبه خود پیغمبر صلّى الله علیه و آله است. و در كلام خداوند بر انسان، اطلاق كلمه شده است مانند كلام خدا: بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ‌. (سوره آل عمران، آیه ٤٥) (زمانى كه ملائكه گفتند: اى مریم خداوند تو را بشارت مى‌دهد)

به كلمه‌اى از خودش كه نامش مسیح عیسى بن مریم مى‌باشد (كه وجیه است در دنیا و آخرت و از مقرّبان خداوند است)».

 و با تمام همه این احوال، روایت از باب تطبیق مى‌باشد (نه از باب تعیین مورد بخصوص) و دلیل بر این اختلاف روایات وارده در این مقام است در كیفیت تطبیق. زیرا در بعضى از روایات است كه: أصل رسول خدا صلّى الله علیه و آله است و فرع آن على علیه السّلام است، و شاخه‌هاى آن أئمّه علیهم السَّلام هستند و ثمره درخت، علم آنان، و برگ درخت شیعیان هستند همان طور كه در همین روایت مذكوره دیدیم.

 و در بعضى وارد است: إنَّ الشَّجَرَةَ رَسُولُ اللهِ، وَ فَرْعَهَا عَلِىٌّ، وَ الْغُصْنَ فَاطِمَةُ، وَ ثَمَرَهَا أوْلَادُهَا، وَ وَرَقَهَا شِیعَتُنَا. «به درستى كه شجره رسول الله مى‌باشد، و فرع شجره على است، و شاخه‌اش فاطمه، و میوه‌اش أولاد فاطمه، و برگهاى شجره شیعیان ما هستند.»

 این روایت را صدوق از جابر از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت نموده است.

 و در بعضى وارد است: إنَّ النَّبِىَّ وَ الأئِمَّةَ هُمُ الاصْلُ الثَّابِتُ، وَ الْفَرْعَ الْوَلَایةُ لِمَنْ دَخَلَ فِیهَا. «به درستى كه پیامبر و أئمّه، اصل ثابت درخت هستند، و فرع عبارت است از ولایت براى كسى كه داخل در آن گردد.»

 و این روایت را در «كافى» با اسنادش از محمد حَلَبى از حضرت صادق علیه السّلام آورده است.

 و در تفسیر «مجمع البیان» أبوالجارود از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت نموده است كه إنَّ هَذَا ـ یعنى قول خداوند ﴿كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ﴾ تا آخر ـ مثال است براى بنى امیه.

 و در «تفسیر عیاشى» از عبدالرّحمن بن سالم أشلّ از پدرش از حضرت امام صادق علیه السّلام آمده است كه: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ» تا پایان دو آیه، فرموده است: هَذَا مَثَلٌ ضَرَبَهُ اللهُ لِاهْلِ بَیتِ نَبِیهِ صلّى الله علیه و آله و سلّم، وَ لِمَنْ عَادَاهُمْ هُوَ مَثَلُ کلِمَةٍ خَبِیثَةٍ کشَجَرَةٍ خَبِیثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الارْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَار. «این كلمه طیبه كه مانند

شجره طیبه مى‌باشد مثالى است كه خداوند براى اهل بیت پیغمبرش صلّى الله علیه و آله زده است. و براى كسانى كه با ایشان عداوت مى‌نمایند آن مثال مَثَل كلمه خبیثه‌اى مانند شجره خبیثه مى‌باشد كه از ریشه كنده شده و بر روى زمین افتاده، و أبداً براى آن شجره ثبات و قرارى نیست.»

## رد علامه بر آلوسى در دفاع از بنى امیه‌

 حضرت علّامه اینجا فرموده‌اند: أقُولُ: آلوسى در تفسیر «روح المعانى» بدین عبارت ذكر كرده است كه: امامیه كه تو حالشان را مى‌شناسى از أبو جعفر رضى‌الله‌عنه روایت كرده‌اند كه: آن ـ یعنى شجره خبیثه ـ را به بنى‌امیه، و شجره طیبه را به رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و على ـ كرم الله وجهه ـ و فاطمه ـ رضى الله عنها ـ و آنان كه از على و فاطمه به دنیا آمده‌اند تفسیر فرموده است.»

 و در بعضى از روایات اهل سنّت است كه انصراف دارد تفسیر شجره خبیثه از بنى امیه، زیرا ابن مردویه از عَدِىّ بن حاتم روایت نموده است كه گفت:

 قَالَ رَسُولُ اللهِ صلى الله علیه و آله و سلم: إنَّ اللهَ تَعَالَى قَلَّبَ الْعِبَادَ ظَهْراً وَ بَطْناً، فَکانَ خَیرُ عِبَادِهِ الْعَرَبَ، وَ قَلَّبَ الْعَرَبَ ظَهْراً وَ بَطْناً فَکانَ خَیرُ الْعَرَبِ قُرَیشاً وَ هِىَ الشَّجَرَةُ الْمُبَارَکةُ الَّتِى قَالَ اللهُ تَعَالَى فِى کتَابِهِ «مَثَلُ کلِمَةٍ طَیبَةٍ کشَجَرَةٍ طَیبَةٍ». لِانَّ بَنِى امَیةَ مِنْ قُرَیشٍ. انتهى موضع الحاجة

 «رسول اكرم صلّى الله علیه و آله گفته‌اند: خداوند چنان تكانى به بندگانش داد كه زیر و زبر شدند و از میانشان عرب بهترین بندگان او بودند. و چنان تكانى به عرب داد كه زیر و زبر شدند و از میانشان قریش بهترین بندگان او بودند. و قریش همان شجره مباركه‌اى مى‌باشد كه خداوند تعالى در كتابش فرموده است: «مَثَل كلمه طیبه مانند شجره طیبه است». به علّت آنكه بنى امیه از قریش هستند.» تا اینجا تمام شد موضع نیاز ما از ذكر كلام آلوسى در «روح المعانى».

 و این گفتار، بسیار عجیب است. زیرا بودن امَّتى و یا طائفه‌اى مبارك بر حسب طبع حالشان ایجاب نمى‌نماید كه جمیع شُعَب منشعبه از آن مبارك باشند. و روایت بنا بر فرض تسلیم و صحّت آن دلالت نمى‌كند مگر بر آنكه قریش شجره مباركه‌اى‌

هستند، و اما جمیع شعب منشعبه از آن مانند بنى عَبْدالدَّار مثلًا یا یكایك از افراد آن مانند ابوجَهل و أبولهب مبارك باشند، أبداً و قطعاً بر آن دلالت ندارد.

 كدام ملازمه‌اى وجود دارد میان آنكه شجره‌اى بر حسب اصلش مبارك و طیب باشد، و میان آنكه بعضى از شاخه‌هایش كه از آن جدا گردیده است و به طور فاسد رشد و نما نموده است مبارك و طیب باشد؟!

 در حالى كه مى‌بینیم همین ابن مردویه از عائشه روایت كرده است كه: او به مروان بن حكم گفت: سَمِعْتُ رَسُولَ الله صلّى الله علیه و آله و سلّم یقُولُ لِأَبِیک وَ جَدِّک: إنَّکمُ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِى الْقُرآنِ! «شنیدم از رسول الله صلّى الله علیه و آله كه به پدرت و جدَّت مى‌گفت: تحقیقاً شما مى‌باشید آن شجره‌اى كه در قرآن بر آن لعنت فرستاده شده است!»

 و ارباب تفاسیر مانند طبرى و غیره، از سَهل بن سَعد، و عبد الله بن عمر، و یعْلى بن مُرَّة، و حسین بن على، و سعید بن مُسَیب روایت نموده‌اند كه ایشانند آنان كه درباره آنها نازل شده است كلام خداوند:

 وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ‌. «و ما قرار ندادیم رویائى را كه به تو نشان دادیم مگر امتحان و فتنه‌اى براى مردم، و ما قرار ندادیم شجره ملعونه در قرآن را مگر امتحان و فتنه‌اى براى مردم.»

 و لفظ سعد بدین گونه است: رسول خدا صلّى الله علیه و آله دید بنى فلان را كه بر منبرش مانند جهیدن بوزینگان مى‌جهند. این موجب رنجش خاطر وى گشت، و دیگر پیامبر را خندان نیافتند تا رحلت نمود و خداوند نازل نمود: ﴿وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا﴾ تا خاتمه آیه.

 و روایتى از عمرو از على در تفسیر قوله تعالى: الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْراً «آنان كه نعمت خدا را به كفر مُبَدَّل كرده‌اند» وارد است كه: إنَّهُمُ الافْجَرَانِ مِنْ قُرَیشٍ: بَنُو الْمُغِیرَةِ وَ بَنُو امَیة[[155]](#footnote-155). «مراد دو طائفه از قریش مى‌باشند كه فسق و فجورشان از همه‌

بیشتر است: یكى بنو مُغِیرَه و دیگرى بنو امَیه.»

## حقیقت كلمه طیبه تكوینیه، وجود سرّ انسان كامل است‌

 بارى از مجموع آنچه ذكر شد به دست مى‌آید كه: أوَّلًا كلمات خداوند انحصار به كلمات لفظیه ندارد، بلكه جمع موجودات كَوْنِیه كلمات اویند. زیرا چون كلمه به معنى ما یعْرِبُ عَنِ الضَّمِیر مى‌باشد بنابراین همه مخلوقات عالم تكوین از لحاظ آنكه مربوط و منوط به خداوند هستند بلكه عین ربط و إناطه هستند، ازاین‌جهت همه با وجوداتشان حكایت از جمال و جلال او مى‌نمایند و همه نشان دهنده و پرده بردارنده از آن حقیقت هستى مى‌باشند كه هر یك به قدر سِعَه وجودى خویشتن آیه و آئینه و كلمه‌اى از كلمات او محسوبند.

 و ثانیاً كلمات تكوینیه خداوند بر دو گونه حَسَنه و طیبه، و سیئه و خبیثه منقسم مى‌گردند. موجودات شریفه و نیكو در عالم، كلمات طیبه او هستند، و موجودات ضارّه و مفسده، كلمات خبیثه او مى‌باشند.

 و ثالثاً عالى‌ترین كلمات طیبه لفظیه، شهادت به حقِّ توحید، و واقعیتِ‌ لَا إلَهَ إلّا الله‌ است، و شدیدترین كلمات خبیثه لفظیه، اظهار كفر و شرك به حضرت معبود، و انكار حقایق جهان هستى است. و عالى‌ترین كلمات طیبه تكوینیه، حقیقت وجود ولایت انسان و ارتقاء وى در درجات قرب و حاوى شدن به أسماء و صفات الهیه و اندكاك و فناء در ذات حضرت احدیت مى‌باشد كه راقى‌ترین مقام امكان، و وصول ممكن بدان مقام شیرین‌ترین و لذیذترین ثمرات شجره عالم وجود است. و آن عبارت است از: مقام انسان كامل، و حقیقت و سِرِّ أنبیاى عظام، و اولیاى كرام، و ذوات مقدّسه ائمّه معصومین ـ علیهم أفضل التحیة و السّلام. و خبیث‌ترین كلمات خبیثه تكوینیه حقیقت روش و رفتار و اخلاق و عقائد انسان منحرف از صراط و طریق حقّ است كه میوه شجره را فاسد، و منهج خویشتن را گُم كرده، و خود را در منجلاب هوى و هوس افكنده، و به صورت موجود عَفِنى درآمده است. و نمونه بارز آن ملحدین و معاندین و منافقینى مى‌باشند كه أبداً به كلام راست و درست گوش فرا نمى‌دهند، و پیوسته در لجاجت نفسى و استبداد فكرى روزگار سپرى‌

مى‌نمایند.

 و رابعاً حقِّ كلمه طیبه، وجود و معنى و سِرِّ انسان مؤمن و متّصل به خداوند است، و عقائد حَسَنه و صفات حمیده و اخلاق و اعمال پسندیده نیز كلمات طیبه‌اى مى‌باشند كه از آثار وجودى او بوده، و به یك لحاظ مى‌توان إجمالًا به جمیعشان كلمات طَیبات گفت. و برعكس حقِّ كلمه خبیثه، وجود و معنى و سِرِّ انسان كافر و جاحِد و منافق و عَنود است، و عقائد سیئه و صفات نكوهیده و اخلاق و اعمال ناشایسته نیز كلمات خبائثى هستند كه از آثار وى بوده، و به یك لحاظ أیضاً مى‌توان اجمالًا به جمیعشان كلمات خبیثات گفت.

 اینها رموز و اشاراتى بود كه به خوبى از متن مدلول آیه مباركه مى‌توان استنتاج نمود، و از آن بهره‌ور شد.

 باز مى‌نگریم كه به همین موجودات عینیه و كلمات الهیه أیضاً تعبیر به كتاب گردیده است. گوئى جمیع عوالم، كتاب حقِّ متعال مى‌باشد كه با دست قدرت و عظمت به رشته تحریر درآورده است. در قرآن كریم در مواضعى عدیده مى‌یابیم كه از این تعبیر استفاده نموده، و به موجودات تكوینیه عنوان كتاب داده است.

 البتّه فرقى در تعبیر موجودات الهیه به كلمه و به كتاب وجود دارد، و آن این است كه هر موجودى داراى دو وجهه و دو جنبه مى‌باشد: وجهه حقِّى و وجهه خلقى، و به تعبیر دگر وجهه رَبِّى و وجهه عَبْدى، و به تعبیر دگر وجهه امرى و عالم الأمرى و وجهه عالم الخَلْقى، و به تعبیر دگر وجهه ملكوتى و وجهه مُلكى، و به تعبیر دگر از جهت صدور و قیام او به ذات مبدأ متعال و از جهت قبول خویشتن.

 به موجودات تكوینیه از جهت اوَّل، كلمه اطلاق مى‌گردد و از جهت دوم، كتاب. چون اوّل از جهت قیام و صدور یعنى نشان دهنده مبدأ متعال به واسطه وجود خویشتن است، و دوم قابلیت از جهت فیض، و كثرت ماهوى، و بروز و ظهور در عالم خارج مى‌باشد.

## سخن مرحوم كمپانى در فرق میان كلمه و كتاب الهى‌

 مرحوم آیة الله شیخ محمّد حسین اصفهانى غروى در منظومه حكمت خود

شرح آن را بدین گونه داده است:

 ١ ـ «در میان معناى كلمه الهیه و معناى كتاب الهى فرقى وجود دارد نزد عارف به اسرار حكمت و جوهره حقیقت.

 ٢ ـ هر موجودى از موجودات از جهت صدورش از مبدأ و قیامش به مبدأ، كلام الهى محسوب مى‌گردد.

 ٣ ـ و هر موجودى از موجودات از جهت قبول فیض از مبدأ، كتاب الهى‌

محسوب مى‌شود نزد صاحبان درایت و فطانت.

 ٤ ـ موجودات از لحاظ تعلّقشان به عالم امر فقط، كلام خداوند هستند، چون خلقتشان بدون واسطه امر مادى بوده است.

 ٥ ـ و همین موجودات از لحاظ كثرتشان در عالم خلق، همگى كتاب محض خدایند، و در موجوداتى كه دو جنبه و دو وجهه امرى و خلقى ملحوظ گردیده است، جمع میان این دو جهت امرى است لازم.

 ٦ ـ و از براى كلام همچنین به اعتبار جمع و فرق (نظیر مَلَكَه و علوم و صُوَر و معانى نازله از ملكه) بدون شبهه و تردیدى كه قابل منع باشد، دو صفت دگر وجود دارد.

 ٧ ـ و بر این اساس به اعتبار جمعیت آن، قرآن خوانده مى‌شود، همان طور كه به اعتبار افتراق آن فرقان گفته مى‌شود.

 ٨ ـ در وجود جمعى كلام الهى در بالاترین نوشتار و عالى‌ترین قلم (كه موجودات به لباس كثرت مخلّع مى‌گردند) جمیع مراتب علوم و همه حكمتها منطوى و به هم در پیچیده مى‌باشد (و آن اختصاص به عقل كلّ دارد).

 ٩ ـ وجود كلام الهى كه داراى وصف فَرْق و تفصیل مى‌باشد (و از مقام جمع و انطواء پائین آمده است) در غیر كلام جمعى و غیر عقل كلّ و عقل اوّل، در میان سایر عقول قسمت گردیده و موجود مى‌باشد.

 ١٠ ـ و حقّاً در عالم ایجاد (از صدور فیض و نزول خلقت، و معاد سیر و صعود به مبدأ اوّل) در دائره وجود دو قوس وجود دارد: قوس نزولى (كه از بالا به پائین مى‌آورد) و قوس صعودى (كه از پائین به بالا مى‌برد).

 ١١ ـ و به سبب پیامبر خاتم المرسلین: محمد مصطفى و آل او تحقیقاً دائره كمال خاتمه پیدا مى‌كند.

 ١٢ ـ (و از آنجا كه قوس نزول و صعود باید كامل گردد تا به صورت دائره تامّه درآید، و كمال خاتمه پیدا كند و ذرّه‌اى در میان راه از این دائره باقى نماند لهذا به‌

سبب پیامبر و آل وى كه دائره كمال به تمامیت خود رسیده است حتماً باید) اوَّلین مراتب عقلیه در قوس نزول و قوس صعود، حقیقت محمدیه بوده باشد.

 ١٣ ـ و بنابراین قیاس و برهان، و شهود و وجدان، آنچه را كه وجود جمعىِ قلب محمد در برگرفته است از جمیع آنچه را كه از علوم بر آن محتوى است، هم قرآن جامع مى‌باشد، و هم فرقان فارق.

 ١٤ ـ و امّا غیر آن حقیقت محمدیه (حقیقت محمّد و آل او) بر این طرز نمى‌باشند، زیرا تمام علوم و حِكَمى كه به ایشان عطا شده است تنها فرقان مى‌باشد.

 ١٥ ـ و همان طور كه دانسته شده است، و در عرفان شهودى، و حكمت استدلالى، و شرع قویم به ثبوت رسیده است به سبب اختصاص آن حقیقت جامعه به پیامبر است كه مى‌فرماید: جَوامِع کلِم‌ به من داده شده است.»

 از مجموع آنچه ذكر شد به دست آمد كه: حقیقت ذات رسول اكرم و آل وى، حاوى كَلِمِ جَمْعى و فَرْقى یعنى وجود جمعى در أعْلَى الْقَلَم مى‌باشند، و در آنجاست كه جمیع علوم و حِكَم مُنطوى است و بقیه انبیاء و مرسلین داراى این مرتبه از وجود نمى‌باشند، و به این حدّ از كمال قدم ننهاده‌اند، بلكه علومشان علوم كلیه در عالم فرق است، و هر كدام به اختلاف مرتبه و درجه خود از آن علوم بهره‌مند گردیده‌اند.[[156]](#footnote-156)

 و به گفتار محیى الدِّین عربى: مقام رسول اکرم نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَینَ قَوْسَىِ الاحَدِیةِ وَ الْوَاحِدیةِ مى‌باشد در آنجا كه مى‌گوید:

 اللَّهُمَّ أفِضْ صِلَةَ صَلَوَاتِک وَ سَلَامَةَ تَسْلِیمَاتِک عَلَى أوَّلِ التَّعَینَاتِ الْمُفاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِىِّ، وَ آخِرِ التَّنَزُّلَاتِ الْمُضَافَةِ إلَى النَّوْعِ الإنْسَانِىِّ، الْمُهَاجِرِ مِنْ مَکةَ ـ کان اللهُ وَ لَمْ یکنْ مَعَهُ شَىْ‌ءٌ ـ ثَانِى إلَى الْمَدِینَةِ وَ هُوَ الآنَ عَلَى مَا کانَ ـ .

 مُحْصِى عَوَالِمِ الْحَضَرَاتِ الْخَمْسِ فِى وُجُودِهِ، وَ کلَّ شَىْ‌ءٍ أحْصَینَاهُ فِى إمَامٍ مُبینٍ.

 رَاحِمِ سَائلِ اسْتِعْدَادَاتِهَا بِنَدَى جُودِهِ، وَ مَا أرْسَلْنَاک إلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ.

 سِرُّ الْهُوِیةِ الَّتِى هِىَ فِى کلِّ شَىْ‌ءٍ سَارِیةٌ وَ عَنْ کلِّ شَىْ‌ءٍ مُجَرَّدَةٌ.

 کلِمَةُ الاسْمِ الاعْظَمِ الْجَامِعِ بَینَ الْعُبُودِیةِ وَ الرُّبُوبِیةِ.

 نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَینَ قَوْسَىِ الاحَدِیةِ وَ الْوَاحِدَیةِ.[[157]](#footnote-157)

 «بار پروردگارا به طور سرشار بریز صلوات و تحیات و درودهاى متَّصله خودت را، و پاكترین و خالص‌ترین سلامها و اكرامهاى خودت را بر اوَّلین تعیناتى كه از مقام عَماءِ ربَّانى (خفاء و پنهانى صرف و اندماج محض) به طور سرشار فرو ریخته است، و بر آخرین مراتب تنزّل و پستى ماهوى كه به سوى نوع انسانى انتساب پیدا كرده است: آن كه مهاجر از زمین مكه بود ـ خدا بود و چیز دیگرى با وى نبود ـ به‌

سوى زمین مدینه، و اینك او بر همان حالت مى‌باشد كه قبلًا بوده است ـ .»

 «آن كه عوالم حضرات پنجگانه را در وجود خویشتن به شمارش إحصاء نموده است. و تمام اشیاء را ما در امام مبین به شمارش إحصاء مى‌نمائیم.»

 «رحمت‌آورنده بر جوینده استعدادها و هویتهاى عوالم خَمْس با ترى و تازگى و شادابى جود و كرم خودش. و ما تو را نفرستاده‌ایم مگر آنكه براى عالمیان رحمت بوده باشى!»

 «آن كه سرِّ هویت خداوندى است آن‌چنان هویتى كه در هر چیز سارى و جارى است، و در عین حال در هیچ چیز نیست و مجرَّد از جمیع أشیاء مى‌باشد.»

 «كلمه اسم اعظم الهى است كه جامع میان دو مقام عبودیت و ربوبیت است.»

 «نقطه وحدت در میان دو قوس اسم احدیت و اسم واحدیت است» كه جامع مقام تجرّد از هویات، و شامل جمیع هویات مى‌باشد.

## رسول خدا و آل او داراى مقام جمعى در اعلى القلم مى‌باشند

 بارى از مجموع آنچه كه ذكر شده است استفاده مى‌گردد كه: رسول خدا و أئمّه طاهرین ـ علیهم الصَّلاة و السَّلام ـ أعظم أسماء الهیه هستند كه داراى مقام جمع الجمعى حائز تجرّد و انتشاء در كثرت، و جنبه امرى و خلقى مى‌باشند، و چون بنا به فرض، اوَّلین اسم مشتق و نازل از مرتبه ذات هستند حتماً باید این خصوصیات در آنها موجود باشد، به خلاف سایر پیامبران و مُرْسَلان كه فقط از جنبه تفصیل و عالم فرق و نشْأت تعین بهره‌مندند.

 رسول اكرم و اهل البیت همگى كلمه طیبه الهیه و كتاب تكوین حضرت حق مى‌باشند. گفتارشان و علوم متراوشه از آنان كلمات طیبه لفظیه، و وجود و واقعیتشان كلمات طیبه كونیه هستند.

 و از جهت عنوان قبول، همگى كتاب مبارك الهى مى‌باشند. گفتارشان كتاب لفظى، و وجودشان كتاب كَوْنى است آن هم كتاب عظیم و خطیرى كه شامل مجموع جمع و فَرق یعنى قرآن و فرقان خداوندى است.

 آنان داراى قرآن به نحو جمع كه در یك لحظه در یك شب داده شد مى‌باشند، و

داراى فرقان كه در مدت بیست و سه سال به تدریج نزول نمود أیضاً مى‌باشند.

 باز هم در این قرآن و فرقان كه دو كتاب عظیم اجمال و تفصیل حضرت سبحان مى‌باشند، عنوان لفظ و وجود مدخلیت دارد. آنان به علومشان حائز قرآن علمى در ناحیه مَلَكَه و بساطت نفس، و به وجودشان حائز قرآن تكوینى در ناحیه صورت ذهنى هستند.

 و به علومشان أیضاً حائز فرقان علمى در ناحیه مَلَكَه و بساطت نفس، و به وجودشان حائز فرقان تكوینى در ناحیه صورت ذهنى و مثال مى‌باشند.

 آرى ایشان همه چیز را دارند. «آنچه خوبان همه دارند تو تنها دارى!»

 و در این كتاب مبارك كه بحث ما در علوم امامان و شیعیان آنها و تقدّم و تأسیسشان در جمیع علوم مى‌باشد، به خوبى به دست مى‌آید كه: آن سروران گرامى و موالى عظام داراى چه كُنْهِ از مكنونات علمیه بوده‌اند كه از دسترس فكر و عقل و درایت بشر خارج بوده، و فقط از أعلا نقطه قلم بسیط و بالاترین ذروه علم بحت بدیشان إفاضه گردیده است.

## ارث بردن امام صادق علیه السّلام علوم كلیه را از رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

 أخیراً بحثى اجمالى در علوم و تاریخ هر یك از أئمّه طاهرین ـ سلام الله علیهم اجمعین ـ نمودیم، و از مولاى متّقیان، و امام موحّدان و امیرمؤمنان تا حضرت سجّاد زین العابدین، و از حضرت امام محمّد باقر تا امام حسن عسكرى، و از حضرت مهدى قائم آل محمد علیهم السَّلام به طور اجمال و فشرده بحثى نمودیم.

 و لیكن سزاوار بود كه راجع به صادق آل محمد حضرت جعفر بن محمد ـ علیهم السَّلام جمیعاً، ـ به مناسبت آنكه بحث ما در مسأله علم مى‌باشد، قدرى مطلب را گسترش دهیم، با اعتراف و اقرار ابتدائى كه هیهات بتوانیم آن وجود ملكوتى را در این قالب عبارات مُلْكى زنجیر كنیم! یا كمربند فكر و اندیشه را بتوانیم به دور وجود امرى و خلقى وى ببندیم! و یا با طائر بلندپرواز غیرت علمى بتوانیم به نزدیكترین جایگاه پرواز آسمان‌پیما و معراج‌آساى او حتّى خودمان را نزدیك نمائیم!

 مگر ملاحظه نمى‌نمائید كه: عنوان این دروس را در این بحوث شریفه عبارت:

 «بلند پایگاه علمى مدرسه امام جعفر صادق علیه السّلام تا أبد به جهان نور افشان است»

 قرار داده‌ایم؟! ولى آیا این جمله مى‌تواند آن طور كه باید و شاید امام را معرّفى كند؟! و آیا تازه ما هم در این بحثهائى كه در پیش داریم از عهده همین مُدَّعا به تنهائى بر مى‌آئیم؟! هَیهَات! هَیهَات!

## یكى از عوامل ظهور علوم امام صادق علیه السّلام طول عمر ایشان بود

 آیا مى‌توان گفت كه: علوم امام صادق علیه السّلام از سایر امامان بیشتر بوده است؟! أبدا، و حاشا، و كَلَّا. اما چون شرائط زمان و اقتضائات و امكانات بیشترى ایجاب مى‌نموده است كه آن حضرت علوم خود را به منصّه بروز و ظهور برسانند، لهذا علومى كه از وى تراوش كرده است زیادتر مى‌باشد.

 اوَّلًا یكى از عوامل مهم، طول عمر آن حضرت است چون سنّ ایشان ٦٨ سال بوده است،[[158]](#footnote-158) حضرت در سنه ٨٠ هجرى متولّد[[159]](#footnote-159)، و در سنه ١٤٨ با سمّ منصور

دوانیقى در مدینه رحلت كرده‌اند.

 این عمر با بركت، فرصت بیشترى مى‌دهد تا علوم درونى خود را حضرت تعلیم و تدریس نمایند. حضرت به مدت سى سال تمام در مدینه منوَّره مجالس درس و تعلیم داشته‌اند، و معلوم است كه: در این مدّت زمان فراگیرى علوم براى طالبان آن، و زمان تعلیم براى حضرت زمان واسعى مى‌باشد. تازه مى‌دانید: اگر حضرت را در این سن شهید ننموده بودند، و حضرت مثلًا تا سنّ ٨٠ سالگى یا ٩٠ سالگى و یا بیشتر به همین نهج تفسیر و حدیث و علوم غریبه و اسرار كونیه و احكام و سیاسات و معاملات و تاریخ و اخلاق و عرفان و غیرها را بیان مى‌فرمود، در عالم چه غوغائى بر پا بود؟! و ما در چه علوم بسیارى بودیم كه اینك به واسطه بریدن و قطع نمودن عمر شریفش از آنها محروم مى‌باشیم!

 علومى كه از حضرت امام محمّد تقى علیه السّلام به ما رسیده است در سالیانى رسیده است كه با انقطاع عمر او در ٢٥ سالگى پایان یافته است. آن حضرت در سنه ١٩٥ هجرى متولّد، و در سنه ٢٢٠ به واسطه سمّ معتصم شهید گردیدند. آیا در این مدت از عمر امكان دارد فقط علومى را كه حضرت امام صادق علیه السّلام فقطّ و فقطّ در مدت ٣٠ سال تدریس رسانیده‌اند، به مردم برسانند؟!

 علومى كه از حضرت امام حسن عسكرى علیه السّلام به ما رسیده است در سالیانى رسیده است كه با انقطاع عمر او در ٢٨ سالگى و یا ٢٩ سالگى پایان یافته است. آن حضرت در سنه ٢٣٢ و یا ٢٣١ متولد، و در سنه ٢٦٠ با سمِّ معتمد عباسى شهید گردیدند. آیا در مدّت ٢٨ سال، و یا ٢٩ سال از جمیع عمر، مى‌توان تعلیم و تدریس ٦٨ سال از جمیع عمر را نمود؟!

 علومى كه از حضرت امام على النَّقى علیه السّلام به ما رسیده است در سالیانى رسیده است كه با انقطاع عمر او در ٤٠ سالگى و یا ٤٢ سالگى پایان یافته است. آن حضرت در سنه ٢١٤ و یا ٢١٢ متولّد، و در سنه ٢٥٤ با سمِّ معتزّ عباسى شهید گردیدند. آیا در مدّت ٤٠ و یا ٤٢ سال مى‌توان كار ٦٨ سال را انجام داد؟!

 و علومى كه از حضرت امام رضا علیه السّلام به ما رسیده است در سالیانى رسیده است كه با انقطاع عمر او در ٥٠ سالگى و یا ٥٥ سالگى پایان یافته است آن حضرت در سنه ١٥٣، و یا ١٤٨ هجرى متولّد، و در سنه ٢٠٣ با سمِّ مأمون عباسى شهید گردیدند. و همچنین سنّ حضرت امام محمد باقر علیه السّلام ٥٧ سال، و یا ٦٠، و سنّ حضرت امام زین العابدین علیه السّلام ٥٧ سال بوده است، عمر حضرت امام حسن مجتبى علیه السّلام ٤٨ سال، و حضرت امام حسین علیه السّلام ٥٧ سال بوده است. و بیشترین عمر را پس از حضرت امام صادق علیه السّلام، حضرت نبىّ اكرم و أمیر المؤمنین ـ علیهما الصَّلاة و السَّلام ـ نمودند كه هر یك ٦٣ سال بوده است.

 علاوه بر طول عمر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، در نفس طول عمر یعنى در سنوات آخرین خصوصیتى موجود است كه در سنین ابتدائى یا متوسّط عمر نمى‌باشد، و آن این است كه: سالهاى آخر عمر هر شخص عالم و محقّق و متتبّع از جهت ارزش و قیمت، بسیار گران‌بهاتر و پرارج‌تر از سالهاى پیشین خود اوست، از جهت قدرت كار و ارزش عمل پربارتر و پر بهره‌تر از ما قبل آن سالها مى‌باشد. به علّت آنكه سالهاى آخر، سالهاى نتیجه گیرى و رجوع مردم و استفاده آنان از او است. هر عالم خبیر و بصیر كتابهاى خود را در اواخر سنِّ خود نوشته است، نه أوائل و نه‌

أواسط. نویسندگان و متتبّعان اگر عمرى دراز داشته‌اند، دائره مكتوبات، و حجم نوشته‌ها، و میزان تربیت شاگردها سِعه پیدا مى‌كند و بالا مى‌رود. مثلًا مجلسى و سید هاشم بن سلیمان بحرانى و سید بن طاوس مُعَمَّر بوده‌اند. و این همه نوشتجاتشان گسترده مى‌باشد. اما سید رضى با آن علوم گسترده آثار بسیارى از او باقى نمانده است، در حالى كه اگر وى نیز از مُعَمَّرین مى‌شد، ملاحظه مى‌گشت كه آثارش به قدر برادرش سید مرتضى بالغ مى‌گردید.

 حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سى سال در مسند تدریس و تعلیم بود، یعنى از ٣٨ سالگى تا ٦٨ سالگى. و در این زمان بود كه رفته رفته مردم از آفاق بعیده مى‌آمده‌اند، و در مدینه محل درس آن حضرت براى استفاده، رحل اقامت مى‌افكنده‌اند، و شهرت آن حضرت رو به فزونى مى‌گذاشت. و این سالهاى آخر پر بركت است كه مى‌تواند از شجره پر ثمره، ثمرات گوناگون تحویل دهد.

 و ثانیاً آزادى قلم و بیان و عدم تقیه نسبیه، عوامل مهمّه‌اى بوده‌اند كه در تعلیمات آن حضرت تأثیر داشته‌اند. در زمانهاى أئمّه پیشین و أئمّه پسین: شدّت حكومات به قدرى بوده است كه هر نحوه از آزادى را سلب مى‌نموده است. حتَّى در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام هم تحدیدات شدیده‌اى وجود داشته است، و سعه و تعلیم حضرت پدر با وجود بسطش به قدر زمان پسر نبوده است.

## علل نامیده شدن تشیع به مذهب جعفرى‌

 در غالب اوقات امامت حضرت صادق علیه السّلام شیعیان در نقل و تحویل حدیث و سایر علوم، آزادى نسبةً بیشترى داشته‌اند، و این معلول دو جهت بوده است:

 اوَّل: فتور و سستى حكومتهاى بنى مروان كه در نواحى مختلف با همدیگر زد و خورد داشته‌اند و فرصت بسیارى براى تضییق و تحدید یگانه قطب مقابل خود: شیعیان را پیدا نمى‌كرده‌اند.

 دوم: زد و خورد عبّاسیون با بنى امیه و جنگهاى طولانى، و ظفر و پیروزى بر ایشان، و سپس براى استقرار و اثبات قوائم حكومت در نقاط مختلفه اسلام، لهذا مجال نمى‌نموده‌اند تا با علویین و شیعیان از امامیه پنجه نرم كنند. این دو سبب‌

علّت شد كه حضرت امام صادق علیه السّلام با كمال فراغت بال به شرح و بسط و تفسیر و تأویل علوم مختلفه سر نگشاده دست بزنند، و براى شاگردان خود و غیر آنها مطالب بسیط و مجرّد را بیاورند، و دُرهاى شاهوار یتیم را كه احدى بدانها دسترسى نداشت، به رایگان بر طالبان دانش و اربابان علم و فهم و كیاست و درایت نثار كنند.

 و بر همین اساس است كه برخى گفته‌اند: علت تمذهب شیعه به مذهب جعفرى و تسمیه آن بدین اسم از همین مناسبت مى‌باشد كه آن حضرت در زمان طولانى توانسته‌اند روایات بسیارى را بیان كنند، و لهذا مذهب به اسم جَعْفَرى مسمّى گردیده است.

 با تأمّل به دست مى‌آید كه: این وجه نباید درست بوده باشد. نفس كثرت روایات، مذهب را اختصاص نمى‌دهد. از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام هم روایات بسیار است، و بناءً علیه مذهب شیعه را مذهب باقرى نگفته‌اند. برخى گفته‌اند: پایه گذارى مذهب امامیه اثنا عشریه چون در عصر آن حضرت قوام یافت، و متكلّمین درباره ولایت و امامت دوازده امام معصوم در آن ایام به ظهور آمدند، و قواعد و اسُس ولایت را استحكام بخشیدند، بدین جهت است كه مذهب به جعفرى موسوم گشت.

 این سخن همچنین نادرست است. چرا كه اصول ولایت طبق روایات در هر زمانى مذكور، و در روایات مشروح بوده است. و بیان و تفصیل بیشترى در ایام آن حضرت موجب تسمیه تشیع به مذهب جعفرى نمى‌گردد.

 توضیح این مطلب آن كه: مذهب اسم مكان و به معنى محل رفتن است. عرب مى‌گوید:

 الْمَذْهَبُ إلَى الْمَاءِ وَ إلَى الْکلاءِ «راه به سوى آب و گیاه» الْمَذْهَبُ إلَى شَرِیعَةِ الشَّطِّ «راه به سوى آبشخوار رودخانه». و چون راه به سوى وصول به دین اسلام داراى طرق متفاوتى گردید، و هر كدام از علماى عامّه براى خود راهى را به سوى دین جستند همچون مذهب‌ حَنَفى‌، و مذهب‌ مالِکى‌، و مذهب‌ حَنْبَلى‌، و مذهب‌

شافِعى‌، راهى را كه امام صادق علیه السّلام به سوى آن دین قویم اختیار نمودند، به نام مذهب‌ جعفرى‌ گردید.

 در زمان رسول اكرم صلّى الله علیه و آله، دین داراى مذاهب مختلفه‌اى نبود. همگى از راه خود رسول الله مى‌رفتند و از وى تبعیت مى‌نمودند و به ظاهر احكام اكتفا مى‌كردند. دسته‌اى خاصّ به نام شیعه بودند كه از راه و روش مولى الموحّدین أمیرالمؤمنین علیه السّلام طبق دستور رسول خدا حركت داشتند. اینان واقف به روح ولایت و سِرِّ نبوّت بودند، و علاوه بر احكام ظاهریه اسلام از حقایق و اسرار آن و از رموز و معانى آن مطّلع گردیده بودند.

 و اینان عامل به سنَّت بودند كه رسول خدا طبق گفتارش پیروى و تبعیت از أمیرالمؤمنین علیه السّلام را واجب نموده و او را وصىّ و خلیفه خود فرموده بود.

## تا زمان امام صادق علیه السّلام فقه عامّه مردم، فقه عامّه بود

 پس از رحلت رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم كه خلافت بر محورى دیگر رفت و أمیر المؤمنین علیه السّلام را كنار زدند، و خودشان در مسند خلافت نشستند، چون غیر از ظاهر احكام چیزى نمى‌دانستند و از امامت و خلافت جز عنوان ریاست و تقدّم ظاهرى و فرماندهى چیزى را ادراك نمى‌نمودند، لا جرم دین به صورت قوانین و اصول ظاهریه از آنِ ایشان گردید، و اكثریت هم طبق قاعده: «النَّاسُ عَلَى دِینِ مُلُوکهِمْ» از آن منهج پیروى كردند؛ و به صورت اصول و اسُس ظاهریه و باطنیه از آنِ أمیرالمؤمنین علیه السّلام شد. و پیروان آن حضرت كه شیعه على محسوب مى‌گشتند همچون سلمان فارسى و ابوذر غفارى و عمّار یاسر و مقداد بن اسود و حذیفة بن یمان و غیرهم از پیروان و شیعیان وى بودند، و در احكام و تفسیر و قرآن و مشورت در مهامّ امور به رأى او رفتار مى‌كردند، و حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام هم براى حفظ كیان اسلام از حقّ خویشتن گذشتند، ولى به گروه مخالف ارائه طریق مى‌كردند، و در مشكلات علمى و فقهى به دادشان مى‌رسیدند، و براى درهم نشكستن صفوف مسلمین به نمازشان حضور مى‌یافتند. و خلاصه امر در جمیع امور هوایشان را از پشت سر داشتند.

 حجّ و جهاد و صلوة و زكوة و سایر امور طبق امر خلیفه ناحق صورت مى‌گرفت، و اوامر از ناحیه او صادر مى‌گشت و رأى نهائى و فتوى از آن او بود. آنها نیز عالم به جمیع مسائل و خصوصیات آن نبودند، و چه بسیار اشتباه و خطا از آنها ظاهر مى‌گردید، و چه بسیار در موضوعات مختلفه‌اى امر را طبق پسند خود تغییر مى‌دادند، و خلاف عمل به ظاهر قرآن را منكر نمى‌شمردند، و خلاف سنَّت پیامبر رفتار مى‌كردند و صریحاً عَلَى رُووسِ الأشهاد اجتهاد در برابر نصّ مى‌نمودند. و این خلافها را به عنوان رأى خلیفه و امام بر امَّت تثبیت مى‌كردند و باقى مى‌گذاردند. و لهذا دیده مى‌شد: رأى خلیفه به جاى آیه قرآن نشسته و به جاى دستور العمل و وصیت و سنَّت و منهاج پیغمبر قرار گرفته است. جمیع مردم عمل به قرآن را در این موارد ترك، و عمل به دستورات رسول اكرم را نادیده مى‌گرفتند، و طبق أمریه صادره، و فرمان مَقْضِىّ از مقام خلافت (خلافت جائره جابره غاصبه مَنْ درآوردى) عمل مى‌كردند.

 جنگهاى خلفاء و غنائم و اموال سرشارى كه مى‌آورده‌اند، شوكت فرماندارى، و ابَّهَت فرماندهى، و قعقعه سیوف و سلاح، و پرش تیر و سنان، و همهمه مردان غازى، و حمحمه اسبان تازى، و اهتزاز باد در لابلاى پرچمهاى فرماندهان، و رایات و عَلَمهاى سركردگان، چشم همه را كور و گوش همه را كر نموده، و قدرت تعقّل و ادراك را از دلها ربوده، و اندیشه و تفكّر را از ذهنها بیرون انداخته بود.

 كیست كه بیاید و فرمان خلاف این سلطان مالك الرِّقاب را با قرآن تطبیق نماید؟! و یا أمریه صادره از او را با سنَّت سَنیه پیامبر بسنجد؟! و یا لاأقلّ احتمال ضعیفى هم در بطلان آنها بدهد، و ببیند و بشنود و تفكّر كند و بیندیشد و با چشم بصیرت دل خود شاهد خلاف گردد؟ و از خلاف دست بردارد، و طبق حق و قول حق و امرحق و سنّت حق، و منهاج و منهج حق حركت نماید؟

 كیست كه دنبال على برود؟! و آن مرد شكست خورده در كنج منزل منزوى‌شده بیل و كلنگ به دست گرفته، و زارع نخلستان و آبیار قنات را در بیابان پى‌جوئى كند؟

 و گفتار او را كه حق است و عین حق است بلكه حق به دنبال حقَّانیت على مى‌چرخد و مى‌گردد و مى‌رود بشنود و از او استمالت كند؟ و رأى راستین و درستین او را بر این كبكبه‌ها و دبدبه‌ها مقدّم بدارد؟ و بشنود كه او مى‌گوید: هر سخنى غیر از قرآن و كلام پیامبر كه در برابر آن قرار گیرد باطل است، و هر امرى و فرمانى از هر ناحیه‌اى صدور یابد كه با آیه‌اى از آیات منطبق نباشد مردود و باطل است؟؟؟

 در مدینه كسى نیست غیر از آن دوازده نفرى كه پس از ارتحال رسول اكرم به مسجد آمدند و هر یك جداگانه سخن گفتند و أبو بكر را محكوم كردند[[160]](#footnote-160)، و غیر از افراد قلیلى از پیروان ایشان.

 این امر به همین صورت پیش آمد، در مدّت بیست و پنج سال حكومت سیاه و تاریك خلفاى ثلاثه پیش آمد، یعنى در یك ربع قرن پیش آمد. مردم با آن احكام و منهاج خو گرفتند و عادت كردند به طورى كه وقتى حضرت مولى الموالى امام به حق بر سركار آمدند و خواستند آن سنَّت‌ها و بدعتهاى باطله را كه عمر بنا نهاده بود براندازند نتوانستند. چرا كه عمر به كارهاى خود صبغه مذهب و دین داده بود، و همچون سامِرى مردم او را مقدس مى‌شمردند، و مخالفت با او را مخالفت با اسلام و پیامبر محسوب مى‌داشتند و بیچارگان نمى‌دانستند كه: این شَیادى است در لباس گرگ آمده براى ربودن میش، و این مذهب وسیله‌اى براى استقرار بر أریكه خلافت و عرش فرمان اوست، و این نداى به صورت حق، نداى شیطان است كه باطل عنوان صحیفه دعوت او مى‌باشد. أمیرالمؤمنین در زمان خلافت خود در كوفه خطبه خواند و فرمود چنانكه در خطبه وسیله آمده است: «اگر من بخواهم بدعتهاى عمر را براندازم، همین لشگریان و جُنْدِ من از من متفرق مى‌گردند و مرا تنها مى‌گذارند.»

 زمان به همین نهج و منوال پیش آمد تا دوران عثمان، و سپس معاویه در شام و یزید و مروان و مروانیان، تا رسید به دوران عبّاسیون همه و همه از همین قرار بود. مردم همگى از سنَّت خلفاى پیشین تبعیت داشتند حتّى جماعتى كه عثمان را تباه و فاسد مى‌دانستند، همه و همه دو خلیفه پیشین را بر حق، و اوامرشان را لازم الإجراء تا روز قیامت مى‌دانستند، و بدان معتقد بودند و عمل مى‌كردند.

 در میان لشكریان أمیرالمؤمنین علیه السّلام كه همه مى‌گویند: شیعیان على بودند، چه در حَرْب جَمَل، و چه در حَرْب صِفّین، و چه در حَرْب نَهْروان، یعنى بر خلاف عثمان بودند ـ شیعه على در مقابل شیعه عثمان ـ و اكثریت این سپاهیان معتقد به خلافت ابوبكر و عمر بوده‌اند، و بر سنَّت آنها رفتار مى‌كرده‌اند. و أمیرالمؤمنین علیه السّلام نمى‌توانستند همه را برگردانند و به حق سوق دهند.

 بر همین نهج و منوال شیعیان امام حسن و شیعیان امام حسین در كوفه از همین قماش بودند كه قائل به حقّانیت على و بطلان عثمان بوده‌اند، و على علیه السّلام را خلیفه ثالث به حق رسول خدا مى‌دانسته‌اند.

 و در زمان حضرت سجّاد علیه السّلام امر به همین قسم بود كه فقهاى سبعه مدینه كه دو نفرشان شیعه بوده‌اند فتواى همگى حتَّى این دو نفر: سعید بن مُسَیب و محمد بن قاسم بن ابى بكر بر اساس فقه سنَّت بوده است.

 در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام گرچه به واسطه گسترش روایت و تفسیر و حدیث و عرفان در مكتب علمى او این حقیقت به ظهور مى‌رسید، ولى چنان نبود كه یكسره مطلب منكشف گردد، و روشن شود كه حقیقت اسلام و دین و نبوّت و خلافت و امامت چیز دگرى مى‌باشد كه توده مردم را از آن بهره‌اى نیست.

 اوَّلین كس كه سِرِّ ولایت و حقیقت نبوَّت را براى عامّه مردم منكشف كرد امام به حقّ ناطق جعفر بن محمد الصَّادق ـ علیه أفضل السَّلام و الصَّلاة ـ بود.

 پس از رحلت رسول خدا و جریان واقعه سقیفه بنى ساعده پیوسته مردم در دو امر خطیر دچار شبهه و خطا گشتند:

اوَّل امر امامت و ولایت و امارت و پاسدارى، كه پنداشتند: هر كس زمام امور را در دست بگیرد او واقعاً زمامدار است و واجب الطَّاعة. خواه به تسلّط و فریب، خواه به انتخاب، خواه به وصیت، خواه به شورى، خواه به اوامر حاكمانه. فلهذا یزید بن معاویه را خلیفه منصوب از قِبَل اهل حَلّ و عَقد به نصب معاویه و مُغیرة بن شُعْبه و اطرافیان و درباریانش دانستند، و طبق آن رفتار مى‌نمودند، و آثار شرعیه واقعیه را بر آن مرتّب مى‌نمودند.

 دوم أخذ معالم دین و سنَّت و علوم ظاهریه و باطنیه و تفسیر و عرفان و خلاصه جمیع مدرَكات انسانى و بشرى، كه معتقد بودند: مصدر آنها همین امراى روى كار آمده گرچه به قوّه قهریه بوده باشند خواهند بود.

 و بر این اساس از خلفاى وقت حلّ مسائل علمیه و معضلات و مشكلات خود را درخواست مى‌نمودند. و امور شرعیه و صلوات و صیام و جهاد و سائر امور دینى و سیاسى و اجتماعى خود را از آن مصادر أخذ مى‌نمودند، و طبق آراء و نظریاتشان رفتار مى‌كردند. یعنى خلفا و حكّام از دو ناحیه امارت و حكومت، و علوم و ما یحتاج فكرى مردم، مردم و امَّت را تغذیه مى‌كرده‌اند.

 و این دو امر هر دو درست بر خلاف رویه و اساس دین مبین اسلام مى‌باشد. دین مبین كه بر اصل قرآن و سنَّت است پیوسته دعوت به حق مى‌كند، و از پیروى باطل شدیداً عامّه بشر را بر حذر مى‌دارد.

 اما پس از ارتحال رسول خدا كه محور ولایت از قطب خود منحرف گردید، و همه چیز واژگون شد، مسلمین نه امیرى به حقّ یافتند، نه درسى و تعلیمى راستین. و این امر لایزال و پیوسته در میان طبقات و أجیال مختلفه مردم در هر مكان و هر زمان سارى است. و چنان محكم و استوار كه كسى را یاراى نداى برخلاف آن نمى‌باشد.

 و به عبارت دیگر: سالیان دراز امّت با اعتقاد به حق از باطل پیروى كرده است، و باطل را حقّ شناخته است، و به اعتقاد باطل خود از حقّ گریزان و فرارى بوده است.

 چه كسى است كه در این مصیبت كبرى بتواند دم زند، و عَلَناً صَلاى بطلان همه دستگاهها و حكومتها را سر دهد؟ یكى حضرت امام حسین علیه السّلام است كه با آن بیدارى و هوشیارى تكیه به شمشیر داد، و فاتحه خاندان ستم را خواند، و عالم را بیدار و هشیار نمود، و با خطابه‌ها و خطبه‌ها و سخنان مكرّرش عنوان عَدل و حقّ و صدق را در عالم بشریت مطرح نمود.

 و یكى حضرت امام صادق علیه السّلام است كه به پیروى از آن فداكارى و تضحیه عظیم، در مدَّت سى سال با هزاران رنج و مشكله، و درد و مصیبت سِرِّ آن فداكارى را روشن ساخت، و روح دین و حقیقت اسلام را كه زیر جِبال راسِیاتِ جهل و ظلمت نادانى مدفون گردیده بود بر مَلا ساخت.

 فداكارى سیدالشّهداء عَمَلًا و فداكارى امام صادق عِلْماً پشت به پشت هم داده، یكدگر را تأیید نمودند تا للّه الحمد و له الشكر ما امروزه تا اندازه‌اى به فهم حقایق دین و نبوّت و سرّ ولایت و سِرّ نبوت و قرآن آشنا شده‌ایم. و یا به عبارت صحیحتر فداكارى سیدالشهداء سَیفاً و فداكارى امام صادق لِساناً دو عامل نیرومند بودند كه پشت به پشت هم داده هر یك دیگرى را تقویت نمودند تا اسلام راستین رخساره رخشان خود را از پس ابرهاى انبوه سیاه و ظلمت‌زا ظاهر نمود.

 درست است كه آیة الله مُظَفَّر فرموده است چقدر راستگو بوده است گوینده این سخن كه: إنَّ الإسْلَامَ عَلَوِىٌّ وَ التَّشَیعَ حُسَینِى‌[[161]](#footnote-161) «به درستى كه اسلام مرهون خدمات على، و تشیع مرهون خدمات حسین است.» اما حقیر مى‌گویم: إنَّ الإنْسَانِیةَ و الإسْلَامَ وَ التَّشَیعَ حُسَینِىُّ السَّیفِ، وَ صَادِقىُّ الْقَلَمِ وَ الْبَیان‌. «به درستى كه عالم انسانیت و اسلام و تشیع همگى منوط به شمشیر امام حسین، و به قلم و بیان امام صادق است.»

## نمایاندن شالوده اسلام توسط امام صادق علیه السّلام‌

 آرى كارى را كه امام صادق علیه السّلام نمود آن بود كه با علوم خود عالم را به اسلام‌

واقعى و دین حقیقى آشنا فرمود. و زنگار كدورت از چهره دگرگون گردیده آن برگرفت. آن شریعت حقَّه را كما هو حَقُّه نشان داد. وَه چه كارى است صَعْب. چرا كه در اصول و فروع آن تغیر و تبدّل راه یافته و مدت یك قرن جمیع امَّت از عالم و جاهل، و عالى و دانى، و خرد و كلان، و پیر و جوان با آن خو گرفته و انس و الفت یافته و اینك همه و همه را به طور عموم شمولى بدون استثناء (غیر از اندك افرادى) باید نه با تعبّد، كه از تعبّد در اینجا كارى ساخته نیست، بلكه با منطق و برهان، و قلم و بیان، و ارشاد به كیفیت استدلال به آیات قرآن و أخذ احكام از فرقان، به آن دین اصیل راهنمائى نمود، و شیرازه افكار و مناهج و مذاهبى را كه براى به دست آوردن آن مى‌پیموده‌اند گسیخت، و نشان داد كه: راه و روش وصول به دین راستین این است و بس.

 لهذا راهى را كه امام جعفر صادق علیه السّلام پیمود و آن دین را نشان داد، همچون رائد و رهنمونى كه در میان بیابان خشك و سوزان قافله را به مكان خَصْب و آب و گیاه رهبرى كند، امَّت را به دینِ آورده‌شده پیامبر و شریعت مرسله از جانب خدا رهنمون گردید.

 از اینجاست كه: بدین مذهب كه اوَّلین مذهبى بود در میان مذاهب گوناگون، مذهب جعفرى‌ گویند. نه توهّم شود كه: آن حضرت تأسیس دینى نموده، و یا به دین اسلام رنگ خاصّى را زده است، همان طور كه أحمد امین بَك مِصْرِى با كمال تجلیل و اكرام و بزرگداشتش از حضرت صادق بالأخره درباره او معتقد است كه: وى به دین اسلام صبغه خاصّى زده است، و مذهب جعفرى به معنى دین اسلام مصبوغ با این صبغه مى‌باشد[[162]](#footnote-162). این توهّم، توهّم غلط است، و احمد امین در این طرز گفتار راه خطائى را پیموده است. ٢

[[163]](#footnote-163)

## نظریه احمد امین درباره تشیع‌

 آرى چون در نزد احمد امین دین صحیح و اسلام درست، همان اسلام انتخابى و خلفاى اریكه جور و طغیان، و عرش اعتساف و عُدوان مى‌باشد، و اسلام درست را آن منهج مى‌شمارد، لا جرم باید به ذهاب حضرت امام صادق علیه السّلام به دین اصیل و شریعت مرسله، صبغه خاصّه و رنگ اضافى بیفزاید. و این مذهب را شاخه جدا از اصل اسلام با خصوصیت خود به شمار آورد.

 ولى حق مطلب این طور نیست. فرق میان گفتار ما و گفتار وى از زمین تا آسمان‌

است. علوم حضرت صادق علیه السّلام كه تا به حال سیزده قرن مى‌گذرد و در دفاتر مسطور، و در كتب مذكور است، شاهد مدّعاى ماست كه: آنچه حضرت گفته‌اند، و نوشته‌اند، و درس داده‌اند، با شواهد داخلیه و خارجیه همه‌اش تفسیر و تبیین كتاب و سنَّت است، نه مطلبى را بر كتاب و سنَّت تحمیل نموده‌اند، و نه از آنها كسر نموده، و یا بدانها افزوده‌اند.

 این رسالت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در مدّت سى سال بوده است. گرچه مطالبى را كه بیان مى‌كرده‌اند منهاج و روش دیرین را كه در دست عامّه بود فرو مى‌شكست، ولى این فروشكستن به معنى شكستن امر صحیح و إبداء امر باطل و صبغه دار در برابر آن نبوده است، بلكه تحقیقاً به معنى شكستن كوزه خراب و آلوده كه آن را به نام كوزه آب خوشگوار به خورد مردم مى‌داده‌اند، و جایگزین نمودن كوزه دست نخورده و با آب‌هاى متعفّن آلوده نگردیده، و آب زلال و سرد و گوارا را از داخل آن به خورد امّت دادن، مى‌باشد.

 نتیجه و محصّل كار حضرت، از میان برداشتن طرق باطله و انحرافیه‌اى بود كه میان مردم و دین فاصله انداخته بود. و طبعاً عمل مردم در منهاج و روش چه در معرفى ولایت و مصدر حكم و امارت، و چه در معرفى علوم و اسرار و حقایق و احكام چیز جدیدى به نظر نخستین مى‌آمد. این چیز را احمد امین صبغه جدید دینى مى‌پندارد، و پندارش اشتباه است. جدید بودن این منهاج فقط به علّت كهنگى و اندراس طریق اخذ اسلام صحیح بوده است كه در نظر عامّه آن را چیز بدیع و جدید نشان مى‌داده است، و گرنه غیر از روح و جان رسول الله، و روح و جان قرآن بدون اندكى پیرایه، در تمام مَمْشى‌ و روش حضرت امام صادق علیه السّلام چیزى به چشم نمى‌خورد.

 و به لسان علم، عمل حضرت عنوان كاشفیت از دین درست را داشته است، نه عنوان ناقلیت اسلام را به پیرایه اضافه و با اثر مخصوص.

 نظیر بحث كشف و نقلى كه فقهاء عظام در باب نكاح فضولى، و یا بیع فضولى‌

مى‌نمایند كه: آیا اجازه طرف نكاح، و یا طرف بیع، فعلًا نكاح را برقرار مى‌دارد، و یا مال را اینك به طرف منتقل مى‌نماید، كه در این صورت عملكرد اجازه نقل مى‌باشد؟ و یا اجازه كار كردش كشف از تحقّق نكاح، و یا انتقال مال در بیع از حین صدور صیغه از اوَّل الأمر بوده است؟ قائلین به كشف، شقّ دوم را صحیح مى‌دانند.

 این تشبیه را كه در اینجا آوردیم براى مجرد تنظیر براى روشن شدن ذهن بود و گرنه این مطلب با باب كشف و نقل در معاملات فضولیه تفاوت بسیار دارد.

## كار امام صادق علیه السّلام آفتابى نمودن اسلام حقیقى بود

 بارى از آنچه به دست آوردیم و بحث بر روى آن نمودیم، معلوم مى‌گردد كه: جهاد امام صادق علیه السّلام در این مورد چقدر عظیم مى‌باشد؟ حضرت موظّف است كه: این رسالت الهیه را به اتمام برساند و آن مستلزم صرف وقتها و ماه‌ها و سالها و ده‌ها سال است كه از یكایك آیات قرآن پرده بردارى نماید، و از یكایك مَنْهَج و مَمْشى‌ و رویه و سنَّت جدَّش، توضیح و تفسیر و تشریح به عمل آورد، و تمام مواقع و مواضع خلاف را مُبَین سازد، و همه كج‌رویها و تعدیات آن دایه از مادر مهربان‌ترها را گوشزد كند، و همه راستیها و درستیهاى أجداد گرامش را با آن تحمّل شدائد كمرشكن بیان كند، تا حق مطلب روشن گردد، و این مطلبى نیست كه با یك حدیث و یكصد حدیث خاتمه پذیرد، و یا با یك مجلس، و یا یكصد مجلس درس پایان پیدا كند. این به جلسات سالیانه و ماهیانه متوالى و متداوم نیازمند است. و حضرت هم خوب متوجّه این مهم و این بار گران مسؤولیت است، و خود را آماده فرموده است براى این امر خطیر.

 بر این اساس بود كه حضرت خلافت ظاهریه را نپذیرفت، و در وقت بیعت، سهمیه نصیب صاحب قباى زرد شد (منصور دوانیقى) پس از برادرش عبدالله سفَّاح. قیام شیعیان گرچه براى امارت و امامت علویین بود ولى عباسیین خلافت را ربودند و به عبارت صحیح خودمانى قاپیدند، و مجال به علویین ندادند. در همان مجال كه یگانه شخصیت بارز براى امارت، حضرت امام صادق علیه السّلام بودند و همه و همه معترف بدان بودند، حضرت از تحمّل این عنوان اعتذار جستند، و حاضر براى‌

بیعت مردم به خلافت نشدند. هر چه اصرار و ابرام امَّت در مدینه و اهل حلّ و عقد افزون شد، حضرت جِدّاً إباء و امتناع فرمودند و به هیچ وجه من الوجوه حاضر براى قبول بیعت نگردیدند.

 از طرف دیگر عباسیون در بغداد در همین مجال تردستى نموده، و با عبدالله سفّاح بیعت كردند و او بر أریكه خلافت تكیه زد و حضرت امام صادق علیه السّلام یكى از رعایاى وى به حساب آمد.

## چرا امام صادق علیه السّلام به كار حكومت نپرداخت‌

علّت إباء و امتناع حضرت از قبول خلافت با حائز بودن‌

مقامات و درجات امامت و أعلمیت امّت چه بوده است؟!

 در اینجا ممكن است بعضى اشكال نمایند كه: به چه علّت حضرت از قبول بیعت امتناع ورزیدند؟! به چه سبب امَّت بخت برگشته را به دست دیو شوم فراعنه امَّت و جبَّاران ملّت سپردند؟! به چه جهت از تحمل این بار كه بار الهى بوده است، شانه خالى كرده اند؟!

 اگر شرط امامت، تنصیص از جانب رسول الله است، ایشان به اتفاق جمیع امَّت منصوص بوده‌اند. اگر شرط، وصیت امام پیشین است، حضرت امام محمد باقر علیه السّلام وصیت به امامتش فرموده بودند. اگر شرط أعلمیت است، إجماعاً و اتّفاقاً آن حضرت أعلم امَّت بوده‌اند. وانگهى زمینه فراهم و ملَّت آماده قبول و پذیرش. امَّت اسلام در خراسان به نفع علویون كاخ استبداد و بیدادگرى امویان را در هم فرو ریخته، و با جنگهاى متوالى و مداوم شكست بر ناصیه شان نشسته است. یعنى یگانه دشمن خونخوار و سفّاك و تنها خصم ستیزه گر مستبد آنان «بنى امَیه» و خاندان و پیروان و شیعیانشان را از صفحه روزگار برانداخته‌اند. بَه بَه چه موقعیتى از این بهتر؟ چه وضعیتى از این مناسب‌تر؟ چه امكاناتى از این رساتر و آماده‌تر؟

 اگر امام صادق علیه السّلام در این موقع به مسند خلافت مى‌نشست، و إحقاق حقوق ضایع شده و از میان رفته را مى‌نمود بهتر نبود؟ اگر به بسط عدل و داد امَّت اسلام را

از زیر بار طغیان بیرون مى‌آورد، بهتر نبود؟ اگر به ضعفاء و مستمندان كه یك قرن است حقوقشان ضایع گردیده است رسیدگى مى‌كرد بهتر نبود؟ اگر امَّت را از زیر یوغ استعباد و بندگى و بردگى سلاطین جور بیرون مى‌كشید، و عنوان حُرِیت و آزادى به آنان عنایت مى‌نمود بهتر نبود؟ اگر مسأله جهاد را براساس جهاد رسول الله قرار مى‌داد و در آن روز تمام عالم را مسلمان مى‌نمود بهتر نبود؟ و هَلُمَّ جَرّاً تا دلت مى‌خواهد از این اگرها بشمار!

 جواب این اشكالها و پاسخ این سؤالها چندان مشكل نیست.

 اوَّلًا امام صادق علیه السّلام با وجود فهم و درایت و كیاست و قدرت علم و ذكاء خویشتن قبول نفرمود، نه آنكه سَطحى و بَدوى قبول نكند و سپس پشیمان گردد، و تا آخر كه جنایات منصور را در برابر چشم خود ببیند بگوید: اى كاش قبول نموده بودم، و تا این سرحد امَّت را دچار مشكلات و آلام نمى‌ساختم.

 حضرت تا پایان عمر خود بر همان قرار و اصل پا برجا بود، و لحظه‌اى دیده نشد كه بر ما فات تأسّف خورد، و آرزوى راحتى و گشایش خود را بنماید، با وجود آنكه مشكلات در عصر بنى عباس روز به روز به طور مضاعف بالا مى‌رفت، و جنایات منصور از حدود نصابهاى ستمگران، گذشته و پیوسته اوج مى‌گرفت.

 این دلیل، دلیل مهمّى است، زیرا هر كارى را كه انسان انجام دهد اگر با چشم آخربین و مصلحت اندیش غائى نبوده باشد، هنگامى كه به آثار منفى آن مواجه مى‌گردد پشیمان مى‌شود و تأسّف مى‌خورد، ولى كار صحیح هیچ وقت ندامت ندارد گرچه مشكلات و سختیهاى پى درآمد آن روز به روز زیاد شود.

 دوم آنكه حضرت صادق علیه السّلام در میان آن عصر و آن خصوصیات و آن وضع مردم و امّت و آن امكانات و اقتضاءات بوده است، ولى ما اینك شَبَحى از آن به چشممان مى‌خورد. او مى‌دید و ما مى‌شنویم. او در عین و شهود بود، و ما در أثر و خبر. وَ الشَّاهِدُ یرَى مَا لَا یرَى الْغائبُ. «شخص حاضر و شاهد در حاقّ قضیه و عین واقعه مى‌بیند چیزى را كه أبداً شخص غائب و دور نمى‌تواند ببیند.»

بیرون گود زورخانه ایستاده‌اى و صدا مى‌زنى: لنْگَش كن!!

 ثالثاً حضرت به رأى العیان مى‌بیند كه: اگر بیعت را قبول كند آن طور نیست كه جهان اسلام در برابر وى خاضع و تسلیم و مطیع باشند، و فقط در انتظار یك فرمان او مدَّتها نشسته باشند.

 بلكه اوَّلًا گروه امویون كه باقیمانده‌اند در هر گوشه و كنار جهان عَلَم مخالفت و جنگ را برافراشته، و تا آخرین قطره خون خود را براى عدم اعتلاء حكومت او مى‌ریزند.

 ثانیاً عبّاسیون كه خود را بنى أعمام و وارثان پیامبر مى‌دانند، با هزار و یك دلیل قدم به عرصه ظهور گذارده، مدّعى وارثیت محراب و منبر، و سلاح و شمشیر، و عصا و پیكان، و عَلَم و رایت مى‌گردند، همان طور كه دیدیم و در تواریخ و سِیر خواندیم و در آثار و أخبار مشاهده نمودیم كه با همین عناوین پانصد سال بر اریكه خلافت نشستند، و علویون و بنى فاطمه را محكوم همین أباطیل و تُرَّهات مى‌نمودند، و بیعت و امارت و حكومت غاصبانه خود را مستند به براهین شاعرانه مى‌كردند. شُعرایشان بر این منوال شعر مى‌سرودند و قصائد مى‌گفتند.

 عبّاسیون تنها به اقامه دلیل و برهان اكتفا نمى‌كردند، بلكه با سَیف و سِنان، طغیان خود را ظاهر مى‌نمودند. در این صورت حضرت باید در تمام مدّت حیات كه باز معلوم نبود در كدام كارزارى شهید گردد، عمر و وقت و فرصت خود را در جنگها براى سركوبى معاندان و مخالفان سپرى كند.

 ثالثاً بعضى از علویین نیز كه دعوى امارت داشتند، علم مخالفت بر مى‌افراشتند؛ یا حضرت باید با آنها هم جنگ نماید، و یا باید بدیشان مقام و مسندى از استاندارى، و فرماندارى ولایات و بلاد، و مقامات قضاوت، و نماز جمعه و جماعت، و تصدّى امور بیت المال و أمثالها را به عنوان حقّ السّكوت بذل كند و نثارشان نماید.

 انتخاب صورت دوم براى ولىِّ خدا كه كارها را بر أساس حق بجاى مى‌آورد

متصوّر نیست، و صورت اوَّل هم موجب قتل و كشتارهاى بیجا و اتلاف نفوس در غیر مسیر حقیقى است.

 از همه اینها كه بگذریم، حضرت یك مأموریت الهى خاصّى دارند كه احیاى شریعت مندرسه مى‌باشد. اگر بالفرض تمام دشمنان و مخالفان ولایت را سركوب و منكوب نمودند، و بر مقرِّ امارت مستقر گردیدند، تازه نهایت كارى را كه مى‌توانند انجام دهند رسیدگى به امور عامّه، فصل خصومتها و رفع منازعات شخصیه، و امر و فتوى براى حلال و حرام مردم مى‌باشد. امَّا تحقیقاً آن مسأله به داد شریعت فرسوده و آئین واژگون گردیده رسیدن، به زمین مى‌ماند. چرا كه همان طور كه ذكر شد آن نیاز مبرم به سالیان دراز درس و تعلیم و تربیت شاگرد و بحث و نقد و حلّ و إبرام دارد. فلهذا این موجب شد كه حضرت تشمیر ذیل نموده، كمر براى آن امر خطیر ببندند، و تمام ساعات و لحظات خود را در آن مدت مدید صرف مدرسه علم و فهم و بیان و قلم بفرمایند.

 این امر از جهت اهمیت قابل مقایسه با امر خلافت نمى‌باشد، و در درجه والائى از اهمیت قرار دارد. حضرت كاملًا خود را بر سر دو راهى مشاهده كردند: قبول خلافت و رسیدگى به امور ولایت مردم، و ردّ بیعت و رسیدگى به زنده كردن اسلام فرسوده و خراب شده. و شِقِّ دوم را انتخاب نمودند، زیرا كه آن در رتبه اصل نبوّت رسول اكرم صلّى الله علیه و آله، و امامت أمیرالمؤمنین علیه السّلام و شهادت سیدالشهداء علیه السّلام حائز عظمت بود. شِقِّ دوم حیات روح نبوّت و ولایت و سِرِّ شهادت را نوید مى‌داد، گرچه مستلزم مشقّات طاقت فرسا و از دست دادن حقوق ظاهریه و امارت دنیویه بوده است. امَّا آیا مى‌دانید: تحمَّل این گونه زحمتها و رنجها بالأخره در مسیر زحمتها و رنجهاى رسول اكرم و أمیرالمؤمنین است، و از دست دادن عناوین خلافت و امارت براى وى، در برابر حفظ آن امر عظیم به نظر امام حقّ‌بین و واقع نگر ناچیز مى‌باشد؟!

 حضرت شقِّ دوم را اختیار فرمود، و براى برقرارى این امر گرانقدر یكسره از

قبول خلافت و امارت دست شست، و از نزدیكى به دستگاه فرماندهى هم به شدّت تَأبِّى نمود، و چنان از حكومت و امارت بیرون رفت كه گوئى أبداً چنین لغتى در قاموس وجود او نیامده است و خداوند به وى شأنیت آن مقام را هم عطا نفرموده است تا عند المصلحه به فعلیت برساند. باغى در مدینه داشت واسع براى پذیرائى وفود و واردین و محلّ تدریس جالسین و اهل سؤال كه از نواحى متفاوته به محضر أنورش حضور مى‌یافته‌اند. و شبانه روز خود را براى مسائل علمى و مباحثات علمى و مناظرات علمى و همه گونه تحقیقات علمى وقف فرمود تا بتواند از عهده أعْباء مسؤولیت عظیم و ارائه دین راستین برآید، و آبشخوارى به سوى شریعه ماء فرات و گواراى فهم آیات قرآنیه و سنَّت نبویه در پیش راه مردم گم گشته قرار دهد. این‌ آبشخوار عبارت است از مذهب جعفرى‌، سلام الله على موجده و الذَّاهب إلیه.

 به قدرى این عمل، مهم و خطیر و داراى جوانب و اطراف به نظر آمد كه حضرت در مدت سى سال تمام غیر از اوقاتى كه به عراق آمده‌اند بدان اشتغال داشته‌اند، مضافاً به آنكه در مدّت سفرهاى خارج از مدینه نیز اشتغالات علمى حضرت بر همان اساس بوده است.

 با تربیت چهار هزار شاگرد در فنون مختلفه، و نگاشته شدن چهارصد تألیف از چهارصد مؤلِّف در اصول مختلفه، و با بیان شرح و تفصیل و تفسیر، و بیان تأویل حقایق آیات و واقعیت سنَّت، حضرت صادق علیه السّلام به منظور خویشتن نائل گشت. با إرائه احكام مستدلّ و قوانین صحیحه، راه جور و اعتساف دربار خلفا و درباریانشان را مسدود فرمود. و با فلسفه الهیه و حكمت عالیه و عرفان به عوالم غیب و تجرّد، راه مردم چشم بسته و گوش بسته و مُهر بر دل نهاده را به سوى آسمانهاى ملكوت باز كرد. و راه عبودیت را در برابر ربوبیت حضرت حقّ عزّ اسمه نشان داد، و مردم پس از دوران رسول خدا و آن اصحاب بیدار دل و شب‌زنده‌دارش الآن به صفوف عابدان در شب و عالمان در روز پیوسته‌اند، و پس از أیام أمیرالمؤمنین اینك با أمثال اصحاب زاهد و عابد و ناسك و سالك و عارف وى‌

همچون عثمان بن مظعون و ابن التَّیهان برخورد مى‌كنند.

 اینجاست كه بدون اختیار لسان براى درود به آن حضرت به حركت آمده توأماً با قلب و فكر، هم زمزمه و بدین ترانه مترنّم مى‌باشد كه: وَ سَلامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا.[[164]](#footnote-164)

 «مقام سلام و امن خداوندى براى اوست در روزى كه پا به جهان گذارد، و در روزى كه رخت از این جهان بر مى‌بندد، و در روزى كه زنده در پیشگاه خداوندى مبعوث مى‌گردد».

 حضرت به قدرى در حفظ اوقات خویشتن، و وظیفه هر شاگرد را به قدر وسع و استعدادش از علوم دادن، و در خود نباختگى و بدون جهت خود را به زندان و تبعید و قتل و زجر نیفكندن، اصرار داشت كه معلوم مى‌شود: تمام این جهات براى حفظ عمر و تأمین قوا و عِدَّه و عُدَّه به جهت وصول بدان غایت عالى بوده است. زیرا معلوم است: اگر در این میان كشته مى‌شد، و یا اموال او را تاراج مى‌نمودند، و یا محل تدریس او را مى‌ربودند، دیگر سلسله تعلیم و به دنبالش داستان احیاء دین منقطع مى‌گشت. با وجود آنكه یكبار خانه‌اش را آتش زدند، و اموالش را ربودند، و بالأخره خودش را با سمّ كشتند.[[165]](#footnote-165)

## سخن مترجم كتاب مغز متفكر جهان شیعه درباره مذهب جعفرى‌(ت)

‌‌

...[[166]](#footnote-166)

 درست به مثابه سیدالشّهداء علیه السّلام كه براى اجراى آن أمریه مهمّه چقدر حفظ قوا و استعداد مى‌نمود! اصحاب و أرحام و اولاد خود را یكایك به نوبه مى‌فرستاد، و به عالى‌ترین طریقى شهید مى‌گردیدند، و خودش تا عصر روز عاشورا در دفاع از حریم اسلام زنده بماند، و تا آخرین رمق حیاتى خود را نگه داشت، و قطرات خون را به هدر نمى‌داد. و گرنه براى وى كه كشته شدن امرى حتمى بود، ممكن بود با یك یورش در اوَّل صبح، و یا در شب عاشورا كشته گردد و خلاص شود. سخن در خلاص شدن و راحت شدن نیست. سخن در زنده ماندن، و تا آخرین قوّه و قدرت را در دفاع از حریم إعمال نمودن مى‌باشد.

 وانگهى كه گفته است: قبول بیعت بر امام واجب الطّاعة واجب است؟! لزوم و وجوب در صورتى مى‌باشد كه تمام امكانات و محاسن قبول جمع، و اشكال و ایرادى به نظر وى در بیعت نیاید.

 امام شأنیت و فعلیت مقام امارت را دارد، چه مردم بپذیرند و یا نپذیرند، چه بیعت بكنند و یا نكنند، امَّا قبول بیعت متوقّف بر اقبال مردم، و عدم محاذیرى است كه باید در نزد امام مسلّم بوده باشد. بر مردم واجب است مانند طواف كعبه دور و اطراف امام را بگیرند، نه آنكه كعبه به سراغ مردم آید تا به دورش طواف‌

نمایند.

## شرح برخوردهاى مهاجر و انصار با على علیه السّلام‌

 پس از ارتحال رسول اكرم صلّى الله علیه و آله كه صاحبان سقیفه بیعت را براى ابوبكر گرفتند، چون بعداً عباس و أبوسفیان براى بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حضورش آمدند، حضرت قبول ننمودند.

 پس از كشتن عثمان كه مهاجرین و أنصار براى بیعت با آن حضرت متّفق الكلمة بوده‌اند، و سیل مردم از هر جانب خانه وى را در معرض هجوم و خطر افكنده بود، باز حضرت از قبول بیعت امتناع مى‌داشتند تا سه روز سپرى گردید. در پایان روز سوم كه مردم خسته شدند و در مدینه غوغائى بر پا بود، و عمّار بن یاسر و مالك اشتر، و محمد بن أبى بكر و نظائرهم واسطه میان حضرت و مردم بودند، و حضرت جِدّاً امتناع مى‌كرد، بالأخره مالك اشتر حضرت را تهدید كرد، و كلامى بدین مضمون گفت كه: یا على اینك كه همه اهل حلّ و عقد حتَّى طلحه و زبیر حاضر براى بیعت با تو هستند، اگر بیعت را ردّ كنى، دیگر مجالى باقى نمانده است و مردم با یكى از اینان بیعت مى‌كنند، و فردا ناله تو از افعال آنان بلند خواهد شد، و به دنبال ما مى‌آئى براى دفع ستم و ظلم! الآن كه ما به دنبال تو آمده‌ایم، بیعت را قبول كن تا فردا خودت درمانده نمانى!

 حضرت قبول نمودند، و فردا همین طلحه و زبیر عَلَم خلاف را برداشتند، و جنگ جمل را در بصره بپا كردند، و آن منتهى به جنگ صِفِّین گردید، و جنگ صِفِّین جنگ نهروان را زائید، و خوارج نهروان او را در محراب عبادت كشتند، و در تمام مدت چهار سال و چند ماهى كه وى امام مسلمین بود پیوسته در گیرودار بود. چرا كه مردم به حق خود قانع نبودند، و از وى توقّعات بیشترى داشتند. و على علیه السّلام مرد حقّ است و عنوان حقّ.

 حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام نیز فرزند همین على است. مى‌داند: اگر بیعت را بپذیرد، همین أطرافیانى كه به وى اصرار دارند فردا توقّعهاى نابجا دارند، و حضرت هم كه مانند معاویه و منصور نیست تا بیت المال را مصروف مطامع شخصیه‌

خود گرداند، و یا به افراد ناأهل، حكومت و ولایت دهد. لهذا همین طرفداران امروز و سنگ به سینه زنان وى، در فردا از مخالفان و دشمنان خواهند بود.

 آیا تصدّى این گونه خلافت بهتر است، یا آن وظیفه و رسالتى را كه امام صادق بر عهده خویشتن نهاده است؟!

 حال كه این مطالب مبین گردید باید در سیر احوال، و ترجمه جریانهاى وارده، و علوم مترشّحه از آن حضرت بحث نمود. و این ضمن چند بحث طى خواهد شد، بحول الله و قوّته.

## شرح برخوردهاى منصور دوانیقى با امام صادق علیه السّلام‌

 بحث اول‌ در تماسها و معارضه‌هاى‌ منصور دوانیقى: عبدالله بن محمد بن على بن عبدالله بن عباس است، و عباس عموى پیغمبر اكرم صلَّى الله علیه و آله و سلم مى‌باشد.

 منصور برادر أبوالعباس سَفّاح: عبد الله بن محمد است. بنابراین نام هر دو برادر عبدالله و پدرشان محمد بوده است. أبوالعباس سفّاح بنا به نقل طبرى در هجدهم ربیع الآخر سنه ١٣٢ هجریه شاغل مقام خلافت شد، و در كوفه بود. كوفیان با وى در این تاریخ بیعت نمودند.

 طبرى این قول را از هشام بن محمد ذكر مى‌كند،[[167]](#footnote-167) و لیكن در جاى دیگر مى‌گوید: واقدى گفته است: در جمادى الاولى سنه ١٣٢ در مدینه با او بیعت كردند.[[168]](#footnote-168)

 محدِّث قمى رحمةالله آورده است كه: در شُرف زوال بنى امیه جماعتى از بنى عباس از جمله: أبوالعباس سفّاح و برادران او: أبوجعفر منصور، و ابراهیم بن محمد و عموى وى: صالح بن على، و جماعتى از طالبیین از جمله: عبدالله محض، و دو پسرش: محمد و ابراهیم، و برادر مادریش: محمد دیباج و غیر ایشان در أبواءِ (مدینه) جمع شدند و اتّفاق كردند كه با یكى از پسران عبدالله محض بیعت كنند، و جملگى با محمد بیعت نمودند. زیرا از خانواده رسالت شنیده بودند كه: مهدى‌

آل محمد همنام رسول الله است.[[169]](#footnote-169) سپس فرستادند به دنبال حضرت صادق علیه السّلام و عبدالله بن محمد بن عمر بن على علیه السّلام كه از آنها بیعت بگیرند.

 حضرت صادق بیعت نكردند و گفتند: این مهدى نیست. و اسم او كه محمد است شما را گول زده است. و به عبدالله محض گفتند: و اگر این بیعت به جهت خروج و امر به معروف است پس چرا با تو بیعت نكنیم كه شیخ بنى هاشم هستى؟! و لیكن عبدالله گفت: این سخنان تو صحیح نیست و تو به جهت حسادت بیعت نمى‌كنى!

 حضرت برخاستند و دست بر پشت سفّاح زدند و گفتند: این مرد خلیفه مى‌شود و برادران او و اولادشان خلیفه مى‌گردند، و دست بر كتف عبدالله محض زده و گفتند: خلافت از آن تو و پسران تو نیست و هر دوى آنها كشته خواهند شد، و به عبدالعزیز فرمود: صاحب رداى زرد (منصور) عبدالله را خواهد كشت و پسرش را كه محمد است نیز خواهد كشت.

 منصور در سنه ١٤٠ حج كرد و سپس وارد مدینه شد، و عبدالله و بنى‌حسن و محمد دیباج را حبس كرد.[[170]](#footnote-170)

## منصور دوانیقى امان مؤكّد مى‌داد و مى‌كشت‌

 و أیضاً طبرى آورده است‌[[171]](#footnote-171) أبوالعباس سفّاح در ١٣ ذى‌الحجه ١٣٦ وفات كرد و خلافتش از روز مرگ مروان بن محمد چهار سال شد، و خودش ٣٣ ساله، و یا ٣٦ ساله، و یا ٢٨ ساله بمرد.

 و در همین سال أبوالعبّاس: عبدالله بن محمد، براى برادرش أبوجعفر منصور

(عبد الله بن محمد) وصیت و عهدنامه به خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور براى ابوجعفر عیسى بن موسى بن محمد بن على نوشت و آن را به عیسى داد. و در همین هنگام مردم با منصور بیعت كردند و وى را خلیفه نام نهادند.

 و در سنه ١٣٧ منصور، أبومسلم سردار عظیم خراسانى را كه به وجودآورنده خلافت و شوكتش بود، غیلَةً كشت با آنكه نامه‌اى محبت‌آمیز بدو نوشت و او را پناه داد و امان داد و دعوت كرد.

 أبومسلم به محض اینكه وارد مجلس منصور شد، غلامان ریختند و وى را قطعه قطعه كردند. قتل وى به طور فَتْك (ترور) در ص ٤٨٨ از ج ٧ «تاریخ طبرى» موجود است. و سیوطى در «تاریخ الخلفاء» گوید: اوَّلین كارى را كه منصور در اوَّل خلافتش انجام داد ابومسلم خراسانى را كه صاحب تبلیغ، و مُمَهِّد مملكت عبّاسیون بود بكشت.[[172]](#footnote-172)

 و یزید بن عمر بن هُبَیرَه را كه امیر عراقین بود، امان داد و او را بكشت. داستان معن بن زائده شیبانى را كه با ابن هُبَیره مخالطه و آمیزش داشت، و از جوادان و شجاعان روزگار بود و فرار زیركانه او را از بغداد از دهشت منصور، محدّث قمّى ضمن داستان جالبى آورده است.[[173]](#footnote-173)

 و عموى خودش: عبدالله بن على را أمان داد و بكشت.[[174]](#footnote-174)

 در نزد عرب وفاى به عهد از معظم‌ترین مسائل به شمار مى‌رود، و چون به كسى امان دهند تا سرحدِّ جان خود، براى حفظ و مصونیت وى مقاومت مى‌نمایند. و اگر أحیاناً كسى امان را بشكند تا أبد الدَّهر در تاریخ اقوام و أرحام او به زشتى و شناعت باقى مى‌ماند. منصور دوانیقى به آسانى أمان مى‌داد، و طرف مقابل براساس این سنَّت سَنیه كه در حفظ ذمّه و عهد او خواهد بود، به نزد او مى‌آمد و منصور در همان برخورد اوَّل او را گردن مى‌زد.

 منصور در نامه‌اى كه براى محمد نفس زكیه پسر عبدالله محض مى‌نگارد، و مفصّلًا امان و عهد و ذمّه خود را در برابر خدا و رسول خدا مشغول مى‌بیند كه بدان عمل كند[[175]](#footnote-175) محمد در پاسخ از جمله مى‌نویسد:

 أنَا أوْلَى بِالأمْرِ مِنْک وَ أوْفَى بِالْعَهْدِ! لِانَّک أعْطَیتَنِى مِنَ الْعَهْدِ وَ الامَانِ مَا أعْطَیتَهُ رِجَالًا قَبْلِى! فَأىُّ الامَانَاتِ تُعْطِینِى؟! أمَانَ ابْنِ هُبَیرَةَ؟! أمْ أمَانَ عَمِّک عَبْدِ اللهِ بْنِ عَلِىٍّ؟! أمْ أمَانَ أبِى مُسْلمٍ؟![[176]](#footnote-176)

 «من در امر ولایت و امارتِ بر مردم مقدّم مى‌باشم بر تو! و بر وفا كردن به عهد و ذمّه وفا كننده‌تر هستم از تو! چرا كه تو (با من بیعت نمودى و) همان امان و عهدى را كه به مردانى قبل از من دادى، به من دادى! اینك كدام یك از أمانهایت را به من مى‌دهى؟! آیا أمانى را كه به ابن هُبَیره دادى؟! یا أمانى را كه به عمویت عبد الله بن على دادى؟! یا أمانى را كه به أبومسلم خراسانى دادى؟!»

## زندانى نمودن منصور، بنى حسن را در زندان هاشمیه‌

 طبرى آورده است كه: چون منصور در سنه ١٤٠ حج كرد، امر كرد به ریاح‌[[177]](#footnote-177) كه بنى حسن را مأخوذ دارد و براى این امر خطیر أبوالأزْهر مُهْرى را گسیل داشت.

 عبد الله بن حسن را زندان كرد، و مدت سه سال در زندان بود (تا جان داد). حسن بن حسن از شدت غم و اندوه بر برادرش عبدالله، خضاب محاسنش به سپیدى مبدّل شد. و أبوجعفر منصور مى‌گفت: مَا فَعَلَتِ الْحَادَّةُ؟! «چگونه شدّت مصیبت اثر خود را در چهره ظاهر مى‌كند!»

 ریاح به امر منصور، حسن (حسن مثلّث) و ابراهیم (ابراهیم غَمْر): دو پسران حسن بن حسن، و حسن بن جعفر بن حسن بن حسن، و سلیمان و عبدالله: دو پسران داود بن حسن بن حسن، و محمد و اسمعیل و اسحق: پسران (ابراهیم غَمْر) ابراهیم بن حسن بن حسن، و عباس بن حسن (حسن مثلّث) بن حسن بن حسن بن على بن أبى طالب را مأخوذ داشت.

 عباس بن حسن را بر در خانه‌اش گرفتند. مادرش: عائشه دختر طلحة بن عُمَر بن عُبَیدالله بن مُعْمِر گفت: دَعُونِى أشُمَّهُ! قَالُوا: لَا وَ اللهِ مَا کنْتِ حَیةً فِى الدُّنْیا!

 «واگذارید مرا تا وى را ببویم! گفتند: سوگند به خدا تا تو در دنیا زنده هستى امكان ندارد.»

 و دیگر على بن حسن (پسر حسن مثلّث) بن حسن بن حسن عابد را مأخوذ داشتند. أبوجعفر دوانیقى، أیضاً با ایشان حبس كرد عبدالله بن حسن بن حسن برادر على را (یعنى فرزند دیگر حسن مثلّث كه برادر على بوده است)[[178]](#footnote-178).

 و حدیث كرد براى من ابن زباله كه گفت: شنیدم از بعضى از علمائمان كه مى‌گفتند: مَا سَارَّ عَبْدُ اللهِ بْنُ حَسَنٍ أحَداً قَطُّ إلَّا فَتَلَهُ عَنْ رَأیهِ.[[179]](#footnote-179)

 «هیچ گاه عبدالله بن حسن با كسى به طور پنهانى سخن نگفت مگر آنكه او را از رأى خود برگردانید.»

 أبوجعفر منصور در سنه ١٤٤ نیز حج كرد، ریاح در رَبَذَه با او ملاقات نمود. ریاح را از آنجا به مدینه بازگردانید، و امر كرد تا بنى حسن را از زندان مدینه به نزد او حاضر سازند، و نیز امر نمود تا محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عَفَّان را كه برادر مادرى بنى حسن بود حاضر كنند.

 مادر ایشان جمیعاً فاطمه دختر حسین بن على بن أبیطالب مى‌باشد.

 بنى حسن پس از آنكه سه سال در مدینه محبوس بودند، حال به كوفه مى‌روند. منصور از ربذه به طرف كوفه حركت كرد، و خود در محمل نشست و بنى حسن و محمد دیباج‌[[180]](#footnote-180) را با أغلال و زنجیرها مقید كرد و در كاروانهاى بدون فراش و روپوش‌

نشانده و با خود به كوفه برد، و در حبس هاشمیه در قرب قنطره زندانى كرد. زندان آن‌قدر تاریك بود كه شب را از روز نمى‌شناختند و در اثر بوى تعفّن زندان بدنهایشان یكى پس از دیگرى ورم كرد و همگى در زندان جان سپردند.[[181]](#footnote-181)

 زندان منصور چنان ظلمانى بود كه اوقات نماز را تشخیص نمى‌دادند مگر با قرائت أحزابى از قرآن كه على بن حسن (پسر حسن مثلّث كه عابد نامیده مى‌شد) قرائت مى‌نمود.

 عمر گفت: ابن عائشه براى من حدیث كرد كه: گفت: من از مردى از هم‌پیمانان بنى دارم شنیدم كه مى‌گفت: من به بشیر رحّال گفتم: علت سرعت تو بر خروج و ظهور بر علیه منصور چه بوده است؟!

 گفت: پس از آنكه عبدالله بن حسن را مأخوذ داشت به نزد من فرستاد. من به حضورش آمدم. روزى مرا امر كرد تا در اطاقى داخل شدم و ناگهان دیدم كه عبد الله بن حسن كشته بر روى زمین افتاده است. من از دهشت این امر غشّ كردم و بر روى زمین بیفتادم. چون به هوش آمدم با خداى خود عهد بستم كه در اوَّلین زد و خوردى كه با شمشیر میان لشكریان منصور و میان مخالفانش ردّ و بدل گردد من با آن گروهى باشم كه بر علیه او شمشیر مى‌زنند. و به آن فرستاده‌اى كه از ناحیه منصور با من آمده بود گفتم: آنچه را كه از من مشاهده نمودى به وى بازگو مكن، زیرا كه اگر بفهمد مرا مى‌كشد.

 عمر گفت: من این داستان را به هشام بن ابراهیم بن هشام بن راشد كه از اهل هَمَذان بود و خود از طرفداران بنى عباس بود حكایت كردم، وى به خدا قسم یاد

كرد كه: منصور مستقیماً عبدالله را نكشته است و لیكن دسیسه كرده است تا كسى به عبدالله خبر دهد كه: محمد خروج كرد و كشته شد. با این خبر قلب او پاره شد و بمرد.

 گفت: و عیسى بن عبدالله به من خبر داد كه: آنان كه در زندان باقى ماندند (غیر آنان كه كشته شدند) آب مى‌طلبیدند و به آنها داده مى‌شد. و همگى بمردند مگر سلیمان و عبدالله: دو پسران داود بن حسن بن حسن، و اسحق و اسمعیل: دو پسران ابراهیم بن حسن بن حسن، و جعفر بن حسن. و آنان كه از ایشان كشته شدند بعد از خروج محمد بوده است.[[182]](#footnote-182)

## برخورد منصور با محمد دیباج و شكنجه او

 چون در رَبَذَه، محبوسین از بنى حسن را به نزد منصور بردند، كس فرستاد تا محمد دیباج را بیاورند. چون محمد بر او وارد گشت، پرسید: به من خبر بده خبر آن دو نفر دروغگو را كه چه بجاى آورده اند؟! (منظور منصور محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن بودند.) و محلّشان كجاست؟!

 گفت: قسم به خدا اى امیرمؤمنان من علمى بدانها ندارم! منصور گفت: باید حتماً خبر دهى!

 گفت: سوگند به خدا من راست مى‌گویم، و من به تو گفتم كه جایشان را نمى‌دانم! آرى پیش از امروز من محلّشان را مى‌دانستم، و اما امروز قسم به خداوند كه أبداً من نمى‌دانم!

 منصور فرمان داد تا بدن محمد را در حالى كه غلّ جامعه آهنین از دست تا گردنش بود، از لباس عریان كنند. چون محمد را لخت كردند صد شلّاق به وى زد. چون از تازیانه فارغ شد، منصور دستور داد تا پیراهن قُوهى‌[[183]](#footnote-183) را كه قبلًا بر تن محمد

بود اینك بر روى تازیانه‌ها بر تنش كنند و سپس وى را به نزد ما بیاورند.[[184]](#footnote-184)

 قسم به خداوند نتوانسته بودند آن پیراهنى را كه بر روى آن شلّاق زده بودند، از تنش بیرون كنند از جهت آنكه با خون به بدنش چسبیده بود، تا بالأخره گوسپندى را بر او دوشیدند و پس از آن پیراهن را از تنش بدر آوردند، آنگاه وى را مداوا و معالجه نمودند.

 أبوجعفر منصور گفت: ایشان را به عراق كوچ دهید! همگى را در زندان هاشمیه بغداد بردند و حبس كردند.

 أوَّلین نفرى كه از آنها در زندان فوت كرد عبدالله بن حسن بود. زندانبان آمد و به بقیه گفت: نزدیكترین شما به او بیرون آید، و بر وى نماز گزارد. برادرش حسن بن حسن بن حسن بن على: بیرون شد و بر او نماز گزارد.

 پس از عبدالله، برادر مادریش: محمد بن عبدالله بن عَمْرو بن عثمان وفات كرد. منصور سرش را برید و با جماعتى از شیعیان به خراسان ارسال داشت. و در محلّات و قراء خراسان گردش داد. و حاملین سر قسم به خدا مى‌خوردند كه: این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلّى الله علیه و آله است و مقصودشان آن بود كه: این سر محمد بن عبدالله بن حسن مى‌باشد: آن كه خروج او را بر علیه ابوجعفر منصور در روایت یافته بودند.[[185]](#footnote-185)

 از جمله كسانى كه بر علیه منصور فتوى داد تا مردم با محمد خروج نمایند مالك بن أنس بود. و چون به او گفتند: ما در ذمّه خود بیعت با ابوجعفر منصور را نهاده‌ایم، در پاسخ گفت: إنَّمَا بَایعْتُمْ مُکرَهِینَ وَ لَیسَ عَلَى کلِّ مُکرَهٍ یمِینٌ![[186]](#footnote-186)

 «بیعتى كه شما با منصور كرده‌اید از روى اكراه بوده است، و قَسَمى را كه شخص مُكْرَه مى‌خورد، از درجه اعتبار ساقط مى‌باشد.»

 مردم بر اثر فتواى مالك براى بیعت با محمد شتاب نمودند، و اما مالك خودش در خانه‌اش بماند

 محدّث قمّى رحمةالله آورده است كه: محمد نفس زَكِیه در اوَّل ماه رجب سنه ١٤٥ در مدینه خروج كرد، و در أواسط رمضان در أحْجَارِ زَیت مدینه مقتول شد، و مدت ظهور تا مدت كشته شدنش، دو ماه و هفده روز بود، و چهل و پنج سال عمر داشت.

 و ابراهیم برادر وى در غُرِّه شوّال و به قولى در رمضان سنه ١٤٥ در بصره خروج كرد و سپس به دعوت اهل كوفه به جانب كوفه آمد، و در بَاخَمْرى‌ در أرض طَفّ شانزده فرسخى كوفه به قتل رسید.[[187]](#footnote-187) و قتلش در روز دوشنبه ذى‌حجه سنه ١٤٥ واقع شد، و عمرش ٤٨ سال بود. سر او را منصور امر كرد تا به زندان هاشمیه بغداد نزد پدرش عبدالله بردند.[[188]](#footnote-188)

 ملّا جلال الدّین سیوطى گوید: منصور از جهت هیبت و شجاعت و حزم و رأى و جبروت و بسیار اندوختن مال و ثروت، یگانه فحل بنى عباس محسوب مى‌شد. او تارك لهو و لعب بود، كامل العقل و در مشاركت علم و ادب زبردست و فقیه النَّفس بود. براى آنكه سریر حكومتش استقرار یابد خلق كثیرى را كشت. او أبوحنیفه را بر قضاوتش زد، سپس او را حبس نمود و پس از ایامى بمرد. بعضى گفته‌اند: وى را با سمّ كشت، به علت آنكه أبوحنیفه فتوى داده بود تا مردم بر له محمد و علیه منصور خروج كنند. منصور فصیح و بلیغ و سخنران و سخن پرداز بود، و براى سلطنت و امارت توانا، و در نهایت بخل و حرص به اموال دنیا؛ و بدین لحاظ بود كه او را به أبُوالدَّوانیق ملقّب كرده بودند، چون از عُمّال و كارگران بر سر دانه‌ها و بر سر دانگها حساب مى‌كشید و مؤاخذه مى‌نمود.

 مادرش كنیزى بود بَرْبَرى. و در سنه ١٣٨ عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد الملك بن مروان اموى أندلسى به أندلس وارد شد و بر آنجا استیلا یافت، و مدت سلطنتش به درازا انجامید، و مملكت أندلس در دست اولاد وى تا پس از سنه چهارصد باقى بماند، و از اهل علم و عدل بود، و مادرش بَرْبرى بود.

 أبو المظفّر أبیوردى گوید: مى‌گفته‌اند: سلطنت جهان را دو فرزند بربرى گرفته‌اند: منصور، و عبد الرَّحمن بن معاویه.[[189]](#footnote-189)

## منصور اوّلین مولّد اختلاف میان عباسیان و علویان‌

 تا زمان منصور بنى عباس و علویین با هم متّحد و متّفق بودند، و در مشكلات تشریك مساعى مى‌نمودند. همگى به عنوان أقوام و ارحام رسول اكرم طى طریق مى‌سپرده‌اند، و فقط حزب مخالف و دشمن خصیم ایشان بنى امیه بوده است كه در برابر بنى هاشم یك صفِّ مبارزه و جنگ و جدال و أسْر و نَهْب و قتل و سایر امور خصمانه را تشكیل مى‌داده است. اما منصور این اتحاد بنى هاشم را از میان برداشت، و با كوششى بلیغ میان عباسیون از آنها با علویون تفرقه افكند، و از این به بعد علویون مغلوب و منكوب شدند، و عبّاسیون داراى قدرت و سلطنت و شوكت جائرانه گردیدند، و این اختلاف در میانشان در تمام دوره پانصد ساله خلافت بنى عباس باقى بماند. و این نبود مگر به جهت روح استكبار و فرعونیت و جبروتیتى كه در منصور بود. در تاریخ مشاهده مى‌شود كه او پهلوان و سردار مؤسّس این اختلاف به شمار آمده است.

 سیوطى گوید: منصور نخستین كسى بود كه میان عباسیون و علویون، ایجاد فتنه نمود. ایشان پیش از این چیز واحدى بودند. منصور خلق كثیرى از علماء را كه با محمد و ابراهیم خروج كرده بودند و یا امر به خروج نموده بودند با طریق كشتن و شلَّاق زدن و غیر ذلك آزار نمود. از ایشان است أبو حنیفه و عبد الحمید بن جعفر، و ابن عَجْلان ....

 در سنه یكصد و سى و هفت منصور، عموى خود را از ولایتعهدى خلع كرد. چون عبدالله سفَّاح مقام ولایتعهدى را پس از منصور به وى سپرده بود. عیسى بن موسى ولى عهد منصور همان كس است كه به خاطر منصور با دو برادر محمد و ابراهیم جنگید و بر ایشان ظفر یافت. منصور در إزاى این خدمت او بدین گونه وى را پاداش داد كه از روى اكراه و عدم میلِ او او را خلع كرد، و ولایتعهد را به پسرش مهدى واگذار نمود.[[190]](#footnote-190)

 و در سنه یكصد و پنجاه و هشت، منصور به نائب خود در مكّه امر كرد تا سُفیان ثَوْرى و عَبَّاد بن كثیر را حبس كند. و او آنها را به زندان افكند و مردم نگران بودند كه منصور آنها را به قتل برساند هنگامى كه وارد مكه براى انجام حج مى‌گردد. اما خداوند او را مهلت نداد تا با سلامت به مكه داخل شود بلكه در حال مرض وارد شد و مرد، و خداوند شرِّ او را از آن دو نفر كفایت فرمود. وفات منصور در ذیحجّه تحقّق یافت و میان حَجُون و بئر میمون دفن شد. و در این باره سَلْم الخاسِر گوید:

## شدت حرص و بخل منصور دوانیقى‌

 و از جمله داستانهاى منصور در بُخل و خِسَّت نفس و رذالت طبع او داستانهائى است كه أیضاً سیوطى از ابن عساكر با سند خود از أبوجعفر منصور روایت مى‌كند كه: وى قبل از خلافت براى طلب علم مسافرت مى‌نموده است. در این میان كه به منزلى از منازل وارد مى‌گردیده است، نگهبان دروازه به او مى‌گوید:

 زنْ دِرْهَمَینِ قَبْلَ أنْ تَدْخُلَ‌! «دو درهم بده پیش از آنكه داخل گردى!»

 منصور مى‌گوید: دست از من بردار، چون من مردى از بنى هاشم مى‌باشم!

 نگهبان مى‌گوید: دو درهم بده!

 منصور مى‌گوید: دست از من بردار، چون من از بنى أعمام پیغمبر مى‌باشم!

 نگهبان مى‌گوید: دو درهم بده!

 منصور مى‌گوید: دست از من بردار، چون من قارى كتاب الله مى‌باشم!

 نگهبان مى‌گوید: دو درهم بده!

 منصور مى‌گوید: دست از من بردار، چون من مردى هستم كه عالم به فقه و فرائض مى‌باشم!

 نگهبان مى‌گوید: دو درهم بده!

 منصور مى‌گوید: چون امر مشكل شد، به ناچار دو درهم دادم و داخل شدم.

 منصور چون از این سفر بازگشت مشغول شد به جمع مال و اندوختن یك دانگ یك دانگ از درهم تا به جائى كه به‌ أبوالدَّوانیق‌ لقب یافت.[[191]](#footnote-191)

 و همچنین از ابن عساكر از یونس بن حبیب تخریج كرده است كه گفت: زیاد بن عبدالله حارثى به منصور نامه‌اى نوشت و مطالبه عطا و رزق بیشترى مى‌نمود، و در كتابت خود طریق بلاغت را شدیداً إعمال كرد. منصور در پاسخ نوشت: بى نیازى و بلاغت چون در كسى جمع گردند، وى را به خودپسندى مى‌كشند، و امیرمؤمنان از این ناحیه بر تو نگران مى‌باشد. بنابراین به همان بلاغت اكتفا كن!

 و أیضاً از ابن عساكر از محمد بن سلام تخریج كرده است كه: كنیز منصور دید لباس او پینه‌زده است. گفت: چگونه امكان دارد خلیفه‌اى لباسش پینه‌دار باشد؟!

 منصور گفت: واى بر تو! آیا نشنیده‌اى گفتار ابن هَرْمَه را:

 «گهگاه مى‌شود كه جوانمرد به شرف مى‌رسد، در صورتى كه رداى او كهنه و گریبان پیراهنش وصله خورده شده است.»

 و عسكرى در «اوائل» گفته است: بُخل منصور در میان فرزندان عباس نظیر بخل عبدالملك در بنى امیه بوده است. كسى وى را دید كه پیرهنش پینه‌دار مى‌باشد، گفت: سُبْحَانَ مَنِ ابْتَلَى أبَا جَعْفَرٍ بِالْفَقْرِ فِى مُلْکهِ.

 «پاك و منزّه است آن كه أبوجعفر را در سلطنتش مبتلا به فقر كرده است.»

 وَ حَدَا بِهِ سَلْمَ الْحَادِى‌[[192]](#footnote-192) و آنگاه براى منصور آواز «سَلْم الحادى» خواند.

 منصور به قدرى به وَجْد و طرب درآمد كه نزدیك بود از راحله‌اش بر زمین افتد. و به گوینده این سخن نصف درهم جایزه داد. آن مرد گفت: من این تغنّى و مثال را براى هشام آوردم و وى به من ده هزار درهم جایزه داد!

 منصور گفت: هشام را حقِّى نبوده است تا از بیت المال چنین جایزه‌اى دهد! اى ربیع! كسى را بگمار تا آن ده هزار درهم را از وى بگیرد!

 و پیوسته مراقب او بودند تا در ذهاب و ایاب بدون عوض تغنّى كند.[[193]](#footnote-193)

 و به عكسِ منصور، مهدى پسرش، مردى جواد و خوش خلق و ممدوح و رعیت‌شناس بوده، و بنا به گفته دمیرى منصور در وقت مرگ شصت هزار هزار دینار (شصت میلیون) و صد هزار هزار درهم (صد میلیون) در خزائن داشت. مهدى آن اموال را بر مردم پخش كرد، و نقل شده كه شاعرى را صد هزار درهم جایزه بداد.[[194]](#footnote-194)

 معلوم است كه لباس پینه‌اى پوشیدن منصور نه از كمال زهد اوست. بلكه او در

جلب اموال مردم و سرشار كردن بیت المال و خزانه، آستین بالا زده بود، و در ریختن خون مظلومان و بى گناهان از فراعنه روزگار و جبّاران تاریخ قدم فرا نهاده بود. اندوختن شصت میلیون دینار طلا و یكصد میلیون درهم نقره رقمى است كه پیاده كردن و پخش كردن میان مردم نیاز به محاسبگران چیره دست دارد.

 و أیضاً ابن عساكر از ربیع بن یونس كه حاجبش بود تخریج كرده است كه: من شنیدم از منصور كه مى‌گفت: خلفاء چهار نفرند: أبوبكر و عُمَر و عثمان و على، و پادشاهان چهار نفرند: معاویه و عبد الملك و هشام و من.

 و أیضاً ابن عساكر از مالك بن انس تخریج نموده است كه گفت: من بر منصور وارد شدم. او به من گفت: أفضل مردم بعد از رسول خدا چه كسى بود؟! من گفتم: أبوبكر و عُمَر! او گفت: به حقیقت رسیدى! این است رأى امیرمؤمنان، یعنى: من.

 و دورى وى از لهو و لعب نه للّه و فى الله بوده است بلكه مجالس شرب و تغنّى او با ندیمانش نبوده است و در وراى پرده با فاصله انجام مى‌گرفته است.

 سیوطى با إسناد از صولى، از اسحق موصلى روایت نموده است كه وى گفت: عادت منصور این نبوده است كه شرب و غِناء را براى نُدَمائش ظاهر سازد، بلكه دأبش این بود كه مى‌نشست و میان او و ندیمانش پرده‌اى آویخته بود به طورى كه فاصله ندیمان با پرده بیست ذراع، و فاصله پرده با وى نیز بیست ذراع بوده است (یعنى چهل ذراع كه تقریباً بیست متر است). و اوَّلین كس كه براى ندیمانش به شرب و غِناء ظاهر شد از میان خلفاى بنى عباس مهدى بود.[[195]](#footnote-195)

 سیوطى مجدّداً و مؤكّداً عامل تفرقه میان عباسیون و علویون را منصور به شمار آورده است و از محمد بن على خراسانى حكایت كرده است كه: اوَّلین خلیفه‌اى كه منجّمین را مقرّب ساخت و به احكام نجوم عمل كرد، و اوَّلین خلیفه‌اى كه كتب سریانى و پارسى را به عربى ترجمه كرد مثل كلیله و دمنه، و اقلیدس، و اوَّلین‌

خلیفه‌اى كه در كارها و وظائف حكومتى عجم را بر عرب مقدم داشت و بعد از وى این امر شدّت یافت تا ریاست عرب و قیادت آن از میان برچیده شد، و اوَّلین خلیفه‌اى كه ایقاع فتنه بین فرزندان عباس و فرزندان على نمود در حالى كه پیش از آن امرشان واحد بود، منصور دوانیقى مى‌باشد.[[196]](#footnote-196)

## احضار بنى امیه امام صادق علیه السّلام را به شام‌

 آیة الله شیخ محمّد حسین مظفّر گوید: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام با همعصر بودن با دو دولت مروانیه و عباسیه به ابتلائاتى دچار گشتند، و از این دو فرقه انحاء و اطوارى از تضییق و اذیت را متحمّل شدند. چه بسیار وى را به تعب افكنده از دار هجرت به سوى فرعون زمانش بدون جرم و جنایتى كشاندند.

 آرى جرم او این بود كه او صاحب خلافت و امامت حقّه مى‌باشد.

 یك بار او را به شام با پدرش حضرت امام محمد باقر علیه السّلام در ایام بنى مروان كشانیدند، و به عراق مرَّات عدیده‌اى بردند،[[197]](#footnote-197) در ایام پسرهاى عمویش: عباس.

یكبار در عصر سَفَّاح به سوى حیره، و چندین بار در عصر منصور به سوى حیره و كوفه و بغداد.[[198]](#footnote-198)

## احضار منصور امام صادق علیه السّلام را به حیره‌

 كلینى با سند متّصل خود از حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السّلام در زمان ابوالعباس سفّاح در هنگامى كه وى را به حیره آورده بودند روایت مى‌كند كه فرمود: من وارد بر او شدم در حالى كه مردم در روزه شك داشتند، ـ و آن روز سوگند به خداوند از شهر رمضان بود ـ من بر او سلام كردم. او گفت: اى أبا عبدالله! آیا امروز را روزه گرفته‌اى؟! گفتم: نه! و غذا در برابر او بود. گفت: پس نزدیك بیا و تناول كن!

 حضرت فرمود: من نزدیك شدم و غذا خوردم، و به او گفتم: الصَّوْمُ مَعَک وَ الْفِطْرُ مَعَک. «روزه واجب است آن روزى را كه تو روزه مى‌دارى! و خوردن روزه واجب است آن روزى را كه تو مى‌خورى!»

 آن مرد راوى به حضرت علیه السّلام عرض كرد: تُفْطِرُ یوْماً مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ؟! «آیا تو روزى را كه مُسَلَّماً از شهر رمضان مى‌باشد روزه خودت را مى‌شكنى و غذا مى‌خورى؟!»

 حضرت فرمود: إى وَ اللهِ افْطِرُ یوْماً مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ أحَبُّ إلَىَّ مِنْ أنْ یضْرَبَ عُنُقِى.[[199]](#footnote-199) «آرى سوگند به خدا اگر من یک روز روزه ماه رمضان را بخورم، نزد من‌

پسندیده‌تر است از آنكه گردنم زده شود!»

 و همچنین كلینى با سند دگر از حضرت روایت نموده است كه:

 قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أبِى الْعَبَّاسِ بِالْحِیرَةِ فَقَالَ: یا أبَا عَبْدِ اللهِ! مَا تَقُولُ فِى الصِّیامِ الْیوْمَ؟! فَقُلْتُ: ذَاک إلَى الإمَامِ. إنْ صُمْتَ صُمْنَا، وَ إنْ أفْطَرْتَ أفَطَرْنَا!

 فَقَالَ: یا غُلَامُ عَلَىَّ بِالْمَائدَةِ فَأکلْتُ مَعَهُ، وَ أنَا أعْلَمُ وَ اللهِ أنَّهُ یوْمٌ مِنْ یوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ. فَکانَ إفْطَارِى یوْماً وَ قَضَاوُهُ أیسَرَ عَلَىَّ مِنْ أنْ یضْرَبَ عُنُقِى وَ لَا یعْبَدُ اللهُ![[200]](#footnote-200)

 «فرمود: من در حیره بر ابوالعباس سفَّاح وارد شدم. و او به من گفت: اى أبا عبدالله! رأى شما درباره روزه امروز چیست؟!

 من گفتم: آن مربوط به امام مى‌باشد. اگر تو روزه را باقى بدارى ما نیز باقى مى‌داریم، و اگر تو روزه را افطار نمائى ما نیز روزه را افطار مى‌نمائیم!

 ابو العباس گفت: اى غلام! براى من مائده را حاضر كن! چون حاضر كرد من با او غذا خوردم ـ با وجود آنكه قسم به خدا یقین داشتم آن روز یك روز از ماه رمضان مى‌باشد ـ به علت آنكه افطار كردن یك روز از شهر رمضان را و قضا كردن آن را به یك روز، براى من سهل‌تر است از آنكه گردنم زده شود و دیگر زنده نمانم تا خدا عبادت شود.»

## احضار منصور امام صادق علیه السّلام را به مدینه و گفتگوى آن دو

احضار منصور امام صادق را از مدینه به‌

قصر حَمْراء قبل از قتل محمد و ابراهیم‌

 از كتاب «مُهَج الدَّعوات» سید بن طاووس از كتاب عتیقى با سند متّصل به محمد بن ربیع حاجب روایت است كه روزى منصور در قُبَّة الْخَضْرَاء كه پیش از كشته شدن محمد و ابراهیم به آن قُبَّة الْحَمْرَاء مى‌گفتند نشست و روزى كه در آن مى‌نشست یوْمُ الذَّبْح (روز كشتار) نامیده مى‌شد. و حضرت را از مدینه احضار كرده‌

بود. چون شب فرا رسید و بیشترى از آن منقضى گردید، پدرم ربیع را فراخواند و گفت: اى ربیع تو موقعیت و منزلتت را نزد من مى‌دانى ... اینك به سوى جعفر بن محمد روانه شو، و وى را با همان حال كه یافتى نزد من بیاور، و أبداً وضع او را تغییر مده!

 تا مى‌رسد به اینجا كه: محمد بن ربیع حضرت را با سر و پاى برهنه با پیراهنى و مندیلى مى‌آورد.

 تا مى‌رسد به اینجا كه: چون نظر منصور به او افتاد گفت: وَ أنْتَ یا جَعْفَرُ مَا تَدَعُ حَسَدَک وَ بَغْیک وَ إفْسَادَک عَلَى أهْلِ هَذَا الْبَیتِ مِنْ بَنِى عَبَّاسٍ. وَ مَا یزْیدُک اللهُ بِذَلِک إلَّا شِدَّةَ حَسَدٍ وَ نَکدٍ مَا تَبْلُغُ بِهِ مَا تَقْدِرُهُ!

 «و تو اى جعفر دست از حسد و ستم و افسادت بر اهل این بیت از بنى عباس بر نمى‌دارى، و خداوند در نتیجه به تو چیزى را نمى‌افزاید مگر شدَّت حسد و عسر معیشت و كمى خیرات به قدرى كه توان آن را داشته باشى!»

 حضرت فرمود: و الله اى امیرمؤمنان من هرگز از این مقوله كارى را انجام نداده‌ام، و من در حكومت بنى امیه كه تو مى‌دانى شدیدترین دشمنان ما و شما از میان خلایق بوده‌اند چنین كارهائى را انجام نداده‌ام تا چه رسد به تو اى امیرمؤمنان!

 تا مى‌رسد به اینجا كه: منصور از زیر وساده‌اش مجموعه نامه‌هائى را بیرون آورد و به سوى حضرت پرتاب كرد و گفت: این است نامه‌هاى تو به اهل خراسان كه ایشان را به نقض بیعت من، و بیعت با خودت فراخوانده‌اى!

 حضرت فرمود: و الله اى امیرمؤمنان من این كار را نكرده‌ام، و این كار را جائز نمى‌دانم، و مذهب من چنین نمى‌باشد. آنگاه از عمر من به قدرى سپرى گردیده است كه از این گونه اعمال ناتوان هستم!

 تا مى‌رسد به اینجا كه: منصور مى‌گوید: اى جعفر خجلت نمى‌كشى با این موهاى سپید، و با این نَسَب به باطل سخن گوئى! و وحدت مسلمین را پاره كنى! تو اراده دارى خونها بریزى، و در میان رعیت و زمامداران طرح فتنه بیفكنى!

 حضرت فرمود: و الله اى امیرمؤمنان من این كارها را انجام نداده‌ام! اینها نامه‌هاى من نیست، و اینها خطِّ من نمى‌باشد، و این مُهر مُهر من نیست!

 تا مى‌رسد به اینجا كه: منصور مى‌گوید: اى ربیع آن صندوق غالیه را بیاور! چون ربیع آورد، به او گفت: دستت را در آن غالیه و عطر نفیس فرو ببر، و محاسن جعفر را كه سپید است از غالیه سیاه گردان! و وى را بر راحت‌ترین مركب من بنشان، و ده هزار درهم به او عطا نما، و تا منزلش او را بدرقه كن با احترام و اكرام، و وى را مخیر گردان كه اگر میل دارد نزد ما مُكَرَّماً بماند، و اگر میل دارد به سوى مدینه جدّش رسول اكرم صلّى الله علیه و آله مراجعت كند.

 (البته این گفتگوها و ردّ و بدلها بعد از سه مرتبه شمشیر را به مقدارهاى متفاوت از غلاف بیرون كشیدن، و اراده قتل حضرت بوده است كه چون حضرت با دعاهائى به خداوند متوسّل مى‌گردند، خدا دفع شرِّ منصور را مى‌نماید.)

 و سپس منصور به ربیع مى‌گوید: اى ربیع من در كشتن جعفر تأكید و اصرارى هر چه تمام‌تر داشتم، و اراده داشتم أبداً سخنى را از وى نپذیرم! و عذرى را قبول ننمایم، و موقعیت و امر او با وجود آنكه از كسانى نمى‌باشد كه قیام به شمشیر كند، از موقعیت و امر عبدالله بن حسن، شدیدتر و غلیظتر است. و من این حقیقت را از او و از پدران او از عصر بنى امیه مى‌دانستم و پى برده بودم. اما در سه مرتبه متفاوت مكاشفاتى كه از رسول خدا بر من ظاهر شد و دانستم كه: در صورت قتل او خودم دستخوش نیستى مى‌شوم و مرگ گریبان‌گیرم خواهد شد، لهذا صرف نظر نمودم. منصور مفصّلًا آن سه رؤیاى انكشافى را براى ربیع شرح مى‌دهد و مى‌گوید: اگر براى احدى بیان كنى جایگاهت دیار عدم خواهد بود.[[201]](#footnote-201)

## گفتگوى منصور با امام صادق علیه السّلام و نرمش آن حضرت‌

احضار منصور حضرت را از مدینه‌

به کوفه بعد از قتل محمد و ابراهیم‌

 أبوالفرج اصفهانى با إسناد خود از یونس بن أبى‌یعقوب روایت كرده است كه گفت: جعفر بن محمد بن على ـ صلوات الله علیهم ـ از زبان مباركش به گوش من روایت كرده است كه: چون ابراهیم بن عبدالله بن حسن در بَاخَمْرَى‌[[202]](#footnote-202) كشته گردید ما را جمیعاً از مدینه اخراج كردند به طورى كه یك طفل بالغ از ما در مدینه باقى نماند، تا آنكه به كوفه وارد كردند، ما مدّت یك ماه در كوفه درنگ داشتیم كه در هر لحظه به انتظار قتل بسر مى‌بردیم.

 پس از گذشت یك ماه ربیع حاجب به نزد ما آمد و گفت: این جماعت علویین كجا هستند؟! دو نفر از شما كه صاحبان عقل و درایتند بر امیرمؤمنان وارد شوند.

 حضرت فرمود: من با حسن بن زید داخل شدیم. همین كه من در مقابل منصور قرار گرفتم، به من گفت: تو هستى كه غیب مى‌دانى؟! گفتم: غیب را جز خدا كسى نمى‌داند!

 منصور گفت: تو هستى كه خراج دولت برایت جمع‌آورى و فرستاده مى‌گردد؟!

 من گفتم: اى امیرمؤمنان! خراج دولت به سوى تو جمع‌آورى شده و ارسال مى‌گردد! منصور گفت: مى‌دانید به چه سبب من شما را بدین جا خوانده‌ام؟!

 من گفتم: نه!

 منصور گفت: أرَدْتُ أنْ أهْدِمَ رِبَاعَکمْ، وَ اغَوِّرَ قَلیبَکمْ، وَ أعْقِرَ نَخْلَکمْ، وَ انْزِلَکمْ بِالشَّرَاةِ[[203]](#footnote-203) لَا یقْرَبُکمْ أحَدٌ مِنْ أهْلِ الْحِجَازِ وَ أهْلِ الْعِرَاقِ، فَإنَّهُمْ لَکمْ مَفْسَدَةٌ!

 «من تصمیم گرفته‌ام تا خانه‌هاى شما را منهدم سازم، و چاههاى شما را خشك كنم، و نخلستانهاى شما را ریشه كن نمایم، و شما را در «شَرَاة» منزل دهم به طورى كه یك نفر از اهل حجاز و اهل عراق نزدیك شما نگردد چرا كه ایشان براى شما مفسده آفرینند!»

 حضرت مى‌فرماید: من گفتم: یا أمِیرَ الْمُؤمِنینَ! إنَّ سُلَیمَانَ اعْطِىَ فَشَکرَ، وَ إنَّ أیوبَ ابْتُلِىَ فَصَبَرَ، وَ إنَّ یوسُفَ ظُلِمَ فَغَفَرَ، وَ أنْتَ مِنْ ذَلِک النَّسْلِ![[204]](#footnote-204)

 «اى پیشواى مؤمنان! به سلیمان پیغمبر سلطنت داده شد و او شكرانه‌اش را بجاى آورد، و أیوب پیغمبر مبتلا شد و شكیبائى نمود، و یوسف پیغمبر مورد ستم قرار گرفت و عفو نمود، و تو از آن نسل هستى!» منصور تبسّمى نموده گفت: براى من دوباره تكرار كن! و من دوباره تكرار كردم.

 منصور گفت: مِثْلُک فَلْیکنْ زَعِیمَ الْقَوْمِ، وَ قَدْ عَفَوْتُ عَنْکمْ وَ وَهَبْتُ لَکمْ جُرْمَ أهْلِ الْبَصْرَةِ! «مثل توئى شایسته است كه زعیم قوم باشد، و من شما را عفو كردم و جرم اهل بصره را به شما بخشیدم!» اینك براى من حدیث كن آن حدیثى را كه برایم بیان كردى از پدرت از پدرانش از رسول خدا صلّى الله علیه و آله!

 حضرت مى‌فرماید: من گفتم: پدرم براى من حدیث كرد از پدرانش از على از رسول الله صلّى الله علیه و آله كه فرمود: صِلَةُ الرَّحِمِ تَعْمُرُ الدِّیارَ، وَ تُطیلُ الاعْمَارَ، وَ تُکثِرُ الْغُمَّارَ وَ إنْ کانُوا کفَّاراً. «صله رحم كردن شهرها را آباد و عمرها را طولانى و ساكنین خانه‌ها را زیاد مى‌كند گرچه كافر باشند.»

 منصور گفت: آن حدیث این نبود.

 حضرت مى‌فرماید: من گفتم: پدرم براى من حدیث كرد از پدرانش، از على از رسول الله صلّى الله علیه و آله كه فرمود: الارْحَامُ مُعَلَّقَةٌ بِالْعَرْشِ تُنَادِى: صِلْ مَنْ وَصَلَنِى، وَ اقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِى! «رَحِمها بر عرش خدا آویزانند و مى‌گویند: خداوندا تو پیوند ده كسى را كه مرا پیوند داده است، و ببُر كسى را كه مرا بریده است!»

 منصور گفت: آن حدیث این نبود!

 حضرت مى‌فرماید: من گفتم: پدرم براى من حدیث كرد از پدرانش از على از رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم كه فرمود: إنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ یقُولُ: أنَا الرَّحْمَنُ خَلَقْتُ الرَّحِمَ وَ شَقَقْتُ لَهَا اسْماً مِنِ اسْمِى، فَمَنَ وَصَلَهَا وَصَلْتُهُ، وَ مَنْ قَطَعَهَا قَطَعْتُهُ.

 «به درستى كه خداوند عزّ وجلّ مى‌گوید: من رَحْمن مى‌باشم، و رَحِمْ را من آفریده‌ام، و براى آن اسمى از اسماء خودم را جدا نموده‌ام، پس كسى كه رَحِم را صله كند من وى را صله مى‌كنم، و كسى كه رَحِم را ببرد من او را مى‌برم!»

 منصور گفت: آن حدیث این نبود!

 حضرت فرمود: من گفتم: پدرم حدیث كرد مرا از پدرش از پدرانش از على از رسول الله صلّى الله علیه و آله كه: إنَّ مَلِکاً مِنْ مُلُوک الارْضِ کانَ بَقِىَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثُ سِنِینَ فَوَصَلَ رَحِمَهُ فَجَعَلَهَا اللهُ ثَلَاثِینَ سَنَةً.

 «به درستى كه پادشاهى از پادشاهان روى زمین از عمرش سه سال باقى مانده بود، چون صله رحم كرد خداوند عمرش را سى سال نمود.»

 منصور گفت: مقصود من این حدیث بود. اینك به شهرى كه دوست دارى برو! سوگند به خدا كه من درباره شما صله رحم نمودم!

 حضرت مى‌فرماید: من گفتم: مدینه! او ما را به مدینه فرستاد و خداوند كفایت‌

كرد ما را از مؤونه او.[[205]](#footnote-205)

## امام صادق علیه السّلام همه گونه راه ستم را بر منصور مى‌بندد

 در این حدیث مشاهده مى‌گردد كه: حضرت تمام اطراف و جوانب وجودى وى را ملاحظه نموده، و چنان او را در برابر عواطف میخكوب نموده‌اند كه أبداً راه مَفَرِّى جز تسلیم در برابر حق براى وى نمى‌ماند.

 منصور خود را عالم و فقیه مى‌داند، و اهل تفسیر و حدیث به حساب مى‌آورد، و در تیزى هوش و ذكاوت و سرعت انتقال فهم بدون شك از نوادر روزگار مى‌باشد.

 حضرت با این عبارات كوتاه به او مى‌فهمانند كه: تو كه ادّعاى علم و تقوى و زهد دارى، و به نیابت رسول اكرم شاغل این منصب گردیده‌اى، و به عنوان خلافت الهیه بر این مسند تكیه نموده‌اى، آخر لحظه‌اى به خود بیا و بنگر كه: از اسلاف تو یكى سلیمان بوده است كه قدرت و عظمتش چنان بود كه جِنّ و انس را در تسخیر خود داشت، و باد به امر وى حركت مى‌نمود. با آن قدرت و شوكت ناسپاسى نكرد، و هر چیز را در موقع و موضع خود به كار برد كه عین عدالت بود. تو با آنكه نه قدرتت و نه علمت به قدر سلیمان نمى‌باشد اگر با ما چنان معامله‌اى را انجام دهى و یا با اهل بصره چنان عمل نمائى، بدون جرم و جنایتى، از شدت شوكت و سلطنتت سوء استفاده كرده‌اى، و بجاى سپاس ناسپاس بوده‌اى! و افرادى بدون گناه را عقوبت كرده‌اى!

 و بنگر كه: یوسف كه مورد ظلم و تعدّى قرار گرفت، و در چاه برادران زندانى شد، عاقبت چون قدرت یافت، و برادران بیچاره را در مقابل خود ذلیل دید، قلم عفو عمومى و اطلاقى بر جمیعشان كشید، و با نداى قرآنى‌ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ‌

يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ‌[[206]](#footnote-206) صلاى مكرمت و مجد و بزرگواریش را تا جهان پایدار است بر افق نیلگون آسمان شرف و فضیلت رساند و بر آنجا نگاشت.

 و بنگر كه: ایوب كه مبتلا به آن شدائد شد به طورى كه شدّت گرفتارى و ابتلائات وى را قرآن براى ما بازگو مى‌كند، صبر كرد و نگذاشت جام شكیبائیش لبریز گردد، و لب به ناسپاسى بگشاید.

 اى منصور! حالِ تو در واقع از یكى از سه امر بیرون نخواهد بود: یا مانند سلیمان هستى كه باید شكرانه سلطنت و حكومتت بخشایش باشد، و یا مانند ایوب هستى كه با وجود ابتلائات باید صبر كنى و شكیبائى پیشه سازى و زبان به ناسزا و دشنام و ممنوعیت محرومان فرانگشائى، و یا مانند یوسف هستى كه با وجود ظلم مسلَّم و ستم محقَّق از برادران خود همه آنها را عفو كرد. حالت تو و موقعیت تو یكى از این سه حالت مى‌باشد، به هر كدام كه مى‌خواهى عمل كن!

 این گونه برخوردها و كلمات حضرت است كه آن دیو شوم و مستكبر و جبَّار را فرو مى‌نشاند.

 این گونه كلمات را باید از معجزات حضرت محسوب داشت، دیگر شما دنبال چه معجزه‌اى مى‌گردید؟!

 این‌گونه نَفْسهاى ملكوتى را باید نشانه امامت و أعلمیت و فقاهت دانست، به طورى كه خود منصور اعتراف مى‌كند كه: باید صاحب اختیارى و حكومت و زعامت امَّت با تو باشد.

 و اگر أحیاناً حضرت آن گونه تحمّل ولائى را نداشتند، ممكن بود با یك كلمه پاسخ، منصور را به خشم آورند، و آن بیدادگر فتّاك هتّاك را بر جان خود و مردم بدون جهت راه دهند تا هر جنایتى را كه مى‌خواهد بنماید.

## شرح برخورد دیگرى از منصور با امام صادق علیه السّلام‌

 مجلسى ـ رضوان الله علیه ـ در «بحار الأنوار» این عبارت حضرت را با هشت سند مختلف ذكر كرده است كه در مضامین آن روایات نیز كم و بیش اختلافى به چشم مى‌خورد، ولى از قرائن معلوم مى‌شود: یك واقعه بوده است، و روات به واسطه جواز نقل روایت به معنى به أنحاء مختلفى با عبارات متفاوتى همان امر واحد را بیان نموده‌اند. زیرا از ادب و فصاحت و بلاغت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بعید به نظر مى‌رسد بدین گونه پاسخ وُحْدانى در دو مرتبه یا مرَّات عدیده، جوابگوى منصور بوده باشند.

 سند دیگر سندى است كه از «كشف الغُمَّة» از عبدالله بن أبى لیلى روایت كرده است كه او گفت: من با منصور در «رَبَذه» بودم كه منصور فرستاد در پى امام جعفر صادق علیه السّلام تا او را بیاورند و أیضاً منصور مرا به نزد خود فراخواند. چون به نزدیك در رسیدم شنیدم منصور مى‌گفت: عَجِّلُوا! عَلَىَّ بِهِ! قَتَلَنِىَ اللهُ إنْ لَمْ أقْتُلْهُ، سَقَى اللهُ الارْضَ مِنْ دَمِى إنْ لَمْ أسْقِ الارْضَ مِنْ دَمِهِ!

 «بشتابید! او را به نزدم آورید! خدا مرا بكشد اگر من او را نكشم! خدا زمین را از خون من بیاشاماند اگر من زمین را از خون وى نیاشامانم!»

 من از حاجب پرسیدم: منظور منصور كدام است؟! گفت: جعفر بن محمد علیهما السلام.

 در این میان ناگهان او را با جمعى از نگهبانان آوردند. همین كه نزدیك در رسید قبل از آنكه پرده بالا رود، دیدم او را كه لبانش در هنگام بالا رفتن پرده آرام حركت مى‌كند. حضرت داخل شد.

 چون منصور نظرش بر وى افتاد گفت: مرحبا اى پسر عمو! مرحبا اى پسر رسول خدا! منصور همین طور او را اكرام مى‌كرد و بالا مى‌برد تا او را در روى بالش خود نشانید، و طعام طلب كرد. من سر خود را بالا بردم كه بهتر به او نظر كنم، دیدم از گوشت بزغاله لقمه خنك بر دهانش مى‌گذارد، و حوائجش را برآورده نمود، و امر كرد او را تا باز گردد.

 ابن أبى لیلى مى‌گوید: چون حضرت بیرون شد، من به او گفتم: تو از موالات من‌

با شما مطَّلع مى‌باشى، و به گرفتاریهاى من به واسطه ورود من در دربار منصور نیز علم دارى! من سخن منصور را در وقت دخول تو شنیدم، اما به مجرّد آنكه به در رسیدى، دیدم تو را كه لبانت در حركت است و شك ندارم كه چیزى مى‌گفته‌اى و دیدم عزَّت و حرمتى را كه منصور از تو بجاى نهاد! اگر صلاح مى‌دانى آن را به من بیاموزى تا هرگاه من نیز وارد بر او گردم آن را بگویم، چقدر بجا و پسندیده مى‌باشد!

 حضرت فرمود: آرى! من گفتم: مَا شَاءَ اللهُ، لَا یأتِى بِالْخَیرِ إلَّا اللهُ، مَا شَاءَ اللهُ، مَا شَاءَ اللهُ، لَا یصْرِفُ السُّوءَ إلَّا اللهُ. مَا شَاءَ اللهُ، مَا شَاءَ اللهُ، کلُّ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ، مَا شَاءَ اللهُ، لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ.[[207]](#footnote-207) «آنچه را كه خداوند اراده نماید همان خواهد بود، خیر را نمى‌آورد مگر خداوند، آنچه را كه خداوند اراده نماید، آنچه را كه خداوند اراده نماید همان خواهد بود، بدى را دفع نمى‌گرداند مگر خداوند، آنچه را كه خداوند اراده نماید، آنچه را كه خداوند اراده نماید همان خواهد بود. تمام نعمتها از خداوند مى‌باشد، آنچه را كه خداوند اراده نماید همان خواهد بود، هیچ دگرگونى و هیچ قوّتى نیست مگر به خداوند.»

 و آبىّ گوید: ابوجعفر منصور به امام جعفر صادق علیه السّلام گفت:

 إنِّى قَد عَزَمْتُ عَلَى أنْ اخَرِّبَ الْمَدِینَةَ، وَ لَا أدَعَ بِهَا نَافِخَ ضَرْمَةٍ! «من تصمیم گرفته‌ام تا اینكه شهر مدینه را خراب كنم و یك نفر را در آن كه بتواند در آتش فوت كند باقى نگذارم!»

 حضرت فرمود: یا أمِیرَ الْمُؤْمِنینَ! لَا أجِدُ بُدّاً مِنَ النَّصَاحَةِ لَک فَاقْبَلْهَا إنْ شِئْتَ أو لَا! «اى امیرمؤمنان! من هیچ چاره‌اى نمى‌بینم مگر آنكه تو را نصیحت نمایم خواه بپذیرى یا نپذیرى!»

 منصور گفت: بگو!

 حضرت فرمود: إنَّهُ قَدْ مَضَى لَک ثَلَاثَةُ أسْلَافٍ: أیوبُ ابْتُلِىَ فَصَبَرَ، وَ سُلَیمَانُ اعْطِىَ فَشَکرَ، وَ یوسُفُ قَدَرَ فَغَفَرَ. فَاقْتَدِ بِأیهِمْ شِئْتَ!

 منصور گفت: عفو كردم.[[208]](#footnote-208)

 و همچنین آبىّ گفت: اهل مكّه و اهل مدینه در باب منصور براى ملاقات درنگ كرده بودند. ربیع حاجب به اهل مكّه زودتر از اهل مدینه اجازه ورود داد. حضرت امام صادق علیه السّلام به ربیع گفت: آیا به اهل مكّه زودتر از اهل مدینه اجازه مى‌دهى؟! ربیع گفت: مَکةُ الْعُشُ‌. «مكّه آشیانه است.»

 حضرت فرمود: عُشٌّ وَ اللهِ طَارَ خِیارُهُ وَ بَقِىَ شِرَارُهُ‌[[209]](#footnote-209).

 «قسم به خدا آشیانه‌اى است كه خوبان آن پریده‌اند، و بَدان آن بجاى مانده‌اند.»

 و گفته شده است به امام صادق كه: ابوجعفر منصور از هنگامى كه خلافت بدو رسید نپوشید مگر لباس خشن را، و نخورد مگر غذاى سخت را. حضرت فرمود: یا وَیحَهُ مَعَ مَا قَدْ مَکنَ اللهُ لَهُ مِنَ السُّلْطَانِ، وَ جُبِىَ إلَیهِ مِنَ الامْوَالِ؟! «واى بر او، با وجود تمكّن و سلطنتى كه خداوند به او داده است و اموال از هر ناحیه به سویش گسیل مى‌شود؟!»

 به حضرت گفته شد: إنَّمَا یفْعَلُ ذَلِک بُخْلًا وَ جَمْعاً لِلامْوَالِ.

 «او این كارها را به جهت بخلى كه دارد، و به جهت اندوختن اموال بجاى مى‌آورد!»

 حضرت فرمود: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِى حَرَّمَهُ مِنْ دُنْیاهُ مَا لَهُ تَرَک دِینَهُ‌[[210]](#footnote-210).

 «حمد و سپاس از خداوند است كه وى را از دنیایش محروم گردانیده است از آنچه كه به خاطر آن دین خود را ترك نموده است.»

## پاسخ آن حضرت به منصور در علت عدم مخالطه با وى‌

 و ابن حَمْدون گوید: منصور به جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام نوشت:

 لِمَ لَا تَغْشَانَا کمَا یغْشَانَا سَائرُ النّاسِ؟! «چرا اطراف ما را نمى‌گیرى، همان طور كه‌

سائر مردم اطراف ما را گرفته اند؟!»

 حضرت در جواب مرقوم داشتند: لَیسَ لَنَا مَا نَخَافُک مِنْ أجْلِهِ، وَ لَا عِنْدَک مِنْ أمْرِ الآخِرَةِ مَا نَرْجُوک لَهُ! وَ لَا أنْتَ فِى نِعْمَةٍ فَنُهَنِّئَک، وَ لَا تَرَاهَا نِقْمَةً فَنُعَزِّیک بِهَا، فَمَا نَصْنَعُ عِنْدَک؟!

 «ما از توشه دنیوى چیزى نداریم تا به خاطر فقدانش از تو بترسیم، و تو از توشه آخرت چیزى را همراه ندارى تا به خاطر دریافتش در تو امید بندیم! و تو در نعمتى نمى‌باشى تا تو را بدان تهنیت گوییم! و آنچه را كه در نزد توست نقمت نمى‌بینى تا تو را بدان تسلیت گوئیم! بنابراین در نزد تو به چه كار مشغول باشیم؟!

 منصور به حضرت نوشت: تَصْحَبُنَا لِتَنْصَحَنَا!

 «با ما همنشین باش تا ما را نصیحت كنى!»

 حضرت در جواب نوشت: مَنْ أرَادَ الدُّنْیا لَا ینْصَحُک، وَ مَنْ أرَادَ الآخِرَةَ لَا یصْحَبُک!

 «كسى كه دنیا طلب باشد تو را نصیحت نمى‌كند، و كسى كه آخرت طلب باشد همنشین تو نمى‌گردد!»

 منصور گفت: وَ اللهِ لَقَدْ مَیزَ عِنْدِى مَنَازِلَ النَّاسِ: مَنْ یرِیدُ الدُّنْیا مِمَّنْ یرِیدُ الآخِرَةَ، وَ أنَّهُ مِمَّنْ یرِیدُ الآخِرَةَ لَا الدُّنْیا.[[211]](#footnote-211)

 «قسم به خداوند كه حقّاً او مراتب و درجات مردم را در نزد من تشخیص و تمیز داده است: كسى را كه اراده دنیا كند و دنیا طلب باشد از كسى كه عقبى طلب باشد. و حقّاً او از كسانى مى‌باشد كه دنبال آخرت است نه دنیا.»

 و أیضاً در «مستدرك الوسائل» مرحوم محدّث نورى از إربلى در «كشف الغُمَّة» روایت نموده است.[[212]](#footnote-212)

 و روایت منقوله از «مقاتل الطالبیین» را كه احضار منصور پس از قتل محمد و ابراهیم باشد مستشار عبد الحلیم جُندى ذكر كرده است.[[213]](#footnote-213)

## غضب منصور و نرمش امام صادق علیه السّلام‌

 سند دیگر سندى است از «مناقب» ابن شهرآشوب از كتاب «التَّرغیب و التَّرهیب» از ابوالقاسم اصفهانى، و از كتاب «عِقْد الفرید» ابن عبد ربّه أندلسى كه: منصور چون چشمش به وى افتاد گفت: خدا مرا بكشد اگر من تو را نكشم!

 حضرت به او فرمودند: إنَّ سُلَیمَانَ اعْطِىَ فَشَکرَ، وَ إنَّ أیوبَ ابْتُلِىَ فَصَبَرَ، وَ إنَّ یوسُفَ ظُلِمَ فَغَفَرَ، وَ أنْتَ عَلَى إرْثٍ مِنْهُمْ وَ أحَقُّ بِمَنْ تَأسَّى بِهِمْ!

 «... و تو اى منصور از وارثان آن پیمبران مى‌باشى و سزاوارترى كه بدیشان تأسّى كنى!»

 منصور گفت: به نزد من بیا اى ابا عبدالله! تو داراى قرابت قریب هستى! و صاحب رحم و سلیم النّاحیه مى‌باشى، غائله‌ات اندك است. در این حال با حضرت با دست راستش مصافحه نمود و با دست چپش معانقه كرده حضرت را در آغوش گرفت و امر كرد تا به حضرت كِسْوَت و جائزت دهند.

 و در خبر دگرى از ربیع وارد است كه: حضرت را در كنار خود نشانید و گفت: حوائجت را ابراز كن! حضرت نامه‌هائى از جماعتى كه فرستاده بودند، به او دادند.

 منصور گفت: حوائج شخص خودت را ابراز كن!

 حضرت فرمود: لَا تَدْعُوَنِّى حَتَّى أجِیئَک! «مرا به نزد خود مخوان تا من خودم بیایم!» منصور گفت: مَا إلَى ذَلِک سَبِیلٌ![[214]](#footnote-214) «من راهى براى برآوردن این خواهش ندارم!»

 و همچنین با سند دیگرى مجلسى از شیخ مفید ـ أعلى الله تعالى مقامهما ـ روایت كرده است‌[[215]](#footnote-215)

## دعاى امام صادق علیه السّلام در دفع شر منصور از خود

 و همچنین با سند دیگرى مجلسى از على بن عیسى إرْبلى از كتاب محمد بن طلحة شافعى روایت كرده است از عبدالله بن فضل بن ربیع از پدرش كه گفت: چون منصور در سنه یكصد و چهل و هفت حج نمود وارد مدینه شد، و به ربیع گفت: كسى را بفرست كه جعفر بن محمد را با حالت خستگى و تعب بیاورد! ربیع تغافل كرد كه شاید منصور فراموش كند. او دوباره اعاده كرده و گفت: كسى بفرست تا وى را بیاورد؛ خدا مرا بكشد اگر من او را نكشم.

 باز ربیع از این امریه تغافل نمود. سپس منصور پیام قبیح و شنیعى به او داد و بر او تندى كرد و امر كرد تا بفرستد و جعفر را احضار كنند. ربیع آن حضرت را احضار كرد. چون حضرت وارد شدند ربیع به او گفت: اى أبا عبدالله از خدا بخواه تا خودش حافظ تو باشد، چون به طرزى تو را طلب كرده است كه دافعى براى تصمیمش غیر خدا نخواهد بود!

 امام جعفر گفت: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ. در این حال ربیع منصور را از ورود حضرت مطّلع كرد. چون امام داخل شد، منصور شروع كرد به غلظت و شدّت نمودن و بیم دادن و گفت:

 أىْ عَدُوَّ اللهِ! اتَّخَذَک أهْلُ الْعِرَاقِ إمَاماً، یبْعَثُونَ إلَیک زَکوةَ أمْوَالِهِمْ، وَ تُلْحِدُ فِى سُلْطَانِى وَ تَبْغِیهِ الْغَوَائِلَ! قَتَلَنِىَ اللهُ إنْ لَمْ أقْتُلْک!

 «اى دشمن خدا! اهل عراق تو را امام خود گرفته‌اند، زكوة أموالشان را به نزد تو مى‌فرستند، و تو در سلطنت من دسیسه مى‌كنى و غوائل و صوارف را براى برانداختن آن پى‌جوئى مى‌نمائى! خداوند مرا بكشد اگر من تو را به قتل نرسانم!»

 حضرت فرمود: اى امیرمؤمنان! إنَّ سُلَیمَانَ اعْطِىَ فَشَکرَ، وَ إنَّ أیوبَ ابْتُلِىَ فَصَبَرَ، وَ إنَّ یوسُفَ ظُلِمَ فَغَفَرَ، و تو هم از آن سنخ هستى!

 چون منصور این سخن بشنید گفت: بیا به نزد من اى ابا عبدالله! دامنت پاك است، اطراف و نواحى تو آلوده نیست، غائله‌ات قلیل است. خدا تو را جزاى خیر دهد بهترین جزائى كه صاحبان رَحِم را درباره ارحامشان مى‌دهد. منصور دست برد و حضرت را بر فراش خود نشانید و گفت: عطر بیاورید! منصور شروع كرد با آن غالیه (عطر تركیب شده) با دست خودش به محاسن حضرت مالیدن به طورى كه قطرات آن غالیه قطره قطره مى‌ریخت.

 در این حال گفت: برخیز در حفظ و امان خداوند، و گفت: اى ربیع خودت را به او برسان و جائزه و كِسْوَه او را بده!

 حضرت در حفظ و كنف خدا از نزد منصور بیرون رفتند. ربیع خود را به حضرت رسانید و گفت: من قبل از آنكه تو او را ببینى چنان منصور را متغیر دیدم كه تو ندیدى، و بعد از آنكه او را دیدى شادان دیدم چنانكه أبداً ندیده بودم. در وقت دخول بر منصور چه گفتى؟!

 حضرت فرمودند: من گفتم: اللَّهُمَّ احْرُسْنِى بِعَینِک الَّتِى لَا تَنَامُ، وَ اکنُفْنِى بِرُکنِک الَّذِى لَا یرَامُ، وَ اغْفِرْ لِى بِقُدْرَتِک عَلَىَّ، وَ لَا أهْلِک وَ أنْتَ رَجَائى! اللَّهُمَّ أنْتَ أکبَرُ وَ أجَلُّ مِمَّا أخَافُ وَ أحْذَرُ! اللَّهُمَّ بِک أدْفَعُ فِى نَحْرِهِ، وَ أسْتَعِیذُ بِک مِنْ شَرِّهِ! ـ فَفَعَلَ اللهُ بِى مَا رَأیت.[[216]](#footnote-216)

 «بار خداوندا، مرا حفظ كن در زیر چشم عنایتت كه خواب نمى‌رود، و مرا در كنف حمایتت در بیاور حمایتى كه قصد آن نتوان كرد، و مرا مورد غفرانت قرار بده با قدرتى كه بر من دارى، كه با وجود امیدم به تو هلاك نشوم! خداوندا تو بزرگتر و

جلیل‌تر هستى از آنچه كه من از او مى‌ترسم و برحذر مى‌باشم. خداوندا با دست قدرتت بر سینه‌اش مى‌زنم، و از شرَّش به تو پناهنده مى‌گردم! ـ بنابراین خداوند با من همان طور رفتار كرد كه دیدى!»

 مستشار عبد الحلیم جندى گوید: در سنه ١٤٧ در هنگامى كه منصور از موسم حج عازم مراجعت بود تا به عراق رود، در مدینه تصمیم گرفت تا حضرت امام صادق علیه السّلام را با خود به عراق بیاورد. چون حضرت از قبول مسافرت عذر خواستند عذر او را قبول نكرد و با خود به عراق آورد. و لیكن قبول حضرت در معیت او به مقدار محدودى بود. زیرا دنیاى ابوجعفر دوانیقى سزاوار برخورد و نزدیكى با او نبود. و لهذا روزى براى حضرت پیام داد: لِمَ لَا تَغْشَانَا کمَا یغْشَانَا سَائرُ النَّاسِ‌ تا آخر.[[217]](#footnote-217)

 سند دیگر سندى است از «مُهَجُ الدَّعوات» از محمد بن ابوالقاسم طبرى با سند متّصل خود از ربیع تا مى‌رسد به اینجا كه: منصور برجست و دست حضرت را گرفت و بر سریرش نشانید و گفت: اى أبا عبد الله این گونه تعب و مشقّتى كه در این دیدار به تو رسیده است بر من گران مى‌باشد، من تو را به خاطر این آوردم كه از قوم خویشانت به تو گلایه نمایم. ایشان رَحِم مرا قطع كردند، و در دینم طعنه زدند، و مردم را بر سر من ریختند و تحریك كردند. اگر امر ولایت را احدى غیر از من آنان كه از جهت رحمیت و خویشاوندى دورتر از من بودند متصدّى مى‌شدند آنها اطاعت مى‌كردند و گوش فرا مى‌داشتند.

 حضرت به او فرمود: اى امیرمؤمنان! كجا تو را از طریقه سَلَفِ صالحت برگردانیده اند؟! إنَّ أیوبَ ابْتُلِىَ فَصَبَرَ، وَ إنَّ یوسُفَ ظُلِمَ فَغَفَرَ، وَ إنَّ سُلَیمَانَ اعْطِىَ فَشَکرَ! تا آخر روایت كه حضرت احادیث رحم را بیان مى‌نمایند، و منصور بر

محاسن حضرت غالیه مى‌مالد.[[218]](#footnote-218)

 سند دیگر سندى است كه كلینى با سند متّصل خود از معاویة بن عمّار، و علاء بن سیابه، و ظریف بن ناصح روایت نموده است كه آنان گفتند: چون أبُوالدَّوانیق به سوى امام ابوعبدالله فرستاد حضرت دستهاى خود را به آسمان بلند كردند و گفتند: اللَّهُمَّ إنَّک حَفِظْتَ الْغُلَامَینِ لِصَلَاحِ أبَوَیهِمَا فَاحْفَظْنِى لِصَلَاحِ آبَائى مُحَمَّدٍ وَ عَلِىٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَینِ وَ عَلِىِّ بْنِ الْحُسَینِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ علیهم‌السَّلام! اللَّهُمَّ إنِّى أدْرَأُ بِک فِى نَحْرِهِ، وَ أعُوذُ بِک مِنْ شَرِّهِ![[219]](#footnote-219)

 پس از آن به شتربان فرمودند: به راه بیفت! چون در باب منصور دوانیقى ربیع جلوى حضرت آمد، گفت: یا أبَا عَبْدِ اللهِ! چقدر دلش بر علیه شما شدید است؟! شنیدم كه مى‌گفت: سوگند به خدا درخت خرمائى را براى آنان باقى نمى‌گذارم مگر آنكه آن را قطع مى‌كنم، و مالى را برایشان بجاى نمى‌گذارم مگر آنكه غارت مى‌نمایم، و ذرّیه‌اى را براى آنها باقى نمى‌گذارم مگر آنكه اسیر مى‌كنم.

 حضرت آهسته چیزى با خود گفتند، و لبان خود را تكان دادند، و چون وارد شدند و سلام كردند و نشستند، منصور جواب سلام را داد و گفت: أمَا وَ اللهِ لَقَدْ هَمَمْتُ أنْ لَا أتْرُک لَک نَخْلًا إلَّا عَقَرْتُهُ، وَ لَا مَالًا إلَّا أخَذْتُهُ!

 حضرت فرمودند: اى امیرمؤمنان! خداوند عزّ و جلّ أیوب را مبتلا نمود و او صبر كرد، و به داود عطا كرد و او شاكر شد، و به یوسف قدرت بخشید و او از گناه درگذشت، و تو از آن نسل هستى، و از آن نسل كارى انجام نمى‌شود مگر آنچه با آن شباهت داشته باشد.

 منصور گفت: راست گفتى! من از شما درگذشتم!

 حضرت فرمودند: یا أمِیرَ الْمُؤْمِنینَ! إنَّهُ لَمْ ینَلْ مِنَّا أهْلَ الْبَیتِ أحَدٌ دَماً إلَّا سَلَبَهُ اللهُ مُلْکهُ!

 «اى امیرمؤمنان! هیچ كس دستش را به خون ما اهل بیت آلوده نمى‌كند مگر آنكه خداوند سلطنت او را سلب مى‌كند.»

 منصور از این سخن به خشم آمد، و از شدّت غضب به حركت و جنبش آمد.

 حضرت فرمود: آرام باش اى امیرمؤمنان! این مُلْك در آل ابوسفیان بود، چون یزید ـ لَعَنَهُ الله ـ حسین را كشت، خداوند ملكش را زائل نمود، و آن ملك را آل مروان به ارث بردند. و چون هشام زید را كشت، خداوند مُلْكش را زائل فرمود، و آن ملك را مروان بن محمد به ارث برد. و چون مروان ابراهیم را كشت، خداوند مُلْكش را زائل كرد و به شما عطا نمود!

 منصور گفت: راست گفتى! اینك حوائجت را بیاور!

 حضرت فرمود: إذن در مراجعت! منصور گفت: اختیار با توست هر وقت مى‌خواهى!

 حضرت خارج شدند. ربیع گفت: منصور ده هزار درهم امر كرده است به شما بدهم! حضرت فرمود: من نیازى بدان ندارم. ربیع گفت: در این صورت وى را به غضب در مى‌آورى! این وجه را بگیر و سپس به فقرا صدقه بده![[220]](#footnote-220)

## روبرو كردن منصور شخص ساعى كاذب را با آن حضرت‌

احضار منصور، و قسم دادن امام صادق‌

پیرمرد کاذب را و هلاکت او

 در موارد عدیده‌اى كه افرادى از حضرت نزد دوانیقى سعایت مى‌كردند و منصور حضرت را بدان اتّهامات احضار مى‌نمود، و آن شخص سعایت كننده نیز حضور داشت، حضرت براى اثبات دروغ مدّعى و بى گناهى و تبرئه كردن خود، او

را به قسم مخصوصى سوگند مى‌داده‌اند كه در همان‌جا فى الحال هلاك مى‌گشت. و این گونه سوگند در آن موقعیت مخصوص كه امامت و ولایت و صدق كلام حضرت مورد تهدید و خطر واقع گردیده بود، بسیار جالب توجه مى‌باشد.

 راوندى در كتاب نفیس «خرائج و جرائح» از حضرت امام على بن موسى الرّضا علیه السّلام از پدرش علیه السّلام روایت كرده است كه: مردى به حضور حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السّلام آمد و گفت: به فریاد خودت برس! آن مرد فلان بن فلان از تو نزد منصور سعایت كرده است و چنین گفته است كه: تو از مردم براى خودت بیعت مى‌گیرى براى آنكه بر آنها خروج كنى!

 حضرت فرمود: اى بنده خدا نترس! فَإنَّ اللهَ إذَا أرَادَ فَضِیلَةً کتِمَتْ أوْ جُحِدَتْ أثَارَ عَلَیهَا حَاسِداً بَاغِیاً یحَرِّکهَا حَتَّى یبِینَهَا.

 «زیرا كه چون خداوند فضیلتى را كه كتمان شده و یا مورد انكار گردیده است بخواهد ظاهر كند شخص حسود و متجاوزى را بر آن مى‌گمارد كه تحریك دهد، تا خداوند آن را ظاهر و آشكارا كند.»

 بنشین با من تا قاصد منصور بیاید، و با من بدانجا بیا تا مشاهده كنى قدرت خداوند را كه هیچ گاه از مؤمن بر كنار نمى‌شود، چگونه پیدا مى‌شود؟!

 در این هنگام از طرف منصور آمدند و گفتند: أجِبْ أمِیرَ الْمُؤْمِنینَ!

 امام صادق علیه السّلام از منزل بیرون رفتند، و به خانه منصور داخل شدند، و دیدند كه منصور از شدَّت غیظ و غضب در پوست خود نمى‌گنجد.

 منصور گفت: تو هستى كه از مسلمانان براى خودت بیعت مى‌گیرى؟! مى‌خواهى جماعتشان را به پراكندگى و افتراق بكشانى؟! و در هلاكتشان جِدّى و ساعى مى‌باشى؟! و در میان آنها إفساد مى‌كنى؟! حضرت فرمودند: هیچ یك از این كارها را من بجاى نیاورده‌ام!

 منصور گفت: این است فلان كه مى‌گوید: تو این كارها را انجام داده‌اى!

 حضرت فرمودند: او دروغ مى‌گوید.

 منصور گفت: من وى را قسم مى‌دهم. اگر قسم یاد كرد، من خودم را از مؤونه و بار تو بیرون مى‌آورم!

## هلاكت ساعى كاذب در حضور منصور

 حضرت فرمودند: او اگر به دروغ قسم یاد كند، به گناه خود دامنگیر مى‌شود.

 منصور به حاجب خود گفت: این مرد را بر طبق گفتارى كه آن مرد ـ یعنى حضرت صادق علیه السّلام ـ حكایت مى‌كند قسم بده!

 حاجب به او گفت: بگو: وَ اللهِ الَّذِى لَا إلَهَ إلَّا هُوَ و شروع كرد با عبارات شدید و غلیظ در عظمت خداوند، او را قسم دادن.

 حضرت فرمودند: این طور وى را قسم مده! زیرا من از پدرم شنیدم كه از جدّم رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم یاد مى‌كرد كه او گفت: بعضى از مردم هستند كه به دروغ قسم یاد مى‌كنند، و در قسم خود خداوند را تعظیم مى‌كنند، و وى را به صفات حُسْنایش مى‌ستایند. بنابراین تعظیم آنان خداوند را، بر دروغ و قسمشان غلبه پیدا مى‌كند و روى این جهت بلاء از آنان به تأخیر مى‌افتد. و لیكن من این مرد را قسم مى‌دهم به قسمى كه پدرم از جدَّم: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نقل كرده است كه فرمود: این گونه كسى خداوند را قسم نمى‌دهد مگر آنكه فوراً آن قسم خورنده در گناه خود گرفتار مى‌گردد. منصور گفت: بنابراین تو اى جعفر او را قسم بده!

 حضرت به آن مرد فرمودند: بگو: إنْ کنْتُ کاذِباً عَلَیک فَقَدْ بَرِئتُ مِنْ حَوْلِ اللهِ وَ قُوَّتِهِ، وَ لَجَأتُ إلَى حَوْلِى وَ قُوَّتِى.

 «اگر من بر تو دروغ مى‌بندم، تحقیقاً از حول و قوّه خدا برى شده‌ام و به حول و قوّه خودم پناه آورده‌ام!» و آن مرد این قسم را یاد كرد.

 و حضرت عرض كردند: اللَّهُمَّ إنْ کانَ کاذِباً فَأمِتْهُ! «خداوندا، اگر دروغ مى‌گوید وى را مرگ بده!»

 هنوز این دعاى حضرت پایان نیافته بود كه آن مرد به روى زمین افتاد و مرد و جسدش را برداشتند.

 منصور در این حال رو كرد به امام صادق علیه السّلام و از حوائجش پرسید تا برآورده‌

كند. حضرت فرمود: من حاجتى ندارم مگر آنكه با سرعت به اهل بیتم مراجعت كنم، زیرا دلهایشان به من تعلّق دارد (و از دورى من نگران هستند).

 منصور گفت: این با توست. هر وقت میل دارى مى‌توانى مراجعت نمائى!

 حضرت از نزد منصور با حالت إكرام و احترام بیرون آمدند، و منصور از این قضیه به تحیر آمده بود.

 گروهى گفتند: آن مرد را مرگ فَجْأه (سكته) گرفت و از دنیا رفت. و برخى از مردم شروع كردند به تحقیق و تفحّص در امر آن میت، و به صورت وى نگاه مى‌نمودند. چون او را بر روى تابوت نهادند و آماده دفن بودند بعضى از مردم كه بسیار كنجكاو بودند به دو دسته شده یك عدّه وى را مذمّت مى‌كردند، و یك عدّه او را تمجید مى‌نمودند.

 هنگامى كه كاملًا بر روى تابوت قرار گرفت، كفن از چهره برداشت و گفت: اى مردم من خدایم را دیدار كردم و وى سخط و غضب خود را به من رسانید، و غضب فرشتگان زَبانیه او بر من شدّت یافت، به جهت امرى كه از من راجع به جعفر بن محمد الصادق بروز كرد. اى مردم از خدا بهراسید، و خود را به هلاكت نیندازید در آن مهلكه‌اى كه من خود را درافكندم! سپس كنار كفن را بر چهره‌اش كشید و به موت رفت. چون او را نگریستند، دیدند هیچ حركت ندارد و كاملًا مرده است و او را دفن كردند.[[221]](#footnote-221)

 نظیر مضمون این روایت را شیخ مفید از نَقَله آثار، روایت نموده است، و در ذیل آن وارد است كه: ربیع به حضرت مى‌گوید: در وقت ورود بر منصور لبانت را به چه كلام حركت مى‌دادى!؟

 حضرت فرمود: به دعاى جدّم حسین بن على علیهما السلام. ربیع مى‌گوید: من گفتم: آن دعا كدام است!؟

 امام صادق علیه السّلام فرمود: یا عُدَّتِى عِنْدَ شِدَّتِى، وَ یا غَوْثِى فِى کرْبَتِى، احْرُسْنِى بِعَینِک الَّتِى لَا تَنَامُ، وَ اکنُفْنِى بِرُکنِک الَّذِى لَا یرَامُ.

 «اى اسباب كار و عمل من در هنگام شدّت من، و اى پناه من در غصّه و اندوه من، مرا با نظر چشمت كه به خواب نمى‌رود محافظت فرما، و در كَنَف قدرت و قوّتت كه كسى اراده آن نتواند كرد نگهدارى كن!»

 ربیع مى‌گوید: من این دعا را حفظ كردم، در هیچ بلیه و شدّتى كه بر من وارد شد آن را نخواندم مگر آنكه آن گره گشوده گردید. تا آخر روایت.[[222]](#footnote-222)

## برخورد امام صادق علیه السّلام با مرد ساعى كاذب در حضور منصور

 ظاهراً بار دیگرى این داستان براى حضرت به وقوع پیوسته است، و وى را براى این منظور به كوفه احضار نموده‌اند:

 كلینى از عدّه اصحاب، از احمد بن أبی‌عبدالله، از بعض اصحابش از صَفْوان جَمَّال روایت نموده است كه گفت: من براى مرتبه دوم ابوعبدالله امام صادق علیه السّلام را به كوفه مى‌بردم و ابوجعفر منصور در آنجا بود. هنگامى كه حضرت بر هاشمیه (شهر أبوجعفرمنصور) اشراف پیدا كرد پایش را از ركاب بیرون آورد و پیاده شد و یك قاطر شهباء[[223]](#footnote-223) طلب نمود، و لباس سفیدى در بر كرد، و كمربند سفیدى بر روى آن بست. و چون بر منصور وارد شد او به حضرت گفت: آیا خودت را به پیامبران شبیه گردانیده‌اى؟!

 حضرت فرمود: چه وقت تو مرا از فرزندان پیامبران جدا مى‌كنى؟!

 منصور گفت: من بر آن شده‌ام كه به مدینه فرستم كسى را كه نخل آنجا را ببرد، و اطفال را اسیر گرداند.

 حضرت فرمود: به چه سبب اى امیرمؤمنان؟!

 منصور گفت: به من چنین رسیده است كه: نماینده و مدیر عامل تو مُعَلَّى بن‌

خُنَیس مردم را به سوى تو فرا مى‌خواند، و اموال را براى تو گرد مى‌آورد.

 حضرت فرمود: و الله چنین چیزى نیست!

 منصور گفت: من سوگند به خدا را از تو نمى‌پذیرم، و به سوگندى تنازل نمى‌كنم و راضى نمى‌شوم مگر آنكه سوگند به طَلاق و عِتاق و هَدْى و مَشْى‌[[224]](#footnote-224) باشد.

 حضرت فرمود: أ بِالأنْدَادِ مِنْ دُونِ اللهِ تَأمُرُنِى أنْ أحْلِفَ؟! إنَّهُ مَنْ لَمْ یرْضَ بِاللهِ فَلَیسَ مِنَ اللهِ فِى شَىْ‌ءٍ.

 «آیا تو مرا امر مى‌كنى كه به شریكان خدا سوگند بخورم و سوگند به خدا نخورم؟! حقّاً و تحقیقاً كسى كه به خدا راضى نگردد، هیچ نصیبى از خدا نخواهد داشت.»

 منصور گفت: براى من فِقْهَت را غلبه مى‌دهى؟!

 حضرت فرمود: چگونه مرا از فقه دور مى‌پندارى با وجودى كه من پسر رسول خدا مى‌باشم؟!

 منصور گفت: من میان تو و میان آن كس كه سعایت از تو نموده است جمع مى‌كنم.

 حضرت فرمود: این كار را بكن! منصور گفت: تا آن مرد ساعى آمد.

 حضرت فرمود: اى مرد آیا چنین بوده است؟!

 آن مرد گفت: نَعَمْ وَ اللهِ الَّذِى لَا إلَهَ إلَّا هُوَ، عَالِمُ الْغَیبِ وَ الشَّهَادَةِ، الرَّحْمَنُ الرَّحِیمُ، لَقَدْ فَعَلْتَ!

 آرى سوگند به خداوندى كه معبودى غیر از او وجود ندارد، و او به باطن و آشكارا عالم است، و داراى اسم رحمن و رحیم مى‌باشد، تو آن كار را انجام داده‌اى!»

 حضرت فرمودند: یا وَیلَک تُجَلِّلُ اللهَ فَیسْتَحْیى مِنْ تَعْذِیبِک، وَ لَکنْ قُلْ: بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللهِ وَ قُوَّتِهِ وَ ألْجَأتُ إلَى حَوْلِى وَ قَوَّتِى.

 «اى واى بر تو! تو كه خدا را با جلالت و عظمت یاد مى‌كنى خدا از عذاب كردن تو خجالت مى‌كشد، و لیكن این طور بگو: من از حَوْل و قُوَّه خدا بیرون شدم و به حَوْل و قُوَّه خودم درآمدم!»

 چون آن مرد نَمَّام و سخن چین با این عبارت سوگند یاد كرد، هنوز سوگندش به آخر نرسیده بود كه مرده بر روى زمین افتاد.

 منصور به حضرت گفت: از این پس، سخن هیچ كس را كه بر علیه تو چیزى بگوید تصدیق نمى‌كنم، و جائزه نیكوئى به حضرت داد، و او را مراجعت داد.[[225]](#footnote-225)

 شیخ طوسى با سند متّصلش از ربیع نظیر این روایت را آورده است و در آن مرد ساعى و نَمَّام از ادّعاى علم غیب حضرت نزد منصور سخن چینى نموده بود.[[226]](#footnote-226)

 سید بن طاووس در «مهج الدّعوات» از كتاب عتیقى با سند متّصل خود از صفوان بن مهران جمّال روایت كرده است كه: مردى از قریش و از طایفه بنى مخزوم پس از قتل محمّد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن به نزد ابوجعفر منصور خبر برد كه جعفر بن محمد، معلّى بن خنیس را براى جمع‌آورى اموال نزد شیعیان مى‌فرستد و اراده دارد به محمد بن عبدالله امداد كند.

 منصور به حدّى عصبانى گردید كه نزدیك بود از شدّت غضب بر جعفر بن محمد دستهاى خود را بجود، و به عمویش: داود كه در آن زمان امیر مدینه بود نوشت تا حضرت را به سوى او گسیل دارد و در درنگ كردن و تردید او در سفر ابداً

ترخیص ندهد. داود نامه منصور را به نزد حضرت فرستاد و گفت: فردا آماده مسافرت شو و تأخیر مینداز!

 تا آخر روایت كه سوگند دادن حضرت آن مرد قرشى از بنى مخزوم را به همان طریقى كه در روایات أخیر دیدیم نقل كرده است.[[227]](#footnote-227)

## علل احضارهاى بى‌جهت منصور، آن حضرت را

 باید دانست: سفرهاى عدیده‌اى كه دوانیقى حضرت امام صادق علیه السّلام را از مدینه به رَبذَه یا كوفه، و یا حِیره و یا بغداد احضار كرده است انحصار به مواردى كه قبلًا ذكر شد ندارد، بلكه مرّات عدیده‌اى بدون هیچ مستندى طلب مى‌كرده است.[[228]](#footnote-228) و علَّت آن این بود كه: منصور خود را داراى شخصیت علمى مى‌دید، و براى خود مقام فقه و اجتهاد قائل بود. و طبعاً با آن نفس خبیث و روحیه حسادت خیز نمى‌توانست تحمّل شخصیت برجسته علمى و تقوائى و عرفانى را در مقابل خود بنماید، گرچه آن شخصیت هیچ گناهى ندارد، و أبداً و أبداً نه به منصور، و نه به دربار وى، و نه به ریاست او دیده نمى‌دوزد، و نخواهد دوخت. اما خود وجود آن‌

حضرت ـ فقط و فقط صِرْفُ الوُجُود حضرت ـ مزاحم است. منصور چنین وزنه‌اى را نمى‌تواند تحمّل كند، در بیدارى ناراحت است، در خواب رؤیاى پریشان مى‌بیند تا وى را از صفحه وجود به دیار عدم بفرستد. لهذا دیدیم در سفرهائى كه آن امام همام را احضار مى‌كرده است، پس از منطق قوى و برهان راستین حضرت كه بر او مُدلَّل و مُبرهن مى‌گشت كه: امام در صدد توطئه و زمینه سازى براى حكومت او نیست و أبداً بدان ریاست اعتنائى ندارد و مع‌ذلك كه امام را با تجلیل و تكریم عودت به مدینه مى‌داد، ولى باز هم هر چند بار یك مرتبه امام را بدون اندك حُجَّتى احضار مى‌نماید، و بدون رویت گناه و مستمسكى باز مى‌گرداند.

 منصور چندین بار به ربیع مى‌گوید: جعفر بن محمد مانند استخوانى مى‌باشد (شَجى كه هر چه مى‌اندیشم نمى‌توانم او را تحمل كنم. او استخوان گلوگیر من است. به هر قسم كه قدرت دارد در صدد خاموش كردن نور حضرت و شمع فضیلت او مى‌باشد. و معلوم است كه تمام مراتب قدرتهاى اعتبارى و مكنتها و ارزشها را امام به خاطر مصلحت مى‌تواند رها كند و بدانها بسپارد، ولى آیا مى‌تواند علم خود را هم انكار كند و بدانها تحویل دهد؟! امامت امام به علم اوست. میزان امامت أعلمیت در امّت است. اگر امام در مسأله‌اى بگوید: نمى‌دانم، دیگر او امام نیست. امام كسى است كه مى‌داند. فلهذا چون جهل در مسأله مساوق با سقوط امامت است چه بسیارى از امامان به واسطه بیان یك حكم واقعى در برابر جبّاران و ستمكاران روزگار جان خود را داده‌اند و باید هم بدهند. تقیه در موارد علم معنى ندارد، بیان یك حكم حقیقى بسیارى از امامان را مقتول و شهید ساخته است.

## مأمون نمى‌تواند امام رضا علیه السّلام را تحمل كند

یکى از علل شهادت امام على بن موسى‌

الرِّضا علیه السّلام، بیان حکم واقع بود

 مأمون حضرت رضا علیه السّلام را به دربارش آورده است تا مؤید و مؤكّد احكام باطله و مسائل مشتبهه او باشند نه اینكه در هر مسأله‌اى حكمى را خلاف رأى و نظریه‌

وى بیان كنند. براى سلاطین جائره و حكَّام جابره مصیبتى از آن عظیمتر تصوّر نمى‌شود كه كسى در مقابل رأى و تصمیم و نظریه ایشان، اظهار علم و حیات كند.

## احتجاج مرد صوفى با مأمون و تصمیم مأمون به قتل امام رضا علیه السّلام‌

 در «بحار الأنوار» در باب اسباب شهادت امام رضا صلوات الله علیه گوید: در «علل الشَّرائع» و «عیون أخبار الرِّضا»، از مكتّب، و ورَّاق، و هَمْدانى جمیعاً از على از پدرش از محمد بن سنان روایت مى‌نماید كه او گفت: من در محضر مولایم امام رضا علیه السّلام در خراسان بودم، و عادت مأمون این بود كه روزهاى دوشنبه و پنجشنبه براى مراجعات مردم مى‌نشست، و امام رضا علیه السّلام را در سمت راست خود مى‌نشانید.

 روزى به مأمون خبر دادند كه: مردى از صوفیان دزدى كرده است. امر كرد تا وى را احضار نمایند. چون به وى نگاه كرد، دید مردى است ژولیده درهم رفته و شكسته، و در پیشانیش میان دو چشمش آثار سجود است.

 مأمون گفت: بد است كه این آثار جمیله در كسى باشد كه این فعل قبیح از او سر زده باشد، آیا تو را به دزدى نسبت داده‌اند، با این آثار نیكوئى كه من در ظاهرت مى‌نگرم؟!

 مرد صوفى گفت: من دزدى را از روى اضطرار انجام دادم نه از روى اختیار، هنگامى كه تو مرا از حقّى كه خداوند برایم از خُمْس و فَىْ‌ء معین كرده است محروم نموده‌اى؟!

 مأمون گفت: تو چه حقّى در خمس و فىْ‌ء دارى؟!

 صوفى گفت: خداوند عزّ و جلّ خمس را به شش قسمت نموده است و گفته است:

 وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى‌ وَ الْيَتامى‌ وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلى‌ عَبْدِنا يَوْمَ الْفُرْقانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعانِ‌.[[229]](#footnote-229)

 و فىْ‌ء را بر شش قسمت نموده است، و خداى عزّ و جلّ گفته است:

 و ما أَفاءَ اللَّهُ عَلى‌ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرى‌ فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبى‌ وَ الْيَتامى‌ وَ الْمَساكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِياءِ مِنْكُمْ.[[230]](#footnote-230)

 صوفى گفت: به علت آنكه تو مرا منع كردى در حالى كه من ابن‌السَّبیل مى‌باشم، در راه وامانده‌ام، و مسكین هستم، چیزى ندارم و از حَمَله قرآن كریم هستم![[231]](#footnote-231)

 مأمون به او گفت: من چگونه به واسطه این افسانه‌سرائیها و أساطیر تو، حَدِّى از حدود خدا و حكمى از احكام او را تعطیل كنم درباره دزدى كه سرقت نموده است؟!

 صوفى گفت: اوَّل ابتداء به خودت كن، و آن را تطهیر نما، سپس غیر خودت را تطهیر كن! اوَّلًا حدِّ خدا را بر خودت جارى نما پس از آن بر غیر خودت!

 مأمون رو كرد به حضرت امام رضا علیه السّلام و گفت: چه مى‌گوید؟!

 حضرت فرمود: او مى‌گوید: تو دزدى كرده‌اى تا او دزدى كرده است!

 مأمون به شدَّت خشمگین شد و به صوفى گفت: سوگند به خدا دستت را مى‌برم!

 صوفى گفت: چگونه دستم را مى‌برى با وجودى كه تو غلام من هستى؟!

 مأمون گفت: اى واى بر تو! من از كجا غلام تو شده‌ام؟!

 صوفى گفت: به سبب آنكه مادرت را از اموال مسلمین خریدارى كرده‌اند. بنابراین تو غلام جمیع مسلمین مى‌باشى چه در مشرق و چه در مغرب، تا اینكه تو را آزاد نمایند، و من تو را آزاد نكرده‌ام!

 از این گذشته تو جمیع خمس را بلعیده‌اى، و به آل رسول حقّشان را نداده‌اى، و به من و نظیران من حقّمان را ادا ننموده‌اى!

 و أیضاً از این گذشته مرد خبیث را قدرت نیست كه بتواند همانند خودش خبیثى را تطهیر كند.

 حتماً باید تطهیر به دست شخص طاهرى تحقّق پذیرد. و كسى كه بر او حدّ لازم آمده باشد نمى‌تواند حدّ بر غیر جارى كند مگر آنكه اوَّلًا ابتداء به خود نماید. آیا نشنیده‌اى كه خداوند عزّ و جلّ مى‌گوید:

 أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ‌.[[232]](#footnote-232)

 مأمون رو كرد به حضرت امام رضا علیه السّلام و گفت: نظریه شما درباره وى چیست؟!

 امام رضا علیه السّلام فرمود: خداوند جلّ جلاله به محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌فرماید: فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ.[[233]](#footnote-233) و آن عبارت است از حجّتى كه به جاهل مى‌رسد. بنابراین جاهل با جهلش آن را مى‌فهمد همان طور كه عالم با علمش مى‌فهمد. و دنیا و آخرت با حجّت قیام دارند. و این مرد صوفى با برهان و دلیل، حجّت آورده است.

 مأمون امر كرد تا صوفى را رها كردند، و خودش از مردم كناره گرفت، و به امر امام رضا علیه السّلام مشغول شد تا وى را سمّ داده به شهادت رسانید. و او فَضْل بن سَهْل و جماعتى دیگر از شیعیان را نیز كشته بود.

 صدوق رضى الله عنه گوید: این حدیث به طورى كه من حكایت كرده‌ام روایت گردیده است، و من عهده دار صحَّتش نمى‌باشم.[[234]](#footnote-234)

 در اینجا چقدر مناسب است روایت دگرى را راجع به امام رضا علیه السّلام بیاوریم گرچه از موضوع بحث خارج مى‌باشد، امَّا كمال ملایمت با سِرِّ آزار و اذیتهاى منصور به امام صادق علیه السّلام را دارد.

## بى باكى امام رضا علیه السّلام در برابر مأمون و سبب شهادت آن حضرت‌

 در «عیون أخبار الرِّضا» علیه السّلام از تمیم قُرَشى، از پدرش از احمد بن على انصارى روایت است كه: گفت: من از أبُوالصَّلْت هَرَوى پرسیدم و گفتم: چگونه مأمون با وجود اكرامش و محبّتش به امام رضا علیه السّلام طیب نفس پیدا كرد تا امام رضا را بكشد، و با وجود آنكه او را ولیعهد خود بعد از خود قرار داده بود؟!

 ابو الصّلت گفت: مأمون آن حضرت را اكرام و محبّت مى‌نمود چون به فضل او اعتراف داشت، و ولایتعهد را پس از خود براى او نهاد تا به مردم نشان دهد كه: او طالب دنیاست، و منزلت او را در نفوس مردم ساقط كند. و چون در این تدبیر نتیجه‌اى نگرفت، و از امام رضا براى مردم میلى به سوى دنیا ظاهر نشد، بلكه این امر موجب زیادتى فضل حضرت نزد مردم و برترى محل و موقعیت او در نفوسشان گردید، متكلّمین از علماء و دانشمندان را از شهرها جلب كرد به طمع آنكه یكى از ایشان بالأخره حجَّت و برهان حضرت را در بحث مى‌شكند، و منزلت و مكانت او در نزد علماء ساقط مى‌گردد، و به واسطه علماء موقعیت امام نیز در نزد عامّه ساقط مى‌شود.

 در تمام این مباحثات و مجادلات هیچ خصم علمى و طرف مقابل صاحب دانشى و فنّى از یهود و نصارى و مجوس و صابئین و بَرَاهَمَه و مُلْحدین و دَهْرِیین، و نه خصمى از فرق مسلمین مخالفین با او بحث نكرد مگر آنكه حضرت حجَّت او را

قطع نمود، و با برهان و دلیل او را ملزم مى‌نمود و مردم مى‌گفتند: وَ اللهِ إنَّهُ أوْلَى بِالْخِلَافَةِ مِنَ الْمَأمُون‌. «سوگند به خداوند كه او براى خلافت از مأمون سزاوارتر مى‌باشد.»

 جاسوسان و متصدّیانِ گزارش اخبار، این خبرها را براى مأمون مى‌بردند، و بدین جهت غیظش زیادتر مى‌شد، و حَسَدش شدت مى‌یافت.

 وَ کانَ الرِّضَا علیه السّلام لَا یحَابِى الْمَأمُونَ مِنْ حَقٍّ وَ کانَ یجِیبُهُ بِمَا یکرَهُ فِى أکثَرِ أحْوَالِهِ فَیغِیظُهُ ذَلِک، وَ یحْقِدُهُ عَلَیهِ، وَ لَا یظْهِرُهُ لَهُ.

 فَلَمَّا أعْیتْهُ الْحِیلَةُ فِى أمْرِهِ اغْتَالَهُ فَقَتَلَهُ بِالسَّمِّ.[[235]](#footnote-235)

 «و عادت امام رضا علیه السّلام این بود كه از بیان حقّ در برابر مأمون باك نداشت، و در بسیارى از حالات مأمون، به او جوابهائى مى‌داد كه براى وى ناپسند مى‌آمد. اینها موجب غیظ و خشم مأمون مى‌شد، و در دل حِقد و كینه مى‌بست، و لیكن بر امام رضا ظاهر نمى‌كرد.

 چون تدبیر و حیله در امر امام رضا براى مأمون ایجاد خستگى و سختى نمود، با مرگ پنهانى و غِیلَةً او را با خورانیدن سمّ بكشت.»

## علوم امام صادق علیه السّلام چون استخوانى در گلوى منصور بود

 قطب راوندى از صفوان جَمَّال روایت كرده است كه گفت: من با حضرت امام‌

صادق علیه السّلام در حِیرَه بودم كه وقتى ناگهان ربیع آمد و گفت: امیرمؤمنان را اجابت كن! امام صادق علیه السّلام رفت و بدون درنگ بازگشت. من به او گفتم: زود برگشتى! فرمود: منصور از من سؤالى كرد، تو آن را از ربیع بپرس!

 صفوان مى‌گوید: میان من و ربیع لطف و صفا بود. من برخاستم و از ربیع پرسیدم. ربیع گفت: من تو را خبر مى‌دهم از چیز شگفت انگیزى: اعراب به صحرا بیرون رفته بودند تا قارچ بچینند، در بیابان به یك مخلوقى كه بر روى زمین افتاده بود برخورد نمودند. آن را برداشته و به نزد من آوردند. من آن را بر خلیفه وارد كردم. چون آن را دید گفت: آن را از من دور كن و جعفر را بطلب! من جعفر را طلبیدم.

 منصور گفت اى ابا عبد الله! براى من بگو كه: آیا در هواء چه چیزهائى موجود مى‌باشد؟!

 امام فرمود: فِى الْهَواءِ مَوْجٌ مَکفُوفٌ.[[236]](#footnote-236) «موجى وجود دارد كه از سقوط نگهدارى مى‌شود.»

 منصور گفت: آیا سَكَنه هم دارد؟ امام فرمود: آرى! منصور گفت: سكنه آن كدام است؟

 امام فرمود: خَلْقٌ أبْدَانُهُمْ أبْدَانُ الْحِیتَانِ، وَ رُوُوسُهُمْ رُوُوسُ الطَّیرِ، وَ لَهُمْ أعْرِفَةٌ کأعْرِفَةِ الدِّیکةِ، وَ نَغَانِغ‌[[237]](#footnote-237) کنَغَانِغِ الدِّیکةِ، وَ أجْنِحَةٌ کأجْنِحَةِ الطَّیرِ، مِنْ ألْوَانٍ أشَدَّ بَیاضاً مِنَ الْفِضَّةِ الْمَجْلُوَّةِ.

 «آفریدگانى هستند كه بدنهایشان مانند بدنهاى ماهیهاى دریا مى‌باشد، و سرهایشان همچون سرهاى پرندگان، و از براى آنان تاجهائى است مانند تاج‌

خروس، و آویزه‌هائى دارند شبیه آویزه خروس در زیر گلو، و بالهائى دارند به مثابه بالهاى طیور، و رنگهاى آنها سفیدتر از رنگ نقره‌اى صیقلى شده است.»

 خلیفه گفت: طشت را بیاور! من طشت را آوردم و در آن همان آفریده بود. و قسم به خداوند كه همان طورى كه جعفر توصیف نموده بود، بود.

 چون جعفر به آن نظر كرد فرمود: هَذَا هُوَ الْخَلْقُ الَّذِى یسْکنُ الْمَوْجَ الْمَکفوفَ. «این همان مخلوقى مى‌باشد كه در آن موج مُعَلَّق سكونت دارد!»

 منصور به جعفر اجازه مراجعت داد. هنگامى كه جعفر خارج شد منصور گفت‌: ویلَک یا ربیعُ، هَذَا الشَّجَى الْمُعْتَرِضُ فِى حَلْقِى مِنْ أعْلَمِ النَّاسِ.[[238]](#footnote-238)

 «واى بر تو اى ربیع! این استخوانى كه از عرض در گلوى من گیر كرده است از أعلم مردم مى‌باشد».

## منصور از آن حضرت مى‌خواهد كه علومش را انكار كند

 شیخ صدوق در «امالى» خود با سند متّصل خود از ربیع: ندیم و مصاحب منصور روایت نموده است كه: منصور فرستاد دنبال امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام، و براى استعلام از مطلبى كه به او ابلاغ شده بود وى را طلب كرد. چون امام صادق به درِ منصور رسید حاجب بیرون آمد و گفت:

 اعِیذُک بِاللهِ مِنْ سَطْوَةِ هَذَا الْجَبَّارِ، فَإنِّى رَأیتُ حَرْدَهُ عَلَیک شَدِیداً!

 «من از سطوت این جبّار تو را در پناه خدا در مى‌آورم، زیرا كه دیدم غضبش بر تو شدید مى‌باشد!»

 حضرت به ربیع فرمود: عَلَىَّ مِنَ اللهِ جُنَّةٌ وَاقِیةٌ. «خداوند براى من سپر نگه دارنده‌اى قرار داده است» كه آن سپر مرا انشاء الله حفظ مى‌نماید. براى من اذن دخول بگیر! ربیع اذن دخول براى وى گرفت.

 هنگامى كه امام وارد شد سلام كرد، و منصور جواب سلام را داد، و پس از آن به او گفت: اى جعفر من مى‌دانم كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم به پدرت على بن أبیطالب علیه السّلام‌

گفت:

 لَوْ لَا أنْ تَقُولَ فِیک طَوَائِفُ مِنْ امَّتِى مَا قالَتِ النَّصَارَى فِى الْمَسِیحِ، لَقُلْتُ فِیک قَوْلًا لَا تَمُرُّ بِمَلأٍ إلَّا أخَذُوا مِنْ تُرَابِ قَدَمَیک، یسْتَشْفُونَ بِهِ!

 «اگر طوائفى از امَّت من نمى‌گفتند درباره تو آنچه را كه نصارى درباره مسیح مى‌گویند، من درباره تو سخنى مى‌گفتم كه از آن پس، بر جماعتى عبور نمى‌كردى مگر آنكه خاك دو پایت را مى‌گرفتند، و با آن شفا مى‌طلبیدند!»

 و على علیه السّلام گفت: یهْلِک فِىَّ اثْنَانِ وَ لَا ذَنْبَ لِى: مُحِبٌّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ مُفَرِّطٌ.

 «درباره من دو گروه هلاك مى‌گردند بدون آنكه من دخالت در هلاكتشان داشته باشم: دوست و محبّى كه غلوّ مى‌كند و تمجید را از حَدّ بدر مى‌برد، و دشمن با عداوتى كه كوتاهى مى‌كند.»

 و به جان خودم سوگند، این كلام را على گفت براى آنكه نشان دهد وى راضى نمى‌باشد به آنچه راجع به او دوست غلو كننده و دشمن كوتاه آمده، مى‌گویند. و اگر عیسى بن مریم علیهما السلام ساكت مى‌نشست از آنچه كه نصارى راجع به وى مى‌گویند هر آینه خداوند او را عذاب مى‌نمود.

 و ما تحقیقاً مى‌دانیم: آنچه كه راجع به تو از كلام باطل و سخن بهتان و زور گفته مى‌شود، امساك كردن تو از آن و رضایت دادن تو به آن، موجب سَخَط خداوند دَیان خواهد بود. مردم سفله و رذل و پست حجاز، و افراد كم هویت و فاقد ارزش چنان مى‌پندارند كه: تو عالِم و ناموس روزگار هستى، و حُجَّت معبود و زبان گویاى وى مى‌باشى، و صندوق علم او، و ترازوى قسط و عدل او هستى! و چراغ تابان او مى‌باشى كه طالب سعادت به واسطه آن از عرض و وسعت ظلمت عبور كرده، و به نور و ضیاء خواهد رسید. و اینكه خداوند از هر عامِلى كه نسبت به ارزش و مقدار تو جاهل باشد در دنیا هیچ عملى را نمى‌پذیرد، و براى وى در روز بازپسین ترازو و میزان عملى را استوار نمى‌نماید.

 بنابراین تو را منسوب مى‌دارند به درجه‌اى كه در حَدِّ تو نیست، و درباره‌ات‌

مى‌گویند آنچه را كه در تو نیست. لهذا بیا و بگو و از حقّ تجاوز مكن، به سبب آنكه اوَّلین كس كه زبان به حق گشود جدّت بود و اوَّلین كس كه او را تصدیق كرد پدرت بود، و تو سزاوار آن مى‌باشى كه از آثار آن دو نفر پیروى نمائى و در راه و مسلك آن دو گام بردارى!

 امام صادق علیه السّلام فرمودند: أنَا فَرْعٌ مِنْ فُرُعِ الزَّیتُونَةِ، وَ قِنْدِیلٌ مِنْ قَنَادِیلِ بَیتِ النُّبُوَّةِ، وَ أدِیبُ السَّفَرَةِ، وَ رَبِیبُ الْکرَامِ الْبَرَرَةِ، وَ مِصْبَاحٌ مِنْ مَصَابِیحِ الْمِشْکاةِ الَّتِى فِیهَا نُورُ النُّورِ، وَ صَفْوَةُ الْکلِمَةِ الْبَاقِیةِ فِى عَقِبِ الْمُصْطَفَینَ إلَى یوْمِ الْحَشْرِ!

 «من شاخه‌اى از شاخه‌هاى آن درخت مباركه زیتونه مى‌باشم، و قندیلى از قندیلهاى خانه و بیت نبوّت هستم، و أدب یافته از دست فرشتگان سَفَرَه، و تربیت یافته ملائكه كِرام بَرَرَه مى‌باشم! من چراغى از چراغهاى مشكاة و چراغدانى هستم كه در آن نور نور و خلاصه و نتیجه كلمه باقیه در دنبال برگزیده‌شدگان و اختیارشدگان تا روز محشر مى‌باشم.»

 منصور به اطرافیانش گفت: هَذَا قَدْ أحَالَنِى عَلَى بَحْرٍ مَوَّاجٍ لَا یدْرَک طَرَفُهُ، وَ لَا یبْلَغُ عُمْقُهُ، تُحَارُ فِیهِ الْعُلَمَاءُ، وَ یغْرَقُ فِیهِ السُّبَحَاءُ، وَ یضِیقُ بِالسَّابِح عَرْضُ الْفَضَاءِ، هَذَا الشَّجَى الْمُعْتَرِضُ فِى حُلُوقِ الْخُلَفَاءِ، الَّذِى لَا یجوزُ نَفْیهُ، وَ لَا یحِلُّ قَتْلُهُ.

 وَ لَوْ لَا مَا یجْمَعُنِى وَ إیاهُ شَجَرَةٌ طَابَ أصْلُهَا، وَ بَسَقَ فَرْعُهَا، وَ عَذُبَ ثَمَرُهَا، وَ بُورِکتْ فِى الذَّرِّ، وَ قُدِّسَتْ فِى الزُّبُرِ، لَکانَ مِنِّى إلَیهِ مَا لَا یحْمَدُ فِى الْعَوَاقِبِ، لِمَا یبْلُغُنِى عَنْهُ مِنْ شِدَّةِ عَیبِهِ لَنَا، وَ سُوءِ الْقَوْلِ فِینَا.

 «این مرد مرا پرتاپ كرده است به اقیانوس مَوَّاجى كه به كرانه‌اش دسترس نیست، و به عمقش نتوان رسید، علماء در آن سرگشته و حیرانند، و شناگران در آن دستخوش غرقاب. بر شناوران چیره‌اى كه مى‌توانند عرض آسمان را از افق تا افق دریا طى كنند عرصه را تنگ مى‌نماید. این است آن استخوانى كه از پهلو در حلق خلفاء گلوگیر شده است كه نمى‌توان او را نفى كرد و نه كشتنش حلال و مباح است.

 و اگر من و او به یك درختى كه ریشه و تنه‌اش پاكیزه، و شاخه‌اش بلند و برومند،

و میوه‌اش لذیذ و شیرین است منتهى نمى‌شدیم، آن شجره‌اى كه در عالم ذَرّ بركت یافته است، و در كتابهاى سماوى از آن به نیكوئى و تقدیس یاد گردیده است، من راجع به او تصمیمى مى‌گرفتم كه عواقب آن پسندیده نیست، زیرا كه به من این طور ابلاغ شده است كه: او در شدت عیب‌گوئى از ما و بدى گفتار درباره ما كوتاهى نمى‌نماید.»

## امام صادق علیه السّلام خشم منصور را خاموش مى‌كند

 امام صادق علیه السّلام فرمودند: لَا تَقْبَلْ فِى ذِى رَحِمِک وَ أهْلِ الرِّعَایةِ مِنْ أهْلِ بَیتِک قَوْلَ مَنْ حَرَّمَ اللهُ عَلَیهِ الْجَنَّةَ، وَ جَعَلَ مَأوَاهُ النَّارَ. فَإنَّ النَّمَّامَ شَاهِدُ زُورٍ، وَ شَرِیک إبْلِیسَ فِى الإغْرَاءِ بَینَ النَّاسِ. فَقَدْ قَالَ اللهُ تَعَالَى:

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى‌ ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ.[[239]](#footnote-239)

 وَ نَحْنُ لَک أنْصَارٌ وَ أعْوَانٌ، وَ لِمُلْکک دَعَائمُ وَ أرْکانٌ مَا أمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْإحْسَانِ، وَ أمْضَیتَ فِى الرَّعِیةِ أحْکامَ الْقُرْآنِ، وَ أرْغَمْتَ بِطَاعَتِک لِلّهِ أنْفَ الشَّیطَانِ، وَ إنْ کانَ یجِبُ عَلَیک فِى سَعَةِ فَهْمِک وَ کثْرَةِ عِلْمِک وَ مَعْرِفَتِک بِآدَابِ اللهِ أنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَک، وَ تُعْطِى مَنْ حَرَمَک، وَ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَک! فَإنَّ الْمُکافِئَ لَیسَ بِالْوَاصِلِ. إنَّمَا الْوَاصِلُ مَنْ إذَا قَطَعَتْهُ رَحِمُهُ وَصَلَهَا. فَصِلْ رَحِمَک یزِدِ اللهُ فِى عُمْرِک، وَ یخَفِّفْ عَنْک الْحِسَابَ یوْمَ حَشْرِک!

 «قبول مكن درباره ذوى الأرحام و اهل رعایت از اهل بیتت، گفتار كسى را كه خداوند بهشت را بر او حرام كرده است، و مأواى وى را آتش گردانیده است. زیرا كه نَمّام، شاهد زور مى‌باشد و در فتنه انگیزى میان مردم و اغراء به معصیت شریك ابلیس است. خداوند تعالى مى‌فرماید:

 اى كسانى كه ایمان آورده‌اید اگر شخص فاسقى، خبرى براى شما بیاورد تَثَبُّت نمایید (و براى عمل بر طبق آن تحقیق و تفحّص را به كار بندید) براى آنكه مبادا از

روى جهالت بر گروهى بستیزید و آنگاه بر كرده خود پشیمان گردید.

 و ما یاران و أعوان تو مى‌باشیم، و دعائم و اركان مُلك تو هستیم مادامى‌كه به معروف و خوبیها امر كنى! و احكام قرآن را در میان رعیت اجرا نمائى، و به واسطه اطاعتت از خدا بینى شیطان را به خاك بمالى. و تحقیقاً در اثر گسترش فهمت، و كثرت علمت، و معرفتت به آداب خدا، بر تو واجب است كه: صله نمائى با كسانى كه با تو قطع نموده‌اند، و ببخشى به كسانى كه تو را محروم كرده‌اند، و عفو كنى از كسانى كه به تو ستم روا داشته‌اند. زیرا كسى كه در ازاء صله دیگرى صله مى‌كند وصل كننده نیست. وصل كننده رَحِم كسى است كه هنگامى كه قطع كنى او وصل كند. بنابراین تو صله رَحِم نما تا خدایت بر عمرت بیفزاید، و از حساب كشیدن در روز حشرت تخفیف دهد!»

 منصور گفت: به جهت مقام و منزلتت از تو درگذشتم، و به جهت صدق در گفتارت از تو تجاوز نمودم. اینك مرا حدیث كن به حدیثى كه من از آن پند گیرم، و از گناهان موبقه مهلكه مرا زاجر و مانع باشد!

 حضرت فرمود: عَلَیک بِالْحِلْمِ، فَإنَّهُ رُکنُ الْعِلْمِ، وَ أمْلِک نَفْسَک عِنْدَ أسْبَابِ الْقُدْرَةِ! فَإنَّک إنْ تَفْعَلْ مَا تَقْدِرُ عَلَیهِ کنْتَ کمَنْ شُفِىَ غَیظاً، أوْ تَدَاوَى حِقْداً، أوْ یحِبُّ أنْ یذْکرَ بِالصَّوْلَةِ. وَ اعْلَمْ بِأنَّک إنْ عَاقَبْتَ مُسْتَحِقّاً لَمْ تَکنْ غَایةُ مَا تُوصَفُ بِهِ إلَّا الْعَدْلَ، وَ الْحَالُ الَّتِى تُوجِبُ الشُّکرَ أفَضَلُ مِنَ الْحَالِ الَّتِى تُوجِبُ الصَّبْرَ.

 «بر تو باد كه شكیبائى و حِلْم را پیشه گیرى، چرا كه آن ركن و ستون علم است. و هنگامى كه تمام اسباب قدرت و انتقام و مكافات در تو مجتمع گردد از مبادرت به عمل خویشتن دارى كن. زیرا كه اگر در سركوبى كسى كه اینك بر او چیره و غالب گردیده‌اى دست به عمل گشائى، یا مانند كسى هستى كه غیظ و خشم خود را فرونشانیده است، و یا مثل كسى مى‌باشى كه كینه و حقد خود را علاج و مداوا كرده است، و یا همچون كسى هستى كه دوست دارد نامش به صولت و آوازه‌اش به قبض و بطش عالمگیر گردد. و بدان كه اگر به مستحقّى دست بیازى، و وى را سزاى عمل‌

خود دهى، نهایت درجه محمدت و تمجید تو آن است كه به عدل عمل كرده‌اى! در صورتى كه حالى كه ایجاب شكر و سپاس كند أفضل مى‌باشد از حالى كه ایجاب صبر و تحمّل نماید (یعنى در صورت عفو و اغماض مردم تو را سپاسگزارند، و در صورت جزا و انتقام، مردم به ناچار شكیبا و صابرند.)»

 منصور گفت: موعظه و اندرز دادى و نیكو پندى دادى، و سخن گفتى و مختصر و موجز و پر محتوى بیان نمودى! حالا براى من حدیثى بیان كن در فضل جدّت على بن أبیطالب علیه السّلام حدیثى را كه عامّه آن را روایت ننموده‌اند.

 حضرت امام صادق علیه السّلام فرمودند: براى من حدیث كرد پدرم از پدرش از جدّش كه: رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمودند: لَمَّا اسْرِىَ بِى إلَى السَّمَاءِ عَهِدَ إلَىَّ رَبِّى جَلَّ جَلَالُهُ فِى عَلِىِّ ثَلَاثَ کلِمَاتٍ، فَقَالَ: یا مُحَمَّدُ! فَقُلْتُ: لَبَّیک رَبِّى وَ سَعْدَیک!

 فَقَالَ عَزّ وَ جَلَّ: إنَّ عَلِیاً إمَامُ الْمُتَّقِینَ، وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِینَ، وَ یعْسُوبُ الْمُؤْمِنینَ، فَبَشِّرْهُ بِذَلِک! فَبَشَّرَهُ النَّبِىُّ صلّى الله علیه و آله بِذَلِک. فَخَرَّ عَلِىٌّ علیه السّلام سَاجِداً شُکراً لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ. ثُمَّ رَفَعَ رَأسَهُ. فَقَالَ: یا رَسُولَ اللهِ بَلَغَ مِنْ قَدْرِى حَتَّى إنِّى اذْکرُ هُنَاک؟!

 قَالَ: نَعَمْ، وَ إنَّ اللهَ یعْرِفُک وَ إنَّک لَتُذْکرُ فِى الرَّفِیقِ الأعْلَى.

 «وقتى كه مرا در معراج به آسمان سیر مى‌دادند پروردگارم جَلّ جلاله درباره على سه كلمه با من عهد بست و گفت: اى محمد! گفتم: لَبَّیكَ رَبِّى وَ سَعْدَیكَ. خداى عزّ و جلّ فرمود: حقّاً و تحقیقاً على امام پرهیزگاران است، و پیشواى سفید چهره گان و سفید پایان در اثر درخشش آب وضو در مواقع طهارت است، و سلطان مؤمنین است. اى پیامبر وى را بدین امور بشارت بده! و پیامبر او را بدین امور بشارت داد. على علیه السّلام بر روى زمین به شكرانه آن به سجده افتاد، و پس از آن سر خود را بلند كرد و گفت: اى رسول خدا! مرتبه من به آن حدّ رسیده است كه در عالم ملكوت از من یاد مى‌شود؟!

 رسول خدا فرمود: آرى! و تحقیقاً خداوند تو را مى‌شناسد، و تحقیقاً نام تو در رفیق أعْلى برده شده است.»

 منصور گفت: ذَلِک فَضْلُ اللهِ یؤتِیهِ مَنْ یشَاء[[240]](#footnote-240) «آن است فضل خدا كه به هر كس بخواهد عنایت مى‌نماید».

## برخورد حكیمانه آن حضرت با منصور

 با دقت در متن این روایت مطالب مهمّى دستگیر مى‌شود:

 اوَّلًا منصور در صدد است امام را به اقرار آورد كه داراى علوم ملكوتیه و سِرِّیه نمى‌باشد، و به طور كلّى وى را در سطح عادى و عامى مردم به شمار آورد.

 ثانیاً حضرت به هیچ وجه من الوجوه اعتراف به این مطلب نمى‌نمایند، بلكه اصرار و إبرام دارند بر آنكه از همان شجره مباركه زیتونه مى‌باشند، و شاخه‌اى از آن درخت، و فرعى از آن اصل هستند.

 ثالثاً با چه بیان مصلحت انگیز و منطقى و ملایم و برهانى، منصور را متقاعد مى‌سازند كه انتقام كشیدن عمل پسندیده‌اى نیست، و شخص عالم باید حتماً حلیم باشد، و گرنه علم حربه‌اى مى‌شود به دست زنگى مست.

 رابعاً منصور را در عین حال اندرزى داده‌اند كه براى او قابل قبول باشد، نه آنكه نصیحتى كه وى را برانگیزاند و بر شدّت و حدّت او بیفزاید.

 در اینجا خوب روشن مى‌شود كه حضرت چگونه باید با وى تحمّل این مصائب را بنمایند، و وظیفه رسالت خود را نسبت به جمیع امَّت حتّى نسبت به شخص منصور ایفا كنند، و خود را از قتل و كشتن بیهوده رها سازند تا بتوانند بار گران امامت و ولایت حقیقى را به منزل برسانند.

## امام صادق علیه السّلام به جاسوسهاى منصور پاسخ منفى مى‌دهند

منصور با یقین به عدم قیام امام، مع‌ذلک‌

از ارسال جواسیس به مدینه آرام ندارد

 نه أبومسلم خراسانى، و نه أبوسَلِمَه، هیچ كدام از اهل ولایت و طرفداران حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام نمى‌باشند. و مع‌ذلك نامه‌هائى از آن دو نفر به‌

حضرت مى‌رسد كه براى امتحان و آزمایش آن حضرت است كه آیا در وجودش قیام و تكیه به اسلحه وجود دارد، یا نه؟!

 بعد از گرد آمدن عبدالله محض و دو پسرانش: محمد و ابراهیم، با عبدالله سفّاح و منصور و جماعتى دگر از بنى هاشم در أبواء مدینه براى آنكه با یكى از پسران عبدالله محض بیعت كنند، با آنكه میل نداشتند امام صادق علیه السّلام در میان ایشان وارد گردد، ناگهان حضرت وارد شدند و فرمودند: این بیعت درست نیست زیرا محمد مهدى آل محمد نیست. و هر دوى آنان: محمد و ابراهیم به دست صاحب قباى زرد (منصور أبوالدّوانیق) مقتول مى‌شوند و خلافت را او خواهد برد.

 پس از چند روزى عبدالله سفّاح با اهل بیت خود مختفیانه از مدینه به كوفه مسافرت كرد، و با أبو سلمه خلّال طرح خلافت خود را ریخت، و بعد از بیعت با او، أبوسَلَمِه وزیر او شد و به نام وزیر آل محمد مشهور گردید. گرچه پس از گذشت چهار ماه به دست أبومسلم مقتول گردید.

 محدّث قمّى گوید: سفّاح، أبوسلمه حَفْص خلّال را وزیر خویش كرده بود، و او را وزیر آل محمد مى‌گفتند، و او اوّل كسى بود كه در دولت عبّاسیه وزارت بر او قرار گرفت. پس أبومسلم در صدد قتل او برآمد، و انتهاز فرصت مى‌برد تا شبى كه أبوسلمه از نزد سفّاح بیرون شد كه به خانه رود اصحاب ابومسلم بر او ریختند، و خونش بریختند. و قتل ابوسلمه بعد از چهار ماه از خلافت سفّاح بوده، و چون دولت عبّاسیه به سعى أبومسلم بوده سفّاح ابومسلم را آسیبى نرساند، بلكه او را احترام مى‌كرد. و ابومسلم بود تا سفّاح وفات كرد، و منصور به جاى او نشست. پس در ٢٥ شعبان سنه ١٣٧ در رومیة المداین به امر منصور كشته گشت، و أبومسلم به صفت حزم و بَطْش و غیرت معروف بوده و مردى سفّاك و خونریز بوده چنانچه عدد مقتولین او كه صَبْراً كشته شده بودند ششصد هزار تن به شمار مى‌رفته است.[[241]](#footnote-241)

 در وقتى كه عبّاسیون براى خود بیعت گرفتند و بر أریكه خلافت نشستند، نامه‌هائى از ابومسلم و از ابوسلمه به مدینه مى‌رسد كه در آنها استخراج و استعلام از خلافت حضرت امام صادق علیه السّلام و عبدالله محض و عَمْرو اشرف كه از فرزندان حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام مى‌باشد، به عمل مى‌آید كه آمادگى شما در امر خلافت خود تا چه حدّى است. حضرت امام صادق علیه السّلام این پیغامها و نامه‌ها را ردّ مى‌كنند و مى‌فرمایند: چه عجب است براى ما كه مردمان أجنبى عهده دار و شمشیردار خلافت مى‌گردند؟! اینها همه جواسیسى بوده‌اند كه ظرفیت قیام و اقدام حضرت را در برابر عبّاسیون بسنجند، و همان بلائى را كه بر سر عبدالله محض و برادران و پسران و عشیره‌اش آوردند بر سر آن حضرت بیاورند، اما حضرت بیدار است و اهل فهم و درایت. بدین مراسلات اعتنا نمى‌كند و پا از جادّه خویشتن فراتر نمى‌نهد، زیرا به یقین مى‌داند كه: ابراهیم امام و برادرانش عبدالله سفّاح و منصور از كسانى نمى‌باشند كه خلافت را تسلیم مسند حق كنند و در جاى مستقر خود قرار دهند.

 آنان فقط سنگ خود را به سینه مى‌زنند، و به عنوان حمایت از اهل بیت و مغضوبیت و مغصوبیت حقّ علویین، پیوسته در صدد گرم كردن تنور خود و پختن نان در آن هستند. عنوان حمایت اهل بیت، فقط بهانه‌اى مى‌باشد براى امارت و ریاست و حكومت خود. و اگر چنین نبود چرا در مدینه این امر را با حضرت در میان ننهادند، و خود پنهان به كوفه براى أخذ بیعت با اهل خودشان از بنى عباس رهسپار شدند؟!

 اما عبدالله محض خبر ندارد، و داراى نور باطن و فراست عمیق نمى‌باشد كه كُنه مسائل را ادراك كند، فلهذا از كاغذهاى مجعول و مكاتبات و نامه‌هاى شیعیان خراسان كه داراى محتوائى نبوده است گول مى‌خورد، و حتّى به حضرت امام صادق علیه السّلام سوء ظنّ پیدا مى‌كند كه: با وجود این پیامها و این نامه‌ها و مراسلات از شیعه خراسان، تو كه با فرزند من: محمد نفس زكیه بیعت نمى‌كنى، از روى حسادت مى‌باشد.

 مستشار عبد الحلیم جندى‌ آورده است كه: در آن ایام ابومسلم خراسانى به امام جعفر الصّادق علیه السّلام نوشت:

 إنِّى قَدْ أظْهَرْتُ الْکلِمَةَ، وَ دَعَوْتُ النَّاسَ عَنْ بَنِى امَیةَ إلَى مُوَالَاةِ «أهْلِ الْبَیتِ» فَإنْ رَغِبْتَ فَلَا مَزِیدَ عَلَیک.

 «من كلمه ولایت را آشكارا نموده‌ام، و مردم را از بنى امیه منصرف نموده، و به موالات اهل بیت گرایش داده‌ام، بنابراین اگر تو به خلافت رغبت دارى، در این امر روى دست تو كسى پیدا نمى‌شود!»

 حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فلسفه خود را اعلان فرموده جواب دادند:

 مَا أنْتَ مِنْ رِجَالِى، وَ لَا الزَّمَانُ زَمَانِى.[[242]](#footnote-242)

 «نیستى تو از مردان من! و نیست این زمان زمان من.»

 و در خود همین زمان أبوسلمة خلّال ـ ملقّب به وزیر آل محمد، و آن كس كه به زودى وزیر سفّاح أوَّلین خلفاى بنى عباس خواهد شد ـ فرستاد به سوى امام جعفر الصادق، و عبدالله بن الحسن بن «الحسن»، و عَمْرو الاشْرَف از ٠ فرزندان على با مردى از موالیان ابوسَلِمه و به وى سفارش كرده بود: اوَّل به نزد جعفر برو اگر وى جواب مساعد داد به نزد غیر او دیگر مرو! و اگر جواب مساعد نداد به نزد عبدالله برو، اگر وى جواب مساعد داد نامه عَمرو أشرف را باطل كن و به سوى او مرو (و اگر عبدالله جواب نامساعد داد اینك نوبت به عمرو أشرف مى‌رسد كه نزد او بروى)!

 پیك و پیام‌آور اول به نزد جعفر آمد، و حضرت فرمود: مَا لِىَ وَ لِأبِى سَلِمَةَ وَ هُوَ شِیعَةٌ لِغَیرِى، وَ وَضَعَ الْکتَابَ فِى النَّارِ حَتَّى احْتَرَقَ ـ وَ أبَى أنْ یقْرَأهُ.

 قَالَ الرَّسُولُ: أ لَا تُجِیبُهُ؟!

 قَالَ: رَأیتَ الْجَوَابَ!

 «مرا با أبوسلمه چه‌كار؟! او شیعه من نیست شیعه غیر من است. و نامه را حضرت در آتش افكند تا همه‌اش بسوخت، و از خواندن و حتى گشودن نامه إبا و امتناع كرد.

 پیام برنده گفت: آیا این نامه را پاسخ نمى‌دهى؟!

 حضرت فرمود: هر آینه پاسخ را به چشم دیدى!»

 پیام برنده از نزد حضرت به نزد عبدالله رفت. عبدالله نامه را برخواند و براى‌

ملاقات و آگاه نمودن امام جعفر صادق علیه السّلام از منزل حركت نمود و اطّلاع داد كه: از شیعیان او در خراسان نامه‌اى رسیده است.

 حضرت به عبدالله گفتند: وَ مَتَى کانَ لَک شِیعَةٌ بِخُرَاسَانَ؟! أَ أنْتَ وَجَّهْتَ أبَا مُسْلِمٍ إلَیهِمْ؟! هَلْ تَعْرِفُ أحَداً مِنْهُمْ بِاسْمِهِ؟! فَکیفَ یکونُونَ شِیعَتَک وَ هُمْ لَا یعْرِفُونَک وَ أنْتَ لَا تَعْرِفُهُمْ؟!

 «و كدام زمان تو در خراسان شیعه داشته‌اى؟! آیا تو أبومسلم را به سوى آنان روانه ساخته‌اى؟! و آیا یك نفر از ایشان را با اسم مى‌شناسى؟! پس چگونه آنان شیعیان تو هستند در حالى كه ایشان تو را نمى‌شناسند، و تو هم ایشان را نمى‌شناسى؟!»

 عبد الله به حضرت گفت: کانَ هَذَا الْکلَامُ مِنْک لِشَىْ‌ءٍ؟!

 «گویا این طرز گفتار تو دلالت بر آن دارد كه در نفست شائبه اتّهام و حَسَدى نسبت به من وجود دارد؟!»

 امام جعفر صادق علیه السّلام فرمود: قَدْ عَلِمَ اللهُ أنِّى اوجِبُ النُّصْحَ عَلَى نَفْسِى لِکلِّ مُسْلِمٍ فَکیفَ أدَّخِرُهُ عَنْک؟ فَلَا تَمُنَّ نَفْسَک فَإنَّ الدَّوْلَةَ سَتَتِمُّ لهؤُلآءِ![[243]](#footnote-243)

 «خدا شاهد است كه من نصیحت و اندرز را بر خودم نسبت به هر فرد مسلمانى فریضه مى‌دانم، پس چگونه متصور است كه آن را از تو پنهان كنم؟! بنابراین خودت را به آرزو و میل خلافت مینداز، چرا كه به زودى دولت و نوبت امارت براى آن جماعت تمام خواهد گشت!»[[244]](#footnote-244)

## تشیع جعفر بن محمد بن اشعث به جهت علوم غیب آن حضرت‌

 شیخ محمد بن یعقوب كلینى در «كافى» روایت مى‌كند از أبوعلى اشعرى از محمد بن عبد الجبّار، از صفوان بن یحیى، از جعفر بن محمد بن أشعث كه صفوان مى‌گوید: جعفر بن محمد بن اشعث به من گفت:[[245]](#footnote-245)

 علت تشیع جعفر بن محمد بن أشعث، اطّلاع او بر علم غیب امام صادق از جاسوس منصور بوده است. آیا مى‌دانى سبب دخول ما در این امر ولایت و تشیع چیست؟! و علّت معرفت ما چه چیزى مى‌باشد؟! با وجود آنكه ما أبداً از تشیع چیزى را نمى‌شناختیم، و از آنچه كه در مردم شیعه وجود دارد خبرى نداشتیم؟!

 من به وى گفتم: سبب آن چیست؟!

 جعفر بن محمد بن أشعث گفت: ابوجعفر ـ یعنى أبوالدَّوانیق ـ به پدرم: محمد

ابن أشعث گفت: اى محمد! یك فرد صاحب عقل و درایتى را براى من بجوى تا رسالتى را به واسطه او ادا نمایم، و او از طرف من برساند!

 پدرم به منصور گفت: من براى این امر مهم براى تو فلان كس را كه ابن مهاجر و دائى خود من مى‌باشد پیدا كرده‌ام! منصور گفت: وى را بیاور! من دائى خودم را نزد وى بردم.

 منصور به او گفت: اى پسر مهاجر! این مال را بگیر و برو به مدینه و برو نزد عبدالله بن حسن بن حسن و عدّه‌اى از اهل بیت او كه در میانشان جعفر بن محمد مى‌باشد و به ایشان بگو: من مردى غریب از اهل خراسان هستم و در آنجا جماعتى از شیعیان شما مى‌باشند كه این مال را براى شما فرستاده اند!

 آنگاه به هر یك از آنان كه مال را مى‌دهى، بگو: به فلان شرط و فلان شرط، و وقتى كه مال را أخذ نمودند، به آنان بگو: من پیك و قاصدم، و دوست دارم با من خطوطى باشد از شما كه این مال را قبض كرده اید!

 ابن مهاجر مال را مأخوذ داشت و رهسپار مدینه گردید، و سپس به سوى أبُوالدَّوانیق و محمد بن اشعث مراجعت نمود در وقتى كه محمد نزد وى بود.

 منصور به او گفت: چه خبر آورده‌اى؟!

 ابن مهاجر گفت: من نزد آن قوم رفتم، و این است خطوط آنها كه مال را قبض كرده‌اند سواى جعفر بن محمد. چون من كه نزد او رفتم در مسجد الرّسول صلّى الله علیه و آله بود و مشغول خواندن نماز بود. من پشت سر او نشستم و با خود گفتم: صبر مى‌كنم تا نمازش تمام شود، آنگاه مطلبى را كه به اصحابش گفته‌ام به او مى‌گویم.

 او با شتاب نماز را خاتمه داد و از نماز بیرون شد، پس از آن روى به من كرد و گفت:

 یا هَذَا! اتَّقِ اللهَ وَ لَا تَغُرَّ أهْلَ بَیتِ مُحَمَّدٍ، فَإنَّهُمْ قَرِیبُ الْعهْدِ بِدَوْلَةِ بَنِى مَرْوَانَ وَ کلُّهُمْ مُحْتَاجٌ!

 «اى مرد! از خداوند بپرهیز و اهل بیت محمد را گول مزن! زیرا كه ایشان قریب‌

العهد به دولت بنى مروان بوده‌اند، و جمیع آنان محتاج مى‌باشند!»

 من به او گفتم: قضیه چیست؟ خداوند كارت را به صلاح آورد!

 او سرش را نزدیك من كرد، و به جمیع آنچه میان من و تو واقع شده بود خبر داد به طورى كه گویا او نفر سومى ما بوده است كه در اینجا حضور داشته است.

 در این حال ابوجعفر دوانیقى به او گفت: اى ابن مهاجر! بدان كه از اهل بیت نبوّت نیستند مگر آنكه در میانشان مُحَدَّث‌[[246]](#footnote-246) وجود دارد. و جعفر بن محمد در امروز مُحَدَّث ما مى‌باشد.

 جعفر بن محمد بن أشعث مى‌گوید: این سبب دلالت و راهنمائى ما بدین مقاله و امر ولایت گردیده است‌[[247]](#footnote-247).

## جاسوسى و فریفتن علویان را با مال بسیار

 قطب راوندى روایت نموده است از مهاجر بن عمار خُزَاعى كه گفت: أبوالدَّوانیق مرا به مدینه فرستاد و مال كثیرى را با من همراه نمود و گفت كه با حالت ابتهال و تضرّع به اهل البیت بپیوندم و كلامشان را حفظ نموده براى وى ببرم.

 مهاجر مى‌گوید: در زاویه‌اى كه پهلوى قبر رسول الله است براى خود جا گرفتم، و از آنجا در مواقع نماز به جاى دگر نمى‌رفتم، نه در شب و نه در روز. و شروع كردم با كسانى كه در اطراف قبر بودند سؤال دراهیم را مطرح نمودن، و كم كم به افراد دگرى كه از آنان برتر بودند، تا با جوانانى از بنى الحسن و با مشایخشان دسترسى پیدا نمودم به طورى كه آنها با من و من با آنها الفت بستیم و در سرّ با هم روابطى پیدا كردیم.

 و هر وقت من به أبوعبدالله جعفر بن محمد نزدیك مى‌شدم با من ملاطفت مى‌نمود و اكرام مى‌كرد، تا آنكه در روزى از روزها به أبوعبدالله نزدیك شدم، در حالى كه به خواندن نماز اشتغال داشت.

 هنگامى كه از نماز فارغ شد! روى به من كرد و گفت: اى مهاجر جلو بیا ـ در حالى كه من در آنجا نه خودم را با اسم و نه با كنیه نشناسانده بودم ـ و گفت: به صاحبت بگو: جعفر به تو مى‌گوید:

 کانَ أهْلُ بَیتِک إلَى غَیرِ هَذَا مِنْک أحْوَجَ مِنْهُمْ إلَى هَذَا!

 تَجِى‌ءُ إلَى قَوْمٍ شُبَّابٍ مُحْتَاجِینَ فَتَدُسَّ إلَیهِمْ. فَلَعَلَّ أحَدَهُمْ یتَکلَّمُ بِکلِمَةٍ تَسْتَحِلُّ بِهَا سَفْک دَمِهِ. فَلَوْ بَرَرْتَهُمْ وَ وَصَلْتَهُمْ وَ أغْنَیتَهُمْ کانُوا أحْوَجَ مَا تُرِیدُ مِنْهُمْ!

 «اهل بیت تو به غیر از این چیزها نیازمندتر مى‌باشند از این چیزها!

 تو مى‌آئى به سوى قومى جوان و نیازمند، آنگاه با دسیسه و حیله در امرشان دست مى‌اندازى! و روى این زمینه احتمال آن مى‌رود كه: یكى از آنان به كلمه‌اى زبان گشاید كه تو بدان كلمه خونش را مباح كنى! اگر تو با آنها با برّ و احسان، و مواصلت و پیوند، و بى نیاز نمود نشان رفتار كنى آنان نیازمندتر و محتاج‌تر مى‌باشند از آنچه كه تو از آنها مى‌خواهى و درباره آنها اراده مى‌كنى!»

 مهاجر مى‌گوید: وقتى كه من به نزد أبوالدَّوانیق برگشتم به او گفتم: من از نزد ساحِر كَذَّاب كاهِن پیش تو آمده‌ام. او كه امرش چنان و چنان است. منصور گفت: ابوعبدالله جعفر راست گفته است: ایشان به غیر اینها نیازمند مى‌باشند، و مبادا این كلام را از تو انسانى بشنود![[248]](#footnote-248)

 این جاسوسها و مفتّشان از یك طرف حضرت و اصحاب او را محدود و محصور مى‌نمودند، و از طرف دیگر ممنوعیت آن حضرت را از ملاقات با مردم، و این هم مشكله‌اى بود چه براى خود آن حضرت كه تمام هَمّ و غَمَّش پخش علوم و

بسط معارف است، و چه براى جمیع مردم كه باید از این سرچشمه صافى آب بنوشند، تا از قید عبودیت بندگان خدا به عبودیت خدا درآیند. و با وجود ممنوعیت از ملاقات و تدریس و تكلّم با مردم، آن دریاى خروشان علم، پنهان و آن جَبَل راسخ و طَوْدِ مرتفع معرفت، بى اثر و ثمره خواهد ماند.

## سوال از امام صادق علیه السّلام به صورت مرد خیارفروش‌

 قطب راوندى، از هارون بن خارجه روایت نموده است كه: یك نفر از اصحاب ما زنش را سه طلاق داد، و از اصحاب ما حكمش را پرسید، گفتند: اعتبار ندارد. زنش گفت: من براى نكاح رضایت نمى‌دهم مگر آنكه از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بپرسى! و چون در عصر ابوالعبّاس سفَّاح بود، او در حِیرَه توقّف داشت.

 مرد طلاق دهنده مى‌گوید: من به حیره سفر نمودم، ولى متمكّن از مكالمه با حضرت نشدم به علت آنكه خلیفه مردم را از دخول بر امام صادق علیه السّلام منع كرده بود. و من متحیر مانده بودم كه به چه كیفیت به ملاقات وى دست یابم؟ ناگهان دیدم یك مرد معمولى دست فروش یك جبّه پشمینه بر تن دارد و مشغول فروختن خیار مى‌باشد.

 من به او گفتم: تمام این خیارهایت را به چند مى‌فروشى؟! گفت: به یك درهم! من به او یك درهم دادم، و به وى گفتم: این جُبّه‌ات را به من بده! جبّه‌اش را گرفتم و پوشیدم و صدا بلند كردم: كیست خیار بخرد؟ و به محلِّ حضرت نزدیك شدم، كه دیدم طفلى از ناحیه‌اى صدا مى‌كند: اى خیار فروش بیا! چون به حضرت رسیدم فرمود: چه حیله خوبى به كار برده‌اى؟! حاجتت چیست؟!

 من گفتم: من گرفتار شدم، و زنم را در یك دفعه سه طلاقه كردم، از اصحاب خودمان پرسیدم، گفتند: طلاقت فاقد اثر است، زنم مى‌گوید: من راضى به فراش نمى‌گردم تا اینكه از حضرت ابوعبدالله علیه السّلام مسأله را بپرسى!

 حضرت فرمود: ارْجِعْ إلَى أهْلِک! فَلَیسَ عَلَیک شَىْ‌ءٌ![[249]](#footnote-249)

 «به زنت رجوع كن! چیزى بر عهده تو نیست!»

 ابن شهرآشوب از محمد بن سنان، از مُفَضَّل بن عمر روایت كرده است كه: منصور در مرَّات و كرَّات عدیده‌اى بر قتل حضرت ابوعبدالله امام صادق علیه السّلام همّت گماشته بود. هر چند زمان یكبار پى حضرت مى‌فرستاد، و وى را به سوى خود مى‌خواند تا بكشد. همین كه چشمش به حضرت مى‌افتاد، هیبت و ابَّهَت حضرت او را مى‌گرفت و از كشتن درمى‌گذشت. مگر اینكه مردم را از نشستن با امام منع مى‌نمود، و در تفتیش و بازجوئى از مردم كار را مشكل و به حدّ استقصاء رسانیده بود، تا كار به جائى رسیده بود كه براى یكى از مردم شیعه، مسأله‌اى در دینش در امر نكاح، یا طلاق، یا غیر ذلك پیش مى‌آمد، و حكمش را نمى‌دانست و دسترسى به حضرت نداشت، بنابراین دیر زمانى مى‌گذشت كه مردى از زنش كناره مى‌گرفت براى آنكه دچار معصیت به واسطه جهل در مسأله نگردد.

 این طرز رفتار منصور بر شیعه مشكل و توانفرسا شد، تا اینكه خداوند عزّوجلّ در دل منصور انداخت تا چیزى را حضرت از نزد خود به منصور هدیه دهد كه نزد احدى همانندش وجود نداشته باشد.

 حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام مِخْصَرَه‌اى‌[[250]](#footnote-250) (چوبدستى) را كه طولش یك ذراع بود براى وى فرستادند. منصور به قدرى مسرور و فرحناك شد كه امر كرد چهار ربع زمین براى او تقطیع كنند، و در چهار موضع تقسیم نمایند.

 پس از آن به وى گفت: مَا جَزَاوُک عِنْدِى إلَّا أنْ اطْلِقَ لَک، وَ تُفْشِىَ عِلْمَک لِشِیعَتِک وَ لَا أتَعَرَّضَ لَک وَ لَا لَهُمْ. فَاقْعُدْ غَیرَ مُحْتَشَمٍ وَ أفْتِ النَّاسَ وَ لَا تَکنْ فِى بَلَدٍ أنَا فِیهِ!

فَفَشَا الْعِلْمُ عَنِ الصَّادِقِ.[[251]](#footnote-251)

 «پاداش تو در نزد من چیزى نمى‌تواند بوده باشد مگر آنكه براى تو آزادى بگذارم، و تو علمت را به شیعیانت نشر دهى و پخش كنى، و متعرّض تو و متعرّض ایشان نگردم. بنابراین بى‌محابا بنشین و به مردم فتوى بده، و در شهرى كه من سكونت دارم مباش! از اینجا علم از امام صادق انتشار یافت».

## تقیه شدید امام صادق علیه السّلام و ترس آن حضرت بر سفیان‌

 در برخى آثار وارد است كه حضرت براى راوى روایت، مجال توقّف را جائز نمى‌دانسته‌اند، چرا كه در مظانّ اتّهام برخورد و مصاحبت قرار مى‌گرفت، و عواقب وخیمى را به دنبال داشت.

 در روایتى كه سفیان ثَوْرى از حضرت روایت مى‌كند، چنین وارد است كه حضرت به او فرمودند: غَیرَ مَطْرُودٍ یا سُفْیانُ! فَفَرَقٌ عَلَیک مِنَ السُّلْطَانِ!

 «تو را كه مى‌گوئیم: درنگ مكن، به خاطر آن نیست كه قصد طرد تو را داریم، لیكن به خاطر آن است كه از سلطان براى تو در اقامتت نگرانى وجود دارد!»

 روایت ذیل را كه از سفیان نقل مى‌كنم، حقیر بدین صورت و بدین تفصیل در هیچ یك از مجامیع‌[[252]](#footnote-252) برخورد نكرده‌ام! بلكه از روى دستخط مبارك مرحوم جدِّ حقیر: آیة الله سید ابراهیم طهرانى ـ رضوان الله علیه ـ در اینجا نقل مى‌نمایم.

 این روایت را ایشان در صفحه قبل از هشت نسخه خطّیه كه از اصول قدماء ما مى‌باشد، و آن هشت اصل را ایشان به خط شكسته زیباى نستعلیق در مجموعه جیبى گرد آورده‌اند، ذكر فرموده‌اند. متن روایت این است:

 رُوِىَ أنَّ سُفْیانَ الثَّوْرِىَ‌[[253]](#footnote-253) قَالَ: لَمَّا حَجَجْتُ فِى بَعْضِ السِّنِینَ، أَرَدْتُ زِیارَةَ الصَّادِقِ‌

أبِى عَبْدِ اللهِ علیه السّلام، فَنَشَدْتُ عَنْهُ فَارْشِدْتُ إلَیهِ فَجِئتُ طَرَقْتُ الْبَابَ.

 فَقَالَ: مَنْ؟! قُلْتُ: صَاحِبُک سُفْیانُ!

 فَفَتَحَ الْبَابَ وَ وَقَفَ علیه السّلام عَلَى ثَلَاثِ مَرَاقٍ وَ قَالَ: مَرْحَباً یا سُفْیانُ! مِنَ الْجَهَةِ الشِّمَالِیةِ؟!

 قُلْتُ: نَعَمْ یا بْنَ رَسُولِ اللهِ. مَا لِى أرَاک قَدِ اعْتَزَلْتَ النَّاسَ؟!

 قَالَ: یا سُفْیانُ! فَسَدَ الزَّمَانُ، وَ تَغَیرَ الإخْوَانُ، وَ تَقَلَّبَ الأعْیانُ، فَرَأیتُ الانْفِرَادَ أسْکنَ لِلْفُوَادِ! أ مَعَک شَىْ‌ءٌ تَکتُبُ فِیهِ؟!

 قُلْتُ: نَعَمْ! فَقَالَ: اکتُبْ:

 قُلْتُ: زِدْنِى یا بْنَ رَسُولِ اللهِ! قَالَ علیه السّلام: اکتُبْ:

 ثمّ قال علیه السّلام: غَیرَ مَطْرُودٍ یا سُفْیانُ فَفَرَقٌ عَلَیک مِنَ السُّلْطَانِ! فَقُلْتُ: سَمْعاً، زِدْنِى‌! قَالَ: إذَا تَظَاهَرَتْ عَلَیک الْهُمُومُ فَقُلْ: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ. وَ إذَا اسْتَبْطَأتَ الرِّزْقَ عَلَیک فَعَلَیک بِالاسْتِغْفَارِ، وَ عَلَیک بِالتَّقْوَى، وَ الْزَمِ الصَّبْرَ، وَ کنْ عَلَى حَذَرٍ فِى أمْرِ دُنْیاک وَ آخِرَتِک!

 فَقُمْتُ وَ انْصَرَفْتُ.

 «روایت شده است كه: سفیان ثَوْرى گفت: هنگامى كه در برخى از سالها حجّ بیت الله الحرام را نمودم، خواستم امام جعفر صادق علیه السّلام را زیارت كنم، لهذا از محلّ وى پویا و جویا شدم، و بدان محل راهنمائى گردیدم، و آمدم در را كوفتم.

 حضرت فرمود: كیست؟! گفتم: همنشین با تو سفیان! حضرت در را گشود، و بر روى سومین پلكان ایستاد و گفت: مرحبا اى سفیان از ناحیه شمال مى‌باشى؟!

 گفتم: آرى اى پسر رسول خدا! به چه علت است كه مى‌نگرم از مردم اعتزال جسته‌اى؟! فرمود: اى سفیان! زمانه فاسد شده، و در برادران دگرگونى حاصل آمده، و اهل شهر واژگون گردیده‌اند. بنابراین چنین دیدم كه تنها زیستن براى آرامش قلب مفیدتر مى‌باشد! آیا نزدت چیزى هست كه در آن بنویسى؟! گفتم: بلى! گفت: بنویس:

 ١ ـ وفا از میان مردم چنان رخت بربسته است همچون دیروز كه گذشت و در امروز اثرى از آن پدیدار نیست، و مردم با همدیگر به خدعه و حیله مشغولند.

 ٢ ـ در ظاهر در میانشان صفا و مودَّت را بروز مى‌دهند، اما در باطن، دلهایشان از عقربهائى پر گردیده است.

 من گفتم: اى پسر رسول خدا زیادتر از این براى من بیان فرما! فرمود: بنویس:

 ٣ ـ از وحدت و تفرّد خویشتن جَزَع و فَزَع مكن! در امروزه از زمانت از وحدت و تنهائى توشه بردار!

 ٤ ـ برادرى از میان رفته است، بنابراین اخوَّت در آنجا وجود ندارد، مگر تملّق و چاپلوسى با دست و زبان!

 ٥ ـ بنابراین چون نیك بنگرى جمیع آنچه را كه در دلهایشان انباشته است، خواهى دید كه در آنجا سمّ خالص مار سیاه رنگ و خطرناك در قلوبشان جاى دارد.[[254]](#footnote-254)

 سپس فرمود: اى سفیان! تو از نزد ما مطرود نمى‌باشى، و لیكن در درنگ نمودنت اینجا از سلطان بیم و خوفى داریم! من گفتم: به روى چشم اطاعت مى‌نمایم! قدرى زیادتر براى من حدیث كن! حضرت فرمود: هنگامى كه غُصّه‌ها و اندوهها بر تو از هر جانب هجوم آورند بگو: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِالله. «هیچ تحوّل و تغییرى و هیچ قوّه و قدرتى نیست مگر به الله.» و وقتى كه دیدى روزیت به كندى مى‌رسد بر تو باد به استغفار، و بر تو باد كه تقواى خداوندى را پیشه گیرى! و شكیبائى و تحمّل را ملازم باش! و همیشه در امر دنیا و آخرتت حذر و ملاحظه و احتیاط را رها مكن![[255]](#footnote-255) پس من برخاستم و از حضورش بر كنار شدم.»[[256]](#footnote-256)

 بارى از این روایت استفاده مى‌شود كه حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در حصر و محدودیت بوده‌اند و بر چند لحظه توقّف سفیان، خوف از أخذ و بَطْش منصور نسبت به وى داشته‌اند. و البته از ملاحظه و دقت در مطاوى روایت، مطالب مهمّه‌اى استفاده مى‌شود كه ارجاع آن به ارباب خرد و دانشمندان خواهد بود.

## مواعظ امام صادق علیه السّلام به سفیان ثورى‌

 محدّث قمّى روایتى دیگر از سفیان نقل مى‌كند كه مناسب است آن را در اینجا

ذكر كنیم: مى‌فرماید: از ثَوْرِى نقل شده است كه: من امام جعفر صادق علیه السّلام را ملاقات كردم و به او گفتم: یا بن رسول الله مرا نصیحتى بفرما! حضرت به من فرمود:

 یا سُفْیانُ! لَا مُرُوَّةَ لِکذُوبٍ، وَ لَا أخَ لِمُلُوک، وَ لَا رَاحَةَ لِحَسُودٍ، وَ لَا سُودَدَ لِسَیى‌ءِ الْخُلْقِ. «اى سفیان! مرد دروغگو جوانمردى ندارد، و پادشاهان را احساس برادرى نمى‌باشد، و مرد حسود راحتى نمى‌بیند، و مرد بداخلاق ریاست و آقائى نمى‌یابد.»

 گفتم: یا بن رسول الله! بیش از این به من اندرز بده! حضرت فرمود:

 یا سُفْیانُ! ثِقْ بِاللهِ إنْ کنْتَ مُؤمِناً، وَ ارْضَ بِمَا قَسَمَ اللهُ لَک تَکنْ غَنِیاً، وَ أحْسِنْ مُجَاوَرَةَ مَنْ جَاوَرَک تَکنْ مُسْلِماً، وَ لَا تَصْحَبِ الْفَاجِرَ فَیعَلِّمَک مِنْ فُجُورِهِ، وَ شَاوِرْ فِى أمْرِک الَّذِینَ یخْشَوْنَ اللهَ عَزّ و جَلَّ!

 «اى سفیان! اگر ایمان به خداوند دارى به او وثوق داشته باش! و اگر مى‌خواهى بى نیاز باشى راضى شو به آنچه خداوند براى تو مقدّر كرده است! و اگر مى‌خواهى مسلمان باشى با همسایه‌ات نیكى كن! و با شخص فاجر همنشین مباش كه از فجورش به تو مى‌آموزد، و در امورت مشاوره كن با كسانى كه از خداوند عزّ و جلّ خشیت دارند!»

 تا آنكه حضرت مى‌گوید: و از آنچه پدرم به من مى‌فرمود آن بود كه: یا بُنَىَّ مَنْ یصْحَبْ صَاحِبَ السَّوْءِ لَا یسْلَمْ، وَ مَنْ یدْخُلْ مَدَاخِلَ السَّوْءِ یتَّهَمْ، وَ مَنْ لَا یمْلِک لِسَانَهُ یأثَمْ.[[257]](#footnote-257)

 «اى نور دیده پسرك من! هر كس با همنشین بد همنشینى كند سالم نمى‌ماند، و هر كس در راهها و مدخلهاى بد داخل شود متّهم به بدى مى‌گردد، و هر كس زبان خود را در اختیارش نگه ندارد به گناه در مى‌افتد.»[[258]](#footnote-258)

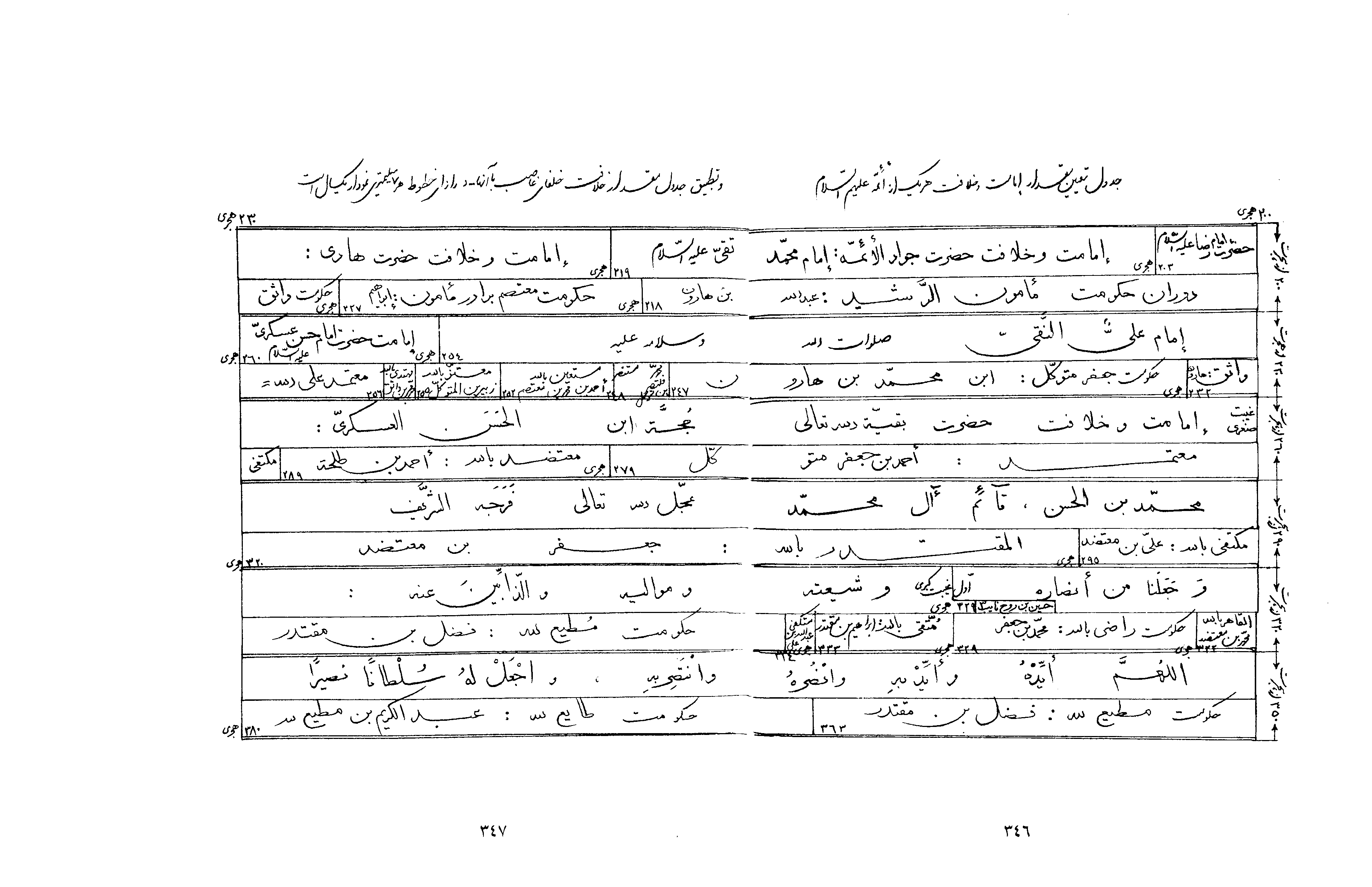
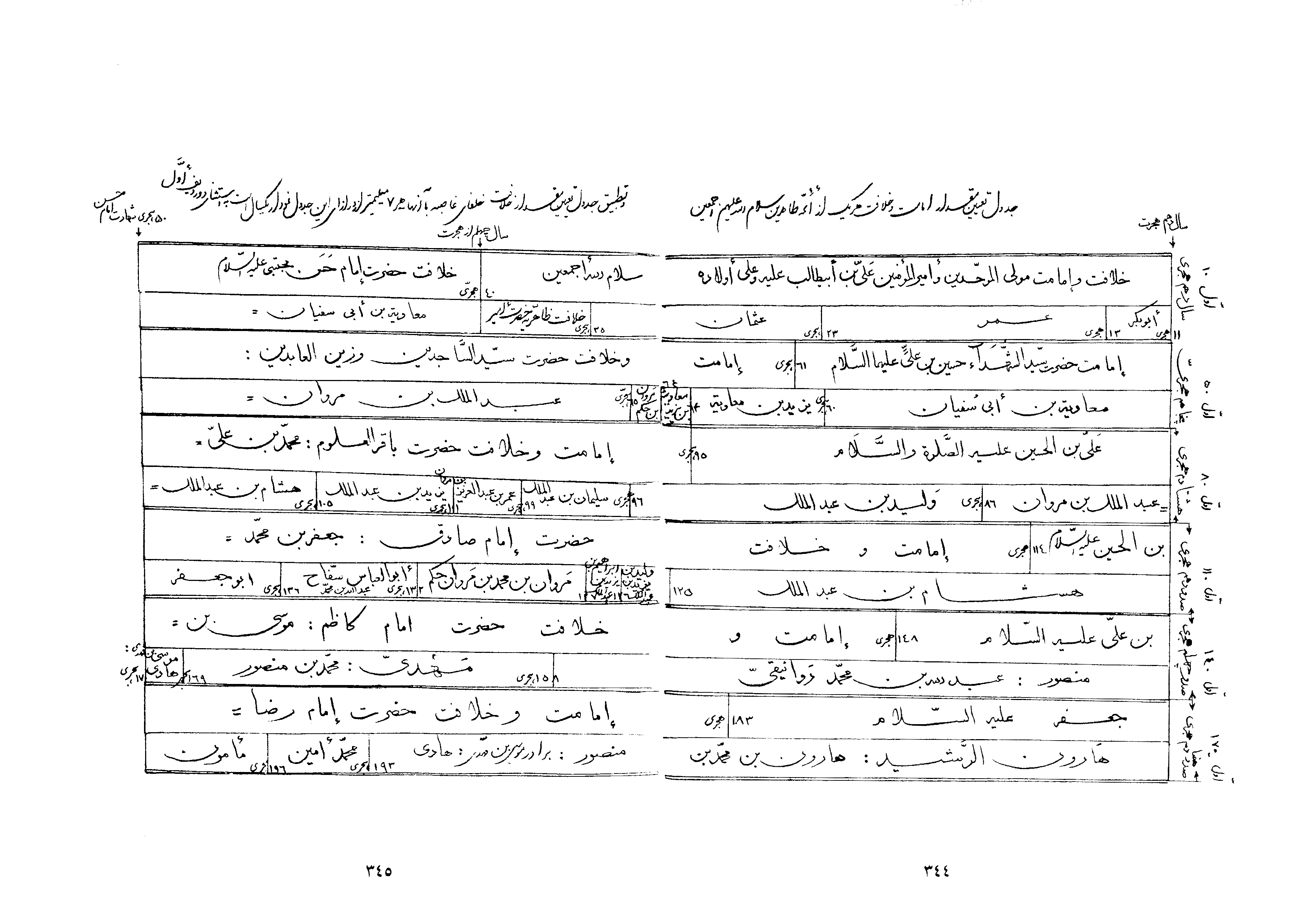
## بیان سالهاى حكومت بنى امیه و بنى مروان‌

مصیبت بزرگ امام، ابتلاء به والیان جائر مدینه، در دو

دوره امویون و عبَّاسیون بوده است‌

 دوره امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام را كه از رحلت والد امجدشان در سنه ١١٤ تا ارتحال خودشان در سنه ١٤٨ محاسبه نمائیم، بالغ بر سى و چهار سال مى‌گردد. و در این مدت معاصر با دو دولت سفَّاك و هتّاك اموى و عباسى بوده‌اند. و سلاطین جائرى كه با ایشان همعصر بوده‌اند عبارتند از: هشام بن عبدالملك متوفّى در سنه ١٢٥، و ولید بن یزید بن عبدالملك متوفّى در سنه ١٢٦، و ابراهیم بن یزید بن عبدالملك متوفّى در سنه ١٢٧، و مروان بن محمد بن مروان حكم متوفّى در سنه ١٣٢، و أبوالعبّاس سفَّاح متوفّى در سنه ١٣٦، و أبوجعفر منصور دوانیقى متوفّى در سنه ١٥٨، كه حضرت را در سنه ١٤٨ با سمّ شهید ساخت، و خود ده سال پس از وى زیست كرد، و مدت همعصر بودن حضرت با منصور دوازده سال بوده است. و از مطالعه و دقّت در جدول، این مطلب به خوبى به دست مى‌آید.[[259]](#footnote-259)

...[[260]](#footnote-260)



 استانداران و والیان مدینه كه از طرف خلیفه منصوب مى‌گردند افرادى هستند كه زمام امور از حكم و فرمان و قتل و صَلْب و نَهْب، و نماز جمعه و خطبه آن، و خطبه‌ها، و نماز عیدین، و نماز جماعت و غیر ذلك از امورى كه از مناصب شخص خلیفه مى‌باشد بدانها تفویض مى‌گردد، و ایشان به تمام معنى الكلمه بلندگوى افكار و آراء و آثار و نیات و عقائد خلیفه و در حقیقت تَالى تِلْو و شخص دوم كشور در آن ناحیه محسوب مى‌گردند.

 و واضح است كه خلیفه هیچ گاه شخص مخالف خود را در عمل و نیت و مَجْرى‌ و مَمْشى‌ نصب نمى‌نماید، زیرا كه این نصب در حكم تضعیف حكومت و امارت او مى‌باشد، و تضعیف حكومت در بلاد، مساوق با ضعف مرز و سرحدّ و بالأخره ضعف استقلال مركزیت و وحدت خواهد شد.

 روى این اساس خلفاى اموى و عباسى كه از نواصب و أعداء آل محمد به شمار مى‌آیند، همیشه سعیشان بر آن مبذول مى‌گردیده است كه: در مدینه كه محل اجتماع و مركز اهل البیت و وارثان رسول اكرم مى‌باشد، سخت‌ترین دشمنان آنها را كه در اوامر خودشان مطیع و منقاد بوده، و به نحو اكمل و أتمّ اجراء مى‌نموده‌اند نصب كنند. حال مشاهده كنید كه در این دورانهاى تاریك و ظلمانى ممتد و طویل بر اهل بیت بالأخصّ بر خود امامان كه عنوان ریاست و زعامت داشته‌اند، چه خواهد گذشت؟!

 از طرفى حضور در جمعه و جماعت واجب است، و اگر كسى حاضر نگردد والى مؤاخذه مى‌كند، و از طرف دگر حاكم مدینه در هر خطبه از جانب روساى خود، تحمید و تمجید به عمل مى‌آورد، و على علیه السّلام را تا زمان عمر بن عبدالعزیز سبّ مى‌نماید، و مَثَالب أعداء را به حساب فضائل اهل بیت مى‌ریزد، و برعكس فضائل اهل بیت را به حساب مثالب أعداء محاسبه مى‌كند. سُبْحَانَ الله! این چه واژگونى و تحریف فعلى و قولى است؟!

 با این احوال أئمّه شیعه علیهم السّلام باید پاى این منابر آخوندهاى دربارى و وعّاظ ـ

السّلاطین بنشینند و گوش كنند. اگر در مقام مدافعه برآیند، به اصل دستگاه حكومت بر مى‌خورد، و در حكم مدافعه با مقامات بالا به حساب مى‌آید. و مى‌دیدیم و مى‌بینیم چه عواقب وخیمى را در پى دارد. و اگر در مقام دفاع برنیایند، آخر كدام غیرت و عصبیتى است كه بتواند تحمّل كند تا فاتح بَدر و احُد و خیبر و حُنین را به دنیا دوستى و حبّ ریاست نسبت دهند، و آن بزدلان و ترس منشان را محبّ دین و اسلام و مصلحت نگر عالم انسانیت و بشریت به شمار بیاورند.

 من هر چه فكر مى‌كنم از این مصیبتى بالاتر فرض نمى‌گردد، و رنجى و موتى تدریجى، و سلب حیاتى شكننده‌تر و كوبنده‌تر به نظر نمى‌رسد.

 امام جعفر صادق ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ با این مشكلات روبرو بود، و اگر سكوت نمى‌كرد دیگر اسمى و رسمى از مذهب شیعه و مكتب و حدیث نبود. خانه حضرت را سنگسار مى‌كردند، و آتش مى‌زدند، و سقفها را بر روى افراد زنده فرود مى‌آوردند، و اگر سكوت مى‌كرد، معنى و مفادش امضاء و تحقیق و تثبیت همان خطبه‌ها و خطابه‌هاى زور و باطل بود كه در افق سیطره و حكمفرمائى خلیفه، درست در نقطه ضدّ حق، و مساوق با باطل پیشرفت مى‌نمود.

 فلهذا امام ما، معجزنماى ما، ولىّ فانى ناطق و ساكت ما، گه و بیگاه در سخنانش اعتراض و مدافعه را به كار مى‌برد تا مطلب باطل آنها چهره حقیقت را به زنگار تمویه و مخادعه و مماكره فاسد نگرداند، در این مواضع از كلام حق دست بر نمى‌داشت، گرچه هم میزان با اعدام و نابودى وى مى‌گردید. زیرا كه حیات تا درجه‌اى اعتبار دارد كه موجب سلب شرف نگردد، و گرنه در آن صورت مرگ بهتر است از زندگانى.

## خطبه والى مدینه و اعتراض امام صادق علیه السّلام‌

 شیخ طوسى در «أمالى»، از شیخ مفید با سند متّصل خود از عبدالله بن سلیمان تمیمى روایت كرده است كه گفت: چون محمد و ابراهیم دو فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه السّلام كشته شدند، منصور مردى را به نام شَیبَة بن غفال براى ولایت بر اهالى مدینه به عنوان والى گسیل داشت. چون او به مدینه وارد شد، و

روز جمعه فرا رسید به سوى مسجد النّبى صلّى الله علیه و آله آمد و به منبر بالا رفت و حمد و ثناى خدا را گزارد، سپس گفت: أمَّا بَعْدُ، فَإنَّ عَلِىَّ بْنَ أَبِى طَالِبٍ شَقَّ عَصَا الْمُسْلِمینَ، وَ حَارَبَ الْمُؤْمِنینَ، وَ أرَادَ الامْرَ لِنَفْسِهِ، وَ مَنَعَهُ أهْلُهُ، فَحَرَّمَهُ اللهُ عَلَیهِ وَ أمَاتَهُ بِغُصَّتِهِ. وَ هَؤُلاءِ وُلْدُهُ یتَّبِعُونَ أثَرَهُ فِى الْفَسَادِ وَ طَلَبِ الامْرِ بِغَیرِ اسْتِحْقَاقٍ لَهُ. فَهُمْ فِى نَوَاحِى الارْضِ مَقْتُولُونَ، وَ بِالدِّمَاءِ مُضَرَّجُونَ.

 «أمَّا بعد! پس به درستى كه على بن أبیطالب اجتماع مسلمانان را شكاف داد، و با مؤمنان محاربه نمود، و امر ولایت و امارت را براى خویشتن خواست. امّا اهل ولایت او را منع كردند، و خداوند هم امارت و ولایت را بر وى حرام نمود، و او را بدین اندوه گلوگیر بمیرانید، و اینان كه اولاد اویند از رویه و منهج او در فساد پیروى مى‌كنند و بدون استحقاق، امر ولایت را براى خود طلب مى‌نمایند. بنابراین ایشان در أكناف زمین كشته‌شدگانند و به خون خود رنگین‌شدگان.»

 این سخنان او بر جمیع مردم گران آمد، و امَّا احدى از آنان را جرأت آن نبود كه سخن گوید. مردى از میانه برخاست كه بر تنش إزار ضخیم با ارزشى را كرده بود و گفت:

 وَ نَحْنُ نَحْمَدُ اللهَ وَ نُصَلِّى عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِیینَ وَ سَیدِ الْمُرْسَلِینَ، وَ عَلَى رُسُلِ اللهِ وَ أنْبِیائهِ أجْمَعِینَ! أمَّا مَا قُلْتَ مِنْ خَیرٍ فَنَحْنُ أهْلُهُ، وَ مَا قُلْتَ مِنْ سُوءٍ فَأنْتَ وَ صَاحِبُک بِهِ أوْلَى. فَاخْتَبِرْ یا مَنْ رَکبَ غَیرَ رَاحِلَتِهِ، وَ أکلَ غَیرَ زَادِهِ! ارْجِعْ مَأزُوراً!

 «و ما حمد خداى را بجاى مى‌آوریم، و بر محمد خاتم پیغمبران، و سید و سالار رسولان، و بر جمیع پیامبران خدا درود و تحیت مى‌فرستیم. امّا آنچه تو از خوبى‌ها گفتى ما اهل آن هستیم، و آنچه از بدیها گفتى تو و رفیقت بدان سزاوارتر مى‌باشید! بیا و آزمایش كن اى كسى كه بر روى غیر شترت سوار شده‌اى، و غیر توشه‌ات را خورده‌اى! برگرد كه با این رسالت و پیامت متحمّل گناه و وزر و وبال گردیده‌اى!»

 در این حال حضرت رو به مردم نموده و گفت:

 أ لَا انَبِّئُکمْ بِأخْلَى النَّاسِ مِیزَاناً یوْمَ الْقِیامَةِ، وَ أبْینِهِمْ خُسْرَاناً؟ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیا

غَیرِهِ، وَ هُوَ هَذَا الْفَاسِقُ!

 «آیا شما را آگاه نكنم از آن كس كه در روز قیامت ترازوى اعمالش از همه مردم تهى‌تر است، و خسران و زیان وى از همه مردم روشن‌تر و آشكاراتر؟ او كسى است كه آخرت خود را به دنیاى غیر خودش بفروشد، و آن این مرد فاسق است!»

 این كلام امام، مردم مسجد را ساكت كرد و شخص والى از مسجد بیرون رفت و به یك سخن هم لب نگشود. من چون از گوینده این گفتار جستجو كردم به من گفتند:

 هَذَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىَّ بْنِ الْحُسَینِ بْنِ عَلِى بْنِ أَبِى طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیهِمْ.[[261]](#footnote-261)

 در «علل الشَّرائع» با سندش از ربیع صاحب منصور دوانیقى روایت كرده است كه گفت: روزى منصور از حضرت ابوعبدالله صادق علیه السّلام پرسید: به چه علت خداوند مگس را آفریده است؟! ـ و این در حالى بود كه بر روى منصور مگسى نشست، منصور آن را از خود دور كرد، مگس دو مرتبه نشست و منصور دور كرد، مگس براى بار سوم نشست و منصور دور كرد ـ حضرت فرمود: لِیذِلَّ بِهِ الْجَبَّارِین‌[[262]](#footnote-262) «به علّت آنكه خداوند جبّاران را بدان ذلیل گرداند.»

 شیخ صدوق با سند متّصلش روایت مى‌كند از امام ابوعبدالله جعفر صادق علیه السّلام كه فرمود: من با جماعتى از اهل بیتم در نزد زیاد بن عبیدالله بودیم. او گفت: اى فرزندان على و فاطمه! فضیلت شما بر مردم چیست؟! همه ساكت شدند. من گفتم:

 إنَّ مِنْ فَضْلِنَا عَلَى النَّاسِ أنَّا لَا نُحِبُّ أنْ نَکونَ مِنْ أحَدٍ سِوَانَا، وَ لَیسَ أحَدٌ مِنَ النَّاسِ لَا یحِبُّ أنْ یکونَ مِنَّا إلَّا أشْرَک!

 «به درستى كه از جمله فضائل ما آن است كه: ما دوست نداریم از هیچ طائفه‌اى غیر از خودمان باشیم! ولى هیچ یك از افراد مردم نیست كه دوست نداشته باشد از ما بوده باشد مگر آنكه مشرك خواهد بود.»

 سپس حضرت فرمود: ارْوُوا هَذَا الْحَدِیثَ‌[[263]](#footnote-263). «این حدیث را روایت كنید!»

 آیة الله مظفّر پس از آنكه این داستان را بدون كلمه‌ إلَّا أشْرَک‌ در كتاب خود نقل كرده است، فرموده است: این جواب پاسخ إسكاتى است و این عبارت با وجود اختصارش جمیع فضائل را حاوى و از جمیع دلائل بى نیاز كننده و مُغْنى است.[[264]](#footnote-264)

## قتل معلّى بن خنیس و مصادره اموال امام‌

 داود بن على بن عبدالله بن عباس (عموى منصور دوانیقى) از جانب وى حاكم مدینه بود، و فرستاد پى مُعَلَّى بن خُنَیس پیشكار و مدیر عامل امور ادارى حضرت، و از او خواست تا وى را بر اصحاب امام صادق علیه السّلام و خواصّ آن حضرت رهبرى نماید. مُعَلَّى از معرفتشان تجاهل كرد و چون داود بر كشف اسامى و خصوصیات اصحاب اصرار ورزید و وى را تهدید به قتل كرد، مُعَلَّى به او گفت:

 أ بِالْقَتْلِ تُهَدِّدُنِى؟ وَ اللهِ لَوْ کانُوا تَحْتَ قَدَمِى مَا رَفَعْتُ قَدَمِى عَنْهُمْ. وَ إنْ أنْتَ قَتَلْتَنِى تُسْعِدْنِى، وَ أشْقَیتُک!

 «آیا مرا به كشتن تهدید مى‌نمائى؟! قسم به خدا اگر اصحاب حضرت در زیر گامم باشند، من گامم را از روى ایشان بر نمى‌دارم. و اگر تو مرا بكشى من به سعادت رسیده‌ام و تو به شقاوت!»

 وقتى كه داود مشاهده كرد كه مُعلَّى از ابراز اسامى آنان به شدّت امتناع مى‌كند، او را كشت، و اموال او را كه اموال امام بود ربود و مصادره نمود.

 چون این خبر به امام صادق علیه السّلام رسید، با حالت خشم برخاست در حالى كه ردایش بر روى زمین كشیده مى‌شد، و بر داود وارد شد و به او گفت:

 قَتَلْتَ مَوْلَاىَ وَ أخَذْتَ مَالِى! أ مَا عَلِمْتَ أنَّ الرَّجُلَ ینَامُ عَلَى الثَّکلِ وَ لَا ینَامُ عَلَى الْحَربِ؟!

 «تو مولایم را كشتى، و مالم را ربودى! آیا ندانسته‌اى كه انسان مى‌تواند در مصیبت جانى و مرگ عزیزش آرام بگیرد، ولى نمى‌تواند بر مصیبت مالى و نهب و غارت آرام بگیرد؟!»

 امام صادق علیه السّلام از داود مطالبه قصاص كردند. داود قاتل مُعَلَّى را كه رئیس شرطه و شهربانى مدینه بود پیش آورد كه حضرت او را به جهت قصاص خون مُعلّى بكشند. رئیس شرطه شروع كرد به صیحه زدن كه: به من امر مى‌كنند تا مردم را براى ایشان بكشم، سپس خودم را مى‌كشند!

 پس از این واقعه، داود پنج تن از شرطه‌ها (نگهبانان) را فرستاد تا حضرت صادق علیه السّلام را بیاورند، و به ایشان گفت: شما او را بیاورید، و اگر از آمدن امتناع نمود سرش را بیاورید! شرطه‌ها داخل منزل حضرت شدند در حالى كه ایشان نماز مى‌خواندند و گفتند: داود را اجابت كن!

 حضرت فرمود: اگر اجابت نكنم چه خواهید كرد؟! گفتند: ما را به امرى امر كرده است! حضرت فرمود: انْصَرِفُوا فَإنَّهُ خَیرٌ لَکمْ فِى دُنْیاکمْ وَ آخِرَتِکمْ!

 «شما مراجعت كنید، زیرا بازگشتن براى شما چه براى دنیایتان و چه براى آخرتتان پسندیده است!»

 شرطه‌ها از مراجعت إبا كردند مگر آنكه حضرت را با خود ببرند.

 در این حال حضرت دو دست خود را بلند نمودند، سپس آنها را بر دو شانه خود گذاردند، و پس از آن دو دستها را گشودند، سپس با سبَّابه خود دعا كردند، و از وى شنیده شد كه مى‌گوید: السَّاعَةَ! السَّاعَةَ! حَتَّى سُمِعَ صُرَاخٌ عَالٍ. فَقَالَ لَهُمْ: إنَ‌

صَاحِبَکمْ قَدْ مَاتَ، فَانْصَرَفُوا.[[265]](#footnote-265)

 «این ساعت! این ساعت! تا اینكه فریاد بلندى به گوش رسید. حضرت به آنها فرمود: رئیستان بمرد. شرطه‌ها از منزل حضرت بیرون رفتند.»

 مضمون و محتواى این داستان را كلینى، و حافظ رَجَب بُرْسى، و ابن شهرآشوب ذكر نموده‌اند.[[266]](#footnote-266)

 بارى این چند مورد بعضى از موارد بود كه حضرت صریحاً در برابر أبوالدَّوانیق مقاومت فرموده، و به خودِ وى و یا وُلات از قِبَل وى در مدینه اعلام جرم فرموده‌اند، گرچه ملازم با كشته شدن و در برابر شمشیر قرار گرفتن نفس نفیس خود حضرت بوده باشد.

## علت كشته شدن معلّى عدم تقیه او بود

 مَعَلَّى بن خُنَیس از موثّقین راویان مى‌باشد، و از اهل جَنَّت است. حضرت براى او طلب خیر نمودند. فقط عیبى كه داشت كشف اسرار حضرت مى‌كرد، و در برابر مخالفان به مطالب درونى و سِرِّى و ملكوتى حضرت زبان مى‌گشود، و حضرت با آنكه كراراً وى را منع مى‌كردند، ولى مع‌ذلك خوددار نبود و بالأخره همین امر موجب شد كه شهرت یافت، و والى مدینه وى را از میان اصحاب امام براى معرِّفى اسامى آنها به نزد خود طلبید، او هم جدّاً امتناع كرد تا بالأخره مقتول و مَصْلوب و مَسْلوب گردید.

امام جعفر صادق علیه السّلام در مدینه حَبْس نظر بوده اند

 با تمام آنچه ذكر كردیم، و آن سفرهاى عدیده، و آن مكالمات با منصور، و سخنان منطقى و علمى حضرت با وى كه مُجاب مى‌شد و قادر بر پاسخ نبود، مع‌ذلك حضرت در مدینه اختیار كلام و بیان و تدریس و ملاقات اهل دل و ایمان را

نداشته‌اند. زندگانى حضرت در تحت نظر منصور، و والیان جائر او، و جواسیس مختلفه، و مزاحمت مراودین، به طورى بوده است كه مى‌توان جدّاً گفت: امام صادق علیه السّلام در مدینه، حبس نظر بوده و حتّى اجازه خروج از مدینه، و برخورد و ملاقات با ارباب ولایت را نداشته‌اند.

 شیخ كَشِّى با سند خود روایت مى‌كند از عَنْبَسَه كه گفت: شنیدم از أباعبدالله علیه السّلام كه مى‌گفت:

 أشْکو إلَى اللهِ وَحْدَتِى، وَ تَقَلْقُلِى مِنْ أهْلِ الْمَدِینَةِ حَتَّى تَقْدَمُوا، وَ أرَاکمْ وَ اسَرَّ بِکمْ. فَلَیتَ هَذِهِ الطَّاغِیةَ أذِنَ لِى فَاتَّخَذْتُ قَصْراً فَسَکنْتُهُ وَ أسْکنْتُکمْ مَعِى، وَ أضْمَنُ لَهُ أنْ لَا یجِى‌ءَ مِنْ نَاحِیتِنَا مَکرُوهٌ أبَداً.[[267]](#footnote-267)

 «من شِكْوه خود از تنهائیم و پریشانى و نگرانى درونیم از اهل مدینه را به سوى خدا مى‌برم، و این وحدت و نگرانى از مردم براى من باقى است تا شما بیایید، و من شما را ببینم و با دیدن شما به مسرّت آیم. پس اى كاش این طاغوت زمان به من اجازه مى‌داد تا ساختمانى را اتّخاذ مى‌نمودم و در آن سكونت مى‌كردم و شما را هم با خود سكونت مى‌دادم، و من براى منصور ضامن مى‌شدم كه از جانب ما أبداً به وى مكروهى نخواهد رسید!»

 و أیضاً شیخ كَشِّى با سند خود از عیص بن قاسم روایت مى‌كند كه گفت: من با دائى خودم: سلیمان بن خالد بر امام ابوعبدالله جعفر صادق علیه السّلام وارد شدیم.

 امام صادق علیه السّلام به دائیم گفت: این جوان كیست؟!

 دائیم: سلیمان گفت: این خواهر زاده من است!

 امام علیه السّلام گفت: فَیعْرِفُ أمْرَکمْ؟! «آیا امر ولایت شما را شناخته است؟!»

 دائیم گفت: آرى!

 امام علیه السّلام گفت: الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِى لَمْ یجْعَلْهُ شَیطَاناً. «سپاس از آن خداست كه او را

شیطان قرار نداد.»

 سپس امام علیه السّلام گفت: یا لَیتَنِى وَ إیاکمْ بِالطَّائِفِ، احَدِّثُکمْ وَ تُونِسُونِّى، وَ أضْمَنُ لَهُمْ أنْ لَا نَخْرُجَ عَلَیهِمْ أبَداً.[[268]](#footnote-268)

 «اى كاش من با شما در طائف بودم، من با شما سخن مى‌گفتم و شما أنیس من مى‌شدید، و من براى آنان ضامن مى‌شدم كه أبداً بر آنها خروج نكنیم!»

 بارى اینك كه مى‌خواهیم بحث اوَّل را كه روابط و موقعیت امام جعفر صادق علیه السّلام با منصور مى‌باشد خاتمه دهیم، و وارد در بحث دوم كه مدرسه و علوم و شاگردان حضرت است گردیم، سزاوار است محصَّل و شالوده ابحاث گذشته را ضمن تثبیت و تقریرشان، با عباراتى از مستشار عبد الحلیم جُنْدى بازگو نمائیم:

 از سخنان أفلاطون است: السُّلْطَانُ کرَاکبِ الاسَدِ، یهَابُهُ النَّاسُ وَ هُوَ لِمَرْکوبِهِ أهْیبُ. «سلطان همانند كسى است كه بر شیر سوار است، مردم از وى مى‌ترسند و او از مركوبش بیشتر ترسان است.»

 تبدیل قیام دینى بنى عباس به امپراطورى‌

 زمام خلافت در سنه ١٣٢ به بنى عباس بازگشت نمود، و اوَّلین خلیفه آنان «سَفَّاح» بود، سپس او بمرد، و ابوجعفر منصور جانشین او گردید تا در خلافت خود، مدّت بیست و دو سال (١٣٦ ـ ١٥٨) باقى بماند، و در این مدت اركان دولت عبّاسیه را مستحكم و استوار كند، و در هر قطر و ناحیه‌اى كسى بر آن خروج كند او را تسلیم و خاضع گرداند. «این حكومت امپراطورى است»، این حكومت، دولت دینى نبود همان طورى كه در ابتداء بَثِّ دعوتشان را از اوَّل قرن بر آن اساس گسترش دادند، و بر «رضاى آل محمد» نگردید همان طورى كه ادعاى آن را داشتند.

 بلكه حقّ پسران على را غصب نمودند، همان طورى كه فرزندان على نیز از تولیت سلطنت در هنگام بر پا شدن آن ناتوان بودند؛ و سزاوارترین آنان ـ جعفر بن محمد بود كه ـ از امارت كناره گرفت، و بر این مطلب عارف بود كه: مهمّ حیات و

انگیزه او تعلیم مسلمانان است.

 و جریان امور بر طبق مجراى طبیعى خود واقع شد كه سلطنت و تفوّق را به دست غالبان سپرد، تا پهلوهایشان را بر خوف و حِقْد و حَذَر از مردم بنهند، و در هر مكان و ناحیه‌اى به جهت دفاع از دولتشان شمشیر بكشند. و ذوى القرباى رسول الله در طلیعه آن دشمنان به شمار مى‌آمدند. فلهذا بُغْض و شَحْناء و دشمنى در میانشان گسترده شد، و سیلهاى خون جارى گردید، و امام جعفر الصّادق با كناره‌گیریش و استعلائش، از این مذابح دور بود، و لیكن دور بودنش از جنگها و خونریزیها، وى را از بَطْش خلیفه متنمِّر صفت، پلنگ طبیعت، محتاط و با حذر در امر سلطنت، حفظ نمى‌كرد. خلیفه او را به مواجهه و رو به رو شدن تلخ و زشت و كریهى كه هواجس نفسانى و درونى از ترس اهل بیت و شیعیانشان در او وسوسه و غلیان داشت فرا مى‌خواند.

 توفیق و نصرت آسمانى در این مواجهات و برخوردها حلیف و قرین امام بود، و گرنه اگر آن دولت با آن تحكیم و تسدیدِ روزنه‌هاى خلاف و برحذر بودن از ضعف و فتور، باقى مى‌ماند، بر اهل بیت عذاب و حبس و قتل و استرهاب و صَلْبى براى خلاصى از ایشان نازل مى‌نمود ـ با وجود تظاهر به عدل در میانشان ـ تا به حدّى كه نسل و ریشه آنان را تا أبد الدَّهر به كلى قطع مى‌نمود.[[269]](#footnote-269)

## دستگیرى امام صادق علیه السّلام و دعاى آن حضرت براى رهایى‌

 روزى ابوجعفر منصور رزام بن قَیس را فرستاد تا امام جعفر صادق را براى ملاقات فراخواند، امام جعفر صادق و رزام از مدینه بیرون شدند، تا به نجف رسیدند. امام جعفر از راحله‌اش پائین آمد، و وضوى نیكوئى گرفت، و دو ركعت نماز گزارد پس از آن دو دستش را بلند كرد و گفت:

 اللَّهُمَّ بِک أسْتَفْتِحُ، وَ بِک أسْتَنْجِحُ، وَ بِمُحَمَّدٍ عَبْدِک وَ رَسُولِک أتَوَسَّلُ.

 اللَّهُمَّ سَهِّلْ حُزُونَتَهُ، وَ ذَلِّلْ لِى صُعُوبَتَهُ، وَ أعْطِنِى مِنَ الْخَیرِ أکثَرَ مِمَّا أرْجُو، وَ

اصْرِفْ عَنِّى مِنَ الشَّرِّ أکثَرَ مِمَّا أخَافُ.

 «بار خداوندا! من فتح را از تو طلب مى‌نمایم، و رستگارى و نجاتم و نجاحم و فوز و ظفرم را از تو مى‌طلبم، و به محمد بنده‌ات و فرستاده‌ات توسّل مى‌جویم!

 بار خداوندا خشونت و ناهمواریش را براى من سهل و هموار نما، و سختى و شدّتش را براى من نرم و رام و آسان فرما! و به قدرى به من خیر عطا كن كه زیادتر از آن باشد كه امید دارم، و به قدرى از شَرّ از من دور گردان كه زیادتر از آن باشد كه من مى‌ترسم و هراسناكم!»

 سپس امام راحله‌اش را سوار شد تا اینكه او و رزام به قصر منصور رسیدند، چون به منصور خبر دادند از ورود امام، أبداً نه به مقدار كمى، و نه به مقدار زیادى او را درنگ نداد، بلكه درها باز و گشوده گردید، و پرده بالا رفت.

 هنگامى كه امام نزدیك منصور رسیدند، وى براى مقدم امام برخاست، و وى را زیارت كرد، و دستش را گرفت و آورد تا به مجلس خود منتهى كرد و پس از آن روى خود را به او نموده، از أحوالش بپرسید!

 و روزى منصور امر اكید كرد به حاجبش: ربیع بن یونس كه او را فراخواند، و به قدرى امر شدید بود كه بارقه‌هاى خطر از خطوط چهره منصور برق مى‌زد. چون امام از نزد منصور با سلامت و بدون خطر بیرون شدند، ربیع از امام سؤال نمود: دعائى را كه خواندید، و خداوند به پاس آن شما را در ملاقات با او گرامى داشت، چه بود؟! امام آن دعا را براى وى خواندند.

 فعلیهذا امام صادق طورى بود كه در هر لحظه رضایت آفریدگار آسمان را مى‌جست و آن را به دست مى‌آورد. و روى این اساس هم قواى ملكوتى آسمان وى را معاونت مى‌نمود.

 و با تمام این سلامتى كه گمشده امام جعفر صادق بود، و آن سلامت را إتقان و استحكام مى‌داد، طبرى روایت نموده است كه: چون منصور در اواخر ایام حیاتش عازم حج گردید، رِیطَه: دختر ابو العبّاس سَفّاح را كه همسر مهدى بود نزد خود

خواند ـ و مهدى در آن وقت در شهر رى بود ـ و آنچه وصیت مى‌خواست به او نمود، و كلیدهاى غرفه خزینه خود را به او سپرد، و امر كرد آن كلیدها را به جانشین خود: مهدى تسلیم نكند مگر هنگامى كه خبر موت منصور به او مى‌رسد.

 چون منصور بمرد، رِیطَه با مهدى رفتند، و در غرفه را گشودند، ناگهان دیدند در آنجا كشتگانى از پسران على مى‌باشند كه در گوشهایشان رقعه‌هائى است، و در آن رقعه‌ها نَسَبهاى خود را نوشته‌اند، و در میان آنها پیرمردان و جوانان و كودكان موجود بودند.

 چون مهدى چشمش بدانها افتاد، بر خود بلرزید. آنگاه حفیره‌اى حفر كرد، و آنان را در آن دفن كرد و پس از آن بر فراز آن بقعه‌اى بنا نمود.

 منصور أبوالدَّوانیق این طور نبود كه به مثل گفتار لوئى چهاردهم اكتفا كند، آن هم بعد از هشت قرن كه مى‌گفت: أنَا الدَّوْلَة! «كشور فرانسه یعنى من.» آن گفتارى كه مورّخین و سیاستمداران در شرق و غرب آن را مستهجن شمردند و به دور افكندند.

 بلكه منصور ادّعائى داشت بسیار وسیع‌تر و شدیدتر. منصور خطبه مى‌خواند و مى‌گفت: إنَّمَا أنَا سُلْطَانُ اللهِ فِى الأرْض‌. «فقط من هستم كه قدرت خداوند بر روى زمین مى‌باشم.» منصور با این كلام و مرامش در دست خود گرد آورده بود آنچه را كه امپراطورهاى كشور، و پدران روحانى جمیعاً از گرد آوردن آن عاجز شده بودند.

 چرا كه امپراطور با كلیسا در قرن نهم میلادى أشیاء را به دو بخش قسمت نمودند: قیصر پادشاه زمین شد، و كنیسه پادشاه كشور آسمان. امَّا ابو جعفر منصور در روى زمین ادعاى سلطنت آسمانى را نمود. بنابراین بر كسى كه صاحب چنین ادّعائى است كدام عمل و كدام چیز مستبعد شمرده مى‌گردد؟!

 و معذلك أبوجعفر نیست مگر یكى از مستبدّانى كه ثبت و ضبط تاریخ از خطایا و از قربانیانشان مملو و سرشار گردیده است. ما اینك براى تو فقط یك نمونه ذكر مى‌كنیم از تاریخ دولتى كه دموكراسى غربى كلیدهایش را گرفت و به آن دوران خاتمه داد:

 هنرى اول‌ پادشاه انگلستان، سواران خود را فرستاد تا رئیس اسقفهاى لندن را كه‌ توماس بیکت‌ بود، به سبب مخالفت او با ولایتعهدى پسرش در ثلث اخیر قرن دوازدهم میلادى بكشند.

 و هنرى هشتم‌ پادشاه انگلستان در ثلث اول از قرن شانزدهم‌ توماس ولزى‌ رئیس اسقفهاى یورك را به زندان فرستاد تا آنكه حكم اعدامش را صادر كند؛ وى قبل از اعدام بمرد. و سپس‌ توماس مور قاضى القضات خود را به‌ مِقْصَلَه‌ (آلت جدا كننده سر، و گیوتین) فرستاد، و جرم این دو نفر كشیش آن بود كه در امر ازدواج و طلاق او با وى مخالفت كرده بودند.

## ترس و وحشت منصور از امام صادق علیه السّلام‌

 آرى ترس و دهشت منصور براى برقرارى دولتش بحدّى بود كه وى را از میزان خارج كرد، و بنابراین شیطان بر او چیره گردید. اگر امام جعفر صادق آن عنان‌گسیخته را نگه نمى‌داشتند هر وقت كه وى را ملاقات مى‌نمودند، و وى را در موضع انصاف قرار نمى‌دادند هیچ اثرى و اسم و رسمى باقى نمى‌ماند.

 و كسانى كه از برخورد و دیدار سلاطین خوف و دهشت دارند ضعیفانى مى‌باشند كه از إخفاء تراوشات قلبى خودشان همچون حَسَد، یا خوف، و یا بُغْض ناتوان هستند، و اما كسانى كه در قلوبشان این چیزها وجود ندارد، با شجاعت با ملوك و فرماندگان روبرو مى‌گردند.

 اما أئمّه (علیهم السّلام) پس خدا با آنهاست، و خدا براى آنها كافى است، و در این صورت با مثل كسى كه مالك آسمان و زمین با وى كمك و همراه است كجا مى‌تواند معارضه كند پادشاه دولتى و یا اقلیمى؟!

 و بدین جهت است كه: صدق و راستى، مردانى را تشجیع مى‌كند تا سرحدّ آنكه شهید مى‌گردند. و بدین جهت است كه: امام صادق به أبوجعفر منصور با شجاعت و صِدْق مواجه مى‌گردد، و وى را به میانه روى و انصاف دعوت مى‌كند.

 و شگفتى نیست در صورتى كه ابوجعفر منصور در كمون نفسش مى‌خواهد ظاهر امر خود را در وقار و موقعیت كسى كه خون نمى‌ریزد مگر به قدر معین حفظ

نماید، و امام صادق حجت براى او باشد در ثبات حكمش از آن هنگامى كه بیعت با غیر او نكرده است.

 و ابوجعفر هم به آنچه در مملكتش جارى است دانا و علیم مى‌باشد، در أوائل و مطالع امارتش جواسیس را در انحاء و اطراف كشور گسیل مى‌داشت، تا از احوال بیچارگان و درماندگان به وى خبر دهند اما چند سالى تا به جائى رسید كه صداى گریه دختر مالك بن أنَس را از گرسنگى در داخل خانه مى‌دانست، و او و پدرش آن گریه را از هر كس مگر از خداوند سبحانه و تعالى كتمان مى‌نمودند.

 و ابوجعفر منصور همان كس است كه از أوتاد و أركان حكومتش خبر مى‌دهد كه: چقدر من نیازمندم تا در باب من چهار نفر وجود داشته باشند كه عفیفتر از آنان نبوده باشند. و ایشان اركان دولتند، و مُلْك بدون آنها تحقّق پذیر نخواهد بود:

 یكى از این چهار نفر قاضى است كه ملامت ملامت كننده‌اى در راه خدا او را نگیرد، و از عمل باز ندارد.

 دوم رئیس شرطه و نظمیه كه حق ضعیف را از قوى بستاند.

 سوم مأمور وصول خراج كه درست به نهایت عمل كند و به رعیت ستم روا ندارد.

 در این حال منصور سه بار انگشت سبّابه‌اش را به شدت گزید و مى‌گفت: آه آه!

 گفتند: چیست اى امیرمؤمنان؟!

 منصور گفت: رئیس پست و چاپارى كه خبر آن سه دسته را براى من به درستى بیاورد![[270]](#footnote-270)

 وى در مقامى دیگر گوید:

 امام صادق (علیه السّلام) به پستى گرائیدن مردم را بعد از عصر خلفاى اوَّلین مشاهده كرده بود، و با دیدگان حادّ و تیزبین خود كه از اهل بیت رسول الله انتظار مى‌رود به‌

خوبى دیده بود آنچه را كه عمر بن عبدالعزیز در ایام خلافتش در میان سنوات ٩٨ ـ ١٠١ بجاى آورده بود كه چگونه در مدت سى ماه مى‌تواند دین را به صورت‌تر و تازه اعادت داد، و براى دنیا به ثبوت رسانید كه: مدتى را كه مردم براى وى خلافت نام نهادند، كافى مى‌باشد براى خلیفه صادق العَزمى كه مردم را به اسلام صحیح برگرداند. آن خلیفه‌اى كه خلافت را ـ به طورى كه خود وى مى‌گوید ـ سبیل براى جنّت قرار دهد.

## برخى اصلاحات عمر بن عبدالعزیز

 در زمان عمر بن عبدالعزیز بعضى از صالحین در بجا آوردن وى آنچه را كه در نظر داشت استعجال مى‌نمودند تا در همان نخستین روز ولایت خود انجام دهد. پسرش: عبد الملك به او گفت: (یا أبَتِ مَا بَالُک لَا تُنْفِذُ الامُورَ، فَوَ اللهِ لَا ابَالِى فِى الْحَقِّ لَوْ غَلَتْ بِىَ الْقُدُورُ!)

 «اى پدر جان چه چیز جلوگیر اراده تو مى‌باشد تا آنكه امور را به جریان بیفكنى؟! سوگند به خدا من در بجا آوردن حق هیچ باك ندارم اگر دیگها براى پختن من در آنها به جوش و غلیان درآیند!»

 و لیكن عمر بن عبدالعزیز كه امور را بر وفق رفق و تأمّل و مهلت و اصرار و ابرام انجام مى‌داد به وى گفت: لَا تَعْجَلْ یا بُنَىَّ! إنَّ اللهَ تَعَالَى ذَمَّ الْخَمْرَ مَرَّتَینِ وَ حَرَّمَهَا فِى الثَّالِثَةِ، وَ إنِّى أخَافُ أنْ أحْمِلَ النَّاسَ عَلَى الْحَقِّ جُمْلَةً، فَیدْفَعُوهُ جُمْلَةً فَتَکونَ فِتْنَةٌ.

 «اى نور دیده پسرك من! شتاب مكن! زیرا خداوند تعالى مسكر را دو بار مذمّت نمود و دربار سوم حرام گردانید. و من از آن هراسناكم كه حقّ را یك دفعه بر مردم تحمیل كنم و آنان هم یك دفعه كنار بزنند، و به دنبال آن فتنه بر پا گردد!»

 و بدین تدبیر و سیاست بود كه ابن عبدالعزیز توانست مظالم را رد كند و خداوند بر دست او مردم را غنى و بى نیاز گرداند. و كار بدینجا رسید كه در شهر و مدینه، و یا غیر مدینه همچون قریه فقیرى یافت نمى‌شد تا مال فقراء را به ایشان توزیع كنند.

 و لیكن امام صادق از طریقه زندگى و حیات خلیفه صادق العزم (ابن عبدالعزیز) مى‌دانست: اصلاحات او بعد از مماتش ثمر نداد، زیرا خلفائى كه پس از او آمدند

آنها را خراب و تباه كردند، و افرادى كه بعداً مى‌آیند و باقى هستند، آنها هم كارشان خرابى و تباهى مى‌باشد.

 امام صادق (علیه السّلام) مَقْدَم بنى عباس را مشاهده نموده است كه چگونه نقض شعارهاى خودشان را نموده و به حكم جاهلیت حكم رانده‌اند.

 آرى این طور امام صادق به رأى العیان مى‌بیند كه: اصلاح امور به تصدّى و تولى سلطنت نیست، و یا به مجرد اصلاح امر ولایت در زمان كوتاهى، و یا در دراز زمانى نمى‌باشد ـ با آنكه تمام عمر كوتاه است ـ و فقط اصلاح تامّ و كامل به اصلاح امَّت است‌. فَکیفَمَا تَکونُوا یوَلَّى عَلَیکمْ، وَ لِکلِّ امَّةٍ الْحُکومَةُ الَّتِى تَسْتَحِقُّهَا.

 «هر طور كه بوده باشید همان طور بر شما حكومت مى‌كنند، و از براى هر امَّتى حكومتى خواهد بود كه استحقاق آن را دارند.»

 امام صادق (علیه السّلام) در آن زمینه به یقین مى‌دانست: كار صحیح آن است كه پدرش و جدَّش بجاى آورده‌اند، و آن عبارت است از تعلیم امَّت.

 هنگامى كه امَّت، علم را فرا گرفت به صلاح در مى‌آید، و حاكمانِ آن امَّت را توان استضعافشان نمى‌باشد. آن امَّت در آن صورت، حكّام را به معروف امر مى‌كند، و از منكر نهى مى‌نماید، و تبعات و نتائج اعمال آنان را شریك مى‌گردد. امّت قوى هیچ گاه بر حاكمانش ستم نمى‌كند، و حكّامش نیز بر امّت ستم روا نمى‌دارند.

 امام صادق (علیه السّلام) با شعار الثِّقَةُ بِاللهِ سُبْحَانَهُ‌ «اعتماد و اتّكاء او فقط به خداوند سبحانه است» كه: اللهُ وَلِیى وَ عِصْمَتِى مِنْ خَلْقِهِ‌ «خداوند است ولىّ من و نگهبان من از مخلوقاتش» و با نقش انگشترى خود كه مصدر قوّت خود را اعلان مى‌كند: مَا شَاءَ اللهُ. لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللهِ. أسْتَغْفِرُ اللهَ‌ «آنچه خدا بخواهد شدنى است. هیچ قوّه‌اى نیست مگر به خدا. من از خدا طلب غفران مى‌نمایم.» با چهار بُعد قصد مجلس علم را در مسجد النَّبِى‌ یا در خانه‌اش مى‌كند:

 بعد مكانى: به علت آنكه مجلس تعلیم خود را در مدینة الرَّسُول‌ قرار مى‌دهد.

 بعد زمانى: به علت آنكه وى تابعى است كه در جیل تابعین و تابعى التّابعین زیست مى‌نماید.

 بعد ثالث: ارتفاع و بلندى نَسَب او كه به نَبى و على مى‌رسد.

 بعد رابع: عمق علم او و پدرش و جدّش مى‌باشد.

 در این مجلس باشكوه چه در مدینه یا در كوفه مرد متوسط القامه‌اى مى‌نشیند كه نه بلند است و نه كوتاه، با سیماى درخشان كه به مانند چراغ لَمَعان دارد، نورش در پیشاپیشش حركت مى‌كند، بشره چهره‌اش ظریف و لطیف، مویش مُجَعَّد و سیاه، بینى‌اش باریك و بلند و زیبا، أنْزَع است كه موهاى جبینش ریخته، و ناصیه‌اش بدین جهت مانند چراغ اشراق كننده‌اى نور مى‌دهد، بر گونه‌اش خالى وجود دارد سیه‌فام.

## نیاز مردم زمانه به علوم امام صادق علیه السّلام‌

 الْمُسْلِمُونَ أیامَئِذٍ أحْوَجُ إلَیهِ لِیعَلِّمَهُمْ، مِنْهُمْ إلَیهِ لِیحْکمَهُمْ.

 «مسلمانان در آن ایام به تعلیم وى نیازمندتر بودند تا به حكومتى كه بر ایشان بنماید.»

 تمام علومى را كه بدانها احاطه دارد با وحى امید و رجاء در فضل خداوندى به وى إفاضه گردیده است. و چون سِنَّش بالا مى‌رود، جلال و سَناء و آرزویش به احیاى سنّت و شریعت زیاده مى‌گردد.

 براى خویشتن لباسهائى را انتخاب مى‌كند كه جدّش ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ اختیار مى‌نمود. در وقتى كه گفت: کلُوا وَ اشْرَبُوا وَ الْبَسُوا فِى غَیرِ سَرَفٍ وَ لَا مَخِیلَةٍ!

 «بخورید و بیاشامید، و بپوشید به طورى كه به اسراف و به تكبّر و خودپسندى نرسد!»

 سفیان ثَوْرى وى را دید كه بر تن جَبّه خَزّ خاكسترى رنگ نموده است. گفت: یا بْنَ رَسُولِ الله‌! لباس تو شایسته نیست این طور باشد!

 حضرت فرمود: اى ثَوْرى! این را براى شماها پوشیده‌ام! سپس در زیر لباسش به وى نشان داد جبّه پشمینه‌اى را كه در تن نموده بود، و فرمود: این را براى خدا

پوشیده‌ام.

 رویه و دأب جدّش على آن بود كه از لباسها نوع خشن را اختیار مى‌نمود. و گرسنگى كه بر او فشار مى‌آورد، معده خود را با قرص نان جوین تسكین مى‌داد. اگر به كارى اشتغال نداشت خودش كفش خود را مى‌دوخت، و اگر به كارى مشغول بود مزد مى‌داد تا كفش پاره او را بدوزند. و لیكن زمان در تغیر است امام صادق علیه السّلام هم تغییر مى‌دهد تا اثر نعمت بر مردم ظاهر گردد.

 و به مردم مى‌گفت:

 إذَا أنْعَمَ اللهُ عَلَى عَبْدِهِ بِنِعْمَةٍ أحَبَّ أنْ یرَاهَا عَلَیهِ. لِانَّ اللهَ جَمِیلٌ یحِبُّ الْجَمَالَ.

 «در زمانى كه خداوند بر بنده‌اش نعمتى را عنایت كند، دوست دارد آن نعمت را بر او ببیند. به جهت آنكه خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد.»

 و مى‌گفت: إنَّ اللهَ یحِبُّ الْجَمَالَ وَ التَّجَمُّلَ، وَ یکرَهُ الْبُؤْسَ وَ التَّبَاؤُسَ.

 «حقّاً خداوند جمال و تجمّل را دوست دارد، و از شدّت و فقر، و اظهار فقر و نیاز كردن كراهت دارد.»

 نظافت از ایمان است، و در آن كرامت و سلامت نفس و اجتماع و شهر است. بنابراین بر عهده انسان است همان طور كه امام فرموده است:

 أنْ ینَظِّفَ ثَوْبَهُ، وَ یطَیبَ رِیحَهُ، وَ یجَصِّصَ دَارَهُ، وَ یکنِسَ أفْنِیتَهُ.

 «لباسش را نظیف كند، و بویش را معطّر گرداند، و اطاقش را گچ‌كارى كند، و فضاهاى خانه‌اش را جاروب زند».

## مباحثه امام صادق علیه السّلام با متصوفه درباره زهد حقیقى‌

 روزى عَبَّادُ بْنُ كثیر بصرى وى را در طواف دید و به او گفت:

 تَلْبَسُ هَذِهِ الثِّیابَ فِى هَذَا الْمَوْضِعِ وَ أنْتَ فِى الْمَکانِ الَّذِى أنْتَ فِیهِ مِنْ عَلِىٍّ؟!

 «آیا تو در چنین مكانى این لباس را مى‌پوشى، در حالى كه منزلت و مكانتى كه تو با على دارى بلند و عالى است؟!»

 امام صادق علیه السّلام به طورى كه خودش جواب را براى ما بیان مى‌كند، مى‌فرماید: من گفتم: فُرْقُبىٌ‌، یعنى لباسى است منسوب به‌ فُرْقُبْ: جائى كه در آنجا لباس كتان‌

سپید تهیه مى‌كنند.

 اشْتَرَیتُهُ بِدینَارٍ. وَ قَدْ کانَ عَلِىٌّ فِى زَمَنٍ یسْتَقیمُ لَهُ مَا لَبِسَ فِیهِ. وَ لَوْ لَبِسَ مِثْلَ ذَلِک اللِّبَاسِ فِى زَمَانِنا لَقَالَ النَّاسُ: هَذَا مُرَائىٌّ مِثْلُ «عَبَّادٍ».

 «من آن را به یك دینار خریده‌ام. و على در زمانى بود كه براى وى شایسته بود آن لباسى را كه در آن زمان مى‌پوشید. و اگر مثل آن لباس را در زمان ما مى‌پوشید مردم مى‌گفتند: او اهل ریا مى‌باشد مانند عَبَّاد.»

 روزى به امام صادق علیه السّلام گفته شد: کانَ أبُوک وَ کانَ .... فَمَا لِهَذِهِ الثِّیابِ الْمَرْوِیةِ.! «پدرت چنان بود و چنان مى‌پوشید! بنابراین این لباسهاى مَرْوىّ (حریر مرو) چه مى‌باشد؟!

 حضرت در پاسخ گفت: وَیلَک! فَمَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللهِ الَّتِى أخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّیبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ؟

 «اى واى بر تو! پس چه كسى حرام كرده است زینت خداوندى را كه براى بندگانش بیرون آورده است؟! و طَیبات از رزق و روزى را چه كسى حرام كرده است؟!»

 و تو مشاهده مى‌نمائى كه: آثار نعمت بر مالك و أبوحَنیفه ظاهر بود، و ایشان در پاسخ ردّهائى كه بدیشان مى‌شد جوابهائى مشتق از جوابهاى امام صادق علیه السّلام مى‌داده‌اند. اگر به دقّت ملاحظه گردد، معلوم مى‌شود كه در شأن لباسهاى خود و نعمتى كه خداوند به آنها ارزانى داشته است، با وجودى كه هر دو نفر آنها لباسهاى مختلف در بر مى‌كرده‌اند، پاسخهائى مأخوذ از پاسخهاى امام صادق علیه السّلام مى‌داده‌اند. مانند:

 فَالْمَذْمُومُ مِنَ الثِّیابِ مَا فِیهِ خُیلَاءُ، وَ الْمَحْمُودُ مَا کانَ إظْهَاراً لِنِعْمَةِ اللهِ عَلَى عَبْدِهِ.

 «پس لباس نكوهیده آن لباسى مى‌باشد كه در آن عُجْب و خودپسندى باشد، و لباس پسندیده آن لباسى مى‌باشد كه در آن اظهار نعمت خدا بر بنده‌اش مشهود باشد.»

 تعلیم حضرت تا بدینجا رسید كه شاگرد عظیم او: سفیان ثَوْرى‌ كه امام زهد و

ورع و حدیث و فقه مى‌باشد از دروس امام در كیفیت لباس بهره‌مند گردیده است، و گفتارش بدین گونه تغییر پیدا كرده است كه مى‌گوید: الزُّهْدُ فِى الدُّنْیا هُوَ بِقَصْرِ الامَلِ، لَیسَ بِأکلِ الْخَشِنِ، وَ لَا بِلُبْسِ الْغَلِیظِ. ازْهَدْ فِى الدُّنْیا ثُمَّ نَمْ! لَا لَک وَ لَا عَلَیک!

 إنَّ الرَّجُلَ لَیکونُ عِنْدَهُ الْمَالُ وَ هُوَ زَاهِدٌ فِى الدُّنْیا. وَ إنَّ الرَّجُلَ لَیکونُ فَقِیراً وَ هُوَ رَاغِبٌ فِیهَا.

 «زهد در دنیا به كاهش دادن آرزوست، نه به چیز درشت و خشن خوردن، و نه به لباس ضخیم و غلیظ در تن نمودن. زاهد شو در دنیا سپس بخواب رو! نه چیزى بر كسى داشته باشى، و نه چیزى بر تو كسى داشته باشد!

 مردى هست كه صاحب مال مى‌باشد و حال آنكه در دنیا زاهد است، و مردى هست فقیر و حال آنكه به دنیا راغب است.»

 و دأب و دیدن رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم آن بود كه: هر لباسى كه برایش میسّر بود مى‌پوشید. گاهى پشم، گاهى پنبه، و گاهى كتان. بالش پیامبر از چرم بود كه آن را از لیف خرما پر كرده بودند.

 و وقتى مردى به پیغمبر گفت: یا رَسُولَ اللهِ! من دوست مى‌دارم كه لباسم نیكو و كفشم نیكو باشد آیا این از باب تكبّر مى‌باشد؟! فرمود: لَا. إنَّ اللهَ جَمِیلٌ یحِبُّ الْجَمَالَ. الْکبْرُ بَطَرُ الْحَقِّ وَ غَمْطُ النَّاسِ.

 «نه! خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد. تكبّر عبارت مى‌باشد از زیر بار حقّ نرفتن و در برابر حقّ خودنمائى كردن، و دیگر آنكه مردم را پست و خوار و حقیر به شمار آوردن.»

 و اصحاب رسول الله نیز بعضى بر بعضى دگر از أعلى و أدنى در كیفیت لباس عیب نمى‌گرفتند. كسى كه لباس خَز بر تن داشت بر كسى كه لباس پشمینه داشت عیب نمى‌گرفت، و كسى كه لباس پشمینه داشت بر صاحب خَز.[[271]](#footnote-271)

## مدرسه و علوم و شاگردان امام صادق علیه السّلام‌

 مستشرق «رونلدسن» بعضى از مجالس امام جعفر صادق علیه السّلام با شاگردانش را براى ما این طور تصویر مى‌نماید: وى در عباراتى كه به عربى (و سپس ما به فارسى) ترجمه كرده‌ایم مى‌گوید: و از توصیفى كه ما از امام جعفر صادق درباره اكرام و پذیرائى او از میهمانانش در بستان جمیل و زیبایش در مدینه خوانده‌ایم، و از روى آوردن مردم به وى با وجود اختلاف مذهبهایشان به دست آورده‌ایم این طور براى ما آشكار مى‌گردد كه: داراى مدرسه‌اى شبیه مدرسه سُقْراطِیه بوده است، و شاگردانش با تقدّم در دو علم فقه و كلام و پیشبردشان در این دو فن با سبقت عظیمى گوى فضیلت و برترى را از همگنان ربوده‌اند. و دو تن از تلامذه او كه «ابوحنیفه و مالك» مى‌باشند در ما بعد از اصحاب مذاهب فقهیه مى‌گردند، و در مدینه فتوى داده‌اند كه: سوگندى كه مردم در بیعت با منصور دوانیقى یاد كرده‌اند از درجه اعتبار ساقط مى‌باشد چرا كه از روى اكراه انجام پذیرفته است.

 و روایت شده است كه: شاگرد دگرى از شاگردانش كه «واصِل بن عَطاء» مى‌باشد و رئیس معتزله گردید در جَدَلیات، نظریاتى را ابداع نمود كه وى را از حلقه تدریس امام جعفر خارج كرد. و جابر بن حَیان شیمیست مشهور از تلامذه او مى‌باشد.[[272]](#footnote-272)

 حافظ ابوالعبّاس ابن عُقْدَه كتابى تصنیف نموده است كه در آن رجال امام جعفر صادق علیه السّلام و روایان حدیث وى را گرد آورده است، و ایشان را بالغ بر چهار هزار نفر شمرده است، و از جوابهاى مسائلش چهارصد مصنَّف تصنیف گردیده است.

 و این امكان را به امام صادق علیه السّلام آن داد كه وى خود را براى تعلیم عامّه مردم، و تعلیم سنن و فقه و تفسیر براى خاصّه مردم از شیعیان و غیر شیعیان با خلوصى‌

عالى منقطع و یكسره نموده بود.[[273]](#footnote-273)

 مرحوم آیة الله سید محسن امین عاملى آورده است: و بالجمله عصر او از جهت خوف اهل بیتش كمترین عصرى بوده است كه خوف و دهشت داشته‌اند. راویان حدیث و مَصنِّفان از شیعیان در زمان وى بیشتر از زمان پدرش بوده‌اند. آن مقدارى كه از او روایت شده است از احدى از اهل بیتش روایت نشده است تا به جائى كه حسن بن على وَشَّا، كه از اصحاب امام رضا علیه السّلام مى‌باشد مى‌گوید: أدْرَکتُ فِى هَذَا الْمَسْجِد (یعْنِى مَسْجِدَ الْکوفَةِ) تِسْعَمِائةِ شَیخٍ کلٌّ یقُولُ: حَدَّثَنِى جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.

 «من در این مسجد (یعنى مسجد كوفه) نهصد شیخ و راوى روایت را ادراك كرده‌ام كه همه مى‌گفتند: براى من جعفر بن محمد حدیث نموده است.»

 این عبارت است از آنچه كه راوى واحدى در عصر متأخّر او ادراك كرده است. و ما مى‌بینیم تنها یك راوى كه أبَانُ بْنُ تَغْلِب باشد سى هزار حدیث از وى روایت نموده است.

 و حافظ أبوالعبّاس احمد بن عُقْدَه زیدى كوفى كتابى را فقط درباره اشخاصى كه از آن حضرت روایت كرده‌اند تصنیف نموده است و در آن چهار هزار انسان را از راویان برشمرده است، و مُصَنَّفاتشان را نیز ذكر كرده است، در عین حال جمیع افرادى را كه از امام روایت كرده‌اند ذكر ننموده است. شاهد ما بر این مدّعى گفتار شیخ مفید است در كتاب «ارشاد» كه دلالت دارد بر آنكه: اینها فقط اسماء موثّقین از راویان از ایشان است نه همه آنها.

 مفید در جائى كه احوال او را ذكر كرده است گفته است: به قدرى علوم حضرت گسترش پیدا كرد، و از وى نقل گردید كه براى اخذ آن قافله‌ها به راه مى‌افتاد، و در بلاد انتشار پیدا مى‌نمود. علماء از احدى از اهل بیت او آن قدر كه از وى نقل‌

كرده‌اند، نقل ننموده‌اند. زیرا اصحاب حدیث چون اسامى راویان موثّق را كه از او روایت كرده‌اند، با وجود اختلافشان در آراء و مقالات إحصاء نموده‌اند، چهار هزار مرد یافته‌اند ـ تا آخر گفتار مفید.

## چهار هزار شاگرد امام صادق علیه السّلام‌

 و شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسى در كتاب «رجال» خود در باب اصحاب امام جعفر صادق علیه السّلام ایشان را چهار هزار تن إحصاء نموده است، نه آنكه اسامى آنها را یكایك بر شمرده باشد.

 شیخ طبرسى در «إعلام الوَرَى» گفته است: این گفتار كه كسانى كه از حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمد الصّادق علیه السّلام از مشهورین اهل علم اخذ روایت نموده‌اند چهار هزار نفر مى‌باشند، از نقلهاى متضافره مى‌باشد.

 و محقق در «مُعْتَبَر» گوید: به قدرى علم از امام جعفر بن محمد در علوم و فنون مختلفه انتشار یافته است كه عقلها را مى‌برد. و قریب چهار هزار مرد از وى روایت كرده‌اند، و از تعالیم او جمعى كثیر از فقهاء أفاضل بروز كرده‌اند مانند زُرَارَة بن أعْین، و دو برادرش: بُكَیر و حُمْران، و جمیل بن صالح و جمیل بن دُرَّاج، و محمد بن مسلم، و بُرَیدْ بن معاویة، و دو هشام، و أبوبصیر، و عبیدالله و محمد و عمران كه این سه تن حَلَبى بوده‌اند، و عبد الله بن سنان، و أبو الصَّباح كِنانى و غیرهم از أعیان فضلاء ـ تا آخر گفتار محقّق حلّى.

 و شهید در «ذِكْرى» گوید: از رجال معروف امام جعفر صادق علیه السّلام كه معروفند چهار هزار مرد از اهل عراق و حجاز و خراسان و شام تدوین یافته است ـ تا آخر كلام شهید. و مراد شهید آن است كه: أسماء آنان در كتب «رجال» تدوین یافته است.

 و محقّق در «معتبر» گوید: از جوابهاى مسائل او چهار صد كتاب تصنیف شده است، از چهارصد مصَنِّف مختلف كه آنها را اصول نامگذارى كرده‌اند.

 و مدرسه حضرت در خانه خودش در مدینه، و در مسجد النَّبى، و هر جا كه میسور بود بر پا مى‌گردیده است.

 هر كس از آفاق مختلفه در موسم حجّ و در غیر موسم به مدینه وارد مى‌گشت‌

مسائلش را از وى مى‌پرسید، و از او أخذ مى‌نمود، و قبل از وصول به مدینه مسائلش را تهیه و آماده مى‌كرد تا وصولش به مدینه میسّر گردد.

 و در علم كلام از آن حضرت آثار بسیارى روایت گردیده است. و مُفَضَّل بن عمر كتابى از او روایت نموده است كه به‌ «توحید مُفَضَّل» معروف است، و آن استوارترین كتاب در رَدِّ دهریه مى‌باشد. وفاتش در سنه ١٤٨، و عمرش ٦٨ سال بوده است.[[274]](#footnote-274)

## جمع كثیرى از مشایخ شاگرد امام بوده‌اند

 و تلامیذ حضرت امام صادق علیه السّلام كه مشهور مى‌باشند غیر از آنان كه ذكرشان گذشت از بزرگان اهل سنّت مشایخى هستند در جمیع مذاهب. از ایشانند:

 سفیان بن عُیینَه، و سعید بن سالم قَدَّاح، و ابراهیم بن محمد بن أبو یحیى، و عبد العزیز دَراوردى. و شافعى از هر یك از اینها روایت نموده است.

 و جُریر بن عبد الحمید، و ابراهیم بن طَهْمَان، و عاصم بن عمر .... بن عمر بن خَطَّاب، و أبو عاصم نَبیل (متوفّى در سنه ٢١٢) شیخ احمد بن حنبل، و أبو عاصم آخرین شاگردى است از تلامذه آن حضرت كه فوت كرده است، و كتابى را از وى روایت كرده است.

 و كسائى عالم لغت، و عبدالعزیز بن عبدالله ماجشون عدیل و هم لنگه مالك در فتوا دادن در موسم حج، و عبد العزیز بن عمران .... بن عبد الرحمن بن عَوْف، و ابن جُرَیح امام مكَّه، و فُضَیل بن عیاض، و قاسم بن مَعْن، و حَفْص بن غیاث، و این سه تن از اصحاب ابو حنیفه هستند.

 و منصور بن مُعْتَمر، و مسلم بن خالد زَنْجى شیخ شافعى در مكّه، و یحیى بن سعید قَطَّان.

 باید دانست كه تنها سیاست بوده است كه میان فقهاى سنَّت و فقهاى شیعه اختلاف انداخته است، و به پى آمدن سیاست، وجوهى از خلافهاى فقهیه و

حدیثیه را نتیجه داده است.[[275]](#footnote-275)

 بارى تنها و تنها سیاست امراى جائر و حكّام جابر بوده است كه فقه و كلام جعفرى را كنار زده است، و این امر از مطاوى آنچه كه بیان كرده‌ایم به خوبى مشهود مى‌شود. زیرا پس از آنكه علم و درایت حضرت امام صادق علیه السّلام معلوم گردید كه بر همه تفوّق داشته است، و خود أبوحنیفه و مالك چنانكه خواهیم دید از شاگردان بلافاصله حضرت بوده، و چنان وى را مى‌ستایند كه نظیر ندارد، و شافعى از شاگردان مالك، و احمد بن حنبل هم شاگرد شافعى بوده است، و بالنتیجه این دو نفر هم از شاگردان حضرت با فاصله محسوب مى‌گردند، در این صورت چه جواب خواهند گفت پیروان مذاهب أربعه در اعراض از فقه جعفرى و تمسّك به أذیال فقه آنان، و در اصول عقائد تمسّك به عقائد و آراء أشعرى؟!

 با آنكه كراراً دانسته‌ایم: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است: أئمّه علیهم السَّلام ثَقَل و متاع نفیس امَّتند كه پیامبر با قرآن به یادگار گذارده است، و ایشانند سفینه‌هاى نجات، و باب حِطَّه، و امان از اختلاف در دین، و أعلام هدایت، و بقیة الرّسول در میان امَّت. و فرموده است: فَلَا تَقَدَّمُوهُمْ فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُقْصِرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِکوا، وَ لَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإنَّهُمْ أعْلَمُ مِنْکمْ!

 «از ایشان جلو نیفتید كه هلاك مى‌گردید، و عقب هم نمانید كه هلاك مى‌گردید، و به ایشان چیزى را نیاموزید، زیرا كه ایشان از شما عالم‌ترند!»

 امَّا ببینید این سیاستهاى ظَلوم و جَهول و غاشِم و بیدادگر كار را به كجا مى‌رساند كه باید از افكار و آراء این منحرفان پیروى كرد، و از آراء و افكار امام به حقّ ناطق اعراض نمود؟!

 آیت الهى و محقّق خبیر سید عبد الحسین سید شرف الدِّین مى‌فرماید: علاوه بر اینها مى‌گوئیم: اهل قرون ثلاثه ابتداى هجرت به هیچ یك از این مذاهب أبداً متدین‌

نگشته‌اند. این مذاهب در قرون ثلاثه كه بهترین قرون بوده است كجا بوده اند؟!

 أشْعَرى در سنه ٢٧٠ متولد و در سنه ٣٣٠ و اندى بمرد.

 ابن حنبَل در سنه ١٦٤[[276]](#footnote-276) متولد و در سنه ٢٤١ بمرد.

 و شافعى در سنه ١٥٠ متولد و در سنه ٢٠٤ بمرد.

 و مالك در سنه ٩٥[[277]](#footnote-277) متولد و در سنه ١٧٩ بمرد.

 و أبو حنیفه در سنه ٨٠ متولد و در سنه ١٥٠ بمرد.

 اما شیعه به مذهب أئمّه اهل البیت تدین دارند (وَ أهْلُ الْبَیتِ أدْرَى بِالَّذِى فِیه‌) «و اهل بیت بهتر مى‌دانند كه در درون بیت چه چیز موجود است.»

 و غیر شیعه عمل به عمل علماء از صحابه و تابعین مى‌كنند. در این صورت چه چیز الزام مى‌كند مسلمین را تا بعد از قرون ثلاثه بدین مذاهب عمل كنند، و عمل به سایر مذاهبى را كه از قبل معمول بوده (حتى غیر مذهب شیعه) ترك گویند. و چه باعث شد تا از عِدْلها و هم لنگه‌هاى كتاب خدا در حجّیت، و از سفیران خدا، و ثَقَل رسول خدا و گنجینه علم او، و سفینه نجات امَّت، و ناخدایان آن كشتى، و از أمان امَّت و باب حطّه امّت عدول كنند؟؟؟[[278]](#footnote-278)

\*\* \*

 در اینجا ضرورى به نظر مى‌رسد كه براى روشن شدن شخصیت و منزلت و مكانت علمى حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، قدرى بحث را درباره أعاظم از تلامیذ

وى كه خود در اصول و فروع، امامان اهل سنَّت به شمار مى‌روند، گسترش دهیم:

 مستشار عبد الحلیم جندى در تحت عنوان‌ التَّلَامِیذُ الأئمَّةُ «شاگردان حضرت كه خود امامان اصول و فروع بوده‌اند» آورده است:

 سفیان ثَوْرى‌ امام عصر در وَرَع و سُنَن و فقه براى كافّه اهل عراق، از تلامیذ حضرت بوده است. وى در مواقف برخوردهایش با خلیفه، مقاومتهائى دارد كه انسان از ذكر آنها ملول و خسته نمى‌گردد. و غیر از سفیان بسیارى از واردین و متنعّمین از مجلس امام همانند سفیان از جهت مكانت و منزلت هستند: از ایشان است عَمْرو بن عُبَید كه بر دست وى فرقه معتزله نشأت یافت. و دیگر أبوحنیفه‌، و محمد بن عبد الرّحمن بن أبى لیلى‌ همردیف و همقطار أبو حنیفه، و دیگر امام مدینه: مالك بن أنَس.

 ابو حنیفه امام أعظم اهل سنَّت مى‌باشد، و مالك بزرگترین كسى است كه شافعى علوم خود را از او تلقّى كرده است، و طولانى‌ترین دوره درس را نزد وى گذرانده است، و شافعى استاد و شیخ احمد بن حَنْبَل است.

 و همانند آنان محدِّثینى بس عظیم بوده‌اند، مثل‌ یحیى بن سعید محدّث مدینه، و ابن جُرَیح و ابن عُیینَه‌ دو نفر محدّث مكّه. و ابن عُیینَه در حدیث معلّم اوَّل شافعى به حساب مى‌آید.

 اینك سزاوار است وصف مكانت آنان را نسبت به امام از زبان خودشان بشنویم كه در ضمن، وصف مجالس علمى حضرت هم دستگیر مى‌شود:

## شاگردى مالك در محضر امام صادق علیه السّلام‌

 مالك بن أنَس مى‌گوید: من پیوسته جعفر بن محمد را مى‌دیدم كه بسیار اهل مزاح و تبسّم بود. چون نام پیغمبر در نزدش برده مى‌شد از عظمت او رنگش سبز و یا زرد مى‌گردید.

 من مدّتى به حضورش رفت و آمد داشتم. ندیدم او را مگر به سه حالت: یا در حال نماز بود، و یا در حال قیام، و یا در حال قرائت قرآن. و ندیدم او را كه از رسول الله حدیث كند مگر با حال طهارت. و أبداً درباره مطالب غیر مفیده لب نمى‌گشود.

 او از علماء و عُبَّاد و زُهَّادى بود كه از خداوند خشیت داشتند، و من هیچ گاه او را ندیدم مگر آنكه بر مى‌خاست و بالش را از زیر خود بر مى‌داشت و در زیر من مى‌گذاشت.

 مالك در گفتارى دگر مى‌افزاید: وى كثیر الحدیث، خوش مجلس، و كثیر الفائدة بود. چون مى‌گفت: قَالَ رَسُولُ الله‌ گاهى رنگ سیمایش سبز مى‌شد، و گاهى زرد، تا به جائى كه كسانى كه او را مى‌شناختند دیگر نمى‌شناختند. من با وى در سالى حجّ بجاى آوردم، همین كه در وقت احرام راحله‌اش قرار گرفت، هر چه خواست تلبیه بگوید صدا در گلویش مى‌گرفت، و نزدیك بود از شتر به زیر افتد.

 من عرض كردم: یا بْنَ رَسُولِ اللهِ! مگر واجب نیست كه بالأخره بگوئى؟!

 گفت: کیفَ أجْرَأُ أنْ أقُولَ: لَبَّیک، وَ أخْشَى أنْ یقُولَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: لَا لَبَّیک وَ لَا سَعْدَیک!

 «چگونه من جرأت نمایم كه لبّیك را به زبان آورم در حالى كه مى‌ترسم از آنكه خداوند عزّ و جلّ بگوید: نه لَبَّیک و نه سَعْدَیک!»

 در اینجاست كه به ما خاطرنشان مى‌سازد آنچه را كه جدّش زین العابدین در این مقام بجاى آورده است.

 و بر أثر تعلیم امام بوده است كه چون مالك نام پیامبر را مى‌برد رنگش زرد مى‌شد، و چون جلیسانش از وى مى‌پرسیدند، مى‌گفت: اگر شما مى‌دیدید آنچه را كه من دیده‌ام، منكر نمى‌شمردید آنچه را كه مشاهده نموده اید! و براى ایشان حال ابْنِ مُنْكَدِر[[279]](#footnote-279) و سپس حال جعفر را بیان مى‌كرد.

 آرى فقط و فقط مالك بوى رسول خدا را در مجلس پسر دختر او استشمام مى‌كند و حسّ مى‌نماید، و یا آنكه نزدیك است چیز مادى را لمس كند كه از جدّش به نواده‌اش به تسلسل رسیده است، و اشیاء غیر مادى را نیز مسّ كند كه بر لُبْ و قلب وارد مى‌گردد و آنها را تملّك مى‌نماید. آرى رویت تمتّعى است، و شنیدن نعمتى است، و همجوارى ـ مجرّد همجوارى ـ تأدیب و تربیت است. و در جمیع اینها طرقى وجود دارد كه به سوى بهشت رهنمون مى‌گردد.

 صاحب مجلس، تمام وجودش طهارت است، از جدّش سخن نمى‌گوید مگر با حالت طهارت. مى‌گوید: الْوُضُوءُ شَطْرُ الإیمَانِ‌. «وضو جزئى از ایمان است.»

 و بر این اساس است كه وضوء نزد وى، و یا در مذهب وى، مجرّد وسیله‌اى براى غیر نیست ـ یعنى مجرّد وسیله‌اى براى نماز نیست ـ بلكه در مذهب او مستحبّ ذاتى مانند نماز مستحبّى شمرده مى‌شود، كه به واسطه آن شخص متوضّى خود را براى دخول در مساجد، و قرائت قرآن، بلكه زن و شوهر در شب زفاف، و مسافر در وقت بازگشت به سوى اهلش، و قاضى چون اراده مى‌كند به مجلس قضاوت بنشیند، و پیشوائى كه فتوى و یا تعلیم مى‌دهد، آماده و مهیا مى‌سازد.

 و شگفتى نیست در آنكه مالك ـ كه اموى گرا مى‌باشد ـ به امام شَغَف داشته باشد. زیرا كه حُبِّ امام جعفر حبّ رسول و اهل بیت اوست. كه بنابراین محبّتشان ایمان است، و تعبیر مالك از وى چیزى غیر از محبّت نبوده است. و از این گذشته او شاگردى نجیب براى فقهاء بنى تیم (قبیله ابو بكر) مى‌باشد، چه اینكه آن فقیه از موالیشان بوده باشد ـ مثل رَبیعَةُ الرَّأى ـ یا از خودشان مثل محمد بن مُنْكَدِر، یا آنكه مادرشان از آنان بوده باشد مثل امام جعفر.

 و أبو بكر در قُمّه تاریخ علمى براى مصادر مالك قرار مى‌گیرد، به واسطه پیروى از وى، و اجتهادش، و به واسطه پسرانش و بنى تیم ....

 مالك بسیارى از طریق سلوك و منهاج امام جعفر علیه السّلام را آموخته بود. او نیز حدیثى بیان نمى‌نمود مگر با حال طهارت. و مجلس خود را از كسانى كه او را از مقصدش‌

خارج مى‌كردند محافظت مى‌نمود، همچنان كه تلامذه‌اش را گرامى مى‌داشت.

 بلكه پیشوا براى تسكین و عدم سخت گیرى و آرامشى شد كه خصائص اهل مدینه در آن یسر و سهولت، متمثّل و متحقّق مى‌باشد، و در دگر وقت عنوانى براى علم شمرده گردید. و چون با اهل سُلطه مخاصمه مى‌نمود فقط از جهت نزاهت علمى مخاصمه مى‌كرد. در منهج او اجتماع كامل به واقع و حقیقت بود. و در روش و رویه‌اش عمل كسب براى جلب روزى تا اینكه محتاج به احدى نگردد. اینها تماماً اقتداى كامل وى را به امام صادق علیه السّلام حكایت مى‌نماید.

 و بر منهاج امام صادق علیه السّلام بر طبق رویه فقهاى عراق در گفتارشان: أ رَأیتَ أ رَأیتَ‌ جارى و سارى نمى‌گردید، یعنى به فرضهاى ساختگى و تخیلى و پیشواز نمودن از حوادث، و اظهار و إبداء رأى و نظریه در آنچه كه هنوز حادث نگردیده است خود را سرگرم نمى‌نمود. به خلاف اهل عراق كه خصومشان ایشان را به‌ أرَأیتِیین‌ (جماعت اگر و مگر گویان) نام نهادند.

 و از رضایت امام علیه السّلام به این تلمیذ آن است كه: حضرت اشاره مى‌كند به حلقه مالك بروند: عنوان بصرى روایت كرده است كه: وى در نزد امام جعفر صادق علیه السّلام تعلّم مى‌نمود. چون امام از مدینه غیبت فرمود، در مدّت دو سال به حضور مالك بن انس تردّد و رفت و آمد مى‌كرد، سپس كه امام به مدینه بازگشت نمود، عنوان هم به حضور امام بازگشت نمود. امام در اینجا او را نصیحت مى‌كند كه به مجلس مالك برود.[[280]](#footnote-280)

## امام صادق علیه السّلام و ابن ابى لیلى قاضى كوفه‌

 و در بعضى اوقات كه امام وارد مسجد مدینه شد، یكى از تلامذه‌اش: ابن أبى لَیلى‌[[281]](#footnote-281) (متوفّى در سنه ١٤٨) كه قاضى كوفه بود به حضورش آمد. امام به وى مى‌گوید: تو ابن أبى لَیلى مى‌باشى؟!

 وى جواب داد: آرى! امام وى را در اینجا بر عظمت و جلالت خطر قضاوت متوجّه و متنبّه گردانید و فرمود: ... تَأخُذُ مَالَ هَذَا وَ تُعْطِیهِ هَذَا! وَ تُفَرِّقُ بَینَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ! لَا تَخَافُ فِى ذَلِک أحَداً ....

 فَمَا تَقُولُ إذَا جِى‌ءَ بِأرْضٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَمَاءٍ مِنْ فِضَّةٍ ثُمَّ أخَذَ رَسُولُ اللهِ بِیدِک، فَأوْقَفَک بَینَ یدَىْ رَبِّک فَقَالَ: یا رَبِّى هَذَا قَضَى بِغَیرِ مَا قَضَیتُ!

 «مال این را مى‌گیرى و به آن مى‌دهى، و میان زن و شوهرش جدائى مى‌افكنى، و

در این اعمال از احدى هراس ندارى!

 پس چه جواب مى‌گوئى در وقتى كه یك زمینى را از نقره و یك آسمانى را از نقره بیاورند، پس از آن رسول خدا دستت را بگیرد و در برابر پروردگارت تو را وقوف دهد و بگوید: اى پروردگار من! این زمین مملوّ از نقره و این آسمان مملوّ از نقره، چیزهائى است كه درباره آنها ابن أبى لیلى بر خلاف حكم من قضاوت نموده است!»

 در این حال چهره ابن ابى لیلى همچون زعفران زرد شد، و لیكن از مسجد خارج شد در حالى كه با توشه خشیت الهى كه از پسر رسول خدا توشه برداشته بود، بارگیرى كرده بود.

 و چون زمانى از ابن أبى لیلى سؤال نمودند كه: آیا شده است تو به واسطه رأى كسى از فتوى و یا قضاوت خود برگردى؟! جواب داد: نه، مگر فقط رأى یك مرد و او جعفر بن محمد الصّادق است. خاطر نشان مى‌سازد كه ابن أبى لیلى قاضى بنى امیه و بنى عبّاس بوده است، و ایشان دشمنان امام جعفر صادق علیه السّلام بوده‌اند.

 و در این مجلس كه یا در مدینه و یا در كوفه در یكى از آمدن‌هاى امام جعفر به عراق صورت پذیرفته است، امامان فقه كوفه كه عبارتند از أبو حنیفه و ابن أبى لیلى و ابن شُبْرُمَه (متوفّى در سنه ١٤٤) با همدگر بر امام داخل شدند، حضرت، أبو حنیفه را در حضور دو عالم دیگر بر خطر قیاس متوجّه ساختند، و ادات قیاس را با خِطابشان به وى أبطال نمودند كه:

 اتَّقِ اللهَ وَ لَا تَقِسِ الدِّینَ بِرَأیک. «از خداى بپرهیز و مسائل دینیه را از روى رأى مستنتج از قیاس قرار مده»!

## امام صادق علیه السّلام و ابو حنیفه‌

 و در یكى از اوقات أبو حنیفه در حلقه درس خود، یا در مدینه و یا در كوفه بود، و امام صادق علیه السّلام بر آن حلقه ایستاد به طورى كه چشم أبو حنیفه به وى نیفتاد. چون چشمش به امام افتاد ناگهان در مجلس درس از جا برخاست و ایستاد و گفت: «اى پسر رسول خدا، اگر در اوَّلین وهله قیام شما من متوجّه مى‌شدم هیچ گاه خداوند مرا نشسته و تو را ایستاده نمى‌یافت». این عمل براى آن بود كه ابو حنیفه خدا را گواه‌

بگیرد بر آنكه: نفس وى أبداً رضایت نمى‌دهد در جائى كه امام ایستاده باشد او بنشیند. و أبو حنیفه كه تولدش سال ٨٠، و وفاتش سال ١٥٠ بود، عمرش از امام صادق علیه السّلام طولانى‌تر بود، و لیكن امام صادق با عبارات تشجیع انگیز كمرش را محكم ببستند و گفتند:

 اجْلِسْ یا أبَا حَنِیفَةَ فَعَلَى هَذَا أدْرَکتُ آبَائى!

 «بنشین اى ابو حنیفه، زیرا كه بر همین طریق، من منهاج پدرانم را ادراك نموده‌ام!»

 حضرت در اینجا مرادشان بزرگداشت مجالس علم مى‌باشد كه همه مى‌ایستند و استاد مى‌نشیند.

 أبو حنیفه در مجالس تدریس امام دو سال را در مدینه سپرى كرد، و راجع بدین سنوات است كه مى‌گوید: لَوْ لَا الْعَامَانِ لَهَلَک النُّعْمَانُ‌[[282]](#footnote-282). «اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاك مى‌شد.»

 پیوسته أبو حنیفه صاحب مجلس درس را بدین عبارت مخاطب مى‌ساخت كه: جُعِلْتُ فِدَاک یا بْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ‌. «جانم به فدایت باد اى پسر دختر رسول خدا!»

 و تحقیقاً امام صادق علیه السّلام در مجلس خود با أبو حنیفه تحدّى و مغالبه در بحث نموده است براى آنكه رأى صاحب رأى را بیازماید، آنجا كه از وى سؤال كرد: مَا تَقُولُ فِى مُحْرِمٍ کسَرَ رَبَاعِیةَ الظَّبْىِ؟!

 «چه مى‌گوئى درباره شخص مُحرمى كه دندان رَباعیه آهو را شكسته باشد؟!»

 أبو حنیفه در پاسخ مى‌گوید: یا بن رسول الله! نمى‌دانم مقدار كفّاره‌اش چه اندازه مى‌باشد؟!»

 امام صادق علیه السّلام به او گفتند: أنْتَ تَتَدَاهَى! أ وَ لَا تَعْلَمُ أنَّ الظَّبْىَ لَا تَکونُ لَهُ رَبَاعِیةٌ!؟

 «تو خودت زیرك و فطن هستى! آیا نمى‌دانى كه آهو اصلًا دندان رَباعى ندارد!»

 علّت سكوت أبو حنیفه یا طبق گفتارش عدم علم او بوده است، یا آنكه از تصحیح سؤال امام اجتناب مى‌ورزیده است. چقدر أدب ابوحنیفه در میان نظیرانش عظیم بوده است، تا چه گمان برى در جائى كه در برابر امام قرار گرفته باشد!

 و در زمانى كه ابن شُبْرُمَة به تنهائى حضور امام بیاید، و مانند دأب و دَیدن أبوحنیفه و مدرسه كوفه از وقایع و امور غیر حادث و واقع بپرسد، امام علیه السّلام در ردّ وى از طریق أحْسَن بازگشت نمى‌نمایند:

 ابن شبرمه روزى به محضر امام رسید و از «قَسَامَة دم» (مقدار شاهدى كه براى اثبات خون باید اقامه گردد) پرسید. امام پاسخ وى را به كیفیت عمل پیامبر در این مورد، دادند.

 ابن شبرمه گفت: اگر أحیاناً پیامبر بدین كیفیت عمل نمى‌نمود، گفتار در مقدار و كیفیت آن چه بود؟!

 حضرت جواب دادند: أمَّا مَا صَنَعَ النَّبِىُّ فَقَدْ أخْبَرْتُک بِهِ. وَ أمَّا مَا لَمْ یصْنَعْ فَلَا عِلْمَ لِى بِهِ!

 «أما آنچه را كه پیغمبر انجام داد من تو را آگاه نمودم، و امّا آنچه را كه او انجام نداد من بدان علم ندارم!»

 و امام جعفر صادق علیه السّلام به اختلاف آراء فقهاء یعنى به علم فقهاى مدینه، و علم فقهاى شام، و علم فقهاى كوفه، علیم و بصیر است. امام دهها هزار عدد از احادیث را روایت مى‌كند در حالى كه آفت علمى علماى حدیث در عراق، قِلَّت و اندك بودن مقدار أحادیثى مى‌باشد كه آن را مسلَّم مى‌دانند، تا كار به آنجا كشید كه شافعى در پایان قرن دوم با أدلّه متقنه خود كه در آن نزاع نیست، اثبات حُجِّیت خبر واحد، و وضع قواعد قیاس (منصوص العلّة) را نمود.

 حسن بن زیاد لُؤلُؤى نظریه رفیقش ابو حنیفه را درباره احاطه امام جعفر صادق علیه السّلام بیان مى‌كند كه چون وقتى از أبوحنیفه پرسیدند: فقیه‌ترین مردم از كسانى كه‌

دیده‌اى چه كسى است؟!

 أبو حنیفه جواب داد: جَعْفَر بْنُ مُحَمَّدٍ!

## تمجید ابو حنیفه از امام صادق علیه السّلام‌

 و چون از أبوحنیفه استفتا كردند درباره مردى كه وصیت نموده بود براى امام، و قیدى هم ذكر نكرده بود، یعنى امام با وصف اطلاق. ابوحنیفه جواب داد: آن وصیت براى جعفر بن محمد مى‌باشد. و این فتوى إعلانى است از جانب ابو حنیفه كه امام صادق را امام فرید در عصر خود مى‌داند.

 آرى آن دو سالى كه به سبب آن، نعمان بن ثابت (ابو حنیفه) زنده شد و هلاك نگردید نبود مگر متمّم و مكمّل سالیانى پیش از آن كه أبو حنیفه در آنها فقه شیعه را مى‌آموخته است. و از همان مكتب و مدرسه است كه كمر زید بن على را بر خروجش بر هشام بن عبد الملك بست و پشتش را قوى ساخت. و گفته شده است كه: به محمد و ابراهیم (دو پسران عبد الله بن حسن) در خروجشان بر علیه منصور میل داشت. و آنكه زنى نزد وى آمد و گفت: پسرش اراده دارد با این مرد خروج نماید ـ به دنبال خروج ابراهیم ـ و من او را منع مى‌كنم. ابو حنیفه گفت: او را منع مكن!

 و ابو الفرج اصفهانى از أبو اسحق فَزارى روایت كرده است كه گفت: من نزد ابو حنیفه آمدم و بدو گفتم: آیا از خداوند پرهیز نمى‌كنى؟! تو فتوى دادى كه برادرم با ابراهیم خروج كند و برادرم كشته شد!

 ابو حنیفه گفت: كشته شدن برادرت بدان گونه كه كشته شده است معادل با كشته شدن اوست اگر در روز بَدْر كشته مى‌شد، و شهادت وى با ابراهیم بهتر است براى او از زندگانى!

 اگر مَجْد و عظمت‌ مالک‌ آن باشد كه وى بزرگترین مشایخ شافعى است، و یا مَجْد و عظمت‌ شافعى‌ آن باشد كه بزرگترین أساتید ابن حنبل‌ است، و یا مَجْد و عظمت این دو شاگرد آن باشد كه در نزد چنین دو استاد و شیخى فراگرفته‌اند باید دانست كه شاگردى و تتلمذ از امام صادق مى‌باشد كه به فقه مذاهب اربعه اهل سنّت خلعت مجد و عظمت را در بر كرده و بر قامتشان پوشانیده است.

 اما امام صادق مجد و عظمتش قبول زیادتى و نقصان را نمى‌كند. امام مُبَلِّغ است براى كافّه مردمان. علمش علم جَدِّ او علیه السّلام است. امامت مرتبه اوست. و شاگردى أئمّه اهل سنّت از او، زیبائى و حسن منظرى است نسبت به ایشان به واسطه تقرّب و نزدیكى با صاحب مرتبه.

 عمرو بن عبید (متوفّى در سنه ١٤٤) زعیم معتزله به نزد امام براى مناظره مى‌آید. او همان كس است كه پس از آنكه أبوحنیفه یكبار در أثناء مناظره خندید به وى گفت: اى جوان تو در مسأله‌اى از مسائل علم سخن مى‌گوئى و مى‌خندى؟! ابو حنیفه پس از آن در مدت طول عمر خود نخندید. و همان كس است كه هر كس وى را مى‌دید گمان مى‌كرد: از دفن پدر و مادرش مراجعت نموده است.

 چون مناظره او با امام خاتمه یافت به امام گفت:

 هَلَک مَنْ سَلَبَکمْ تُرَاثَکمْ، وَ نَازَعَکمْ فِى الْفَضْلِ وَ الْعِلْمِ.

 «به هلاكت رسیده است كسى كه میراثتان را از شما ربوده است، و در فضل و علم با شما منازعت كرده است!»

 و پیشوا و مقتداى علمى خراسان: عبد الله بن مبارک‌ حضور امام مى‌آید. و وى امام فقه و یگانه مرد شجاع معركه نبرد مى‌باشد. زمانى در نزد امام شاگردى كرده است و در نزد ابوحنیفه.

 از امام آموخته است چیزى را كه موجب آن شده است كه در فتوح اسلامى شجاعت‌ها و شیر مردانگیهاى خود را پنهان بدارد، به علّت آنكه آن كسى كه وى به جهت او این نبردها و دلاوریها را انجام مى‌دهد، بر احوال او اطّلاع دارد.[[283]](#footnote-283)

## شعر عبد الله بن مبارك در مدح امام صادق علیه السّلام‌

 وى راجع به امام جعفر الصادق علیه السّلام شعرى دارد كه در آن وارد است:

 ١ ـ «اى جعفر تو برتر از آن مى‌باشى كه تو را مدح كنند. و كسى كه در صدد آن برآید كه تو را مدح گوید، خود را به تكلّف و زحمت درافكنده است.

 ٢ ـ همه شریفان جهان حكم زمین پست را دارند، و تو نسبت به ایشان حكم آسمان رفیع و عالى رتبت را.

 ٣ ـ كسى كه او را پیامبران به دنیا آورده باشند، از حَدّ مدح و ستایش تجاوز مى‌كند.»

 بالجمله اینك كه بحث ما در اطراف و جوانب شخصیات أئمّه اربعه عامّه كه بدون واسطه و یا با واسطه از شاگردان امام جعفر صادق علیه السّلام به حساب مى‌آیند قرار گرفته است، سزاوار است بحثى اجمالى در ترجمه احوال این چهار تن بنمائیم سپس در آراء و منهج و مَمْشاى آنان بحث كنیم:

## شرح حال مالك بن انس از ائمّه فقه عامّه‌

 بحث در پیرامون مالک بن أنس بن أبى عامر أصْبَحى مَدَنى‌

 متتبّع خبیر سید محمد باقر موسوى خوانسارى در كتاب «روضات» خود آورده است: الإمام الرَّفیع المقام عِند المُنْتَحِلین لِدین الإسْلَام: أبو عبد الله مالک بن أنَس بن أبى عامِر بن عَمْرو الحارِثِ بن عُثْمان الاصْبَحِىّ المدنى‌، و گفته شده است: الْقُرَشىّ التَّمیمى‌[[284]](#footnote-284) کسى است که لقب مالکى بدو انتساب یافته است، صاحب کتاب «الْمُوطَّأ» در فقه احمدى، و یکى از أئمّه اربعه براى اهل سُنّت و جماعت و اوَّلین إعلان کننده بدعت عمل به رأى در این امَّت. صاحب «تاریخ گزیده» پنداشته است که پدر وى انَس بن مالک مى‌باشد یکى از ده نفرى که پیغمبر صلَّى الله علیه و آله را خدمت نموده‌اند، و این مرد خودش از جمله تابعین اوَّلین، و اوَّلین أئمّه سنّت و مقدّم لشگریان محدّثین است.

 و این كلام، سخن غلط آشكارى است از وى. چرا كه اینك تو را مطّلع مى‌كنم بر تاریخ ولادت و مرگ او كه با آن ادّعا عادةً منافات دارد. علاوه بر آنكه اگر این امر صحیح بود البتّه بسیارى از اربابان كتب رجال و ترجمه صریحاً آن را ذكر مى‌نمودند.

 بالجمله ترجمه احوال او را ابن خلّكان مورّخ مشهور در كتابش موسوم به «وفیات الاعیان» ذكر كرده است. و بعد از نام او در صفت او به نحوى كه ما در صدر عنوان آوردیم آورده است كه: او امام دار الهجرة، و یكى از أئمّه أعلام بوده است. قرائت را به نحو عرض از نافع بن أبى نعیم فراگرفته، و از زُهْرى و نافع غلام عبد الله عمر حدیث شنیده، و از أوزاعى و یحیى بن سعید روایت كرده، و علم را از ربیعة الرَّأى اخذ نموده است، و پس از آن با او نزد سلطان فتوى داده است.

 مالك گفته است: هر مردى كه من از او علم را أخذ نمودم از دنیا نرفت مگر آنكه نزد من آمد و از من استفتاء نمود. تا آنكه گوید:

 و شافعى گفته است: محمد بن حسن به من گفت: كدام یك از آن دو نفر أعلم هستند؟! صاحب ما یا صاحب شما؟! یعنى أبوحنیفه و مالك.

 من به وى گفتم: آیا از باب انصاف مى‌خواهى پاسخ دهم؟! گفت: بلى!

 من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو سخن مى‌گویم كه: أعلم به قرآن كیست؟! صاحب ما و یا صاحب شما؟! گفت: بار پروردگارا! صاحب شما!

 من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو سخن مى‌گویم كه: أعلم به سنَّت كیست؟! صاحب ما و یا صاحب شما؟! گفت: بار پروردگارا! صاحب شما![[285]](#footnote-285)

 من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو سخن مى‌گویم كه: أعلم به گفتارها و قولهاى رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم از اصحاب متقدّمین او كیست؟! صاحب ما و یا صاحب شما! گفت: بار پروردگارا! صاحب شما!

 شافعى گفت: بنابراین چیزى باقى نمى‌ماند مگر قیاس. و قیاس هم نمى‌باشد مگر بر این چیزها! پس بر چه چیز قیاس مى‌كنى؟!

 تا آنكه ابن خَلَّكان مى‌گوید: ولادت مالك سنه نود و پنج هجرى بود كه سه سال‌

در شكم مادر بماند و در شهر ربیع الاوّل سنه یكصد و هفتاد و نه از دنیا رفت و هشتاد و چهار سال عمر نمود ـ انتهى.

 و در «تاریخ گزیده» آورده است: او اوّل امام سنّت بود و سه سال در رحم مادر بماند، و عمرش هشتاد سال و در سنه یكصد و هفتاد و نُه بمرد، و در بقیع مدفون گردید.[[286]](#footnote-286)

 و من مى‌گویم: بعداً در ترجمه احوال أبوحنیفه خواهد آمد كه علّت طول توقّفش در این مدّت خارج از عادت چه بوده است؟! پس انشاء الله باید ملاحظه شود.[[287]](#footnote-287)!

 و ابن جوزى بنابر نقل از وى در كتاب‌ «شُذُورُ الْعُقُود» گوید: در سنه یكصد و چهل و هفت به جهت فتوائى كه طبق غرض سلاطین نبود داده بود، هفتاد ضربه تازیانه خورد.

 از حافظ ابو عبدالله حمیدى حكایت شده است كه قَعْنَبى گفت: من داخل شدم بر مالك بن أنس در مرضى كه در آن وفات یافت، و بر او سلام كردم و پس از آن نشستم و دیدم كه وى گریه مى‌كند. به او گفتم: اى أبا عبد الله سبب گریه‌ات چیست؟!

 مالك به من گفت: اى پسر قَعْنَب، چرا من گریه نكنم؟! كیست كه در گریه كردن سزاوارتر از من باشد؟! سوگند به خدا دوست مى‌داشتم در عوض هر مسأله‌اى كه در آن به رأى خودم فتوى دادم یكصد هزار شلّاق مى‌خوردم، و من در آن كارهائى كه انجام دادم در گرفتارى و ضیق نبودم، و براى من گشایشى بود! و اى كاش من فتوى به رأى نمى‌دادم ـ یا جملاتى مشابه اینها.

 وفات مالك در مدینه بود، و در بقیع مدفون گشت.[[288]](#footnote-288)

 و این مرد از أئمّه معصومین ما ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ مولانا الإمام جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام را ادراك نموده است به طورى كه صاحب «بحار الانوار» از حافظ أبُونُعَیم اصفهانى در كتاب «حِلْیةُ الاولیاء» نقل كرده است كه وى گفته است: از امام جعفر الصّادق علیه السّلام از أئمّه أعلام سنّت، مالك بن أنَس، و شُعْبَة بن حَجَّاج، و سُفْیان ثَوْرى روایت كرده‌اند. تا آنكه صاحب «بحار» مى‌گوید: و غیر أبونعیم گفته‌اند: از امام صادق علیه السّلام روایت كرده‌اند مالك، و شافعى، و حسن بن صالح، و أبُو أیوب سَجِسْتَانى، و عُمَر بن دینار، و احمد بن حَنْبَل.

## تمجید مالك از امام صادق علیه السّلام‌

 و مالك بن أنس گفته است: مَا رَأتْ عَینٌ، وَ لَا سَمِعَتْ اذُنٌ، وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ أفْضَلُ مِنْ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ فَضْلًا وَ عِلْماً وَ عِبَادَةً وَ وَرَعاً.[[289]](#footnote-289)

 «هیچ چشمى ندیده است، و هیچ گوشى نشنیده است، و بر دل هیچ بشرى خطور نكرده است كسى كه از جهت فضل و علم و عبادت و ورع افضل از جعفر الصّادق بوده باشد.»

 و مالك در بسیارى از اوقات مُدَّعى بود كه از حضرت استماع روایت نموده است و چه بسا مى‌گفت: حدیث كرد براى من ثِقَه، و مرادش امام علیه السّلام بوده است.

 مالك مى‌گوید: وقتى ابو حنیفه آمد تا از وى (یعنى از امام) استماع حدیث نماید

و این در حالى بود كه أبو عبد الله علیه السّلام تكیه بر عصائى نموده مى‌خواست بیرون رود، ابو حنیفه گفت: یا بن رسول الله! هنوز عمرت به پایه‌اى نرسیده است كه محتاج به عصا باشى!

 امام فرمود: آرى چنین است و لیكن این عصاى رسول الله است كه من مى‌خواهم بدان تبرّك جویم. ابو حنیفه از جاى خود جستن كرد و گفت: یا بن رسول الله من آن را ببوسم؟!

 امام صادق آستین خود را تا مرفق بالا زد و گفت: سوگند به خدا مى‌دانى تو كه: این ذراع، پوست بدن رسول الله مى‌باشد، و این مو از موهاى اوست، آنها را نمى‌بوسى و عصا را مى‌بوسى!

 و ابو عبد الله محدّث در «رامش» ذكر كرده است كه: ابوحنیفه از تلامذه امام بوده، و بدین جهت بنى عباس به آن دو احترام نمى‌گذاردند. ـ انتهى.

 در اینجا صاحب «روضات» پس از بیان مالك ادب و احترامى را كه امام صادق علیه السّلام داشتند و اینكه از او نقل مى‌كند كه آن حضرت براى من مِخَدَّه قرار مى‌دادند، و به من مى‌گفتند: یا مَالِک إنِّى احِبُّک، فَکنْتُ أُسَرُّ بِذَلِک وَ أحْمَدُ اللهَ عَلَیهِ‌ «اى مالك! من حقّاً تو را دوست دارم. و من در برابر این سخن مسرور مى‌شدم و حمد خداوند را به پاس این محبّت حضرت بجاى مى‌آوردم» و پس از بیان مالك كیفیت احرام و لبّیك نگفتن حضرت را، و بعضى از حالات دیگر مى‌گوید:

## ردّ امام كاظم علیه السّلام احادیث عامّه را براى عبد الله بن حسن‌

 و محمد بن حسن صفّار در «بصائر الدَّرجات» با اسناد مُعَنْعَن خود از محمد بن فلان واقفى روایت نموده است كه گفت: من پسر عموئى داشتم كه به وى حسن بن عبد الله مى‌گفتند: او مرد زاهدى بود، و از عُبَّاد اهل زمانش بیشتر عبادت مى‌نمود، و سلطان را ملاقات مى‌كرد و چه بسا با سلطان با سخن درشت و سخت به جهت موعظه و أمر به معروف استقبال مى‌نمود. و سلطان هم به جهت زهد و صلاحى كه وى داشت این برخوردهاى ناهموار را از وى تحمّل مى‌كرد.

 پیوسته حال این مرد چنان بود تا روزى امام أبو الحسن موسى علیه السّلام داخل مسجد

شدند، و او را دیدند، و به او نزدیك شدند و گفتند: اى أبو على! من چقدر دوست دارم این حالتى را كه تو در آن مى‌باشى! و چقدر از تو شادان و مسرور هستم، مگر آنكه تو معرفت ندارى، برو و طلب معرفت كن!

 مى‌گوید: من عرض كردم: جُعِلْتُ فِدَاک‌ معرفت كدام است؟!

 فرمود: برو و فِقْه یاد بگیر، و طلب حدیث كن! گفتم: از چه كسى؟!

 فرمود: از مالك بن أنَس و از فقهاى مدینه، و سپس آن حدیث را بر من عرضه كن!

 عبد الله بن حسن مى‌گوید: من رفتم و با ایشان تكلّم نمودم و پس از آن حضور امام موسى بن جعفر علیهما السلام شرفیاب شدم، و آن احادیث را بر وى خواندم. حضرت همه‌اش را إبطال و إسقاط نمود و سپس فرمود: برو و طلب معرفت كن!

 و این مرد مردى بود كه به دین خود اهتمام داشت و در تحصیل حقیقت عازم و جازم بود، و پیوسته مترصّد حال امام موسى الكاظم ابو الحسن علیه السّلام بود، تا هنگامى كه وى به سوى زمین زراعت و باغى كه داشت بیرون رفت. او وى را دنبال كرد، و در بین راه به او رسید و به او گفت: فدایت شوم! من در موقف قیامت بر علیه تو در پیشگاه خداوند احتجاج مى‌كنم! تو مرا بر معرفت دلالت نما!

 حضرت امام كاظم علیه السّلام او را از أمیر المؤمنین علیه السّلام خبر دادند و فرمودند: پس از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم او بود. و او را از امر ابو بكر و عمر خبر دادند، و از حضرت قبول نمود.

 سپس گفت: بعد از أمیر المؤمنین چه كسى بود؟!

 حضرت فرمود: الحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَین‌ تا به خودش منتهى گردید، و در این حال ساكت شد.

 او گفت: جُعِلْتُ فِدَاک‌، بنابراین امام در این عصر كیست؟!

 حضرت فرمود: اگر من براى تو بیان كنم آیا مى‌پذیرى؟! گفت: آرى فدایت شوم!

 حضرت فرمود: أنَا هُوَ! «من هستم امام در این زمان!»

 گفت: جُعِلْتُ فِدَاک‌، آیا اثرى و نمونه‌اى ارائه مى‌دهى تا آن حجّت من بوده‌

باشد!

 حضرت فرمود: برو به سوى این شجره ـ و اشاره فرمود به درخت امّ غیلان ـ و به آن بگو: موسى بن جعفر مى‌گوید: جلو بیا! مى‌گوید: رفتم و گفتم و سوگند به خداوند كه دیدم آن درخت یكباره از زمین كنده شد، و در برابر من ایستاد.

 حضرت اشاره فرمود به درخت و به جاى خود برگشت.

 حسن بن عبدالله به امامت حضرت و أئمّه طاهرین علیهم السّلام ایمان و اقرار آورد، و از این پس ملازم سكوت شد، و هیچ كس وى را بعداً ندید كه تكلّم كند. او قبل از این، رویاهاى حسنه و خوابهاى خوب مى‌دید، و نیز دیگران براى وى مى‌دیدند، و از این پس رویاهاى او به كلّى منقطع گردید.

 شبانگاهى كه به خواب رفته بود، در عالم خواب حضرت صادق علیه السّلام را در رؤیا و خواب دید، و از بریدن خوابها و گسستن رویاها به وى شكایت آورد.

 حضرت صادق علیه السّلام به او گفتند: لَا تَغْتَمَّ فَإنَّ الْمُؤْمِنَ إذَا رَسَخَ فِى الإیمانِ رُفِعَ عَنْهُ الرُّؤیا![[290]](#footnote-290) «غمگین مباش! چرا که مؤمن چون در ایمانش راسخ گردد، دیگر خواب نمى‌بیند!»

 بالجمله از جمله مناسبات این حدیث شریف كه ما آن را در اینجا بالمناسبة نقل نمودیم، حدیث دخول‌ عنوان بصرى‌ مى‌باشد بر مولانا الصّادق علیه السّلام، و اقتباس او نور حق را از بركات مجلس شریفش پس از آنكه مأیوس گردیده بود از طول ممارست با مالك بن أنَس كه چیزى را منتفع گردد.

 این حدیث با تمام خصوصیاتش در مجلد اوّل از «بحار الانوار» نقلًا از خطّ شیخنا البهائى از محمد بن مكّى شهیدرحمه‌الله مذكور مى‌باشد، و من أیضاً آن را در كتاب «كشكول» یافته‌ام. پس لازم است آن را ملاحظه نمود، و خداوند سبحانه و تعالى را بر اهتداء به متابعت رسول و آل رسول سپاس گفت.[[291]](#footnote-291)

## تتمه احوال مالك بن انس‌

 بارى در برخى از كتب اهل سنَّت نقلًا از حسیب داوُدى شان آمده است كه او گفته است: مالك از جعفر روایت نكرد تا زمانى كه امر بنى عباس ظاهر گشت.

 و از مُصْعَب كوفى شان وارد است كه: مالك از جعفر روایت نمى‌كند مگر آنكه وى را با كسى دیگر ضمیمه نماید.

 و از واقدى شهیر آورده‌اند كه او گفته است: مالك در مسجد مى‌آمد، و براى نماز جمعه و نماز جنازه حاضر مى‌گردید و عیادت مریضان مى‌كرد، و حقوق را اداء مى‌نمود، و در مسجد جلوس داشت، و اصحابش در گِردش مجتمع بودند. سپس جلوس در مسجد را ترك نمود و فقط نماز را بجاى مى‌آورد و مراجعت مى‌كرد. سپس تمام اینها را ترك نمود. نه براى نماز در مسجد حضور مى‌یافت، و نه به نماز جمعه مى‌رفت، و نه به نزد كسى كه وى را مى‌شناخت مى‌رفت، و نه حاجت كسى را برآورده مى‌نمود و یارانش بر همین احوال او را تحمّل كردند تا بمرد. و چه بسا از سبب آن از او سؤال مى‌نمودند و او در پاسخ مى‌گفت: همه كس قدرت آن را ندارد كه عذر خود را به زبان آورد.[[292]](#footnote-292)

## شرح حال ابو حنیفه‌

 بحث در پیرامون ابو حنیفه: نعمان بن ثابت بن زُوطى‌

 تَمیمى یکى دیگر از أئمّه اربعه عامّه‌

 سید محمد باقر خوانسارى اصفهانى، همچنین در كتاب «روضات الجنّات» آورده است:

 اوَّل الائمّة الأرْبَعَة لِهَذا الناسِ، و امام أرْباب الوَسْوَسَةِ و الرأى و القیاس،

 أبو حنیفه الکوفى العراقىّ البغدادىّ: نعمان بن ثابت بن زوطى، یا مرزبان،

 یا طاوس بن هرمز ملک بنى شَیبان، مولاى تمیم بن ثَعْلَبَة بن عکایة.

 وى را شیخ الطَّائفة ـ علیه الرّحمة ـ در عِداد رجال مولانا الصّادق علیه السّلام بعد از تسمیه او به عنوان نعمان بن ثابت ابوحنیفه (تمیمى كوفى) از جهت مولویت با آنان‌[[293]](#footnote-293) بدون آنكه گفتارى را بر این عبارت بیفزاید ذكر نموده است. و وى همچنان است كه شیخ فرموده است به اعتراف جمیع اهل المسَالك و الممالك. زیرا كه او از بركات مجالس آن امام معصوم علیه السّلام به آن درجه از فضل موهوم، و اطّلاع بر فنون علوم رسیده است اگرچه بعد از آن، حقوق روشن و ذى اهمیت امام را با جَفاء و ناسپاسى پاداش داد، و احسان بسیار امام را با إساءَه و حَسَد و خیانت و تغریر جبران كرد. وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذابُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ.[[294]](#footnote-294)

 و از عمر بن حَمّاد نوه أبو حنیفه نقل است كه گفت: جَدِّ وى: زُوطى از اهل كابل طَخارستان بوده است.

 پدر ثابت بر فطرت اسلام و معرفت رحمن متولد گردید. و از اسمعیل بن حمّاد مذكور روایت است كه او گفت: جدّ من ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن مرزبان از اهل‌

فارس بوده است و هیچ كدام از پدرانم بَرده نبوده‌اند.

 و در «تاریخ گزیده» آمده است‌[[295]](#footnote-295) أبو حنیفه: نعمان بن ثابت بن طاوس بن هُرْمُزدْ ملك بنى شیبان در بغداد در عهد منصور وفات كرد.

 و من مى‌گویم: بعضى گفته‌اند: در حبس منصور در شهر رجب سنه یكصد و پنجاه و یك، و در محلّه خیزرانیه كه آنجا معروف بود مدفون گشت. و مزار او را شَرَف الملك أبو سعد مستوفى در دولت ملكشاه سلجوقى تعمیر نمود.

 وى هفت نفر از صحابه را ادراك كرده است. از آنانند: عبد الله بن أبى أوْفَى، و جابر بن عبد الله انصارى، و أنَس بن مالك تا آخر آنچه كه ذكر كرده است. و در «صحیفة الصَّفاء» ذكر كرده است كه وى عبد الله بن أبى أوفى را ادراك نموده است و از عِكْرَمَه و نافِع و عَطاء حدیث شنیده است و فقه را از حَمَّاد بن أبى سلیمان اخذ كرده است.

 و من مى‌گویم: علم اصول را از شیطان و هواى نفس طغیانگر داعى به سوى آتش و نیران أخذ نموده است.

 سپس مستوفى از آمُدى شهیر نقل كرده است كه: او در كتاب‌ «أبْکار الافکار» در مقام ترجمه و تفسیر مُرْجِئَه و اصحاب مقالات آورده است كه: ایشان أبو حنیفه و اصحابش را از مُرْجِئه سنَّت مى‌شمارند. و گفته است: امَّا مُرْجِئه: ایشان قائلند كه عمل از نیت و قصد مؤخّر مى‌باشد، و همچنین قائلند كه: با وجود ایمان، معصیت ضررى نمى‌رساند، همان طور كه با كُفران، طاعت سودى نمى‌بخشد.

 و به جهت التزامشان بدین دو نظریه، آنان را مُرْجِئَه گویند. زیرا إرجاء در لغت گاهى به معنى تأخیر انداختن آید.

 و من مى‌گویم: از این قبیل است قوله تعالى: وَ آخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا

يُعَذِّبَهُمْ‌ أو يَتُوبَ عَلَيْهِمْ‌.[[296]](#footnote-296)

 و زمخشرى در تفسیر گفتار خداوند متعال: لا يَنالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ‌[[297]](#footnote-297) آورده است كه: أبو حنیفه در پنهانى دأبش این بوده است كه مردم را به نصرت زید بن على بن الحسین رضى‌الله‌عنه دعوت مى‌كرده است، و اموال به سوى وى گسیل مى‌داشته است. تا آنكه مى‌گوید: زنى به أبوحنیفه گفت: تو بودى كه اشاره نمودى تا پسر من با ابراهیم خروج كند و پسر من كشته شد.

 ابو حنیفه به او گفت: اى كاش من بجاى پسرت بودم!

 و من مى‌گویم: و از اینجا به دست مى‌آید كه: أبوحنیفه در اصول مذهب زیدى بوده است. و گویا از اینجا مى‌باشد كه زیدیه با حَنَفِیه در فروع شباهت دارند به استثناى مسائل قلیلى همان طور كه شریف جُرجانى در «شرح مَواقِف» بدان تصریح نموده و گفته است: و أكثر زیدیه افرادى هستند مُقَلّد كه در اصول، به مذهب اعتزال، و در فروع به مذهب أبو حنیفه رجوع دارند مگر در مسائل اندكى.

 پس از این، صاحب‌ «صحیفة الصَّفاء» مى‌گوید: ابو حنیفه در مرَّات عدیده‌اى بر أبو عبد الله جعفر الصّادق علیه السّلام وارد شده است، و امام وى را از عمل به قیاس نهى كرده‌اند و با او مُحاجّه نموده، و او را مُفْحَم و منكوب ساخته‌اند. احتجاجات امام در دو كتاب‌ «احتجاج»، و «علل الشَّرائع» مذكور است.

 و از جمله سخنان أبو حنیفه آن بوده است كه مى‌گفته است: على چنین گفت و من چنان مى‌گویم. و نیز از سخنان اوست كه: جعفر بن محمد نمى‌داند و من از او أعلم مى‌باشم، به علت آنكه من با رجالى ملاقات و برخورد داشته‌ام و از دهانشان مطالبى شنیده‌ام، امّا جعفر بن محمد مردى است صَحَفى (یعنى علومش فقط از

كتابها و نوشتنیها مى‌باشد.)[[298]](#footnote-298)

 چون این كلام به امام علیه السّلام رسید، امام خندید و فرمود: لَعَنَهُ اللهُ! «خدایش لعنت كند» امّا در اینكه گفته است: من مردى هستم صَحَفى، درست است، من صحیفه‌هاى پدرانم و صحف ابراهیم و موسى را خوانده‌ام. تا آخر حدیث.[[299]](#footnote-299)

## ...[[300]](#footnote-300)

## اشعار منسوب به ابو حنیفه در فضل آل رسول صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

 و مَیبُدى در شرح دیوان، أبیات ذیل را از ابو حنیفه دانسته است:

 ١ ـ «محبّت یهود به آل موسى آشكار است، و ولاء و گرایششان به پسران برادر موسى روشن است.

 ٢ ـ امام یهودیان از نسل هارون مى‌باشد، آن نسلى كه یهود به آن اقتداء كرده و پیروى نموده‌اند. و آرى از براى هر قوم و گروهى باید هدایت كننده و رهبرى وجود داشته باشد.

 ٣ ـ و همچنین مسیحیان از روى محبّت به مسیحشان چوبهائى را كه به شكل صلیب مى‌تراشند اكرام مى‌نمایند.

 ٤ ـ امَّا هر وقت یك نفر مسلمان، ولاى خود را با آل احمد قرار دهد وى را

مى‌كشند و یا شتم و سبّ مى‌كنند به واسطه إلْحادى كه دارند و انحرافى كه در آنان وجود دارد.

 ٥ ـ این است آن مرض سخت و غیر قابل معالجه كه به جهت آن، عقلهاى متمدّنین و شهرنشینان و عقلهاى بیابانیها و روستائیان همه متحیر و راه خود را گم كرده است.

 ٦ ـ حفظ ننمودند حقّ پیامبر آخر الزّمان و خاتم الرّسل محمد را در آل او، و خداوند هم در كمینگاه ستمگران است».

## مخالفتهاى ابو حنیفه با رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

 زَمخشرى در كتاب «ربیع الأبرار» روایت نموده است كه: اسمعیل بن حمّاد نواده أبوحنیفه شنید كه: یحیى بن أكثم در دولت مأمون، در عیب‌گوئى جدّ او: ابوحنیفه قدم گذارده است.

 به یحیى گفت: آیا این جزاى جَدِّ من مى‌باشد كه به پاس خدمتى كه به تو كرده است به او مى‌دهى؟!

 یحیى گفت: چطور و كدام خدمت؟! نواده ابوحنیفه گفت: به جهت آنكه حَدّ را از لواط كننده برداشت، و شرب نَبیذ را حلال كرد.

 و نیز زَمخشرى در باب علم از «ربیع الأبرار» ذكر كرده است كه: یوسف بن اسْباط گفته است: أبو حنیفه در چهارصد حدیث یا بیشتر ردّ حدیث رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم را نموده است.

 به او گفتند: مثل چه حدیثى؟! گفت: رسول خدا فرمود در غنائم جنگى سهمیه اسب را دو برابر سهمیه مرد قرار دهند.[[301]](#footnote-301) ابو حنیفه گفت: من سهمیه بهیمه را بیشتر از سهمیه مؤمن قرار نمى‌دهم. و رسول خدا شترها را در قربانى مكّه (عمره و یا حجّ) إشعار مى‌نمودند، ابو حنیفه گفت: إشْعَار، مُثْلَه‌ مى‌باشد.[[302]](#footnote-302) پیامبر فرمود: الْبَیعَانُ‌

بِالْخِیارِ مَا لَمْ یفْتَرِقَا «خریدار و فروشنده تا هنگامى كه از مجلس بیع از یكدیگر جدا نشده‌اند، حقّ فسخ معامله را دارند.» أبو حنیفه گفت: إذَا وَجَبَ الْبَیعُ فَلَا خِیارَ. «چون عقد بیع واقع شد دیگر حقّ فسخ نمى‌باشد.»

 پیامبر چون اراده سفر مى‌نمود، در اینكه كدامیك از زنها را با خود همراه ببرد قرعه مى‌كشید، و اصحاب آن حضرت نیز قرعه مى‌كشیدند. أبو حنیفه گفت: قُرعه قمار مى‌باشد.[[303]](#footnote-303)

 و سید مرتضى در «الْفُصُول» كه از كتاب «العُیون وَ الْمَحاسِن» شیخ مفید گرفته شده است گوید كه شیخ‌[[304]](#footnote-304) در محضر أكابر عبّاسیون و شیوخ حنفیه گفت:

 این است أبو حنیفه كه مى‌گوید: اگر مردى مادرش را به عقد نكاح خود درآورد با آنكه مى‌داند او مادرش مى‌باشد، حَدّ از او ساقط است و بچه‌اش به او ملحق مى‌گردد، و همچنین راجع به خواهرش و دخترش مطلب از این قرار است.

 و همچنین اگر زنى را استیجار نماید براى رختشوئى، یا نان پزى، و یا چیزهاى مشابه آن، و سپس با آن زن آمیزش كند و زن حامله گردد، مطلب از این قرار است: حدّ نمى‌خورد و طفل از آنِ اوست.

 و اگر مردى بر آلت خود پارچه حریرى ببندد، و سپس آن را در فرج زنى داخل كند، زناكار نمى‌باشد و حَدّ بر وى واجب نمى‌گردد، و لیكن با سخن تند باید وى را منع كرد.

 و مى‌گوید: اگر مردى با پسر بچه‌اى لواط كند و در او داخل نماید، حَدّ بر او واجب نمى‌گردد، و لیكن باید او را منع كنند.

 و مى‌گوید: شرب نَبِیذ مُسْكِر، حلال و بدون شبهه مى‌باشد، و آن سنّت است، و حرام دانستنش بدعت است ـ تمام شد كلام سید مرتضى رحمةالله.

 و از یوسف بن أسباط نقل است كه گفت: ابو حنیفه گفت: اگر رسول خدا مرا دریابد، در بسیارى از أقوال قول مرا مأخوذ مى‌دارد.[[305]](#footnote-305)

 و ابن مهدى در «مجالس» خود آورده است كه: أبو حنیفه با مُسَاوِر شرب خمر مى‌كردند. پس از این به عیب گوئى مساور پرداخت. مساور به او نوشت:

 ١ ـ «اگر فقاهت تو كمال نمى‌پذیرد به غیر از شتم و سبّ من، و به غیر از ناقص و پست شمردن من! پس هر كار از دستت بر مى‌آید بكن، مرا بر زمین بكوب، و مرا استوار بدار در نزد هر كس كه بخواهى از مردمان نزدیك و آشنا، و از مردمان دور و

ناآشنا!

 ٢ ـ به علت آنكه زمانهائى بس طویل و دراز كه من بر معصیتها مقیم بوده‌ام تو مرا پاك و مُنَزَّه معرّفى مى‌كردى. در آن أیامى كه شراب را به دست من مى‌دادى در ابریق‌هایى از فلز سُربى.»

 ابو حنیفه به سوى وى مالى فرستاد، و او هم از كتابت و افشاء أسرار دست برداشت‌

## كیفیت نماز قفّال مروزى به فتواى ابو حنیفه‌

 ابن خَلّكان در «وَفَیات الاعیان» روایت كرده است كه: امام الحرمین در كتاب خود: «مُغِیثُ الْخَلْق» ذكر نموده است كه: سلطان محمود بن سبكتكین‌[[306]](#footnote-306) بر مذهب أبوحنیفه بود، و به فراگرفتن علم حدیث وَلَعى بسزا داشت. دید كه أكثر احادیث طبق مذهب شافعى مى‌باشد.

 فقهاء از دو گروه را جمع كرد و امر كرد تا در میان دو مذهب رأى دهند كه ترجیح با كدام است؟ قَفَّال مَرْوَزى‌[[307]](#footnote-307) در نزد سلطان نمازى را كه در نزد ابوحنیفه جایز است انجام داد بدین گونه:

 پوست دبَّاغى‌شده سگى را در بر كرد، و سرش‌[[308]](#footnote-308) را به نجاست آلوده ساخت، و

با نبیذ خرما وضو گرفت. و چون فصل، فصل تابستان بود، پشه‌ها و مگسها گردش گرد آمدند. در این حال احرام نماز را به فارسى گفت، و خواند: «دُو بَرگ سَبْز» كه ترجمه‌ مُدْهَآمَّتانَ‌ مى‌باشد. سپس مانند منقار زدن خروس بر زمین دو بار سر خود را بر زمین زد بدون فاصله، و بدون ركوع، و بدون تشهّد. و در پایان بادى صدا دار از دُبُرش بیرون آورد و گفت: این است نماز ابوحنیفه.

 سلطان امر كرد تا مرد بصیرى از ما[[309]](#footnote-309) در كتب او تفحّص به عمل آورد، و نماز أبوحنیفه را از كتابهایش تعیین نماید. آن مرد چنان یافت كه قَفَّال درست مى‌گوید، و نماز آن‌چنانى نزد أبوحنیفه صحیح است. بنابراین از مذهب حَنَفى به مذهب شافعى برگشت.[[310]](#footnote-310)

 سپس ابن خلّكان گوید: از أبوحنیفه، عبد الله بن مبارك، و وكیع بن جَرَّاح و سابق ابن عبد الله، و أبو یوسف، و أبو نعیم مقرى، و محمّد بن حسن شیبانى روایت مى‌كنند، و أبوحنیفه كتبى دارد كه بعضى از آنها مسند مى‌باشد ـ انتهى‌[[311]](#footnote-311).

 و منظور ابن خَلّكان از أبو یوسف، قاضى أبو یوسف فقیه مشهور مى‌باشد كه در قسمت شرقى صحن مطهّر كاظمین علیهما السّلام از أرض بغداد مدفون است. نامش یعقوب بن ابراهیم بن حبیب، و از علماى دولت هارون الرّشید است، و با مولانا الامام الكاظم علیه السّلام در مجلس خلیفه مكالماتى دارد.

## شرح حال ابویوسف قاضی شاگرد ابوحنیفه

 و از طرائف اخبار وى چنانكه از صاحب كتاب «المستطرف» وارد شده است آن است كه: وقتى میان هارون و زوجه‌اش امّ جعفر اختلافى واقع شد در آنكه آیا پالوده لذیذتر است یا لوزینه؟! در این حال ابو یوسف حاضر شد، و هارون درباره این اختلاف از وى سؤال نمود.

 أبو یوسف گفت: یا أمیر المؤمنین! من نمى‌توانم حكم بر چیز غائب نمایم.

 هارون هر دو تا را براى او حاضر كرد، و او از هر دو به قدر كفایت تناول نمود.

 هارون گفت: اینك میان آن دو حكم كن!

 ابو یوسف گفت: الآن این دو خصم با یكدگر صلح كرده‌اند (و دیگر نزاعى ندارند).

 هارون خندید، و هزار دینار به وى جایزه داد. چون داستان به زُبَیدَه مادر پسر هارون: «امین» رسید او هم براى وى هزار دینار منهاى یك دینار جایزه فرستاد.[[312]](#footnote-312)

 ابو یوسف در سنه ١٨٢ در سنّ ٨٥ سالگى درگذشت.

 و اما محمد بن حسن شَیبَانى بَرى او هم به منزله تخم چپ امام اعظم: ابوحنیفه بود. اصلش از دمشق بود، پدرش به عراق نقل مكان كرد و در واسِط سكونت مى‌نمود. این فرزند در واسط از او به دنیا آمد، و سپس در كوفه نشو و نما كرده به غایت امرش رسید، و مقام قاضى الْقُضَاتى در عصرش به او داده شد. پسر دائى او فَرّاء نحوى بود، و شیبانى با كسائى مشهور در یك روز از دنیا رفتند، و در مكان‌

واحدى مُسَمَّى به قریه «رنبویه» از قراء رى مدفون شدند. برگردیم به تتمّه احوال صاحب ترجمه: ابو حنیفه و گوئیم:

## اعتراض علامه حلّى بر فتواى ابو حنیفه در نماز

 مولانا العَلَّامة در كتاب «نهج الْحَقِّ و كشف الصِّدْق» فرموده است: در مذهب امامیه خروج از نماز حاصل نمى‌گردد مگر به تمامیت صلوات بر پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم و یا با سلام دادن نه با چیز دگر.

 و لیكن ابو حنیفه مى‌گوید: یا به سلام و یا به كلام و یا به خارج كردن باد از دُبُر. و چقدر قبیح است مذهبى كه مودّى گردد تا اخراج ریح را مُخْرِج از نماز به شمار آورد! اما مثل نمازى كه او تشریع كرده است صلاحیت همان را دارد كه بتوان از آن همان گونه كه او گفته است خارج شد. زیرا أبوحنیفه قائل است به جواز نماز در صورتى كه مُصَلِّى در خانه غصبى نماز گزارد، در حالتى كه پوست سگى را سجّاده كند، و پوست سگى را بر تن نماید، و بر دستش قطعه‌اى از گوشت سگ بگیرد، چون در نزد او سگ قبول تذكیه مى‌كند.

 سپس با نبیذ خرماى مغصوب وضو بسازد بدین طریق كه اوَّلًا دو پایش را بشوید و همین طور دستها را، تا در پایان به صورت برسد، عكس آنچه در قرآن وارد گردیده است.

 پس از آن بایستد در حالى كه بر وى نجاست ظاهره‌اى نمودار باشد، و سپس به زبان فارسى تكبیر بگوید، و پس از آن معنى‌ مُدْهَامَّتَان‌ را فقط به فارسى بگوید، و سپس به مقدار كمى سرش را خم كند بدون گفتن ذكر، و بدون طمأنینه، و پس از آن به سجده رود بدون برداشتن سر از سجده و سپس حفره‌اى حفر كند تا جبهه و یا بینى‌اش را در آن فرود آورد بدون ذكر و بدون طمأنینه، و بدون برداشتن سر از سجده در میان دو سجده.[[313]](#footnote-313)

 خود ذكر نموده، و گفته است:

 در این حال برخیزد براى ركعت دوم و آن را مشابه ركعت اوَّل به همین گونه انجام دهد. سپس بدون قرائت تشهّد به مقدار زمان تشهد بنشیند، و پس از آن بادى از ما تحت خود بیرون دهد. آیا براى مسلمانى كه ایمان به خدا و روز قیامت دارد این گونه نماز صحیح مى‌باشد؟! و آیا درست است كه این نماز، مأمورٌ بها بوده باشد؟! تمام شد گفتار علّامه حلِّى.[[314]](#footnote-314)

 صاحب كتاب «إلْزَام النَّواصب» چنانكه از آن كتاب نقل شده است مى‌گوید: ایشان در زمان منصور مذاهب را اختیار و احداث كرده‌اند، و به رأى و قیاس و استحسان و اجتهاد عمل نموده‌اند، و سبب در احداث این مذاهب آن شد كه: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گرداگردش چهار هزار نفر راوى مجتمع شدند كه از او أخذ علم مى‌نمودند.

 منصور دوانیقى ترسید كه مردم به وى میل كنند و سلطنت را از وى بربایند، لهذا امر كرد تا ابو حنیفه و مالك، حضرت را در انعزال بكشند، و مذاهبى را غیر از مذهبش احداث نمایند، و در آن به‌ رأى‌ و اسْتِحْسان‌، و قیاس‌، و اجتهاد عمل نمایند.

 شافعى و احمد بن حَنْبَل از آن دو پیروى كردند، و بنابراین در فروع دین استقرار

مذاهب بر این چهار مذهب قرار گرفت. و شیعه امامیه بر همان مذهبى كه پیامبر و صحابه و تابعین بودند باقى بماندند. ـ انتهى كلام «إلزام النَّواصب».

## عبارات كوبنده اعاظم سنّت درباره ابو حنیفه‌

 و امامشان غَزالى گوید: ابوحنیفه اجازه وضع و جعل حدیث بر وفق مذهبش نموده است. یوسف بن اسْبَاط مى‌گوید: أبو حنیفه گفت: لَوْ أدْرَکنِى رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله و سلّم لَاخَذَ بِکثِیرٍ مِنْ قَوْلِى‌[[315]](#footnote-315)

 «اگر رسول خدا مرا ادراك مى‌كرد، براى عمل خودش بسیارى از گفتارهاى مرا أخذ مى‌نمود.»

 و در «تاریخ بغداد» گوید: شعبه مى‌گوید: کفٌّ مِنْ تُرَابٍ خَیرٌ مِنْ أبى حَنیفَةَ[[316]](#footnote-316). «مشتى از خاك برتر از أبو حنیفه است.»

 شافعى مى‌گوید: من در كتابهاى اصحاب أبو حنیفه نظر كردم و یافتم در آن كه یكصد و سى ورقه از آن خلاف كتاب و سنَّت مى‌باشد.[[317]](#footnote-317)

 سفیان، و مالك، و حَمَّاد، و أوْزَاعى، و شافعى مى‌گویند:

 مَا وُلِدَ فِى الإسْلَامِ أشْأمُ مِنْ أبِى حَنِیفَةَ.[[318]](#footnote-318)

 «در اسلام مردى شوم‌تر از أبو حنیفه پا به جهان نگذارده است.»

 و مالك گوید: کانَتْ فِتْنَةُ أبِى حَنِیفَةَ أضَرَّ عَلَى الإسْلَامِ مِنَ فِتْنَةِ إبْلِیسَ‌.[[319]](#footnote-319)

 «فتنه ابو حنیفه ضررش براى اسلام شدیدتر از فتنه ابلیس بوده است.»

 و ابن مهدى گوید: مَا فِتْنَةٌ عَلَى الإسْلَامِ بَعْدَ الدَّجَّالِ أعْظَمَ مِنْ رَأىِ أبِى حَنیفَةَ.[[320]](#footnote-320)

انتهى. «پس از دجّال براى اسلام فتنه‌اى عظیمتر از رأى ابو حنیفه نبوده است.»

 و سید نعمت الله محدّث جزائرى ـ قدس الله تعالى سرَّه ـ در كتاب «مقامات» خود كه در صدد بیان شمارش منكَرات اهل سنَّت و جماعت برآمده است، و أفعالشان را كه موجب قباحت و شناعت مى‌باشد، پس از شرح جمله‌اى از أقاویل فاسده و أباطیل خارج از ترتیب قاعده بیان كرده است، مى‌گوید:

## دو كرامت چشمگیر از قبر ابو حنیفه!

 و امّا كرامتهائى كه از قبور أئمّه اربعه شان به ظهور رسیده است از حدّ إحصاء و شمارش فزون است. أعظم آنها كراماتى است كه مردم از قبر أبو حنیفه مشاهده كرده‌اند. و این قضیه آن‌چنان است كه وقتى كه سلطان أعظم: شاه عباس اول بغداد را فتح كرد، امر كرد تا بر روى قبر أبو حنیفه چاه مستراحى را حفر نمودند و وقف شرعى كرد تا دو عدد یابو را بر سر بازار ببندند و نگهدارى كنند تا هر كس كه مى‌خواهد قضاء حاجت كند آن یابو را سوار شود و بیاید بر روى قبر ابوحنیفه بَرازْ و مدفوعش را بریزد.

 شاه عباس روزى از خادم قبر وى پرسید: به چه سبب تو این قبر را خدمت مى‌كنى با وجودى كه اینك أبو حنیفه در دَرَك أسْفَل از جحیم مى‌باشد؟!

 خادم گفت: در میان این قبر سگ سیاهى مى‌باشد كه جَدَّت مرحوم شاه اسمعیل؛ هنگام فتح بغداد پیش از تو، آن را در آنجا دفن نموده است. زیرا شاه اسمعیل استخوانهاى ابوحنیفه را بیرون آورد، و به جایش سگ سیاهى را دفن نمود. بنابراین من خادم آن سگ هستم.

 آرى خادم در این گفتار، راست مى‌گفت. چون شاه اسمعیلِ مرحوم چنان كارى را انجام داده بود.

 و از جمله كرامات ابو حنیفه آن است كه: حاكم بغداد علماء بغداد از اهل سنّت‌

و زاهدان و عابدانشان را مجتمع نمود و بدیشان گفت: چگونه مرد نابینا و كور تحت قبّه موسى بن جعفر علیهما السلام شبى را تا به صبح بیتوته مى‌كند و چشمش باز مى‌گردد، و ابو حنیفه با آنكه امام أعظم است از وى أمثال این كرامت را ما نشنیده‌ایم؟!

 علماء و عبّاد عامّه به حاكم گفتند: مثل این گونه كرامتها از أبو حنیفه نیز صادر شده است.

 حاكم گفت: من دوست دارم تا نمونه‌اى از آن را ببینم تا بصیرتم در امر دینم بیشتر گردد.

 علماء و عُبّاد سُنِّیان مرد فقیرى را نزد خود آوردند و به وى گفتند: ما به تو فلان مقدار درهم و دینار مى‌دهیم و بگو: من كور هستم، و وقتى راه مى‌روى بر عصا تكیه زن دو روزى و یا سه روزى! پس از آن در شب جمعه پهلوى قبر امام ابوحنیفه بخواب، و چون صبح گردد بگو: حمد اختصاص به خدائى دارد كه مرا از بركات صاحب این قبر شفا بخشید و چشمم را به من بازگردانید!

 مرد فقیر گفتارشان را بپذیرفت. و سپس در آن شب جمعه چون كنار قبر او بیتوته كرد، بحمد الله در حال طلوع صبح دید چشمانش كور است و هیچ جائى را نمى‌بیند.

 فریاد برداشت: أیهَا النَّاسُ! حكایت من چنین و چنان است. و من مردى هستم داراى كسب و عیال. و خبر وى به حاكم شهر رسید، نزد او فرستاد، او داستان خود و حیله علماء و عبّاد را براى حاكم شرح داد. حاكم ایشان را مجبور ساخت تا معیشت و ما یحتاج وى را در مدت زندگانیش بپردازند.

 بارى چون كلام در كرامات ابوحنیفه است، سزاوار است قبل از پایان كلام صاحب «روضات» (استطراداً) ما نیز كرامتى از ابو حنیفه بیان كنیم. این داستان مسلّم است و ظاهراً نیز بنابر نقل صدیق ارجمندمان آقاى حاج أبو على موسى مُحْیى ـ سلّمه الله ـ كه از ساكنان كاظمین علیهما السلام بودند و چند سالى است كه با معاودین شیعه عراقى به ایران مراجعت داده شده‌اند، از مسلّمات مى‌باشد.

## داستان مرد زائر با خادم قبر ابو حنیفه‌

 مى‌گویند: یك نفر مُعَیدى (عَرَب بیابانى) عازم كاظمین بود و اراده داشت تا

امامین: موسى بن جعفر و محمد الجواد علیهما السلام را زیارت نماید. هنگامى كه وارد بغداد شد، از طریق كاظمین سؤال كرد و به وى نشان دادند، و از آنجائى كه آمدنش از جانب رَصَّافَه‌[[321]](#footnote-321) بود طبعاً راهش از طریق جادّه ابوحنیفه بود.

 و چون قبلًا به زیارت نیامده بود چون به أعْظَمِیه رسید، چنان پنداشت كه: قبر أبوحنیفه همان كاظمین علیهما السلام مى‌باشد و آن مزار مزار جوادَین است.

 مُعَیدى داخل شد و شروع كرد به زیارت و با خود گفت: امشب من نزد أئمّه مى‌مانم و شب را تا به صبح به بیتوته و بیدارى بسر مى‌برم.

 هنگامى كه شب فرا رسید و وقت بستن درها گردید، شخص مسؤول بستن درها مرد كورى بود، برخاست و شروع كرد به ندا دادن كه: كسى دیگر نیست؟! من مى‌خواهم درها را ببندم! برخیزید و بیرون روید! مرد نابینا كه دربان قبر بود چون ندا در مى‌داد: بروید! همچنین عصاى خود را به سمت راست و چپ به گردش در مى‌آورد تا مبادا كسى باقى مانده باشد، و معیدى كه مى‌خواست شب را در آنجا بماند از دست او به آرامى مى‌گریخت تا وى نفهمد.

 وقتى كه مرد كور یقین حاصل كرد كه احدى دیگر باقى نمانده است، در را بست و سرش را بست و رفت كه بخوابد.

 على حَسَب الظَّاهر این مرد أعْمى‌ هر شب با خود تمثیله‌اى را اجرا مى‌نمود، یعنى به صورت و مثال نمایش و رویت، صحنه‌اى را اجرا مى‌نمود. لهذا نیمه شب از خواب برخاست و به جانب در رفت و دقّ الباب را كوفت، و خودش گفت: كیست؟! و خودش جواب داد: من ابو بكر هستم.

 أعْمى‌ گفت: بفرمائید! و پس از باز كردن در گفت: سیدنا أبو بكر، أهلًا و سَهْلًا به صِدِّیق! أهلًا به همراه و همنشین رسول خدا در غار! اهلًا به پدر زن پیغمبر! أهْلًا بالخلیفة الاوَّل! بفرمائید استراحت كنید! و در این حال در را بست.

 و پس از مقدار مختصرى نیز براى مرتبه دوم در را كوفت و خودش گفت: كیست؟! و در پاسخ خودش گفت: من عمر مى‌باشم!

 أعْمى‌ در را گشود و گفت: بفرمائید. سیدنا عُمَر، أهلًا و سَهلًا به فاروق! أهلًا به پدر زن پیغمبر! أهلًا بالخلیفة الثّانى! بفرمائید استراحت كنید! الآن سیدنا ابو بكر در اینجاست.

 و أیضاً پس از مقدار مختصرى براى مرتبه سوم در را زد و خودش گفت: كیست؟! و در جواب گفت: من عثمان هستم!

 أعْمى‌ در را باز نمود و گفت: بفرمائید! سیدنا عثمان، أهلًا و سَهلًا به ذو النُّورین! أهلًا به صِهْر رسول الله! أهلًا بالخلیفة الثّالث! بفرمائید استراحت نمائید! اینك سیدنا ابوبكر و سیدنا عمر در اینجا هستند!

 و پس از فاصله‌اى دراز و مدتى طویل برخاست و در را كوفت و خودش گفت: كیست؟! و در پاسخ با صدائى ضعیف و مرتعش جواب داد: من على هستم! أعمى گفت: برو! هیچ كس اینجا نیست!

 مُعَیدى فهمید كه: آمدنش بدینجا اشتباه بوده است. فوراً برخاست و با عصاى سنگینى كه بر آن تكیه مى‌داد و خود را از حمله سگها حفظ مى‌كرد، بر آن مرد كور مى‌نواخت تا جائى كه دستش مى‌رسید. به قدرى وى را با عصا كتك زد تا به سرحدّ مرگ رسانید. و هى بدو مى‌گفت: واى بر تو! آن سگهاى سه گانه را راه دادى كه داخل شوند و فقط مرا راه ندادى و نگذاشتى كه داخل گردم!

 معیدى چون دید كه: مرد أعْمى بیهوش شده و خون از بدنش جارى است، او را رها كرد و بیرون آمد كه دید از دور مناره‌هاى جَوَادَین علیهما السّلام روشن است. وى از جسر عبور كرد و رفت براى زیارت.

 روز بعد با خود گفت: بروم ببینم وضع حال خادم قبر ابو حنیفه چطور است؟! از خبرش تفقّد و جستجوئى به عمل آورم؟! دید تمام بدن مرد أعْمى را با ضماد بسته‌اند و استخوانهایش را جبیره زده‌اند و مردم هم فوج فوج مى‌آیند تا با زبان او معجزه امام على علیه السّلام را بشنوند.

 مرد أعمى براى مردم قسمهاى أكید یاد مى‌كرد و مى‌گفت: وَ اللهِ العظیمِ سیدنا عَلِىّ کرَّم الله وَجْهه‌ خودش نزد من آمد، و خودش بود كه مرا این طور كتك زد.

 من سزاوار این چوبها بودم، من آدم خوبى نیستم. (و این جملات را تكرار مى‌كرد) اى مردم بدانید: آن قدر من به او متوسّل شدم و التماس نمودم تا آنكه دست از من برداشت!

 در اینجا شرح واقعه مسلّمه مشهوره منقوله از صدیق ارجمندمان پایان یافت. باز گردیم به اصل مطلب: صاحب «روضات» مى‌گوید: داستان و قضایاى أبوحنیفه را محدّث تسترى رحمه‌الله در سائر مصنّفاتش ذكر كرده است و با عبارات مختلفى بیان نموده است: وى در كتاب «مقامات» خود در مقام بیان حسن تَوْرِیه در تقیه و وجوه تخلّص از مكائد اهل سنّت گوید: و چقدر به طور نیكوئى رفیق من از شرِّ ایشان تخلّص یافت:

## اختلاف مسأله بین خدا و ابو حنیفه‌

 داستان از این قرار است كه: او مشغول وضو گرفتن بود هنگامى كه مسح پایش را كشید، نظر كرد و دید یكى از طاغیانشان بر بالاى سر او ایستاده است. فوراً پاهایش را نیز شست. آن مرد جبّار گفت: چطور اوَّل پاهایت را مسح كشیدى و سپس شستى؟!

 رفیق من به او گفت: آرى اى مولانا! در این مسأله میان خداوند سبحانه و میان أبو حنیفه خلاف است: خداى تعالى مى‌گوید: وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ‌،[[322]](#footnote-322) و أبو حنیفه مى‌گوید: یجِبُ غَسْلُ الرِّجْلَین‌. بنابراین من از خوف خدا پاهایم‌

را مسح نمودم، و از خوف سلطان پاهایم را شستم! آن مرد حاكم خندید و وى را رها كرد.

 و من مى‌گویم: ضحك و خنده این مرد مناقضه حكم خدا و حكم امامش عجیب نیست بلكه هر كس در متابعت هواى نفس ابو حنیفه، و تخمین در احكام و فتوایش، و اختراعش احكام خدا را از نزد خودش، و بر حسب مقتضاى مصلحت وقتش تأمُّل كند، در تمام مدت عمر خود خواهد خندید اگرچه او زن بچه مرده‌اى بوده باشد، و خواهد گریست بر این محنت كبرى و بلیه عظمائى كه خطرش به مسلمین رسید.

 و از جمله مطاعن او بر جمهور عامّه، در ذیل مسأله جَبر و تفویض در «مقامات» خود آورده است كه: از جمله چیزهائى كه مناسب با مقام ماست كه ذكر گردد آن است كه: روزى از من سؤال كردند: شیطان داراى چه مذهبى است؟! زیرا وى از امامان عامّه أعلم است، و چگونه مى‌شود داراى مذهبى نبوده باشد؟!

 من در جواب گفتم: بنابر آنچه من از تفسیر قرآن به دست آورده‌ام وى در اصول مذهب أشْعَرى است، و در فروع آن حَنَفى.

 امّا از جهت اوّل به جهت گفتارش‌: فَبِما أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ‌،[[323]](#footnote-323) که در اینجا نسبت غوایت و ضلالت را آورده و به پروردگارش حَمل نموده است همان طور که أشاعره معتقدند.

 و أمَّا از جهت دوم به جهت عمل او به قیاس هنگامى كه از سجده إبا كرد و گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ‌،[[324]](#footnote-324) زیرا وى میان دو عنصر خاك و آتش مقایسه انداخت و پنداشت: آتش اشرف مى‌باشد. و در این صورت چگونه او سجده به‌

كسى كند كه در فضیلت از وى پائین‌تر است؟!

 و از همین جاست كه امام علیه السّلام فرمود: لَا تَقِیسُوا، فَإنَّ أوَّلَ مَنْ قَاسَ إبْلِیسُ!

 «قیاس منمائید! زیرا اوَّلین كسى كه قیاس كرد إبلیس بود!»

 و لیكن در اینجا شیطان بر ابو حنیفه و عامّه فضیلتى دارد به علّت آنكه وى با قیاس أولویت برهان خود را بنا نهاد، و جمهور عامّه با قیاس مساوات و مشابه آن احكام خود را پایه گذارى مى‌كنند.

## مدت حمل از نظر عامه و مدت حمل شافعى‌

 و از جمله آن است كه: در كتاب «أنْوار» خود در مقدار مدّت حمل زن ذكر كرده و گفته است: مخالفین ما در مذهب معتقدند به اینكه مدّت حمل گاهى تا چهار سال هم طول مى‌كشد، و این به جهت آن بوده است كه پدر محمد بن ادریس شافعى مسافرت نمود و مدّت طویلى از مادر شافعى دور بود. مادر شافعى وى را پس از پنج سال از سفر پدرش زایید. چون مطلب را شافعى دریافت و حكایت را فهمید، براى پوشش جریمه‌اى كه مادرش در هنگام غیبت پدرش بجاى آورده است مدت حمل زنان را پنج سال، فتوى داد.

 جمهور عامّه و مخالفین ما در مذهب این قضیه را نقل كرده‌اند. و از آنجا كه از امور غریبه و كرامات عجیبه به شمار مى‌آید، براى آن علّتى را بیان كرده‌اند. و حاصلش آن است كه: محمد بن ادریس شافعى در شكم مادرش این مدت كثیره و طولانى را باقى ماند، چون أبو حنیفه زنده بود، و مردم به أنوار ساطعه قیاسات او مستفید و مستضى‌ء مى‌گشتند. امام شافعى حیا كرد از اینكه تا امام مُعَظَّم ابو حنیفه زنده است از شكم مادر پا به دنیا نهد.

 امَّا وقتى كه أبو حنیفه بمرد و خداوند شافعى را از موت او مطّلع گردانید، از شكم مادر خارج شد.

 بنگر به سِرِّ این قبائح، و به امام شافعى چگونه او تنها در میان جمیع مخلوقات خداى سبحانه و تعالى باید بدین فضیلت متفرّد و تك باشد؟! و به جان خودت سوگند: اگر ایشان مى‌گفتند: شافعى بچه همسایه پدرش مى‌باشد، از این‌گونه‌

تكلّفات آسوده مى‌گردیدند، همانطور كه در نسب شریف خلیفه ثانى ذكر كرده اند.

ـ تمام شد كلام صاحب «أنوار».

 صاحب «مُنْتَهَى المَقال» بعد از نقل كلام «رجال» شیخنا الطوسى كه سابقاً گذشت در حقّ أبو حنیفه گفته است: و من مى‌گویم: این یكى از أئمّه قوم عامّه و سنّت است، بلكه امام أعظمشان و شیخ أقدمشان مى‌باشد.

 ابو حامد محمد بن محمد غزالى شافعى در كتابش به نام «المَنْخُول فى علم الاصول» با عین این عبارت از وى یاد كرده است:

 «فَأمَّا أبُوحَنِیفَةَ فَقَدْ قَلَّبَ الشَّرِیعَةَ ظَهْراً لِبَطْنٍ، وَ شَوَّشَ مَسْلَکهَا، وَ غَیرَ نِظَامَهَا، وَ أرْدَفَ جَمیعَ قَوَاعِدِ الشَّرْعِ بِأصْلٍ هَدَمَ بِهِ شَرْعَ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى صلّى الله علیه و آله و سلّم. وَ مَنْ فَعَلَ شَیئاً مِنْ هَذَا مُسْتَحّلا کفَرَ، وَ مَنْ فَعَلَهُ غَیرَ مُسْتَحِلٍّ فَسَقَ. ـ ثُمَّ أطَالَ الْکلَامَ فِى طَعْنِهِ وَ تَفْسِیقِه‌.

 «و اما ابو حنیفه به تحقیق شریعت را واژگون كرده است، و راه و مسلك آن را مشوّش نموده، و نظامش را تغییر داده، و جمیع قواعد شرع را به اصلى برگردانده است كه بدان شریعت محمد مصطفى صلّى الله علیه و آله و سلّم منهدم گردیده است. و كسى كه این كار را مرتكب گردد، و آن را حلال بداند كافر شده است، و كسى كه مرتكب گردد و حلال نداند فاسق گردیده است. ـ سپس در طعن و تفسیق ابو حنیفه إطاله سخن داده است.»

 و اما ابن جَوْزى حَنْبَلى در كتاب تاریخ خود مسمّى به «المُنْتَظَم» از این سخنان، مطالب فضیع‌تر و شنیع‌ترى را آورده است. وى در جمله گفتارش مى‌گوید: از همه اینها كه بگذریم تمام ملّتهاى اسلام در طعن وى با یكدیگر اتّفاق دارند، و پس از این اتّفاق به سه گروه منقسم مى‌گردند:

 قومى وى را طعن مى‌كنند در آنچه كه راجع به عقائد و كلام در اصول مذهب است. و قومى وى را طعن مى‌كنند در روایتش و قلّت حفظش و ضبطش. و قومى وى را طعن مى‌كنند به واسطه عمل به رأیش كه مخالف احادیث صحاح مى‌باشد.

 سپس ابن جوزى بعد از كلام طویلى مى‌گوید:

## سخریه ابو حنیفه به قول رسول خدا

 عبد الرّحمن بن فرار خبر داده است به ما از أبو اسحق فَزارى كه گفت: من از أبو حنیفه درباره مسأله‌اى پرسیدم، جواب داد. من گفتم: از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم چنین و چنان روایت شده است.

 أبو حنیفه گفت: حُک هَذَا بِذَنَبِ الْخِنْزِیرِ![[325]](#footnote-325)

 «این مطلبى را كه از پیامبر روایت شده است با دُم خوك بتراش و محو كن!»

 و از عبد الرحمن بن محمد از أبو بكر بن اسْوَد روایت است كه گفت: من به ابو حنیفه گفتم: نافِع از ابن عُمر از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كرده است كه فرمود: الْبَیعَانُ بِالْخِیارِ مَا لَمْ یفْتَرِقا. قَالَ: هَذَا رَجَزٌ.[[326]](#footnote-326) «دو شخص طرف معامله در خرید و فروش تا هنگامى كه از هم جدا نشده‌اند، اختیار فسخ معامله را دارند. ابو حنیفه گفت: این رَجَز خوانى مى‌باشد!»

 و حدیث دگرى را از پیغمبر براى او ذكر كرده است و أبو حنیفه در پاسخ گفته است: هَذَا هَذَیانٌ‌.[[327]](#footnote-327) «این هذیان و یاوه‌گوئى است!»

 به ما خبر داد عبد الرّحمن بن محمد بن عبد الصَّمد از پدرش كه گفت: چون براى ابو حنیفه گفتار پیغمبر نقل شد كه فرموده است: أفْطَرَ الْحَاجِمُ وَ الْمَحْجُومُ، فَقَالَ: هَذَا سَجْعٌ‌.[[328]](#footnote-328) «حجامت گیرنده و حجامت شده در حكم افطار كننده‌اند، ابو حنیفه گفت: این كلام، شعر است.»

 سپس ابن جوزى از این قبیل مطالب، قریب نصف كُرَّاس (دفترچه) ذكر نموده است.

 در اینجا صاحب «منتهى المقال» مى‌گوید: خداوند قبیح گرداند اقوامى را كه‌

اهل بیت را كه خداوند اذن داده است آن بیت بالا برود و در آن نام خدا برده شود، ترك مى‌نمایند و بدین مرد و أمثال او اعتقاد پیدا مى‌كنند انتهى گفتار صاحب مُنْتَهى.

 و از جمله آنچه كه مناسب است در اینجا ذكر شود، شعرى است كه از خود ابو حنیفه تراوش نموده است و البتّه وى در آنچه كه از نفس غَدَّارش خبر مى‌دهد صادق است:

 ١ ـ «من هر روزه دین خودم را خراب مى‌كنم و امید دارم كه دنیاى من آباد گردد، در حالى كه دنیاى من خراب‌تر است.

 ٢ ـ بنابراین من با آنكه میان دو خر قرار دارم پیاده راه مى‌روم، زیرا، نه دین خود را آباد كرده‌ام، و نه عیش و زندگى گوارا و مورد پسندى را به چنگ آورده‌ام!»

گفتار خطیب بغدادى درباره ابو حنیفه‌

 حافظ ابوبكر احمد بن على خطیب بغدادى متوفّى در سنه ٤٦٣ هجرى در كتاب مشهور خود: «تاریخ بغداد» در ج ١٣ به مقدار یكصد و سى و یك صفحه از ص ٣٢٣ تا ص ٤٥٤ درباره ابوحنیفه شرح مُشْبِعى را بیان نموده است، و جمیع آنچه در مناقب و فضائل و یا در مَساوى و سیئات و مَثالِب وى نقل نموده‌اند با اسناد مُسلسل و مسند خود ذكر نموده است، و گفته است:

 قال الخطیب: ما تا به حال در ترجمه احوال ابو حنیفه از أیوب سَخْتِیانى، و سفیان ثَوْرى، و سفیان بن عُیینَه، و أبى بكر بن عیاش و غیرهم من الائمّة اخبار بسیارى را كه متضمّن تقریظ و مدح و ثناى بر او بود ذكر كردیم. و لیكن آنچه از ناقلین حدیث از أئمّه متقدّمین به ضبط رسیده است ـ آنان كه این افرادى كه أخیراً ذكر

شدند أیضاً از ایشانند ـ درباره ابوحنیفه خلاف آن را گفته‌اند، و گفتارشان مشحون از امور كثیره شَنیعه‌اى است كه از وى ثبت كرده‌اند. بعضى از آنها راجع به اصول دیانات است، و بعضى راجع به فروع.

 و ما إنشاء الله تعالى آنها را ذكر مى‌كنیم، و از كسانى كه بر آن واقف گردند و خوشایندشان نباشد اعتذار مى‌جوئیم به اینكه ابوحنیفه در نزد ما با جلالت قدرش، اسْوه غیر خود علمائى است كه ما ذكرشان را در این كتاب آورده‌ایم، و اخبارشان را نقل نموده‌ایم و اقوال مردم را درباره ایشان با وجود تباین آن اقوال ذكر نموده‌ایم، وَ اللهُ المُوَفِّق للصَّوَاب.

 آنگاه خطیب ٦٦ مورد از ص ٣٧٠ تا ص ٣٩٥ درباره انحراف عقیدتى و انحراف فتوائى وى، و ١٣٧ مورد از ص ٣٩٩ تا ص ٤٤٨ در افعال و اقوال شنیعه او ذكر نموده است.

 و ما در اینجا از مجموع ٢٠٣ (دویست و سه) موردى كه وى بر شمرده است فقط به ذكر «چهل»[[329]](#footnote-329) مورد كه با مطالب سابقه تكرارى نباشد، و از جهت اهمیت درجه بالاترى را حائز مى‌باشد ذكر مى‌كنیم، بِحَول الله و قوّته و لا حَوْل وَ لَا قُوَّة إلّا بالله العلىّ العظیم‌.

 خطیب اوَّلًا با سند متّصل خود روایت مى‌كند از یزید بن هارون كه چون ابو حنیفه را نزد وى نام بردند گفت: ابو حنیفه مردى است از مردم، خطاى وى مانند خطاى مردم است، و صوابش مانند صواب مردم.

 و با سند دیگر از محمد بن سلم خَتْلى كه گفت: براى ما ابو العبّاس احمد بن على بن مسلم آبار، در شهر جمادى الآخرة از سنه ٢٨٨ املاء نمود و گفت: طوائفى كه بر أبو حنیفه ردّ كرده‌اند عبارتند از: أیوب سَخْتِیانى، و جریر بن حازِم، و هَمَّام بن یحیى، و حَمّاد بن سَلِمَة، و حَمَّاد بن زید، و أبوعوانة، و عَبد الوارث، و سَوَّار عنبرى‌

قاضى، و یزید بن زریع، و على بن عاصِم، و مالِك بن أنس، و «جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّد»، و عُمَر بن قَیس، و أبو عبد الرّحمن مُقْرِئ، و سَعید بن عبد العزیز، و أوْزاعى، و عبد الله بن مُبَارَك، و أبو اسحق فَزارى، و یوسف بن أسْبَاط، و محمد بن جابر، و سفیان ثَوْرى، و سفیان بن عُیینَة، و حَمَّاد بن ابى سلیمان، و ابن أبى لیلى، و حَفْص بن غیاث، و أبو بكر بن عَیاش، و شریك بن عبد الله، و وَكیع بن جَرَّاح، و رَقَبَة بن مُصْقَلَة، و فَضل بن موسى، و عیسى بن یونس، و حَجَّاج بن أرطاة، و مالك بن مغول، و القاسم بن حبیب، و ابن شُبْرُمَة.[[330]](#footnote-330)

 امَّا مواردى را كه ما از تاریخ خطیب برگزیده‌ایم عبارتند از:

 اوَّل: حارث بن عمیر مى‌گوید: شنیدم كه ابوحنیفه مى‌گفت: اگر دو نفر شاهد نزد قاضى شهادت دهند كه: فلان بن فلان زنش را طلاق داده است. و آن دو شاهد هر دو بدانند كه شهادتشان شهادت زور و باطل بوده است و قاضى میان زن و شوهر جدائى افكند، پس از آن، یكى از آن دو شاهد زن را ملاقات كند، آیا جائز است وى را به ازدواج خود درآورد؟! ابو حنیفه در پاسخ سؤال خود گفت: آرى!

 ابوحنیفه گفت: اگر قاضى بعداً بفهمد آن دو شاهد، شاهد باطل بوده‌اند، آیا جایز است میان آن شاهد و زنى كه گرفته است جدائى بیفكند؟! ابوحنیفه گفت: نمى‌تواند.[[331]](#footnote-331)

 دوم: با سند خود از اسمعیل بن عیسى بن على كه گفت: شریك به من گفت: ابوحنیفه با كفر آوردن به دو آیه از كتاب الله تعالى كافر است:

 خداوند مى‌فرماید: ﴿وَ يُقِيمُوا الصَّلاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكاةَ وَ ذلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ﴾؛[[332]](#footnote-332)

 و مى‌فرماید: ﴿لِيَزْدادُوا إِيماناً مَعَ إِيمانِهِمْ﴾؛[[333]](#footnote-333)

 با وجودى كه ابوحنیفه معتقد است كه ایمان كم و زیادى نمى‌پذیرد، و معتقد است كه نماز از دین خدا نمى‌باشد.[[334]](#footnote-334)

## گفتار حماد و شریک دربارۀ انحراف ابو حنیفه

 سوم: با سند خود از عبد الرَّحمن بن حَكَم بن شتر بن سلمان از پدرش ـ یا غیر پدرش و گمان بیشتر من آن است كه از غیر پدرش مى‌باشد ـ كه گفت: من حضور حَمّاد بن أبى سلیمان بودم كه ناگهان ابو حنیفه روى آورد. چون حَمّاد او را دید گفت: لَا مَرْحَباً وَ لَا أهْلًا، اگر سلام كند جواب سلامش را ندهید! و اگر نشست براى او جا باز نكنید!

 در این حال ابوحنیفه رسید و نشست. حَمّاد در مطلبى سخن آغاز كرد، ابوحنیفه آن را ردّ كرد. حَمّاد مشتى از ریگ برگرفت و بر وى پاشید.[[335]](#footnote-335)

 چهارم: با سند خود از شریك بن عبد الله قاضى كوفه روایت مى‌كند كه ابوحنیفه را از زندقه دو بار توبه داده‌اند.[[336]](#footnote-336) و از شریك سؤال شد: از چه چیز وى را توبه داده اند؟! شریك گفت: از كفر.[[337]](#footnote-337) و سفیان ثَوْرى مى‌گفت: ابوحنیفه را دو بار از كفر توبه داده‌اند.[[338]](#footnote-338) و یعقوب گفته است: چندین بار.[[339]](#footnote-339) و سفیان ثورى گفته است چندین بار.[[340]](#footnote-340) و سفیان بن عُیینه گفته است: سه بار.[[341]](#footnote-341) و محمد بن عبد الله شافعى گفته است: از جعفر بن شاكر شنیدم كه ابن سِنْدى از عبد الله بن ادریس روایت مى‌كرد كه او مى‌گفت: ابو حنیفه را دو بار توبه داده‌اند و وى مى‌گفت: کذَّابٌ مَنْ زَعَمَ أنَّ الإیمَانَ لَا یزِیدُ وَ لَا ینْقُصُ‌.[[342]](#footnote-342)

 «بسیار دروغگوست آن كس كه گمان كند ایمان زیادتى و نقصان نمى‌پذیرد.»

 پنجم: با سند خود آورده است از ابو بكر بن أبى داود سَجِسْتانى كه وى روزى به اصحاب خود مى‌گفت: نظریه شما درباره مسأله‌اى كه در آن مالك و اصحابش، و شافعى و اصحابش، و أوزاعى و اصحابش، و حسن بن صالح و اصحابش، و سفیان‌

ثَوْرى و اصحابش، و أحمد بن حَنْبل و اصحابش در آن اتّفاق كرده باشند، چیست؟!

 گفتند: اى ابوبكر در جهان مسأله‌اى از این صحیحتر یافت نمى‌شود!

 أبو بكر سجستانى گفت: تمام این افراد، اتّفاق نموده‌اند بر ضلالت ابو حنیفه‌[[343]](#footnote-343)

 ششم: با سند خود از أبو مُطیع روایت كرده است كه: ابو حنیفه مى‌گفت: بهشت و جهنّم چون مخلوق مى‌باشند لهذا فانى مى‌گردند. ابومطیع مى‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است. سرّاج مى‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است. نجّاد مى‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است، زیرا خداى تعالى مى‌گوید: ﴿أُكُلُها دائِمٌ﴾[[344]](#footnote-344) ابن فضل مى‌گوید: سوگند به خدا دروغ گفته است.[[345]](#footnote-345)

 هفتم: با سند خود از أبو اسحق فزارى روایت مى‌كند كه گفت: من نزد ابوحنیفه مى‌رفتم و از مسأله جنگ مى‌پرسیدم. از مسأله‌اى سؤال نمودم و او جوابى گفت. من گفتم: از رسول اكرم صلّى الله علیه (و آله) و سلّم چنین و چنان روایت گردیده است.

 ابو حنیفه گفت: دَعْنَا مِنْ هَذَا.[[346]](#footnote-346) «واگذار ما را از این روایت رسول الله!»

 و با سند خود از على بن عاصم روایت مى‌كند كه: أبو حنیفه حدیثى را از پیغمبر صلّى الله علیه (و آله) و سلّم روایت كرد و گفت: لَا آخُذُ بِهِ. «من به آن عمل نمى‌كنم.»

 من به او گفتم: از پیغمبر صلّى الله علیه (و آله) و سلّم است. گفت: لَا آخُذُ بِهِ‌![[347]](#footnote-347)

 هشتم: با سند خود از یحیى بن آدم روایت كرده است كه به أبو حنیفه گفته شد: رسول اكرم صلّى الله علیه (و آله) و سلّم فرموده‌اند: الْوُضُوءُ نِصْفُ الإیمَانِ. «وضو گرفتن نصف ایمان است.»

 ابو حنیفه گفت: بنابراین واجب است دو بار وضو بگیرد تا ایمانش كامل گردد.

 راوى روایت از یحیى كه اسحق مى‌باشد گفت: یحیى بن آدم گفت: معنى نصف‌

بودن وضو از ایمان، نصف بودن آن از نماز است. به جهت آنكه خداوند نماز را ایمان نامیده و فرموده است: ﴿وَ ما كانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمانَكُمْ﴾[[348]](#footnote-348) یعنى‌ صَلَوتَکمْ‌ (نمازتان را).

 و پیغمبر فرموده است: لَا تُقْبَلُ صَلَوةٌ إلَّا بِطَهُور. «نماز قبول نمى‌شود مگر با طهور.» على هذا طهور كه همان وضو مى‌باشد نصف ایمان خواهد گردید، زیرا كه نماز تمام نمى‌شود مگر با وضو.

## تفسیر غلط ابوحنیفه از لاأدری نصف العلم

 عبد الله گفت: اسحق گفت: یحیى بن آدم گوید كه چون گفتار آن كس را كه گفت: لَا أدْرِى نِصْفُ الْعِلْمِ‌ «نمى‌دانم، نصف علم است» به ابوحنیفه گفتند، او گفت: بنابراین واجب است دو بار بگوید: نمى‌دانم، تا علمش كامل گردد.

 و یحیى گفت: تفسیر لَا أدْرِى نِصْفُ الْعِلْمِ‌ آن مى‌باشد كه تمام علم عبارت است از أدْرِى وَ لَا أدْرِى‌ «مى‌دانم و نمى‌دانم». بناءً على هذا یكى از این دو تا نصف علم خواهد بود.[[349]](#footnote-349)

 نهم: با سند خود از وَكیع روایت نموده است كه گفت: ابن مبارك از ابو حنیفه درباره بالا بردن دستها در وقت تكبیر براى ركوع پرسید.

 ابوحنیفه گفت: مگر نمازگزار در این حال مى‌خواهد پرواز كند كه دست خود را بالا ببرد؟!

 وكیع مى‌گوید: ابن مبارك مرد عاقلى بود، به ابو حنیفه گفت: اگر نمازگزار در بار اوَّل كه تكبیرة الإحرام گفت پرواز كرده بود، این بار دوم هم كه براى ركوع مى‌باشد پرواز مى‌كند: «إنْ کانَ طَارَ فِى الاولَى فَإنَّهُ یطِیرُ فِى الثَّانِیةِ». أبو حنیفه ساكت شد و چیزى نگفت.[[350]](#footnote-350)

 دهم: با سند خود از مؤمّل نقل مى‌كند كه مى‌گفت: شنیدم حَمّاد بن سَلِمَه ـ در

هنگامى كه ذكر ابوحنیفه به میان آمده بود ـ مى‌گفت: ابوحنیفه به آثار و سُنن روى آورد و آنها را طبق رأى خودش بازگردانید.[[351]](#footnote-351)

 یازدهم: با سند خود از بِشْر بن سَرى روایت كرده است كه گفت: من نزد أبوعُوَانه رفتم و به وى گفتم: به من چنین رسیده است كه در نزد تو كتابى از ابوحنیفه موجود است! آن را براى من بیرون بیاور!

 به من گفت: اى نور دیده پسرم! مرا بدان كتاب متذكّر نمودى! برخاست و رفت به سوى صندوقى كه داشت و كتابى را از آن بیرون آورد. و آن را تكّه تكّه نمود و پرت كرد. من به أبوعوانه گفتم: چرا این كار را كردى؟!

## حکم ابوحنیفه در بریدن دست دزد نهال خرما

 گفت: من نزد ابو حنیفه نشسته بودم كه ناگهان پیكى از جانب سلطان به عجله آمد به طورى كه گویا آهن سرخ بود و مى‌خواستند قِلاده امر را بر عهده او نهند.[[352]](#footnote-352)

 آن فرستاده گفت: امیر مى‌گوید: رَجُلٌ سَرَقَ وَدِیاً فَمَا تَرَى؟ «مردى نهال خرما دزدیده است، نظر تو درباره او چیست؟!»

 ابو حنیفه بدون درنگ و شكّ و تردید در كلام گفت: اگر قیمتش ده درهم است دست او را قطع كنید! آن مرد رسول بازگشت. من به ابو حنیفه گفتم: أ لَا تَتَّقِى اللهَ‌ «آیا تقواى خدا را پیشه نمى‌سازى!»

 حدیث كرد براى من یحیى بن سعید از محمد بن یحیى بن حبان از رافِع بن خَدیج كه رسول خدا صلى الله علیه (و آله) و سلّم گفت: لَا قَطْعَ فِى ثَمَرٍ وَ لَا کثَرٍ.

 «در دزدیدن میوه و در دزدیدن جُمَّار خرما ـ یا طَلْعِ خرما ـ نباید دست دزد را برید.» فوراً برخیز و مرد را دریاب كه دستش بریده مى‌گردد.

 أبو حنیفه بدون تردید و درنگ گفت: ذَاک حُکمٌ قَدْ مَضَى فَانْتَهَى! «آن حكمى بود كه صادر شد و نافذ گردید و به پایان رسید» و دست مرد را بریدند. أبوعوانه مى‌گوید: اینچنین مردى در نزد من كتاب ندارد.[[353]](#footnote-353)

 دوازدهم: با سند خود از أبو عاصم از أبوعُوانه روایت مى‌كند كه وى گفت: من نزد ابوحنیفه بودم، مردى از او پرسید: مردى «وَدِیه» اى (نهال خرمائى) را دزدیده است. ابو حنیفه گفت: باید دستش قطع گردد. من به او گفتم: یحیى بن سعید از محمد بن یحیى بن حبان از رافع خَدیج روایت مى‌كند كه: رسول الله صلى الله علیه‌

(و آله) و سلّم گفتند: لَا قَطْعَ فِى ثَمَرٍ وَ لَا کثَرٍ[[354]](#footnote-354).

 أبو حنیفه گفت: أیشْ تَقُولُ؟! «این چه مطلبى است كه مى‌گوئى؟!»

 گفتم: نَعَم! «آرى مطلب از این قرار است» گفت: به من این مطلب نرسیده است!

 گفتم: الآن این مردى را كه فتوى به قطع ید او دادى برگردان! گفت: دَعْهُ! فَقَدْ جَرَتْ بِهِ الْبِغَالُ الشُّهُبُ‌.[[355]](#footnote-355) «واگذار او را! چرا كه یابوهاى سپید خال سیاه دار او را براى قطع ید برده‌اند.

 ابو عاصم گفت: أخَافُ أنْ تَکونَ جُرْتَ بِلَحْمِهِ وَ دَمِهِ!

 «من مى‌ترسم از آنكه تو كه أبو عوانه هستى (به واسطه عدم اطلاع و افشاء به حاكم) در قطع و بریدن گوشت و خون او، بر آن مرد بى گناه ستم نموده باشى!»[[356]](#footnote-356)

 سیزدهم: با سند خود نقل مى‌كند از على بن صالح بَغَوى كه این ابیات را كه از احمد بن معدّل مى‌باشد، محمد بن زید واسطى براى من انشاء كرده است:

 ١ ـ «اى زن اگر آنچه را كه به من گفتى دروغ باشد، بر عهده تو باشد گناه ابو حنیفه یا زُفَر.

 ٢ ـ آنان كه عمداً عمل به قیاس نمودند، و از تمسّك به خبر صحیح وارد از رسول خدا اعراض نمودند».

## تشبیه ابوحنیفه به مولّدون بنی اسرائیل

 چهاردهم: خطیب مى‌گوید: خبر داد به ما ابو نُعَیم حافِظ از محمد بن احمد بن حسن صَوَّاف كه حدیث كرد براى ما بِشر بن موسى كه حدیث كرد براى ما حمیدى كه حدیث كرد براى ما سفیان از هشام بن عُروه از پدرش كه گفت: لَمْ یزَلْ أمْرُ بَنِى إسْرَائیلَ مُعْتَدِلًا حَتَّى ظَهَرَ فِیهِمُ الْمُوَلَّدُونَ، أبْنَاءُ سَبَایا الامَمِ، فَقَالُوا فِیهِمْ بِالرَّأىِ فَضَلُّوا وَ أضَلُّوا.

 «پیوسته جریان امور بنى اسرائیل بر حُسن و اعتدال سپرى مى‌شد تا هنگامى كه در ایشان مولَّدین، پسران اسیران امَّتها به ظهور رسیدند، و در میان آنها با رأى خودشان عمل نمودند، پس هم خودشان گمراه شدند و هم دگران را گمراه نمودند.»

 سفیان گفت: و همین طور در این امَّت امور مردم به حسن و اعتدال مى‌گذشت تا هنگامى كه ابو حنیفه در كوفه، و [عثمان‌] بتى در بصره، و رَبیعة [بن أبى ـ عبد الرّحمن‌] در مدینه آن را تغییر دادند. و چون ما در ایشان نظر افكندیم دیدیم ایشان از پسران اسیران امَّتها مى‌باشند.[[357]](#footnote-357)

 پانزدهم: با سند خود از حَمْدَوَیه روایت مى‌كند كه گفت: من به محمد بن‌

مَسْلَمَه گفتم: به چه علّت رأى نُعمان داخل همه شهرها شده است به جز مدینه؟!

 در پاسخ گفت به علّت آنكه رسول خدا صلى الله علیه (و آله) و سلّم فرموده است: لَا یدْخُلُهَا الدَّجَّالُ وَ لَا الطَّاعُونَ. «در مدینه، دَجّال و طاعون داخل نمى‌شوند.» و أبو حنیفه دَجَّالى مى‌باشد از دَجَّالان.[[358]](#footnote-358)

 شانزدهم: با سند خود روایت مى‌كند از ابو صالح اسدى كه گفت: شنیدم از شَریك كه مى‌گفت: لَانْ یکونَ فِى کلِّ حَىٍّ مِنَ الاحْیاءِ خَمَّارٌ خَیرٌ مِنْ أنْ یکونَ فِیهِ رَجُلٌ مِنْ أصْحَابِ أبِى حَنِیفَةَ[[359]](#footnote-359).

 «در هر قبیله‌اى از قبائل اگر یك نفر شراب فروش باشد، بهتر از آن است كه در آنجا مردى از اصحاب ابوحنیفه بوده باشد.»

 و با سند دیگر خود روایت مى‌كند از منصور بن أبى مزاحم كه گفت: شنیدم از شریك بن عبد الله كه مى‌گفت: لَوْ أنَّ فِى کلِّ رَبْعٍ مِنْ أرْبَاعِ الْکوفَةِ خَمَّارٌ یبیعُ الْخَمْرَ کانَ خَیراً مِنْ أنْ یکونَ فِیهِ مَنْ یقُولُ بِقَوْلِ أبِى حَنِیفَةَ.[[360]](#footnote-360)

 «اگر در هر ناحیه‌اى از نواحى كوفه یك نفر شراب فروش باشد كه شراب بفروشد، بهتر است از آنكه در آن كسى باشد كه طبق گفتار أبو حنیفه سخن گوید.»

 هفدهم: با سند خود از اسْود بن عامِر روایت كرده است كه شریك گفت:

 إنَّمَا کانَ أبُو حَنِیفَةَ جَرَباً[[361]](#footnote-361). «فقط وجود أبو حنیفه جَرَبى بود كه در میان مردم افتاد.»

 هجدهم: با سند خود روایت مى‌كند از ابن ابى سریج كه گفت: شنیدم شافعى مى‌گفت: شنیدم مالك بن أنس مى‌گفت در وقتى كه از وى سؤال شد: آیا ابو حنیفه را مى‌شناسى؟!

 در جواب گفت: آرى! گمان شما چگونه است به مردى كه اگر بگوید: این ستون از طلاست، براى آن اقامه حجّت مى‌كند تا آنكه آن را طلا مى‌كند با وجودى كه آن ستون از چوب یا از سنگ مى‌باشد؟!

 ابو محمد مى‌گوید: مُفاد جواب مالِك آن است كه: ابو حنیفه بر خطاى خودش پافشارى مى‌كند، و براى آن اقامه حجّت و برهان مى‌نماید، و در صورتى كه صواب به او نشان داده شود و مبین گردد، مع‌ذلك به آن بر نمى‌گردد.[[362]](#footnote-362)

 صدر این روایت را خطیب از شافعى از مالِك با سند دیگر در بیان فقه ابو حنیفه ذكر كرده است.[[363]](#footnote-363)

## رد هارون بر ابویوسف قاضی شاگرد ابوحنیفه

 نوزدهم: با سند صحیح خود روایت مى‌كند از ابو بلال أشعرى كه گفت: از ابویوسف قاضى شنیدم مى‌گفت: من با شریك، و ابراهیم بن أبى یحیى، و حَفص بن غِیاث، نزد هارون الرَّشید بودیم. هارون از مسأله‌اى پرسش كرد.

 ابراهیم بن أبى یحیى گفت: صالح غلام توأمه از أبوهریره براى ما حدیث نمود كه رسول خدا صلى الله علیه (و آله) و سلّم (چنان فرمود).

 و شریك گفت: حدیث كرد براى ما ابو اسحق از عمرو بن مَیمون كه عُمَر بن خَطَّاب چنین گفت.

 و حَفص گفت: حدیث كرد براى ما أعمش از ابراهیم از عَلْقمه كه عبد الله چنان گفت.

 أبو یوسف مى‌گوید: هارون به من گفت: تو چه مى‌گوئى؟!

 من گفتم: مى‌گویم: ابو حنیفه چنین گفت.

 أبو یوسف مى‌گوید: هارون به من گفت: خَاک بِسَرْ.

 خطیب مى‌گوید: قُلْتُ: تَفْسِیرُهُ تُرَابٌ عَلَى رَأسِک.[[364]](#footnote-364)

 جالب توجه است كه در اینجا فقط عبارت «خاك بسر» را هارون به زبان فارسى گفته است و خطیب تفسیر و معنى آن را به زبان عربى آورده است.

 بیستم: با سند خود روایت كرده است از عبد الله بن مبارك كه گفت:

 مَنْ نَظَرَ فِى کتَابِ الْحِیلِ لِأبِى حَنِیفَةَ أحَلَّ مَا حَرَّمَ اللهُ، وَ حَرَّمَ مَا أحَلَّ اللهُ‌.[[365]](#footnote-365)

 «هر كس در كتاب «حِیل» ابو حنیفه نظر كند براى به كار بستن آن، حلال شمرده است آنچه را كه خداوند حرام كرده، و حرام شمرده است آنچه را كه خداوند حلال كرده است.»

 و از اینجا دستگیر مى‌شود كه: أبو حنیفه در كتاب «حِیل» خود كه به عقیده خود خواسته است حیله‌هاى شرعى را به كار ببندد، به قدرى از واقعیت دور افتاده است كه احكام خداوند به واسطه آن دگرگون مى‌گردد.

 همان طور كه خطیب با سند خود روایت مى‌كند از احمد بن سعید دارمى كه گفت: شنیدم از نَضْر بن شُمَیل كه مى‌گفت: فِى کتَابِ الْحِیلِ کذَا کذَا مَسْألَةً کلُّهَا کفْرٌ.[[366]](#footnote-366) «در كتاب حیل، فلان مقدار و فلان مقدار مسأله مى‌باشد كه جمیع آنها كفر است».

 و با سند خود از أبو اسحق طالقانى روایت نموده است كه شنیدم از عبدالله بن مبارك كه مى‌گفت: مَنْ کانَ عِنْدَهُ کتَابُ حِیلِ أبِى حَنِیفَةَ یسْتَعْمِلُهُ ـ أوْ یفْتِى بِهِ ـ فَقَدْ بَطَلَ حَجُّهُ، وَ بَانَتْ مِنْهُ امْرَأتُهُ.

 «هر كس در نزد وى كتاب حِیل أبوحنیفه بوده باشد و بدان عمل كند ـ یا بدان فتوى دهد ـ تحقیقاً حجّش باطل است، و زنش از او جدا گردیده است.»

 غلام ابن مبارك به او گفت: اى أبوعبدالرحمن! من چنین نمى‌دانم كه كتاب حیل را كسى نوشته باشد مگر شیطان!

 ابن مبارك گفت: آن كس كه كتاب حیل را نوشته است از شیطان شرورتر است.[[367]](#footnote-367)

 و با سند خود أیضاً روایت مى‌كند از زكریا بن سَهْل مروزى كه گفت: شنیدم ابو اسحق طالقانى مى‌گفت: من از عبد الله بن مبارك شنیدم كه مى‌گفت:

 مَنْ کانَ کتَابُ الْحِیلِ فِى بَیتِهِ یفْتِى بِهِ أوْ یعْمَلُ بِمَا فِیهِ فَهُوَ کافِرٌ بَانَتِ امْرَأتُهُ وَ بَطَلَ‌

حَجُّهُ. «هر كس در خانه وى كتاب حیل بوده باشد و بدان فتوى دهد و یا عمل كند او كافر است؛ زنش از او جدا و حجّش باطل است.»

## فتوای ابوحنیفه زنها را از شوهران جدا می‌کند

 طالقانى گفت: به ابن مبارك گفته شد: در این كتاب آمده است كه:

 إذَا أرَادَتِ الْمَرْأةُ أنْ تَخْتَلِعَ مِنْ زَوْجِهَا ارْتَدَّتْ عَنِ الإسْلَامِ حَتَّى تَبِینَ، ثُمَّ تُرَاجِعَ الإسْلَامَ.

 «هر وقت زنى بخواهد از شوهرش جدا گردد از اسلام ارتداد كند (مرتد گردد) تا به واسطه ارتداد حكم به بینونت و جدائى گردد، سپس به اسلام برگردد.»

 عبد الله بن مبارك گفت: كسى كه چنین قرارى بدهد كافر مى‌باشد، زنش از او جدا و حجّش باطل مى‌گردد.

 خاقان مؤذّن به عبد الله گفت: مَا وَضَعَهُ إلَّا إبْلِیسُ. «این حكم را قرار نداده است مگر ابلیس.»

 عبد الله گفت: الَّذِى وَضعَهُ أبْلَسُ مِنْ إبْلِیسَ‌.[[368]](#footnote-368) «آن كس كه این كیفیت را جعل و قرار داده است، تلبیس و تدلیسش از إبلیس بیشتر است.»

 و لهذا مى‌بینیم عبد الله بن مبارك از ابوحنیفه برگشته است و در اوَّل امر كه از وى جانبدارى مى‌نموده است در آخر امر كه بدین آراء و حیل و فتاواى شیطانى او رسیده است از تمام روایاتى كه از وى روایت نموده عدول كرده و به درگاه خداوند استغفار نموده است.

 خطیب مى‌گوید: خبر داد به من زكریا كه خبر داد به ما حسین بن عبد الله نیشابورى و گفت: من شهادت مى‌دهم درباره عبدالله بن مبارك آن گونه شهادتى كه خداوند از من سؤال كند كه او به من گفت: یا حُسَینُ قَدْ تَرَکتُ کلَّ شَىْ‌ءٍ رَوَیتُهُ عَنْ أبِى حَنِیفَةَ، فَاسْتَغْفِرُ اللهَ وَ أتُوبُ إلَیهِ.[[369]](#footnote-369)

 «اى حسین! از جمیع آنچه از ابو حنیفه روایت نموده‌ام دست شسته‌ام! بنابراین‌

من از آنها استغفار مى‌كنم و به خداوند توبه دارم»!

## شهادت علمای عامّه بر تهی بودن ابوحنیفه از علم

 بیست و یکم: با سند خود روایت مى‌كند از محمد بن یوسف فریابى كه مى‌گفت: سفیان ثورى نهى مى‌كرد از نظر در رأى أبوحنیفه، و از محمد بن یوسف شنیدم در وقتى كه از وى سؤال شد كه: آیا سفیان ثورى از ابوحنیفه روایت كرده است؟! در جواب گفت: مَعَاذَ اللهِ! از سفیان ثورى شنیدم كه مى‌گفت: چه بسا اتّفاق مى‌افتد كه ابو حنیفه از من چیزى مى‌پرسد در حالى كه من از سؤال وى كراهت دارم. و من هیچ گاه از ابو حنیفه چیزى را نپرسیده‌ام.[[370]](#footnote-370)

 بیست و دوم: با سند خود روایت مى‌كند از محمد بن عُبَید طَنافسى كه مى‌گفت: شنیدم از سفیان ثورى هنگامى كه ذكرى از ابو حنیفه به میان آمد كه گفت: یتَعَسَّفُ الامُورَ بِغَیرِ عِلْمٍ وَ لَا سُنَّةٍ.[[371]](#footnote-371) «در امور بدون علم و بدون سنّت با كج‌روى راه مى‌رود.

 بیست و سوم: با سند خود روایت مى‌نماید از سفیان بن وكیع جرّاح كه مى‌گفت: از پدرم شنیدم كه مى‌گفت: چون در مجلس سفیان ذكرى از ابو حنیفه شد گفت: کانَ یقَالُ: عَوِّذُوا بِاللهِ مِنْ شَرِّ النَّبَطِىِّ إذَا اسْتَعْرَبَ‌![[372]](#footnote-372) «این طور گفته مى‌شود: پناه ببرید به خدا از شر مرد نَبَطى زمانى كه در زىّ عرب درآید!»

 بیست و چهارم: با سند خود روایت مى‌كند از عبد الله بن عبد الرّحمن كه گفت: چون از قَیس بن رَبیع راجع به ابوحنیفه پرسش شد گفت: مِنْ أجْهَلِ النَّاسِ بِمَا کانَ، وَ أعْلَمِهِ بِمَا لَمْ یکن‌.[[373]](#footnote-373) «وى از جاهل‌ترین مردم مى‌باشد به امور واقع شده و حقیقیه، و عالم‌ترین مردم است به امور واقع نشده و أباطیل و امور موهومه!»

 بیست و پنجم: با سند خود روایت مى‌كند از زكریا كه گفت: از محمد بن ولید بُسْرى شنیدم كه مى‌گفت: من بر حفظ و ضبط و ثبت قول ابوحنیفه تأكید داشتم. تا هنگامى كه من روزى نزد أبو عاصم بودم و بعضى از مسائل ابوحنیفه را به عنوان درس پس دادن بر وى عرضه مى‌داشتم، به من گفت: مَا أحْسَنَ حِفْظَک، وَ لَکنْ مَا

دَعَاک أنْ تَحْفَظَ شَیئاً تَحْتَاجُ أنْ تَتُوبَ إلَى اللهِ مِنْهُ‌.[[374]](#footnote-374)

 «چه نیكو حفظ نموده‌اى! و لیكن چه چیز تو را برانگیخت تا حفظ كنى چیزى را كه نیازمند گردى تا از آن به سوى خدا توبه نمائى؟!»

 بیست و ششم: با سند خود روایت مى‌كند از یحیى بن آدم كه گفت: حدیث كردند براى ما سفیان بن سعید و شریك بن عبد الله، و حسن بن صالح و گفتند: أدْرَکنَا أبَا حَنِیفَةَ وَ مَا یعْرِفُ بِشَىْ‌ءٍ مِنَ الْفِقْهِ، مَا نَعْرِفُهُ إلَّا بِالْخُصُومَاتِ‌.[[375]](#footnote-375)

 «ما أبوحنیفه را ادراك نمودیم، و وى را عارف به چیزى از فقه نیافتیم، و ما او را فقط عالم به خصومات مى‌دانیم.»

 بیست و هفتم: با سند خود روایت مى‌نماید از مُزْنى كه مى‌گفت: شنیدم كه شافعى مى‌گفت: ابو حنیفه با مردى مناظره مى‌كرد و در میان مناظره با او صدایش را بلند مى‌كرد. در این حال مردى بر آنها ایستاد و آن مرد به ابوحنیفه گفت: خطا نمودى!

 ابو حنیفه گفت: آیا تو مگر مى‌دانى كه مسأله در چه بحثى است تا خطایش را بشناسى؟!

 آن مرد گفت: نه!

 ابو حنیفه گفت: پس چگونه دانسته‌اى كه من خطا نموده‌ام؟!

 آن مرد گفت: از آنجا دانستم كه هنگامى كه حُجَّت تو بر علیه رفیقت استوار است، با او به رِفق و آرامى مباحثه مى‌كنى، و هنگامى كه حُجَّت او بر علیه تو قوى است فریاد كشیده و عصبانى مى‌شوى و جنایت مى‌كنى!»[[376]](#footnote-376)

 بیست و هشتم: با سند خود روایت مى‌نماید از أبا ربیعه محمد بن عَوْف كه مى‌گفت: من از حَمّاد بن سَلِمَه شنیدم كه ابوحنیفه را به كنیه أبُوجیفَه نام مى‌برد.[[377]](#footnote-377)

 بیست و نهم: با سند خود روایت مى‌كند از حنبل بن اسحق كه گفت: شنیدم‌

حمیدى چون مى‌خواست از ابوحنیفه یاد كند به ابو جیفَه یاد مى‌كرد و این را در سِتْر و پرده نمى‌گفت، بلكه در مسجد الحرام در وقتى كه در حلقه خود بود و مردم اطرافش گرد آمده بودند مى‌گفت.[[378]](#footnote-378)

 سى‌ام: با سند خود روایت مى‌كند از محمد بن بَشّار عبدى بندار كه مى‌گفت: كمتر اتّفاق مى‌افتاد كه عبد الرّحمن بن مهدى ابوحنیفه را یاد كند مگر آنكه مى‌گفت: کانَ بَینَهُ وَ بَینَ الْحَقِّ حِجَابٌ‌.[[379]](#footnote-379) «میان او و میان حقّ، حجاب است.»

 سى و یکم: با سند خود روایت مى‌كند از عُمَر بن قَیس كه مى‌گفت: مَنْ أرَادَ الْحَقَّ فَلْیأتِ الْکوفَةَ فَلْینْظُرْ مَا قَالَ أبُوحَنِیفَةَ وَ أصْحَابُهُ فَلْیخَالِفْهُمْ‌.[[380]](#footnote-380)

 «كسى كه مى‌خواهد حكم حق و واقع را به دست آورد باید به كوفه بیاید و نظر كند به آنچه ابو حنیفه و اصحابش مى‌گویند و مخالفت آنان را بنماید!»

 و بر همین اساس خطیب با سند خود روایت كرده است از عَمَّار بن زریق كه: خَالِفْ أبَا حَنِیفَةَ فَإنَّک تُصِیبُ.[[381]](#footnote-381) «با أبو حنیفه خلاف كن تا حقّ را به دست آرى!»

 و بشرى گوید: فَإنَّک إذَا خَالَفْتَهُ أصَبْتَ.[[382]](#footnote-382) «به سبب آنكه در زمانى كه تو با وى مخالفت كردى حكم حقّ را به دست آورده‌اى!»[[383]](#footnote-383)

## رد ابوبکر بن عیاش بر ابوحنیفه

 سى و دوم: با سند خود روایت مى‌كند از یحیى بن أیوب از رفیق مُوَثَّق خود كه گفت: من نزد ابو بكر بن عیاش بودم كه اسمعیل بن حَمّاد بن ابى حنیفه وارد شد و سلام كرد و نشست.

 ابو بكر گفت: كیست این مرد؟!

 گفت: منم اسمعیل اى أبو بكر! أبو بكر دستش را بر زانوى اسمعیل زد و گفت: کمْ مِنْ فَرْجٍ حَرَامٍ أبَاحَهُ جَدُّک![[384]](#footnote-384) «چه بسیار فروج زنان محرّمه‌اى را كه جدّ تو حلال كرد!»

 سى و سوم: با سند خود روایت نموده است از أبو مَعْمَر كه گفت: ابو بكر بن عیاش گفت: یقُولُونَ: إنَّ أبَا حَنِیفَةَ ضُرِبَ عَلَى الْقَضَاءِ. إنَّما ضُرِبَ عَلَى أنْ یکونَ عَرِیفاً عَلَى طَرْزِ حَاکةِ الْخَزَّازِینَ.[[385]](#footnote-385)

 «مى‌گویند: ابو حنیفه را به جهت نپذیرفتن قضاوت تازیانه زده‌اند. این است و جز این نیست كه او را به جهت آنكه قَیم و سرپرست هیئت بافندگان و تهیه كنندگان پوست خزّ بوده باشد تازیانه زده‌اند.»

 سى و چهارم: با سند خود روایت مى‌كند از محمد بن عبد الوهّاب كه مى‌گفت: من به على بن عثام گفتم: آیا ابوحنیفه حُجَّت است؟!

 گفت: لَا لِلدِّینِ وَ لَا لِلدُّنْیا.[[386]](#footnote-386) «نه براى دین، و نه براى دنیا.»[[387]](#footnote-387)

 سى و پنجم: با سند خود از محمد بن جعفر اسَامى روایت مى‌كند كه: ابوحنیفه، شیطان الطّاق را متّهم به قول به رجعت كرده بود، و شیطان الطّاق هم ابوحنیفه را متّهم به تناسخ. روزى ابوحنیفه به بازار آمد، و شیطان الطّاق با او رو برو گردید، و با او لباسى بود كه مى‌خواست آن را بفروشد.

 أبو حنیفه به او گفت: أ تَبِیعُ هَذَا الثَّوْبَ إلَى رُجُوعِ عَلِىٍّ؟!

 «آیا این لباس را به طور نسیه مى‌فروشى كه پولش را در زمان رجعت على بگیرى!»

 شیطان الطّاق به وى گفت: إنْ أعْطَیتَنِى کفِیلًا أنْ لَا تُمْسَخَ قِرْداً بِعْتُک! فَبُهِتَ أبُو حَنِیفَةَ. «اگر تو به من كفیلى بدهى كه در آن روز روح بوزینه‌اى در تو حلول نكرده باشد، من به تو مى‌فروشم! ابوحنیفه از این پاسخ مات و مبهوت گردید.»

 و زمانى كه حضرت جعفر بن محمد (علیه السّلام) رحلت نمودند ابو حنیفه را با او دیدارى دست داد. ابو حنیفه به او گفت: أمَا إمَامُک فَقَدْ مَاتَ! «هان آگاه باش كه امام تو بمرد!»

 شیطان الطَّاق به او گفت: أمّا إمَامُک فَمِنَ الْمُنْظَرِینَ إلَى یوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ‌.[[388]](#footnote-388)

 «امّا امام تو از مهلت داده‌شدگان است تا روز وقت معلوم! (روز قیامت.)»

 سى و ششم: با سند خود روایت مى‌كند از عصام بن یزید اصفهانى كه مى‌گفت: شنیدم كه سفیان ثورى مى‌گفت: أبُو حَنِیفَةَ ضَالٌّ مُضِلٌ‌.[[389]](#footnote-389) «أبو حنیفه گمراه و گمراه كننده است.»

 و با سند خود از رجاء سندى روایت مى‌كند كه گفت: عبد الله بن ادریس گفت: أمَّا أبُو حَنِیفَةَ فَضَالٌّ مُضِلٌّ، وَ أمَّا أبُو یوسُفَ فَفَاسِقٌ مِنَ الْفُسَّاقِ‌.[[390]](#footnote-390)

 «اما أبو حنیفه گمراه و گمراه كننده مى‌باشد، و اما ابو یوسف پس فاسقى مى‌باشد از فاسقان.»

 سى و هفتم: با سند خود روایت مى‌كند از یزید بن هارون كه مى‌گفت: مَا رَأیتُ قَوْماً أشْبَهَ بِالنَّصَارَى مِنْ أصْحَابِ أبِى حَنِیفَةَ.[[391]](#footnote-391) «من گروهى را شبیه‌تر به مسیحیان از اصحاب ابوحنیفه ندیده‌ام.»[[392]](#footnote-392)

## انتقاد شدید شافعی از ابوحنیفه

 سى و هشتم: با سند خود از هارون بن سعید إیلى روایت مى‌نماید كه شنیدم از شافعى كه مى‌گفت: مَا أعْلَمُ أحَداً وَضَعَ الْکتَابَ أدَلَّ عَلَى عِوَارِ قَوْلِهِ مِنْ أبِى حَنِیفَةَ.[[393]](#footnote-393) «من نمى‌شناسم احدى را كه كتاب خدا را بر میزان و مقیاس رأى و نظریه خودش قرار دهد به مانند ابو حنیفه!»

 سى و نهم: با سند خود روایت مى‌نماید از احمد بن سنان بن أسد قَطَّان كه مى‌گفت: شنیدم كه شافعى مى‌گفت: مَا شَبَّهْتُ رَأىَ أبِى حَنِیفَةَ إلَّا بِخَیطِ السَّحَّارَةِ یمُدُّ کذَا فَیجِى‌ءُ أخْضَرَ، وَ یمُدُّ کذَا فَیجِى‌ءُ أصْفَرَ.[[394]](#footnote-394)

 «من تشبیه نكردم رأى و فتواى ابوحنیفه را مگر به ریسمان مرد جادوگر و ساحر زبردست، كه آن را آن طور مى‌كشد سبز مى‌آید، و آن را این طور مى‌كشد زرد مى‌آید.»

 چهلم: با سند خود روایت مى‌كند از محمد بن یوسف بیكندى كه مى‌گفت: چون به احمد بن حَنبل رأى أبو حنیفه بر جواز طلاق قبل از نكاح گفته شد، در پاسخ گفت: مِسْکین أبوحنیفه! گویا وى از اهل عراق نبوده است! گویا اصولًا او از اهل علم نبوده است! از پیغمبر اكرم صلّى الله علیه (و آله) و سلّم و از صحابه و از بیست و اندى نفر از تابعین مثل سعید بن جُبَیر، و سعید بن مُسَیب، و عَطاء، و طاووس، و عِكْرِمَه، بطلان طلاق قبل از نكاح آمده است. چگونه ابو حنیفه جرأت كرده كه بگوید: طلاق داده مى‌شود.[[395]](#footnote-395)

 و لهذا احمد بن حنبل مى‌گفته است: مَا قَوْلُ أبِى حَنِیفَةَ وَ الْبَعْرُ عِنْدِى إلَّا سَوَاءً.[[396]](#footnote-396)

 «نیست گفتار أبوحنیفه و پشك در نزد من مگر یكسان».

## رد ابن مبارک بر احادیث ابوحنیفه

 چهل و یکم: با سند خود روایت مى‌كند از على بن جریر أبیوردى كه گفت: وارد شدم بر ابن مبارك، و مردى به او گفت: دو نفر در مسأله‌اى تنازع داشتند: یكى از آنان مى‌گفت: ابوحنیفه چنین گفت و دیگرى مى‌گفت: رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) و سلّم چنان گفت. و آن مرد گفت: ابو حنیفه از رسول خدا در مسأله قضاوت اعلم مى‌باشد.

 ابن مبارك گفت: دوباره براى من بازگو كن! پس براى او بازگو نمود. ابن مبارك گفت: کفْرٌ کفْرٌ.

 أبیوردى گوید: قُلْتُ: بِک کفَروا، وَ بِک اتَّخَذُوا الکافِرَ إمَاماً! «من گفتم: به واسطه توست كه كافر شده اند! و به واسطه توست كه مردم آن كافر را امام دانستند!»

 ابن مبارك گفت: به چه جهت؟! گفتم: به جهت روایاتى كه از ابوحنیفه مى‌كردى!

 گفت: از جمیع روایاتى كه من از ابو حنیفه نقل كردم به خدا استغفار مى‌نمایم.[[397]](#footnote-397)

 و بدین لحاظ عیسى بن عبد الله طَیالسى مى‌گوید: از ابن مبارك شنیدم كه مى‌گفت: کتَبْتُ عَنْ أبِى حَنِیفَةَ أرْبَعَمِاة حَدِیثٍ إذَا رَجَعْتُ إلَى الْعِرَاقِ إنْشَآءَ اللهُ‌

مَحَوْتُهَا.[[398]](#footnote-398) «من از ابو حنیفه چهارصد حدیث شنیدم، چون به عراق برگردم انشاء الله آنها را محو مى‌كنم.»

 و ابراهیم بن شمّاس مى‌گفت: شنیدم از ابن مبارك كه مى‌گفت: اضْرِبُوا عَلَى حَدِیث أبِى حَنِیفَةَ.[[399]](#footnote-399) «از حدیث ابو حنیفه امساك كنید!»

 و حسن بن ربیع گوید: ضَرَبَ ابْنُ الْمُبَارَک عَلَى حَدِیثِ أبِى حَنِیفَةَ قَبْلَ أنْ یمُوتَ بِأیامٍ یسِیرَةٍ.[[400]](#footnote-400)

 «چند روز پیش از آنكه عبد الله بن مبارك بمیرد، از حدیث ابوحنیفه امساك نموده بود.»

 باید دانست آنچه را كه خطیب در «تاریخ بغداد» راجع به ابو حنیفه آورده است همگى با سند صحیح و متّصل و مستند خود بوده است، فلهذا اگر در نتیجه شناعتى بر ابوحنیفه ثابت گردد به عهده و ذمّه تاریخ مى‌باشد، نه بر ذمّه خطیب.

 در مواردى كه از دویست عدد تجاوز نموده سیئات و زشتیهاى ابوحنیفه در عقیده، و در افعال، و در گفتار به میان آمده و وى آنها را برشمرده است، و نام یكایك از راویان را ذكر كرده است. این راویان همان كسانى هستند كه جزء مصادر و اركان كتب حدیث عامّه مى‌باشند، و اگر آنان را حذف كنیم جمیع روایاتشان ساقط مى‌شود و چیزى براى آنها باقى نمى‌ماند.

 مصحّح و معلّق كتاب: محمد حامد فقىّ كه از علماء أزهر، و در آخر كتاب خود را خادم السّنَّة النّبویة معرفى نموده است، در تعلیقه‌ها سعى فراوان مبذول داشته است تا آن روایات را از جهت اصطلاح عامّه هر یك را به جهتى ضعیف شمارد، و بنابراین از سندیت بیندازد.

 و چقدر اشتباه كرده است! زیرا به بسیارى از آن روایات نتوانسته خرده بگیرد، و بنابراین در عرف عامّه حتماً باید آنها را روایات صحیحه نامید. ثانیاً جهات ضعفى‌

كه وى بر شمرده است قابل قبول نمى‌باشد، مضافاً به آنكه شخصى مانند خطیب كه كتابش مصدر مراجعه خاصّ و عامّ و مورد قبول جمیع مورّخان و ارباب تصنیف است آنها را تلقّى به قبول كرده، و به عنوان روایات معتبره و معتمدٌ علیها در كتابش بدانها استشهاد نموده است. ثالثاً خطیب در این روایات از مانند ابونعیم حافظ اصفهانى و ابوعوانه در مسندش روایاتى را ذكر كرده است. و اگر بنا بشود به شخصیتى مانند صاحب «حِلْیة الأولیاء» خرده بگیریم، و یا مانند ابوعوانه را در این روایات مورد اعتراض قرار دهیم دیگر به كدام اصلى مى‌توانیم مراجعه كنیم كه بالاتر از اینها یا به مثابه اینها بوده باشد؟!

 اما آنچه مُعَلِّق و مصحّح را به غرور افكنده است همان كتاب‌ «السَّهْمُ الْمُصِیبُ فِى کبدِ الْخَطیب»[[401]](#footnote-401) است که از مَلِک المعظَّم به تعبیر خود تراوش نموده است، و در آنجا به وى حمله کرده است.

 كجا اشكالات او مى‌تواند رفع ایرادهاى خطیب را بكند؟! مطالب و گفتارى كه درباره ابوحنیفه گفته شده است منحصر به خطیب بغداد نمى‌باشد. همه و همه و همه ذكر كرده‌اند. خطیب یكى از ایشان است.

 مگر كتاب‌ «مُغِیثُ الْخَلْقِ فِى ترجیح الْقَوْلِ الْحَقِّ» تصنیف أبو المَعالى عبد الملك‌

جُوَینى امام الحرمین سراپایش در ردّ ابوحنیفة و فتاواى شنیعه او، تألیف و تدوین نگردیده است؟!

 آن نماز كذائى (چنین‌وچنانى) را كه ما از قَفَّال مروزى در حضور سلطان محمود سُبُكْتكین بر مذهب ابوحنیفه نقل كردیم از «مُغیث الخلق»[[402]](#footnote-402) جوینى بود كه صاحب «وفیات الاعیان» از او، و صاحب «روضات» از صاحب «وفیات» ذكر كرده است. و همه این خصوصیات در این نزدیكیها با اسناد و مصادرش ذكر شد.

 بارى اینك كه بحث ما بدینجا كشیده است، لازم است مقدارى از فتاواى ابوحنیفه و مالك و شافعى و احمد بن حنبل را ذكر كنیم تا براى مطالعه كنندگان روشن گردد كه: انتقاد ما از مذاهب اربعه صرفاً بر اساس تعصّب و حمیت نمى‌باشد، بلكه این است آراء و نظریات ایشان كه در كتب مسطور و مضبوط، و بدان عمل مى‌كنند، و علماى آنان بدان پایبند هستند، و در محاكم و اداراتشان قاضیان بدانها حكم مى‌نمایند.

## كتب اصیلى كه فتواى فقهاى اربعه را شامل است‌

 مطالب ذیل از نظریات آن فقهاء اربعه را حقیر در اینجا از كتب مستند و اصیلى اتّخاذ نموده‌ام كه دست اوَّل بوده و در صحّت آن كتب شكّ و ریبى موجود نمى‌باشد و آنها عبارتند از:

 ١ ـ كتاب «الامّ» تصنیف محمد بن ادریس شافعى در هشت مجلّد قطور.

 ٢ ـ كتاب «الدّرّ المختار» در فقه حَنَفى، تصنیف محمد علاء الدّین حَسْكَفى در شرح كتاب «تَنْویر الأبْصار» تصنیف محمد تَمَرْتاشى حنفى در یك مجلّد.

 ٣ ـ كتاب «الاصْل» تصنیف ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانى كه از أعلام تلامذه ابوحنیفه زوطى مى‌باشد. در شش مجلد.

 ٤ ـ كتاب «المُدَوَّنَةُ الْكُبْرَى» تصنیف مالك بن أنَس در شش مجلّد.

 ٥ ـ كتاب «المُقَدَّمات» تصنیف أبو الوَلید: محمد بن احمد بن رُشْد در دو مجلّد.

 ٦ ـ كتاب «بِدایةُ المُجْتَهِد و نِهایةُ المُقْتَصِد» تصنیف ابوالولید: محمد بن أحمد بن أبى‌الولَید: محمد بن أحمد بن رُشْدُ قُرْطُبِى مالِكى نواده پسرى ابن رُشْدى كه اینك ذكر شد. در دو مجلّد

 ٧ ـ كتاب «الخِلاف» تصنیف شیخ الطَّائفة الحقَّة: ابو جعفر محمد بن حسن طوسى ـ قدس الله تربته الشَّریفة ـ در دو مجلّد.

 ٨ ـ كتاب «تَذْكِرَةُ الفُقَهاء» تصنیف ابو منصور حسن بن یوسف بن مُطَهّر: علّامه حِلِّى ـ تَغَمَّده الله فى بُحبوحة رضوانه ـ در دو مجلّد طبع رحلى سنگى.

 ٩ ـ كتاب «ربیع الأبْرار» تصنیف جار الله: محمود بن عُمَر زَمَخْشرى در پنج مجلّد.

 ١٠ ـ كتاب «الفصول المختارة» كه به قلم مبارك سید مرتضى علم الهُدَى، و انشاء شیخنا المتكلّم الاقدم شیخ مفید ـ أعلى الله مقامهما ـ مى‌باشد، كه بنا بود براى رفع مزاحمت سلطان سُنِّى مذهب بغداد به نام «فهرست» طبع گردد. در یك مجلّد.

 ١١ ـ كتاب «نَهْجُ الْحَقِّ و كشف الصِّدْق» تصنیف علّامه حلّى مذكوررحمةالله طبع دار الهجرة قم در یك مجلّد.

 ١٢ ـ كتاب «الفقه على المذاهب الخمسة» تصنیف عالم بزرگوار: شیخ محمد جواد مغْنِیه در دو مجلّد.

 ١٣ ـ كتاب «الفقه على المذاهب الاربعة» تصنیف عبد الرّحمن جزیرى در پنج مجلّد.

 و چون مجموع این فتاوى را محدّث نبیل: سید نعمت الله جزائرى در کتاب شریف «الانوار النُّعْمَانِیة فى بیان معرفةِ النَّشْأةِ الإنْسَانیة» در ضمن بیان كتاب یوحَنَّاى یهودى گرد آورده است، لهذا ما آن حكایت از كتاب را در اینجا ذكر مى‌نمائیم تا هم این كتاب لطیف شرح و خصوصیاتش روشن گردد، و هم آن بعض‌

از فتاوى معلوم و مشهود شود. او مى‌گوید:

## مباحثه یوحنّا با علماى عامّه‌

 و براى من شگفت‌آور و خوشایند است كه مقدارى از كتاب یوحنَّاى یهودى را بیان كنم. او پس از ذكر اختلافات در مذاهب و أدیان و اوَّلین شبهه كه واضعش شیطان بوده است، و آخرین شبهه كه واضعش عمر بن خطّاب و همقطاران او مى‌باشند، بدین عبارت گفتارى دارد:

 یوحَنَّا مى‌گوید: چون من این اختلافات را در بزرگان صحابه: آنان كه نامشان با رسول خدا در بالاى منابر برده مى‌شود نگریستم، این امر بر من گران آمد، و همّ و غمّ مرا فرو گرفت، و نزدیك بود در دین خودم (كه تازه اسلام آورده بودم) به فتنه و امتحانى مبتلا گردم. لهذا عازم بغداد كه در آن ایام قُبَّة الإسلام بود شدم تا با علماى مسلمین در بحث فرو روم تا حق را دریابم و پیروى نمایم.

 هنگامى كه در بغداد با علماى مذاهب أربعه اجتماع كردم به آنان گفتم: من مردى اهل ذمّه بودم و خداوند تبارك و تعالى مرا به دین اسلام هدایت فرمود و اسلام را برگزیده‌ام، و الآن حضور شما آمده‌ام تا معالم دین و شرایع اسلام را از شما تقبّل نمایم!

 عالم بزرگ ایشان كه حَنَفى بود گفت: اى یوحَنّا مذاهب اسلام چهار تاست، تو براى خودت هر كدام را كه مى‌خواهى برگزین، و پس از آن شروع كن در آنچه مى‌خواهى بگوئى.

 من گفتم: من مى‌بینم مذاهب با یكدیگر اختلاف دارند و مى‌دانم حقّ در میانشان یكى است شما آن را كه حقّ اعتقاد دارید و مى‌دانید پیامبرتان بر آن بوده است براى من اختیار كنید!

 سپس عالم حنفى گفت: ما آن حقّى را كه پیامبرمان بر آن بوده است نمى‌دانیم. فقط همین قدر مى‌دانیم: طریقه پیغمبر ما از این فرقه‌هاى اسلامیه بیرون نمى‌باشد، و هر یك از این چهار مذهب ما مى‌گویند: آن مُحِقّ است، و لیكن امكان دارد كه آن مُبْطِل باشد، و غیر از آن مى‌گوید: آن مذهب مُبْطِل است و امكان دارد كه مُحِقّ بوده‌

باشد. و روى هم رفته مذهب أبوحنیفه در میان این مذاهب از همه أنسب است و نسبت به حقّ أقْیس و بر موازین أشبه است، و به سنَّت پیغمبر بیشتر مطابقت دارد، و عزیزترین مذهب است نزد مردم، چرا كه اكثر برگزیدگان امَّت بلكه سلاطینشان آن را برگزیده‌اند. اگر تو نجات مى‌طلبى آن را برگزین!

 یوحنّا مى‌گوید: امام شافعیه به وى بانگ سختى زد به طورى كه من پنداشتم میان عالم شافعى و حنفى منازعاتى موجود است. و گفت: ساكت شو! اگر سخن گوئى گفتارت همه دروغ است، و به دروغ متّهم نمودن و نسبت دادن! تو كجا و تمیز میان مذاهب و مجتهدین كجا؟!

 وَیلَک ثَکلَتْک امُّک! «اى واى بر تو! مادرت در سوكت بنشیند و بگرید!» آیا تو بر أقوال أبو حنیفه واقف هستى؟! آیا به آنچه كه طبق رأیش قیاس نموده است مطّلع مى‌باشى؟! آن كس كه صاحب رأى مى‌باشد اجتهاد در مقابل نَصّ مى‌كند، و آن را با استحسان در دین خداى تعالى مى‌آراید، و بدان عمل مى‌كند تا به جائى كه رأى وى او را در وَهْن و سستى مى‌كشاند، و فتوى مى‌دهد كه:

 ١ ـ اگر مردى در دورترین نقاط كشور هندوستان، دختر باكره‌اى را در كشور روم براى خود به عقد شرعى درآورد. پس از آن، بعد از سپرى شدن چندین سال عدیده به نزد او بیاید و وى را آبستن بیابد و در برابر آن زن نیز چند كودك حركت كنند، و به آن زن بگوید: این اطفال از آنِ كیستند؟! زن بگوید: همگى اولاد تو مى‌باشند، پس مرد از دست زن شكایت به نزد قاضى حنفى برد و قاضى حكم كند كه: این اولاد همگى اولاد این مرد مى‌باشند و از صُلْب او هستند و ظاهراً و باطناً به او ملحق مى‌گردند، آن مرد از ایشان ارث مى‌برد و ایشان هم از این مرد ارث مى‌برند. این مرد مدّعى و مجازات طلب به قاضى مى‌گوید: این چگونه معقول است؟! و من ابداً مقاربت با چنین زنى ننموده‌ام! قاضى مى‌گوید: امكان دارد تو در خواب مُحْتلم شده باشى، و جریانِ باد مَنىِ تو را در میان قطعه پنبه‌اى آورده باشد، و در فرج این زن نهاده باشد و آبستن شده باشد.

 پس اى مرد حنفى آیا این حكم مطابق كتاب و سنَّت است؟![[403]](#footnote-403)

 عالم حنفى گفت: آرى! تمام این فرزندان ملحق به او و از آن او مى‌باشند، زیرا كه این زن فراش مرد است و پیغمبر فرموده است: الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ، وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَر. «از براى انسان است طفلى كه زن در فراش وى مى‌آورد. و از براى مرد زناكار سنگى است كه او را با آن سنگسار مى‌نمایند.» و فراش به مجرّد عقد متحقّق مى‌گردد، و در آن وَطْى و مقاربت با زن شرط نیست.

 شافعى قول حنفى را كه فراش بدون وَطْى متحقّق مى‌شود ردّ كرد، و در حجّت خود بر حنفى غالب آمد، و پس از آن شافعى گفت:

## ابو حنیفه: حكم قاضى ظاهراً و باطناً نافذ است‌

 ٢ ـ أبوحنیفه مى‌گوید: اگر زنى را براى زفاف به خانه شوهرش مى‌برند، مردى عاشق وى شد، و در نزد قاضى حنفى مدّعى شد كه پیش از آن مرد، این مرد او را براى خود عقد بسته است، و این مدّعى به دو نفر شاهد رِشْوه داد تا در نزد قاضى شهادت دهند كه آن مردى كه زن را براى زفاف او مى‌برند دروغ مى‌گوید، بنابراین قاضى حكم كند به زوجیت این عروس براى مرد مدعى، این زن براى وى حلال مى‌شود ظاهراً و باطناً در نزد ابو حنیفه، و حرام مى‌گردد بر مرد اول ظاهراً و باطناً، و همچنین حلال مى‌شود بر آن شهودى كه به كذب عمداً شهادت داده‌اند (اگر أحیاناً یكى از آن دو شاهد، زن را به عقد خود درآورد، ظاهراً و باطناً بر او حلال مى‌شود.)

 پس بنگرید! أیها النَّاسُ! آیا متصوّر است كه این حكم صادر گردد از كسى كه قواعد اسلام را مى‌داند؟!

 عالم حنفى در جواب گفت: اعتراضى براى تو نیست! زیرا حكم قاضى نافذ مى‌باشد ظاهراً و باطناً در همه مواضع. و این هم كه تو ذكر نمودى متفرّع بر همان اصل كلّى خواهد گردید.

 عالم شافعى با وى از درِ نزاع و مخاصمه درآمد، و منع كرد كه قول قاضى ظاهراً و باطناً نافذ باشد، به دلیل قول خداوند تعالى: وَ أَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللَّهُ‌.[[404]](#footnote-404) «و (اى پیامبر) باید حكم كنى در میان مردم به آنچه كه خداوند فرو فرستاده است!» و خدا چنان حكمى را نازل نكرده است. سپس شافعى گفت:

 ٣ ـ ابو حنیفه مى‌گوید: اگر زنى شوهرش از او غائب شود و خبرش دیگر نیاید. در این حال مردى بیاید و بگوید: شوهرت مرده است. و این زن عِدَّه نگه دارد و پس از منقضى شدن عدّه مرد دگرى وى را به نكاح خود درآورد و با وى آمیزش كند و أولادى بهم رسانند، و سپس شوهر دوم غائب شود، و آنگاه معلوم گردد كه شوهر اوَّل زنده بوده است و حضور بهم رساند، جمیع اولادى كه زن از شوهر دوم آورده است مُلْحَق به شوهر اول مى‌شود. شوهر اوَّل از آنها ارث مى‌برد و آنان نیز از او ارث‌

مى‌برند.

 پس اى اندیشمندان صائب، و خردمندان باهر، آیا متصوّر است كه كسى كه داراى نظر و عقل باشد بدین سخن زبان بگشاید؟!

 عالم حنفى گفت: این رأى را أبو حنیفه از كلام رسول الله صلَّى الله علیه و آله و سلم أخذ نموده است كه فرمود: الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَر. عالم شافعى دلیل او را شكست به آنكه: فراش مشروط به دخول مى‌باشد، و لهذا بر عالم حنفى غالب گردید. و پس از آن شافعى گفت: امّا

 ٤ ـ امام تو أبوحنیفه فتوى مى‌دهد به آنكه: اگر مردى عاشق زن مسلمانى شد، و در نزد قاضى به دروغ ادّعا كرد كه: شوهرش وى را طلاق داده است، و دو گواه با خود آورد كه آنان گواهى به كذب نزد قاضى دهند، قاضى حكم به طلاق آن زن شوهردار مى‌كند، و این زن بر شوهرش حرام مى‌گردد. و جایز مى‌شود بر مدّعى طلاق كه عاشق او شده است، و همچنین جایز مى‌شود بر دو نفر گواه كاذب كه وى را براى خود تزویج نمایند. در اینجا نیز أبوحنیفه پنداشته است: حكم قاضى ظاهراً و باطناً نافذ مى‌گردد. و اشكال این نظریه أخیراً ذكر شد. در این حال نیز عالم شافعى گفت:

## تصدیق گناهكار نسبت به شهود موجب سقوط حد مى‌شود!

 ٥ ـ و امام تو: ابو حنیفه مى‌گوید: اگر چهار نفر مرد گواهى دهند كه فلان مرد زنا كرده است، اگر آن مرد تصدیق گواهى ایشان را بنماید، حَدّ از او ساقط مى‌گردد، و اگر تكذیبشان را كند باید قاضى محكمه حَدّ بر او جارى سازد.[[405]](#footnote-405) فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ.

## چند مورد از فتواى ابو حنیفه برخلاف شرع و عقل‌

 ٦ ـ و أبو حنیفه گفته است: اگر مردى با طفلى لواط كند، و ادخال نماید، نباید او را حَدّ بزنند،[[406]](#footnote-406) بلكه فقط او را تعذیب مى‌نمایند، با وجودى كه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

مى‌فرماید: مَنْ عَمِلَ عَمَلَ قَوْمِ لُوطٍ اقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَ الْمَفْعُول. «هر كس عمل قوم لوط را بجا آورد فاعل و مفعول را بكشید!»

 ٧ ـ و أبوحنیفه مى‌گوید: كسى كه بر آلت رُجولیت خود پارچه‌اى ببندد، و با مادرش و دخترش زنا كند، جایز مى‌باشد.[[407]](#footnote-407)

 ٨ ـ و أبوحنیفه مى‌گوید: اگر كسى گندمى را از مسلمانى غصب كند، و سپس آن را آسیا كند مالك آن مى‌گردد. و اگر صاحب گندم بخواهد گندم خود را بگیرد و اجرت آسیا كردن آن را به او بپردازد واجب نیست بر غاصب اجابت او، بلكه مى‌تواند او را منع نماید، و بناءً علیهذا اگر صاحب گندم در گیرودار و مقاتله‌اى كه در مى‌گیرد كشته شود، خونش هدر است. و اگر غاصب را بكشد، صاحب حنطه و گندم به واسطه خون او كشته مى‌گردد.[[408]](#footnote-408)

 ٩ ـ و ابو حنیفه مى‌گوید: و اگر دزدى هزار دینار دزدى نماید، و از كس دیگرى‌

نیز هزار دینار دزدى كند، و این دو تا را ممزوج كند، مالك هر دو مى‌شود و فقط بر عهده اوست كه عوض آنها را به صاحبانش برگرداند.

 ١٠ ـ و أبوحنیفه مى‌گوید: و اگر مسلمان متَّقى عالمى، مرد كافر جاهلى را بكشد، باید وى را به تقاصّ خون او كشت، با وجود آنكه خداوند تعالى در محكم كتاب خود مى‌فرماید: وَ لَنْ یجْعَلَ اللهُ لِلْکافِرِینَ عَلَى الْمُؤْمِنینَ سَبِیلًا[[409]](#footnote-409). «و خداوند براى كافران بر علیه مؤمنان هیچ گونه راه تسلّط و غلبه‌اى قرار نمى‌دهد.»

 ١١ ـ و أبوحنیفه مى‌گوید: اگر مرد آزادى، مرد بنده‌اى را كه قیمتش ده درهم است بكشد، واجب است آن مرد آزاد را به ازاى خون مرد بنده كشت، در حالى كه خداوند تعالى مى‌فرماید: الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الانْثَى بِالانْثَى‌[[410]](#footnote-410). «شخص آزاد را باید در مقابل آزاد قصاص نمود، و بنده را در مقابل بنده، و زن را در مقابل زن.»

 ١٢ ـ و أبو حنیفه مى‌گوید: اگر كسى كنیزى را با خواهرش بخرد، و هر دو را با هم نكاح كند حدّ بر او جارى نمى‌گردد، و اگرچه از روى علم و تعمّد باشد، در صورتى كه خداوند تبارك و تعالى مى‌فرماید:

 وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ‌.[[411]](#footnote-411)

 «و جایز نمى‌باشد كه در نكاح، میان دو خواهر را با هم جمع نمائید مگر آنكه عقدى سابقاً صورت گرفته باشد.»

 ١٣ ـ و أبو حنیفه مى‌گوید: اگر كسى مادرش را و یا خواهرش را براى خود عقد ببندد و با آنها مجامعت كند، حدّ بر وى لازم نمى‌شود، چون نَفْس عقد، شُبْهه مى‌آورد.[[412]](#footnote-412)

 ١٤ ـ و أبوحنیفه مى‌گوید: اگر مردى در كنار حوضى كه از نبیذ است بخوابد، و

در حال خواب واژگون گردد و در حوض بیفتد، جنابت او مرتفع مى‌شود، و طاهر مى‌شود.[[413]](#footnote-413)

 ١٥ ـ و أبو حنیفه مى‌گوید: در وضوء و غُسل، نیت واجب نمى‌باشد در حالى كه رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است طبق روایت صحیحه: إنَّمَا الاعْمَالُ بِالنِّیاتِ.[[414]](#footnote-414) «فقط قبولى اعمالى كه انسان انجام مى‌دهد مشروط مى‌باشد به نیت آنها.»

 ١٦ ـ و أبوحنیفه مى‌گوید: در فاتحة الكتاب، بسم الله الرّحمن الرّحیم گفتن لازم نیست، با آنكه خلفا آن را در قرآن در وقت جمع قرآن نوشته‌اند.

 ١٧ ـ و أبوحنیفه مى‌گوید: اگر كسى پوست سگ مرده‌اى را بكند، و دبّاغى نماید طاهر مى‌شود. و حلال است كه در آن پوست آب بیاشامد، و در هنگام نماز بر تن كند. و این گفتار، مخالف نصّى مى‌باشد كه بر نجاست آن وارد است، و آن نَصّ اقتضاى تحریم انتفاع به آن را دارد[[415]](#footnote-415) و بلكه اى مرد حنفى مذهب!

 ١٨ ـ در مذهبِ ابوحنیفه جایز است كه: مسلمان چون اراده نماز كند با شراب نبیذ وضو بسازد، و پوست سگ دبّاغى شده را بپوشد، و در زیر خود به عنوان سجّاده نماز نیز پوست سگ دبّاغى شده پَهن نماید، و بر نجاست خشكیده سجده كند، و به زبان هندى تكبیر بگوید، و با لغت عِبْرى و یا فارسى قرائت حمد را بخواند، و بعد از فاتحه بگوید: دو برگ سبز یعنى: مُدْهامَّتانِ‌، و پس از آن ركوع نماید و سرش را از ركوع برنداشته سجده كند، و فقط براى فاصله میان دو سجده به مقدار تیزى شمشیر سر خود را بلند كند، و فاصله میان دو سجده را بدین كیفیت بگزارد، و قبل از سلام دادن عمداً از خود بادى اخراج كند، در این صورت نماز او صحیح مى‌باشد. و اگر آن باد را از روى نسیان و فراموشى اخراج نماید، نمازش باطل است.[[416]](#footnote-416)

 فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ آیا جایز است كه پیغمبرى امّتش را بدین گونه نماز امر نماید؟![[417]](#footnote-417)

 در این حال عالم حنفى مغلوب و منكوب أدلّه عالم شافعى گردید، و مُفْحَم و خجل آمد، و غیظ و غضب تمام بدنش را گرفته بود، و گفت: اى شافعى! خدا دهانت را بشكند! تو كجا و ایراد بر ابو حنیفه كجا؟! مذهب تو كجا و مذهب‌

## ابطال مهریه زن پس از مرگ شوهر(ت)

‌‌

ابو حنیفه كجا؟! مذهب تو به مذهب مجوس سزاوارتر مى‌باشد! به جهت آنكه در مذهب تو جایز است:

 ١ ـ كسى كه از راه زنا دخترى آورده است با آن دختر نكاح كند. و از این برتر آنكه جمع میان نكاح دو خواهر خود كه از زنا به وجود آمده‌اند بنماید، و همچنین جایز است با عمّه خود كه از زنا متولّد شده‌اند، و با خاله خود نیز نكاح كند در حالتى كه مى‌بینیم خداوند مى‌فرماید: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهاتُكُمْ وَ بَناتُكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خالاتُكُمْ وَ بَناتُ الْأَخِ وَ بَناتُ الْأُخْتِ وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ وَ أُمَّهاتُ نِسائِكُمْ وَ رَبائِبُكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلا جُناحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلائِلُ أَبْنائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلابِكُمْ وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا ما قَدْ سَلَفَ‌.[[418]](#footnote-418)

 «حرام شد بر شما نكاح مادرانتان، و دخترانتان، و خواهرهایتان، و عمّه‌هایتان، و خاله‌هایتان، و دختران برادرتان، و دختران خواهرتان، و مادران رضاعى‌تان كه شما را شیر داده‌اند، و خواهران رضاعى‌تان، و مادران زنهایتان، و دختران زنهایتان كه در دامانتان بوده باشند از خصوص آن زنانى كه به ایشان دخول نموده‌اید، و اگر این طور نیستید كه به ایشان دخول نموده باشید، پس براى شما در نكاحشان باكى نمى‌باشد، و زنهاى پسرانتان از آن پسرانى كه از صُلْبِ شما مى‌باشند، و اینكه جمع كنید میان دو خواهر مگر آن جمعى كه سابقاً شده است.»

 این صفات زنان، صفات حقیقیه‌اى مى‌باشند كه با تغیر شرایع و ادیان تغییر نمى‌پذیرند، و گمان مبر اى شافعى اى مرد احمق كه منعشان از ارث بردن در صورت زنا، آنان را از صفات ذاتیه خارج مى‌كند و به همین جهت به انسان انتساب پیدا مى‌نمایند و گفته مى‌شود: دختر او از زنا، خواهر او از زنا.

 ١ ـ یوحَنّا گفت: فَانْظُرُوا یا اولِى الأبْصَارِ! مگر این رأى غیر از مذهب مجوس‌

است؟! ـ و اى مرد شافعى مذهب! امام تو براى مردم‌

 ٢ ـ مباح نموده است بازى شطرنج را با آنكه پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است: لَاعِبُ النَّرْدِ وَ الشِّطْرَنْجِ کعَابِدِ وَثَنٍ. «بازى كننده با نَرد و با شطرنج، مانند عبادت كننده بت مى‌باشد.»

 ٣ ـ و امامَتْ اى شافعى مباح كرده است رقص و دایره زدن و نى زدن را!

 یوحَنّا گفت: جدال و نزاع میان حنفى و شافعى به درازا انجامید. گاهى عالم حنبلى طرفدارى و حمایت از عالم شافعى مى‌نمود و گاهى عالم مالكى از حنفى. و اتّفاقاً نیز نزاع میان عالم مالكى با عالم حنبلى در گرفت، و از جمله منازعاتشان این بود كه: حنبلى مى‌گفت:

## مالک لواط را جایز می داند

 ١ ـ مالك در دین بدعتهائى را نهاد كه خداوند متعال امَّتهائى را به واسطه عمل به آنها هلاك گردانیده است، مالك آنها را مباح كرد، و مباح گردانید وَطْىِ مَمْلُوک‌ را با وجودى كه از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم به روایت صحیحه وارد است كه: مَنْ لَاطَ بِغُلَامٍ فَاقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَ الْمَفْعُولَ. «اگر كسى با پسرى لواط كند فاعل و مفعول را بكشید!»

 ٢ ـ مالك در منظومه شعرى خود گوید:

وَ جَائِزٌ نَیک‌

 ١ ـ «و جایز است وَطْى پسر بچه‌اى كه مو در صورتش نروئیده باشد. و این وطى را براى مرد مجرّد مباح و حلال شمرده‌اند.

 ٢ ـ این در صورتى است كه مرد در سفر خود تنها باشد، و زنى را كه براى قضاء حاجت خود باید، نیابد و فقط مرد را براى ایفاء این امر پیدا كند.»

 ٣ ـ و من دیدم كسى را كه داراى مذهب مالكى بود، و بر شخص دگرى كه از وى بنده‌اى را خریده بود، و آن بنده نمى‌گذاشت این سید و صاحب فعلى او با او آمیزش كند ادعا داشت، قاضى حكم كرد كه این عدم تمكین، عیب محسوب مى‌گردد و به واسطه این عیب در معامله، خیار فسخ لازم مى‌آید و جایز مى‌گردد كه بنده را به صاحب أوَّلش ردّ كند.

 ٤ ـ و همچنین امام تو: مالِك خوردن گوشت سگ را حلال دانسته است. در این حال كه بحث بدین جا منتهى گشت، عالم مالكى مذهب، رو كرد به عالم حنبلى مذهب و با صیحه و فریاد گفت: ساكت شو! اى مُجَسِّم! اى حُلُولى! زیرا مذهب تو شناعت و قباحتش بیشتر مى‌باشد. امام تو احمد بن حنبل مى‌گوید:

## حنابله قائل به جسمانیت خدا هستند

 ١ ـ خداوند تبارك و تعالى جسم است، بر روى تخت خود (عرش) مى‌نشیند و به مقدار درازاى چهار انگشت از عرش فاصله مى‌گیرد.

 ٢ ـ و خداوند هر شب جمعه‌اى از آسمان دنیا پائین مى‌آید، و بر روى سقف بام مساجد به صورت جوانى كه مو در چهره‌اش نروئیده است با گیسوان مُجَعَّد، و با دو نعل كه بندهایش از لؤلؤ تر و تازه بوده و بر روى خرى سوار است، خود را ظاهر مى‌سازد.

 ٣ ـ و علماى حنابله بر فراز بام مساجد اطاقكهائى براى علف حمار خدا بنا مى‌كنند، و در آن كاه و جو مى‌ریزند تا «حمار الله» از آنها بخورد.

 ٤ ـ و مشهور است كه در شب جمعه‌اى یكى از زهّاد حنبلیها به امید دیدار خدا بر بام مسجد رفت، و پیوسته در انتظار بود تا خداى تعالى به سوى وى فرود آید. و اتّفاقاً در آن شب بر بام مسجد جوان نفت فروشى با موهاى مُجَعَّد رفته بود. همین كه چشم شیخ عالم و زاهد حنبلى بر او افتاد، معتقد شد كه: او خداى اوست. بر روى قدمهایش افتاد و مى‌بوسید و مى‌گفت: سَیدِى ارْحَمْنِى وَ لَا تُعَذِّبْنى‌ «اى سرور و سالار من! بر من رحمت‌آور و مرا به عذابت مبتلا نكن!» و هى شكوه مى‌نمود و تضرّع و زارى مى‌كرد.

 آن جوان نفت فروش مات و مبهوت شد و پنداشت: این شیخ با این حالِ التماس و استكانت مى‌خواهد با وى فعل قبیحى انجام دهد. فریاد برداشت اى مردم بیائید! این مرد مى‌خواهد بر بام مسجد با من فعل شنیع انجام دهد! و جماعتى از نفت فروشان به سطح بام مسجد آمدند، و آن شیخ را كتك مفصّل زدند، و وى را حضور حاكم ببردند. حاكم او را محبوس نمود تا فردا به كارشان بپردازد.

 علماء حنابله از قضیه مطّلع گشتند و به نزد حاكم آمدند، و سوگند به خداوند یاد كردند كه: این شیخ زاهد اصولًا درباره وى چنین عمل زشتى گمان نمى‌رود. او پنداشته است: جوان خداى اوست، و خواسته است پاهایش را ببوسد.

 فَقَبَّحَ اللهُ مَذْهَبَک یا حَنْبَلِىُ‌. در این حال علماى حنفى و شافعى و مالكى و حنبلى همه به جان هم افتادند، سرهایشان را بلند كردند، و صداهایشان بالا رفت، و هر یك شروع كردند قبائح مذهب دیگرى را برشمردن تا جائى كه تمام حاضران از این صحنه ملول گردیدند و عامّه مردم شروع كردند به انتقاد.

 یوحَنَّا مى‌گوید: من گفتم: یك قدرى آرام‌تر و ملایم‌تر بوده باشید! من از این اعتقادهاى شما نفرت كردم. اگر اسلام این باشد فَیا وَیلَاه وَ یا سَوْأتَاه! و لیكن من شما را قسم مى‌دهم به‌ «الله» آن خدائى كه جز او خدائى نیست اینكه این بحث را اینك قطع كنید و بروید زیرا این قوم حضّار جمیع گفتار و مباحثات شما را انكار كردند و ناروا دانستند.[[419]](#footnote-419)

 علماء مذاهب اربعه برخاستند و متفرّق گردیدند و یك هفته تمام از منزلهایشان بیرون نیامدند، و اگر بیرون مى‌آمدند جماعت مردم بر انكارشان مى‌افزودند. و پس از آن با همدگر قرار دادند و اجتماع نمودند كه در مدرسه «مُسْتَنْصِرِیه» حضور بهم رسانند. و همگى حاضر گردیدند، و من هم در برابرشان نشستم و بدانها گفتم: من یكى از علماى رافضیان را مى‌خواهم پیدا كنم تا شما با او مناظره نمائید، و در مذهب او با وى بحث كنید! آیا امكان دارد یكى از آنان را بیاورید؟!

 جمیع علماء گفتند: اى یوحَنَّا! رافِضَه جماعتى بسیار اندك و غیر قابل اعتنا هستند، و قدرت مناظره و بحث در میان مسلمین را ندارند به جهت اندك بودنشان و كثرت مخالفانشان.

 ایشان اصولًا در محافل حضور بهم نمى‌رسانند تا چه رسد به آنكه قدرت داشته باشند در مذهبشان بحثى به عمل آرند. رافضیان از جهت تعداد نفرات، كمترین آحاد مردمند، و از جهت قدر و منزلت، پست‌ترین گروه آنان.

 یوحَنَّا گفت: اما این گفتارتان كه: از جهت مقدار، كمترین و مخالفانشان أكثریت مردم هستند، این مدح و ستایشى مى‌باشد نسبت به آنها. چون خداوند تعالى، قلیل‌

را مَدْح، و كثیر را ذَمّ نموده است به گفتارش: وَ قَلِيلٌ ما هُمْ‌[[420]](#footnote-420) «و كم هستند آنان كه ایمان مى‌آورند و عمل صالح انجام مى‌دهند.»

 وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ.[[421]](#footnote-421) «و كم هستند آن دسته از بندگان من كه شكر گزارند.»

 وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ‌.[[422]](#footnote-422) «و ایمان نیاورد با نوح پیغمبر مگر افراد اندكى.»

 وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ‌.[[423]](#footnote-423) «و أكثریت آنها را شكر گزارنده نمى‌یابى.»

 وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ‌.[[424]](#footnote-424) «و لیكن اكثریت آنها نمى‌دانند.»

## برخى علماى عامه، شیعه را كافر و مهدور الدم مى‌دانند

 علماء گفتند: اى یوحَنَّا وضعیت آنها عظیمتر است از آنكه توصیف گردد، چرا كه همین كه ما بر یكى از آنان اطّلاع پیدا كنیم، پیوسته در صدد آن مى‌باشیم تا مهلكه و بلیه‌اى را پیش آوریم و ایشان را بكشیم و نابود سازیم، به سبب آنكه آنان در نزد ما كافرانى هستند كه خونها و أموالشان بر ما حلال است.

 یوحنّا گفت: اللهُ أکبَرُ این امرى است عظیم! شما مرا روشن كنید كه به چه سبب ایشان را مى‌كشید؟! آیا آنها انكار شهادتین را مى‌نمایند؟! گفتند: نه!

 آیا آنها به قبله‌اى جز قبله اسلام توجّه مى‌كنند؟! گفتند: نه!

 آیا آنها بعضى از احكام شریعت را انكار مى‌كنند؟! گفتند: نه!

 یوحنّا گفت: یا لَلْعَجَب‌ از گروهى كه به شهادتین شهادت مى‌دهند، و به احكام اقرار دارند، چگونه خونهایشان و اموالشان حلال است، در حالتى كه رسول الله صلى الله علیه و آله فرموده است:

 امِرْتُ أنْ اقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى یقُولُوا: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَ أنِّى رَسُولُ اللهِ، فَإذَا قَالُوا عَصَمُوا

 بِهَا دِمَاءَهُمْ وَ أمْوَالَهُمْ إلَّا بِحَقٍّ وَ حِسَابُهُمْ عَلَى اللهِ.

 «من مأمور شده‌ام با مردم كارزار نمایم تا زمانى كه بگویند: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ! مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ. پس چون این شهادتین را گفتند، به واسطه آن حفظ كرده‌اند خونهایشان و اموالشان را مگر به حق، و حساب آنان بر عهده خداوند است.»

 علماء گفتند: اى یوحنّا شیعیان در دین بدعتهائى گذارده‌اند. از جمله آنكه ایشان ادّعا مى‌كنند: أفضل مردم بعد از رسول الله على بن أبى طالب است، و او را بر خلفاى ثلاثه ترجیح مى‌دهند، با آنكه صدر اوّل از امَّت إجماع نموده‌اند بر اینكه درجات خلفا طبق ترتیب خلافتشان مى‌باشد.

 یوحنَّا گفت: آیا شما چنان معتقدید كه اگر كسى بگوید: على بن أبى طالب از ابو بكر بهتر است، وى را كافر مى‌دانید؟! گفتند: آرى، زیرا او بر خلاف اجماع سخن گفته است.

 یوحنّا گفت: بنابراین چه مى‌گوئید درباره محدّثتان: حافِظ أبُو نُعَیم؟!

 همه گفتند: وى مقبول الرِّوایة و صحیح النَّقل مى‌باشد.

 یوحنّا گفت: این است كتاب او مسمّى به كتاب «الثَّاقِب» كه در آن روایت كرده است كه رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم فرموده است: عَلِىٌّ خَیرُ الْبَشَرِ، فَمَنْ أبَى فَقَدْ کفَرَ.

 «على است بهترین افراد بشر، پس كسى كه از قبول آن امتناع ورزد تحقیقاً كفر آورده است.»

 و همچنین فرموده است: عَلِىٌّ خَیرُ هَذِهِ الامَّةِ بَعْدَ نَبِیهَا، وَ لَا یشُک فِى ذَلِک إلَّا مُنَافِقٌ. «على است بهترین این امَّت پس از پیامبر این امَّت، و كسى در این شكّ ندارد مگر مرد منافق.»

 و در آن كتاب أیضاً آمده است كه پیغمبر فرموده است: عَلِىٌّ خَیرُ مَنْ اخَلِّفُهُ بَعْدِى. «على است بهترین كس كه من پس از خودم به یادگار مى‌گذارم.»

 و أحمد بن حنبل در «مسندش» روایت نموده است كه: پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم به فاطمه سلام الله علیها فرمود:

 أ وَ مَا تَرْضَینَ أنِّى زَوَّجْتُک أقْدَمَ امَّتِى سِلْماً وَ أکثَرَهُمْ عِلْماً وَ أعْظَمَهُمْ حِلْماً؟!

 «آیا خوشایندت نمى‌باشد كه من تو را ازدواج داده ام با كسى كه از همه امَّت اسلامش جلوتر، و علمش كثیرتر، و حلمش عظیم‌تر بوده است؟!»

 و نیز در «مسند» احمد بن حنبل آمده است كه پیامبر فرمود: اللَّهُمَّ ائْتِنِى بِأحَبِّ خَلْقِک إلَیک یأکلْ مَعِى مِنْ هَذَا الطَّائرِ! فَجَاءَ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ.

 «بار خداوندا بیاور به نزد من محبوب‌ترین خلائقت را به سوى تو، كه با من از این پرنده تناول نماید. پس على بن أبى طالب آمد».

## مدح اصحاب در صورت عدم ارتدادشان است‌

 یوحنّا گفت: یا امَّةَ الإسْلَام! نگوئید: آن سه خلیفه از على افضل هستند، زیرا ممكن است مدح از آنها در زمان رسول الله باشد، و پس از رسول الله براى بعضى از ایشان، ارتداد از دین حاصل گردیده باشد. به علت آنكه امام خودتان، محدِّث خودتان: حمیدى در «جمع بین الصَّحیحَین» در روایت متّفقٌ علیها آورده است كه رسول الله فرمود:

 سَیؤتَى بِرِجَالٍ مِنْ امَّتِى فَیؤخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ. فَأقُولُ: یا رَبِّ أصْحَابِى! أصْحَابِى! فَیقَالُ لِى: أنْتَ لَا تَدْرِى مَا أحْدَثُوا بَعْدَک!

 فَأقُولُ کمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ عِیسَى بْنُ مَرْیمَ ـ على نبینا و آله و علیه السّلام ـ : وَ کنْتُ عَلَیهِمْ شَهیداً مَا دُمْتُ فِیهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّیتَنِى کنْتَ أنْتَ الرَّقِیبَ عَلَیهِمْ وَ أنْتَ عَلَى کلِّ شَىْ‌ءٍ شَهیدٌ. إنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإنَّهُمْ عِبَادُک وَ إنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإنَّک أنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکیمُ.[[425]](#footnote-425)

 قَالَ: فَیقَالُ لِى: إنَّهُمْ لَمْ یزَالُوا مُرْتَدِّینَ عَلَى أعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ.

 «در روز رستاخیز گروهى از رجال امَّت مرا مى‌آورند، و ایشان را به ناحیه چپ (ناحیه شقاوت و دوزخ) مى‌كشند. در آن حال من مى‌گویم: اى پروردگار من!

اصحاب مرا اصحاب مرا دریاب! به من گفته مى‌شود: تو نمى‌دانى پس از تو چه حوادثى را به جاى آورده اند!

 پس من مى‌گویم همان طور كه عبد صالح عیسى بن مریم ـ على نبینا و آله و علیه السلام ـ گفت: و من بر ایشان شاهد و حاضر و ناظر بودم در هنگامى كه زنده بودم، امّا وقتى كه تو مرا به سوى خودت بردى تو بودى كه مراقب و محافظ افعالشان بودى، و تو تحقیقاً بر همه چیز مراقبت و نظارت و حضور دارى! اگر آنان را نیامرزى و به عذابت تعذیب فرمائى ایشان بندگان تو هستند، و اگر آنان را مورد مغفرتت قرار دهى پس تو تحقیقاً داراى عزّت و استقلال و حكمت و اتقان در عمل مى‌باشى و همه كارهایت از غفران و تعذیب براساس عدم فتور و رخنه در ربوبیت، و عدم وهن در حكومت تو خواهد بود.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌فرماید: پس در آن حال به من گفته مى‌شود: ایشان پیوسته و همیشه بر روى دو پاشنه‌هاى پاى خودشان به عقب و به سمت قهقرى حركت كردند از وقتى كه تو از آنها مفارقت نمودى!»

 علماء گفتند: اى یوحَنّا، اینكه تو بر آن استدلال مى‌دارى دلالت دارد بر ارتداد بعضى از صحابه و دلالت ندارد بر آنكه آن بعض، خصوص أبُوبَكر و عُمَر و أتباعشان بوده باشند! و تو چه مى‌دانى كه علّت كارشان چه بوده است؟! و آنچه آنان را جرأت داده است و مجاز شمرده است تا آنكه آن كارها را انجام دهند چه چیزى مى‌باشد؟!

 یوحنّا گفت: آنچه ایشان را بدین امور جرأت داده است و كشانیده است أئمّه خود شما و علماى خود شما مى‌باشند أمثال بُخارى و مُسْلِم. چون ایشان روایت كرده‌اند كه: وقتى كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم رحلت كرد، فاطمه سلام الله علیها فرستاد نزد أبوبكر و میراث خود را از پدرش از «فدك» و آنچه را كه از «خمس خَیبَر» باقى مانده بود مطالبه كرد. ابو بكر از آنكه چیزى را به وى برگرداند امتناع نمود.

 فَوَجَدَتْ فَاطِمَةُ علیها السلام عَلَى أبِى بَکرٍ وَجْداً شَدِیداً وَ هَجَرَتْهُ، وَ لَمْ تُکلِّمْهُ حَتَّى مَاتَتْ‌

وَ هِىَ غَضْبَانَةٌ عَلَیهِ.

 «پس فاطمه سلام الله علیها بر ابوبكر خشمگین شد به خشم شدیدى، و از وى دورى گزید، و با او سخن نگفت و تا فاطمه از دنیا رفت در حال غضب و سخط بر ابوبكر بود».

## قیاس منطقى بر جواز لعن شیخین‌

 و همچنین أئمّه شما در «جمع بَینَ الصَّحیحین» روایت مى‌كنند كه: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّى، یوذِینِى مَنْ آذَاهَا!

 «فاطمه قطعه‌اى از من است، كسى كه وى را اذیت كند مرا اذیت كرده است.»

 رافضیان این دو حدیث را مى‌گیرند، و از آن دو مقدّمه قیاس ترتیب و تركیب مى‌دهند بدین صورت:

 أبُو بَکرٍ آذَى فَاطِمَةَ، وَ مَنْ آذَى فَاطِمَةَ آذَى رَسُولَ اللهِ صلّى الله علیه و آله و سلّم.

 «ابوبكر فاطمه را اذیت نموده است، و هر كس فاطمه را اذیت كند رسول خدا را اذیت نموده است.»

 و خداوند متعال فرموده است در قرآن مجیدش: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ.[[426]](#footnote-426)

 «و كسانى كه خدا و رسولش را اذیت كنند در دنیا و آخرت مورد لعنت و دورباش خدا واقع مى‌گردند.»

 بنابراین آزار كنندگان به فاطمه آزار كنندگان به رسول الله بوده و مورد لعنت خدا مى‌باشند.

 یوحَنَّا گفت: اگر كسى بر شما احتجاج و استدلال بر لعنت بر ابو بكر و عمر و تابعینشان بدین كیفیت كند، براى شما چنین توانى نمى‌باشد كه بتوانید یكى از مقدّمات تركیب قیاس را منع كنید![[427]](#footnote-427)

 پس از این، یوحنّا بحث را با ایشان به درازا كشانید، و آنان را ملزم نمود به التزامات بسیارى كه همه آنها اقرار و اعتراف نمودند. و از مجموع بحث ما در اینجا فساد مذاهب باطله و ادیان بارده باطله مشهود مى‌گردد.[[428]](#footnote-428)

 بارى از جمله اشكالاتى كه جوینى امام الحرمین بر مالك مى‌گیرد غیر از آنچه سابقاً ذكر شد عبارت است از:

 ٥ ـ كسى كه با كفّار مكاتبه نماید، و آنان را مطّلع بر عیوب و مختفیات ما بكند به طورى كه مستلزم كشته شدن ما گردد باید دست او را قطع كرد، به قیاس آنكه این خیانت از خیانت دزد شدیدتر مى‌باشد.[[429]](#footnote-429)

 ٦ ـ حكم او بر سیاستها و تأدیب‌ها و مجازاتهائى كه مناسب كارهاى كِسْرى و قَیصر و جبّاران است. مانند ضرب با آلتهاى آنان، و كشتن بدان وسیله‌ها، و مُصادرات و جنایات مشابه آنان.[[430]](#footnote-430)

 ٧ ـ بریدن دستها و پاها در موارد عدیده تا به جائى كه وى ثُلْث امَّت را در اصلاح دو ثلث دیگر به قتل رسانیده است. و این طرز عمل با روح شریعت اسلام و

تسامح در تهمتها مناسبت ندارد.[[431]](#footnote-431)

 ٨ ـ اجراء حدود به مجرّد اتّهام بدون بینه و شهادت شهود تا به جائى كه از او روایت شده است كه اگر دزدى را در حضور قاضى بیاورند، و بر علیه او ادّعاى سرقت كنند و از آن مرد قلق و ترس ظاهر شود، و گونه‌هایش سرخ گردد، و رخسارش زرد شود باید حدِّ سرقت را كه بریدن دست باشد بدون شهود بر او اجراء كرد، چرا كه قرائن و شواهد جایگزین شهود و دلائل مى‌شود و همچنین در سایر عقوبتها.

 با وجودى كه مى‌بینیم هر كس بر علیه او دعوى سرقت شود، خواهى نخواهى رنگش تغییر مى‌كند بالاخصّ درباره مردم موثَّق و عادل و صاحبان مروّت و فتوّت. به جهت آنكه كسى كه داراى نفس أبیه و حمیت ذاتیه و مروّت و عصبیت باشد، چون بر علیه او ادّعاى زنا و سرقت گردد، از آبرویش مى‌ترسد و حالش دگرگون مى‌شود و رنگ چهره‌اش تغییر مى‌پذیرد.[[432]](#footnote-432)

 ٩ ـ وَطْى و آمیزش با غلامان خود، و با زنها و كنیزان خود از دُبُر.

 باید دانست فتواى جواز وطى با غلام از مالك بن أنس مشهور و معروف مى‌باشد. ولى حقیر آنچه تفحّص كرده‌ام تا در یكى از مصادر و كتب مستنده آن را از خود مالك بیابم تا به حال موفّق نشده‌ام.

## اشكالات جوینى بر مالك‌

 در كتاب‌ «المدوَّنة الکبْرى» كه انشاء خود مالك است، به روایت سَحْنُون بن سعید تَنُوخى از عبد الرّحمن بن قاسم بن خالد بن جناده عُتْقى كه در شش مجلد[[433]](#footnote-433) است آن را پیدا ننمودم، و حتى در سایر كتب و رسائلى كه براى موارد اختلاف آراء میان مذاهب گرد آمده است، همچون «خلاف»، و «تذكره» و ما شابههما آن را نیافتم. و شاید نمى‌دانم ـ و الله أعْلَم ـ سرّش این باشد كه به قدرى این رأى، شنیع و قبیح‌

است كه خود آنان شرم آورده‌اند در كتابهایشان ضبط و ثبت كنند و رأیى بوده كه سینه به سینه تحویل داده شده است، و شاهد بر این آن است كه مثلًا براى مالكیهاى ساكن عراق نقل نشده است ولى براى مالكیهاى مغرب و اندلس نقل شده است، لهذا ملاحظه مى‌شود كه در مناطق جغرافیائى مختلف جواز و عدم جواز وطى غلام در میان مالكیها متفاوت مى‌باشد.

 شیخ موسى تبریزى در حاشیه‌ «أوثق الوسائل فى شرح الرَّسائل» شیخ اعظم انصارى ـ قدَّس الله سرَّهما ـ در كتاب‌ «حجیة الظّنّ» آنجا كه شیخ مى‌فرماید: الَّذِینَ هُمُ الاصْلُ لَهُ‌ «یعنى در حجیت اجماع، عامّه اصل هستند» گفته است: به جهت آنكه ایشان بر شیعه در اثبات اجماع سبقت دارند، همچنان كه از سید مرتضى حكایت شده است كه چون آنان اجماع را ذكر كردند و بر ما عرضه داشتند ما آن را حقّ یافتیم و قبول كردیم.

 و اما بودن اجماع اصل براى عامّه به جهت آن است كه: اجماع مبناى دینشان است، چون عمده ادلّه آنان بر خلافت پسر أبى قحافه به گمانشان اجماع امّت است بر او.

 وَ الْمَوْلَى الفاضِلُ البارعُ الآغا محمّد على بن الوحید البهبهانى در كتابش مسمّى به‌ «سُنَّةُ الْهِدَایة» مى‌گوید: به خاطر دارم كه در «شرح مواقف» و یا «مقاصد» تصریح نموده به اینكه در اجماع، كثرت معتبر نیست. بلكه حق آن است كه اجماع به موافقت یك نفر محقّق مى‌شود، چنانكه خلافت ابوبكر به بیعت عمر به تنهائى ثابت شد ـ انتهى.

 اى طالب حقّ چشم بصیرت بگشا به این هذیانها نظر نما كه به چه خرافات و هذیانها بناى مذهب خودشان گذاشته اند؟! به مقام تشنیع و تعییر طائفه ناجیه محقّه برآمده‌اند:

 اوّلِ آنها بر سر منبر على رووس الاشْهَاد اعتراف به قصور خود نموده و زبان به‌ «أقِیلُونِى وَ لَسْتُ بِخَیرِکمْ وَ عَلِىٌّ فِیکمْ» گشوده.

 و ثانى ایشان در مَلا عامّ و محفل ناس در جواب زنى اقرار به جهل خود به آیات قرآنیه و سنّت نبویه نموده و «کلُّ النَّاسِ أفْقَهُ مِنِّى حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ» را عذر ناموجّه خود ساخته.

 و ثالث آنها كلام الله مجید را با آب بالاى آتش پخته، و تابعین او كه در حقیقت اولاد ابلیس پر تلبیس هستند، در رفع قبح این فعل شنیع و عمل قبیح، كلام نفسى غیر معقول را اختراع نموده، و به این جهل و قصور اغواى عامّه‌ کالْهَمَجِ الرَّعَاء را نموده، و مشكاة هدایت، و مقباس ولایت، و كلام الله ناطق را در زاویه خمول و سكوت چندین سالها ساكت و خاموش كرده، رایت ضلالت برافراشته، و آتش حسرت بر قلوب مؤمنین برافروخته.

## جواز كشیدن بنگ و بازى شطرنج و ... در نزد فقهاى اربعه‌

 جائى كه اصول دین برین مبانى فاسده مرتّب شود، فروع عملیه را چه رسد؟ و اگر مالك وَطْى غلام را مباح داند، و حَنْبَلى خوردن بنگ، هیچ جاى استبعاد نخواهد شد. چه خوش گفته بدیهةً شاعر شیعى ظریف، این رباعى‌[[434]](#footnote-434) طریف را:

شافعى گفت که شطرنج مباح است مدام‌[[435]](#footnote-435) راست گفته است چنین است که فرموده امام‌

 اخبار كثیره به طریق اهل سنَّت در منع كردن از وَطْى در دُبُر زنان وارد شده، از شرح عقائد نَسفى كه از أعاظم علماى ایشان است مستفاد مى‌شود كه: نزد ایشان قول به كفر فاعل آن نیز هست. لكن مشهور آن است كه: مالِك این فعل را حلال مى‌دانست چنانكه ملّا عبد الرّحمن جامى در «بهارستان» به این معنى اشاره نموده گفته است:

 كلام منسوج بر این منوال نظماً و نثراً در كتب قوم زیاده از حَدِّ إحصاء نقل‌

نموده‌اند، لكن بسته گلى از بوستان محبّت أنوار ولایت چیده، به مشام طالبین حقّ و هدایت برساند تا تطریف دماغى براى ناظرین حاصل آید.[[436]](#footnote-436)

 اللَّهم اجعَلنا من المتمسّکین بولایتهم، و الرّاسخین فى محبّتهم، و الآمنین من الفزع الاکبر بشفاعتهم بحقّهم یا الله.[[437]](#footnote-437)

## رد استدلال مالكى‌ها بر جواز وطى غلام‌

 حقیر گوید: طائفه مالكیه وطى غلام را مباح مى‌شمرند. و در تواریخ و سیر در احوال مشایخ مالكیه از علماء و قضات و ارباب فتوى و أئمّه جماعاتشان كه داراى غلام بوده‌اند حكایات و قضایاى شرم‌آورى هست كه جاى انكار نمى‌باشد.

 هم اكنون هم مالكیه این عمل را انكار ندارند، و در مقام بحث از رئیسشان: مالِك بن أنَس از فتواى او دفاع مى‌كنند، و حِلّیت آن را مطابق مطلقات مى‌شمارند.

 حضرت سرور گرامى و صدیق ارجمند آیة الله حاج سید موسى شُبَیرى زنجانى دامت بركاته مى‌فرمودند: من وقتى در مدینه طیبه با بعضى از مشایخ مالكیه در این موضوع یعنى درباره جواز وطى غلام گفتگو كردم.

 او گفت: آیه قرآن: وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ، إِلَّا عَلى‌ أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ‌[[438]](#footnote-438) دلالت دارد بر جواز، زیرا لفظ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ‌ عامّ است و شامل غلام و كنیز هر دو مى‌گردد.

 من گفتم: غلام از مدلول این آیه به اجماع خارج است.

 او گفت: اجماع براى شماست ولى براى ما اجماعى نمى‌باشد ـ انتهى.

 حقیر گوید: آیه اطلاق ندارد تا سخن از تخصیص و عدم تخصیص به میان آید. زیرا به قرینه ذكر ازواج و متعارف بودن آمیزش با آنها در خصوص قُبُل، مراد از

تخصیص‌ إِلَّا عَلى‌ أَزْواجِهِمْ‌، خصوص مضاجعت و مباشرت معروف مى‌باشد، و اطلاقى براى آن انعقاد نمى‌یابد تا شامل وطى غیر متعارف و مستهجن در دُبُر گردد. و به همین بیان در عبارت‌ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ‌ نیز به قرینه عطف بر ازواج باید گفت: وطى با خصوص كنیزان است از خصوص قُبُل، نه در دُبُر، و نه وطى با غلامان، چرا كه انصراف وطى به وطى معروف و شناخته‌شده متعارف، قرینه مقامیه‌اى مى‌باشد براى صرف لفظ أَزْواجِهِمْ‌ در خصوص موضع متعارف، و صرف‌ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ‌ در خصوص كنیزان آن هم فقط در خصوص موضع متعارف.

 این در صورتى است كه خطاب‌ قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ‌ را اختصاص به مردان دهیم، كما هُوَ الظَّاهرُ مِنَ اللَّفْظ. و اما اگر به تنقیح ملاك به مؤمنین و مؤمنات تعمیم دهیم، و به جهت آنكه ازواج جمع زوج است، و شامل شوهر و زن هر دو مى‌شود، بنابر صحّت اخذ به اطلاق طبق استدلال عالم مالكى، باید وطى غلامان را با زنانى كه غلامان ملك یمین آنها هستند مباح بشماریم. و این مسأله مُسَلَّماً خلاف اجماع و ضرورت است حتى در نزد مالكیه.

 اما راجع به ردّ مالكیه باید گفت: اوَلًّا به مناسبت حكم و موضوع احكام همخوابگى و آمیزش، مراد از ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ‌ بالاخصّ با عطف آن به ازْواج كه خصوص زنها باشند، خصوص مِلْكِ یمین از طائفه نسوان هستند، یعنى خصوص كنیزان.

 وَطْى در دُبُر، وَطْى در راه و سبیل نیست، بلكه قطع سبیل است. متبادر از حلّیت وطْى، حلّیت وطْى در موضع معروف طبق غریزه و رغبت است، نه وطى در مواضع قبیحه و مضرّه و غیر ملائمه، و مى‌توان به ادّعاى تبادر و صحّت سلب و تناسب حكم و موضوع، انصراف مورد آیه: «أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ﴾ را از غلامان، و حصر آن را در خصوص كنیزان نمود.

 همچون انصراف آیات حلّیت لحوم بَهائم از كَلْب، چرا كه چون گوشت سگ مورد رغبت مردم نیست حتى در میان آنان كه سگ را در خانه‌هاى خود نگه‌

مى‌دارند و با آن معامله طهارت مى‌نمایند همچون نصارى و مُلْحِدین، هیچ گاه دیده نشده است كه با آن معامله حلّیت كنند و آن را بخورند.

 لهذا علّت عدم بیان حرمت اكل لحم كَلْب در قرآن كریم، عدم متعارف بودن آن مى‌باشد به طورى كه اگر از حرمتش ذكرى به میان مى‌آمد بیانِ حرمتِ امر بدیهى و زائد و غیر شایسته تلقّى مى‌شد.

 و ثانیاً عذاب قوم لوط به واسطه این عمل شنیع بود، بیان شناعت آن در قرآن مجید آمده است با تعبیراتى كه به طور اطلاق و عموم این فعل قبیح و زشت را با مردان مى‌رساند چه غلامِ شخص باشد یا نباشد:

 وَ لُوطاً إِذْ قالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ. أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ فَما كانَ جَوابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قالُوا ائْتِنا بِعَذابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ‌.[[439]](#footnote-439)

 ملاحظه مى‌گردد در این دو آیه با چه تعبیر شدید و كوبنده‌اى این عمل را محكوم كرده است: عبارت‌ ﴿الْفاحِشَةَ﴾ و خصوصیت‌ ﴿ما سَبَقَكُمْ بِها مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعالَمِينَ﴾، و عبارت‌ «إتْیانُ الرِّجَال»، و عبارت‌ ﴿تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ﴾، و عبارت‌ ﴿تَأْتُونَ فِي نادِيكُمُ الْمُنْكَرَ﴾ همه و همه به خوبى مى‌رساند كه: این فعل شنیع به قدرى از مراتب وقاحت و قباحت را حائز مى‌باشد كه هر عقل و وجدانى به طور عموم و اطلاق، حكم به تحریم آن مى‌نماید.

 بنابراین آیه، در جمله‌ ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ‌ ... وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حافِظُونَ، إِلَّا

عَلى‌ أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ‌\*[[440]](#footnote-440) غلام و ملك یمین از جنس مردان بر فرض اطلاق به وضوح در عمومات مستثنى منه داخل مى‌باشند، و رستگار مؤمنى است كه فرج خود را از آن‌ مصون‌ و محفوظ بدارد.

 افٍّ لِمَالِک وَ لِمُتابِعِیهِ کیفَ غَیرُوا حُکمَ اللهِ ظَهْرَ الْمِجَنِّ وَ أتَوْا بِالشَّنَاعَةِ وَ الْقَبَاحَةِ مَکانَ الْحُسْنِ وَ الْجَمَالِ! و استدلال كرده‌اند بر خلاف مراد قرآن به خود قرآن.

 و اى كاش من مى‌دانستم: اگر ایشان در ملاكات ظنیه و وهمیه بلكه استحسانیه عمل به قیاس مى‌نمودند، آیا در این مورد حكمشان سر از تحریم بیرون نمى‌آورد؟! آرى كسى كه ریسمانش را از ولاء اهل بیت قطع كند، بازگشتى جز مسیر به سوى آتش ندارد. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.[[441]](#footnote-441)

## مسأله رضاع بزرگسال در نظر عامه‌

قضیه تاریخیه ننگین از عائشه که در رِضاع، طُفولیت را شرط نمى‌دانست،

و براى آنکه مردان بزرگسال با وى محرم شوند دستور مى‌داد تا پنج بار

تمام، ایشان از پستان خواهرش امّ کلثوم شیر بخورند تا شرایط

رِضاعِ مُحَرِّم متحقّق گردد و مردان بتوانند با او به واسطه‌

محرمیت در خلوت ملاقات نمایند

 از عجائب تاریخ كه شرمندگى و افتضاح و بى شرمى را براى عائشه به حدّ أكمل و أتمّ در خود ضبط و ثبت نموده است داستان رضاع و شیر دادن است كه نزد عائشه، شیرخوارگى و صغر سنّ مرتضع (شیرخوار) مطرح نبود. او معتقد بود: رضاع در میان بزرگسالان أیضاً صورت مى‌گیرد و بنابراین براى تحقّق رِضاع و محرمیت مردان أجنبى با او، دستور مى‌داد تا پنج بار مردان از پستان خواهرش شیر بخورند تا او خاله رضاعى آن مرد محسوب گردد، و بتواند در خلوت با او ملاقات‌

كند.

 این قضیه مُسَلَّماً جعل و ساخت و پرداخت خود اوست، و با ناموس رسالت و عصمت زوجه نبوّت به هیچ وجه سازگار نمى‌باشد. أوّلًا شما تصوّر كنید: مردى أجنبى با ریش و سبیل چگونه بر سینه امّ كلثوم دختر ابوبكر مى‌افتد، و پنج بار هم باید شیر بخورد؟؟؟ و لذا سایر زوجات پیامبر، عائشه را در این رأى و نظر ردّ كرده‌اند و با او موافقت ننموده‌اند.

 در كتاب‌ «بدَایة المجتهد» ابن رشد كه در فقه عامّه تصنیف شده است مى‌گوید: علماء اتّفاق كرده‌اند كه: رضاعى كه موجب محرمیت مى‌گردد باید در دو سال اوَّل تولّد نوزاد صورت گیرد. و در رضاع مرد بزرگسال اختلاف نموده‌اند.

 مالِك، و أبوحنیفه، و شافعى و كافّه فقهاء مى‌گویند: رضاع در بزرگسال صورت نمى‌گیرد. داود، و اهل ظاهر بر آن شده‌اند كه صورت مى‌گیرد. و آن است مذهب عائشه.

 رأى و مذهب جمهور فقهاء در این مسأله همان مذهب ابن مسعود، و ابن عُمَر، و أبو هُرَیره، و ابن عباس و سایر زوجات رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم مى‌باشد.

 و علّت اختلافشان، تعارض آثار و اخبار وارده است. زیرا در اینجا دو حدیث وارد است: یكى از آن دو، حدیث سالِم است كه گذشت، و دیگرى حدیث عائشه مى‌باشد كه بخارى و مسلم آن را تخریج كرده‌اند: عائشه مى‌گوید: رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) و سلّم بر من وارد شدند و در نزد من مردى بود. این منظره بر حضرت گران آمد به طورى كه من غضب را در چهره او مشاهده كردم.

 من گفتم: یا رسول الله! این مرد برادر رضاعى من است.

 رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: انْظُرْنَ مَنْ إخْوَانُکنَّ مِنَ الرَّضَاعَةِ؟! فَإنَّ الرَّضَاعَةَ مِنَ الْمَجَاعَةِ!

 «بنگرید كه برادران شما كیستند؟! زیرا رضاع در صورت گرسنگى طفل است كه باید غذاى او محسوب گردد.»

 اگر كسى این حدیث را ترجیح دهد، رأیش بر آن قرار مى‌گیرد كه: آن شیرى كه براى شیرخوار بجاى غذاى او نمى‌نشیند و جایگزین آن نمى‌شود، موجب نشر حرمت نمى‌گردد و مَحرمیت نمى‌آورد.

 و آن حدیث سالم در موردى بخصوص وارد شده است، و سایر زوجات رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم آن را رخصتى براى وى پنداشته‌اند.

 و اگر كسى حدیث سالم را ترجیح دهد، و این حدیث عائشه را به واسطه عدم عمل به آن معلول بداند، رأیش بر آن مى‌رود كه: رضاع در مردان نیز تحقّق مى‌پذیرد.[[442]](#footnote-442)

 و ثانیاً رضاع كه ایجاب محرمیت مى‌كند به واسطه شیرى مى‌باشد كه غذاى طفل مى‌گردد و سلّولهاى بدن او را مشابه با مرد صاحب شیر و زن شیر دهنده (صاحِبُ اللَّبَن و مُرْضِعَه) مى‌نماید و به جهت یگانگى میان خونها، عنوان مادریت و خواهریت و امثالهما تحقّق مى‌گیرد. و این حتماً باید در زمان شیرخوارگى طفل یعنى در میان‌ حَوْلَین‌ (دو سال) واقع شود. و بر این معنى عامّه شیعه، و جمهور فقهاء عامّه اتّفاق دارند. شیر خوردن پس از دو سال چون این اثر را در اتّحاد سلولهاى خون و نسوج بدن ایجاد نمى‌نماید لهذا ایجاب محرمیت و اتّحاد رَحِمیت نمى‌كند.

 و امَّا اصل داستان واقع كه عائشه از آن به غلط تنقیح ملاك و تعیین مناط نموده است، این مى‌باشد كه: در قضیه سالم كه مورد خاصّى بوده است، رسول خدا خواسته است با امر ولائى خود، حَرَج و عسرت از سَهْلَه: زوجه أبوحُذَیفه بردارد، لهذا بدین طریق راهى را براى وى گشوده‌اند. این داستان اختصاص به سَهْلَه دارد، و

از آن به مورد دگرى نمى‌توان تعدّى نمود.

## داستان رضاع سالم مولى حذیفه‌

 در «مُوَطَّأ» مالك وارد است كه: حدیث كرد براى من یحیى از مالك، از ابن شهاب كه چون از وى راجع به شیر خوردن مرد بزرگسال سؤال شد، او در پاسخ گفت: خبر داد به من عروة بن زبیر كه: أبُو حُذَیفة بن عُتْبَة بن رَبِیعَة كه از اصحاب رسول الله صلّى الله علیه (و آله) و سلّم بود و در غزوه بَدْر حضور داشت، سالم را كه به وى سالِم مَوْلى أبى حُذَیفَه مى‌گفتند، پسر خوانده خود كرده بود همان طور كه پیامبر صلّى الله علیه (و آله) و سلّم زید بن حارِثَه را پسر خود خوانده بود.

 أبوحُذَیفه براى سالم كه او را پسر خود مى‌دانست، دختر برادرش فاطمه بنت ولید بن عُتْبَة بن رَبِیعَة را به نكاح درآورد. فاطمه در آن ایام از زنان مهاجرات دوره اوَّل محسوب مى‌شد، و از أفضل زنان بدون شوهر قریش بود.

 از آنجائى كه خداوند در كتاب خود قرآن كریم درباره زید بن حارثه پسر خواندگى را برداشت و فرمود: ادْعُوهُمْ لِآبائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آباءَهُمْ فَإِخْوانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوالِيكُمْ‌،[[443]](#footnote-443) در آن هنگام هر پسر خوانده‌اى را به پدرش برگردانیدند، و اگر پدرش معلوم نبود به مولایش بر مى‌گردانیدند.

 در این حال سَهْله دختر سُهَیل كه زن ابى حذیفه بود، و از بَنِى عامِرِ بْنِ لَوَىّ بود حضور رسول الله صلّى الله علیه (و آله) و سلّم آمد و گفت: یا رسول الله! ما این طور معتقد بودیم كه سالم پسر ماست، و بر ما وارد مى‌شد در حالى كه من با یك پیراهن‌

بودم و در زیر آن إزار نپوشیده بودم‌[[444]](#footnote-444) و ما هم غیر از بیت واحدى نداریم. رأى شما درباره او چیست؟!

 رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) و سلّم گفتند: أرْضِعِیهِ خَمْسَ رَضَعَاتٍ فَیحْرُمُ بِلَبَنِهَا!

 «وى را پنج بار شیر بده تا به واسطه آن شیر محرمیت پیدا گردد!»

 و از آن پس، وى را به چشم پسر رضاعى خود مى‌دید.

 این قضیه را عائشه امّ المؤمنین أخذ كرد، و درباره مردانى كه دوست داشت بر او وارد شوند إعمال نمود، و عادتش بر آن بود كه خواهرش امّ كلثوم دختر ابوبكر و دختران برادرش را امر مى‌نمود تا هر كه را از مردان دوست مى‌داشت بر او داخل گردند شیر دهند.

 و امَّا سایر زنهاى پیامبر صلّى الله علیه (و آله) و سلّم إبا و امتناع نمودند تا بر ایشان احدى از افراد مردم بدین گونه از رضاع وارد گردد و گفتند: لَا وَ اللهِ‌! ما نمى‌بینیم آنچه را كه رسول خدا به سَهله بنت سُهَیل امر كرده است مگر رخصتى را از وى در خصوص رضاع سالم به تنهائى. لَا وَ اللهِ! هیچ كس از مردان بدین قسم از شیر دادن بر ما وارد نخواهد گردید.

 این است داستان رضاع كبیر درباره ازواج النّبىّ صلّى الله علیه (و آله) و سلّم‌[[445]](#footnote-445).

## عائشه رضاع بزرگسال را قبول داشته است‌

 مسلم بن حجّاج در این باب شش حدیث از عائشه روایت كرده است، و ما در اینجا به ذكر دو حدیث از آن اكتفا مى‌نمائیم:

 اوَّل‌ با سند متّصل خود روایت مى‌كند از ابو ملیكه كه قاسم بن محمد بن أبى بكر به او خبر داد كه: عائشه به او خبر داده است كه: سَهْله بنت سُهَیل بن عَمْرو حضور رسول خدا مشرّف شد و عرض كرد: یا رسول الله! سالم (سالم مَوْلى أبى حُذَیفه) با ماست، و در خانه ماست، و به حدّى رسیده است كه مردان بالغ مى‌رسند، و دانسته است چیزهائى را كه مردان بالغ مى‌دانند.

 حضرت فرمود: او را شیر بده تا تو بر او محرم شوى!

 ابو ملیكه راوى روایت مى‌گوید: من یك سال یا قریب یك سال درنگ كردم، و این حدیث را براى احدى نقل نكردم و از بیان آن ترسیدم. پس از آن قاسم را دیدم و به او گفتم: تو براى من حدیثى را نقل نمودى كه من تا به حال آن را براى كسى بیان ننموده‌ام. قاسم گفت: چیست آن حدیث؟! من براى او گفتم. قاسم گفت: آن حدیث را از من نقل كن و بگو: عائشه آن را به قاسم خبر داده است‌[[446]](#footnote-446).

 دوم‌ با سند متّصل خود روایت مى‌كند از أبو عُبَیدة بن عبد الله بن زَمْعَة كه مادرش زینب دختر أبو سَلِمَه به او خبر داده است كه: مادرش امّ سَلِمَه زن پیامبر پیوسته مى‌گفت: بقیه زوجات رسول اكرم صلّى الله علیه (و آله) و سلّم إبا داشتند از آنكه احدى به واسطه این گونه رضاع بر ایشان داخل شود و به عائشه مى‌گفتند: وَ اللهِ‌ ما این قضیه را نمى‌بینیم مگر اجازه‌اى كه پیامبر به خصوص سالم داده است. بنابراین هیچ كس را به واسطه این رضاع حقّى نمى‌باشد كه بر ما وارد گردد و یا آنكه ما را ببیند![[447]](#footnote-447)

 بارى داستان شیر مكیدن از پستانهاى امّ كلثوم، و خواهر زادگان عائشه به قدرى وقیح مى‌باشد كه بعضى از علماى سنّت خواسته‌اند سرپوشى بر روى آن نهند، و شرمندگى را تا حدّى مرتفع سازند، و لهذا توجیه كرده‌اند كه: رضاع كبیر به مكیدن از

پستان نیست، بلكه به خوردن شیر دوشیده‌شده از پستان است در ظرفى.

 محمد فُواد عبد الباقى در تعلیقه حدیث‌ «مُوَطَّأ»: «أرْضِعِیهِ خَمْسَ رَضَعَاتٍ» چنین آورده است:

 أبو عَمْرو گفته است: كیفیت رضاع كبیر آن است كه: شیر را براى كبیر مى‌دوشند، و به وى مى‌خورانند. و امَّا بدین صورت كه زن پستانش را در دهان مرد نهد، در نزد احدى از علماء سزاوار نیست.

 و قاضى عیاض گفته است: شاید سَهله شیرش را دوشیده باشد، و به سالم خورانیده باشد بدون آنكه تماسى با پستان او حاصل گردد، و بدون آنكه بَشَرَه و پوست بدنشان به هم تلاقى نماید، زیرا كه دیدن پستان و نه مَسِّ آن با بعضى از اعضاء جایز نمى‌باشد.

 نَوَوى گفته است: این توجیه، توجیه نیكوئى است.[[448]](#footnote-448)

 و لیكن این توجیه، وجیه نیست به دلیل آنكه در روایت است: أرْضِعِیهِ خَمْسَ رَضَعَاتٍ! و إرْضَاع عبارت است از شیر دادن با پستان نه نوشانیدن شیر از خارج پستان. فرق است میان آنكه بگویند: أرْضَعَتْهُ‌ با آنكه بگویند سَقَتْهُ اللَّبَنَ.

 مراد از آیه كریمه: وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضاعَةَ[[449]](#footnote-449)، و آیه كریمه: وَ أُمَّهاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَواتُكُمْ مِنَ الرَّضاعَةِ،[[450]](#footnote-450) شیر دادن با پستان است. فلهذا اگر در این مدّت شیر پستان را بدوشند و سپس به طفل بنوشانند رضاع صورت نمى‌گیرد.

 سَلَّمْنا در خصوص این مورد، رضاع را به معنى سَقْىُ اللَّبَن به طور مجاز بگیریم،

ولى با دم خروس چه كنیم؟! آنهم چند دم خروس:

 اوّل: در اوَّلین روایت مسلم آمده است كه: سَهْلَه به پیامبر گفت: وَ کیفَ ارْضِعُهُ وَ هُوَ رَجُلٌ کبیرٌ؟! «چگونه من او را شیر دهم در حالتى كه او مردى است بزرگ؟!»[[451]](#footnote-451)

 آیا شیر دادن از پستان مورد تعجّب سهله است، یا دوشیدن شیر را در ظرف و به او دادن؟!

## رضاع بزرگسال در نظر عائشه از پستان بوده است‌

 دم دوم خروس: در سومین روایت مسلم آمده است كه: ابو ملیكه مى‌گوید: من پس از شنیدن این خبر از برادرزاده عائشه: قاسم بن محمد بن أبى بكر، از دهشت و خوف، یك سال و یا قریب آن صبر كردم و آن را براى كسى بازگو ننمودم؟![[452]](#footnote-452)

 آیا بیان شیر دادن مرد بزرگ را از پستان مورد خوف و خشیت و درنگ ابو ملیكه شده است یا دوشیدن شیر و در ظرفى ریختن و به وى خورانیدن؟!

 دم سوم خروس: روایت دیگر مسلم است كه چون رسول خدا فرمود: أرْضِعِیهِ! وى گفت: إنَّهُ ذُو لِحْیةٍ![[453]](#footnote-453) «سالم ریش دارد!»

 آیا شیر دادن با پستان مورد شگفت و سؤال سَهله نسبت به مردى ریش دار واقع شد یا دوشیدن شیر را از پستان و نوشانیدن آن را به سالم خارج از پستان در ظرفى؟! آیا مرد ریش دار هیچ گاه از ظرف شیر نمى‌آشامد؟! آیا أبو عَمْرو، و قاضى عیاض، و نووى كه تحمّل جرم و وزر این روایت را بدین گونه توجیه نموده‌اند، خودشان در وقتى كه مى‌خواهند شیر بخورند ریش خود را مى‌تراشند؟!

 بارى بدین تأویلات بارده نمى‌توان امّ المؤمنین عائشه را تبرئه نموده و حكم وى را صواب دانست.

 اما حلّ مسأله نزد حقیر آن است كه: سالم فرزند خوانده سهله و أبو حذیفه بود

و در خانه آنها به مقام رشد و كمال از زمان طفولیت تا بلوغ و بعد از آن رسیده بود. و اعراب جاهلى مانند بسیارى از ملل غیر مسلمان بلكه مسلمان فعلى كه به احكام آشنائى ندارند، با پسر خوانده خود معامله پسر حقیقى مى‌كنند. بدین معنى كه عیناً مانند یكى از محارم خود مى‌شمارند. با بدن نیمه عریان نزد او مى‌روند، و بوسه مى‌كنند و او را در آغوش مى‌گیرند به طورى كه وقتى مى‌خواهند به پسر خوانده و یا دختر خوانده بگویند: تو واقعاً فرزند ما نمى‌باشى، او وحشت مى‌كند و ضربه مى‌خورد. و اگر مادر پسر خوانده در وقت بلوغ او از وى حجاب گیرد و در پرده رود او را دهشت و اضطراب در مى‌گیرد كه چه قضیه‌اى رخ داده است؟!

 لهذا از اوّل باید پسران و یا دخترانى را كه در منزل غیر والدین حقیقى خودشان رشد مى‌كنند كم كم و به تدریج حالى كنند كه: پسر خوانده پسر نیست. شناسنامه وى به نام این پدر و مادر حرام و باطل است تا اینكه هم مردم از نگهدارى أطفال بى سرپرست محروم نباشند و بدین فیض نائل گردند، و هم آن اطفال در ردیف فرزندان واقعى اینها درنیایند.

 سالم پسر خوانده ابوحذیفه، وقتى پسر خوانده بود كه حكم قرآن بر رفع آن نازل نگردیده بود. فلهذا او با سَهله و أبوحذیفه رفتار با پدر و مادر را مى‌كرد، و پدر و مادر هم همین طور. عیناً به مثابه یك نفر محرم. در آن وضعیت كه چه بسا سالم سهله را مى‌بوسید، و چون مادر در آغوش مى‌گرفت، شیر دادن از پستان به او زیاد مستبعد و مستهجن نبوده است. فلهذا پیامبر مى‌فرماید: مى‌دانم كه بزرگ است ولى مع‌ذلك شیر بده!

 این امر اختصاصى مولوى نبوى است براى رَفْع حَرَج و ضیق و ناراحتى كه براى أبوحذیفه حاصل شده بود بعد از نزول قرآن به رفع پسر خواندگى. و بنابراین نمى‌توان در سایر پسر خواندگان جارى كرد، چون اختصاص به مورد دارد. و از طرف دگر به طریق أوْلى نمى‌توان در مردان أجنبى جارى كرد همان طور كه سایر زنان پیامبر فهمیدند و به عائشه اعتراض كردند.

 امَّا عائشه كه خود را داراى رأى و فتوى مى‌دانست، مى‌خواهد به مثابه پیامبر ـ عِیاذاً بِالله ـ رأى و حكم دهد. و اگر پیامبر به وى اعتراض كند: چرا تو چنین كردى؟! فوراً بگوید: براى آنكه تو در مورد سهله و سالم چنان كردى!

 بارى، باز خدا را شكر كه عائشه در رضاع پنج بار را كافى مى‌دانست، و اگر بنا بود بنابر حكم حقّ در نزد شیعه امامیه كه رِضاع حتماً باید ده بار یا پانزده بار متوالى از پستان صورت گیرد عمل مى‌نمود، دیگر تقاضامندان دیدار و ملاقات با خلوت او طبعاً چند برابر مى‌شدند، چرا كه ده و پانزده بار باید به روى پستانهاى امّ كلثوم خواهر او، و یا خواهر زاده او بیفتند، و به قدرى شیر بمكند كه درونشان پر شود و یا گوشتشان فربه و استخوانشان محكم گردد.

 بالجمله اینك كه قدرى از أطوار و اعمال و فتاواى دو عالم رئیس و مقتداى عامّه مطّلع شدیم سزاوار است عنان خامه را قدرى به سوى دو امام دگرشان منعطف داریم:

## شرح حال محمد بن ادریس شافعى‌

بحث در پیرامون محمد بن ادریس شافِعى قُرَشى مُطَّلِبى‌

 بحّاثه علیم سید محمد باقر موسوى خوانسارى در كتاب «روضات» خود آورده است كه:

«السّید المشکور و المُقْتَدَى المشهور فى مذهب الجمهور محمد بن ادریس‌

«ابن العبّاس بن عثمان بن الشَّافِع بن السّائب بن عُبَید بن عَبد یزید بن‌

«هاشم بن المطّلب بن عبد مناف القرشى المطّلبى «المشتهر بالإمام الشَّافعى».

 صاحب «قاموس» در نسب وى گوید: بنى شافع از بنى مطّلب بن عبد مَناف هستند. از ایشان است امام شافعى. و نسب او را امام رافعى به نظم در آورده است و گفته است:

 قاضى ابن خلّكان در «وَفَیات الاعیان» او را ذكر كرده است، و پس از آنكه نسب او را به عبد مَناف معروف كه از اجداد سید فرزندان عَدْنان است كشانیده است گوید: جَدَّش شافِع رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم را در وقتى كه او طفلى تازه قدم و نو خاسته بود زیارت نموده است. و پدرش سائب دارنده رایت بنى هاشم در لشكر كفّار در روز بَدْر بوده است كه اسیر شد و براى خلاصى خود فدیه داد و پس از آن اسلام آورد. چون به وى گفتند: چرا پیش از آنكه فدیه بدهى اسلام نیاوردى؟! گفت: نخواستم مؤمنین را كه در بهاى فداى من طمع بسته‌اند محروم گردانم.[[454]](#footnote-454)

 پس از این، ابن خَلَّكَان شروع كرده است در فضیلت این مرد، و جامعیت او در علوم دینیه و ادبیه و شعر نیكو و غیر آنها با تفصیلى طولانى، تا آنكه گوید: حتّى اینكه احمد بن حنبل گفته است:

 من روایت ناسخ را از روایت منسوخ باز نشناختم تا هنگامى كه با شافعى مجالست نمودم.

 شافعى مى‌گوید: من وقتى كه «مُوَطَّأ» را حفظ كردم بر مالك بن أنس وارد شدم. او به من گفت: كسى را كه بتواند بخواند حاضر كن تا براى تو «مُوَطَّأ» را قرائت نماید!

 من گفتم: خودم خواننده مى‌باشم. پس شروع كردم براى وى «مُوَطَّأ» را از بر خواندن.

 مالك گفت: اگر كسى بناست رستگار گردد، این جوان است!

 و سفیان بن عُیینَه هرگاه كه به نزدش از تفسیر یا فتوى، چیزى را مى‌پرسیدند مى‌گفت: از این جوان بپرسید!

 و أحمد بن حَنْبَل مى‌گوید: هر كس را ببینید كه در دستش دواتى و یا دفترچه‌اى‌

مى‌باشد بدانید كه: شافعى بر گردن او منّت دارد!

 و زعفرانى مى‌گفت: اصحاب حدیث خواب بودند تا هنگامى كه شافعى آمد و بیدارشان كرد، و آنان بیدار شدند. و فضائل او زیاده است از آنكه به شمار آید.

 تولّدش در سنه یكصد و پنجاه، و گفته شده در آن روزى بوده است كه ابوحنیفه مرده است.

 در اینجا صاحب «روضات»، شرح مُشْبِعى از كتاب «مقامع الفضل» آقا محمد على كرمانشاهى در بیان مدّت حمل و اكثر و أقلّ آن و مقدار حمل رسول الله و آیه نسى‌ء بیان مى‌كند، و پس از آن مى‌گوید:

 برگردیم به گفتار صاحب «وفیات الاعیان». وى مى‌گوید: شافعى وارد بغداد شد در سنه یكصد و نود و پنج، و دو سال در آنجا توقّف نمود، سپس به سوى مكّه رفت و آنگاه در سال یكصد و نود و هشت به بغداد بازگشت و یك ماه در آنجا اقامت نمود، سپس به سوى مصر رفت و تاریخ ورودش سنه یكصد و نود و نه بود. و پیوسته در آنجا درنگ كرد تا در روز جمعه‌اى كه آخر شهر رجب سنه دویست و چهار بود وفات یافت. و بعد از عصر همان روز در قُرَافَة صُغْرَى دفن شد، و مزارش در آنجا در نزدیكى مَقْطَم، معروف است. ـ پایان گفتار ابن خَلَّكان.[[455]](#footnote-455)

 و ابن خلّكان در ترجمه احوال ابو جعفر محمد بن احمد بن نصر تِرْمَذى فقیه شافعى گوید:

 او مى‌گفت: من فقه را براساس فقه مذهب ابوحنیفه مى‌پیمودم، پس پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم را در مدینه در سالى كه حج نمودم (در رویا) دیدم و گفتم: یا رسول الله من به فقه ابوحنیفه تفقه كرده‌ام، آیا صحیح است كه آن را اخذ كنم؟! فرمود: نه! گفتم: آیا به گفتار مالك بن أنَس عمل كنم؟! فرمود: به مقدارى از آن كه موافق سنّت من است‌

عمل كن! گفتم: آیا به قول شافعى عمل كنم؟! فرمود: مَا هَزَّ بِقَوْلِهِ إلَّا أنَّهُ أخَذَ بِسُنَّتِى وَ رَدَّ عَلَى مَنْ خَالَفَهَا. «او به نشاط و حركت علمى قدم ننهاد مگر آنكه سنّت مرا گرفت، و مخالفان آن را مردود دانست.»

 من چون این رویا را دیدم به تعقیب آن به مصر درآمدم و كتابهاى شافعى را نوشتم.

 و دارقُطْنى راجع به شافعى گفته است: او مردى است مورد وثوق و امین و اهل عبادت.

## گفتگوى شافعى با مالك‌

 و در اوَّلیات فاضل سیوطى و غیره آمده است كه: شافعى اوَّلین كس است كه در آیات الأحكام تصنیف كرده است. و اوَّلین كس است كه در اصول فقه تصنیف نموده است. و اوَّلین كس است كه در مختلف الحدیث تصنیف كرده است.

 صاحب «روضات» گوید: من مى‌گویم: از جمله تصنیفات او در مدّت اقامتش در بغداد كتاب قدیم اوست كه آن را «الْحُجَّة» اسم گذارده است، همان طور كه محیى الدّین نَوَوى در شرح مشكلات كتاب «تَنْبیه» ذكر كرده است. و دَمیرى در كتاب «حَیاة الحیوان» حكایت كرده است كه بُوَیطى از شافعى نقل كرده است كه او گفت: من در زمانى كه جوان بودم و در مجلس مالك بن أنس حضور مى‌یافتم، مردى به نزد مالك آمده و استفتاء نمود كه: من به سه بار طلاق سوگند یاد كرده‌ام كه این بلبل از خواندن آرام نمى‌گیرد. مالك گفت: حَنْثِ قسم كرده‌اى![[456]](#footnote-456)

 آن مرد راهش را گرفت و رفت. در این حال شافعى رو كرد به برخى از اصحاب مالك و گفت: این فتوى خطا مى‌باشد. مالك را بدین واقعه اطّلاع دادند، و مالك مردى بود داراى ابَّهَت و هیبت، كسى را جرأت آن نبود كه سخن او را ردّ كند، و چه بسا اتّفاق مى‌افتاد كه رئیس نظمیه شهر نزد او مى‌آمد و چون او در مجلس خود

نشسته بود آن رئیس شهربانى همین طور بر فراز سر او مى‌ایستاد.

 به مالك گفتند: این جوان كه شافعى است چنین معتقد است كه: این فتوى اغفال و خطا مى‌باشد. مالك به شافعى گفت: از كجا این اشكال را آورده‌اى؟!

 شافعى گفت: آیا تو همان كس نبودى كه براى ما از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم روایت كردى كه در داستان فاطمه بنت قیس، وى به پیامبر عرض كرد: ابوجَهم و معاویه از من خواستگارى نموده اند!

 رسول خدا فرمود: اما أبو جَهم مردى است كه عصا را از گرده‌اش فرونمى‌گذارد، و امَّا معاویه مردى است صُعلوك و مستمند. مالى ندارد. آیا عصاى ابو جَهم پیوسته در گرده‌اش بوده است یا نه؟! مراد رسول خدا از عصا بر دوش بودن پیوسته، اغلب اوقات بوده است. بدین كلام شافعى، مالك قدرش را شناخت.

 شافعى مى‌گوید: چون خواستم من از مدینه بیرون شوم با مالك وداع كردم. مالك به من گفت در هنگام مفارقت: اى جوان! تقواى خدا پیشه گیر و این نورى را كه خداى عزّ و جلّ به تو عطا نموده است به معصیت خاموش مكن! مراد مالك از نور، علم بوده است آنجا كه خداى تعالى مى‌گوید: وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَما لَهُ مِنْ نُورٍ.[[457]](#footnote-457)

 سید احمد بن محمد بن احمد حافى حُسَینى در كتابش كه به نام «التِّبْرُ الْمُذَابُ» و در ترتیب اصحاب است چون به شمارش فضائل أمیر المؤمنین علیه السّلام رسیده است چنین آورده است:

 وى را رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم اخذ كرد و تربیت نمود و به اسلام فرا خواند و او لبّیك گفت. هنگامى كه رسول خدا به نبوّت مبعوث گردید، او دوازده ساله بود، و همان طور كه احمد در «مسندش» با سند خود از حَبَّة عُرَنى روایت كرده است: او اوَّلین‌

ایمان‌آورنده به رسول خدا بود.

 (تا مى‌رسد به اینجا كه گوید:) صاحبان علوم همگى به وى انتساب دارند. فقهاء اربعه به او رجوع مى‌كنند. أمَّا الإمام أبوحنیفه وى شاگرد جعفر بن محمد الباقر بن على زین العابدین بن الحسین بن على بن أبى طالب علیه السّلام مى‌باشد.

 و امَّا الإمام الشَّافعى وى دروس خود را نزد محمد بن حسن شیبانى شاگرد أبوحنیفه خوانده است، و أیضاً نزد مالك بن أنَس خوانده است. پس فقه او به امام صادق بر مى‌گردد.

 و امَّا الإمام مالِك وى دروسش را نزد دو نفر خوانده است:

 یكى رَبیعة الرَّأى شاگرد عِكْرِمَه كه او شاگرد ابن عباس و او شاگرد على علیه السّلام است. و دیگرى جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام.

 و أمّا الإمام احمد وى دروسش را نزد شافعى خوانده است، پس فقهش به حضرت منتهى مى‌شود.

## اشعار شافعى در ولاء اهل البیت‌

 شافعى داراى اشعارى بس فاخر است، و أبیاتى در معانى و مقامات مختلف دارد كه مقدارى از آن را صاحب «وفیات» ذكر كرده است. از جمله این ابیات اوست كه أجود اشعارش محسوب است:

 ١ ـ «اى پروردگار من! تو از فضل و كرم سرشارت، اجزاء بدنم را كه محلّ وضو مى‌باشد از آتش جهنم آزاد كردى! و حقّاً تنها تو هستى كه نگهدارنده و حفظ كننده مى‌باشى!

 ٢ ـ و قاعده آزادى و عتق اگر به بعضى از اجزاء تحقّق گیرد، درباره آزادكنندگان غَنى و مال‌دار آن است كه: سرایت مى‌كند و تمام اجزاء را فرا مى‌گیرد، پس اى خداى غَنى و متمكّن، بر این بنده فانى منّت گذار و عتق و آزادى را در بقیه اجزاء و جوارحش سرایت بده، و جمله بدنش را آزاد كن!»

 و همچنین از اوست:

 «و اگر سرودن شعر موجب حقارت علماء نمى‌شد، تحقیقاً من امروز در فنّ شعر از لَبید برتر بودم.»

 و همچنین از اوست:

 ١ ـ «مى‌گویند: اسباب و وسائل فراغت سه چیز است، و چهارمین آنها خلوت است كه بهترین آنهاست.

 ٢ ـ و آن سه چیز را مال و امنیت و صحّت ذكر كرده‌اند، امّا ندانستند كه: جوانى مدار و محور همه آنهاست.»

 و همچنین از اوست:

 ١ ـ «محنتها و غصّه‌هاى روزگار بسیار است و انتها پیدا نمى‌كند، اما سرور آن به ندرت به تو مى‌رسد همچون روزهاى عید.

 ٢ ـ ناگواریها چون روى مى‌آورد یكجا و با هم هجوم مى‌كند، امَّا سرور و خوشى گهگاهى مانند روزهاى آخر ماه، كه در سى روز فقط یك روز است، به سراغت مى‌آید.»

 و همچنین از اوست:

 ١ ـ «و اگر عاجز شدى از درهم شكستن دشمن، پس با وى مدارا كن و مزاح و شوخى نما! چرا كه مزاح، تو را با نفس او وفق مى‌دهد و از صولت و گزند او

مى‌كاهد.

 ٢ ـ به علّت آنكه آب (لطیف) با آتش (گدازان) كه ضِدِّ آن است چون درآمیزد، موجب پختن غذا مى‌گردد با آنكه مقتضاى طبیعت آتش، سوزاندن و گداختن است.»

 و درباره امر ولایت، شافعى اشعار بسیار و مدائح كثیرى دارد كه راجع به آنان كه در شأنشان آیه تطهیر نازل گردیده سروده است. از آن جمله مى‌باشد آنچه كه صاحب «حَدَائقُ الشِّیعَة» نقل كرده است كه: وقتى از شافعى از اوصاف مولانا أمیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند. او در پاسخشان گفت:

 مَا یسَعُنِى أنْ أقُولَ فِى حَقِّ مَنِ اجْتَمَعَتْ فِیهِ ثَلَاثٌ مَعَ ثَلَاثٍ لَمْ یجْتَمِعْنَ فِى أحَدٍ قَطُّ: الْجُودُ مَعَ الْفَقْرِ، وَ الْجَلَادَةُ مَعَ الرَّأىِ، وَ الْعِلْمُ مَعَ الْعَمَلِ. ثُمَّ أنْشَأ یقُولُ:

 «مرا توان آن نیست كه لب بگشایم در حقّ كسى كه در وى سه صفت با سه حالت گرد آمده‌اند، آن صفاتى كه با آن حالات هیچ وقت در كسى گرد نیامده‌اند: سخاوت با فقر، و تردستى با عاقبت اندیشى، و علم با عمل. و سپس شروع كرد به سرودن این بیت:

 «من بنده و غلام آن جوانمردى مى‌باشم كه درباره او سوره‌ هَلْ أَتى‌ فرود آمد. تا كى من این حقیقت را كتمان كنم؟! تا كى؟! تا كى؟!»

 و نیز از او نقل شده است كه در جواب مرد دیگرى كه از این موضوع از او پرسید، او در جواب گفت:

 مَا أقُولُ فِى رَجُلٍ أسَرَّ أوْلِیاؤُهُ مَنَاقِبَهُ تَقِیةً، وَ کتَمَهُ أعْدَاؤُهُ حَنَقاً وَ عَدَاوَةً، وَ مَعَ ذَلِک قَدْ شَاعَ مِنْهُ مَا مَلَأتِ الْخَافِقَینِ‌.[[458]](#footnote-458)

 «من چه بگویم راجع به مردى كه دوستانش مناقبش را از روى خوف و تقیه‌

كتمان كردند، و دشمنانش از روى كینه و عداوت. و با وجود این به قدرى از آن مناقب شیوع پیدا كرده است كه مشرق و مغرب عالم را پر كرده است.»

 و سید تاج الدِّین عاملى رحمه‌الله این مضمون را از او اخذ كرده است آنجا كه گوید:

 ١ ـ «تحقیقاً آثار آل محمد را مُحبّینشان از روى خوف، و دشمنانشان از روى بغض كتمان كرده‌اند.

 ٢ ـ و مع‌ذلك مقدارى ما بین محبّان و مبغضان ظهور یافته كه با وجود قِلَّت و كمى آن، خداوند متعال آسمانها و زمین را از آن پر نموده است.»

 و از جمله آنچه مشهور و متواتر از اوست، گفتار اوست در جمله آنچه كه تمامیش بدو نسبت داده شده است:

 ١ ـ «اگر هر آینه مرتضى محلّ و جا و موقعیت خود را ظاهر مى‌نمود تحقیقاً جمیع مردم به سجده وى بر روى خاك مى‌افتادند.

 ٢ ـ و شافعى مرد در حالى كه نمى‌دانست: پروردگار او على است و یا پروردگارش الله است.»

 و همچنین از اوست:

 ١ ـ «وقتى كه در مجلسى نام على و دو شیر بچه او و فاطمه مطهّر و كامل در انسانیت برده شود،

 ٢ ـ مى‌گویند: اى قوم از ذكر آنان روى بگردانید، چرا كه این گونه گفتار، گفتار رافضیان است.

 ٣ ـ من به خداوندِ با هیمنه و با سیطره بیزارى مى‌جویم از مردمانى كه رافضى بودن را محبّت خاندان فاطمه مى‌پندارند.

 ٤ ـ بر آل و اهل بیت رسول خدا باد صلوات پروردگار من! و لعنت او بر آن اندیشه جاهلیت باد!»

 و همچنین از اوست بنا به روایت ابن حجر مكّى در كتاب «صواعق»:

 ١ ـ «اى اهل بیت رسول خدا! محبّت شما فرض و واجب است از ناحیه خدا در قرآنى كه فرستاده است!

 ٢ ـ براى عظمت قدر و منزلت شما همین بس است كه شما كسانى مى‌باشید كه اگر كسى در نمازش بر شما صلوات نفرستد، نمازش باطل است.»

 و از محمد بن یوسف زَرَنْدى روایت است كه: چون محمد بن ادریس شافعى مُطَّلبى تصریح به محبتش نسبت به اهل بیت پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم نمود، و بر وى در ضمن گفتارى طویل انتقاد و مذمّت نمودند، وى بر صاحبان گفتارِ تخطئه این ابیات را سرود:

 ١ ـ «زمانى كه ما سخنى از أفضلیت على به میان آوریم، مردم نادان به واسطه این تفضیل ما را رمى به رفض مى‌كنند.

 ٢ ـ و چون فضیلت ابوبكر را ذكر كنم در آن وقت مرا رَمْى به نصب مى‌كنند.

 ٣ ـ بنابراین من پیوسته رافِضى و ناصبى مى‌باشم به واسطه محبت على و

ابو بكر تا زمانى كه سر در گور نهم.»

 و همچنین به روایت صاحب كتاب «التِّبرُ المُذَاب» و غیر او اشعار و مراثى بسیارى راجع به حضرت امام حسین بن على علیهما السلام دارد كه مقدارى از آن را در اواخر مجلد دهم (طبع كمپانى) از «بحار الانوار» ذكر كرده است كه انشاء الله باید ملاحظه گردد.

## شعر شافعى در حبّ آل محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم‌

 و همچنین بنا به روایت ابن صبّاغ مالكى در كتاب خود: «الفُصُول المُهِمَّة» این ابیات به او منسوب است:

یا رَاکباً قِفْ بِالْمُحَصَّبِ‌

٣

 شافعى در این ابیات، منظره كوچ نمودن مردم را از مشعر الحرام به سوى زمین «مِنَى» هنگام صبح روز عید قربان، و سیل جمعیت را كه از مشعر از جا كنده شده و به مِنَى روى مى‌آورند، در نظر خود مُجَسَّم نموده مى‌گوید:

 «اى سوار بر مركب! در محلّ رمى جمار در مِنَى بایست، و روى به جمعیت نموده به تمام افراد چه آنان كه در مسجد الْخَیف جا گرفته‌اند، و چه آنان كه در حال حركتند، در آن وقت سحرى كه حاجیان مانند موجهاى آب دریا در آبشخوار به سوى مِنَى حركت مى‌كنند، بگو و به آنان این خبر را بده كه: من از آن افرادى مى‌باشم كه محبّت و وَلاى آل محمد را نمى‌شكنم. اگر بنا بشود رافضى بودن محبّت آل محمد بوده باشد، پس جنّ و انس گواهى دهند كه: من از رافضیان هستم.»

 و از جمله فوائد پسندیده او به نقل صاحب كتاب «اثنا عشریه» آن است كه مى‌گوید:

 مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ عَظُمَتْ قِیمَتُهُ، وَ مَنْ تَعَلَّمَ الْفِقْهَ نَبُلَ مِقْدَارُهُ، وَ مَنْ کتَبَ الْحَدِیثَ قَوِیتْ حُجَّتُهُ، وَ مَنْ تَعَلَّمَ الْحِسَابَ جَزُلَ رَأیهُ، وَ مَنْ تَعَلَّمَ الْعَربِیةَ رَقَّ طَبْعُهُ، وَ مَنْ لَمْ یصُنْ نَفْسَهُ لَمْ ینْفَعْهُ عِلْمُه‌. انتهى.

 «كسى كه قرآن را بیاموزد ارزشش عظیم مى‌گردد. و كسى كه فقه را بیاموزد قدر و قیمتش بالا مى‌رود. و كسى كه حدیث را بنویسد حُجَّت و برهانش قوى مى‌گردد. و

كسى كه حساب را بیاموزد رأیش سدید و استوار مى‌گردد. و كسى كه عربیت و ادبیت را بیاموزد طبعش لطیف مى‌گردد. و كسى كه خویشتن دارى نكند علمش به او نفعى نمى‌رساند.»

## سعایت ابو یوسف و شیبانى نزد خلیفه از شافعى‌

 و از كتاب «تفصیل فرق الشِّیعَة» شیخ ابو المعالى جوینى نقل شده است كه: چون همیشه در مناظرات شافعى با محمد بن حسن شیبانى و ابو یوسف قاضى كه دو شاگرد ابوحنیفه كوفى بوده‌اند، غلبه با او بوده است، این موجب شد تا آن دو نفر نزد خلیفه سعایت نمودند كه: او داعیه خلافت و أمثال آن را دارد تا به حدّى كه نظر خلیفه به او تغییر كلى یافت. امّا از آنجائى كه خداوند تعالى خلاف مطلوب آن دو را اراده كرده بود و در تمام جهات و موارد مورد نمیمه و سعایت، كذب و دروغشان منكشف گردید، داستان واژگونه گشت و همین سعایت موجب تقرّب شافعى به خلیفه شد و باعث شدّت غضب او بر آن دو نفر گردید به طورى كه امر عالى از مجلس رفیع صادر شد بر آنكه: این دو تن را بر روى صورت روى خاك بكشند، و از مجلس خلیفه بیرونِ در ببرند.

 آن دو نفر نیز بعد از آنكه خود را در معرض این فضیحت نگریستند شروع كردند به نفرین كردن بر شافعى. و پس از این قضیه مى‌گفتند: اللَّهُمَّ أمِتْهُ وَ أهْلِکهُ! «خداوندا او را بمیران و هلاك گردان!» چون نفرینشان به شافعى ابلاغ شد این دو بیت بگفت:

٢

 ١ ـ «مردانى آرزوى مرگ مرا دارند، و اگر من بمیرم در راهى قدم نهاده‌ام كه در آن منحصر به فرد نمى‌باشم.

 ٢ ـ بنابراین بگو به كسى كه خلاف قضیه گذشته را دنبال و جستجو مى‌كند، تو

اینك خود را آماده قضیه‌اى مثل آن قضیه بنما! پس گویا تحقیقاً آن قضیه مُحْتَمَل صورت یقین خواهد گرفت.»

 ابن حَجَر هَیتَمى مَكّى در «صواعق» خود پس از نقل آن سه بیت از شافعى: «یا رَاکباً» گوید: این ابیات را شافعى هنگامى سرود كه خوارج وى را نسبت به رفض داده بودند از روى حسادت و عداوتى كه با او داشتند.

 و چون مُزْنِى به او گفت: تو مردى هستى كه داراى ولاء اهل البیت مى‌باشى! چه خوب بود كه در این باب ابیاتى را انشاء مى‌نمودى! شافعى این اشعار را انشاء كرد:

 ١ ـ «و من همیشه ولاء خودم را از تو پنهان مى‌داشتم تا به جائى كه گویا: من از پاسخ پرسندگان عاجزم.

 ٢ ـ من مودّت خودم را مكتوم مى‌دارم با صفاء و طراوت آن، به جهت آنكه تو از سخن چینى و سعایت سخن‌چینان سالم بمانى و من نیز سالم بمانم!»

 و همچنین شافعى گفته است:

٣

 ١ ـ «به من مى‌گویند: رافضى گردیده‌اى! كَلّا و حاشا! رافضى بودن نه دین من است و نه اعتقاد من.

 ٢ ـ و لیكن بدون شكّ و تردید من ولایت بهترین امام و بهترین هدایت كننده را دارم.

 ٣ ـ اگر محبّت به وَلى (على مرتضى) رَفْض به حساب آید، بنابراین من رافضى‌ترین بندگان خدا هستم».

## شافعى، عامى مذهب و معتقد به خلفا بوده است‌

 از آنچه بیان شد پیداست كه: شافعى حضرت امام على أمیر المؤمنین علیه السّلام و أبناء طاهرین او را در كمال عُلُوّ و ارتقاء مى‌بیند و به آنان عشق مى‌ورزد، و امَّا اینكه به طورى بوده است كه خود را در تحت ولایت آنان قرار دهد و از غاصبان خلافت: ابو بكر و عمر تبرّى جوید، این طور نبوده است بلكه براى ایشان فضیلت قائل است و آنان را خلیفه نخستین و دومینِ پیامبر مى‌داند، و براى عثمان نیز منزلت و فضیلتى را قائل است، چنانكه از ربیع بن سلیمان ابیاتى شنیده شده است كه سروده شافعى بوده و او آن را حكایت نموده است:[[459]](#footnote-459)

٥

 ١ ـ «گواهى مى‌دهم كه: الله پروردگارى جز او نیست. و گواهى مى‌دهم كه بعث حقّ است و من بر این گواهى اخلاص دارم.

 ٢ ـ و اینكه دستاویزهاى ایمان، گفتار و اقرار نیكو با زبان است، و دیگر عمل پاك و نموّ نموده و تربیت شده‌اى كه گاهى ایمان به واسطه آنها زیادتى و گاهى نقصان مى‌پذیرد.

 ٣ ـ و اینكه ابو بكر خلیفه پروردگارش مى‌باشد، و عمر بر انجام كارهاى خیر حریص بوده است.

 ٤ ـ و گواه مى‌گیرم پروردگارم را كه: عثمان، صاحب فضیلت بوده است. و اینكه فضیلت على منحصر به خود او مى‌باشد (و كسى در آن فضائل همتا و شریك او نیست).

 ٥ ـ ایشان پیشوایان قومى بوده‌اند كه ما به هدایت آن قوم هدایت شده‌ایم. بنابراین خداوند معیوب بشمارد كسى را كه آنان را معیوب مى‌شمارد.»

 بنابراین جمیع اشعار راقى و بلند مرتبه او دلالت بر تشیع او نمى‌كند، زیرا در تشیع علاوه بر تولِّى، تبرِّى لازم است. همچون ابن ابى الحدید معتزلى كه با وجود آن قصائد سبع غرّاى كم نظیر، و آن محامد و محاسنى كه در «شرح نهج البلاغة» آورده است، مع‌ذلك چون قائل به حقّانیت خلافت شیخین مى‌باشد، لهذا مردى است عامّى و سنّى.

## شافعى سنّى معتدل است‌

 أمَّا شافعى یك مرد سنّى معتدلى است نه متجاوز و متهتّك. زیرا أوَّلًا مانند سایر عامّه در اصول تابع أشعرى نمى‌باشد و قائل به عدل است. و ثانیاً رأى و قیاس ظنّى و استحسان را در فروع ردّ مى‌كند و همچون ابوحنیفه و مالك نمى‌باشد.

 اما درباره عدل حضرت ربّ العزّة همچون شیعه و معتزله معتقد به عدالت است همان طور كه شیخ سلیمان حنفى قندوزى از وى روایت نموده است كه: او در شعرش این طور سروده است:

 ١ ـ «اگر دل مرا بشكافند و در آن تفتیشى به عمل آورند، در آنجا خواهند دید كه: بدون آنكه نویسنده‌اى بنویسد، دو سطر نوشته شده است:

 ٢ ـ در یك جانب آن عدل و توحید خداوند، و در جانب دگر محبّت اهل بیت رسول خداوند.»

 همچنان كه در اشعار پیشینش كه از «النُّجوم الزَّاهِرَة» نقل شد تصریح دارد كه: ایمان كمى و زیادتى مى‌پذیرد و این از مسائلى است كه ابو حنیفه براى ردّش كمر بسته است، و صریحاً اعلام مى‌دارد كه: الإیمانُ لَا یزِیدُ و لا ینقصُ.

## شافعى عمل به رأى و قیاس را جایز نمى‌داند

 و امّا درباره عمل به رأى و قیاس و استحسان باید گفت كه: شافعى متفرّد است‌

به عدم عمل به آنها.[[460]](#footnote-460)

 رأى‌ عبارت است از نظریه و فتواى فقیه در صورت عدم اطّلاع بر مدارك حكم از كتاب و سنَّت. قیاس‌ عبارت است از كشاندن حكم بر موضوع مماثِل در صورت قطع و یا ظنّ و یا احتمال به وجود ملاك و مناط در این موضوع مماثل با موضوع حكم. استحسان‌ عبارت است از نظریه و فتوى با وجود حكم كتاب و سنّت برخلاف آن به مجرّد خوشایند آمدن آن نظریه در نظر.

 عمل به رأى در هر صورت غلط مى‌باشد. چرا كه شریعت عبارت است از: حكم الهى موجود در كتاب و سنّت و اجماع قطعى بر وجود حُجّت و یا دخول معصوم. و عمل به رأى عملى است قائم به شخص و در مقابل و برابر شرع.

 عمل به قیاس در صورت تنقیح مناط قطعى و ملاك یقینى درست است، و در صورت عدم یقین به وجود ملاك حكم در موضوعِ مورد نظر، كشانیدن حكم از موضوع قطعى بدین موضوع ظنّى و احتمالى، كشانیدن حكم از متیقّن به مشكوك است. و در هر حال طبق آیات قرآن و روایات مستفیضه بر لزوم تحصیل یقین، مردود و محكوم مى‌باشد.[[461]](#footnote-461)

 عمل به استحسان و عمل به رأى و عمل به قیاسات وهمیه و ظنیه را شافعى باطل مى‌داند و فقط عمل به قیاس نزد وى هنگامى مقبول مى‌باشد كه قطع به ملاك حاصل آید. بنابراین ازاین‌جهت میان مصادر فتواى او با فتواى علماء شیعه خلافى وجود ندارد.

 مذهب شافعى گرچه در فروع نیز با مذهب شیعه جعفریه بسیار تفاوت دارد، ولى مى‌توان گفت: از جمیع مذاهب عامّه به مذهب خاصّه نزدیكتر است.[[462]](#footnote-462)

 ابو المعالى عبد الملك جوینى در اثبات مذهب شافعى، و ردِّ مذهب حنفى درباره استحسان مى‌گوید: قول به استحسان، عمل است بدون دلیل. زیرا حاصل آن‌

این است كه: دلیل طبق قاعده خبر و قیاس با شما مى‌باشد، و لیكن من نیكو مى‌شمارم‌ (أسْتَحْسِنُ) مخالفتش را. و این مستلزم اثبات شریعتى است از نزد خود. و شافعى چون در این مسأله با محمد بن حسن شیبانى مناظره نمود گفت: كسى كه استحسان كند، شریعتى به میان آورده است. و كسى كه از نزد خود شریعتى را به میان آورد شرك به خداوند آورده است.[[463]](#footnote-463)

 و خود شافعى در كتاب‌ «الامّ» در باب إبطال استحسان گوید:

 (شافعى مى‌گوید) و تمام آنچه را كه من براى تو توصیف نمودم، با آنچه را كه بیان مى‌كنم، و آنچه را كه از گفتن آن سكوت اختیار نمودم به جهت اكتفاى به آنچه كه ذكر كرده‌ام از آنچه كه ذكر ننموده‌ام از حكم خدا و رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) و سلّم و سپس حكم مسلمین، دلیل است بر آنكه: جایز نیست براى كسى كه اهلیت آن را دارد كه حاكم گردد یا مفتى شود اینكه حكم كند و یا فتوى دهد مگر به جهت خبر لازم الاخذ. و آن منحصر است در كتاب، و پس از آن سنّت یا آنچه كه اهل علم بدون اختلافى گفته‌اند، یا قیاسى براساس بعضى از این امور، و جایز نیست كه حاكم حكم كند و یا فتوى دهد به استحسان‌[[464]](#footnote-464). زیرا عمل به استحسان واجب نیست، و داخل در یكى از این امور مذكوره نیز نمى‌باشد.

 و اگر كسى اشكال كند و بگوید: دلیل بر عدم جواز عمل به استحسان كدام است؟! چون استحسان در یكى از این معانى كه در كتابت ذكر كردى نمى‌باشد، چرا نباید بدان عمل كرد؟!

 به این قائل باید گفت: خداوند عزّ و جلّ مى‌فرماید: أَ يَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ‌

سُدىً‌.[[465]](#footnote-465) «آیا انسان چنین مى‌پندارد كه ما او را یله و رها گذارده‌ایم؟ (و امرى و نهیى به او نمى‌نمائیم؟)».

 و آنچه من به خاطر دارم در معنى سُدَى در میان اهل علم به قرآن خلافى نیست كه: مراد آن كس است كه به او أمر نمى‌شود و نهى نمى‌شود. و كسى كه فتوى دهد و یا حكم كند به آنچه كه بدان مأمور نشده است تحقیقاً به خود اجازه داده است كه خود را در معانى سُدَى قرار داده باشد، در حالى كه خداوند به او اعلام كرده است كه او را سُدَى نخواهد گذاشت، و چنین مى‌داند كه مى‌تواند بگوید: من آنچه را كه بخواهم مى‌گویم. و ادّعا نموده است آنچه را كه قرآن بر خلافش در این مورد نازل شده است و در سُنَن وارد گردیده است، و بر خلاف منهاج پیامبران صلّى الله علیهم (و آلهم) و سلّم أجمعین رفته، و مخالفت جمیع احكامى را كه جماعتى از پیامبر روایت كرده‌اند نموده است.[[466]](#footnote-466)

 بالجمله از ضروریات مذهب شیعه بطلان و حرمت حكم و فتوى از روى رأى و اسْتِحْسان و قیاس است‌[[467]](#footnote-467) البته همان طور كه اشاره شد قیاس غیر علمى و احتمالى.

 اما قیاس علمى در رتبه كتاب و سنّت و اجماعِ محقّق حجّیت دارد. این قیاس را قیاس مستنبط العِلَّة نامند، یعنى علت حكم استنباط گردیده است و هر جا كه آن علّت تحقّق پیدا كند حكم كه معلول آن است متحقّق مى‌گردد. مثل آنكه در روایت معصوم وارد شده باشد:

 لَا تَشْرَبِ الْخَمْرَ لِانَّهُ مِسْکرٌ! «حرام است آشامیدن خمر به جهت آنكه آشامیدنش سُكْر مى‌آورد.» در این قضیه مى‌بینیم حكم حرمت شرب خمر بر موضوع خمر به جهت خمریت (تخمیر) و یا به جهت عناوین دگر نمى‌باشد، بلكه علّت حرمت، مست كننده بودن آن است، لهذا هر جا در موضوعى اسكار تحقّق یابد حرمت بر وى تعلّق مى‌گیرد خواه از مادّه مُخَمَّره باشد و یا مانند چرس و بنگ از مادّه مخمَّره نباشد. زیرا در حقیقت قضیه ما به قضیه دگرى تبدیل پیدا مى‌نماید و آن این است: لَا تَشْرَبْ کلَّ مُسْکرٍ! «هر چیزى كه شربش إسكار آورد حرام مى‌باشد.»

 و یا مانند أولویت قطعیه چون آیه مباركه: فَلا تَقُلْ لَهُما أُفٍ‌![[468]](#footnote-468) «به پدر و مادرت افّ نگو!» كه از آن استفاده مى‌شود كه: به طریق أوْلى كتك زدنشان حرام مى‌باشد. پس مى‌توان از حكم حرمت افّ گفتن، حكم حرمت فحش دادن، و سَبّ نمودن، و ضرب آنها را به طریق أولویت استنتاج نمود.

 امَّا در قیاسهاى محتمل الملاك و مظنون المناط، حكم قطعى به سرایت حكم نمى‌توان كرد فلهذا استعمال آنها براى استنتاج احكام شرعیه و قضایا ممنوع، و این باب به كلى بر روى مجتهدین و فقهاء مسدود است.

## رد امام صادق علیه السّلام بر ابو حنیفه در مورد قیاس‌

 شیخ طبرسى در «احتجاج» از بشیر بن یحیى عامرى از ابن أبى لیلى روایت نموده است كه گفت: من با نعمان ابوحنیفه بر جعفر بن محمد وارد شدیم. وى به ما مرحبا گفت و پس از آن فرمود: اى ابن أبى لیلى این مرد كیست؟!

 من گفتم: فدایت شوم. مردى است از اهل كوفه داراى رأى و بصیرت و نفوذ كلمه!

 حضرت فرمود: شاید این مرد همان كس است كه اشیاء را با رأى خود قیاس مى‌نماید!

 سپس فرمود: اى نُعْمان! مى‌توانى براى سر خودت قیاسى بگیرى؟!

 ابو حنیفه گفت: نه!

 حضرت فرمود: من تو را چنان نمى‌یابم كه بتوانى چیزى را قیاس نمائى! فَهَلْ عَرَفْتَ الْمُلُوحَةَ فِى الْعَینَینِ، وَ الْمَرَارَةَ فِى الاذُنَینِ، وَ الْبُرُودَةَ فِى الْمِنْخَرَینِ، وَ الْعُذُوبَةَ فِى الْفَمِ؟! «آیا دانسته‌اى سرّ اینكه خداوند در چشمان آب شور، و در گوشها آب تلخ، و در سوراخهاى بینى آب خنك، و در دهان آب شیرین قرار داده چیست؟!

 گفت: نه! حضرت فرمود: آیا دانسته‌اى كلمه‌اى را كه اوَّلش كفر و آخرش ایمان است چیست؟!

 گفت: نه! ابن أبى لیلى گفت: جُعِلْتُ فِدَاک‌. ما را در آنچه توصیف نمودى در نابینائى جهالت رها مكن!

 حضرت فرمود: نَعَمْ، حدیث كرد براى من پدرم از پدرانش علیهم‌السلام كه رسول خدا فرمود: خداوند چشم آدمى را از دو قطعه پیه آفرید، و در آن مزه شور را قرار داد. و اگر این طور نبود آنها ذوب مى‌گردیدند. و هیچ چیزى از قَذَى (میكروبات و كثافات) در چشم نمى‌روند مگر آن را از بین مى‌برد. و شورى پیه چشم موجب مى‌شود كه آنچه را كه در چشم از میكروبات و كثافات بریزد به بیرون افكند.

 و در گوش آدمى تلخى را قرار داده است تا حاجب مغز و دماغ بوده باشند، هیچ جنبنده‌اى داخل گوش نمى‌شود مگر آنكه راه خروجش را مى‌جوید؛ و اگر این طور نبود خود را به مُخّ و مغز سر مى‌رسانید و آن را فاسد و تباه مى‌نمود.

 و در سوراخهاى بینى برودت را نهاده است تا حجاب دماغ باشند، و اگر این طور نبود مُخّ و مغز سر سیلان مى‌كرد و پائین مى‌آمد.

 و مزه شیرین را در دهان گذارده است از روى رحمت و مِنَّتى كه خداوند تعالى بر بنى آدم آورده است تا آنكه لذّت طعام و شراب را بیابد.

 و امَّا كلمه‌اى كه اوَّلش كفر و آخرش ایمان مى‌باشد كلمه‌ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ‌ است.

 سپس حضرت فرمود: یا نُعْمَانُ! إیاک وَ الْقِیاسَ! فَإنَّ أبِى حَدَّثَنِى عَنْ آبَائِهِ: أنَّ رَسُولَ اللهِ قَالَ: مَنْ قَاسَ شَیئاً مِنَ الدِّینِ بِرَأیهِ قَرَنَهُ اللهُ تَبَارَک وَ تَعَالَى مَعَ إبْلِیسَ، فَإنَّهُ أوَّلُ مَنْ قَاسَ، حَیثُ قَالَ: خَلَقْتَنِى مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ‌[[469]](#footnote-469). فَدَعُوا الرَّأىَ وَ الْقِیاسَ فَإنَّ دِینَ اللهِ لَمْ یوضَعْ عَلَى الْقیاسِ.

 «اى نعمان! مبادا دست به قیاس آلوده كنى! زیرا پدرم حدیث كرد براى من از پدرانش كه رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: كسى كه در امر دین چیزى را به رأى خود قیاس كند خداى تعالى او را با ابلیس قرین قرار مى‌دهد. زیرا او اوَّلین قیاس كننده بود آنجا كه گفت: تو مرا از آتش آفریدى و آدم را از گل. بنابراین دست از قیاس بردارید، چون دین خدا بر قیاس بنا نهاده نشده است.[[470]](#footnote-470)

 دَمیرى در كتاب «حَیاةُ الحیوان» در مادّه ظَبْى گوید: ابن خَلّكان در ترجمه احوال امام جعفر الصادق علیه السّلام گوید: آن حضرت از ابوحنیفه پرسیدند: چه مى‌گوئى درباره شخص محرمى كه دندان رباعیه ظَبْى (آهو) را شكسته باشد؟!

 گفت: اى پسر دختر رسول خدا، من حكمش را نمى‌دانم كه چقدر كفّاره دارد!

 حضرت فرمود: إنَّ الظَّبْىَ لَا یکونُ رَبَاعِیاً وَ هُوَ ثَنِىٌّ أبَداً[[471]](#footnote-471). «آهو دندان رباعى ندارد

و او همیشه بدون دندان ثنایا مى‌باشد.»

 و جَوْهرى در مادّه سَ نَ نَ در قول شاعر در وصف إبِل آورده است:

 «آن شترهاى دیه آمدند در حالى كه دندانهایشان افتاده بود مانند دندان آهو كه اصلًا در قسمت جلو دندان ندارد و مانند آنها ندیده بودم كه آن شترها مركوب خوبى (یا شفائى) براى بیمار، و شیر دهنده‌اى براى گرسنه بودند.»

 أىْ هِىَ ثَنِیاتٌ، لِانَّ الثَّنِىَّ هُوَ الَّذِى یلْقِى ثَنِیتَهُ، وَ الظَّبْىُ لَا تَنْبُتُ لَهُ ثَنِیةٌ قَطٌّ فَهُوَ ثَنِىٌّ أبَداً.[[472]](#footnote-472) «یعنى آن شتران دندانهاى جلو و ثنایا را مى‌افكنده‌اند. چون ثَنىّ آن حیوانى است كه دندانهاى ثنایاى خود را افكنده است. و آهو اصولًا براى او دندان ثنایا هیچ گاه نمى‌روید. بنابراین او همیشه ثَنِىّ مى‌باشد (بدون دندان پیشین.)

 ابن شُبْرُمَه مى‌گوید: من با أبوحنیفه بر جعفر بن محمد الصّادق وارد شدیم، و من گفتم: این مرد فقیهى است از اهل عراق!

 امام صادق گفتند: باید همان كس باشد كه دین را با رأیش قیاس مى‌كند! آیا او نُعمان بن ثابت نیست؟!

 ابن شبرمه مى‌گوید: من تا آن روز از اسم ابوحنیفه به عنوان نُعمان مطّلع نبودم.

 ابو حنیفه گفت: آرى من همان مرد مى‌باشم. أصْلَحَک اللهُ!

 امام جعفر گفتند: اتَّقِ اللهَ، وَ لَا تَقِسِ الدِّینَ بِرَأیک، فَإنَّ أوَّلَ مَنْ قَاسَ بِرَأیهِ إبْلِیسُ‌

إذْ قَالَ: أنَا خَیرٌ مِنْهُ. فَأخْطَأ بِقِیاسِهِ فَضَلَّ.

 «تقواى خدا را پیشه گیر، و دین خدا را با رأى خودت قیاس مگیر، زیرا اوَّلین كسى كه به رأى خودش قیاس كرد ابلیس بود. در وقتى كه گفت: من از آدم بهترم. بنابراین به واسطه قیاسش به خطا افتاد و گمراه شد.»

 در اینجا حضرت عدم توانائى ابوحنیفه را در قیاس سَرَش به جَسَدش، و سپس از علّت آفرینش چهار نوع آب مختلف در چشم و گوش و بینى و دهان، و از كلمه‌اى كه اوَّلش شرك و آخرش ایمان است ـ همان طور كه در روایت قبل بیان شد ـ پس از سؤال از او و فرو ماندن وى در خواب، نشان دادند.

 و پس از آن گفتند: وَیحَک! أیمَا أعْظَمُ عِنْدَ اللهِ إثْماً، قَتْلُ النَّفْسِ الَّتِى حَرَّمَ اللهُ بِغَیرِ حَقٍّ أوِ الزِّنَا؟! قَالَ: بَلْ قَتْلُ النَّفْسِ!

 «اى واى بر تو! بگو: گناه كدامیك عظیمتر مى‌باشد نزد خداوند: كشتن نفس انسان را بدون حق كه خداوند حرام كرده است، یا زنا كردن؟! گفت: البته كشتن نفس.»

 حضرت گفتند: إنَّ اللهَ تَعَالَى قَدْ قَبِلَ فى قَتْلِ النَّفْسِ شَهَادَةَ شَاهِدَینِ وَ لَمْ یقْبَلْ فِى الزِّنَا إلَّا شَهَادَةَ أرْبَعٍ. فَأنَّى یقُومُ لَک الْقِیاسُ؟!

 «خداوند تعالى در قتل نفس محترمه شهادت دو شاهد را پذیرفته است و در زنا نپذیرفته است مگر شهادت چهار شاهد را، بنابراین چگونه مى‌تواند حكم قیاس براى تو استوار بماند؟!»

 پس از آن حضرت گفتند: أیمَا أعْظَمُ عِنْدَ اللهِ، الصَّوْمُ أوِ الصَّلَاةُ؟ قَالَ: الصَّلَاةُ.

 «كدام یك عظیمتر است نزد خدا: روزه یا نماز؟! ابو حنیفه گفت: نماز.»

 حضرت گفتند: فَمَا بَالُ الْحَائِضِ تَقْضِى الصَّوْمَ وَ لَا تَقْضِى الصَّلَاةَ؟!

 اتَّقِ اللهَ یا عَبْدَ اللهِ وَ لَا تَقِسِ الدِّینَ بِرَأیک. فَإنَّا نَقِفُ غَداً وَ مَنْ خَالَفَنَا بَینَ یدَىِ اللهِ، فَنَقُولُ: قَالَ اللهُ وَ قَالَ رَسُولِ اللهِ. وَ تَقُولُ أنْتَ وَ أصْحَابُک: سَمِعْنَا وَ رَأینَا. فَیفْعَلُ اللهُ بِنَا وَ بِکمْ مَا یشَاءُ.

 «پس چرا زن حائض روزه‌اش را قضا مى‌كند، و نمازش را قضا نمى‌كند؟!

 بنابراین اى بنده خدا تقوى پیشه ساز، و دین خدا را با رأیت قیاس مگیر! زیرا ما فردا در پیشگاه خداوند وقوف خواهیم داشت و مخالفین ما نیز حضور خواهند داشت، آنگاه ما مى‌گوئیم: خدا چنین گفت، رسول خدا چنان گفت. و تو و اصحاب تو مى‌گوئید: ما این طور شنیدیم و به رأى خودمان رفتار كردیم. فعلى‌هذا خداوند با ما و شما آنچه را كه اراده كند انجام مى‌دهد.»

 و جواب آن است كه در زنا قبول نمى‌گردد مگر شهادت چهار نفر به جهت پرده پوشى خداوند از عصمت. و در حائض، نماز قضا نمى‌شود براى رفع مشقّت. زیرا نماز در هر شبانه روز پنج بار تكرار مى‌شود به خلاف روزه كه در سال یكبار بیشتر نمى‌باشد. وَ اللهُ أعْلَمُ.

 و جعفرٌ الصّادق هو جعفر بن محمد الباقر بن على زین العابدین بن الحسین بن على بن أبى طالب علیهم‌السّلام.

 و جعفر یكى از أئمّه اثنى عشریه بر مذهب امامیه و از سادات اهل البیت مى‌باشد. و او را لقب‌ صادق‌ داده‌اند به جهت صدق در گفتارش. و براى او كلامى است در صنعت كیمیا، و زَجْر، و فال. و در باب جیم در مادّه جَفْرَة از ابن قُتَیبَه گذشت كه: وى در كتابش: «أدَب الكاتب» گفته است: كتاب جفر پوست جفره‌اى بوده است كه امام جعفر صادق براى اهل بیت آنچه را كه به دانستن آن نیاز دارند، و آنچه را كه از حوادث تا روز قیامت واقع مى‌گردد در آن نوشته‌اند.

 و همچنین ابن خَلّكان این طور از او حكایت نموده است. و بسیارى از مردم كتاب جفر را به على بن أبى طالب نسبت مى‌دهند و آن غلط است. و گفتار صواب آن است كه ـ همان طور كه گذشت ـ واضع كتاب جفر، جعفر الصّادق علیه السّلام است.

## نصایح امام صادق به امام كاظم علیهما السلام به نقل دمیرى‌

 و جعفر به پسرش: موسى الكاظم وصیت كرده و گفته است:

 یا بُنَىَّ احْفَظْ وَصِیتِى تَعِشْ سَعِیداً وَ تَمُتْ شَهِیداً!

 یا بُنَىَّ إنَّ مَنْ قَنِعَ بِمَا قُسِّمَ لَهُ اسْتَغْنَى، وَ مَنْ مَدَّ عَینَیهِ إلَى مَا فِى یدِ غَیرِهِ مَاتَ فَقِیراً.

 وَ مَن لَمْ یرْضَ بِمَا قَسَمَ اللهُ لَهُ اتَّهَمَ اللهَ فِى قَضائِهِ. وَ مَنِ اسْتَصْغَرَ زَلَّةَ نَفْسِهِ اسْتَعْظَمَ زَلَّةَ غَیرِهِ.

 یا بُنَىَّ مَنْ کشَفَ حِجَابَ غَیرِهِ انْکشَفَتْ عَوْرَاتُ بَیتِهِ، وَ مَنْ سَلَّ سَیفَ الْبَغْىِ قُتِلَ بِهِ. وَ مَنِ احْتَفَرَ لِاخِیهِ بِئْراً سَقَطَ فِیهَا. وَ مَنْ دَاخَلَ السُّفَهَاءَ حَقِرَ. وَ مَنْ خَالَطَ الْعُلَمَاءَ وَقُرَ. وَ مَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتُّهِمَ.

 یا بُنَىَّ قُلِ الْحَقَّ لَک أوْ عَلَیک. وَ إیاک وَ النَّمِیمَةَ فَإنَّهَا تَزْرَعُ الشَّحْنَاءَ فِى قُلُوبِ الرِّجَالِ.

 یا بُنَىَّ إذَا طَلَبْتَ الْجُودَ فَعَلَیک بِمَعَادِنِهِ!

 «اى نور چشم، پسرم، وصیت مرا به خاطرت بسپار، تا به سعادت زندگى كنى و به شهادت بمیرى!

 اى نور چشم، پسرم، هر كس قناعت ورزد به آنچه براى او معین شده است بى نیاز مى‌گردد، و هر كس چشمان خود را بدوزد به آنچه در دست دگرى است از فقر و مسكنت مى‌میرد. و هر كس راضى نباشد به آنچه خداوند براى وى مقدّر نموده است خداوند را در حكمش متَّهم داشته است. و هر كس لغزش خودش را كوچك بشمارد لغزش غیرش را بزرگ مى‌شمارد.

 اى نور چشم، پسرم، هر كس كه پرده عصمت غیر را بدرد زشتیهاى خانه او دریده خواهد شد. و هر كس شمشیر ستم را از غلاف بكشد خودش به آن كشته مى‌گردد. و هر كس براى برادرش چاهى بكند خودش در آن سقوط مى‌نماید. و هر كس با سفیهان همكلام گردد حقیر مى‌شود. و هر كس با علماء بیامیزد صاحب وقار مى‌شود. و هر كس داخل شود در محلهاى زشت متَّهم مى‌گردد.

 اى نور چشم، پسركم، همیشه حق را بگو، به نفع تو باشد و یا به ضررت. و از نمّامى و سخن چینى بپرهیز، چرا كه در دلهاى مردان تخم كینه مى‌كارد.

 اى نور چشم، پسركم، اگر جود كردن را خواستارى به معدنهاى جود روى‌آور!»

 و روایت شده است كه چون به جعفر صادق گفته شد:

 مَا بَال النَّاسُ فِى الْغَلَاءِ یزْدَادُ جُوعُهُمْ بِخِلَافِ الْعَادَةِ فِى الرَّخْصِ؟! فَقَالَ: لِانَّهُمْ خُلِقُوا مِنَ الارْضِ وَ هُمْ بَنُوهَا، فَإذَا أقْحَطَتْ أقْحَطُوا، وَ إذَا أخْصَبَتْ أخْصَبُوا.

 «به چه علّت گرسنگى مردم در زمان قحطى و تنگى بیشتر مى‌گردد، به خلاف عادتشان در گشایش و فراوانى؟! فرمود: به علّت آنكه ایشان از زمین خلق شده‌اند و آنها فرزندان زمین‌اند، پس هر وقت در زمین تنگى و عسرت پدید آید در ایشان هم تنگى و عسرت پدید مى‌آید، و هر وقت در زمین وفور نعمت باشد ایشان هم سیر و سیراب مى‌گردند.»

 جعفر ـ رحمة الله تعالى علیه ـ در سنه هشتاد از هجرت متولّد شد و گفته شده است: در سنه هشتاد و سه، و در سنه یكصد و چهل و هشت رحلت نمود. ـ پایان كلام دَمیرى.[[473]](#footnote-473)

## نقل دمیرى شافعى از امام صادق علیه السّلام‌

 باید دانست: دَمیرى، شافعى مذهب بوده است، و در كتاب «حیاة الحیوان» مطالبى را كه بر ردّ ابو حنیفه ذكر كرده است بسیار مى‌باشد.

 و در مادّه‌ بَعُوض‌ بالمناسبة مطالبى بسیار نفیس از حضرت امام موسى بن جعفر علیهما السلام نقل كرده است، و از جمله گوید: وَ کانَ الشَّافِعِىُّ یقُولُ: قَبْرُ مُوسَى الْکاظِمِ علیه السّلام التِّرْیاقُ الْمُجَرَّبُ.

 «شافعى مى‌گفت: قبر امام كاظم علیه السّلام براى برآوردن حوائج تِریاق مجرّب است».

## مباحثه امام صادق علیه السّلام با ابو حنیفه درباره رأى و قیاس‌

 بارى، شیخ طبرسى در «احتجاج» به دنبال روایتى كه درباره قیاس ذكر نمودیم مى‌فرماید: در روایت دگرى از حضرت صادق علیه السّلام وارد است كه: چون ابو حنیفه به او وارد شد، فرمودند: مَنْ أنْتَ؟! «كه هستى؟!» گفت: من ابو حنیفه مى‌باشم.

 حضرت فرمودند: مُفْتى أهل عراق هستى؟! گفت: آرى!

 حضرت فرمودند: مَصدر فتواى تو چیست؟! گفت: کتَابُ الله.

 حضرت فرمودند: تو به كتاب خدا به ناسخش و منسوخش، و محكمش و متشابهش عالم مى‌باشى؟!

 گفت: آرى!

 حضرت فرمودند: به من خبر بده از كلام خداوند عزّ و جلّ: وَ قَدَّرْنا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيها لَيالِيَ وَ أَيَّاماً آمِنِينَ‌.[[474]](#footnote-474)

 «ما در آنجا سِیر كردن را مقدّر نمودیم. سِیر كنید در آنجا شبهائى را و روزهائى را با كمال امنیت.» مراد از آن موضع كجاست؟!

 ابو حنیفه گفت: میان مكّه و مدینه! حضرت رو به هم مجلسان نموده فرمود:

 نَشَدْتُکمْ بِاللهِ هَلْ تَسِیرُونَ بَینَ مَکةَ وَ الْمَدِینَةِ وَ لَا تَأمَنُونَ عَلَى دِمَائِکمْ مِنَ الْقَتْلِ وَ عَلَى أمْوَالِکمْ مِنَ السَّرَقِ؟!

 «من در حضور خدا با شما احتجاج مى‌نمایم! آیا هیچ شده است كه شما میان مكّه و مدینه سیر كنید در حالتى كه ایمنى بر خونهایتان از كشته شدن، و بر أموالتان از دزدى نداشته باشید؟!»

 گفتند: آرى!

 حضرت فرمودند: وَیحَک یا أبَا حَنِیفَةَ! إنَّ اللهَ لَا یقُولُ إلَّا حَقّاً!

 أخْبِرْنِى عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ مَنْ دَخَلَهُ کانَ آمِناً.[[475]](#footnote-475)

 «و هر كس داخل در آن گردد، در أمن و أمان خواهد بود.» آن كدام موضع است؟!

 ابو حنیفه گفت: بَیت الله الحرام مى‌باشد.

 حضرت رو كردند به همنشینان و فرمودند: نَشَدْتُکمْ بِاللهِ هَلْ تَعْلَمُونَ: أنَّ عَبْدَ اللهِ ابْنَ الزُّبَیرِ وَ سَعِیدَ بْنَ جُبَیرٍ دَخَلَاهُ فَلَمْ یأمَنَا الْقَتْلَ؟!

 «من در حضور خدا با شما احتجاج مى‌نمایم، آیا نمى‌دانید كه عبد الله بن زبیر و

سعید بن جبیر داخل آن شدند و از كشته شدن جان بدر نبردند؟!»

 گفتند: آرى.

 حضرت فرمودند: وَیحَک یا أبَا حَنِیفَةَ إنَّ اللهَ لَا یقُولُ إلَّا حقَّاً!

 ابو حنیفه گفت: من علم به كتاب الله ندارم. من داراى قیاس مى‌باشم.

 حضرت فرمودند: پس نظر كن در قیاست اگر تو قیاس كننده هستى كه كدام یك در نزد خداوند عظیمتر است: قَتْل یا زِنا؟! ابو حنیفه گفت: قَتْل.

 حضرت در اینجا با همان نحوه استدلال در روایت سابقه در مورد قتل و زنا، و در مورد صلوة و صیام، أبوحنیفه را محكوم نمودند و پس از آن گفتند: الْبَوْلُ أقْذَرُ أمِ الْمَنِىُّ؟! «آیا بول نجس‌تر است یا مَنىّ؟!»

 گفت: بَوْل نجس‌تر است.

 حضرت فرمودند: اگر بنابر قیاس بود واجب بود غسل را درباره بول نمودن إعمال كنند نه درباره خروج مَنى، در صورتى كه خداوند تعالى غسل را در خروج منى واجب دانسته است نه در بول.

 ابوحنیفه گفت: من صاحب رأى هستم.

 حضرت فرمودند: رأى تو چیست درباره مردى كه غلامى داشت، در یك شب خودش زن گرفت و براى غلامش نیز زن گرفت. در شب واحدى هر دو نفر بر زنهایشان دخول نمودند، و پس از آن هر دو نفر به سفر رفتند و زنهایشان را در یك اطاق گذاردند. آن دو زن دو بچه زائیدند سپس سقف اطاق به رویشان خراب شد، دو زن بمردند و دو طفل باقى بماندند. بنا بر رأى و نظر تو از این دو طفل كدام یك مالِك است و كدام یك مَملوك؟ و كدام یك وارث است و كدام یك موروث؟!

 ابوحنیفه گفت: من احكام حدود و جنایات را مى‌دانم.

 حضرت فرمودند: رأى تو چیست درباره مرد كورى كه چشم صحیح مردى را بیرون آورده است، و درباره مرد دست بریده‌اى كه دست مردى را قطع نموده است‌

چگونه بر این دو نفر حدّ جارى مى‌شود؟!

 ابوحنیفه گفت: من مردى هستم كه به احوال انبیاء علم دارم.

 حضرت فرمودند: به من خبر بده از كلام خداوند به موسى و هارون در وقتى كه آن دو را به سوى فرعون برانگیخت: لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى‌.[[476]](#footnote-476)

 «به امید آنكه فرعون متذكّر گردد یا بترسد.» لفظ لَعَلَّ را چون تو بگوئى از آن استفاده معنى شك مى‌گردد؟! گفت: آرى!

 حضرت فرمودند: آیا چون در كلام خدا آمده است باز هم افاده شكّ مى‌كند چون گفته است: لَعَلَّهُ؟! ابو حنیفه گفت: نمى‌دانم.

 قال علیه السّلام: تَزْعَمُ أنَّک تُفْتِى بِکتَابِ اللهِ وَ لَسْتَ مِمَّنْ وَرِثَهُ!

 وَ تَزْعَمُ أنَّک صَاحِبُ قِیاسٍ، وَ أوَّلُ مَنْ قَاسَ إبْلِیسُ لَعَنَهُ اللهُ، وَ لَمْ یبْنَ دِینُ الإسْلَامِ عَلَى الْقِیاسِ!

 وَ تَزْعَمُ أنَّک صَاحِبُ رَأىٍ، وَ کانَ الرَّأىُ مِنْ رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله و سلّم صَوَاباً وَ مِنْ دُونِهِ خَطَأً، لِانَّ اللهَ تَعَالَى یقُولُ: فَاحْکمْ بَینَهُمْ بِمَا أرَاک اللهُ‌[[477]](#footnote-477) وَ لَمْ یقُلْ ذَلِكَ لِغَیرِهِ.

 وَ تَزْعَمُ أنَّک صَاحِبُ حُدُودٍ، وَ مَنْ انْزِلَتْ عَلَیهِ أوْلَى بِعِلْمِهَا مِنْک!

 وَ تَزْعَمُ أنَّک عَالِمٌ بِمَبَاعِثِ الانْبِیاءِ، وَ لَخَاتَمُ الانْبِیاءِ أعْلَمُ بِمَبَاعِثِهِمْ مِنْک!

 لَوْ لَا أنْ یقَالَ: دَخَلَ عَلَى ابْنِ رَسُولِ اللهِ فَلَمْ یسْألْهُ عَنْ شَىْ‌ءٍ مَا سَألْتُک عَنْ شَىْ‌ءٍ! فَقِسْ إنْ کنْتَ مُقِیساً!

 «حضرت به او فرمودند: تو معتقدى كه به كتاب خدا فتوى مى‌دهى در حالى كه از وارثان علم كتاب نیستى!

 و اعتقاد دارى كه دارنده قیاس هستى در حالى كه اوَّلین كسى كه قیاس كرد

ابلیس بود ـ لعنه الله ـ و دین اسلام بر اساس قیاس بنا نشده است.

 و اعتقاد دارى كه صاحب رأى مى‌باشى در حالى كه رأى از رسول اكرم صلّى الله علیه و آله و سلّم صواب بود، و از غیر او خطاست، به جهت آنكه خداوند تعالى مى‌فرماید: در میان آنها حكم كن به آنچه كه خدا به تو نمایانده است. و این خطاب را براى غیر پیامبر نكرده است.

 و اعتقاد دارى كه به احكام حدود و دیات اطّلاع دارى در حالى كه آن كس كه بر او آیات حدود نازل شده است از تو عالم‌تر مى‌باشد.

 و اعتقاد دارى كه عالم به تواریخ پیامبران هستى در حالى كه خاتم الانبیاء به كیفیت بعثتشان از تو عالم‌تر مى‌باشد.

 و اگر مردم نمى‌گفتند: ابوحنیفه داخل بر پسر رسول خدا شد و او از وى هیچ سؤال ننمود، من أبداً از تو مسأله‌اى نمى‌پرسیدم. «اینک قیاس کن اگر اهل قیاسى‌!»

 أبوحنیفه گفت: بعد از این مجلس من أبداً در دین خدا به رأى و قیاس سخن نمى‌گویم!

 حضرت فرمود: أبداً چنین نیست. حبّ ریاست دست از سرت بر نمى‌دارد همان طور كه از آنان كه پیش از تو بوده‌اند دست برنداشت. ـ تمام خبر.»[[478]](#footnote-478)

 و از عیسى بن عبد الله قُرَشى روایت است كه گفت: ابوحنیفه بر امام ابو عبد الله علیه السّلام وارد شد و حضرت به او گفتند: اى ابو حنیفه به من رسیده است كه تو قیاس مى‌كنى؟!

 گفت: آرى!

 حضرت گفتند: قیاس مكن زیرا اوَّلین قیاس كننده إبلیس لعنه الله بود كه گفت: خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ‌.[[479]](#footnote-479) ابلیس میان آتش و خاک را مقایسه کرد و اگر

مقایسه مى‌نمود نوریت آدم را به نوریت آتش، و فرق ما بین دو نور را مى‌فهمید و مقدار صفاى یكى را بر دگرى باز مى‌یافت آن قیاس اوَّل را نمى‌كرد.[[480]](#footnote-480)

 محمد بن یعقوب كلینى روایت مى‌كند از على بن ابراهیم از پدرش، و محمد بن اسمعیل از فَضل بن شاذان جمیعاً از ابن أبى عُمَیر از عبد الرّحمن بن حجّاج از أبان بن تَغْلِب كه گفت:

 قُلْتُ لِابى عَبْدِ اللهِ علیه السّلام: مَا تَقُولُ فِى رَجُلٍ قَطَعَ أصْبَعاً مِنْ أصَابِعِ الْمَرْأةِ کمْ فِیهَا؟! قَالَ: عَشَرٌ مِنَ الإبِلِ‌. قُلْتُ: قَطَعَ اثْنَینِ؟ قَالَ: عِشْرُونَ. قُلْتُ: قَطَعَ ثَلَاثاً؟ قَالَ: ثَلَاثُونَ‌. قُلْتُ: قَطَعَ أرْبَعاً؟ قَالَ: عِشْرُونَ. قُلْتُ: سُبْحَانَ اللهِ یقْطَعُ ثَلَاثاً فَیکونَ عَلَیهِ ثَلَاثُونَ، وَ یقْطَعُ أرْبَعاً فَیکونَ عَلَیهِ عِشْرُونَ؟! إنَّ هَذَا کانَ یبْلُغُنَا وَ نَحْنَ بِالْعِرَاقِ فَنَبْرَأُ مِمَّنْ قَالَهُ وَ نَقُولُ: الَّذِى جَاءَ بِهِ شَیطانٌ.

 فَقَالَ: مَهْلًا یا أبَانُ، هَکذَا حَکمَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله و سلّم؛ إنَّ الْمَرْأةَ تُقَابِلُ الرَّجُلَ إلَى ثُلْثِ الدِّیةِ، فَإذَا بَلَغَتِ الثُّلْثَ رَجَعَتْ إلَى النِّصْفِ.

 یا أبَانُ إنَّک أخَذْتَنِى بِالْقِیاسِ. وَ السُّنَّةُ إذَا قِیسَتْ مُحِقَ الدِّینُ‌[[481]](#footnote-481).

 «گفتم به ابو عبد الله علیه السّلام: چه مى‌گوئى راجع به مردى كه یك انگشت از انگشتان زن را بریده است؟! دیه‌اش چقدر است؟! گفت: ده نفر شتر.

 گفتم: دو انگشت زن را بریده است؟! گفت: بیست نفر شتر. گفتم: سه انگشت زن را بریده است؟! گفت: سى نفر شتر. گفتم: چهار انگشت زن را بریده است؟! گفت: بیست نفر شتر. گفتم: سبحان الله! سه انگشت را مى‌برد بر عهده او سى نفر شتر مى‌باشد، و چهار انگشت را مى‌برد و بر عهده او بیست نفر شتر؟! این كلام هنگامى كه ما در عراق بودیم به ما مى‌رسید و ما از گوینده‌اش تبرّى مى‌جستیم و مى‌گفتیم: آورنده این سخن، شیطان است.

 حضرت فرمود: اى أبان قدرى مهلت بده! رسول خدا این طور حكم فرموده است كه زن با مرد تا ثلث دیه برابرى مى‌كند و چون به ثلث برسد، به نصف بر مى‌گردد.[[482]](#footnote-482)

 اى أبان تو با من از طریق قیاس محاجّه نمودى. و سنَّت اگر بنا شود از طریق قیاس به دست آید بنیان دین، محو و نابود مى‌گردد».

## اهل قیاس حلال و حرام را به یكدیگر تبدیل مى‌كنند

 سید رضى الدّین ابو القاسم على بن موسى ابن طاوس الحسنى الحسینى در كتاب ارزشمند «طرائف» پس از شرح مُشْبِعى در اثبات علل بطلان قیاس و تحقیق در منشأ آن و طَعْن بر عاملین به آن، مى‌رسد بدینجا كه مى‌گوید: خطیب در تاریخش و ابن شیرویه دیلمى روایت كرده‌اند كه: پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: سَتَفْتَرِقُ امَّتِى عَلَى بِضْعٍ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً، أعْظَمُهَا فِتْنَةً عَلَى امَّتِى قَوْمٌ یقِیسونَ الامُورَ، فَیحَرِّمُونَ الْحَلَالَ وَ یحَلِّلُونَ الْحَرَامَ.[[483]](#footnote-483)

[[484]](#footnote-484)

 «البتّه در آینده امَّت من بر هفتاد و اندى فرقه متفرّق مى‌گردند. آن قومى فتنه‌اش بر امَّت من عظیمتر است كه امور را به قیاس به دست مى‌آورند، بنابراین حلال را حرام و حرام را حلال مى‌نمایند.»

 و من واقف شده‌ام بر كتابهاى علماى عترت پیامبرشان، و ایشان اجماع دارند بر تحریم عمل به قیاس. و اخبار این مردمانى كه داراى مذاهب اربعه مى‌باشند و در كتب صحاحشان ضبط نموده‌اند، شهادت مى‌دهد بر آنكه: عترت پیغمبرشان تا روز قیامت با كتاب پروردگارشان مخالفتى ندارند. از این گذشته، در اخبار متظاهره‌اى علماء اسلام، منع عمل به قیاس و رأى را روایت كرده‌اند.

## ابو بكر عمل به رأى و قیاس را جایز نمى‌دانست‌

 از آن جمله است آنچه كه از ابو بكر روایت نموده‌اند كه گفت:

 أىُّ سَمَاءٍ تُظِلُّنِى وَ أىُّ أرْضٍ تُقِلُّنِى إذَا قُلْتُ فِى کتَابِ اللهِ بِرَأیى؟

 «كدام آسمان است كه بر من سایه افكند، و كدام زمین است كه مرا بر روى خود حمل كند اگر من در كتاب خدا با رأى خودم سخن گویم؟!»

 و از آن جمله است آنچه كه از عمر بن خطّاب روایت شده است كه گفت:

 إیاکمْ وَ أصْحَابَ الرَّأىِ فَإنَّهُمْ أعْدَاءُ السُّنَنِ، أعْیتْهُمُ الْأحادِیثُ أنْ یحْفَظُوهَا فَقَالُوا بِالرَّأىِ فَضَلُّوا وَ أضَلُّوا.

 «بپرهیزید از صاحبان رأى، زیرا آنان دشمنان سنَّتها هستند. چون حفظ كردن احادیث بر ایشان سخت آمد به رأى روى آوردند، پس هم خودشان گمراه شدند و هم دگران را گمراه كردند.»

 و از آن جمله است آنچه كه روایت كرده‌اند از عُمَر كه به شُرَیح قاضى نوشت در وقتى كه نائب او در امر قضاوت بود: اقْضِ بِمَا فِى کتَابِ اللهِ. فَإنْ جَاءَک مَا لَیسَ فِى کتَابِ اللهِ فَاقْضِ بِمَا فِى سُنَّةِ رَسُولِ اللهِ. فَإنْ جَاءَک مَا لَیسَ فِى سُنَّةِ رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله و سلّم فَاقْضِ بِمَا أجْمَعَ عَلَیهِ أهْلُ الْعِلْمِ. فَإنْ لَمْ تَجِدْ فَلَا عَلَیک أنْ لَا تَقْضِىَ!

 «در میان مردم حكم كن بر طبق كتاب خدا. و اگر براى تو قضیه‌اى پیشامد كرد كه حكمش در كتاب خدا نبود پس حكم كن طبق آنچه كه در سنَّت رسول الله آمده است. و اگر براى تو امرى پیش بیاید كه در سنَّت رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نباشد پس حكم كن طبق آنچه كه اهل علم بر آن اجماع دارند. و اگر چنین هم نیابى، بر تو باكى نیست كه قضاوت نكنى!»

 و از آن جمله است آنچه را كه روایت كرده‌اند از عبد الله بن عباس كه گفت: لَوْ جَعَلَ اللهُ لِاحَدٍ أنْ یحْکمَ بِرَأیهِ لَجَعَلَ ذَلِک لِرَسُولِ اللهِ؛ قَالَ اللهُ لَهُ: وَ أنِ احْکمْ بَینَهُمْ بِمَا أنْزَلَ اللهُ.[[485]](#footnote-485) وَ قَالَ: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الْكِتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراكَ اللَّهُ‌[[486]](#footnote-486). وَ لَم یقُلْ: بِمَا رَأیتَ!

 «اگر خداوند براى احدى چنین قرار داده بود كه بتواند با رأى خویشتن حكم كند، البته آن را براى رسول الله قرار مى‌داد؛ خداوند مى‌گوید: و اینكه حكم‌

كنى در میان آنان به آنچه كه خدا فرو فرستاده است. و نیز مى‌گوید: ما به سوى تو كتاب را فرو فرستادیم به حق، تا اینكه در میان مردم حكم دهى به آنچه كه خداوند به تو نمایانده است. و نگفته است: به آنچه كه رأى تو بر آن قرار گرفته است!»

 و نهى از قیاس از عبد الله بن مسعود، و عبد الله بن عُمر، و مسروق بن سیرین، و ابى سَلِمَة بن عبد الرّحمن وارد شده است. بنابراین اگر عمل به قیاس در زمان پیغمبرشان مشروع بود، از نظر این جماعت، و از نظر عترت پیامبرشان و أتباعشان از علما پنهان نمى‌گشت.[[487]](#footnote-487)

## عمل به رأى و قیاس از عظیم‌ترین مهالك است‌

 كلینى در باب‌ النَّهى عن القولِ بِغَیر علم‌ از جمله با سند خود روایت مى‌كند از عبد الرّحمن بن حجّاج كه گفت: حضرت امام صادق علیه السّلام به من گفتند: إیاک وَ خَصْلَتَینِ، فَفِیهِمَا هَلَک مَنْ هَلَک: إیاک أنْ تُفْتِىَ النَّاسَ بِرَأیک أوْ تَدِینَ بِمَا لَا تَعْلَمُ![[488]](#footnote-488)

 «مبادا كه دست خود را به دو خصلت بیالائى، چرا كه در آن دو خصلت هلاك شده است كسى كه هلاك شده است: مبادا با رأى و نظریه خودت به مردم فتوى دهى، یا عمل دین خود را بر چیزى كه نمى‌دانى قرار دهى!»

 و از جمله با سند خود روایت مى‌كند از ابن شبرمه‌[[489]](#footnote-489) كه گفت: مَا ذَکرْتُ حَدِیثاً سَمِعْتُهُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ علیهما السلام إلَّا کادَ أنْ یتَصَدَّعَ قَلْبِى. قَالَ: حَدَّثَنِى أبِى عَنْ جَدِّى عَنْ رَسُولِ الله صلّى الله علیه و آله و سلّم ـ قَالَ ابنُ شُبْرُمة: وَ اقْسِمُ بِاللهِ مَا کذَبَ أبُوهُ عَلَى جَدِّهِ وَ لَا جَدُّهُ‌

عَلَى رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله و سلّم ـ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صلّى الله علیه و آله و سلّم: مَنْ عَمِلَ بِالْمَقَاییسِ فَقَدْ هَلَّک وَ أهْلَک.[[490]](#footnote-490) وَ مَنْ أفْتَى النَّاسَ بِغَیرِ عِلْمٍ وَ هُوَ لَا یعْلَمُ النَّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ، وَ الْمُحْکمَ مِنَ الْمُتَشَابِهَ فَقَدَ هَلَّک وَ أهْلَک‌[[491]](#footnote-491).

 «من هیچ گاه به خاطر نمى‌آورم حدیثى را كه از جعفر بن محمد علیهما السلام شنیده‌ام مگر آنكه نزدیك است دل من پاره گردد. گفت: حدیث كرد براى من پدرم از جدَّم رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم ـ ابن شبرمه مى‌گوید: من به خدا سوگند مى‌خورم كه نه پدرش بر جدَّش دروغ بسته است و نه جدَّش بر رسول خدا ـ كه جدَّش گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم فرمود: كسى كه عمل به مقیاسها كند، خود را در عظیمترین مهالك در انداخته است، و كسى كه بدون علم فتوى دهد، و ناسخ را از منسوخ، و محكم را از متشابه بازنشناسد خود را در عظیمترین مهالك در انداخته است.»

 و همچنین كلینى در باب البِدَع و الرَّأى و المقاییس از جمله با سند خود از أبو شَیبة خراسانى روایت كرده است كه گفت: از حضرت امام ابو عبد الله علیه السّلام شنیدم كه مى‌گفت: إنَّ أصْحَابَ الْمقَائیسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْمَقَاییسِ، فَلَمْ تَزِدْهُمُ الْمَقَائیسُ مِنَ الْحَقِّ إلَّا بُعْداً، وَ إنَّ دِینَ اللهِ لَا یصَابُ بِالْمَقَاییسِ.[[492]](#footnote-492)

 «عمل كنندگان به قیاس، طلب علم مى‌نمایند از روى قیاس. بنابراین قیاس آنان را پیوسته از حقّ دور مى‌كند، و تحقیقاً دین خدا با قیاس به دست نمى‌رسد».

## روایات شیعه در حرمت عمل به قیاس‌

 و همچنین كلینى با سند خود از محمد بن حكیم روایت مى‌نماید كه گفت: من به امام ابو الحسن موسى الكاظم علیه السّلام عرض كردم: فدایت گردم! ما در دین فقیه شده‌ایم، و به بركت شما خداوند ما را از مردم بى نیاز گردانید، تا به جائى كه جماعتى از ما در مجلسى هستند، و مردى از رفیقش مسأله را مى‌پرسد و از

بركت و مِنّتى كه خداوند بر ما از شما خاندان نهاده است جوابش را حاضر مى‌بیند.

 امّا گهگاهى مسأله‌اى بر ما وارد مى‌گردد كه نه از تو و نه از پدرانت در آن چیزى نرسیده است.

 ما نظر مى‌كنیم به بهترین از مسائلى كه در نزد ما مى‌باشد، و به موافق‌ترین چیزهائى كه از شما به ما رسیده است و طبق آن عمل مى‌كنیم؟!

 حضرت فرمود: هیهات، هیهات كه این كار درست باشد! سوگند به خدا اى ابن حكیم كه هلاك شده است آن كس كه هلاك شده است به واسطه این امور.

 ابن حكیم گفت: پس از این حضرت فرمود: لَعَنَ اللهُ أبَا حَنِیفَةَ کانَ یقُولُ: قَالَ عَلِىٌّ وَ قُلْتُ![[493]](#footnote-493) «خدا لعنت كند ابو حنیفه را! این طور بود كه مى‌گفت: على چنان گفت و من چنین مى‌گویم.»

 و همچنین كلینى با سند خود روایت مى‌كند از ابو شَیبة كه گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السّلام كه مى‌گفت: ضَلَّ عِلْمُ ابْنِ شُبْرُمَة عِنْدَ الْجَامِعَةِ: إمْلَاءُ رَسُول اللهِ صلّى الله علیه و آله و سلّم وَ خَطُّ عَلِىٍّ علیه السّلام بِیدِهِ. إنَّ الْجَامِعَةَ لَمْ تَدَعْ لِاحَدٍ کلَاماً. فِیهَا عِلْمُ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ. إنَّ أصْحَابَ الْقِیاسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْقِیاسِ، فَلَمْ یزْدَادُوا مِنَ الْحَقِّ إلَّا بُعْداً. إنَّ دِینَ اللهِ لَا یصَابُ بِالْقِیاسِ.[[494]](#footnote-494)

 «علم ابن شُبْرُمه در برابر جامعه گم است. جامعه به املاء پیغمبر خدا و به دستخطّ خود على علیه السّلام مى‌باشد. تحقیقاً جامعه براى أحدى سخنى باقى نگذارده است در آن علم حلال و حرام است. عمل كنندگان به قیاس علم را از راه قیاس طلبیده‌اند، بنابراین این‌گونه عمل راهشان را به حق دور كرده است. تحقیقاً دین خدا را نمى‌توان با قیاس به دست آورد.»

 و همچنین كلینى از جمله با سند خود روایت مى‌كند از زُرَارَة كه گفت: من از امام‌

جعفر الصّادق علیه السّلام راجع به حلال و حرام پرسیدم.

 قَالَ: حَلَالُ مُحَمَّدٍ حَلَالٌ أبَداً إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ، وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ أبَداً إلَى یوْمِ الْقِیمَةِ. لَا یکونُ غَیرَهُ وَ لَا یجِى‌ءُ غَیرُهُ. و قال: قال علىٌّ علیه السّلام: مَا أحَدٌ ابْتَدَعَ بِدْعَةً إلَّا تَرَک بِهَا سُنَّةً[[495]](#footnote-495).

 «فرمود: حلال محمّد حلال است همیشه تا روز قیامت، و حرام او حرام است همیشه تا روز قیامت. غیر او نمى‌باشد و غیر از او چیزى نخواهد آمد.

 و فرمود كه على علیه السّلام فرمود: هیچ كس نیست كه بدعتى بگذارد مگر آنكه بدان سُنَّتى را ترك نموده است.»

 بارى، كلام ما در احوال شافعى كه مخالفت با رأى و استحسان و قیاس ظنّى داشت بدینجا كشید.

 مُحَمَّد زُهْرى نجّار كه از علماى أزهر و متصدّى اشراف بر طبع و تصحیح مجلّدات كتاب «الامّ» شافعى بوده است، از جمله در مقدّمه‌اش بر این كتاب گوید: و آنچه كه شافعى را بدین درجه از برداشتن گامهاى استوار و محكم كه در حیات علمیه او منتج نتیجه بود، رسانید آن بود كه او به أدب اهل بادیه و بیابان و صحرا متأدِّب بوده است، و بر علوم لغت عربیت چه فصیحش و چه غریبش واقف بوده است، و اشعار عرب و ایام عرب را حفظ داشته است. لهذا وى حجّتى گردید در لغت و خصوصاً در اشعار هُذَلِیین.

 و پس از آنكه مفصّلًا شرح حال او، و علوم او، و سفرهاى او را ذكر مى‌كند مى‌گوید: مسافرت سوم او[[496]](#footnote-496) به عراق به علت آن بود كه: در خلال این سنوات، امام‌

ابو یوسف در سنه ١٨٢ بمرد. و پس از وى امام محمد بن حسن در سنه ١٨٨ بمرد. و هارون الرَّشید در سنه ١٩٣ بمرد و مردم با مأمون به خلافت بیعت كردند. و آوازه محبّت او با علویین و عطوفت وى با آنها همه جا را گرفت.

## وفات شافعى و برخى از اشعار او

 شافعى دید كه باید به بغداد برگردد، و چون برگشت یك ماه در آنجا درنگ كرد و به درس اشتغال یافت و در ٢٨ شوّال سنه ١٩٨ وارد مصر شد و در آنجا بماند تا وفات كرد.

 و در شب جمعه اخیر از شهر رجب سنه ٢٠٤ رحلت یافت. و فردا مراسم تكفین و تدفین او به عمل آمد. بعد از نماز عصر جنازه را بیرون آوردند، و چون به خیابان سَیدَه نَفِیسَه ـ كه امروز بدان اسم معروف است ـ رسید سیده نفیسه بیرون آمد و امر كرد تا جنازه را در خانه او وارد كردند، و بر آن نماز خواند و طلب ترحّم نمود. سپس جنازه را حركت دادند تا به قرافه صُغْرى رسیدند و در آنجا دفن كردند.

 از جمله اشعار شافعى در معنى حُریت و لزوم قناعت، و ذلّت ملازم با سؤال و طلب این است:

 ١ ـ «بنده و غلام، آزاد است اگر به روزى تقدیر شده راضى گردد. و مرد آزاد بنده است اگر سؤال كند و راه تذلّل و مسكنت پیش گیرد.

 ٢ ـ پس تو قناعت كن و به روزى مقدّر راضى شو، و راه ذلّت و سؤال را نپیما، چرا كه انسان را چیزى معیوب نمى‌كند سواى طمع و آز و حرص كه او را به زشتیها مى‌رساند.»

 و از اینجا مى‌یابى كه: قناعت و عزّت نفس را با رضایت و خشنودى به آنچه كه خداوند روزى كرده است مى‌داند.

 ١ ـ «اى كوههاى سرندیب بر دامنه خود لؤلؤ تر ببارید، و اى چاههاى تكرور به عوض آب، طلاى خالص از خود بجوشانید و فیضان دهید!

 ٢ ـ من اگر زنده بمانم این طور نیستم كه غذائى نیابم، و اگر بمیرم این طور نیستم كه بدون قبر بمانم.

 ٣ ـ همّت من همّت شاهانه است، و نفس من نفس آزاده‌اى است كه مَذَلَّت را كفر مى‌شمارد.[[497]](#footnote-497)»

## شرح حال احمد بن حنبل‌

بحث در پیرامون احمد بن محمد بن حَنْبَل شَیبانى مروزى بغدادى‌

 سید محقق و عالم متضلّع سید محمّد باقر خوانسارى در كتاب «روضات» خود آورده است:

«رَابِعُ أرْبَعَةِ النَّاسِ، و سَابِعُ سَبْعَةٍ لیس یکون بواحدٍ منهم القیاسُ؛»

«الإمامُ عِزُّ الدِّین أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حَنْبَل بن»

«هلال بن أسَد الشَّیبانىّ النَّسْل المروزىّ الاصل»

«البغدادىّ المَنْشَأ و المسکن و الخاتمة»

 نسب نامبارك او به ذُو الثُّدیه ملعون رئیس الخوارج بر مخالفت أمیرالمؤمنین علیه السّلام منتهى مى‌گردد، و بدین جهت اشتهار دارد انحراف او از ولاء آن حضرت انحراف شدیدى با وجود آنكه او از بزرگان أئمّه اهل سنَّت و جماعت و قائلین به خلافت او و وجوب ولاء و متابعت اوست لا محاله گرچه بعد از آن سه خلیفه باشد. بلكه از او روایت شده است كه گفت: من حفظ دارم و یا حدیث مى‌كنم با سند متّصل از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم سى هزار حدیث در فضائل على بن أبى طالب علیه السّلام.

 و از امام ثعلبى مفسّر مشهور كه ترجمه احوال او انشاء الله خواهد آمد، روایت است كه گفت: از احمد بن حنبل نقل است كه گفته است: مَا جَاءَ لِاحَدٍ مِنْ أصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صلّى الله علیه و آله و سلّم مَا جَاءَ لِعَلِىٍّ علیه السّلام مِنَ الْفَضَائِلِ. «آن مقدار از فضائلى كه براى على علیه السّلام آمده است، براى هیچ یك از اصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نیامده است.»

 و از «مناقب» ابن شهرآشوب مازندرانى نقل است كه: از صاحب كتاب‌ «مَعْرِفَةُ الرِّجال» حكایت نموده است كه: علت عداوت احمد بن حنبل با أمیرالمؤمنین علیه السّلام آن بوده است كه: در روز نهروان جَدِّ او: ذُو الثُّدَیه‌ را أمیرالمؤمنین علیه السّلام كشتند. و اگرچه محتمل است كه باعث بر عداوت او نیز آن چیزى باشد كه در آینده در ذیل ترجمه قاضى ابن خلّكان بر آن وقوف خواهى یافت.

 و بالجمله ابن خلّكان بعد از بیان ترجمه احوال او ـ نزدیك به آنچه كه ما ذكر

كردیم ـ گوید: مادرش از مَرْو خراسان در حالى كه به وى آبستن بود خارج شد، و او را در بغداد در ماه ربیع الاوَّل سنه صد و شصت و چهار زائید. و برخى گفته‌اند: در مرو زائید و او را شیرخواره به بغداد آورد. و وى امام محدِّثین بود. كتاب خود: «مُسْنَد» را تصنیف كرد، و در آن گرد آورد مقدار احادیثى را كه امكان آن براى احدى از محدّثین نبود. و نقل است كه: او هزار هزار حدیث حفظ داشته است، و از خواصّ اصحاب شافعى بوده است، و پیوسته ملازم وى بود تا شافعى به مصر كوچ كرد.

 ابن خلَّكان در حق او از زبان شافعى گوید: من از بغداد بیرون شدم در حالى كه مُتَّقى‌تر و فقیه‌تر از ابن حنبل را در آنجا بجاى نگذاشتم.

 وى را براى قول به «خَلْقِ قرآن» فرا خواندند و او اجابت نكرد. پس او را زدند و حبس نمودند و وى بر امتناع آن اصرار داشت. احمد بن حنبل نیكو چهره و متوسّط القامَة بود. با حناء خضابى ملایم مى‌نمود. و در محاسنش موهاى سیاه كمى پیدا بود.[[498]](#footnote-498) صاحب «روضات» مى‌رسد بدینجا كه مى‌گوید:

## قول احمد بن حنبل به قدیم بودن قرآن‌

 و باید دانست كه این احمد از قائلین به قدیم بودن كلام نفسى بود و ازاین‌جهت از ملتزمین به تعدّد قدماء بود، همان طور كه مذهب اشاعره از عامّه بدین گونه مى‌باشد. و شدیداً قول به مخلوقیت قرآن را براى خداى تعالى انكار مى‌نمود مانند آنان كه از فلاسفه قول به حدوث هیولاى نفسانیه را انكار كردند و اعتنا به مدالیل آیه و اخبار نكردند.

 و از این دو اشتباه، أجلّه از ماهرین اصحاب ما در اصول اعتقادات بما لا مزید علیه پاسخ گفته‌اند. و در احادیث معتبره ما به نقل صدوق ابن بابویه قمّى رَحمه‌اللهُ در كتاب «توحید» و غیره، براى تو موجبات زیادتى بصیرت در بطلان این مذهب فراوان است.

 نقل است كه چون نوبت خلافت به معتصم عباسى معاصر مولانا الإمام الجواد التَّقى علیه السّلام منتهى گردید، و امر ریاستهاى دینیه را به شیخ عبد الرَّحمن بن اسحق، و ابو عبد الله بن داود أیادى متولّى قضاء عراق واگذار كرده بود، و آن دو نفر بر قول به «خَلْق قرآن» اصرار داشتند، لا جرم معتصم احمد بن حنبل را به قول مخلوقیت قرآن فراخواند و مجلسى را براى مناظره این دو نفر و غیر آنها از نُبَلاء در علم اصول اعتقادات با احمد بن حنبل تشكیل داد، و این مجلس در ماه رمضان از ماههاى سنه دویست و بیست بود. به هر گونه كه با وى بحث كردند او ملزم به أدلّه ایشان نگشت، و ملتزم به كلامشان نشد. معتصم امر كرد تا او را با شلّاق به قدرى زدند كه بى هوش شد، و پوست بدنش پاره گردید، و او را با غلّ و زنجیر محبوس نمود، و او بر امتناع خود اصرار داشت و در حبس مدّت درازى بماند و با وجود این او همیشه بر نماز جمعه و جماعت حضور مى‌یافت و فتوى مى‌داد و بیان حدیث مى‌نمود تا معتصم بمرد و واثِق زمام امر خلافت را به دست گرفت. او هم مانند پدرش مِحْنَت را ظاهر كرد و به احمد گفت: نبایستى با احدى ملاقات كنى، و نبایستى در شهرى كه من هستم بوده باشى.

 احمد مختفى شد، و براى نماز هم بیرون نمى‌آمد، و به كارهاى دیگر نیز بیرون نمى‌رفت تا واثق أیضاً بمرد. و مُتَوَكِّل زمام امور را متصدى شد. متوكّل احمد را احضار كرد و اكرام نمود و مالى را براى او ارسال داشت و او قبول ننمود، و آن را توزیع كرد. متوكّل براى اهل بیت او و فرزندان او در هر ماه چهار هزار شهریه مقرّر نمود و این شهریه پیوسته به خانواده او مى‌رسید تا متوكّل بمرد.

 و در ایام متوكّل، سنّت ظهور پیدا نمود، و به آفاق نوشت: مِحْنَت مرتفع گردید، و سنَّت ظاهر شد. متوكّل اهل سنّت را گشایش داد و نصرت نمود و در مجالسشان سخن به سنّت ردّ و بدل مى‌گردید.

 صَفدى به طورى كه در «كشكول» از او نقل كرده است، پس از ذكر مقدارى از آنچه كه ما ذكر كردیم گوید: و پیوسته و روز به روز معتزله در قوّت و رشد بودند تا

ایام متوكّل كه خاموش شدند و در این ملت اسلامیه كسى كه بدعتش از معتزله بیشتر باشد وجود ندارد.

 و پس از آن گوید: از مشاهیر معتزله‌اند: جاحِظ، و أبُو هُذَیل عَلَّاف، و ابراهیم بن نَظَّام، و واصِل بن عَطاء، و احمد بن حافِظ، و بِشْر بن مُعْتَمِر، و مَعْمَر بن عَبَّاد سَلمى، و أبو موسى بن عیسى مرداد معروف به راهب معتزله، و ثمامة بن أشرف، و هشام بن عُمَر، و قُرْطبى، و ابو الحسن بن أبى عمر، و خَیاط استاد كعبى، و ابو على جُبَائى استاد شیخ ابو الحسن اشعرى در ابتداى امر، و پسرش، ابو هاشم عبد السَّلام. و این جماعت مذكوره روساى مذهب اعتزال هستند.

 و اغلب شافعى‌ها اشعرى، و اغلب حنفى‌ها معتزلى، و اغلب مالكى‌ها قَدَرى، و أغلب حنبلى‌ها حَشْوى مى‌باشند.

 سپس صفدى گفته است: و از جمله معتزله صاحب بن عَبَّاد، و زَمَخْشرى، و فَرَّاءِ نحوى هستند.

 صاحب «روضات» مى‌گوید: من مى‌گویم: مراد این ناصبیهاى ملعون از گفتارشان كه مى‌گویند: «رفع مِحْنَت یا رفع بِدْعَت و اظهار سنَّت» هر كجا كه استعمال مى‌كنند، رفع قواعد شیعه امامیه است. و مراد نَصْبِ مَناصب نَواصِب طاغیه بَغِیه مى‌باشد، همان طور كه شاهد بر این مرام است استنادشان به مانند متوكّل دَعىّ زَنیم (متوكل زنازاده زناكار).

 و از آنچه كه صَفْدى ذكر كرد و از آنچه كه اینك خواهى دید در تضاعیف گفتارمان، خواهى دانست كه: مذهب اهل اعتزال، نزدیكترین مذاهب ایشان است به مذهب شیعه امامیه حقّه، و مناسب‌ترین آنهاست به این مذهب بالاخصّ در اصول اعتقادیه. و از همین جهت است كه امر درباره صاحب بن عَبَّاد مشتبه شده است، و كثیرى وى را معتزلى شمرده‌اند. وَ لا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ.[[499]](#footnote-499) «و هیچ كس تو را

همانند شخص خبیر، به حقیقت مطلب آگاه نمى‌كند.»

 و از جمله منقولات از ابن عبد البرّ آن است كه: وى گفته است: این احمد، از شیبانى‌ها بوده است، ساكن بغداد شد، و فقیه و محدّث بود، و اطّلاع بر علم حدیث و عنایت به آن و به طرق آن بر او غلبه پیدا كرد. مردى فاضل و زاهد، و كم خواه، و اهل ورع و تدین بود. و در كتاب «ریاض العلماء» وارد است كه او در عصر امام محمد بن على التّقى علیه السّلام بود. بدانجا مراجعه كن!

 و دانستى كه: وفات احمد در زمان مولانا الهادى أبى الحسن النَّقى علیه السّلام بود، و او مقدارى از زمان متوكل ملعون را ادراك نموده بود. و در «ارشاد القلوب» دیلمى است كه احمد بن حنبل شاگرد مولانا الكاظم علیه السّلام بوده است همان طور كه ابوحنیفه شاگرد امام صادق علیه السّلام بوده است. و بنابراین او در طبقه مولانا الرِّضا علیه السّلام بوده است، اگرچه از أئمّه اهل بیت معصومین ـ صلوات الله علیهم أجمعین ـ چهار نفر را ادراك نموده است.

## داستان برخورد مرد قصاص با احمد و ابن معین‌

 (تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:) و از جمله طرائف اخبار این مرد به نقل بعضى از مُصَنِّفین از فاضل طَیبى مشهور از جعفر بن محمد طَیالسى آن است كه: وى گفت: یحیى بن معین كه از أخصّ خواص احمد بن حنبل بوده است، با وى در مسجد رصافه بغداد نماز مى‌خواندند. در این حال یكى از قصّه‌گویان و داستانسرایان‌ (قَاصّ) در مقابل آنها ایستاد و گفت: حدیث كرد براى ما احمد بن حنبل، و یحیى بن معین، آن دو نفر گفتند: حدیث كرد براى ما عبد الرَّزاق و گفت: حدیث كرد براى ما مَعْمَر از قَتَاده از أنَس كه او گفت: رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم گفت: «هر كس بگوید: لَا إلَهَ إلَّا اللهُ‌ خلق مى‌شود براى او از هر كلمه آن، پرنده‌اى كه منقارش از طلا، و پرهایش از مرجان است.» و شروع كرد در قصّه طویلى. احمد شروع كرد به یحیى نگریستن، و یحیى به احمد و گفت: آیا این حدیث را تو براى او گفته‌اى؟!

 ابن حنبل گفت: سوگند به خداوند كه من این حدیث را تا به حال نشنیده‌ام! هر دو نفر ساعتى سكوت كردند، تا آن مرد داستانسرا از گفتارش باز ایستاد.

 یحیى به وى گفت: كدام كس این را براى تو حدیث نموده است؟!

 داستانسرا گفت: احمد بن حنبل و یحیى بن معین.

 یحیى گفت: منم ابن معین و این است احمد بن حنبل. ما هرگز چنین خبرى را در حدیث رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم نشنیده‌ایم. پس در آن صورت كه كذب این حدیث حتمى است، آن بر عهده غیر ماست.

 داستانسرا گفت: من همیشه مى‌شنیدم كه: یحیى بن معین مردى است احمق و لیكن به حماقت او پى نبردم مگر این ساعت. گویا در دنیا غیر شما دو نفر یحیى بن معین و احمد بن حنبل وجود ندارد! من تا به حال از هفده احمد بن حنبل غیر از این مرد حدیث نوشته‌ام.

 ابن معین گفت: احمد آستینش را بر صورتش نهاد و گفت: بگذار او را تا بایستد و برود! داستانسرا همچون مرد مسخره كننده به آن دو نفر برخاست. ـ انتهى.

 صاحب «روضات» مطلب را ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید: و از جمله مطالبى كه صاحب «كَشْفُ الْغُمَّة» ـ علیه الرحمة ـ از او حكایت كرده است و دلالت بر تبصّر ابن حنبل در واقع دارد و حسن اعتقادش را به أئمّه از آل محمد علیهم السّلام مى‌رساند قضیه‌اى است كه بدین عبارت ذكر نموده است:

## ملاقات احمد در كوفه با یكى از مشایخ شیعه‌

 من نقل این داستان را از كتاب «یواقیت» أبو عمر زاهد مى‌كنم: وى گفت: بعضى از موثَّقین به من خبر دادند از رجال خود كه: احمد بن حنبل داخل كوفه شد، و در آنجا مردى بود كه به امامت اهل بیت سخن به آشكارا مى‌گفت.

 آن مرد درباره احمد پرسید: چرا وى نزد من نمى‌آید؟!

 به وى گفتند: آنچه را كه تو سخن بدان اظهار مى‌كنى، احمد بدان اعتقاد ندارد! بنابراین نزد تو نخواهد آمد مگر آنكه از اظهار گفتارت لب فروبندى!

 آن مرد گفت: من چاره‌اى ندارم از آنكه دین خودم را براى او و براى غیر او اظهار نمایم!

 بنابراین جریان، احمد از رفتن نزد وى امتناع ورزید. چون احمد عازم شد كه از

كوفه بیرون رود، جماعت شیعه به او گفتند: یا أبا عبد الله! چگونه از كوفه خارج مى‌شوى و از این مرد حدیثى نمى‌نویسى؟!

 احمد گفت: من چه كنم! اگر دست از اعلان خود بردارد من حدیث او را خواهم نوشت.

 جماعت شیعه گفتند: ما دوست نداریم ملاقات چنین شخصیتى از تو فوت گردد. احمد به آنها وعده داد تا بروند نزد آن شیخ و او را وادار به كتمان مطالب و اعتقادش به امامت بنمایند تا احمد به منزلش برود.

 جماعت شیعه فوراً به منزل محدّث شیعى آمدند ـ و احمد با آنان نبود ـ و گفتند: احمد عالم بغداد مى‌باشد، اگر از كوفه بیرون رود و از تو حدیثى ننویسد حتماً اهل بغداد از او مى‌پرسند: چرا در این سفر از فلانى چیزى ننوشتى؟! بنابر این نام تو به بدى در بغداد مشهور مى‌گردد و بر تو لعنت مى‌فرستند! و اینك ما حضور تو آمده‌ایم و فقط یك حاجت داریم!

 شیخ شیعى گفت: بگوئید حاجتتان را كه روا مى‌شود!

 جماعت شیعه از او وعده گرفتند تا بتوانند احمد را به نزدش ببرند. و فوراً نزد احمد آمدند و گفتند: ما مهمّ تو را كفایت كردیم برخیز با ما برویم!

 احمد برخاست و با آن جماعت وارد بر شیخ شد.

 آن شیخ به احمد خیر مَقْدَم گفت و محلّ نشستن او را رفیع نمود، و هر چه احمد از وى سؤال كرد از احادیث، او پاسخ گفت.

 هنگامى كه احمد قلم را دست كشید و خشك كرد تا آماده قیام و رفتن گردد، شیخ به او گفت: یا أبا عبد الله من به تو حاجتى دارم!

 احمد به وى گفت: بگو كه روا خواهد شد!

 شیخ گفت: من دوست ندارم كه از نزد من بیرون شوى مگر آنكه من مذهبم را به تو تعلیم كنم!

 احمد گفت: بیاور آن را!

 شیخ به احمد گفت: من معتقدم كه أمیر المؤمنین على ـ صلوات الله علیه ـ بهترین مردم پس از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم بوده است. و من مى‌گویم: على بهترین ایشان است و با فضیلت‌ترین آنها و أعلم آنها. و حقّاً اوست امام پس از پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم.

 راوى گفت: هنوز گفتار شیخ خاتمه پیدا نكرده بود كه احمد به او جواب داد و گفت: اى مرد! براى تو در این مسأله منقصتى نیست، و قبل از تو چهار نفر از اصحاب رسول خدا صلّى الله علیه و آله و سلّم بدین امور تقدّم داشته‌اند: جابر، و ابوذر، و مقداد، و سلمان.

 بدین كلام احمد، شیخ نزدیك بود از شدّت فرح به پرواز درآید.

 جماعت شیعه مى‌گویند: چون ما از نزد شیخ بیرون آمدیم از احمد سپاسگزارى كردیم و براى وى دعا نمودیم.

 و از جمله آنچه كه سزاوار است ما در این مقام، بر آن آگاهى دهیم و صلاحیت دارد حقّاً بدان اشاره كنیم به جهت بهره استفاده كنندگان و بصیرت عامّه مردم، آن است كه: آسیاى غیر حق به گردش درآمد، و عین ضَلال مُطْلَق و باطل مُحَقَّق بر گردنهاى این أئمّه چهارگانه كه احمد بن حنبل چهارمین آنهاست و بقیه جماعت عامّه پیرو ایشانند، به دور و حركت درآمد، این امر در زمان‌ «سلطان ظاهر بیپوس» از بزرگان پادشاهان كشور مصر اتّفاق افتاده است، به سبب آنكه براى آن دیار چهار قاضى معین نمود تا در میان مردم قضاوت كنند و فتوى دهند به مذهب حنفیه و مالكیه، و شافعیه، و حنبلیه. این قضات و مفتیان را در مملكت توزیع نمود و از پیروى از غیر از این مذاهب منع بلیغ فظیع به عمل آورد، به طورى كه از هر فرقه‌اى بیعت گرفت تا تخطّى نكنند، و عهود و مواثیقى بس شدید بر آن بیعت نهاد، و خلایق را از دور و نزدیك بدان اعلان كرد تا از هر فَجِّ عمیق، عمل به خصوص اینها لازم و تخطّى از آن جرم و جریمه محسوب است. این امر در حدود سنه ششصد و شصت و سه (٦٦٣) بوده است.

 به پیرو این امریه هر طائفه‌اى از این مذاهب ركنى از چهار اركان بیت الله الحرام‌

را تصرّف كردند كه با متابعینشان در برابر آن ركن اقامه جماعت مى‌نمودند، و این امر تا زمان ما ـ بلكه تا ساعت یوم القیام ـ ادامه پیدا نمود، و آثار این بدعت عُظْمَى شروع به تزاید كرد، و لوازم متكبّرانه و مستبدّانه از تبعات شدید این فتنه كبرى متراكم گردید. و مرتبه حمیت و عصبیت بر این، به حدى رسید كه هنگامى كه بعضى از سلاطین شیعه امامیه اصرار ورزیدند تا براى فرقه ناجیه امامیه هم در مسجد الحرام مقام پنجم را بنا كنند ـ بلكه نادر شاه افشار در مقابل قبول این امر از جانب آنها، قرار داد تا لَعْن و سَبّ شایع در شیعه را بردارد ـ مع‌ذلك سلاطین آنها قبول نكردند، و شیعه امامیه هم سلوك دیرین خود را نیز تغییر ندادند.

## كیفیت تقلید عامه قبل از رشیدین و بعد از آنها

 دأب و دَیدن سنّیهاى ظالم و متجاوز قبل از استقرار این قرار و حكم در میانشان آن بود كه: از گامها و خطوات كسانى كه از ناحیه رشیدَین ملعونین (هارون و مأمون) براى اقامه فتوى و احكام معین شده بودند پیروى مى‌كردند همچون قاضى أبو یوسف، و یحیى بن أكثم شامى و سایر كسانى كه بر طریقه أئمّه اربعه یا غیرشان از مجتهدین بوده‌اند، مگر آنكه در دولت ایوبیه در كشور مصر ذكرى براى غیر شافعى مصرى مُطَّلِبى، و مالك بن أنس مدنى ـ همان طور كه از تاریخ استفاده مى‌گردد ـ نبوده است.

 و اما پیش از زمان رَشیدَین (هارون و مأمون) مردم از افرادى همچون زُهْرى و ثَوْرى، و مَعْمَر بن راشِد كوفى تقلید مى‌كردند، آنان كه براى طلب حدیث و فقه به آفاق مسافرت كرده بودند، و اساس كارشان را بر خصوص كتب و تصانیف گذارده بودند. و پیش از ایشان نیز از فقهاى شهرها مانند ابوعلى كوفى، و ابن جُرَیح، و أوْزاعى شامى و أمثال آنها از تابعین تابعین اصحاب، تقلید مى‌كرده‌اند.

 و از بعضى از كتب تواریخ عامّه به دست مى‌آید كه: در عصر مولانا الإمام الصّادق علیه السّلام، جمیع اهل كوفه عملشان را طبق فتاواى ابوحنیفه و سفیان ثورى و مرد دیگرى قرار داده بودند و اهل مكّه بنابر فتاواى ابن جُرَیح، و اهل مدینه بنابر فتاواى مالك و مرد دیگرى، و اهل بصره بنابر فتاواى عثمان و سَوَادَة و غیرهما و

اهل شام بنابر فتاواى أوْزاعى و ولید، و اهل مصر بنابر فتاواى لَیث بن سَعید، و اهل خراسان بنابر فتاواى عبد الله بن مبارك، و غیر از ایشان همچنین در میان آنها اهل فتوى وجود داشته‌اند.

 و این نهج و مَنْهج ادامه داشت تا آنكه رأیشان در سنه سیصد و شصت و پنج (٣٦٥) قرار گرفت بر آنكه مذاهب منحصر در مذاهب اربعه گردد.

 تا آنكه صاحب «روضات» مى‌گوید:

 در كتاب «وفیات الاعیان» در اواخر ترجمه ابن حنبل آورده است كه: او دو پسر عالم داشته است: صالح و عبد الله. امَّا صالح زودتر از پدر وفات كرد و اما عبد الله زنده بماند تا سنه دویست و نود (٢٩٠) و كنیه امام احمد به واسطه او بود. ـ انتهى.

 و من مى‌گویم: كنیه این عبد الله، ابو عبد الرَّحمن مى‌باشد، و كتاب «مسند» از اوست كه از پدرش و غیر پدرش روایت كرده است و در كتاب «عُمْده» ابن بِطْریق حِلِّى و غیره از او نقل بسیار است. و بعضى آورده‌اند كه: صالح قضاوت اصفهان را متصدى گشت تا آنكه در آنجا بمرد.

 و باید دانست: از جمله چیزهائى كه تو را آگاه مى‌كند بر قلّت تعصّب این صالح ابن طالح و أیضاً پدرش كه ذكرش گذشت، حكایتى است كه صاحب «الصَّواعق المُحْرقَه» ذكر كرده است، با وجود آنكه وى در نهایت مراتب از دشمنى و از ناصبیان به اهل البیت علیهم‌السّلام به شمار مى‌آید.

 وى بعد از ترجیح قول به عدم كفر یزید ملعون و عدم استحقاق او لعنت را به واسطه تمسّك به اصل اسلام او كه باید بدین اصل اخذ نمود تا خلاف آن كه خروج از اسلام است ثابت گردد، و به واسطه آنكه علم به موت او در حال كفر دانسته نشده است، و اگرچه در صورت و حالت ظاهر، كافر مى‌باشد امَّا احتمال اینكه عاقبتش به خیر شده باشد و بر دین اسلام مرده باشد وجود دارد، و به واسطه آنكه تصریح كرده‌اند به عدم جواز لعنت بر فاسقى كه مسلمان باشد و در فسقش تظاهر كند، و یزید هم از همان قبیل است.

 و اگر ما قبول كنیم كه او امر به قتل حسین و خاندان او نموده است، این امر از روى حلال دانستن قتل او صورت نگرفته است. و اگر از روى حلال دانستن هم باشد و لیكن از راه تأویل بوده است، و اگر هم تأویل، تأویل باطل بوده باشد موجب فسق او مى‌گردد نه كفر او.

## احمد حنبل لعن یزید را جایز مى‌داند

 خدا دهان صاحب «صَواعِق» را بشكند كه در اظهارات خود به طور تجرّى در دین خدا سخن رانده است و از وجه رسول الله در تحقیر منزلت و مقدارش شرم ننموده است. و آن حكایت این است كه گفته است بعد اللَّتیا و الَّتى (پس از تمام این مقالات و گفتگوها): ابن جَوْزى از قاضى أبو یعلى فرّاء روایت كرده است كه او در كتاب خود «المُعْتَمد فى الاصول» با اسناد خود به صالح بن احمد بن حنبل روایت مى‌كند كه: من به پدرم گفتم: جماعتى ما را منسوب مى‌دارند كه تَوَلِّى یزید را داریم؟!

 پدرم گفت: اى نور چشم، پسرم! مگر امكان دارد كسى را كه ایمان به خدا داشته باشد تَوَلِّى یزید را داشته باشد؟! چرا تو لعنت نكنى كسى را كه خداوند او را در كتابش لعنت كرده است؟!

 من گفتم: لعنت بر یزید در كجاى كتاب خداست؟!

 پدرم گفت: در قول خداى تعالى: فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ. أُولئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى‌ أَبْصارَهُمْ‌.[[500]](#footnote-500)

 «پس آیا به خودتان امیدمندید كه اگر ولایت امر مردم را متصدّى گردید، در زمین فساد كنید و قطع ارحام و خویشاوندانتان را بنمائید؟ آن جماعت كه چنان كنند كسانى هستند كه خداوند بر ایشان لعنت فرستاده است و آنان را كَرْ كرده است و چشمانشان را كور گردانیده است.»

 پس آیا بزرگتر از قتل فسادى هست؟!

 و در روایتى است: اى نور چشم، پسرم! چه بگویم راجع به مردى كه خدا او را در كتاب خود لعنت كرده است. سپس حدیث: مَنْ أخَافَ أهْلَ الْمَدِینَةِ أخَافَهُ اللهُ، وَ عَلَیهِ لَعْنَةُ اللهِ وَ الْمَلئِکةِ وَ النَّاسِ أجْمَعِینَ‌ «كسى كه اهل مدینه را بترساند خداوند او را مى‌ترساند و بر او باد لعنت خدا و جمیع فرشتگان و آدمیان» را ذكر كرد. و در میان همه خلافى نیست كه یزید با اهل مدینه با لشگرى جنگید و اهل مدینه را ترسانید. ـ پایان كلام ابن حَجَر صاحب‌ «صواعِق مُحْرِقَه».

 و این حدیث را مُسْلِم ذكر كرده است و از آن لشكر، كشتار و فساد عظیم و اسارت، و مباح كردن جان و مال و ناموس اهل مدینه مشهور است تا حدّى كه قریب سیصد دختر باكره بكارتشان را از دست دادند، و به همین مقدار از صحابه پیامبر كشته شدند، و از قاریان قرآن قریب هفتصد نفر، و چند روز تمام شهر مدینه بر سپاهیان یزید مباح بوده است. و در مسجد النَّبى چند روز نماز جماعت تعطیل شد، و هیچ كس متمكّن از دخول آن مسجد نشد تا آنكه سگان و گرگان داخل شدند، و بر منبر پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم بول كردند ـ به جهت تصدیق خبرى كه داده بود ـ و باز هم امیر آن لشكر بدین مقدار اكتفا نكرد مگر آنكه مردم مدینه با وى بیعت كنند براى یزید بر اینكه آنان غلام زر خرید یزید بوده باشند كه اگر بخواهد ایشان را بفروشد و اگر بخواهد آزاد كند. و بعضى كه خواسته بودند براساس كتاب خدا و سنَّت رسول خدا با وى بیعت كنند نپذیرفته بود و گردنشان را زده بود. و این در واقعه حَرَّه مضبوط است.

## احمد حنبل لعن بر برخى از صحابه را سبب شده است‌

 و از جمله آنچه را كه مناسبت كلام، ما را به ذكر آن كشانیده است كه در این مقام ذكر نمائیم داستانى است كه سَید جَزائرى در كتاب «مَقامات» خود از ابن ابى الحدید معتزلى بغدادى نقل نموده است كه وى در شرحش بر «نهج البلاغة» از یحیى بن سعید مرد موثّق حكایت كرده است كه او گفت:

 من در نزد اسمعیل بن على حنبلى فقیه حنابله و رئیسشان در بغداد بودم كه مردى حنبلى كه در كوفه بوده است بر وى وارد شد و گفت: سیدى! من در روز غدیر

نزد قبر على بن أبى طالب علیه السّلام چیزهائى را مشاهده كردم، و از فضایح و سَبِّ صحابه با صداهاى بلند و اصوات جهورى به قدرى دیده‌ام كه به زبان نیاید!

 اسمعیل گفت: أىُّ ذَنْبٍ لَهُمْ؟! فَوَ اللهِ مَا جَرَّأهُمْ عَلَى ذَلِک وَ لَا فَتَحَ لَهُمْ ذَلِک الْبَابَ إلَّا صَاحِبُ ذَلِک الْقَبْرِ.

 «ایشان چه گناهى دارند؟! سوگند به خدا كه آنان را بر این كار جرأت نداده است و این در را بر روى آنها نگشوده است مگر خود صاحب آن قبر.»

 آن مرد حنبلى گفت: یا سَیدِى! فَإنْ کانَ مُحِقّاً فَمَا لَنَا نَتَوَلَّى فُلَاناً وَ فُلَاناً؟! وَ إنْ کانَ مُبْطِلًا فَمَا لَنَا نَتَوَلَّاهُ؟! ینْبَغِى أنْ نَبْرَأ إمَّا مِنْهُ أوْ مِنْهُمَا!

 «اى آقاى من! اگر صاحب قبر در گفتارش مُحِقّ بوده است پس چرا ما تَوَلِّى فلان و فلان را داریم؟ و اگر صاحب قبر مبطل بوده است پس چرا ما تولِّى او را داریم؟! سزاوار است ما بیزارى و برائت بجوئیم یا از او، و یا از آن دو نفر!»

 راوى این حدیث یحیى بن سعید گوید: اسمعیل با سرعت از جاى خود برخاست و نعلش را پوشید و گفت: لَعَنَ اللهُ الْفَاعِلَ بْنَ الْفَاعِلَةِ ـ یعْنِى بِهِ نَفْسَهُ الْخَبِیثَةَ ـ إنْ کانَ یعْرِفُ جَوَابَ هَذِهِ الْمَسْألَةِ!

 «خدا لعنت كند این مرد زناكار پسر زن زناكار را ـ مرادش خودش بوده است ـ اگر جواب این مسأله را بداند!»

 و رفت و داخل در اندرون خانه‌اش شد.

 فَانْظُرْ إِلى‌ آثارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها إِنَّ ذلِكَ لَمُحْيِ الْمَوْتى‌ وَ هُوَ عَلى‌ كُلِّ شَيْ‌ءٍ قَدِيرٌ.[[501]](#footnote-501)

 «پس (اى پیغمبر) بنگر به سوى آثار رحمت خداوند كه چگونه زمین را پس از

مرگش زنده مى‌گرداند، تحقیقاً آن خداوند هر آینه نیز زنده كننده مردگان مى‌باشد، و او بر انجام هر كار تواناست!»

 حاصل سخن آن است كه این چهار مذهب كه ما در اینجا مختصرى از آن پرده برداشتیم، علاوه بر اشتراكشان در عقیده بر خلافت خلفاى غاصب، در اصول معارف و در فروع فقهیه با یكدیگر اختلاف دارند، و در هر كدام انحراف بسیارى روى اصول عقلائیه و موازین حِكَمیه و تاریخ مضبوط وجود دارد كه نمى‌توان آنها را دستگیره اعتماد و عمل و صراط مستقیم به سوى خدا قرار داد، تا به جائى كه شیخ محمود جار الله زمخشرى كه در علم ادب از فرائد دهر و نوادر ایام مى‌باشد خود با آنكه عامّى مذهب است و بالأخره از این اصول در عقائدش و از این فروع در كردارش بیرون نمى‌باشد[[502]](#footnote-502)، تصریح دارد كه: من به علّت سستى و وَهْنى كه در این‌

مذاهب اربعه، و ظاهریون كه مجموعاً مذاهب خمسه مى‌شوند وجود دارد، نمى‌توانم حقیقت مذهبم را بر مَلا سازم.

## اشعار زمخشرى در كتمان مذهب خود

 شیخ ابراهیم دُسُوقى ـ أدیب و عالم خبیر ـ اشعارى را از زمخشرى حكایت نموده است كه شاهد مدّعاى ماست:

وَ هوَ الشَّرَابُ الْمُحَرَّمُ ٢

 ١ ـ «زمانى كه از چگونگى مذهب من بپرسند من آنها را آشكار نمى‌كنم و آن را پنهان مى‌دارم، چرا كه پنهان داشتنش بهتر مرا در سلامت نگه مى‌دارد.

 ٢ ـ پس اگر بگویم: حَنَفى هستم، مى‌گویند كه: من جوشیده شراب را حلال مى‌دانم، در حالى كه حرام است.

 ٣ ـ و اگر بگویم: مالكى هستم، مى‌گویند كه حلال مى‌دانم بر ایشان خوردن گوشت سگ را، و ایشانند خورندگان آن.

 ٤ ـ و اگر بگویم: شافعى هستم، مى‌گویند كه: من نكاح دختران را حلال كرده‌ام، در حالى كه نكاح دختر حرام است.

 ٥ ـ و اگر بگویم: حَنبلى هستم، مى‌گویند كه: سنگین دل، و مورد بغض و عداوت هستم، و اعتقاد دارم: خداوند در اشیاء حلول كرده است، و اعتقاد دارم كه خداوند جسم مى‌باشد.

 ٦ ـ و اگر بگویم: از اهل حدیث و از آن گروه هستم، مى‌گویند: همچون بُزِ نَر مى‌باشد كه أبداً فهم و ادراك ندارد.

 ٧ ـ من در شگفت فرو مانده‌ام از این زمان و اهل این زمان كه احدى از زبان مردم سالم نمى‌ماند.

 ٨ ـ این روزگارى كه من در آن زندگى مى‌كنم مرا به عقب انداخته است، و جماعتى را مقدّم داشته است، با وجود آنكه ایشان نمى‌دانند و من مى‌دانم.

 ٩ ـ و از هنگامى كه جاهلان به مراد رسیدند من یقین پیدا كردم كه من «میم» هستم و أیام ناقص و بدون علم‌اند كه لب زیرین و لب زبرین آنها شكافته است و هر چه دارند قدرت بر تكلّم دارند.» (یعنى من مانند حرف میم هستم كه از حروف مطبقه مى‌باشد و هنگام تلفظ دهان بسته است و علوم من در درون من است، اما همگان دهان چاك هستند از لب زیرین شكافته و از لب بالاى شكافته پر حرفى مى‌كنند و درهم مى‌بافند).

## عواقب سوء سدّ باب اجتهاد و قول به عدالت صحابه‌

 در اینجا ضرورى به نظر مى‌رسد تا بحثى در علّت تمایز فقه شیعه از فقه عامّه، و زمان انفكاك و جدائى آن، و علّت خمودى اجتهاد در عامّه، و بستن راه فكر بر جمیع مردم به انسداد باب اجتهاد به انحصار مذاهب در چهار مذهب، و بحث در

عدالت صحابه كه بزرگترین سند و پشتیبان فقه و عقیده، و یگانه معتمَد و مُتكَّایشان در اصول و فروع است بنمائیم و با فروریختن این بناهاى پا در هوا و ساخته شده بر كنار ساحل دریا بدون استحكام زیرین، مانند آفتاب روشن و مبرهن گردد كه: چقدر بنیاد و اساس مذهب عامّه سست و واهى است و بدون اتّكاء به اصل ثابت و اساس رصین و بنیان متین، این خیمه واهى را بر روى پایه واهى برافراشته، و این همه سرو صدا و غوغا در عالم افكنده، و خود و متابعین خود را از شرب ماء مَعین و چشمه صافى آب حقیقت محروم داشته‌اند.

 علّامه حلّى در كتاب «مِنهاج الكرامة» بعد از تفصیل و شرح احوال دوازده امام معصوم ـ سلام الله علیهم ـ مى‌فرماید: ایشانند پیشوایان با فضیلت صاحب عصمت كه در كمال به حدِّ نهایت رسیده‌اند و آنچه را كه دیگران از مشتغلین به سلطنت و فرماندهى و انواع معاصى و ملاهى و شرب خمر و فجور حتّى با أقارب و ارحامشان بنابر آنچه به تواتر در میان مردم وارد است، براى خود اتّخاذ كرده‌اند آنان اتّخاذ ننموده‌اند.

 امامیه مى‌گویند: فَاللهُ یحْکمُ بَینَنَا وَ بَینَ هَؤُلاءِ وَ هُوَ خَیرُ الْحَاکمِینَ‌.[[503]](#footnote-503) و بعضى از مردم چه نیكو سروده‌اند:

 ١ ـ «و اگر مى‌خواهى براى خودت مذهب پسندیده‌اى را اتّخاذ كنى و بدانى كه مردم فقط در نقل اخبار فرو رفته‌اند؛

 ٢ ـ پس از خودت دور كن سخن شافعى و مالك و احمد و آنچه را كه از كعب الاحبار روایت شده است!

 ٣ ـ و ولایت مردمى را بر عهده بگیر كه گفتارشان و روایتشان: روایت كرد جَدِّ ما از جبرئیل از بارى تعالى مى‌باشد.»

 و من گمان ندارم احدى از محصّلین را كه واقف بر این مذهب گردد آنگاه غیر مذهب امامیه را در باطن خود اختیار كند، و اگرچه در ظاهر غیر آن را به جهت طلب دنیا اتّخاذ نماید. چون براى مذاهب عامّه مدارس و كاروانسراها و اوقاف قرار داده شده است از زمانى كه بنى عباس دعوت بدان مذاهب را تأیید كردند و مستمرى قرار دادند و براى عامّه دعوت به امامت خودشان را تشیید نمودند.

 و ما با بسیارى از اعلام عامّه برخورد كرده‌ایم كه در باطن معتقد و متدین به مذهب امامیه بوده‌اند ولى مانع آنها از اظهارشان حُبِّ دنیا و طلب ریاست بوده است.

 و من بعضى از أئمّه حنبلیها را دیده‌ام كه مى‌گفت: من بر مذهب امامیه مى‌باشم. گفتم: پس چرا تدریست براساس فقه حنابله است؟! گفت: در مذهب شما استرهاى سوارى و شهریه‌هاى مرتّب وجود ندارد.

 و بزرگترین مدرِّس شافعیه در زمان ما چون وفات كرد، بنا به وصیت او متولّى در امر غسل و تجهیزش بعضى از اهل ایمان شدند و او وصیت كرده بود تا در مشهد امام كاظم علیه السّلام او را دفن كنند و جمعى را شاهد گرفته بود كه وى بر دین امامیه بوده است.[[504]](#footnote-504)

و همچنین علّامه در اوَّلین فصل از كتاب گفته است: در بیان نقل مذاهب:

## امامیه قائل به عدل خدا و عصمت انبیا هستند

 امامیه‌ معتقدند كه خداوند تعالى عادل و حكیم مى‌باشد. فعل قبیح بجا نمى‌آورد و در امر ضرورى و واجب اخلال به عمل نمى‌آورد. و جمیع افعال او از روى غرض صحیح و حكمت واقع مى‌شود. و ظلم نمى‌كند. و كار عبث و بیهوده انجام نمى‌دهد. و او به بندگانش رئوف است، آنچه بر ایشان به صلاح نزدیكتر و نفعش بیشتر است مقدَّر مى‌نماید. و خداوند ایشان را از روى اختیارشان تكلیف نموده است نه از روى جبر و اضطرار. و آنان را وعده به ثواب داده است. و از عذاب بر حذر داشته است در سخنان انبیاء و رسولانش كه همگى معصوم هستند به كیفیتى كه بر پیامبران خطا و نسیان و گناه جایز نمى‌باشد، و گرنه وثوقى به كارهایشان و سخنانشان دیگر باقى نمى‌ماند و بنابراین، نتیجه و ثمره بعثت منتفى مى‌گردد.

 و پس از رسولان به پیرو ایشان امامانى را منصوب فرموده است. و لهذا اولیاء معصومین خود را معین و نصب كرده است تا مردم از غلطشان و سهوشان و خطایشان مأمون باشند و بدین جهت منقاد و مطیع اوامرشان گردند. و این به سبب آن است كه: خداوند تعالى عالَم را از لطف و رحمت خود خالى نمى‌گذارد، و او چون رسول خود: محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم را مبعوث كرد، آن پیغمبر گرامى به وظائف رسالت قیام نمود و پس از خودش بر على بن أبى طالب علیه السّلام تنصیص فرمود. و پس از او تنصیص نمود بر پسرش الحسن الزَّكى، و سپس بر الحسین الشَّهید برادر او، و سپس‌

بر علىّ بن الحسین زین العابدین، و سپس بر محمد بن علىّ الباقر، و سپس بر جعفر بن محمد الصادق، و سپس بر موسى بن جعفر الكاظم، و سپس بر علىّ بن موسى الرِّضا، و سپس بر محمد بن علىّ الجواد، و سپس بر علىّ بن محمد الهادى، و سپس بر حسن بن علىّ العسكرى، و سپس بر الخَلَف الحجَّة محمد بن الحسن علیهم افضل الصَّلوات.

 و امامیه معتقدند كه: پیغمبر از دنیا نرفت مگر بر وصیتى كه بر امامت نمود.

 و اهل سنَّت مخالف جمیع این امور هستند. لهذا در افعال خداوند عدل و حكمت را ثابت نمى‌كنند، و بر وى بجا آوردن فعل قبیح و اخلال به واجب را جایز مى‌شمارند. و اینكه خداوند براى غَرَضى كارها را انجام نمى‌دهد، بلكه تمام افعال او مستند به هیچ گونه غَرَض و مقصودى نمى‌باشد، و البته از روى حكمت بجا نمى‌آورد. و خداوند ظلم و عَبَث مى‌نماید. و خداوند كارى را براى مصلحت بندگان انجام نمى‌دهد بلكه در میان افعال او فساد حقیقى است، به جهت آنكه افعال معصیت و انواع كفر و ظلم و جمیع اقسام فساد كه در عالم واقع مى‌شود مستند به خداوند است ـ تَعَالَى عَنْ ذَلِک.

 و شخص مطیع و فرمانبردار مستحقّ ثواب، و شخص عاصى و گنهكار مستحقّ عذاب نمى‌باشد، بلكه چه بسا كسى را كه در طول مدت عمرش در امتثال اوامرش به حدّ كمال سعى و كوشش وافر كرده است عذاب و مجازات مى‌نماید همچون پیغمبر. و چه بسا به كسى كه در طول عمرش به انواع معاصى و أبلغ قبائح مشغول بوده است همچون ابلیس و فرعون ثواب و پاداش نیكو مى‌دهد.

 و عامّه معتقدند كه: انبیاء ـ على نبینا و آله و علیهم السّلام ـ معصوم نیستند، بلكه گاهى از آنها خطا و لغزش و فسوق و كذب و سهو و غیر ذلك سر مى‌زند. و اینكه پیغمبر ما صلّى الله علیه و آله و سلّم بر امامى بعد از خود تنصیص ننموده است و وى بدون وصیت مرده است. و امام پس از او ابو بكر بن أبى قُحَافَه است به واسطه بیعت عمر با او به رضایت چهار نفر: ابو عُبَیده، و سالم مَولى [أبى‌] حُذَیفَه، و اسد [اسَید ـ ظ] بن‌

حُضَیر، و بشیر بن سعد. و پس از او عمر بن خطّاب به نصّ ابو بكر بر او، و سپس عثمان بن عَفَّان به نصّ عمر بر شش نفر[[505]](#footnote-505) كه او یك تن از ایشان بود و بعضى او را اختیار كردند، و پس از او على بن أبى طالب علیه السّلام به جهت بیعت خلایق با وى.

 و پس از شهادت او اختلاف كردند، بعضى گفتند: امام پس از او حسن علیه السّلام است و بعضى گفتند: معاویة بن أبى سفیان. و پس از او امامت را در بنى امیه روان ساختند تا سفَّاح از بنى عباس بیامد در این حال امامت را به وى سپردند، و پس از او به برادرش منصور منتقل شد، و سپس در بنى عباس تا مُسْتَعْصِم جارى نمودند[[506]](#footnote-506).

## منهاج علّامه حلّى و منهاج ابن تیمیه‌

 علَّامه حِلِّى كه به حقّ مى‌توان او را همچون شیخ مفید از أركان پاسداران امَّت و مدافعین آن براساس تعقّل و برهان از متكلّمین و باحِثین درجه اوَّل مذهب به شمار آورد، كتاب‌ «منهاج الکرامه» خود را به تقاضاى الجایتو (سلطان محمد خدابنده) كه مرد سنّى حنفى بود، و با مجلس و برهان علّامه مذهب تشیع را برگزید نگاشت. و این كتاب پس از آن مجلس انتشار یافت، و الحقّ كتابى است نفیس و سزاوار است طلّاب مبتدى در ضمن دروس كلامى خود، آن را نیز نزد استاد بخوانند.

 ابن تَیمِیه حَنْبَلى كه از معاندین شیعه و از ناصبین محسوب مى‌گردد، و معاصر با علَّامه بود، كتابى به نام‌ «مِنْهاج السُّنَّة» تصنیف كرد، و در ردّ و اعتراض و ایراد واهى در پاسخ علّامه با از دست دادن عفّت قلم، از هیچ نسبت ناروائى و نابجائى دریغ نكرد.

 چون كتاب «منهاج الكرامة» بسیار مختصر، و فقط حاوى اصول معتقدات شیعه است، علّامه پس از منهاج كتابى دیگر نگاشت كه بسیار مفصَّل‌تر و مشروحتر بحث كرده است، و نام آن را «نهج الحق و كشف الصدق» گذارد و به قدرى از ذخائر نفایس‌

و لئالى شاهوار و دُرَرِ آبدار در آن منطوى مى‌باشد كه به نظر حقیر مورد نیاز و استفاده أعلام نیز خواهد بود.

 اینك ما در اینجا در بعضى از موارد اختلاف شیعه با عامّه كه از اصول اعتقادات و معارف دینیه به حساب مى‌آید بحث مى‌نمائیم: وى در بحثى كه خداوند دیده نمى‌شود مى‌گوید:

## اشاعره قائل به جسمانیت خدا در رویت اویند

 بحث هفتم‌ در آنكه رویت خداوند تعالى مستحیل است.

 در این مسأله أشاعِره با جمیع عقلاى عالم مخالفت كرده و گفته‌اند: خداوند تعالى براى بشر دیده مى‌شود. امَّا فلاسفه و معتزله و امامیه شك ندارند كه خداوند متعال محال است دیده شود. و امَّا مُشَبِّهَه و مُجَسِّمَه جایز مى‌دانند كه خداوند تعالى دیده شود. زیرا خداوند در نزد ایشان جِسْم مى‌باشد و در برابر رویت رائى و بیننده قرار مى‌گیرد.

 و لهذا در این مسأله أشاعره با جمیع عقلاى عالم مخالفت نموده، و همچنین مخالفت با امرى ضرورى كرده‌اند.[[507]](#footnote-507) زیرا ضرورت حكم مى‌كند كه چیزى كه جسم‌

نیست، و در جسم حلول نكرده است، و در جهت قرار ندارد، و مكان ندارد، و حَیزِ شاغل خود را ندارد. و در برابر و مقابِل نمى‌باشد و نیز در حكم مقابِل نیست، آن موجود امكان رویت ندارد.

 و كسى كه در این مسأله مكابره كند، تحقیقاً حكم ضرورى را انكار كرده است و در ارتكاب این مقابله و مكابره سَوْفَسْطَائى گردیده است.

 أشاعِره أیضاً با آیات كتاب الله عزیز كه دلالت بر امتناع رویت مى‌كند مخالفت نموده‌اند. خداوند عَزَّ مِنْ قائلٍ گفته است: لا تُدْرِكُهُ الْأَبْصارُ.[[508]](#footnote-508)

 خداوند خودش را به واسطه این جمله مَدْح كرده است چون آن را میان دو مدح ذكر كرده است. لا محاله مَدح خواهد بود. زیرا داخل كردن چیزى را كه دلالت بر مدح ندارد در میان دو مدح، قبیح است.

 اگر بگوئیم: فلان كس عالِم فاضِل است، نان مى‌خورد، زاهد پاكدامنى است. این طرز عبارت نیكو به شمار نمى‌آید.

 و چون خداوند خود را به نفى إبْصار ستوده است، لهذا ثبوت إبصار براى او نقص است و نقص بر خداوند متعال محال است.[[509]](#footnote-509)

 علّامه در بحث نفى جسمیت از خداوند مى‌فرماید:

 بحث سوم‌ در آنكه خداوند تعالى جسم نیست.

و جمیع عقلاى عالم بر این امر اجماع و اطباق نموده‌اند مگر اهل ظاهر مانند داود، و تمامى حَنْبَلیها. به جهت آنكه آنان مى‌گویند: خداوند جسم است و بالاى تخت خود (عرش) مى‌نشیند. و عرش او از هر طرف، شش وجب به وَجَبهاى خدا وسعتش بیشتر است. و او در هر شب جمعه سوار الاغى مى‌شود و تا سپیده صبح ندا در مى‌دهد: هَلْ مِنْ تَائِبٍ؟ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟![[510]](#footnote-510)

 «آیا كسى هست كه توبه كند؟! آیا كسى هست كه استغفار كند؟!»

 این جماعت آیات تشبیه را بر ظواهرش حمل مى‌كنند.[[511]](#footnote-511) و علت این اعتقاد

فاسد، قلّت تمیزشان و عدم تَفطُّنشان به مناقضه‌اى است كه گریبانگیرشان مى‌شود و انكار ضروریاتى مى‌باشد كه مقاله و كلامشان را ابطال مى‌نماید. زیرا ضرورتْ یگانه حاكم و قاضى است كه هر جسمى لا محاله مُنفكّ از حركت و سكون نیست. و در علم كلام به ثبوت پیوسته است كه: حركت و سكون حادث هستند. و ضرورت حاكم است كه هر چیزى كه از امر حادثى انفكاك نداشته باشد لا محاله حادث است. بنابراین لازم مى‌آید خود خداوند تعالى نیز حادث بوده باشد.

 و اشكال و ضرورت دوم آن است كه: هر چیز حادث شده‌اى نیاز به حادث كننده دارد. لهذا واجب الوجود نیازمند به مُؤَثِّر خواهد شد و ممكن مى‌گردد. بنابراین واجب نیست، در حالى كه فرض نموده‌ایم: او واجب مى‌باشد. و این خُلْف است.

 و كثیرى از آنها مطلب را بدانجا كشانده‌اند كه گفته‌اند: جایز است بر خداوند كه مُصافِحه نماید. و مخلِصین در دنیا با خدا مُعانِقه مى‌كنند (خدا را بغل مى‌گیرند و در آغوش مى‌كشند.)[[512]](#footnote-512)

 داود[[513]](#footnote-513) مى‌گوید: اعْفُونِى عَنِ الْفَرْجِ وَ اللِّحْیةِ وَ اسْألُونِى عَمَّا وَرَاءَ ذَلِک.

 «مرا از بیان كیفیت آلت آمیزش، و كیفیت ریش خدا معاف دارید (كه به جهت‌

قبح آن شرمم مى‌آید كه بیان كنم) و از چگونگى و كیفیت غیر آن دو هر چه مى‌خواهید بپرسید!»

 داود معتقد است كه: معبود او جسم است، گوشت و خون دارد، جوارح و اعضاء دارد، و در طوفان نوح به قدرى گریست تا دو چشمش متورّم و رَمَددار شد، و هنگامى كه چشمان او آسیب دیدند ملائكه به عیادتش آمدند.

 بنابر آنچه ذكر شد شخص عاقل مقلّد باید از خودش انصاف دهد كه: آیا بر او جایز است كه از أمثال این جماعت تقلید كند؟! و آیا عقل وى به او اجازه مى‌دهد در تصدیق این مقالات كاذبه و اعتقادات فاسده؟! و آیا نفس او وثوق پیدا مى‌كند كه انظار این جماعت به راستى و درستى به چیزى برسد و آن را ادراك نماید؟!

 خداوند تعالى در جَهَت، واقع نمى‌باشد

 بحث چهارم: در آنكه خداوند تعالى در جهتى بخصوصها نیست.

 تمامى عقلاى جهان برآنند كه خداوند در جهتى از جهات نیست به خلاف كَرّامِیه‌[[514]](#footnote-514) كه مى‌گویند: خداوند تعالى در جهت فوق قرار دارد. و نفهمیده‌اند كه: حكم ضرورى اقتضا دارد بر آنكه هر موجودى كه در جهتى باشد، یا باید در آنجا درنگ كند و یا از آنجا حركت كند. بنابراین مُنفكّ از حوادث (درنگ یا حركت) نمى‌باشد و هر چه از حوادث انفكاك نپذیرد، بنا بر اساس برهان پیشین، خود او حادث خواهد

بود.[[515]](#footnote-515)

## نظر شیعه و اهل سنت درباره عدل‌

 نقل خلاف در مسائل عَدْل‌

 مبحث یازدهم: در عدل و در آن مطالبى است:

 اوَّل: در نقل خلاف در مسائل این باب.

 بدان: این اصل اصل عظیمى است كه قواعد اسلامیه بر آن مبتنى مى‌باشد، بلكه تمام احكام دینیه بدان بستگى دارد، و بدون آن هیچ یك از أدیان تمام نخواهد شد. و به طورى كه در آتیه خواهیم دید انشاء الله، راستى و صدق گفتار پیغمبرى از پیغمبران بدون هیچ استثنائى امكان پذیر نیست مگر با مسأله عدل. و چه زشت است كه انسان براى خود مذهبى اختیار كند كه با آن از جمیع أدیان خارج شود، و براى وى امكان نداشته باشد خداوند را به یكى از شرایع سابقه و لاحقه بپرستد و عبادت نماید، و قاطع نباشد بر نجات پیامبر مرسلى، یا فرشته مقرّبى، یا بنده مطیعى از اولیاء الله كه در جمیع كارهایش فرمان برده است، و از خُلَصاى درگاه او گردیده است، و یا جزم نداشته باشد بر عذاب احدى از كفّار و مشركین و انواع فُسّاق و معصیت‌كاران.

 پس واجب است بر هر فرد عاقلى كه تقلید مى‌كند نظر كند كه آیا جایز است براى وى كه خداى تعالى را با مثل این آراء فاسده و عقائد باطله كه اتّكاء آن بر متابعت شهوت و انقیاد مطامع است، ملاقات كند؟!

\*\* \*

 إمامیه و پیروانشان از معتزله مى‌گویند: حُسْن و قُبْحْ عقلى هستند و مستند به صفاتى مى‌باشند كه به افعال قیام دارند، و یا وجوه و اعتباراتى هستند كه بر افعال واقع مى‌گردند.

 أشاعره‌ مى‌گویند: عقل به هیچ وجه حكم به حُسْن چیزى یا به قبح چیزى نمى‌نماید. بلكه آنچه در عالمِ وجود به وقوع مى‌پیوندد مثل انواع شرور: مانند ظلم و عُدوان و قتل و شرك و إلحاد و سَبّ كردن خداى متعال و سَبّ كردن ملائكه و أولیاى خدا همگى حسن و نیكو است.[[516]](#footnote-516)

\*\* \*

 إمامیه‌ و پیروانشان از معتزله مى‌گویند: جمیع افعال خداى تعالى از روى حِكمت و صواب است و در آنها شائبه‌اى از ظلم و جور و كذب و عَبَث و فاحشه وجود ندارد. فواحش و قبائح و كذب و جهل از افعال بندگان مى‌باشد، و خداى تعالى از آنها برى و منزّه است.

 أشاعره‌ مى‌گویند: جمیع افعال خداوند متعال حكمت و صواب نیست، زیرا فواحش و قبائح همگى از خداوند صادر مى‌گردد، چون در عالم مؤثّرى غیر از او وجود ندارد.[[517]](#footnote-517)

\*\* \*

 إمامیه‌ مى‌گویند: ما راضى به قضاى خداوند هستیم شیرینش و تلخش، چون خدا حكم نمى‌نماید مگر به حق.

 أشاعره مى‌گویند: ما راضى به جمیع اقسام قضاى خداوند نیستیم، چون خداوند است كه كفر و فواحش و معاصى و ظلم و جمیع انواع فساد را مقدّر كرده است.[[518]](#footnote-518)

 إمامیه و مُعْتزله‌ مى‌گویند: جایز نمى‌باشد كه خداوند مردم را عذاب كند بر كارى كه خودش كرده است، و نه آنكه ملامت نماید بر فعلى كه خودش بجاى آورده است، وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‌.[[519]](#footnote-519)

 «هیچ حمل كننده‌اى نمى‌باشد كه بار (گناهِ) شخص دیگرى را حمل كند».

 أشاعره‌ مى‌گویند: اصولًا خداوند مردم را عذاب نمى‌كند مگر بر آنچه كه ایشان انجام نداده‌اند. و ملامتشان نمى‌نماید مگر بر آنچه كه بجاى نیاورده‌اند. و فقط و فقط عذابشان مى‌كند بر كارى كه خودش در آنها كرده است و بر سَبِّ خودش و شتم خودش، و پس از آن آنها را ملامت مى‌كند و عذاب مى‌نماید به جهت فعل خودش.

 خداوند در بندگانش حالت اعراض و روى گردانى را ایجاد مى‌كند آنگاه مى‌گوید: فَما لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ‌.[[520]](#footnote-520) «چرا ایشان از تذكار و یادآورى روى ـ گردانند؟!»

 خداوند آنان را از فعل منع مى‌كند آنگاه مى‌گوید: وَ ما مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا[[521]](#footnote-521). «و چه چیز بازداشته است مردم را از اینكه ایمان بیاورند؟!»

\*\* \*

 إمامیه‌ مى‌گویند: خداوند متعال كار بیهوده و عبث نمى‌كند بلكه كارها را از روى غرض و مصلحت انجام مى‌دهد. و بندگانش را كه مریض مى‌كند براساس مصلحت آنهاست و در پاداش آن درد و الَم ثواب مى‌دهد تا عبث و ظلمى در میانه وجود نداشته باشد.

 أشاعره‌ مى‌گویند: جایز نیست خداوند چیزى را به جهت غَرَضى از اغراض بجا آورد، و نه بر روى مصلحتى انجام دهد. بنده‌اش را بدون اندك مصلحتى و یا غرضى‌

مریض مى‌نماید و به درد مى‌كشد. بلكه بر وى جایز است خلقى را در آتش بیافریند كه در آن به طور جاودان و مخلّد بمانند بدون آنكه در ابتداء گناهى از آنان سر زده باشد.[[522]](#footnote-522)

\*\* \*

 إمامیه‌ مى‌گویند: در حكمت خداوند متعال نیكو نمى‌باشد كه بر دست افراد دروغگو معجزات خود را جارى سازد، و نه آنكه مُبطِلین را تصدیق نماید، و نه آنكه سفیهان و فاسقان و عاصیان را به پیامبرى ارسال دارد.

 أشاعِره‌ مى‌گویند: همه این كارها نیكو مى‌باشد.[[523]](#footnote-523)

\*\* \*

 إمامیه‌ مى‌گویند: خداوند سبحانه هیچ كس را بیشتر از مقدار طاقتش تكلیف نمى‌كند.

 أشاعره‌ مى‌گویند: خداوند هیچ كس را تكلیف نمى‌كند مگر بیشتر از مقدار طاقتش. و تكلیف نمى‌نماید مگر كارهائى را كه بندگان متمكّن از فعل و ترك آن نمى‌باشند. و خداوند بندگان را ملامت مى‌كند بر ترك كارى كه بدانها قدرت بر فعلش را نداده است. و جایز مى‌دانند كه به شخص دست بریده‌اى امر و تكلیف كتابت نماید، و به شخصى كه مال ندارد زكوة بپردازد، و به شخص زمینگیرى كه قدرت بر رفتن ندارد امر كند كه به آسمان طیران كند، و به شخص عاطل فَلَج‌شده زمینگیر تكلیف كند تا اجسامى را بسازد، و امر كند تا چیز كهنه را جدید و چیز تازه را قدیمى كند.

 و جایز مى‌دانند تا پیغمبرى را با تمام معجزات به سوى بندگانش گسیل دارد براى آنكه ایشان را تكلیف نماید تا جسم سیاهى را ناگهان سپید نمایند. و تكلیف‌

كند آنان را كه با خطّ نیكو بنویسند بدون آنكه دست و آلت كتابت براى آنها بیافریند. و تكلیف كند كه بدون دوات و مداد و قلم در روى هوا چیز بنویسند چیزى را كه همه كس بتوانند بخوانند.[[524]](#footnote-524)

 إمامیه‌ مى‌گویند: پروردگار ما عادل‌تر و استوار است از این گونه اوامر.

\*\* \*

 إمامیه‌ مى‌گویند: خداى تعالى أحدى از بندگانش را از راه دین گمراه نمى‌كند، و پیغمبرى را ارسال نمى‌دارد مگر با حكمت و موعظه حَسَنَه.

 أشاعره‌ مى‌گویند: خداوند بسیارى از بندگانش را از راه دین گمراه كرده است و بر آنها تلبیس نموده و إغواء كرده است. و جایز مى‌باشد پیامبرى را به سوى گروهى بفرستد كه آن گروه را امر نكند مگر به سَبّ نمودن خدا، و مَدْح كردن ابلیس.

 و بنابراین كسى كه خداى تعالى را سبّ كرده است و مدح شیطان نموده است و معتقد به تثلیث و الحاد و انواع شرك بوده است مستحقّ ثواب و تعظیم گردد. و كسى كه در مدّت طول عمرش مدح خدا را كرده است، و به مقتضاى اوامرش عبادت و عبودیت وى را بجاى آورده است، و ابلیس را دائماً مذمّت نموده است، در عذابِ مُخَلَّد و لعنتِ مؤبَّد گرفتار شود.

 و جایز دانسته‌اند: در میان پیامبران گذشته از آنان كه خبرشان به ما نرسیده است پیامبرى وجود داشته باشد كه شریعتش غیر از این نبوده باشد.[[525]](#footnote-525)

 إمامیه‌ مى‌گویند: خداى تعالى طاعات را از ما خواسته است. خداوند طاعت را دوست دارد و پسندیده دارد و آن را برگزیده است، و آن را كراهت ندارد و غضب و سَخَطَش بر آن قرار نگرفته است. و خداوند معصیتها را ناپسند دارد و فواحش را دوست ندارد و آنها را نمى‌پسندد و اختیار نمى‌نماید.

 أشاعِره‌ مى‌گویند: خداوند از كافر خواسته است تا وى را سَبّ كند و مخالفت امرش را بنماید، و خودش آن را اختیار كرده است. و مكروه داشته است كافر خداوند را مدح كند. و برخى از آنان گفته‌اند: خداوند وجود فَساد را دوست دارد و وجود كفر براى او پسندیده مى‌باشد.[[526]](#footnote-526)

\*\* \*

 إمامیه‌ مى‌گویند: پیامبر صلّى الله علیه و آله و سلّم اراده داشت از میان اطاعتها آنچه را كه خداوند عزّ و جلّ براى او اراده كرده بود، و از میان معصیتها آن را ناپسند داشت كه خداوند ناپسند داشته بود.

 أشاعِره‌ مى‌گویند: پیامبر اراده داشت بسیارى از آنچه را كه خداوند عزّ و جلّ ناپسند داشته بود، و ناپسند داشت بسیارى از آنچه را كه خداوند اراده كرده بود.[[527]](#footnote-527)

\*\* \*

 إمامیه‌ مى‌گویند: خداوند تعالى آن چنان طاعاتى را اراده كرده بود كه پیامبرانش اراده كرده بودند، و ناپسند داشت آنچه را كه پیامبران ناپسند داشته‌اند. و آنچنان اطاعتهائى را كه شیاطین ناپسند داشتند خداوند آنها را اراده كرده بود. و آنچه را كه‌

از كارهاى زشت و قبیح شیاطین اراده داشته‌اند خداوند ناپسند داشته بود.

 أشاعِره‌ مى‌گویند: آن كارهاى زشت و قبیحى را كه شیاطین اراده داشتند خداوند هم اراده داشته است، و بسیارى از طاعات را كه شیاطین مكروه داشته‌اند خداوند هم مكروه داشته است، و بسیارى از طاعتهائى را كه انبیاء اراده داشته‌اند خداوند اراده نداشته است بلكه ناپسند داشته است آن طاعتهائى را كه آنان اراده داشته‌اند.[[528]](#footnote-528)

\*\* \*

 إمامیه‌ مى‌گویند: آنچه را كه خداوند عزّ و جلّ بدان اراده داشته است بدان امر كرده است و آنچه مكروه داشته است از آن نهى نموده است.

 أشاعِره‌ مى‌گویند: خداوند امر كرده است به بسیارى از چیزهائى كه مكروه داشته است، و نهى كرده است از بسیارى چیزهائى كه بدانها اراده داشته است.[[529]](#footnote-529)

 این بود خلاصه اقوال دو گروه در عدل خداى تعالى.

\*\* \*

 گفتار إمامیه‌ در باب توحید خداوند نظیر گفتارشان در باب عَدْل مى‌باشد:

 ایشان مى‌گویند: خداى عزّ و جلّ واحد است و قدیمى غیر از او نمى‌باشد و معبودى جز او نیست و با أشیاء مشابهت ندارد. و آنچه كه صحیح است نسبت آن به اشیاء داده شود مانند تحرّك و سكون، جایز نیست به او نسبت داده شود. و او در

أزل زنده بوده است و لا یزال زنده خواهد بود. او قادر است و عالِم و مُدْرِك. محتاج به اشیاء نمى‌باشد تا به واسطه آنها علم پیدا نماید، و تقدیرات از اوست. و زنده مى‌كند. و اوست كه خلایق را خلق كرده است و آنها را امر كرده است و نهى نموده است. و پیش از آنكه آنان را خلق كند امرى و نهیى از جانب او نبوده است.

 مُشَبِّهَه‌ مى‌گویند: خداوند شبیه مخلوقات است، و او را توصیف به أعضاء و جوارح مى‌نمایند. مى‌گویند: خداوند در أزل قبل از آنكه مخلوقى را بیافریند، آمر و ناهى (امر كننده و نهى كننده) بوده است. او به واسطه این امر و نهى از چیزى استفاده نمى‌كرد، و به غیر خود نیز فائده‌اى نمى‌رسانید. و أیضاً در لا یزال پس از خراب عالم، و پس از عالم حشر و نشر، همیشه آمر و ناهى خواهد بود. این امر و نهى دائمى مى‌باشد به دوام ذات او تعالى.[[530]](#footnote-530)

 و این مقاله در امر و نهى و دوام آن، مقاله أشاعره نیز مى‌باشد.

 أشاعِره‌ همچنین مى‌گویند: خداوند تعالى قادر، عالم، حَىّ، إلى غیر ذلك از صفات مى‌باشد به ذوات قدیمه كه آن ذوات الله نمى‌باشند، و غیر الله نمى‌باشند و بعض الله نمى‌باشند. و اگر آن صفات به ذوات قدیم نبودند، خداوند قادر و عالم و حىّ نبود.[[531]](#footnote-531)

 تَعَالَى عَنْ ذَلِک عُلُوّاً کبِیرا «خداوند از این مقوله بسى رفیع‌تر و بلندتر است».

## گفتار شیعه و اهل سنت در باب عصمت انبیاء

 إمامیه‌ مى‌گویند: تحقیقاً أنبیاى خدا و أئمّه از هر گونه معصیت منزَّه مى‌باشند، و از هر گونه اعمالى كه موجب استخفاف و نفرت مردم است نیز منزّه هستند. و تعظیم اهل البیت را كه خداى تعالى امر به مودّتشان كرده است دین خود قرار مى‌دهند، آن مودّتى كه خدا آن را اجر رسالت قرار داده و گفته است: قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‌.[[532]](#footnote-532) «بگو: من در مقابل رسالت خود از شما مزدى طلب نمى‌كنم مگر مودَّت به ذوى القرباى خودم را.»

 أهل سُنَّت‌[[533]](#footnote-533) مى‌گویند: بر پیامبران و امامان گناهان صغیره جایز است، و خصوص اشاعره مى‌گویند: گناهان كبیره هم جایز است.

 ترجیح یکى از دو مذهب‌

 بر شخص عاقل، فرض و لازم است تا در هر دو مقاله بنگرد، و نظرى به هر دو مذهب بیفكند، و در ترجیح، طریق انصاف بپوید، و بر دلیل واضح صحیح اعتماد نماید،[[534]](#footnote-534) و تقلید از پدران و مشایخى را كه از روى أهواء علمشان را گرفته‌اند[[535]](#footnote-535) و

حیات دنیا آنان را فریفته بوده است بر كنار[[536]](#footnote-536) نهد.

 بلكه واجب است كه براى خود ناصِح مُشْفِقى باشد، و اعتماد و اتّكاء بر غیر نكند[[537]](#footnote-537) و الآن عذر خودش را كه در روز قیامت اقامه مى‌نماید كه: من از فلان شیخم تقلید نمودم‌[[538]](#footnote-538)، و یا پدران و اجدادم را بر این مقاله یافتم،[[539]](#footnote-539) قبول نكند. زیرا در روز قیامت كه متبوعین از تابعین و پیروانشان تبرّى مى‌جویند، و از أشیاع و مریدانشان فرار مى‌نمایند براى وى منفعتى ندارد.

 و تحقیقاً خداوند بر این جریان در كتاب عزیزش تنصیص نموده است‌[[540]](#footnote-540) أمّا

دلهاى فراگیرنده و گوشهاى شنوا كجاست؟! آیا امكان دارد عاقل در انتخاب راه صحیح از این دو مقاله شكّ كند؟! آرى مقاله امامیه بهترین مقالات است، و به دین شبیه‌تر است، و پویندگان آن كسانى هستند كه خداوند درباره آنان گفته است: فَبَشِّرْ عِبادِ، الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِكَ الَّذِينَ هَداهُمُ اللَّهُ وَ أُولئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ‌.[[541]](#footnote-541)

 «پس (اى پیامبر) بشارت بده بندگان مرا آنان كه هر گونه گفتار را مى‌شنوند و از بهترین آن پیروى مى‌نمایند. آنانند كسانى كه ایشان را خداوند هدایت كرده است و ایشانند صاحبان عقل و درایت».

## عقاید اشاعره در توحید و عدل موجب تنفر از اسلام است‌

 در اینجاست كه مرد عاقل باید رجوع به وجدان خود كند و از آن انصاف طلبد كه اگر احیاناً شخص مشركى بیاید و خواستار آن باشد كه اصول دین مسلمین را در عدل و توحید براى وى تشریح نمایند، به امید آنكه آن را نیكو بشمارد و داخل دین اسلام با مسلمین گردد، آیا براى آنكه رغبت در اسلام پیدا كند و در دلش دخول در دین ما جلوه كند بهتر آن است كه براى وى شرح داده شود كه: جمیع افعال خداوند از روى حكمت و صواب مى‌باشد، و ما مسلمین به قضا و تقدیرات او راضى هستیم، و خداوند از بجا آوردن قبائح و فواحش منزه است، زشتیها از او سر نمى‌زند، و مردم را براساس كارهائى كه خودش در آنها انجام داده است عذاب نمى‌كند، و براساس خلقتى و صفتى كه مردم را قدرت دفع آن از خودشان نیست و تمكّن از امتثال امر او را ندارند عقاب نمى‌نماید؛

 و یا بهتر آن است كه براى وى تشریح كنند كه در افعال خدا حكمت و راستى و درستى نمى‌باشد، و خود خدا كار سفیهانه و بیهوده و كار زشت و منكَر را انجام‌

مى‌دهد و نیز خلایق را امر به سفاهت و فحشاء مى‌نماید، و ما مسلمین به قضا و مقدّرات او راضى نیستیم، و او مردم را بر اصل خلقت و صفتى كه خودش با دست خودش در ایشان ایجاد كرده است عذاب مى‌كند، بلكه كفر و شرك را خود خدا در مردم ایجاد و خلقت كرده است و پس از آن آنان را بر آن عقاب مى‌كند، و خداوند در خلایق خود اقسام رنگها و بلندى و كوتاهى را مى‌آفریند و سپس آنها را بر آن عذاب مى‌نماید؟!

 و آیا سزاوار آن است كه به او بگوییم: در دین ما مسلمانان خداوند مردم را در امورى كه از طاقتشان بیرون است یا قدرت بر آن را ندارند تكلیف نمى‌كند، یا آنكه بگوئیم: خداوند مردم را در ما فوق طاقتشان تكلیف مى‌نماید، و آنان را بر ترك آنچه كه بدان قدرت ندارند عذاب مى‌كند؟!

 و آیا سزاوار آن است كه به او بگوئیم: خداوند اعمال زشت را ناپسند دارد و آنها را نمى‌خواهد و دوست ندارد و بدان رضایت نمى‌دهد، یا آنكه بگوئیم: او دوست دارد كه مورد سَبّ و شَتْم قرار گیرد، و به انواع معاصى او را معصیت كنند، و ناپسند دارد وى را مدح نمایند و اطاعتش را بكنند، و مردم را به عذاب اندازد بر طبق خواسته‌هاى خودش نه بر طبق خواسته‌هاى مردم كه مورد كراهت او مى‌باشد؟!

 و آیا سزاوار آن است كه به او بگوئیم: خداوند با چیزى از موجودات مشابهت ندارد، و آن احكامى كه بر اشیاء جارى مى‌گردد بر وى جارى نمى‌گردد، یا آنكه بگوئیم: او شباهت با مخلوقات خود دارد؟!

 و آیا سزاوار آن است كه به او بگوئیم: خداوند مى‌داند، و قدرت دارد، و زنده مى‌گرداند، و به ذات خود ادراك مى‌كند، یا آنكه بگوئیم: خداوند ادراك نمى‌كند، و زنده نمى‌گرداند، و قدرت ندارد، و علم ندارد مگر به ذوات قدیمه كه اگر آنها نبودند قادر نبود، و عالم نبود، و غیر ذلك از صفات را دارا نبود؟!

 و آیا سزاوار آن است كه به او بگوئیم: خداوند به مخلوقات خود امر و نهى نمود در وقتى كه آنها را آفرید، یا آنكه بگوئیم: خداوند در قدیم أزلى، و بعد از فناء ابدى‌

لا یزالى پیوسته مى‌گوید: أَقِيمُوا الصَّلاةَ وَ آتُوا الزَّكاةَ! و أبداً و أصلًا اخلالى و بریدگى‌اى در امر و نهیش پیدا نشود؟!

 و آیا سزاوار آن است كه به او بگوئیم: محال است كسى خدا را رویت كند و احاطه به كنه ذاتش بنماید، یا آنكه بگوئیم: خدا با همین چشم ظاهر در جهتى از جهات دیده مى‌شود كه داراى أعضاء و صورت است، یا آنكه دیده مى‌شود ولى نه در جهتى از جهات؟!

 و آیا سزاوار آن است كه به او بگوئیم: پیغمبران خدا و أئمّه خدا از هر گونه فعل قبیح و سخیفى منزّه هستند، یا بگوئیم: آنان معاصى زشت و كریهى را كه مردم را از آنان نفرت مى‌دهد بجا مى‌آورند، و از آنها سر مى‌زند افعالى كه دلالت بر پستى و ذلّت دارد مثل دزدى یك درهم، و دروغ، و عمل فاحشه، و ایشان بر آن عمل دوام دارند با وجودى كه محلّ وحى او هستند و پاسداران شریعت او مى‌باشند، و نجات حاصل نمى‌شود مگر به امتثال و فرمانبرى اوامر قولیه و فعلیه ایشان؟!

 بناءً على هذا كه براى تو روشن شد كه: سزاوار نیست براى این جوینده از دین اسلام چیزى ذكر گردد مگر مذهب إمامیه نه گفتار و مذهب غیر آنها، خواهى دانست كه موقعیت امامیه در اسلام چقدر عظیم است، و همچنین خواهى دانست: زیادت بصیرت امامیه را.

 زیرا در مسأله توحید دلیلى نیست و پاسخى از شبهه‌اى نمى‌باشد مگر آنكه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و از أولاد او علیهم السّلام أخذ گردیده است. و دَأب و دَیدنَ جمیع علماء بر آن بوده است ـ بنابر آنچه ذكر خواهیم نمود ـ كه به او استناد مى‌كرده‌اند. بنابراین چگونه تعظیم امامیه واجب نباشد؟ و چگونه اعتراف به عَلُوّ منزلتشان لازم نباشد؟!

 امامیه طائفه‌اى هستند كه چون شبهه‌اى را در باب توحید الله تعالى بشنوند، یا به عَبَث و لَغْوى در برخى افعال او برخورد نمایند، دست از همه اشتغالشان و اعمالشان مى‌كشند و چنان در تفكّر فرو مى‌روند و عمیق مى‌شوند كه تا جواب آن‌

شبهه را علماً و یقیناً پیدا نكنند آرام نمى‌گیرند، و قلوبشان از اضطراب بازنمى‌ایستد.

 و امَّا مخالفشان چون دلیل قاطعى را بشنود مبنى بر آنكه خداوند عزّ و جلّ كارهاى زشت و قبیح نمى‌كند، پیوسته روز و شب خود را در همّ و غمّ بسر مى‌آورد كه شاید شبهه‌اى اقامه كند و با آن شبهه جواب دهد از ترس آنكه مبادا در نزد او به صحّت پیوندد كه خداوند كار قبیح انجام نمى‌دهد.

 و در این حالت اگر ظفر یابد به پست‌ترین و كوچك‌ترین شبهه، بیا و بنگر كه چطور نفسش قانع مى‌شود، و سرور و بهجتش عظیم مى‌گردد كه آن شبهه وى را دلالت نموده است بر آنكه: غیر از الله تعالى هیچ موجودى نیست كه فعل قبیح و ارتكاب انواع فواحش را مرتكب گردد!

 چقدر میان این دو گروه فاصله است! و چقدر مسافت و فاصله دو مذهب از یكدیگر بعید مى‌باشد! اینك موقع آن رسیده است كه در تفصیل مسائل و كشف حق در آنها به كمك خداوند و لطف او شروع نمائیم:

## حسن و قبح عقلى از نظر شیعه و اشاعره‌

 اثبات حسن و قبح عقلى‌

 مطلب دوم: امامیه و به دنبالشان‌ معتزله‌ بر آنند كه: برخى از كارهاى انسان حُسْنَش معلوم و قبحش معلوم است به ضرورت حتمیه عقلیه. مانند علم ما به حُسْن صِدق نافِع، و قُبْح كِذب مُضِرّ. هر عاقلى را كه بنگریم در حكم این دو مسأله شك ندارد.

 این یقین و جزم و عدم شك در این حكم پائین‌تر نیست از جزم و یقین به نیاز داشتن ممكن الوجود به سبب و علّتى كه آن را به وجود آورد. و پائین‌تر نیست از حكم به آنكه: چیزهائى كه همه با چیز واحدى مساوى هستند، متساوى مى‌باشند.

 و برخى از كارهاى انسان حسن و قبحش باید با اكتساب معلوم شود مانند حُسْن‌

صِدق مُضرّ و قُبْح کذب نافِع‌.[[542]](#footnote-542) كه این احكام عقلى هستند ولى نیاز به تهیه مقدّمات عقلیه دارند.)

 و برخى از كارهاى انسان است كه عقل از ادراك حسن و قبحش فرو مى‌ماند، و شریعت حكم به آن مى‌كند و از حسن و قبح عقلى آنها پرده بر مى‌دارد، مانند عبادات.

 أشاعِره‌ مى‌گویند: حسن و قبح همیشه شرعى مى‌باشند و عقل ابداً حكم به حسن چیزى و به قبح چیزى نمى‌كند، بلكه قضاوت كننده در این امور شرع است و بس. آنچه را كه شرع نیكو بشمارد نیكو است. و آنچه را كه زشت بشمارد زشت خواهد بود.[[543]](#footnote-543) و این گفتار و مقوله از چند وجه باطل است:

 وجه اوَّل: ایشان انكار دارند آنچه را كه هر شخص عاقل آن را مى‌داند كه: راست‌

گفتن در صورتى كه براى انسان فائده‌اى بدهد نیكو است، و دروغ گفتن در صورتى كه براى انسان ضررى بدهد نكوهیده مى‌باشد.

 وجه دوم: اگر شخص عاقلى را كه اصولًا شریعتى از شرایع به گوشش نرسیده است و هیچ كدام از احكام را ندانسته است، بلكه در بیابان پرورش یافته و ذهنش از تمامى احكام خالى بوده است مخیر گردانند میان اینكه راست بگوید و یك دینار به او بدهند، و میان اینكه دروغ بگوید و یك دینار به او بدهند، و با فرض اینكه در هر صورت ضررى متوجّه او نگردد او البتّه راست گفتن را بر دروغ گفتن اختیار مى‌كند. این فقط براساس حكم مستقل عقل او مى‌باشد. و اگر حكم عقل به قبح كذب و حسن صدق نبود، وى هیچ گاه میان آن دو فرق نمى‌گذارد، و هیچ گاه به طور دوام و استمرار صدق را اختیار نمى‌كرد.

 وجه سوم: اگر بنا بود كه حسن و قبح اشیاء، شرعى باشند هیچ وقت كسى كه منكر شریعت بود بدان حكم نمى‌نمود، و تالى این مسأله باطل است چرا كه بَرَاهَمَه همگى منكر همه شرایع و أدیان هستند و با وجود این حكم به حسن و قبح عقلى مى‌كنند، و در این نحوه، استناد به ضرورت عقل مى‌نمایند.

 وجه چهارم: حكم عقلى ضرورى قائم است به قبح كار بیهوده و عَبَث و بدون نتیجه، مثل كسى كه أجیرى را اجاره كند براى آنكه آب را از شطّ فرات بردارد و به شطّ دجله بریزد، و مثل كسى كه متاعى را كه در یك شهر مثلًا قیمتش ده درهم است، با مشقّت عظیمه آن را حمل كند به شهر دیگر با آنكه مى‌داند در آن شهر هم قیمتش ده درهم است و در آنجا به ده درهم بفروشد!

 و مثل تكلیف به امورى كه از توان و طاقت بیرون مى‌باشد.

 و مثل امر كردن و تكلیف نمودن به شخص زمینگیر كه به آسمان طیران كن! آنگاه وى را بر ترك این فعل، دائماً عذاب كردن.

 و مثل قبح مذمّت نمودن عالِم زاهدى را بر علمش و زهدش؛ و مثل حسن مدح كردن اینچنین كس.

 و مثل قبح مدح نمودن جاهل فاسقى را بر جهلش و بر فسقش، و مثل حسن مذمّت او بر این دو صفت. و كسى كه در این مطلب مكابره نماید، أجْلى و أظهر ضروریات را انكار كرده است، زیرا این حكم حتى براى أطفالى كه بعضى از ضروریات را نفهمیده‌اند حاصل مى‌باشد.

 وجه پنجم: اگر حسن و قبح أشیاء براساس سَمْع (دلیل منقول) باشد نه دلیل عقل، در این صورت چیزى بر خداوند قبیح نخواهد بود. و در این فرض از خداوند جارى ساختن معجزه بر دست دروغگویان نیز قبیح نمى‌باشد.

 و تجویز این مطلب باب معرفت نبوّت را مسدود مى‌كند. زیرا هر پیامبرى در دنبال ادّعاى نبوّتش اگر اظهار معجزه نماید، تصدیق او امكان پذیر نیست با فرض تجویز اظهار معجزه بر دست كاذب در ادّعاى نبوّت.

 وجه ششم: اگر حسن و قبح أشیاء شرعى باشند در این صورت نیكو است از خداوند متعال كه امر به كفر نماید، و امر به تكذیب پیغمبران و تعظیم اصنام كند، و امر به مواظبت بر زنا و سرقت كند، و نهى از عبادت و صدق نماید، به علت آنكه این افعال به خودى خود قبیح نیستند و چون خداوند تعالى بدانها امر كند، نیكو و حَسَن مى‌شوند. زیرا فرقى میان امر به كفر و نهى از عبادت و میان امر به اطاعت، نیست.

 شكر مُنْعِم، و ردِّ ودیعه، و صدق در عمل و گفتار، در این فرض خود به خود نیكو و حَسَن نمى‌باشد، و اگر خداوند تعالى از آنها نهى كند زشت و قبیح خواهند شد. و لیكن چون اتّفاقاً و بر حسب صِدْفَه، خداوند بدون هیچ اصلى و بدون غرض و حكمتى بدانها امر نموده است نیكو و حَسَن گردیده‌اند. و اتّفاقاً و بر حسب صدْفَه خداوند از آنها نهى فرموده است و زشت و قبیح گشته‌اند. و قبل از امر و نهى أبداً فرقى میان آن دو وجود نداشت.

 كسى كه عقلش مودّى گردد تا تقلید كسى را بكند كه بدین مقوله معتقد مى‌باشد، إنَّهُ أجْهَلُ الْجُهَّالِ‌ «تحقیقاً او نادان‌ترین جاهلان است» وَ أحْمَقُ الْحُمْقَى‌ «و

احمق‌ترین احمقان است» زیرا دانسته است: مُعْتَقَد پیشوایش این طور است. و كسى كه نداند، و سپس بر آن واقف گردد و استمرار بر تقلیدش كند، وى نیز این طور خواهد بود. بنابراین واجب است بر ما كه از مُعْتَقَداتشان پرده برداریم تا غیر آنها گمراه نشوند، و بَلِیه جمیع مردم را فرا نگیرد.

 وجه هفتم: اگر حسن و قبح أشیاء شرعى بوده باشند، لازمه‌اش آن است كه وجوب همه واجبات متوقّف برآمدن شرع باشد. و اگر این چنین باشد لازمه‌اش آن است كه همه پیامبران منكوب و عاجز از سخن در ادّعاى نبوّت و بیان احكامشان گردند.

 بدین بیان: اگر پیغمبرى ادّعاى رسالت نماید، و معجزه هم جارى سازد، حقِّ مسلَّم هر فرد از امَّت فراخوانده‌شده بدو آن است كه به او بگوید: فقط بر من واجب است كه در معجزه‌ات نظر كنم پس از آنكه بدانم: تو راست مى‌گوئى! ولى (چون وجوب عقلى در نظر كردن نیست) بنابراین من به دلخواه خودم نظر نمى‌كنم تا بدانم تو راست مى‌گوئى! و به راستى گفتارت نمى‌رسم مگر بعد از نظر! زیرا كه بنا به فرض پیش از نظر بر من امتثال امر تو واجب نبوده است. (و على هذا من أبداً در صدق گفتارت نظر نمى‌كنم تا بر من متابعت از تو واجب گردد، و همین طور تا روز قیامت الزامى بر نظر ندارم و به دلخواه نظر نمى‌كنم تا اطاعت و پذیرش از تو گردن‌گیر و دامنگیر من شود.) در این صورت آن پیغمبر محكوم این دلیل مى‌شود و از پاسخ فرو مى‌ماند.

 وجه هشتم: اگر حسن و قبح أشیاء شرعى باشند، معرفت خداوند واجب نمى‌باشد. چون معرفت وجوب متوقّف است بر معرفت واجب كننده (حضرت بارى تعالى شأنه العزیز) و معرفت واجب كننده متوقّف است بر معرفت وجوب. و این مستلزم دَوْر است.

 وجه نهم: ضرورت حاكم است بر فرق میان كسى كه به ما دائماً احسان كند، و میان كسى كه دائماً به ما بَدى نماید. و مدح اوَّل نیكوست و مذمّت ثانى نیكوست.

 و مذمّت اوَّل زشت است و مدح ثانى زشت است. و كسى كه در این مسأله تشكیك كند، با عقل خود مكابره نموده است.

## خداى تعالى كار قبیح نمى‌كند

 خداوند تعالى کار قبیح نمى‌کند

 مطلب سوم: خداوند كار قبیح نمى‌نماید، و در امر واجب و لازم اخلال نمى‌كند.

 امامیه‌ و موافقانشان از معتزله‌ بر آنند كه: از خداى تعالى فعل قبیح سر نمى‌زند و در امر لازم و واجب اخلال نمى‌نماید، بلكه جمیع افعال او از روى حكمت و صواب صادر مى‌گردد.

 در افعال خداوند ظُلْم، و جَوْر، و عُدْوان، و كِذْب، و فاحشه وجود ندارد زیرا:

 (اوَّلًا) خداوند متعال از بجا آوردن كار قبیح غَنى مى‌باشد.

 (ثانیاً) خداوند متعال عِلم به قبح كار قبیح دارد. چون عالم است به جمیع معلومات.

 (ثالثاً) خداوند متعال عالِم است به غناى خود از فعل قبیح.

 و هر كس چنین باشد محال است از وى صدور فعل قبیح. و ضرورتِ حكم بدین مسأله گواه است هر كس با وجود این اوصاف ثلاثه از او فعل قبیحى صادر گردد، استحقاق مذمّت و ملامت را دارد.

 و همچنین مى‌گوئیم: خداوند متعال قادر مى‌باشد، و شخص قادر كارى را كه انجام مى‌دهد حتماً باید از روى هدف و داعى باشد. و داعى براى فعل از سه وجه خارج نیست: داعى حاجت، یا داعى جَهَالت، و یا داعى حِكْمَت.

 اما داعى حاجت در صورتى است كه عالِم به قبح فعل قبیح، محتاج به آن بوده باشد، پس براى رفع حاجتش از او فعل قبیح صادر مى‌شود.

 و اما داعى جهالت در صورتى است كه شخص قادر بر آن فعل، جاهل به قبحش باشد، در این صورت صحیح مى‌باشد كه فعل از او صادر گردد.

 و اما داعى حكمت در صورتى است كه فعل، نیكو باشد. فلهذا براى رسیدن به‌

حسن فعل، داعى بدان دعوت مى‌كند. و تقدیر ما اینك آن است كه: فعل قبیح است و داعى حكمت بر آن تصوّر ندارد. و چون این دواعى سه گانه منتفى شد، صدور فعل قبیح از خدا مستحیل مى‌گردد.

 أشاعِره‌ همگى بر آنند كه خداوند فاعل جمیع قبائح است از انواع ظلم، و شِرك، و جَوْر، و عُدْوان، و بدانها رضایت داده و آنها را دوست دارد.

 و از این عقیده نتائج مستحیله‌اى چند بر ایشان لازم مى‌شود:

 از جمله امتناع یقین و جزم به صدق پیغمبران. زیرا در این صورت مُسَیلمه كَذّاب فاعل فعل نبوده است، بلكه در نزد ایشان فعل قبیحى كه از او سر زده است از خداوند تعالى صدور یافته است. فعلى‌هذا جایز است جمیع پیغمبران اینچنین باشند (یعنى همه دروغگو و مُتَنَبِّى نه نَبِىّ). زیرا صدقشان در صورتى براى ما معلوم مى‌شود كه بدانیم: خدا كار قبیح نمى‌كند. و در این صورت نبوّت پیغمبر ما صلّى الله علیه و آله و سلّم معلوم نمى‌شود، و نه نبوّت موسى، و عیسى، و غیر آن دو پیغمبر از پیغمبران ـ على نبینا و آله و علیهم الصّلاة و السّلام.

 و لهذا كدام عاقل وجود دارد كه براى خودش بپسندد تقلید كسى را كه علم و جزم به نبوّت هیچ پیغمبرى از پیغمبران نداشته باشد، و در نظر وى فرقى میان نبوّت محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم و نبوّت مُسَیلَمه كَذَّاب نبوده باشد؟!

## كارهاى خداوند معلَّل به اغراض است‌

 پس حتماً باید مرد عاقل و اندیشمند از متابعت اهل أهواء پرهیز كند، و در برابر اطاعتشان سر تسلیم و انقیاد فرود نیاورد كه در نتیجه پیروى، آنان را به مرادشان مى‌رساند و این شخص ربحى را كه از معامله مى‌برد همانا خسران و خلود در نیران خواهد بود. و در فرداى قیامت و روز حساب عذرش به او منفعتى نمى‌رساند.[[544]](#footnote-544)

 در اینجا علّامه به همین منوال شش اشكال دیگر بر أشاعره مى‌گیرد تا مى‌رسد به مطلب چهارم در اینكه خداوند هر فعلى را كه انجام مى‌دهد براساس غرض و

حكمت است، و قول اشاعره را نقل مى‌كند مبنى بر آنكه: جایز است بر خداوند كه فعلى را از روى غرض و مصلحتى كه راجع به بندگان باشد، و یا براى غایتى از غایات دگر باشد انجام ندهد. و نتیجه این مقوله، محالاتى است كه گردن‌گیرشان مى‌شود، و سه اشكال بر آنان وارد مى‌سازد تا مى‌رسد به اشكال چهارم كه مى‌گوید: لازمه مقوله أشاعره كه از آن طامّه عُظْمى‌ و داهِیه كبرى‌ پیدا مى‌شود، ابطال جمیع نبوّتهاست بدون استثناء، و عدم جزم به صدق یكى از پیامبران. بلكه لازمه‌اش یقین و جزم به كذب جمیعشان مى‌باشد. چون نبوّت با تمامیت دو مقدمه تحقّق مى‌پذیرد:

 یكى از آن دو مقدّمه آن است كه: خداوند تعالى معجزه را به دست مدّعى نبوّت خلق مى‌نماید به جهت تصدیق او.

 و مقدّمه دوم آن است كه: هر كس را خداوند تصدیق كند، او صادق خواهد بود.

 در اینجا علّامه پس از شرح مفصّل درباره مقدّمه اول مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 مقدّمه دوم: آن است كه هر كس را خداوند تصدیق كند، وى صادق مى‌باشد.

 این مقدّمه را نیز أشاعره قبول ندارند و آن را منع مى‌نمایند. به جهت آنكه خداوند خالق ضلالت، و شرور، و انواع فساد، و شرك، و جمیع معاصى صادره از بنى آدم است، پس چگونه بر او تصدیق نمودن شخص كاذب امتناع دارد؟! بنابراین، مقدّمه دوم نیز باطل مى‌گردد.

 این است نصّ مذهبشان و صریح معتقَدشان. نَعُوذُ بِالله از مذهبى كه مودّى گردد به ابطال همگى نُبُوَّات و تكذیب رُسُل و تسویه میان رسولان واقعى الهى و میان مُسَیلمه كه در ادّعاى نبوّت خود دروغ گفته است.

 بنابر آنچه گفته شد باید عاقل منصف نظر كند، و از پروردگارش بترسد، و از عذاب دردناك او در خشیت افتد، و بر عقلش عرضه نماید: آیا مقدار پایه كفر كافر بدین مقالات ردّیه و اعتقادات فاسده رسیده است؟! و آیا عذر این جماعت در مقاله شان‌

بیشتر است یا یهود و نصارى كه تصدیق نبوّت انبیاء متقدّمین علیهم‌السّلام را نموده‌اند و جمیع مردم فقط به واسطه انكار نبوّت محمد صلّى الله علیه و آله و سلّم حكم به كفرشان كرده اند؟!

 این جماعت چون انكار همه انبیاء علیهم‌السّلام بر ایشان لازم و مُسَلَّم است لهذا از آن جماعت بدترند. و روى این اصل است كه هنگامى كه امام جعفر صادق علیه السّلام آنان را و یهود و نصارى را به شمارش آورد فرمود: إنَّهُمْ شَرُّ الثَّلَاثَة[[545]](#footnote-545) «ایشان بدترین این گروه سه گانه هستند.»

 بناءً على هذا مقلِّد از آنها راه عذرى برایش باز نمى‌ماند. زیرا فساد این كلام بر همه كس آشكار است و خودشان نیز به فساد این مقولات اعتراف دارند.

 علّامه به دنبال این اشكال همچنین هفت اشكال دیگر بر أشاعره در این مقوله وارد مى‌كند و مطلب را ختم مى‌كند.[[546]](#footnote-546) و در مبحث تكلیف ما لا یطاق مى‌گوید:

## امتناع تكلیف زیاده بر طاقت‌

 مطلب هشتم: در امتناع تکلیف زیاده بر طاقت است‌

 امامیه‌ مى‌گویند: از خداوند تعالى مستحیل مى‌باشد كه از نظر حكمت، بر بنده‌اش بیش از قدرت او تكلیف نماید و زیاده از طاقتش بر وى بار نهد و از او طلب كند كارى را كه از انجامش عاجز است و صدورش از او امتناع دارد. بنابراین بر خدا جایز نیست كه مرد زمینگیر را أمر كند كه به آسمان بپرد، و نه آنكه او جمع میان ضِدَّین بكند، و نه آنكه هنگامى كه وى در مغرب جهان است در مشرق جهان بوده‌

باشد، و نه آنكه مردگان را زنده نماید، و نه آنكه آدم و نوح علیهم‌السّلام را به دنیا بازگرداند، و نه روزى را كه گذشته است و نام دیروز بر آن نهاده شده بازگرداند و امروز كند، و نه آنكه كوه قاف را در سوراخ سوزن داخل نماید، و نه آنكه با یك جرعه واحده تمام آب دجله را بیاشامد، و نه آنكه خورشید و ماه را بر زمین فرود آورد، الى غیر ذلك از محالاتى كه ذاتاً ممتنع مى‌باشد.

 أشاعِره‌ گویند: اصولًا خداوند به بنده‌اش تكلیف نمى‌نماید مگر آنچه را كه از طاقتش افزون است و متمكّن از انجام آن نمى‌باشد.[[547]](#footnote-547)

 أشاعره در این ذهابشان با معقول كه دلیل بر قبح این امور است مخالفت كرده‌اند، و با منقول كه متواتر از كتاب الله العزیز است مخالفت نموده‌اند. خداوند مى‌فرماید: لا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها.[[548]](#footnote-548) «خداوند به هیچ صاحب نفسى (به هیچ جاندارى) تکلیف نمى‌کند مگر به قدر سعه او.»

 وَ ما رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.[[549]](#footnote-549) «و پروردگار تو آن‌چنان نیست كه به بندگان خود ستم روا دارد.»

 لا ظُلْمَ الْيَوْمَ‌.[[550]](#footnote-550) «و در امروز ظلمى وجود ندارد.»

 وَ لا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَداً.[[551]](#footnote-551) «و پروردگار تو به احدى ظلم نمى‌نماید!»

 و ظلم در لغت عبارت است از ضرر رسانیدن به غیر كه آن غیر، استحقاق آن را نداشته باشد. و كدام ظلمى اعظم از این ظلم متصوّر است با وجودى كه آن غیر استحقاق ظلم را ندارد؟!

 تَعَالَى اللهُ عَنْ ذَلِک عُلُوَّاً کبِیرا.[[552]](#footnote-552)

 «خداوند بسى بلندمرتبه‌تر است از انجام چنان ظلمى.»

 علّامه رحمةالله پس از بحثهائى طویل الذَّیل در اصول و فروع موارد اختلاف شیعه امامیه با عامّه بعد از آنچه كه ما انتخاب و بیان كردیم مطلب را ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به یك مسأله مهم از موارد اختلاف شیعه با عامّه و آن مسأله: نَزَاهَةُ النَّبِىِّ صلّى الله علیه و آله و سلّم عَنْ دَنَاءَةِ الآبَاءِ وَ عَهْرِ الامَّهَات‌ است، و در این بحث فرموده است: واجب است پیامبر از پستى و رذالت نَسَب در پدران، و از زانیه بودن مادران منزّه باشد.[[553]](#footnote-553)

## صفات نبى در شیعه و اهل سنّت‌

 امامیه‌ بر آنند كه پیغمبر صلّى الله علیه و آله و سلّم واجب است از دنائت و پستى نسب در آباء و از زانیه بودن مادرانش منزّه بوده باشد. و خودش نیز از رذائل و افعالى كه دلالت بر پستى كند به طورى كه مردم او را مسخره نمایند و استهزاء كنند و به او بخندند منزّه باشد. زیرا آن گونه كارها و صفات منزلت وى را از قلوب ساقط مى‌كند و مردم را از انقیاد و اطاعتش تنفّر مى‌دهد. و این مطلبى است كه به ضرورتى كه أبداً قبول شك و ریب نمى‌كند، معلوم مى‌باشد.

 و سنِّى‌ها همگى در این مسأله با امامیه مخالفت دارند:

 امَّا أشاعِره‌ از آنان به اعتبار نفى حسن و قبح. پس لازم است بر آنها كه مذهبشان جواز بعثت ولد زنا باشد آن ولد زنائى كه براى جمیع مردم معلوم است.

 و أیضاً پدرش عامل به همه فواحش و أبلغ أصناف شِرك بوده باشد به حدِّى كه مردم او را مسخره كنند، و به او بخندند، و در كوچه و بازار او را هو كنند و او را از

پشت هل دهند، و استهزاء نمایند.

 و أیضاً به واسطه مرض ابْنَه‌اى كه دارد دائماً با او لواط كنند، و دلّال و رابطه زانى و زانیه باشد.

 و أیضاً مادرش در غایت عمل زنا و دلّالى میان زن و مرد در امر زنا و فحشاء باشد و به طورى در این امور زبردست و چیره دست باشد كه دست هیچ كس را از خود ردّ ننماید.

 و اما خود پیامبر جایز است كه در نهایت دنائت و سفالت باشد، و از كسانى باشد كه در طول عمرش با وى لواط كرده‌اند: چه در حال نبوّت و چه پیش از آن. و او را در كوچه و بازار از پشت هل دهند، و بر كارهاى منكَر و ناهنجار تكیه كند و رابطه میان مردان و زنان زناكار باشد.

 أشاعِره‌ به جهت آنكه تحسین و تقبیح عقلى را نفى نموده‌اند، بر ایشان لازم مى‌گردد كه ملتزم بدین عواقب حكم خود شوند. و چون این امور امكان دارد، جایز است بر خداوند كه واقع سازد.

 و این احكام، شدیدتر نیست از عذاب نمودن خدا كسى را كه مستحقّ عذاب نبوده بلكه پیوسته تا أبد مستحقّ ثواب بوده است.

 و اما مُعْتَزِلَه‌ از آنان به جهت آنكه چون صدور گناه را از أنبیاء جایز دانسته‌اند، برایشان نیز لازم است كه به جواز آن ملتزم گردند. معتزله اتّفاق دارند بر وقوع گناهان كبیره از پیغمبران همان طور كه در قصّه برادران یوسف وارد شده است.

 بنابر آنچه ذكر شد بر هر عاقل، لازم است كه با دیده انصاف بنگرد، آیا بر وى جایز است به سوى این گونه أقاویل فاسده، و آراء دَنیه و رَدیه گرایش پیدا كند؟! و آیا دیگر مُكَلَّفى باقى مى‌ماند كه منقاد و مطیع قبول قول كسى گردد كه در تمام مدّت عمرش تا زمان نبوّتش با او كار فاحشه بجا آورده باشند؟! و آیا به گفتار چنین كسى حجّت براى خلایق اثبات مى‌شود؟!

 بدان كه بحث با أشاعره در این باب ساقط است. چون وقتى با آنان در این امور

بحث گردد گفتار ناروا و ناسزا را به كار مى‌برند. زیرا ایشان تعذیب مكلَّفى را بر عدم فعل مأمورٌ به از جانب خداى تعالى بدون علم وى به امر الهى، و بدون ارسال رسولى به سوى او جایز مى‌دانند، و به این بس نمى‌كنند كه در صورت امتثال امر خداوند نیز تعذیب او را جایز مى‌شمارند.

 آنان مى‌گویند: جمیع قبائح از نزد خداست، و هر چه در عالم وجود به وقوع پیوندد فعل خداست و نیكوست. چون آنچه كه در خارج به وقوع پیوسته است نیكو مى‌باشد، و زشت و نازیبا آن چیزى است كه تحقّق خارجى ندارد.

 این صفات زشت و نكوهیده در پیغمبر و پدر و مادرش، نیكوست چون خداوند متعال واقع ساخته است. پس در این صورت در بعثت پیامبرى به اعتبار این صفات، كدام مانعى جلوگیر مى‌شود؟!

 چگونه براى أشاعره امكان دارد كفر پیغمبر را منع كنند با وجودى كه كفر او از خداست و هر چه را كه خدا بجا آورد زیباست؟! و همچنین انواع معاصى دگر؟ و چگونه براى آنها با وجود این مذهبشان امكان دارد كه راهى براى تنزیه پیغمبران گشایند؟!

 نَعُوذُ بِالله‌ از مذهبى كه انسان را ایصال نماید به تحسین كفر، و به تقبیح ایمان، و جواز بعثت آن كس كه جمیع رذائل و سَقَطَات در او گرد آمده است.

 و دانستى كه أشاعره در این باب، انكار ضروریات را نموده‌اند.[[554]](#footnote-554)

 \*\*\*\*

 باید دانست: جمیع فقهاء اربعه و روساء أشاعره و معتزله از شاگردان و تربیت‌شدگان مدرس و مكتب حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده‌اند كه بدون واسطه و یا با واسطه از وجودش بهره‌مند گردیده‌اند. غایة الامر پس از آنكه خود را صاحب علم و درایت یافتند، و بوى استقلال به مشامشان رسید، انحرافات عقیدتى و یا

فكرى و یا عملى پیدا كردند.

 و این مسأله بسیار شایان دقّت است كه چگونه آن امام هُمام تنها حامى لواى شریعت و علم و طریقت و درایت بوده است. و نه تنها بار شیعه بلكه بار جمیع مسلمانان و گرانى تحمّل أعباء نبوّت مصطفوى و ولایت مرتضوى بر دوش پر بركتش حمل گردیده، بلكه همه عالم و جمیع مكاتب علم و دانش از وجود مباركش مستفیض گشته‌اند.

## علوم فقهاى اربعه عامّه به امام صادق علیه السّلام منتهى مى‌شود

 علّامه حِلى ـ رضوان الله علیه ـ در باب ارجاع جمیع علوم به حضرت أمیر المؤمنین ـ علیه أفضل صلوات المصلّین الى یوم الدِّین ـ مى‌فرماید:

 و امّا راجع به فقه، جمیع فقهاء رجوعشان به او مى‌باشد. امَّا طائفه امامیه پس این امر درباره ایشان ظاهر است. زیرا علمشان را از وى و از اولاد وى علیهم‌السّلام أخذ كرده‌اند.

 و امَّا غیر امامیه پس آنان نیز چنین مى‌باشند. زیرا اصحاب ابو حنیفه مانند ابو یوسف، و محمد بن حسن شیبانى، و زُفَر به جهت آن است كه علمشان را از ابوحنیفه اخذ كرده‌اند (و ابوحنیفه شاگرد حضرت بوده است).

 و شافعى بر محمد بن حسن شیبانى، و بر مالك بن أنس قرائت كرده است و فقهش به آن دو نفر رجوع مى‌كند.

 و اما احمد بن حنبل پس بر شافعى قرائت نموده است و فقهش به وى ارجاع دارد، و فقه شافعى راجع مى‌گردد به ابوحنیفه، و ابوحنیفه بر حضرت صادق علیه السّلام قرائت نموده است و امام صادق علیه السّلام بر امام باقر علیه السّلام، و امام باقر علیه السّلام بر امام زین العابدین علیه السّلام و زین العابدین علیه السّلام بر پدرش علیه السّلام، و پدرش علیه السّلام بر على علیه السّلام قرائت نموده است.

 و اما مالِك، او بر ربیعة الرَّأى قرائت كرده، و ربیعه بر عِكْرِمه، و عكرمه بر عبد الله بن عباس، و عبدالله بن عباس شاگرد على ـ علیه و آله الصّلاة و السّلام ـ بوده است.

 و اما علم كلام پس على، اصل آن است و از خطبه‌هاى وى مردم استفاده كرده‌اند. و جمیع مردم تلامذه او مى‌باشند. به جهت آنكه معتزله منتسب مى‌شوند به واصِل بن عطاء زیرا كه وى أرشد و اكبر گروه معتزله است. و او شاگرد ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حَنَفِیه بوده است. و ابو هاشم شاگرد پدرش، و پدرش شاگرد على علیه السّلام بوده است.

 و أشاعره شاگردان ابو الحسن على بن أبى بِشر أشْعَرى مى‌باشند، و او شاگرد ابو على جُبّائى است كه او شیخى از مشایخ معتزله است‌[[555]](#footnote-555).

\*\* \*

## خطاى احمد امین در حكم به اخذ شیعه از معتزله‌

 احمد امین بك مصرى پس از بحث مفصّل راجع به شیعه مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:

 شیعیان در بسیارى از مسائل اصول دین قائل به قول معتزله هستند. شیعه به مانند معتزله معتقد است كه: صفات خداوند عین ذات اوست، و به آنكه قرآن مخلوق است، و به آنكه كلام نفسى واقعیتى ندارد، و به منكر بودن رویت خدا با چشم ظاهر در دنیا و آخرت، همان طور كه شیعه با معتزله موافقت دارند در حسن و قبح عقلى، و به قدرت بندگان و اختیارشان، و آنكه از خداوند فعل قبیح صادر نمى‌گردد، و آنكه افعال خداوند براساس عِلَل و أغراض و مصالح مى‌باشد.

 و من كتاب «یاقوت» ابو إسحق ابراهیم بن نوبخت را كه از قدماء متكلّمین شیعه امامیه است خواندم، و دیدم گویا من دارم كتابى از اصول معتزله را مى‌خوانم مگر در مسائل معدودى،[[556]](#footnote-556) مثل فصل أخیر آن كه در امامت است، و مثل امامت على و امامت یازده نفر پس از وى.

 و لیكن كدام یك از این دو گروه از یكدیگر اخذ نموده اند؟ بعضى از شیعه چنان‌

مى‌دانند كه: معتزله از ایشان اخذ نموده‌اند، و معتقدند كه: واصِل بن عطاء رئیس معتزله در محضر امام جعفر صادق شاگردى نموده است. اما من ترجیح مى‌دهم كه: شیعه هستند كه تعالیمشان را از معتزله أخذ كرده‌اند. تتبّع و تفحّص از مبدأ نشو و نماى مذهب اعتزال ما را بدین مسأله رهبرى مى‌كند.

 زید بن على زعیم فرقه شیعه زیدیه كه شیعیان زیدیه بدو انتساب دارند شاگرد واصل بوده است. و جعفر هم به عمویش زید متّصل مى‌گردد.

 ابو الفرج اصفهانى در «مقاتل الطالبیین» گوید: رویه و دأب جعفر بن محمد چنان بود كه براى زید بن على در وقت سوار شدن بر مركب، ركاب مى‌گرفت، و چون بر فراز زین قرار مى‌گرفت: لباسهایش را منظّم و مرتّب مى‌نمود.[[557]](#footnote-557) بنابراین اگر آنچه را كه شهرستانى و غیره از شاگردى زید در برابر واصِل بیان كرده‌اند درست باشد، چندان با عقل جور در نمى‌آید كه واصِل شاگرد جعفر بوده باشد.

 و بسیارى از معتزله بوده‌اند كه شیعى مذهب بوده‌اند. بنابراین ظاهر آن است كه از طریق ایشان اصول معتزله به شیعه راه یافته است.[[558]](#footnote-558)

 این قضاوت احمد امین، نادرست است و از جنبه سركشى و عِناد با شیعه برخاسته است. جائى كه مورّخین گفته‌اند: واصِل بن عطا در مدرس حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام حاضر مى‌شد، و از علوم وى بهره‌مند مى‌گردید، سپس آن را رها كرد و براى خود مجلس مستقلّى تشكیل داد، دیگر جاى این توهّم بى مورد است.

 خصوصاً با علم غزیر، و فكر واسع حضرت امام علیه السّلام، كجا مى‌تواند حضرت زید با علوم سرشارى كه داشت معلّم حضرت گردد؟ غایة الامر چون اوّلًا سنّ زید از حضرت امام جعفر بیشتر بود، و ثانیاً زید عموى حضرت بود، و عمو در منزلت و مكانت پدر است، لهذا فَرْط احترام حضرت به او منافات با عظمت علم امام در

برابر زید و نسبت به او ندارد.

 همه مى‌دانند: علوم حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از پدرشان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام، و آن از حضرت امام سید السّاجدین، و آن از پدرانشان حضرت امام حسن‌[[559]](#footnote-559) و امام حسین علیهما السلام، و علم آن دو از حضرت أمیر المؤمنین ـ علیه الصّلاة و السّلام ـ اخذ شده است.

 این مكتب، مكتب واحد و متّحد و منسجم و غیر قابل انفكاك و شكاف بوده است. آن مطالب دقیقه و عمیقه از اسرار توحید و حقیقت لُبِّ معرفت كه در عبارات حضرت و در سخنان پدرشان، و در لابلاى ادعیه عالیه صحیفه كامله سجّادیه، و در خطب مولى الموالى أمیر المؤمنین ـ علیهم جمیعاً سلام الله و صلوات ملائكته المقرّبین ـ وجود دارد، به خواب واصِل بن عَطاء هم نیامده است. چقدر بى‌انصافى است كه خرمهره را با فیروزه، و زُجاجه را با لعل درخشان بدخشان هم میزان كنند!!

 مگر عبارات و سخنان واصِل بن عَطا در دست نیست؟! شما آن را با یكى از كلمات حضرت و سایر حضرات مقایسه كنید تا ببینید بوئى از آن اسرار خفیه توحیدیه، و مطالب عالیه عرفانیه چه در توحید، و چه در عدل، و چه در سایر امور مشتركه میان شیعه و معتزله به مشام واصِل نرسیده است!

## اشتباه احمد امین در تاریخ و كتابشناسى‌

 آرى دكتر احمد امین در دو كتاب خود: «فجر الإسلام» و «ضُحَى الإسلام» درباره معرفى شیعه و تشیع، ظلم فراوان كرده است، و نسبتهاى ناروا و نادرستى كه به آنان داده است از یك مرد مورّخ و محقّق قبیح مى‌باشد. وى بدون مطالعه اندرون كتب‌

شیعه، از فراز بام خانه خواسته است محتویات خانه را بررسى كند و حكم كند. خرابكاریهاى وى بر محقّقان عالم روشن گردیده است.

 احمد امین در كتاب «یوم الإسلام» كه در خاتمه عمرش تصنیف كرده است، به بسیارى از مطالب مُمَوَّهه و مُشَوَّهه خود متوجه شده و آنها را ترمیم كرده است. و در حقیقت كتاب «یوم الإسلام» وى توبه نامه‌اى است از مطالب ناصحیح و قضاوتهاى نادرستى كه راجع به شیعه در كتب پیشین خود ـ استطراداً ـ نموده است.[[560]](#footnote-560)

 در جائى كه مى‌بینیم: احمد امین به قدرى در تاریخ كُنْد و ضعیف است كه با این همه قضاوتها و حكمها درباره زید، هنوز وجود خارجى وى را نشناخته، و زیدى به نام و نسبت زید بن على بن الحسین نمى‌داند و نمى‌فهمد، و در كتاب «فجر الإسلام» خود گوید:

 فَالزّیدیة أتباع زید بن حسن بن على بن الحسین بن على بن ابى طالب.[[561]](#footnote-561)

 «زیدیه پیروان زید بن حسن بن على بن حسین بن على بن أبى طالب مى‌باشند.»

 و در جائى كه كتاب «سِرُّ الْعالَمَین» غزالى را ندیده و نشناخته است و به نام كتاب «سِرُّ الْعارِفین»[[562]](#footnote-562) ساخته شیعه و منسوب به غزالى مى‌دهد، كجا توقع داریم كه بتواند در احكامش مصیب و در قضاوتهایش نسبت به شیعه و تشیع راه صحیحى را بپیماید؟!

 از همه این مسائل مهم‌تر آن است كه: این دكترها و پرفسورهاى تاریخ و ادبیات و فلسفه و علم الاجتماع دانشكده دیده و فرنگ رفته، طبق تعلیم و تربیت معلمانشان: مستشرقین و غیره مى‌خواهند علوم إلهیه را به علوم ذهنیه و تفكریه قیاس كنند، و مبدأ و منشأ رابطه انسانى و تعلیم خارجى را براى آن درست نمایند.

 آنان از علوم إلهامیه و لدنیه أبداً خبرى ندارند، و هنگامى كه به علوم رسول الله مى‌رسند در پى آن مى‌گردند كه: محمد (صلّى الله علیه و آله و سلّم) علمش را از چه كسى اخذ كرد؟!

 و چون نه وحى را مى‌دانند، و نه جبرائیل، و نه روح الامین، و نه جذبات ربّانیه سبحانیه، و نه حالات توحیدیه و كیفیت تلقّى وحى را از عالم بالا، ناچار به گفتار مزخرف و سخن پریشان و یاوه‌گوئى متوسّل مى‌گردند كه: لا بدّ باید پیامبر علمش را از فلان راهب مسیحى و یا فلان عالم تِلْمود خوانده یهودى اخذ كرده باشد؟! ببین تفاوت ره از كجاست تا به كجا؟!

 از اینجاست كه ما نسبت بدین طرز علوم سطحى و كتابى ارج نمى‌نهیم، و أساتید و دكترهاى آنان را عامى و بدون عمق مى‌دانیم. زیرا دروس حوزوى است كه مرد را موشكاف و پیگیر و متفحّص بار مى‌آورد. و دیده‌ایم و مى‌بینیم: أمثال دكتر احمد امین‌ها با ضخامت تألیفات خود دردى را از جامعه بر نداشته‌اند، و جز ایجاد اختلاف كه مایه نفوس امّاره آنهاست گلى بر سبد جامعه ننهاده‌اند.

 بارى از این‌گونه تعصّبها كه هنوز إعمال مى‌شود، و چهره حق پوشیده مى‌گردد، دیگر ما تعجّبى نداریم از زمان خود حضرت ولىّ الله المطلق و استاد الكلّ فى الكل امام به حقّ ناطِق: جعفر بن محمّد الصّادق ـ علیه و على آبائه الاكرمین و أولاده الاطیبین أفضل صلوات الله و صلوات أنبیائه المرسلین و ملائكته المقرّبین ـ كه چگونه همان طور كه دیدیم و بیان نمودیم خانه حضرت را قُرُق مى‌كنند و از تردّد و رفت و آمد باز مى‌دارند، و در حقیقت محبوس به حبس نظر مى‌نمایند با آنكه علمش آفاق را فرا گرفته است، و زهدش به كره قمر رسیده است، و بى اعتنائى به دنیا و ریاستش هم مورد قبول دشمنان خود او از ابو جعفر منصور دوانیقى و غیره گردیده است، مع‌ذلك چون بنیاد وجود واقعى وى مزاحم با سلطنت كسروى منصور و جَبَروتیت فرعونى اوست در برابر او براى اطفاء نور وجود او سرمایه گذاریها مى‌نمایند، و لیره‌هاى طلا افشان مى‌كنند و درست مقارن امامت آن حضرت و زندانى بودن فرزندش موسى بن جعفر علیهما السلام توأم با در بدرى و ناكامى در

سیاهچالهاى زندان بغداد و بالأخره شهادت هر دو تن به واسطه سمِّ جانكاه، امر مى‌كنند تا مالِك بن أنس، كتاب مسأله (توضیح المسائل وقت) بنویسد تا آن را با اجبار و اكراه در تمام جهان انتشار دهند.

## جریان نگارش كتاب موطّأ مالك‌

 ما درباره این كتاب مسأله دربارى كه به امر منصور صورت گرفت فقط به آنچه كه ابن قُتَیبَه دینورى در كتاب «الإمامة و السِّیاسة» ذكر نموده است اكتفا مى‌كنیم و شاید با توجّه و دقت به خصوصیات امر، مسائل دگرى أیضاً در پیرامون آن براى خواننده گرامى روشن گردد:

 ابن قُتَیبه گوید: در ابتداى عهد ابو جعفر منصور دوانیقى در مدینه هیجانى رخ داد. منصور پسر عمویش جعفر بن سلیمان را برانگیخت تا فتنه و هیجان را خاموش كند، و از مردم براى خلافتش مجدّداً بیعت بگیرد. وى وارد مدینه شد و براى مخالفین آتشى سخت برافروخت، و شدَّت و غلظت نمود، و بر جمیع كسانى كه با سلطنت آنان مخالفت داشتند غلبه جست، و مردم را به بیعت فراخواند.

 و چون مالك بن أنَس داراى منزلت فقهى بود بر او رشگ بردند و نزد جعفر بن سلیمان سعایت نمودند كه وى فتوى داده است: چون تو مردم را با اكراه بر بیعت دعوت كرده‌اى، سوگندهاى آنها بر بیعت استوار نیست، و براى ایشان الزامى نمى‌آورد تا آن را نگه دارند! و چنین معتقد بودند كه: او براى جمیع اهل مدینه بدین فتوى گویا بوده است به واسطه حدیثى كه از پیغمبر صلى الله علیه وآله و سلّم روایت نموده است كه: وى گفته است: رُفِعَ عَنْ امَّتِىَ الْخَطَأُ وَ النِّسْیانُ وَ مَا أُکرِهُوا عَلَیهِ. «خطا و فراموشى و كارهائى كه امَّت من از روى اكراه انجام دهند، مؤاخذه و عذاب ندارد.»

 این امر بر جعفر گران آمد، و موجب نگرانى وى گردید و ترسید از آنكه مبادا ریسمان بیعتى كه محكم نموده است گسیخته گردد، و تصمیم گرفت تا مبادرت كند تا درباره مالك كارى را انجام دهد كه خداوند او را از آن در عافیت قرار داده بود، و به حیات مالك بر مسلمانان نعمت نهاده بود.

 به جعفر گفتند: تصمیمى درباره وى مگیر، زیرا او گرامى‌ترین مردم است نزد

امیرمؤمنان (منصور) و از همه مردم نزد او پسندیده‌تر و برگزیده‌تر است. او به تو ضررى نمى‌رساند. و بدون أمریه منصور راجع به او نظریه‌اى اتّخاذ مكن، تا آنكه از او عملى سر زند كه نزد ما اهل مدینه مستحقّ عقوبت شود.

 لهذا جعفر بن سلیمان بعضى از مَحْرمانِ اسرارِ مالك را كه وى از جانب او هراسى نداشت برانگیخت تا نزد او رود و از سوگندهائى كه مردم مدینه بر بیعت خورده‌اند استفتاء و پرسش نماید.

 مالك از جهت اطمینانى كه به او داشت فتوى داد كه: آن سوگندها باطل است. مالك نمى‌فهمید كه: این سائل، جاسوس مخفى و فرستاده جعفر بن سلیمان است. بنابراین مالك را با هَتْكِ حرمت و با حالت ذلّت نزد او آوردند و او فرمان داد تا به وى هفتاد ضربه شلّاق زدند. چون هیجان مدینه آرام گرفت و امر بیعت پایان پذیرفت درد تازیانه‌ها در مالك ظهور كرد تا او را در بستر بیمارى انداخت.

 ابو جعفر منصور از تازیانه مالک ناراحت مى‌گردد

 هنگامى كه خبر ضرب مالك بن أنَس به منصور رسید، و كارى كه جعفر بن سلیمان با او انجام داد به سَمْعش واصِل گردید این مسأله را بسیار بزرگ شمرد، و بدان خشنود نشد و شدیداً ردّ و انكار كرد. و نامه عزل جعفر بن سلیمان را از حكومت مدینه نوشت، و امر كرد تا او را بر روى شتر با جهاز نامناسب به بغداد گسیل دارند. و مردى از بنى مخزوم را كه از طائفه قریش بود به ولایت مدینه نصب نمود. و آن مرد به دین و عقل و احتیاط و ذكاوت موصوف بود، و این در شهر رمضان سنه یكصد و شصت و یك بود.

 منصور دوانیقى به مالِك بن أنَس نامه‌اى نگاشت و وى را به بغداد طلبید. امَّا مالك إبا كرد و به منصور عذر خود را نوشت، و از وى استعفا خواست، و به بعضى أعذار متعذّر شد. لهذا منصور به او نوشت تا در سال آینده إنْشاءَ الله وى را در موسم عامّ حج ملاقات كند. زیرا او عازم حجِّ بیت الله الحرام در آن سال مى‌باشد.

## ملاقات مالك با منصور دوانیقى در منى‌

 دخول مالک بر أبو جعفر منصور در زمین مِنى‌

 و ذكر كرده‌اند كه: مالك در سنه یكصد و شصت و سه حج نمود، و با ابو جعفر منصور در ایام مِنى در سرزمین مِنى ملاقات كرد. و چنین آورده‌اند كه مطرق كه از بزرگان اصحاب مالك بوده است گفته است كه مالك به من گفت: چون به منى رسیدم به طرف سُرادقات (خیمه و خرگاه) منصور روان شدم و اذن طلبیدم، و به من اذن داده شد، و سپس از ناحیه خود منصور اذن مخصوص برایم آمد و مرا داخل نمودند. من به اذن دهنده گفتم: هنگامى كه مرا به قبّه‌اى بردى كه در آن امیرمؤمنان مى‌باشد به من اطّلاع بده!

 راهنما و اذن دهنده مرا از خیمه و خرگاهى به خیمه و خرگاه دگرى مى‌برد، و از قبّه‌اى به قبّه دگر مرور مى‌داد كه در تمامى آنها اصناف مختلفى از مردان بودند كه در دستهایشان شمشیرهاى كشیده بود و در آن خیمه‌ها شتران مهیاى كشتار و قربانى بپا ایستاده بودند، تا رسیدیم به محلّى كه راهنما به من گفت: او در آن قبّه است! این بگفت و مرا واگذارد و از من دور شد.

 من به راه افتادم تا رسیدم به قبّه‌اى كه وى در آن بود. در این حال او از جایگاه خود فرود آمد و در بساطى كه پائین‌تر بود بنشست، و لباسهاى ساده و اقتصادى كه مناسب شأن مثل او نبود پوشیده بود به جهت تواضع دخول من بر او.

 و با او در قبّه هیچ كس نبود مگر كسى كه بر بالاى سر او با شمشیر از غلاف بیرون آمده ایستاده بود.

 وقتى من به او نزدیك شدم به من خوشامد گفت و مرا نزدیك خود خواند، پس از آن گفت: اینجا نزد من! من اشاره به جلوس در همان‌جا نمودم. گفت: اینجا! و پیوسته مرا نزدیك خود مى‌نمود تا نزدیك خود نشانید به طورى كه زانوى من به زانوى وى چسبید.

 أوَّلین سخنى كه منصور گفت آن بود كه: وَ اللهِ الَّذِى لَا إلَهَ إلَّا هُوَ اى ابا عبد الله‌آن امر واقع شده به دستور من نبوده است، و پیش از انجام دادنش أصلًا اطّلاع نداشتم،

و بدان رضا ندادم هنگامى كه براى من خبر آوردند (یعنى ضرب با تازیانه)!

 مالك مى‌گوید: من حمد خداى را بر هر حال بجاى آوردم و بر رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) درود فرستادم و سپس او را از امر بدین واقعه و رضاى بدان مُنَزَّه دانستم.

 پس از آن منصور گفت: اى ابو عبد الله! همیشه اهل دو حرم در خیر و سعادت مى‌باشند مادامى‌كه تو در میانشان مى‌باشى! و من چنین مى‌پندارم كه: تو امان از عذاب و سَطْوَتِ قهر خداوندى هستى كه بر آنان نازل گردد. خداوند به بركت وجود تو واقعه خطیرى را از ایشان دور كرد! زیرا همان طور كه مى‌دانى: أهل مدینه از همه مردم به سوى فتنه‌ها شتابان‌ترند، و در برابر آنها ضعیف‌تر و ناتوان‌تر! قاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ؟[[563]](#footnote-563)

 و من امر كردم تا آن دشمن خدا را بر روى جهاز نامناسب شتر به بغداد بیاورند، و امر كردم تا در جایگاه وى ضیق و تنگى اعمال دارند، و در اهانت و خوارى او مبالغه نمایند. و چاره‌اى نیست مگر آنكه من به اضعاف مضاعفه، عقوبتى را كه او بر تو وارد كرده است بر او وارد كنم!

 مالِك مى‌گوید: من گفتم: خدا امیرمؤمنان را عافیت دهد، و جا و منزلتش را بلند و گرامى گرداند! من از گناه وى به جهت قرابتش با رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلّم و سپس قرابتش با تو درگذشتم.

 منصور گفت: خداوند تو را مورد غفران خود قرار دهد، و تو را صله فراوان بخشد!

 مالك مى‌گوید: در این حال منصور با من از علم و فقه به سخن پرداخت، و من او را أعلم مردم به موارد اجماع و اتّفاق، و به موارد اختلاف یافتم. آنچه را كه براى‌

او روایت كرده بودند خوب حفظ داشت، و مسموعات خود را خوب نگهدار بود.

## امر منصور به مالك در نوشتن كتاب فقه‌

 سپس منصور به من گفت: اى أبو عبد الله! این علم را در كتاب قرار بده و تدوین كن! و از آن كتابهائى را تدوین نما! و تَجَنَّبْ شَدَائِدَ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ وَ رُخَصَ عَبْدِ اللهِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ شَوَاذَّ ابْنِ مَسْعُودٍ! وَ اقْصِدْ إلَى أوَاسِطِ الامُورِ، وَ مَا اجْتَمَعَ عَلَیهِ الائِمَّةُ وَ الصَّحَابَةُ رَضِىَ اللهُ عَنْهُمْ.

 «و از فتاوى سخت عبد الله بن عمر، و آسانى و ترخیصات عبد الله بن عباس، و فتاوى غیر مشهوره ابن مسعود، دورى گزین! و همتت و عزمت را به میانه روى در امور و در آنچه كه أئمّه و صحابه ـ رضى الله عنهم ـ بر آن اجتماع و اتّفاق نموده‌اند، مصروف بدار!»

 تا اینكه ما إنشاء الله مردم را تحمیل كنیم تا علمت و كتابهایت را فرا گیرند، و آن را در بلاد و شهرها منتشر سازیم، و با آنان پیمان و معاهده ببندیم تا مخالفتش را نكنند، و به غیر از آن حكم و قضاوت ننمایند.

 من به منصور گفتم: أصْلَحَ اللهُ الامِیرَ! أهل عراق علم ما را نمى‌پسندند، و رأى ما را در علمشان دخالت نمى‌دهند!

 ابو جعفر منصور گفت: عِلمت بر آنان تحمیل مى‌گردد، و سرهایشان با شمشیر از جا مى‌پرد، و پشتهایشان با تازیانه‌ها پاره پاره مى‌شود. تو در وضع و تدوین علم تعجیل كن!

 در سال آینده إنشاء الله، محمد پسرم ملقّب به مهدى به مدینه خواهد آمد براى آنكه آن را از تو بشنود. بنابراین حتماً باید تو را در حالى مشاهده كند كه از آن إنشاء الله فارغ شده باشى!

 مالك مى‌گوید: در همین أوانى كه ما با او نشسته بودیم، ناگهان طفل خردسال او از قبّه‌اى واقع در پشت قبّه‌اى كه ما در آن بودیم بیرون آمد. چون نظر كودك به من افتاد ترسید و به پشت و عقب رفت و جلو نیامد.

 منصور به طفل گفت: جلو بیا یا حبیبى! این ابو عبد الله فقیه اهل حجاز مى‌باشد!

 پس از آن رو كرد به من و گفت: اى أبو عبد الله! آیا مى‌دانى به چه سبب این كودك ترسید و جلو نیامد؟!

 من گفتم: نه.

 منصور گفت: وَ اللهِ‌ او نزدیكى مجلس تو را با من مُسْتَنْكَر شمرد، چرا كه احدى غیر از تو را او هیچ گاه ندیده است كه این طور قریب به من بنشیند. روى این علت به قهقرا و عقب رفت.

 مالك مى‌گوید: سپس امر كرد تا به من یك هزار دینار نقدینه طلا دادند، و لباس و خلعت عظیمى به من دادند، و یك هزار دینار هم امر كرد تا به پسرم دادند.

 در این حال من از وى اجازه خروج خواستم. او هم اذن داد. من برخاستم و او با من وداع كرد و براى من دعا نمود. پس از این من پیاده به راه افتادم. خواجه حرم خود را به من رسانید و لباسها و خلعت‌ها را بر شانه من نهاد ـ و این است رسم خلعت و كِسْوَه كه به كسى عطا مى‌كنند، اگرچه قدر و منزلتش عظیم باشد، كه با آن خلعتها به سوى مردم بیرون مى‌شود، سپس به غلامش مى‌سپارد.

 مالك مى‌گوید: چون خواجه حرم كِسْوَت را بر روى دوشم افكند، من دوشم را خم كردم زیرا خوش نداشتم آنها را بر دوش داشته باشم. ابو جعفر منصور به خواجه حرم ندا كرد، ببر كسوت را خودت به منزلگاه ابو عبد الله برسان!

 ورود مهدى پسر منصور به مَدینه‌

 و ذكر نموده‌اند كه: چون مالك بن أنس شروع كرد در تدوین كتابهایش و در نهادن و قرار دادن علم در دفاتر و كتب، مهدى پسر ابو جعفر منصور بر مالك وارد شد و از انجام دادن آنچه كه پدرش به وى امر كرده بود پرسش نمود. مالك كتبى را نزد او آورد كه آنها كتب «مُوَطَّأ» بودند. مهدى امر كرد تا آنها را استنساخ نمودند، و بر مالك قرائت كردند. چون قرائتش خاتمه یافت امر كرد تا به مالك ده هزار دینار طلا، و به پسرش یك هزار دینار طلا بدادند.

 ابن قتیبه مطلب را از جهت تاریخ راجع به مرگ ابو جعفر منصور و استخلاف مهدى و راجع به استخلاف هارون الرَّشید ادامه مى‌دهد تا مى‌رسد به ورود هارون به مدینه و مى‌گوید:

## رد فقهاى حجاز و عراق بر موطّأ مالك‌

 قُدوم هارون الرَّشید به مدینه‌

 ذكر كرده‌اند كه در سنه یكصد و هفتاد و چهار هارون به عزم حجّ بیت الله الحرام به سوى مكّه رهسپار شد. اوَّل در مدینه براى زیارت قبر پیغمبر اكرم صلّى الله علیه (و آله) بار رحیل افكند، و فرستاد به سوى مالك بن انس تا نزد او آمد و كتاب «مُوَطَّأ» را از وى استماع نمود. و در آن هنگام فقهاى حجاز و عراق و شام و یمن در محضر هارون بودند. و هیچ یك از آنان نبود مگر اینكه با رشید در موسم حضور یافت، و هارون از ایشان استماع حدیث كرد، و ایشان از مالِك، كتاب «مُوَطَّأ» را كه وضع و تدوین كرده بود استماع نمودند. و در آن روز قرائت كننده كتاب «مُوَطَّأ» حبیب كاتب رشید بوده. وقتى كه حبیب قرائت آن را به پایان برد هارون به فقهاى حجاز و عراق گفت: آیا شما از این علمى كه بر شما خوانده شد چیزى را ناروا و منكَر دیدید؟! گفتند: ما ابداً از آنچه ذكر شد ناروا و مستنكر مشاهده ننمودیم مگر آنچه را كه در امر خونخواهى و خونریزى درباره قتل، مالك در «موطّأ» بیان كرده است. زیرا آنچه وى ذكر نموده است از چیزهائى است كه نارواتر و منكرتر و باطل‌تر از آن در مقام علم شنیده نشده است:

 «مردى مى‌گوید: فلان كس مرا كشت، گفتارش قبول مى‌شود، و اولیاى وى بر علیه قاتل پنجاه عدد سوگند یاد مى‌كنند، آنگاه مُتَّهَم به قتل را مى‌كشند. شاید اولیاى مقتول در واقعه حاضر نبوده‌اند، و شاید أولیاء وى در شهر نبوده‌اند. در این صورت سوگندى به آنها عرضه داشته مى‌شود كه‌ حَنْثٌ فِى الایمَانِ‌ (قسمهاى دروغ كه موجب كفّاره مى‌شود) خواهد گردید.

 این از یك ناحیه، اما از ناحیه دیگر پذیرش و قبول گفتار مردى است درباره غیر

او. و این قول درباره رُبْع دانق كه ادعا كند پذیرفته نمى‌شود مگر به اقامه بَینَه.

 این حكم از مالِك، ضلال محض است، به علت آنكه رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) در حدیث صحیح السَّندى كه ابن عبّاس آن را روایت نموده فرموده است:

 لَوْ یعْطَى النَّاسُ بِدَعْوَاهُمْ لَادَّعَى نَاسٌ دِمَاءَ قَوْمٍ وَ أمْوَالَهُمْ، وَ لَکنَّ الْبَینَةَ عَلَى الْمُدَّعِى، وَ الْیمِینَ عَلَى مَنْ أنْکرَ.

 «اگر طبق ادّعاى مردم بدیشان داده مى‌شد آنچه را كه مى‌خواستند، هر آینه مردمى خونهاى قومى را و اموال ایشان را مدّعى مى‌گشتند، و لیكن بر عهده شخص مدّعى است كه اقامه بینه نماید، و بر عهده شخص منكر است كه سوگند یاد كند!»

 رشید گفت: واى بر شما! در كتاب خداوند است قضیه‌اى كه تصدیق این حكم را بكند، و من خیال نمى‌كنم كه ابو عبد الله این حكم را از غیر كتاب الله أخذ كرده باشد. شما از او پى‌جوئى كنید تا حقّ مطلب به ثبوت رسد!

 هارون فرستاد دنبال مالِك، و وى آمد و هارون به او گفت: اى ابو عبد الله! این اصحاب ما كه ملاحظه مى‌كنى همگى متّفقند بر انكار كرد تو راجع به آنچه كه در مُوَطَّأت از حكم خونخواهى و خونریزى بیان كرده‌اى كه: در این باب تصدیق گفتار مدّعى را نموده‌اى، در صورتى كه تو و ایشان همگى مى‌دانید بطلان ادّعاى كسى را كه بر دیگرى یك دانق از مال را ادّعا كند مگر به قیام بینه! تو براى این قوم حجّت خود را توضیح بده، و ایشان را از حقیقت حكم آگاه گردان! و بدان كه من هم با تو هستم در اقامه دلیل بر علیه آنان! زیرا كه من پس از امیرمؤمنان‌[[564]](#footnote-564) كسى را در میان امَّت أعلم از تو نمى‌دانم!

## دفاع مالك از فتواى خود درباره قسامه‌

 مالك گفت: از آنچه كه قَسَامَه (پنجاه قسم از ناحیه مدَّعى) را تصدیق مى‌كند قضیه‌اى است كه درباره قتل و طلب خون مقتول در كتاب خدا راجع به بنى اسرائیل‌

وارد است: خداوند عزّ و جلّ مى‌گوید: ﴿اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها».[[565]](#footnote-565)

 بنى اسرائیل، بقره را ذبح كردند، و پس از آن، آن شخص مقتول را به بعضى از اعضاى آن زدند، مرد كشته شده زنده شد و تكلّم نمود و گفت: فلان كس مرا كشته است. و حضرت موسى (على نبینا و آله و) علیه السلام به واسطه گفتار مقتول قاتل را كشت. و این است حكم تورات كه‌ فِيها هُدىً وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا.[[566]](#footnote-566) «در آن هدایت و نور است كه بدان پیامبران كه اسلام آورده‌اند حكم مى‌نمایند.»

 الَّذِین أسْلَمُوا عبارتند از محمد صلّى الله علیه (و آله) و سلّم و اصحاب وى. و رسول اكرم صلّى الله علیه (و آله) و سلّم به طور حتمى طبق حكم تورات حكم فرموده است درباره مرد یهودى كه زنا كرده بود، و او را رسول الله رجم كرد (سنگسار نمود).

 و انس بن مالك ذكر نموده است كه: یك نفر مرد یهودى، یك زن از زنان انصار را در بعضى از كریوه‌هاى كوههاى مدینه دید كه با خود زینت‌هائى از نقره و چند درهم قیمتى دارد. آن زینت‌ها را از او بستاند و سرش را در میان دو قطعه سنگ بكوفت.

 هنگامى به آن زن رسیدند كه رمقى از جانش باقى مانده بود. یهود آن ناحیه مدینه بدین امر متّهم شدند. یهود را آوردند و یكایكشان را بر آن زن عرضه داشتند و او چیزى نمى‌گفت تا آنكه همان كس را آوردند كه وى را كشته بود. زن او را شناخت و چون به او گفتند: این تو را كشته است؟! با سرش اشاره كرد: كه آرى! رسول خدا امر كرد تا سر مرد یهودى را میان دو قطعه سنگ بكوفتند.

 بنابراین اى امیرمؤمنان! این است حكم دماء و خونهائى كه از مقتولین ریخته مى‌گردد، و قَسَامَه هم سنَّتى است از رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) و سلّم و از خلفاى وى كه قائم است و جوابگوى این امر مى‌باشد.

 بدین حجّت و استدلال مالك همگى قانع شدند، و به گفتارش رضا دادند، و روایتش را تصدیق نمودند، و آن تأویلى را كه از قرآن كریم آورده بود پذیرفتند.

 سپس مالك گفت: اى امیرمؤمنان! پدرت به نزد من فرستاد و حضورش آمدم به همان گونه كه تو به نزد من فرستادى، و با وى حدیث گفتم همان طور كه با تو سخن گفتم در شأن اهل مدینه و درباره شكیبائى و صبرشان در برابر بلایا و شدّت ایام و گرانى قیمتها، كه بر همه اینها صبر مى‌نمایند به جهت اختیار جوار قبر رسول الله صلّى الله علیه (و آله) و سلّم!

 هارون گفت: آن مرد پدر من بود، و من پسر او مى‌باشم و اینك بجا مى‌آورم آنچه را كه او بجا آورد، و امر مى‌كنم كه به اهل مدینه ده خانه‌[[567]](#footnote-567) (عَشَرَةُ أبْیاتٍ) مال بدهند، دو چندان مقدارى كه پدرم: مهدى امر نموده بود.

## مباحثه مغیره مخزومى شاگرد مالك با ابو یوسف قاضى‌

 در این سفر ابو یوسف قاضى با هارون بود. ابو یوسف از هارون تقاضا نمود تا در مجلسى میان او و میان مالك جمع كنند تا در مسائلى از فقه با او گفتگو كند.

 هارون الرَّشید به مالك گفت: اى أبا عبد الله با او تكلّم كن!

 مالك خود را برتر دید از آنكه با وى به سخن درآید، و به دماغش برخورد، و به هارون گفت: از میان تلامذه ما از جوانان قریش كسانى یافت مى‌شوند كه حاجت امیرمؤمنان را برآورند، و در بحث بر رقیب غالب گردند و حجّتش را درهم شكنند!

 چون مالك نسبت این امر را به قریش داد هارون مسرور شد و گفت: كیست آن شخص؟!

 مالك گفت: مغیرة بن عبد الرحمن مَخْزُومى.

 هارون فرستاد تا او را احضار كردند و او به ابو یوسف گفت: هر چه در نظرت آید از من بپرس كه من پاسخش را بدهم!

 ابو یوسف گفت: اى امیرمؤمنان! این جماعت یعنى مالِك و اصحابش به غیر

آنچه كتابُ الله وارد شده است حكم مى‌كنند. زیرا خداى عزّ و جلّ مى‌گوید:

 وَ أَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنْكُمْ‌.[[568]](#footnote-568)

 «براى شهادت دو نفر از صاحبان عدالت و وثاقت را از میانتان برگزینید!» و نیز مى‌گوید:

 وَ اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجالِكُمْ‌.[[569]](#footnote-569)

 «شما دو نفر مرد از مردانتان را براى تحمّل شهادت برگزینید!»

 و این جماعت به شاهد و قسم هم اكتفا مى‌كنند، و گوش فرا نمى‌دهند كه خداوند متعال فقط دو نفر شاهد را ذكر نموده است، و چهار نفر شاهد را ذكر فرموده است.[[570]](#footnote-570) و از پیامبر صلّى الله علیه (و آله) و سلّم چنان حدیثى به صحّت نرسیده است كه به شاهد و سوگند اكتفا كرده باشد.

 و این حدیث براساس روایت سُهَیل از ابو صالح از پدرش دَوَران دارد. امَّا چون سهیل نسبت روایت را بدین گونه حدیث كرده و گفته است: حدیث كرد براى من ربیعة از أبو هریره كه رسول اكرم صلّى الله علیه (و آله) و سلّم با «یمین و شاهد» حكم فرموده است لهذا چون آن را سهیل نسبت به غیر داده است خبر باطل مى‌گردد و اصلش ثابت مى‌ماند، بنابراین مجالى براى ذكر آن دیگر نمى‌ماند.

 مغیره گفت: رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) و سلّم بدان حكم كرد، و على در كوفه بدان حكم كرد.

 أبو یوسف گفت: من با تو به قرآن احتجاج مى‌كنم، و تو با من به كارهاى مردم احتجاج مى‌نمائى، آیا تو مى‌خواهى به من این مطالب را بشناسانى؟! و به آنچه على و غیر او حكم كرده‌اند تنازل كنى؟!

 مغیره گفت: بنابراین آیا تو به پیامبرى كه با «شاهد و قَسَم» حكم كرده است كافر هستى و یا به وى ایمان دارى؟! أبو یوسف ساكت شد، و مغیره بر او غالب آمد. هارون خوشحال شد و امر كرد تا به مغیره هزار دینار دادند. و پس از آن فرستاد و مالك را طلبید و به او گفت: رأى تو درباره این منبر چیست؟! چون من اراده كرده‌ام تا آن زیادتى‌هائى را كه معاویة بن أبى سفیان در آن وارد كرده است از آن بیرون بكشم، و آن را به همان منبر سه پله‌اى كه در زمان رسول الله بوده است برگردانم!

 مالك گفت: اى امیرمؤمنان این كار را مكن! زیرا كه آن از چوبى ضعیف مى‌باشد، و میخها آن را شكافته است. اگر تو آن را بشكنى، و از نو بسازى تكّه تكّه مى‌گردد و اكثر آن از بین مى‌رود.

 و علاوه بر این، اى امیرمؤمنان اگر تو آن را به منبر سه پله‌اى عودت دهى، من ایمن نمى‌باشم كه آن را از مدینه به جاى دیگر انتقال دهند! پس از تو یك نفر مى‌آید و مى‌گوید و یا به وى گفته مى‌شود: سزاوار است كه منبر رسول خدا صلّى الله علیه (و آله) و سلّم همیشه با تو همراه باشد، هر كجا كه تو باشى آن هم بوده باشد، به جهت آنكه منبر از براى خلیفه است. و در آن صورت آن را از مدینه منتقل نمایند، همان طور كه جمیع آثار رسول خدا را كه در مدینه بوده است منتقل كرده‌اند. و الآن من سراغ ندارم از آثار رسول خدا از نَعْل (كفش پا) و مو، و فراش، و عَصا و قَدَح و نه چیز دیگرى را كه از آن آثار در مدینه بوده است مگر آنكه به جاى دگر انتقال داده‌اند.

 هارون الرَّشید سخن مالك را پذیرفت و به رأى مالك بن أنَس از تصمیم خود برگشت و آن قضیه موجب رحمت خدا بر اهل مدینه گردید، و موجب تثبیت منبر رسول اكرم صلّى الله علیه (و آله) و سلّم در میانشان شد.[[571]](#footnote-571)

 بارى اگر ابو جعفر منصور اراده داشت در تدوین حدیث و سنَّت عملیه، مردم را به اصل اسلام گرایش دهد، باید به مالك بن انس امر كند تا آنچه را كه از سنَّت رسول الله به صحّت پیوسته است و شاهد آن در كتاب الله موجود مى‌باشد در دست تدوین قرار دهد. ولى وى چنین نیتى نداشت زیرا در این امریه به او مى‌گوید: از تشدیدات ابن عمر، و رخصت‌هاى ابن عباس، و شواذّ ابن مسعود اجتناب كن و آنچه را كه در میان صحابه اختلاف نیست و بر آن اتّفاق دارند در این كتاب بنگار!

 یعنى كتاب «مُوَطَّأ» تهیه‌شده او كتابى است داراى این خصوصیات. مثلًا قضیه حِلِّیت متعه در آن نمى‌تواند بوده باشد زیرا میان اصحاب اختلاف بوده است. عُمَر و تابعانش آن را ردّ كردند و أمیر المؤمنین و ابن عباس و شیعیانش پذیرفتند.

## موطّأ مالك، قانون اساسى كشور كودتائى منصور بود

 در حقیقت كتاب «مُوَطَّأ» مانند قانون اساسى یك كشور مى‌باشد كه بعد از كودتا تدوین مى‌گردد و طبعاً احكامش و دستوراتش باید مطابق عقیده و مرام و اخلاق كودتاچیان بوده باشد. منصور دوانیقى كه كودتائى شگفت انگیز نموده است، و پایه‌هاى سلطنت و استبداد و بیدادگرى متجاوز از پانصد سال عبَّاسیون را استوار نموده است، باید حتماً چنین نظامنامه‌اى از ناحیه وى تدوین گردد و به أقصى نقاط حكومتش ارسال گردد.

 بر این اساس است كه مشاهده مى‌كنیم: «مُوَطَّأ» كه حاوى پانصد حدیث است برگزیده از ده هزار حدیث مى‌باشد[[572]](#footnote-572) یعنى نه هزار و پانصد حدیث اسقاط و حذف شده است. چرا حذف شده است؟!

 مگر حدیث غدیر، و حدیث طَیر، و حدیث ثَقَلَین، و حدیث مَنْزِله، و حدیث موالات و غیرها را مالك نشنیده بود، و با اسناد صحیحه متّصله روایت ننموده‌

بود؟! مگر مالك كه شاگرد مكتب امام صادق علیه السّلام بوده است در محضر آن حضرت و شاگردانش بحث از ولایت و امارت حقّه و امامت و خلافت به عمل نمى‌آمده است تا احادیث مرویه از زُراره و محمد بن مسلم و ابو بصیر و امثالهم را هم او نیز روایت كرده باشد؟!

 آرى شنیده بود. سوگند به خدا شنیده بود، ولى آن احادیث منصور پسند نبود، و باید حذف گردد، تا شأن و اعتبار و جاه مالك بر اریكه تحكیم مستقر باشد، و نیز بداند مخالفت با والى مدینه منصوب از قِبَل منصور در پى آمدش هفتاد ضربه شلّاق در اثر یك فتواى بجا و درست مى‌باشد كه مزه‌اش را شاید مالك تا آخر عمر از یاد نبرده است.

 مخالفت با منصور نتیجه‌اش ضرب و قتل و حبس است كه مالك به رأى العین با بنى الحسن دیده است؟ و نتیجه‌اش در بدرى و خون جگرى، و بستن در خانه علم، و زندان، و تبعید و بالأخره مسموم ساختن امام جعفر صادق مى‌باشد كه مالك بن انس از خصوصیات آن اطّلاع دارد.

 امَّا مالك مى‌خواهد آقا و رئیس فتوى، و مرجع حجاز در حكم و قضاء باشد و با لباس زیبا و خلعت دلربا در مسجد مدینه حاضر گردد و درس گوید، و به دست او و به نظر او یكبار پنج بیت مال، و در بار دیگر ده بیت مال به اهل مدینه از غَنى و فقیر قسمت گردد، تا شئون مالِكى در تحت امارت أمیر المؤمنین مهدى و أمیر المؤمنین هارون محفوظ باشد. و جوائز هنگفت یكبار در مِنى یك هزار دینار براى خود و هزار دینار براى پسر، و براى بار دوم بعد از نوشتن قانون اساسى كشور منصور (كتاب «مُوَطَّأ») ده هزار دینار براى خود و هزار دینار براى پسر برقرار باشد.

 آیا پس از آن تجلیل و تبجیلى كه دیدیم منصور از مالِك در سرزمین مِنى بجاى آورد، دیگر متصوّر است مالك مخالفت منصور را كند. چرا مالِك در پاسخ عذر خواهى منصور نگفت: چون بیعت بر حكومت و امارت تو از روى اكراه بوده است، شكستن و نقض بیعت بنا بر حدیث رسول اكرم مؤاخذه ندارد؟!

 چرا عذر جعفر بن سلیمان را پذیرفت، و او را به خاطر قرابتش با منصور عفو كرد؟!

 اینها و ده‌ها سؤال نظیر اینها كه از لابلاى حكایت ابن قُتَیبه مشاهده كردیم همگى حاكى است از آنكه مالِك بن أنَس بوده است كه خلافت غاصبه و حكومت جائره و امارت عادیه دوانیقى را استحكام بخشید. مگر قطرات اشك عبد الله محض و برادرانش در سیاه زندانهاى بغداد و قتل و شكنجه‌هاى ما فوق تصوّر منصور نبود كه به صورت دینارهاى سرخ به جیب فقهاى دربارى سرازیر مى‌گشت، و به مالك بن أنس فقیه مدینه، نه تنها به عنوان حقّ السّكوت، بلكه به عنوان مُعین و ناصر و نگهدارنده حكومت ظالم داده مى‌شد؟!

 من در اینجا ناچارم از بیان اشعارى از خانم زنده دل، و با فراست، و عاقبت اندیش و متوجّه به عالم باقى، و بى اعتنا به عالم فانى: مرحومه پروین اعتصامى ـ حشرها الله مع جَدَّتِنا المظلومة الصّدّیقة الزّهراء ـ كه در اینجا ذكر نمایم. وى مى‌گوید:

## اشعار پروین اعتصامى در ظلم حاكمان‌

اشک یتیم‌

 شیخ محمود ابو ریه مصرى‌ گوید: عبد الرّحمن بن مهدى گوید: پیشوایان علمى مردم در زمانشان چهار نفرند: سفیان ثورى در كوفه، و مالِك در حجاز، و أوْزاعى در شام، و حَمَّاد بن زَید در بصره ... و مالك بر اصل اجتهاد به رأى و بر آنچه كه اهل علم در شهرش (مدینه) را بر آن ادراك كرده بود فتوى مى‌داد ..... دِهْلَوى در كتاب «حجة الله البالغة» مى‌گوید: طبقه اوَّل از كتب حدیث به دلیل استقراء منحصر مى‌باشد در سه كتاب: «مُوَطَّأ»، و «صحیح» بخارى، و «صحیح» مسلم .....

## علّت تقلیل روایات موطّأ

 و سیوطى در كتاب «تَنْویر الحَوالِك» از قاضى ابو بكر بن عَرَبى نقل نموده است كه «مُوَطَّأ» اصل اوَّل مى‌باشد، و بخارى اصل دوم، و آنكه مالِك یكصد هزار حدیث روایت كرده است كه از آنها ده هزار حدیث را در «مُوَطَّأ» برگزیده است، و سپس پیوسته آنها را بر كتاب و سنَّت عملیه عرضه مى‌داشت تا آنكه به ٥٠٠ حدیث یعنى حدیث مسند[[573]](#footnote-573) باز گردید.

 و در روایت ابن الهباب آمده است كه: وى پیوسته آن احادیث را بر كتاب و سنّت معروض مى‌داشت و با آثار و اخبار مى‌سنجید تا به ٥٠٠ حدیث تقلیل یافت.

 و ابن فرحون در كتاب «الدِّیبَاجُ الْمُذَهَّب فى معرفة أعْیانِ الْمَذْهَب» (یعنى مذهب مالكى) گوید: عتیق زبیدى گفته است: مالك اساس «مُوَطَّأ» خود را بر ده هزار حدیث بنا نهاد، سپس دائماً در هر سالى به آنها نظر مى‌كرد و از آن مقدارى را حذف و اسقاط مى‌نمود تا این مقدار باقى بماند، و اگر بر عمر وى مقدار قلیلى دیگر افزوده مى‌شد تمام این مقدار را ساقط كرده بود[[574]](#footnote-574).

 و در شرح زَرقانى بر «مُوَطَّأ» آمده است كه: مالك پیوسته آن را تلخیص مى‌نمود، و سال به سال در آن تجدید نظر مى‌كرد به قدرى كه مى‌دید براى مسلمانانْ أصْلَح است و براى دینْ أمْثَل.[[575]](#footnote-575)

 تا آنكه مى‌گوید: در میان روایات «مُوَطَّأ» اختلاف بسیارى است كه حقّاً چشمگیر مى‌باشد از تقدیم و تأخیر، و زیاده و نقص،[[576]](#footnote-576) و از بزرگترین و بسیارترین آنها

زیاداتى است كه در روایت أبى مُصْعَب است. ابن حَزْم مى‌گوید: در روایت أبو مُصْعَب قریب یكصد حدیث از سایر «مُوَطَّأ» ها بیشتر مى‌باشد. و سیوطى مى‌گوید: در روایت محمّد بن حسن احادیث قلیلى است كه از سایر «موطأ» ها زیادتر است.

 و احمد امین سبب این اختلافها را در كتاب «مُوَطَّأ» بدین طریق بیان نموده است: مالك چون نسخه‌اى را كه تألیف مى‌نمود در آنجا خاتمه نمى‌داد و توقّف نمى‌كرد، بلكه در آن نسخه پیوسته تغییر مى‌داد، همان طورى كه براى ما نقل شده است كه وى دائماً به احادیث مراجعه مى‌نمود، و آنچه را كه صحّتش براى او به وقوع نپیوسته بود حذف مى‌كرد. بناءً على هذا كسانى كه «مُوَطَّأ» را از مالك شنیده‌اند در ازمنه مختلفه شنیده‌اند، و این موجب اختلاف نُسَخ آن گردید.

 از آن نسخه‌ها كه اینك در دست ما باقى مانده است روایت یحیى بن لَیثى است كه آن را زَرقانى شرح نموده است. و روایت محمد بن حسن شیبانى كه از اصحاب ابوحنیفه بوده است. و در این چیزهاى بسیارى است كه در روایت یحیى موجود نمى‌باشد. و وى در بسیارى از مسائلى كه از مالك روایت مى‌كند آنها را با آراء خودش مزج مى‌دهد و در چه بسیار اوقات مى‌گوید: قال (محمد[[577]](#footnote-577) محمد شیبانى چنین گفت).

## سبب و زمان تألیف موطّأ

 سبب تألیف و زمان تألیف «مُوَطَّأ»[[578]](#footnote-578)

 كتاب «مُوَطَّأ» در اواخر عهد منصور در سنه ١٤٨[[579]](#footnote-579) تألیف گردید و علّتش آن بود كه همان طور كه شافعى مى‌گوید: ابو جعفر منصور فرستاد و مالك را طلبید وقتى كه منصور به مدینه وارد شد، و به او گفت: مردم در عراق اختلاف كرده‌اند، تو كتابى تدوین كن تا ما مردم را بر آن اجتماع دهیم. مالك كتاب «مُوَطَّأ» را نگاشت.

 و در روایت غیر شافعى آمده است كه: علاوه بر این به وى گفت: از شواذّ ابن عباس و تشدّدات ابن عمر و ترخیصات ابن مسعود[[580]](#footnote-580) دورى گزین.

 مالِك به منصور گفت: اى امیرمؤمنان! سزاوار نیست كه مردم را بر گفتار یك مرد كه مُخْطِى و مُصیب مى‌باشد تحمیل نمائیم! و همان طور كه سابقاً بیان نمودیم‌

منصور به امر حدیث و درس حدیث ذى اعتناء بوده است.

 ابن عبد الْبرّ تخریج حدیث نموده است كه: اوَّلین كس كه در مدینه بر منهج «مُوَطَّأ» از بیان آنچه كه اهل مدینه بر آن اجماع دارند كتابى به عمل آورده است عبد العزیز بن عبد الله بن سَلِمَة ماجشون متوفى در سنه ١٦٤ ه بوده است كه مالك پیش از آنكه به تدوین «مُوَطَّأ» بپردازد در آن نظر كرده بوده است.

 نقد ابن معین بر مالک‌

 ابن معین مى‌گوید: مالك صاحب حدیث نبوده است، بلكه صاحب رأى بوده است. و لَیث بن سَعْد گوید: من در هفتاد مسأله بر مالك كه تفحّص كردم همه‌اش را مخالف سنَّت رسول خدا دیدم.

 و مالك خودش بدین حقیقت گویا است. و دَارْقُطْنى یك جزء از تألیفاتش را فقط در مخالفتهاى مالِك در «مُوَطَّأ» و غیر آن با احادیث رسول الله قرار داده است و در آن جزء بیش از بیست حدیث مى‌باشد كه ذكر كرده است. و آن جزء مُؤلَّف دارقطنى از محفوظات كتب خطّیه مكتبه ظاهریه دمشق مى‌باشد.[[581]](#footnote-581)

## انحراف تدریجى مالك و گرایش به منصور

 باید دانست كه مالك در ابتداى امریه و تكلیف منصور به وى، از پذیرفتن آن امتناع نمود، چرا كه از خطر آن آگاه بود، ولى چون سالیانى گذشت و گوش مالك بدان زمزمه‌ها معتاد گردید آن را پذیرفت. مالك در بدوِ امر یك طلبه محصّل و عالم پیگیرى بود به طورى كه در احوالش در همین كتاب دیدیم، و حضورش و مجالسش را با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بیان كردیم، امَّا كم كم بوى ریاست و فقیه الفقهاء حجاز شدن به طورى وى را گرفت كه براى تأیید سلطنت دوانیقى به أمریه او پاسخ مثبت داد و براى تحكیم قواعد عرش یگانه جبّار دوران و سفّاك‌

بى مانند زمان از هر گونه مساعدت دریغ ننمود، و كم كم درست وارد مرحله شد، مانند خود منصور كه در ابتداى امر پیش از انتقال حكومت از امویین و عبّاسیین (یعنى قبل از سنه ١٣٢ هجرى) طلبه‌اى محصّل و فاضل و قانع و زاهد به شمار مى‌رفت، و براى تحصیل علم و اخذ روایت مسافرت مى‌نمود، و یكى از مردان نمونه و با فهم و كیاست فضلاء محسوب مى‌گردید، امَّا پس از انتقال این حكومت بالاخصّ پس از سنه ١٣٦ كه خلافت جائره را خودش متصدّى گشت چنان تغییر شخصیت و انقلاب هویت داد كه جمیع علوم خود را ـ كه خود را أعلم زمان مى‌دانست ـ در راه انحراف و تعدّى و تجاوز به ملّت مسكین و امَّت مستكین به كار زد، و در ظلم و بیدادگرى نه تنها نصاب را شكست بلكه ركورد عالم را شكست، و مانند نِرون و شاپور ذو الاكتاف پیش رفت.

 منصور مجموعاً شش بار حج بیت الله بجاى آورد، و در سنه یكصد و پنجاه و سه‌[[582]](#footnote-582) در سرزمین منى به مالك امر به تدوین رساله‌هاى عملیه براى جمیع مردم در سراسر كشورش نمود، و در سال بعد پسرش مهدى حج كرد و در مدینه مالك را ملاقات كرد كه كتاب‌هاى «مُوَطَّأ» را تدوین كرده بود، و در سنه یكصد و و پنجاه و هشت‌[[583]](#footnote-583) در آخرین حجّش منصور بمرد، و در سنه یكصد و شصت و نه پسرش مهدى بمرد[[584]](#footnote-584)، و در سال بعد هارون به حج رهسپار شد و در مدینه با مالك ملاقات كرد، و قضایاى واقعه میان او و هارون در این سال بوده است.

 و امّا اوّلین سفرى كه با مالك ملاقات كرد در سنه یكصد و چهل و هشت هجریه یعنى همان سالِ زهر دادن و به شهادت رسانیدن حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده است. در این سال كه خاك غربت با فقدان ولى الله الاعظم امام مظلوم و

معصوم و مسموم، سراسر خاك حجاز و مدینه را فرا گرفته بود، منصور در زمین مِنى كه جمعى از أعیان و سابقه داران و همقطاران دیرینش به دیدنش آمدند، به مالك بن انس كه نیز براى ملاقاتش آمده بود پیشنهاد تصنیف و تدوین كتاب نمود و در آن سال مالك صریحاً ردّ مى‌كند، و چنین كتابى را صلاح عالم اسلام و امَّت مسلمان نمى‌داند.

 ابن قتیبه دینورى در این باره مى‌گوید: و ذكر كرده‌اند كه: ابو جعفر منصور امیرمؤمنان هنگامى كه موانع از جلوى پایش برداشته شد، و امور طبق وفق مرامش جارى گردید و بر اریكه سلطنت مستولى شد، براى مسافرت به حج به سوى مكّه روان گردید، و این در سنه یكصد و چهل و هشتم بود. چون در مِنى آمد مردم به حضورش آمدند تا بر وى سلام نمایند و او را بر آن نعمتى كه خداوند به وى داده است تهنیت گویند.

 رجالى از حجاز از قریش و غیرهم به نزدش آمدند و از فقهائشان و علمائشان از كسانى كه سابقاً با وى مصاحبت داشته‌اند و در طلب علم و مذاكره فقه و روایت حدیث، هم درس و هم مباحثه بوده‌اند، آمدند. از جمله آنان كه بر او وارد شده بودند مالك بن أنَس بوده است.

 ابو جعفر منصور به او گفت: اى أبا عبد الله! من رویائى دیده‌ام!

 مالك گفت: خداوند أمیرالمؤمنین را به راستى و درستى در رأى و اندیشه موفّق بدارد، و او را به گفتار شایسته و خیر الهام بخشد، و بر كارهاى ستوده اعانت فرماید! خواب شما چه بوده است؟!

 ابو جعفر منصور گفت: من در خواب دیدم كه تو را در این بیت نشانده‌ام، و تو از عُمَّار بیت الله الحَرام مى‌باشى، و من مردم را تحمیل بر علم تو نموده‌ام، و به اهالى شهرها معاهده نهاده‌ام كه وفود خود را به سوى تو گسیل نمایند، و رسولانشان را در ایام حجِّشان به سوى تو بفرستند، براى آنكه تو آنچه را كه از امر دینشان بر صواب و حق مى‌باشد بر ایشان افاضه كنى و حمل نمائى إنشاء الله. زیرا كه علم فقط انحصار

به علم اهل مدینه دارد، و تو أعلم آنان هستى!

 مالك گفت: أمیرالمؤمنین از جهت بصیرت برتر است، و از جهت رأى أرشد است، و به گذشته و آینده عالم‌تر. و اگر به من اجازه دهى چیزى بگویم، مى‌گویم!

 ابو جعفر منصور گفت: آرى سزاوار است از تو شنیده گردد، و از رأیت حقایق صادر شود!

## طفره رفتن مالك از امر منصور به تألیف رساله‌

 مالك گفت: اى امیرمؤمنان! اهل عراق قول و رأیى دارند كه از آن تجاوز نمى‌نمایند، و من چنان مى‌بینم كه: گفتار من آنان را به مخاطره خواهد انداخت، زیرا ایشان اهل ناحیه‌اى هستند و صاحب مرامى خاصّ. و اما اهل مكّه در میانشان احدى یافت نمى‌گردد، و علم انحصار در علم اهل مدینه دارد همان طور كه امیر بیان كردند.

 و از براى هر قومى أسلافى و نیاكانى و امامانى وجود دارند كه بر آن منهاج رفتار مى‌كنند. و اگر امیرمؤمنان ـ كه خداوند او را نصرت دهد ـ صلاح بداند ایشان را بر همان حال باقى گذارد، باقى بگذارد.

 ابو جعفر منصور گفت: امَّا اهل عراق، أمیرالمؤمنین از آنها هیچ امر مستحسنى و هیچ امر استوارى را قبول ندارد (لَا یقْبَلُ مِنْهُمْ صَرْفاً وَ لَا عَدْلًا) و این است و جز این نیست كه علم منحصر در علم اهل مدینه مى‌باشد. و ما تحقیقاً دانسته‌ایم كه تو خلاصى نفس خودت و نجات آن را اراده كرده‌اى!

 مالِك گفت: آرى چنین است اى أمیرالمؤمنین! بنابراین مرا مَعْفُوّ بدار تا خدایت تو را مَعْفُوّ بدارد!

 ابو جعفر منصور گفت: خداوند تو را مَعْفُوّ داشته است. و سوگند به خدا از أمیرالمؤمنین كه بگذریم‌[[585]](#footnote-585) من از تو أعْلَم و أفْقَه سراغ ندارم![[586]](#footnote-586)

 و از اینجا نیز مى‌فهمیم: أعلمیت و أفقهیت از جمیع امَّت از شرائط لازمه و اوَّلیه رئیس و امام حاكم اسلام مى‌باشد كه منصور براى حفظ و برقرارى موقعیت خویشتن مالِك بن أنَس را پس از خودش ـ كه عنوان أمیرالمؤمنین بر خود نهاده است ـ بدان تمسّك و استشهاد داده است.

 و بر این اساس عدم درایت و فقاهت أئمّه أربعه اهل سنَّت است كه شیخ محمود أبُوریه: عالم مصرى كه خود از عامّه بوده است و الحقّ خداوند نورى به وى عطا فرموده است تا بسیارى از خطاها و غلطهاى كتب و صاحبان كتب عامّه را در كتاب «أضواء» خود إحصاء نموده است، مى‌گوید:

 أئمّه اربعه‌ كه اكثریت مسلمانان در احكام عملیه از آنان پیروى مى‌كنند خودشان مطّلع بر كتب حدیث نبوده‌اند، و بالاخصّ امام ابوحنیفه. در آن زمان، حدیث در كتب تدوین نشده بود كه از آنها اخذ نماید. و با وجود این، وى مردى است كه نزد متابعانش از اهل سنّت و غیر متابعانش همگى معترف به امامت و اجتهاد او مى‌باشند.

 و بخارى و غیر بخارى از كتب حدیث، چیزى را به ظهور نرسانیدند مگر پس از انقضاء خیر القرون.[[587]](#footnote-587)

 لهذا اسّ و أساس علوم فقهیه و حدیثیه و تفسیریه و غیر آنها كه مدار و محور علوم اسلامى را تشكیل مى‌دهند بر اصل علوم اهل البیت بوده است كه مهم‌ترین ناشر و معلِّم آن حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده است.

 و اصل و اساس این علوم از مدینه بوده است كه محل و موطن و مأواى اهل البیت بوده، و از آنها جمیع علوم به همه جهان انتشار یافته است، و حتّى أئمّه اربعه مذاهب عامّه با آنكه خود اظهار استقلالى نمودند، ولى بالأخره تمام علومشان از اهل البیت مى‌باشد، أعمّ از امام صادق، و پدرشان، و جدّشان تا برسد به حضرت‌

مولى الموحّدین أمیرالمؤمنین على بن أبى طالب علیهم‌السّلام كه یكّه تاز میدان علم و دراست و قرآن و ادبیت و خطابه و بلاغت و علوم الهیه و معارف سبحانیه بوده است كه إلى الأبد با آن فانوسهاى رخشان و چراغهاى پر فروغ، عالم و انسانیت را روشن نموده‌اند، و همه عالم بشریت را از ظلمات جهل و نادانى بیرون كشیده و به انوار علم و عرفان وارد ساخته‌اند.

 امروز پس از گذشت چهارده قرن از زمان أمیرالمؤمنین علیه السّلام و سیزده قرن از زمان امام جعفر صادق علیه السّلام كتابها مى‌نویسند و پرده از روى بسیارى از جهالتها بر مى‌دارند، و اثبات مى‌كنند كه: هر چه بوده است و خواهد بود از علوم ایشان است. امروزه دوست و دشمن بر این كلمه متّفق الكلام مى‌باشند، و با یك لهجه واحده از عظمت امام صادق گفتگو دارند.

## گفتار عبد الحلیم جندى در انتقال فقه از مدینه به عراق‌

 مستشار عبد الحلیم جندى‌ كه خود از أعضاء مجلس أعلاى شئون اسلامیه مصر مى‌باشد در كتاب «الإمام جعفر الصّادق» پس از بحث‌ها و تفاصیل جالب و قابل عنایت، با وجود آنكه خود مردى عامّى مذهب است مى‌گوید: و از مدینه فقه اسلامى به عراق رهسپار گشت، به جهت آنكه مدّتى عبد الله بن مسعود همان طور كه عمر وى را تسمیه نمود معلّم و وزیر بود. و تلامیذ او و تلامیذ على همچون عبیده، و عَلْقَمَه، و حارِث نزد او تتلمذ كرده‌اند. و از طریق علقمه مدرسه نَخَعِیین بر پا گشت كه در مقدَّم آن اسْوَد و عبد الرحمن، و در وسط عِقد آن ابراهیم بن یزید و شیخ حَمَّاد بن أبى سلیمان آن را دائر كرده‌اند.

 و در حلقه حمّاد در كوفه بوده است كه ابوحنیفه بیست سال تعلّم كرد تا عَلَمى در مدرسه رأى و قیاس گردد، آن مدرسه‌اى كه قواعدش را شافعى بنا نهاد تا در جمیع فروع اسلامى انتشار یافت.

 و میل و هواى ابوحنیفه با فرزندان على مشهور است، و صِله فكرش به زعماء اهل البیت واضح مى‌باشد. زیرا مذهب او مقارب مذهب زیدیه است با تقارب بیشترى كه مذهب حنفى با سایر مذاهب اهل سنّت ـ بنابر آنچه گفته شده ـ دارد.

 و زید ـ بن زین العابدین ـ در سنه ١٢١ شهادت یافت، و در همان عهد ابوحنیفه بود كه پس از وفات حمَّاد بن أبى سلیمان در مجلس درسش نشست، و شروع كرد تا بعض مذهبش و بسیارى از فروع را تدوین نماید. و پس از آن ابویوسف را به تولیت اصحابش بر قضاء متمكّن گردانید. تا آنكه مردم بدان ملتزم شوند و سپس محمد بن حسن با تدوین آن مذهب در كتب مشهوره‌اش آن را نشر داد.

 امَّا در تدوین فقه، بر مدرسه ابوحنیفه، زید در تدوین كتاب «المجموع» سبقت گرفته است، و شاید ابوحنیفه تدوین فقه را در مدرسه زید یاد گرفته است. بلكه جمیع این مذاهب با این دواوین از خود مذهب ساخته و پرداخته اهل البیت تقلید كرده‌اند، و نزد ایشان بوده است علم، و احادیثى بر وفق آن علوم كه هر بزرگى از بزرگ دیگر فرا مى‌گرفت.

 بنابراین حجاز و عراق در انتاج فقه هر دو با یكدیگر تشریك مساعى نمودند، چون به دنبال آن در جمیع مُدُن متمدنه مثل فُسْطَاط، و دمشق، و قُرْطُبَه، و قیروان، و در مغرب، و در مشرق، و در اندلس، و در وسط آسیا انتشار یافت.

 و از این تاریخى كه ذكر نمودیم امورى چند ظاهر مى‌گردد:

 ١ ـ جمیع مذاهب با جمیع احكامى كه در آنها مى‌باشد و تا امروز براى اهل سنَّت باقى است، بر جمیع آنها صدارت دارد مذهب اهل البیت بر دست زید بن على زین العابدین.

 و همچنین صدارت و سبقت دارد بر مذهب زیدى «مذهب الإمام جعفر الصّادق» كه به دنبال آن امامانى از نسل او آمدند، و بدین جهت مذهب امامیه نام نهاده شد.

 على هذا صادق امام شد با موت پدرش باقر، در نیمه دوم از قرن دوم و پس از آن، شهادتش بعد از شهادت عمویش: زَید كه در سنه ١٢١ واقع شد با فاصله بیست و هفت سال سنه ١٤٨ واقع گردید.

امّا ابوحنیفه در سجن ابو جعفر منصور در سنه ١٥٠ بمرد، و امَّا مالك پس از

ابوحنیفه بیست و نه سال حیات داشت، و در سنه ١٧٩ بمرد، و شافعى بعد از ابوحنیفه به فاصله پنجاه و چهار سال در سنه ٢٠٤ بمرد، و ابن حَنبل بدیشان در سنه ٢٤١ ملحق گردید. و اصحاب مذاهب دیگر یا معاصر با ایشان بودند و یا پس از ایشان.

## مذهب جعفرى قیاس را باطل مى‌داند

 ٢ ـ امام جعفر همان طور كه خواهیم دید از استعمال قیاس نهى نموده است، همان طور كه فقهاء مدینه عموماً قیاس را رَفْض و باطل دانسته‌اند و مُحَدِّثین خصوصاً با وجودى كه زعیمان فقه در قرن اوّل بوده‌اند، قیاس را رَفْض و باطل شمرده‌اند.

 و به زودى خواهیم دانست كه: نهى امام صادق از قیاس، معارض با اجتهاد نمى‌باشد. امام صادق امر به اجتهاد مى‌نمود، و به همان مقدارى كه غیر او در اجتهاد جلو رفته‌اند او جلو رفته است.

 و به زودى خواهیم دانست كه: منهاج وى در اعتبار و استخلاص و استنباط همان منهج فكر اسلامى است كه تفكر و اندیشه جهانى آن را از او نقل كرده است.

 ٣ ـ آن وضعیت و موقعیتى كه پس از قربانگاه كربلا اهل البیت شصت سال در آن زیستند نتیجه‌اى داد به ظهور علم و علماء از رجال و نسوان. در عهد امَّهات المؤمنین زن در علم مشاركت مى‌نمود، و زنان فقیهه‌اى از گروه تابعین و تابعین تابعین از اهل سُنَّت پدیدار شدند، و در میان زنان اهل البیت، سُكَینَة بنت الحسین متوفّاة در سنه ١١٧ به مقام صدارت آنان نائل گردید. وى علناً با فحول از شعراء بلكه فقهاء مغالبه و مبارات مى‌كرد.[[588]](#footnote-588)

 بالجمله از مجموع آنچه ذكر شد، به دست مى‌آید كه: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از جهت أنوار مُلْكى و ملكوتى بر فراز قبّه اعلاى عالم وحدت حقّ متعال، و در ذِروه اسناى عرفان، و علوم مترشّحه از ذات اقدس منّان بوده‌اند. و تمام این‌

شاگردان از چهار هزار نفر به طور عموم، و از میانشان أمثال هشام بن سالم و هشام بن حَكَم و أبان بن تَغْلب و ما شابههم به طور خصوص از همه علوم از علوم الهیه و غیره‌اش بهره‌مند مى‌گردیده‌اند. آنان كه مثل اینها بوده‌اند وى را به ولایت كلیه مطلقه الهیه مى‌شناختند، و أدعیه و احوال خصوصى او را كه دلالت بر كمال عبودیت در برابر حضرت ربّ جلیل مى‌كند، و ملازم با إحاطه علمیه و سیطره قدرتیه و انوار مُلكى و ملكوتى بر عالم وجود است، روایت نموده‌اند و در كتب ثبت و ضبط كرده‌اند.

 و افرادى همچون مالك و ابوحنیفه كه وى را بدان مقام نشناخته‌اند و تنها او را ـ همچون احمد امین مصرى ـ یك رجل عادى یا حدّاكثر مردى نابغه مى‌دانند، لهذا به همان علوم ظاهرى او اكتفا نموده‌اند و او را یك مرد عالم محترم و شیخى از مشایخ اهل بیت همچون عبد الله محض و حسن مُثَنَّى و حسن مُثَلَّث مى‌پندارند. لهذا در أدعیه و روایاتى كه حاكى از حالات شخصیه ایشان، و از خلوت‌ها و اسرار آنهاست فرو مى‌مانند؟ و در فهم آنها همچون حِمَار به وَحَل در مى‌غلطند.

 این مسكینان ندانسته‌اند كه: آن معانى در لابلاى كتب صوفیه و عرفاى خودشان همچون مُحْیى الدِّین عَرَبى سرشار است كه براى خودشان جاى انكار نمى‌ماند. امَّا اینكه امام صادق در این میان چه گناهى كرده است كه باید از آنان كمتر و پائین‌تر و فروتر قرار گیرد؟ غیر از خودشان و شیطان اكبر معلِّمشان كسى نمى‌داند.

## گفتار طعن‌آمیز احمد امین درباره امام صادق علیه السّلام‌

 احمد امین بک‌ به طور طَنْز و كنایه و ایراد بر آن امام به حق ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ مى‌گوید: و بسیارى از احادیث شیعه و نظمشان از او روایت گردیده است. از با اهمیت‌ترین آن، خبرى است كه جعفر صادق از على بن أبى طالب در كیفیت خلق عالم و انتقال نور از آدم به پیغمبر ما صلّى الله علیه (و آله) و سلّم، روایت مى‌كند، تا آنكه مى‌گوید:

 ثُمَّ انْتَقَلَ النُّورُ إلَى غَرَائِزِنَا، وَ لَمَعَ فِى أئمَّتِنَا. فَنَحْنُ أنْوَارُ السَّمَاءِ وَ أنْوَارُ الارْضِ، فِینَا النَّجَاةُ، وَ مِنَّا مَکنُونُ الْعِلْمِ، وَ إلَینَا مَصِیرُ الامُورِ. وَ بِمَهْدِینَا تَنْقَطِعُ الْحُجَجُ، خَاتِمَةُ

الائِمَّةِ، وَ مُنْقِذُ الامَّةِ، وَ غَایةُ النُّورِ، وَ مَصْدَرُ الامُورِ.

 فَنَحْنُ أفَضَلُ الْمَخْلُوقِینَ، وَ أشْرَفُ الْمُوَحِّدِینَ، وَ حُجَجُ رَبِّ الْعَالَمِینَ، فَلْیهْنَأ بِالنِّعْمَةِ مَنْ تَمَسَّک بِوَلَایتِنَا، وَ قَبَضَ عُرْوَتَنَا[[589]](#footnote-589).

 «سپس آن نور به غریزه‌هاى ما انتقال یافت، و در امامان ما لَمَعان نمود. بنابراین ما انوار آسمان و انوار زمین مى‌باشیم. نجات در ماست، و علمِ پنهان در ماست، و بازگشت امور به سوى ماست. و به واسطه مَهدى ما است كه حُجَّتها قطع مى‌گردد. او خاتمه امامان، و نجات دهنده و خلاص كننده امَّت، و نهایت نور و مصدر امور است.

 بنابراین ما هستیم كه از جمیع خلایق أفضل مى‌باشیم، و اشرف موحّدین عالم هستیم، و حجّتهاى پروردگار عالمیان مى‌باشیم. پس بر آن كس كه تمسّك به ولایت ما كند نعمتهاى خدا گوارا باد، و بر آن كس كه دستاویز ما را به دست گیرد نیز چنین باد.»

 و از این خبر و مانند آن گمان مى‌رود كه اندیشه مهدویت و عصمت أئمّه و تقدیسشان و إعلاء شأنشان در آن عصر روئیده شده است: عصر الإمام جعفر الصّادق.[[590]](#footnote-590)

 و همچنین‌ احمد امین بک‌ گوید: و از براى وى اقوال بسیارى است كه در كتب منتشر مى‌باشد و دلالت بر حكمت او، و بُعْدِ نظر او، و وُسْعت علم او مى‌كند.

 و اینكه ما گفته‌ایم: او به معنى ایمان رنگى بخصوص زده است، به جهت آن است كه در برخى از اقوالى كه دلالت مى‌نماید بر آنكه خداوند براى محمد نورى آفرید، و سپس آن نور را به اهل بیتش منتقل كرد ـ به طورى كه مسعودى در حدیثى نسبت امام جعفر را به امام على بیان مى‌كند ـ این طور آمده است:

 إنَّ اللهَ أتَاحَ نُوراً مِنْ نُورِهِ فَلَمَعَ، وَ نَزَعَ قَبَساً مِنْ ضِیائِهِ فَسَطَعَ ...

 ثُمَّ اجْتَمَعَ النُّورُ فِى وَسَطِ تِلْک الصُّورَةِ الْخَفِیةِ، فَوَافَقَ ذَلِک صُورَةَ نَبِینَا مُحَمَّدٍ.

 فَقَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: أنْتَ الْمُخْتَارُ الْمُنْتَخَبُ، وَ عِنْدَک مُسْتَوْدَعُ نُورِى وَ کنُوزُ هِدَایتِى. مِنْ أجْلِک اسَطِّحُ الْبَطْحَاءَ، وَ امَوِّجُ الْمَاءَ، وَ أرْفَعُ السَّمَاءَ، وَ أنْصِبُ أهْلَ بَیتِک لِلْهِدَایةِ، وَ اوتِیهِمْ مِنْ مَکنُونِ عِلْمِى مَا لَا یشْکلُ بِهِ عَلَیهِمْ دَقِیقٌ، وَ لَا یغِیبُ عَنْهُمْ بِهِ خَفِىٌّ. وَ أجْعَلُهُمْ حُجَّتِى عَلَى بَرِیتِى، وَ الْمُنَبِّهِینَ عَلَى قُدْرَتِى وَ وَحْدَانِیتِى.

 «حقّاً و تحقیقاً خداوند از نور خودش نورى را برگزید و مقدّر فرمود، پس آن نور تابش گرفت و لَمَعان پیدا نمود. و مَشْعَلى از ضیاء و درخشش آن برگرفت پس آن مشعل بالا گرفت.

 و سپس آن نور در وسط آن صورت مخفیه مجتمع گردید، و آن با صورت پیامبر ما محمد موافق گشت. پس از آن خداى عزّ و جلّ گفت: تو برگزیده و انتخاب شده مى‌باشى و در نزد توست امانتگاه نور من و گنجهاى هدایت من. به خاطر توست كه من زمین را گستردم، و آب را به موج درآوردم، و آسمان را برافراشتم، و اهل بیت تو را براى هدایت منصوب خواهم كرد، و از علوم مخفیه خود به قدرى به ایشان مى‌دهم تا به واسطه آن هیچ امر دقیق و رقیقى برایشان مشكل نگردد، و به واسطه آن هیچ امر پنهانى برایشان پوشیده نماند. و من آنان را حجّت بر بندگانم قرار مى‌دهم، و آگاه كنندگان و هشدار دهندگان بر قدرتم و وحدانیتم مى‌گردانم.»

 و أمثال این اخبار و اقوالى كه به آنها منسوب مى‌باشد. تمام این مطالب ما را در وضعیتى قرار مى‌دهد كه به امام جعفر صادق رنگ و صبغه‌اى را نسبت دهیم كه آن صبغه صبغه جدیدى بوده است، و ما آن را پیش از آن نشناخته بودیم.[[591]](#footnote-591)

 همان طور كه در اوَّل بحث در معرفى و شناخت امام جعفر صادق علیه السّلام دیدیم: این حقایق از حضرت بروز كرده است، امَّا نه به معنى صبغه جدیدى در اسلام، و

تَلَوُّن آن بدین لَوْن بلكه به معنى بیان و اظهار صبغه حقیقیه اسلام و ابراز رنگ واقعى آن كه تا زمان حضرت از آن پرده برداشته نشده، و واقعیت نبوّت كه در ولایت مندمج و مندرج مى‌باشد بیان نگردیده بوده است. و این بود علَّت تسمیه مذهب به مذهب جعفرى كه إلى الآن بلكه إلى الأبَد صبغه حقیقى اسلام توأم با نور عرفان و حقیقت ولایت خواهد بود، و بدون آن اسلام جز اسمى و جز پوسته‌اى پوك و درون تهى چیزى نمى‌باشد.

 و امَّا گفتار احمد امین به طورى كه اشاره نمودیم كه: أئمّه اثنا عشر شیعه چون داراى قدرت نشدند، لهذا ادّعاى عصمت بر آنان مضحك نمى‌باشد، به خلاف بنى امیه و بنى عباس كه این ادّعا براى آنان خنده‌آور است، و لهذا احدى از آنها ادّعاى عصمت نكرد،[[592]](#footnote-592) پوچ و واهى است. أئمّه شیعه با كمال قدرت و نهایت امكانات، در راه باطل حركت ننمودند و از حقّ تجاوز نكردند.

## نجابت و سیادت خوى ذاتى اهل بیت بوده است‌

 اصولًا نجابت و اصالت و سیادت و كرامت و بزرگوارى و فتوّت و مردانگى در خاندان اهل بیت مِن صغیرِهم و كبیرِهم مشهود بوده است. آنها گرچه همگى بشر بوده‌اند ولى این فلز غیر از سایر فلزّات است. از زن و مرد، و عامى و عالمشان صفات ارزنده ظهور داشته است.

 ما براى نمونه در اینجا یك قضیه از محمد پسر زَید پسر حضرت امام ساجدین على بن الحسین ـ علیهما الصّلاة و السّلام ـ براى شما نقل مى‌كنیم كه در فَرْط قدرت و امكانات و در اوج استیلاء بر دشمن خونخوار و مهلك چگونه راه انصاف و فتوّت را در پیش گرفت، و از حقّ تجاوز ننمود، و برادر را بجاى برادر نكشت، و از پسر بى گناه به جرم گناه پدر قصاص نكرد.

## بزرگوارى محمد بن زید در حق فرزند هشام اموى‌

 سید علیخان مدنى کبیر در شرح صحیفه سجّادیه گوید: و اما محمد بن زید كه كنیه‌اش ابو جعفر است، و مادرش امِّ ولدى بود سِنْدِیه، و او كوچك‌ترین فرزندان‌

پدرش بوده است، در غایت فضل و نهایت نبالت و كرامت مى‌زیسته است.

 چنین آورده‌اند كه: منصور هنگامى كه در مكّه بود گوهر نفیسى به او عرضه داشته شد. آن را بشناخت و گفت: این گوهرى است از هشام بن عبد الملك، و به من این طور ابلاغ گردیده است كه: این نزد پسرش محمد است و از آن دودمان اینك غیر از وى كسى باقى نمانده است.

 سپس به ربیع گفت: چون فردا صبح نمازت را با مردم در مسجد الحرام بجاى آوردى تمام درها را ببند و بر آنها مُوَثَّقین از گماشتگانت را بگمار. پس از آن یك در را باز كن و خود آنجا بایست و مگذار از آن كسى خارج گردد مگر آنكه خودت شخصاً وى را بشناسى. ربیع این كار را انجام داد.

 محمد بن هشام فهمید كه در جستجوى او هستند، متحیر شد. محمد بن زید مذكور كه با او برخورد كرد دید كه او حیران و سرگشته است و او را نمى‌شناخت. به او گفت: اى مرد! چرا من تو را متحیر مى‌نگرم؟ كیستى تو؟!

 محمد بن هشام گفت: آیا در امان هستم؟! گفت: تو در امان هستى و در ذمّه من مى‌باشى تا تو را نجات دهم!

 او گفت: من محمد بن هشام بن عبد الملك مى‌باشم. تو كیستى؟!

 محمد بن زید بن على گفت: من محمد بن زید هستم.

 او گفت: در این صورت جانم برفت و خونم هدر شد!

 محمد بن زید به او گفت: باكى بر تو نیست. زیرا تو قاتل زید پدر من نبوده‌اى و در كشتن تو خونخواهى از خون او به دست نمى‌آید. الآن خلاص كردن تو سزاوارتر است از تسلیم نمودن تو. و لیكن مرا معذور بدار در كار مكروه و ناپسندى كه از من به تو برسد، و از كلام قبیح و زشتى كه تو را با آن مخاطب سازم، تا در پى آمد آن خلاص تو بوده باشد!

 او گفت: اختیار با توست.

 محمد ردایش را بر سر و صورت او انداخت و پیش افتاده او را مى‌كشید. چون به‌

نزد ربیع رسید چند سیلى به وى نواخت و به ربیع گفت: اى أبو الفضل! این خبیث ساربانى است از اهل كوفه به من شتران خود را كرایه داده است رفت و برگشت. و اینك از دست من فرار كرده است و شترهاى خود را به سرلشگران خراسانى كرایه داده است و من بر این مُدَّعایم شاهد و بینه دارم. الآن تو بر من دو نفر از پاسبانان را ضمیمه كن تا از دستم نگریزد!

 ربیع دو نفر پاسبان با وى مُنضمّ كرد، و آن دو نفر با وى به راه افتادند. چون از مسجد دور شدند محمد بن زید به او گفت: اى خبیث! حقّ مرا به من ادا مى‌كنى؟!

 گفت: آرى اى پسر رسول الله!

 محمد بن زید به گماشتگان گفت: شما بروید! و سپس وى را آزاد كرد.

 محمد بن هشام سر محمد بن زید را بوسید و گفت: پدرم و مادرم به قربانت‌ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ‌.[[593]](#footnote-593) و در این حال گوهرى بیرون آورد كه ارزشمند بود و به او داد و گفت: مرا به پذیرش این دانه مفتخر فرما!

 محمد بن زید گفت: إنَّا أهْلُ بَیتٍ لَا نَقْبَلُ عَلَى الْمَعْرُوفِ ثَمَناً.

 «ما خاندانى هستیم كه در برابر كار نیكوئى كه انجام داده‌ایم مزدى را نمى‌پذیریم!»

 و من از تو درگذشتم درباره چیز عظیمتر از این كه خون زید بن على است. برو به سلامت و در امان خدا! و خودت را پنهان كن تا این مرد (منصور) مراجعت كند. زیرا در جستجوى تو جدِّیتى تمام دارد.

 این فعل را از مكارم شِیم و عظیم همّت او به شمار آورده‌اند.[[594]](#footnote-594)

 محدِّث قمّى، محمد را كوچك‌ترین پسران زید محسوب داشته است و گفته است: وى فضلى بسیار و نَبالتى به كمال داشت، و قصّه‌اى از فتوّت و جوانمردى او معروف است كه داعى كبیر آن را براى سادات و علویین نقل كرده كه آن را سرمشق خود قرار داده و به آن طریق رفتار نمایند، و ما آن قصّه را در ص ١٨١ «منتهى الآمال» در ذكر اولاد حضرت امام حسن علیه السّلام نگارش دادیم.[[595]](#footnote-595)

 أقول: آن دستور العمل و سرمشق از برادر داعى كبیر مى‌باشد نه از خود او. و توضیح آن است كه خود ایشان ترجمه حال داعى كبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن على بن أبى طالب علیه السّلام را مفصّلًا ذكر كرده است كه در سال دویست و پنجاه و دوم هجرى بر طبرستان استیلا یافت و بیست سال سلطنت كرد. و پس از او برادرش محمد بن زید الحسنى بر جاى او مستولى گردید. تا آنكه گوید:

## نمونه‌هاى اصالت در محمد بن زید علوى‌

 محمد بن زید در علم و فضل فَحْلى و در سَماحت و شجاعت مردى بزرگ بود. علماء و شعراء جنابش را مَلْجأ و مَناص مى‌دانستند، و قانون او بود كه در پایان هر سال بیت المال را نگران مى‌شد آنچه افزون از مخارج بجاى مانده بود بر قریش و انصار و فقهاء و قاریان و دیگر مردم بخش مى‌كرد و حبّه‌اى بجاى نمى‌گذاشت.

 چنان اتّفاق افتاد كه در سالى چون ابتدا كرد به عطاى بنى عَبد مَناف و از عطاى بنى هاشم فراغت جست، طبقه دیگر از عبد مَناف را پیش خواند. مردى به جهت‌

اخذ عطا برخاست. محمد بن زید پرسید از كدام قبیله‌اى؟! گفت: از اولاد عبد مَناف.

 فرمود: از كدام شعبه؟! گفت: از بنى امیه؟!

 فرمود: از كدام سلسله؟! جواب نداد.

 فرمود: همانا از بنى مُعاویه مى‌باشى؟! عرض كرد: چنین است.

 فرمود: نسبت به كدامیك از فرزندان معاویه مى‌رسانى؟! همچنان خاموش شد.

 فرمود: همانا از أولاد یزید مى‌باشى؟! عرض كرد: چنین است.

 فرمود: چه احمق مردى تو بوده‌اى كه طمع بذل و عطا بر اولاد ابو طالب بسته‌اى و حال آنكه ایشان از تو خونخواهند! اگر از كردار جَدَّت آگهى ندارى بسى جاهل و غافل بوده‌اى، و اگر از كردار ایشان آگهى دارى دانسته خود را به هلاكت افكنده‌اى!

 سادات علوى چون این كلمات بشنیدند به جانب او شزراً نگریستند و قصد قتل او كردند.

 محمد بن زَید بانگ بر ایشان زد و گفت: اندیشه بد در حقّ وى مكنید چه هر كه او را بیازارد از من كیفر بیند. مگر گمان دارید كه خون امام حسین علیه السّلام را از وى باید جست؟ خداوند كس را به گناه دیگر كس عقاب نفرماید!

 اكنون گوش دارید تا شما را حدیثى گویم كه آن را به كار بندید. همانا پدرم زید مرا خبر داد كه منصور خلیفه در ایامى كه در مكّه معظّمه رفته بود در ایام توقّف او در آنجا گوهرى گرانبها به نزد او آوردند.

 در اینجا مرحوم محدّث قمّى تا خاتمه آن حكایت را بتمامها و كمالها ذكر فرموده است.[[596]](#footnote-596)

 آن فِلِز قیمتى و گوهر نفیس وجود امامان است كه آنها را از دیگران متمایز و عَلَم كرامت را بر فراز سرشان برافراشته است همان طور كه دیدیم شافعى راجع به قبر موسى بن جعفر علیهما السلام مى‌گوید: قَبْرُهُ تِرْیاقٌ مُجَرَّبٌ. و همان طور كه شافعى درباره مقتل حضرت ابا عبدالله الحسین سید الشهداء علیه السّلام از بن دل مى‌سوزد و ناله بر مى‌آورد و در مرثیه‌اش مى‌سراید:

٩

## ترجمه اشعار شافعى در مقتل ابى عبد الله علیه السّلام‌

 ١ ـ «به درد آمد قلب من، و دل من غصّه دار شد، و خواب را از سر من ربود، و بیدارى شگفتى براى من رخ داد.

 ٢ ـ كیست كه از من پیامم را به حسین برساند و اگرچه افرادى و شخصیتهائى از این پیام بدشان مى‌آید.

 ٣ ـ حسین سر بریده‌اى است بدون جرم و جنایت كه گویا پیرهنش را با آب ارغوان رنگ زده‌اند.

 ٤ ـ شمشیرها به ناله درآمدند، و نیزه‌ها صداى دلخراش كردند، و اسبان پس از شیهه كشیدن به آه جگر سوز فریاد برآوردند.

 ٥ ـ جهان در سوگ و عزاى آل محمد زلزله شد، و نزدیك بود به خاطر ایشان كوههاى سخت ذوب گردد.

 ٦ ـ ستارگانى غروب كرد، و كواكبى رنگ باخت، و پرده‌هائى هتك گردید، و گریبانهائى پاره شد.

 ٧ ـ بر برانگیخته‌شده از آل هاشم درود فرستاده مى‌شود، و با پسرانش نبرد و كارزار مى‌گردد. این بسیار عجیب است!

 ٨ ـ اگر گناه من محبّت آل محمد باشد، پس آن گناهى است كه من هیچ گاه از آن توبه نخواهم نمود.

 ٩ ـ ایشانند شفیعان من در روز حشر من و در موقف من در آن وقتى كه براى نظاره كنندگان امور ناگوار و مكروه ظاهر گردد.»

 آیا همین جلال و عظمت و ابَّهَت معنوى و كمال روحانى نیست كه أبو هریرة عِجْلى در برابر جنازه مبارك امام صادق علیه السّلام ابراز مى‌دارد چنانكه محدّث قمّى آورده است:

 و روایت شده از عیسى بن دأب كه چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السّلام را روى سریر نهادند و حمل كردند به سوى بقیع براى دفن، ابو هریره عِجْلى كه از شعراى مجاهرین اهل بیت شمرده مى‌گشت، این اشعار بگفت:

 ١ ـ «مى‌گویم من در حالتى كه او را بردند كه حمل كنند بر روى شانه‌هاى حمل كنندگان و گردنهایشان:

 ٢ ـ آیا مى‌دانید: شما چه چیزى را به سوى خاك حمل مى‌نمایید؟! آن كوه ثَبیر است كه از فراز بلندى و ارتفاع، به درون زمین مسكن گزیده است.

 ٣ ـ فرداست كه خاك ریزان بر بالاى مرقد وى خاك بریزند، و بهتر آن بود كه خاك را بر روى سرهاى خودشان بریزند.»

 ما در زیارت حضرت سید الشّهداء علیه السّلام مى‌خوانیم: السَّلَامُ عَلَیک یا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةِ اللهِ، السَّلَامُ عَلَیک یا وَارِثَ نُوحٍ نَبِىِّ اللهِ، السَّلَامُ عَلَیک یا وَارِثَ إبْرَاهِیمَ خَلِیلِ اللهِ‌ تا آخر.[[597]](#footnote-597)

## فضیلت زیارت قبر امام حسین علیه السلام(ت)

‌‌

 و در زیارت حضرت امام جعفر صادق و امامان مدفون در بقیع علیهم‌السّلام مى‌خوانیم:

 السَّلَامُ عَلَیکمْ أئمَّةَ الْهُدَى، السَّلَامُ عَلَیکمْ أهْلَ التَّقْوَى، السَّلَامُ عَلَیکمْ أیهَا الْحُجَجُ عَلَى أهْلِ الدُّنْیا.

 السَّلَامُ عَلَیکمْ أیهَا الْقُوَّامُ فِى الْبَرِیةِ بِالْقِسْطِ، السَّلَامُ عَلَیکمْ أهْلَ الصَّفْوَةِ، السَّلَامُ عَلَیکمْ آلَ رَسُولِ اللهِ، السَّلَامُ عَلَیکمْ أهْلَ النَّجْوَى، أشْهَدُ أنَّکمْ قَدْ بَلَّغْتُمْ وَ نَصَحْتُمْ وَ صَبَرْتُمْ فِى ذَاتِ اللهِ، وَ کذِّبْتُمْ وَ اسِى‌ءَ إلَیکمْ فَغَفَرْتُمْ.

 وَ أشْهَدُ أنَّکمُ الأئمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمُهْتَدُونَ، وَ أنَّ طَاعَتَکمْ مُفْرُوضَةٌ، وَ أنَّ قَوْلَکمُ الصِّدْقُ، وَ أنَّکمْ دَعَوْتُمْ فَلَمْ تُجَابُوا، وَ أمَرْتُمْ فَلَمْ تُطَاعُوا.

 وَ أنَّکمْ دَعَائمُ الدِّینِ، وَ أرْکانُ الارْضِ، لَمْ تَزَالُوا بِعَینِ اللهِ ینْسَخُکمْ مِنْ أصْلَابِ کلِّ مُطَهَّرِ، وَ ینْقُلُکمْ مِنْ أرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ، لَمْ تُدَنِّسْکمُ الْجَاهِلِیةُ الْجَهْلَاءُ، وَ لَم تَشْرَک فِیکمْ فِتَنُ الاهْواءِ.

 طِبْتُمْ وَ طَابَتْ مَنْبَتُکمْ، مَنَّ بِکمْ عَلَینَا دَیانُ الدِّینِ فَجَعَلَکمْ فِى بُیوتٍ أذِنَ اللهُ أنْ تُرْفَعَ وَ یذْکرَ فِیهَا اسْمُهُ.

 وَ جَعَلَ صَلَوتَنا عَلَیکمْ رَحْمَةً لَنَا وَ کفَّارَةً لِذُنُوبِنَا، إذِ اخْتَارَکمُ اللهُ لَنَا، وَ طَیبَ خَلْقَنَا بِمَا مَنَّ عَلَینَا مِنْ وَلَایتِکمْ، وَ کنَّا عِنْدَهُ مُسَمَّینَ بِعِلْمِکمْ، مُعْتَرِفینَ بِتَصْدِیقِنَا إیاکمْ ـ تا آخر زیارت.[[598]](#footnote-598)

 آیا معنى ارث از جمیع پیامبران و معنى این زیارت، واحد نمى‌باشد؟ و مُفاد هر

دو یكى نیست؟

 و آیا مُفاد مضامین اینها با مضمون قصیده غَرَّاى جناب شیخ كاظم ازرى ـ رضوان الله علیه ـ واحد نیست كه از شیخ الفقهاء العِظام خاتم المجتهدین الفخام شیخ محمد حسن صاحب «جواهر الكلام» نقل شده است كه: آرزو مى‌كرد آن قصیده در نامه عمل او نوشته شود، و جواهر در نامه عمل ازرى!

 بعضى از ابیات آن این است:

 ١ ـ «آن دلها دلهائى است كه غصّه آنها را به هیجان آورده و آن چشمان را گریه آنها خونبار كرده است.

 ٢ ـ من آن طور بودم كه جان‌گدازترین حوادث دلخراش چشم مرا به گریه نمى‌آورد، و لیكن هوى و عشق به آنان آن را به گریه انداخته است.»

 تا مى‌رسد به اینجا كه مى‌گوید:[[599]](#footnote-599)

١٠

 ١ ـ «من آن چنان نیستم كه منازل طهارت و قُدْس را كه براى احمد است فراموش نمایم. آن منازلى كه بنیادش را تقواى الهى بنا نهاد، و آن تقوى بنایش را رفیع و بلند گردانید.

 ٢ ـ و من آن‌چنان نیستم كه فراموش نمایم مردان صاحب عزَّتى را در خانه‌هائى كه خداوند اذن داده است كه: حریم و قرقگاهشان عزیز و منیع بوده باشد.

 ٣ ـ ایشان سروران و سالارانى هستند كه جز رضاى خدا نخواهند، همان طور كه خداوند جز رضاى آنان را نخواهد.

 ٤ ـ خداوند از كمال خویشتن به معانى و صفات عالیه اختصاصشان داد، و به عالى‌ترین نامهایش ایشان را نامگذارى كرد.

 ٥ ـ ایشان براى عرش الهى نبوده‌اند مگر گنجهاى پنهان و مختفى. مقدَّس و منزَّه است خداوندى كه آن گنجها را ظاهر كرد.

 ٦ ـ چه بسا از براى آنان زبانهائى بوده است كه از خداوند خبر مى‌داده است. آرى آن زبانها قلمهاى حكمتى مى‌باشد كه خداوند خودش آنها را با دست خود تراشیده است.

 ٧ ـ و ایشانند چشمهاى صحیح و بدون عیب كه هدایت مى‌كنند هر صاحب نفسى را كه دو چشمانش كور شده باشد.

 ٨ ـ آنانند علماء و امامان و حكیمانى كه ستارگان راهبر و راهنماى آسمان هم به واسطه متابعت از هدایت ایشان راه را مى‌یابد و از سرگشتگى بیرون مى‌رود.

 ٩ ـ پیشوایانى هستند كه علمشان و قدرت تفكّریه عقلشان مرأى و منظَر جمیع حكمتهاى عالم است (هر جا حكمتى به گوش رسد و یا به چشم خورد از علم و عقل آنان است).

 ١٠ ـ من أبداً باكى ندارم گرچه آسمانها بر زمین فرو ریزد، پس از فرض آنكه من دستم را به ولاء آنان نهاده و به ولایتشان نائل شده‌ام».

## ابیاتى از قصیده أزرى در عظمت مقام امامان‌

 علّامه مجلسى در «بحارالأنوار» طبع حروفى ج ٤٥، ص ٢٨٨ مى‌گوید: روایت شده است كه أبو یوسف عبد السّلام بن محمد قزوینى كه سپس بغدادى گشت، به أبو العلاء معرِّى گفت: آیا تو درباره اهل بیت رسول الله شعرى سروده‌اى؟! چون بعضى از شعراء قزوین درباره اهل بیت اشعارى گفته‌اند كه شعراى تَنُوخ نگفته‌اند. مَعَرِّى به وى گفت: شعراى قزوین چه گفته اند؟! او گفت: آنان گفته‌اند:

 معرّى گفت: و من هم مى‌گویم:

\*\*\*

 للّه الحمد و له الشّكر مجموعه دو جلد شانزدهم و هفدهم از مجلّدات دوره «امام‌شناسى» از سلسله علوم و معارف اسلام با تأییدات خداوندى و تسدیدات سبحانى در بین الطُّلوعَین از روز چهارشنبه اوَّل شهر رجب الحرام از سنه یكهزار و چهار صد و چهارده هجریه قمریه كه روز میلاد با سعادت حضرت امام باقر العلوم: محمد بن على بن الحسین علیهم‌السّلام مى‌باشد در أرض مقدّس رضوى ـ على شاهدها أفضل السَّلام و أكمل التّحیة و الإكرام ـ خاتمه یافت‌ بمَنِّهِ و جُودِهِ و کرَمِهِ إنَّهُ هُوَ الْمَنَّانُ الْجَوَادُ الْکرِیمُ.

 و لا یخفى آنكه چون مطالب این دو مجلّد همگى منسجم و متّحد و بحث واحدى بود، و همه آن را در یك مجلّد قرار دادن از معمول و متعارف بیرون مى‌رفت، و در دو جلد مستقل نیز مطلب پاره و شكافته مى‌گشت، لهذا آن را مجموعاً به صورت جلد ١٦ و جلد ١٧ قرار دادیم، و بدین كیفیت تقدیم خوانندگان گرامى نمودیم، و از این پس انشاء الله تعالى به تدوین مجلّد هیجدهم از همین دوره خواهیم پرداخت، وَ اللهُ المُسْتَعَانُ.

 اللَّهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیبِینَ الطَّاهِرِینَ، وَ الْعَنْ أعْدَاءَهُمْ أجْمَعِینَ مِنَ الآنَ إلَى قِیامِ یوْمِ الدِّینِ.

 سید محمّد حسین الحسینى الطهرانى‌

1. سوره ٣١: لقمان، آيه ٢٧. [↑](#footnote-ref-1)
2. «الميزان فى تفسير القرآن»، ج ١٦، ص ٢٤٥. [↑](#footnote-ref-2)
3. در «اقرب الموارد» گويد: الرُّدْن با ضمّه راء، بيخ آستين است و عرب عادتش اين بود که دراهم و دنانير خود را در آن مى‌نهاد. حريرى گويد: إذا ثقل رُدْنى خَفَّ عَلَىَّ أن أکفُلَ ابنى. [↑](#footnote-ref-3)
4. آيه ١، از سوره ٦٨: قلم. [↑](#footnote-ref-4)
5. آيه ٤، از سوره ٩٦: عَلَق. [↑](#footnote-ref-5)
6. در منتخبات «بيان و تبيين» جاحظ در ص ١٧٩ بدين عبارت آمده است: على القريب الحاضر، و القلم مطلق فى الشاهد و الغائب. [↑](#footnote-ref-6)
7. آيه ٤، از سوره ٤٦: أحقاف. [↑](#footnote-ref-7)
8. آيه ٢٦٩، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-8)
9. «نُور الحقيقة و نَوْرُ الحديقة» تأليف حسين بن عبد الصّمد هَمْدانى از نوادگان حارث أعور هَمْدانى متولد ٩١٥ و متوفى ٩٨٥ هجريّه قمريّه، طبع اوّل مطبعه سيّد الشهداء عليه السّلام ايران- قم ص ١٠٧ تا ص ١١٠. [↑](#footnote-ref-9)
10. در کتاب «آداب المتعلّمين»، آية الله خواجه نصير الدّين طوسى از کتاب «جامع المقدمات» طبع عبد الرّحيم ص ١٩٨ مى‌فرمايد: و سزاوار است که طالب علم پيوسته دفتر نوشته‌اى را همراه داشته باشد تا مطالعه نمايد، و گفته شده است: من لم يکن الدّفتر فى کمِّهِ لم يثبت الحکمة فى قلبه. و سزاوار است که در اين دفتر مقدارى ورقه سفيد باشد و با خود دوات همراه داشته باشد که آنچه را که مى‌شنود بنويسد همان طور که پيغمبر صلَّى الله عليه و آله و سلّم به هلال بن يسار در هنگامى که براى وى تقرير علم و حکمت مى‌نمود فرمود: هَلْ مَعَک مِحْبَرَةٌ؟! «آيا همراه تو دوات وجود دارد؟!» [↑](#footnote-ref-10)
11. «تقييد العلم»، حافظ ابو بکر احمد بن على بن ثابت، خطيب بغدادى صاحب تاريخ بغداد، طبع دوم، نشر «دار إحياء السُّنَّة النّبويّة»، ص ٩١. [↑](#footnote-ref-11)
12. همين مصدر، ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-12)
13. همين مصدر، ص ٩٢. [↑](#footnote-ref-13)
14. «تقييد العلم» ص ٩٣. بايد دانست که: کيفيّت تشهّد عامّه با خاصّه تفاوتى ندارد، فقط خاصّه شهادتين را در ابتدا و بعد از آن تحيّات و سلام را ذکر مى‌کنند، و عامّه به عکس آن. [↑](#footnote-ref-14)
15. مجالّ با تشديد لام جمع مجلّه مى‌باشد، و مجلّه عبارت است از صحيفه‌اى که در آن حکمت مى‌نويسند، و به هر کتابى نيز گفته مى‌شود. (قاموس فيروزآبادى ج ٣ ص ٣٦١) [↑](#footnote-ref-15)
16. «تقييد العلم» ص ٩٣ و ص ٩٤ و ص ٩٥. [↑](#footnote-ref-16)
17. صَک با تشديد کاف به معنى نوشته است و امروزه فارسى زبانان بدان چک مى‌گويند. در «نهايه» ابن اثير ج ٣ ص ٤٣ گويد: در حديث أبوهريره وارد است که به مروان گفت: أحْلَلْتَ بَيْعَ الصِّکاک. و آن جمع صَک مى‌باشد که به معنى کتاب است و اين بدان جهت بود که امراء براى مردم آنچه را که از عطايا و ارزاق بدانها مى‌دادند در روى چيزى مى‌نوشتند و آن نوشته را که در حقيقت سند بود مى‌دادند، و مردم به واسطه نياز قبل از آنکه آن عطايا را أخذ کنند مى‌فروختند. و صَک را به مشترى مى‌دادند براى آنکه برود و در وقت سر رسيد قبض کند. مردم از اين عمل منع شدند به واسطه آنکه بَيْع مَا لَمْ يُقْبَض بود. [↑](#footnote-ref-17)
18. «تقييد العلم»، ص ٩٥ و ص ٩٦. [↑](#footnote-ref-18)
19. همان. [↑](#footnote-ref-19)
20. «تقييد العلم»، ص ٩٨. و عالم بصير مصرى: شيخ محمود أبوريّه در کتاب «أضواء على السّنة المحمّديّة»، طبع دوّم ص ٦٠ بيان مشروح و مفصّلى دارد مبنى بر آنکه در روايات دسته اوّل که از کبار صحابه نقل شده است کلمه متعمّداً وارد نيست. اين کلمه را به تدريج داخل کرده‌اند براى آنکه جلوى دروغهاى خود را نسبت به پيغمبر بگيرند. [↑](#footnote-ref-20)
21. همان [↑](#footnote-ref-21)
22. آيه ٥٢، از سوره ٢٠: طه. [↑](#footnote-ref-22)
23. «تقييد العلم» ص ١١٠. و در تعليقه دارد: و مثل اين عبارت از حماد بن زيد در «سنن» دارمى ج ١ ص ١٢٦ و «جامع بيان العلم» ج ١ ص ٧٣ آمده و در آن أيّوب از أبوالمليح آورده است که: «و کان أيّوب يکتب». به تاريخ دمشق ج ٣ ص ٢١٢ رجوع شود. [↑](#footnote-ref-23)
24. «تقييد العلم»، ص ١١٠. [↑](#footnote-ref-24)
25. فقيه مصرى روشن ضمير: شيخ محمود أبُورَيَّه در کتاب پر ثمر خود: «أضواءٌ على السُّنَّة المحمّديّة»، طبع سوم دار المعارف مصر، از ص ٨٢ تا ص ٨٦ در باب اختلاف علماء در جواز روايتِ حديث به معنى، نه به لفظ، ذکر کرده است که درباره صيغه‌هاى تشهّد در سلام نمازها که از أهمّ امور بوده است، و مسلمين در هر روز چند بار با عين لفظ رسول خدا صلَّى الله عليه و آله آن را مى‌شنيده‌اند، و به ذهن مى‌سپرده‌اند، علاوه بر آنکه روايات عديده‌اى وارد است که: ما حديثى را نمى‌نوشته‌ايم مگر قرآن و صيغه تشهّد را، معذلک کيفيّت تشهّد نزد سنّى‌ها به نُه طريق بيان شده است با آنکه همه بيان نموده‌اند که: رسول خدا صلَّى الله عليه و آله آن را فقط و فقط بر يک نَهج تلاوت [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-25)
26. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مى‌فرموده، و اصحاب را تعليم مى‌داده است.

    و ما در اينجا براى مزيد اطّلاع ترجمه عين گفتار وى را ذکر مى‌کنيم: صيغه‌هاى تشهّد:

    تَشَهّد ابن مَسْعُود: در «صحيح» بخارى و «صحيح» مسلم از عبد الله بن مسعود روايت است که او گفت: در حالى که دست من در دست رسول خدا بود، به من صيغه تشهّد را تعليم فرمود همان طورى که سوره قرآن را تعليم مى‌نمود:” التَّحِيَّاتُ لِلّهِ وَ الصَّلَوَاتُ وَ الطَّيِّبَاتُ، السَّلَامُ عَلَيْک أيُّهَا النَّبِىُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ. أشْهَدُ أنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ، وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ.” و اصحاب سنن نيز بدين گونه از ابن مسعود روايت کرده اند.

    و در روايتى است که: پيامبر تشهّد را به من کلمه به کلمه تلقين فرمودند. و در روايت دگرى است که: چون اين را بگفتى، يا بجا آوردى نمازت را بجا آورده‌اى! و اين طريق را أبوحنيفه و أحمد و أصحاب حديث و اکثر علماء اختيار کرده‌اند.

    تشهّد ابن عبَّاس: مسلم و اصحاب سنن از ابن عباس و همچنين شافعى در کتاب «الامّ» از ابن عباس روايت کرده‌اند که: وى گفت: دأب رسول خدا چنين بود که همان طور که سوره قرآن را به ما تعليم مى‌داد، تشهّد را نيز تعليم مى‌داد و مى‌فرمود: بگوئيد:” التَّحِيَّاتُ الْمُبَارَکاتُ الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ لِلّهِ. السَّلَامُ عَلَيْک أيُّهَا النَّبِىُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ. أشْهَدُ أنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ، وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ.”

    تشهّد عمر بن الْخَطَّاب: مالک در «موَطَّأ» از ابن شهاب از عروة بن زُبَير از عبد الرَّحمن بن عبد القارى روايت کرده است که او از عمر بن خطّاب شنيد که بر فراز منبر مى‌گفت: بگوئيد:” التَّحِيَّاتُ الزَّاکيَاتُ لِلّهِ. الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلّهِ.”

    و در روايت سَرَخسى به طورى که در «مبسوط» آمده است اين طور مى‌باشد:” التَّحِيَّاتُ النَّامِيَاتُ الزَّاکيَاتُ الْمُبَارَکاتُ الطَّيِّبَاتُ لِلّهِ.”

    مالک گفته است: با فضيلت‌ترين تشهّد تشهّد عمر بن خطّاب است، براى آنکه عمر آن را بر بالاى منبر در حضور صحابه گفته است، و صحابه اجماعاً بر وى انکار نکرده‌اند. اين روايت را أبو داود و ابن مردويه مرفوعاً آورده‌اند.

    تشهّد أبوسعيد خُدْرى:” التَّحِيَّاتُ الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ، السَّلَامُ عَلَيْک أيُّهَا النَّبِىُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ. أشْهَدُ أنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ، وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ.” أبو سعيد گفته است: عادت ما بر آن بود که غير از قرآن و تشهّد را نمى‌نوشتيم.1

    تشهّد جابر: و در حديث جابر که مرفوعاً نزد نسائى و ابن ماجه و ترمذى در عِلَل آمده است، بدين لفظ مى‌باشد:” کانَ رَسُولُ اللهِ يُعَلِّمُنَا التَّشَهُّدَ کمَا يُعَلِّمُنَا السُّورَةَ مِنَ الْقُرآنِ: «بِاسْمِ اللهِ، وَ بِاللهِ [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-26)
27. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] التَّحِيَّاتُ‌” «تا آخر، و اين خبر را حاکم صحيح شمرده است.

    تشهّد عائشه: مالک در «مُوَطَّأ» از عائشه زوجه پيغمبر روايت کرده است که: وى در تشهّد خود مى‌گفت:” التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ الزَّاکيَاتُ لِلّهِ.” و بنابراين وى لفظ لِلّهِ را در دنبال‌” التَّحِيَّاتُ وَ الصَّلَوَاتُ‌” إسقاط مى‌نموده است، به خلاف آنچه که در حديث عمر و ابن مسعود اثبات کرده بودند. و اين روايت مرفوعه مى‌باشد، و اضافه بر حديث عُمَر عبارت‌” وَحْدَهُ لَا شَرِيک لَهُ‌” دارد و اين زيادتى نيز در حديث أبوموسى مرفوعاً در نزد مسلم وجود دارد.

    تشهّد أبوموسى أشْعَرى: مسلم و أبوداود روايت کرده‌اند که: در نزد أبوموسى تشهّد بدين عبارت بوده است:” التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلّهِ.” و در آن کلمة” وَحْدَهُ لَا شَرِيک لَهُ‌” وجود دارد2.

    تشهّد سَمُرَة بن جُنْدب: التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ وَ الصَّلَوَاتُ وَ الْمُلْک لِلّه تا آخر.

    تشهّد ابن عُمَر: مالک در «موَطَّأ» از نافع از ابن عمر روايت کرده است که: وى چون تشهد مى‌خواند مى‌گفت: بِاسْمِ اللهِ (در اوَّلش)” التَّحِيَّاتُ لِلّهِ الصَّلَوَاتُ لِلّهِ السَّلَامُ عَلَى النَّبِىِ‌” (با إسقاط کاف خطاب و لفظ أيُّهَا) تا آخر. و گويد: و چون تشهّدش را به پايان مى‌رسانيد و مى‌خواست سلام بگويد، مى‌گفت:” السَّلَامُ عَلَى النَّبِىِّ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ.” و اين زيادتى، تکرارى در تشهّد مى‌باشد.

    و روايت «السَّلَامُ عَلَى النَّبِىِّ» که در اين تشهّد وارد است، در روايت بخارى از ابن مسعود در «باب استيذان» وارد است که در آخرش مى‌گويد: وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ. در حالى که رسول خدا در ميان مردم حيات داشت. و چون آن حضرت رحلت نمود ما گفتيم: السَّلَامُ عَلَى النَّبِىِّ.

    سُبْکى در «شرح مِنْهاج» گفته است: اگر صحّت اين خبر از صحابه به ثبوت رسيد، دلالت مى‌کند بر آنکه: خطاب در سلام پس از پيغمبر واجب نمى‌باشد، و گفته مى‌شود: السَّلَامُ عَلَى النَّبِىِّ. حافظ گفته است: اين خبر يقيناً صحّتش به ثبوت پيوسته است. عَبْد الرَّزَّاق گفته است: خبر داد به ما ابن جريح که خبر داد به ما عطاء که صحابه در عصر حيات رسول اکرم مى‌خوانده‌اند: السَّلَامُ عَلَيْک أيُّهَا النَّبِىُّ و چون آن حضرت رحلت نمود گفتند: السَّلَامُ عَلَى النَّبِىِّ. و اين خبر صحيح الإسناد مى‌باشد. و بر اساس همين اختلاف3 قاضى گفته است: اين دلالت دارد بر آنکه اگر لفظى از تشهّد ساقط گردد که آن لفظ در بعضى از تشهّدهاى مرويّه وارد نبوده است، تشهّد صحيح مى‌باشد. و بنابراين جايز است گفته شود أقلّ آن لفظى که در تشهّد کفايت مى‌کند، و آن است که گفته شود: التَّحِيَّاتُ لِلّهِ، السَّلَامُ عَلَيْک أيُّهَا النَّبِىُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ، السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللهِ الصَّالِحِينَ. أشْهَدُ أنْ لَا إلَهَ إلَّا اللهُ وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ- يا: أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-27)
28. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و اين تشهّدهاى نه گانه4 از صحابه روايت شده است، و در ألفاظش اختلاف وجود دارد. و اگر از أحاديث قوليّه‌اى بود که جايز بود با نقل به معنى روايت گردد، تحقيقاً مى‌گفتيم: شايد در نقل به معنى اين اختلاف روى داده است، و ليکن از أعمال متواتره‌اى مى‌باشد که هر صحابى در هر روز مرّاتِ کثيره‌اى آن را انجام داده است. آن أصحابى که تعدادشان به ده‌ها هزار تن بالغ مى‌گشت. و جالب نظر اينجاست که: هر صاحب تشهد مى‌گويد: رسول خدا به او تشهّد را به پايه و درجه قرآن تعليم مى‌کرده است. و تشهّد عمر تشهّدى بود که آن را از فراز منبر القاء نمود، و صحابه جميعاً حاضر بودند، و شنيدند، و يک نفر از آنها در مقام انکار برنيامد، و گفته او را تصديق کردند به طورى که مالک در «موَطَّأ» ذکر کرده است.

    و همچنين جالب نظر اينجاست که: اين تشهّدها با وجود تباين ألفاظشان، و تعدّد صيغه‌هايشان، و کثرت راويانشان، همه آنها از صلوات بر پيغمبر خالى مى‌باشد. و گوئى صحابه همان طور که ابراهيم نخعى مى‌گويد، در تشهّدشان اکتفا مى‌کرده‌اند به تَشَهُّد و السَّلَامُ عَلَيْک أيُّهَا النَّبِىُّ وَ رَحْمَةُ اللهِ.

    و پيشوايان در وجوب صلوات بر پيغمبر در نمازهاى واجب اختلاف کرده‌اند. أبوحنيفه و أصحابش صلوات را در نماز واجب نمى‌دانند، و أما شافعى صلوات را شرط صحّت نماز شمرده است. در کتاب «الْبَحْرُ الزَّاخِر» تأليف ابن نجيم آمده است که: و اما سبب امر، در قوله تعالى: «صَلُّوا عَلَيْهِ» مى‌باشد و آن دلالت بر وجوب آن فقط يکبار در عمر مى‌کند، خواه در نماز باشد خواه در خارج نماز، به علّت آنکه امر اقتضاى تکرار ندارد. و اين بدون خلاف است.

    و سَرَخْسى در «مبسوط»، و ابن همام در شرح «فتح القدير» و قَسْطَلانى در «ارشاد السّارى»، بدين منهج جارى شده و قائل گشته‌اند، و قاضى عياض در «شفاء» گويد که گفتار شافعى شاذّ است که گفته است: کسى که بر پيغمبر صلوات نفرستد نماز وى فاسد مى‌باشد. شافعى بر اين گفتار دليلى و حجّتى ندارد و سنَّتى را پيروى نمى‌کند.

    و جماعتى در اين فتوى شافعى را تشنيع نموده‌اند از جمله طبرى و قُشَيْرى و أيضاً خطابى که خود نيز از اهل مذهب او و شافعى مذهب است با او مخالفت کرده و گفته است: صلوات در نماز واجب نيست و من کسى را پس از شافعى نمى‌يابم که به او اقتدا کرده باشد. و تشهّدهاى مرويّه از اصحاب در آنها اين معنى ذکر نشده است و اما حديث «لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَىَّ» را اهل حديث ضعيف به شمار آورده‌اند. و حديث ابن مسعود که «مَنْ صَلَّى صَلَوةً لَمْ يُصَلِّ فِيهَا عَلَىَّ وَ عَلَى أهْلِ بَيْتِى، لَمْ تُقْبَلْ مِنْهُ» را دارقطنى گفته است: از کلام أبى جعفر محمّد الباقر بن على بن الحسين مى‌باشد و نصّ کلامش اين است که: لَوْ صَلَّيْتُ صَلَوةً لَمْ اصَلِّ فِيهَا عَلَى النَّبِىِّ صلّى الله[ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-28)
29. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] عليه (و آله) و سلّم‌” وَ لَا عَلَى أهْلِ بَيْتِهِ لَرَأيْتُ أنَّهَا لَا تَتِمُ5”.

    اين بود مشروح گفتار شيخ محمود أبورَيَّه و با آنکه خود از عامّه مى‌باشد مى‌بينيم که: چگونه اساس روايات منقوله از عامّه را متزلزل مى‌کند. و بنابراين روايات مرويّه آنان بر اساسى متّکى نخواهد بود.

    محمد عجَّاج خطيب در کتاب «السُّنَّةُ قبلَ التَّدوين» در ص ١٣٨ تا ص ١٤٠ در مقام بيان روايات منقوله به معنى، سخت بر او مى‌تازد، و وى را مُفْترى و مدَّعى بدون برهان معرّفى مى‌کند، و از کتاب «الانوار الکاشفة» ص ٨٣ که رجل معاصر او: عبدالرَّحمن بن يحيى معلِّمى يَمانى در ردّ کتاب «الأضواء» نوشته است، و از کتاب «ظُلُمات أبى رَيَّة» که محمد عبدالرَّزَّاق حَمْزَة ص ٦٨ تا ص ٩٩ که أيضاً در ردّ أبُوريَّه تدوين نموده است، مطالبى را ذکر مى‌کند که أبداً قابل مقابله با گفتار و ايراد أبوريَّه نمى‌باشد، و جز هَفَواتى در برابر استدلال متين أبوريَّه بر اصل و اساس تزلزل جميع روايات وارده در بخارى و مسلم و ساير صحاح و سنن و مَسَانيد عامّه اقامه برهانى نمى‌کند.

    وى در تعليقه ص ١٣٨ مى‌گويد: «أبوريَّه بدين گونه در موضوع بحث وارد گرديده است که: کسانى که خبرويّتى در علم ندارند، و نزدشان علمى به خبرويّت وجود ندارد، چنين گمان دارند که: احاديث رسول الله را که در کتب مى‌خوانند، و يا از آنان که به آنها حديث مى‌آموزند مى‌شنوند، همه آنها در کتبشان با صحّت مبنى و استحکام تأليف آمده است، و ألفاظ آن أحاديث به رُواتشان مصون و محفوظ از تحريف و تبديل همان طور که پيغمبر بدان گويا شده است، واصل شده است. و همچنين گمان مى‌کنند که: صحابه و کسانى که پس از صحابه آمده‌اند: آنان که تا زمان تدوين، علم را از ايشان فرا گرفته‌اند، آن احاديث را با نصّ ألفاظشان همان طور که شنيده‌اند نقل کرده‌اند، و همان طورى که بدانها تلقين شده است بر وجه أتمّ أداء نموده‌اند، بدون اندک تغييرى و نه مختصر تبديلى. و از آنچه در أذهان مردم کوبيده شده و فرو رفته است آن مى‌باشد که: اين جماعت از راويان همگى يک صنف مخصوصى از بنى آدم هستند که در جودت حفظ، و کمال ضبط، و سلامت قوّه ذاکره و حافظه داراى درجه‌اى ممتاز و عالى‌تر مى‌باشند ..... و بدين لحاظ و گمان، اين پديده و کوبندگى ذهنى لاجرم اثرى بليغ در افکار مشايخ دين به جاى گذارده است- مگر آنان که پروردگارت حفظ کند إلَّا مَنْ عَصَمَ رَبُّک- و بر اين اساس چنان معتقد شدند که: اين احاديث در إتقان و لزوم فروتنى و تسليم در برابر إتقان و إحکامشان به مَثَابه کتاب عزيز مى‌باشند، به طورى که کسى که مخالفت آنها را بنمايد گناهکار، يا مرتدّ از دين، و يا فاسق شمرده مى‌شود، و آن کس که آنها را انکار کند و يا در صحّتشان شک و ترديد نمايد،[ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-29)
30. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] واجب است توبه داده شود («أضواء» ص ٥٤). در اينجا محمّد عجّاج مى‌گويد: فعلًا مجالى براى ردّ افتراى وى نداريم، و در فصول آتيه کتاب براى ما روشن مى‌شود که: عنايت نُقَّاد و رُوات و ضبط ايشان در کيفيّت احاديث تا چه درجه والائى بوده است.»

    ما با کمال دقّت جميع مطالب وى را در کتاب که از پانصد صفحه متجاوز است تفحّص و تجسّس کرديم، و أبداً به کلام متين و منطق استوارى که بتواند در برابر منطق أبورَيَّه قيام کند دست نيافتيم، و اينک نوبت را به شما مى‌دهيم، بگرديد و بى پايگى کلام او را دريابيد! و امّا درباره تشهّدهاى نه گانه که محمد عجّاج نيز به غلط هشتگانه (ثمانية) نقل کرده است، جوابى که از عبد الرحمن يمانى در «الانوار الکاشفة فى الرَّدِّ عَلَى أبى رَيّه» آورده است، آن مى‌باشد که: اين تشهّدها همه صحيح است، و رسول اکرم تشهّد را با عبارات مختلفه‌اى تعليم مى‌فرموده‌اند (ص ١٤٠) و در تعليقه همين صفحه پس از اشکال أبوريّه بر تعدّد تشهّد، مى‌گويد: به «أضواء» نظرى بيفکن در ص ٦٣ أبوريّه مى‌خواهد تشکيک کند حتى در تعبّديات ما و در آنچه به تواتر رسيده است. و ردّ بر أبو ريّه در طى عبارت او در ضمن مدّعايش به دست مى‌آيد. اگر أبوريّه از خودى خود بيرون مى‌جست و در افقى وسيع‌تر از افق خودش گام مى‌نهاد هيچگاه تعدّد صيغه‌هاى تشهّد را غريب و بعيد نمى‌شمرد، و بر مسلمين باب شک و ريب را نمى‌گشود و در صحابه‌اى که ايشان حافظان شريعت و پاسداران دين بودند تشکيک نمى‌کرد و آنان را زير سؤال نمى‌کشيد. بارى بطلان پاسخ يَمانى از تعداد تشهّدها که همه آنها مُجزى است، و عَجَّاج هم بر آن صحّه مى‌نهد، امرى است واضح. زيرا از سيره و تاريخ عامّه هويداست که: ايشان يک تشهّد خاصّ را مجزى مى‌دانسته‌اند، و تشهد ديگر را باطل. فلهذا هر مذهب تشهّدى را بخصوصه أخذ نموده‌اند، و اگر بنا بود مطلق تشهّد کفايت مى‌کرد و همه آنها نزد همه آنها صحيح و مُجْزِى بود ديگر اين کشمکش موضوعى نداشت. کلام عمر بر فراز منبر و گفتار أبوموسى اشعرى و غيرهما همه دلالت دارند بر اينکه: شما مأمومين بايد تشهّد را بدين گونه که ما مى‌گوئيم و از پيغمبر شنيده‌ايم قرائت نمائيد و غير اين‌گونه مُجزى نيست و نماز با آن باطل مى‌باشد.

    ــــــــــــــــــــــــــــ

    ١- و کنّا لا نکتب الّا القرآن و التشهّد. «تقييد العلم» خطيب بغدادى ص ٩٣

    ٢- از حطّان بن عبد الله رقاشى روايت است که گفت: من با أبو موسى أشعرى نماز گزاردم. پس از نماز گفت: آيا نمى‌دانيد که شما در نمازهايتان چگونه بايستى بگوئيد؟! رسول اکرم براى ما خطبه مى‌خواند و سنّت ما را بيان مى‌نمود و نماز را به ما تعليم داد و کيفيّت تشهّد را ذکر کرد، و آن بدين گونه بود: التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلّهِ، السّلام عليک تا آخر. «صحيح» مسلم، ج ٢- ص ١٣)

    ٣- «مغنى» و «شرح کبير» ج ١ و ص ٥٧٥)

    ٤- اين مقدار، تعدادى از تشهّد بود که احصاء آن امکان داشت و أئمّه فقه بر يک گونه تشهّد اتفاق ننمودند، بلکه در آن اختلاف نمودند. أبو حنيفه و أحمد تشهّد ابن مسعود را اختيار کردند و مالک تشهّد عمر بن خطّاب را، و شافعى تشهّد ابن عباس را.

    ٥- «شفاء»، ج ٢ ص ٥٥ [↑](#footnote-ref-30)
31. آية الله سيّد عبدالحسين سيّد شرف الدّين عامِلى در کتاب «النّصّ و الاجتهاد» طبع دوم ص ٢١٢، در مورد ٢٧ در بيان مخالفتهاى عمر در نصوص پيغمبر صلّى الله عليه و آله مى‌فرمايد: عادت و دأب رسول اکرم اين بود که: بر جنازه‌ها پنج بار تکبير مى‌گفتند: اما خليفه ثانى را خوشايند بود که تکبير را بر آنها چهار بار بگويد، و مردم را بر آن گماشت تا چهار بار بگويند. جماعتى از اعلام امّت بر اين امر تصريح نموده‌اند مانند سيوطى1 چون در کتاب «تاريخ الخلفاء» امور اختصاصيّه عمر را ذکر کرده است آن را نيز برشمرده است. و ابن شحنه آنجا که وفات عمر را در سنه ٢٣ از کتاب خود «روضة المناظر» مطبوع در هامش «تاريخ» ابن اثير ذکر نموده است و غير از اين دو نفر أيضاً از متتبّعين صاحب ضبط و ثبت آورده‌اند. و براى تو همين بس که در کتاب «ديمقراطية» تأليف استاد خالد محمّد خالد در آنچه ما اينک در مبحث سه طلاق ذکر نموده‌ايم، آورده است. امام احمد در حديث زيد بن أرقم از عبدالاعلى تخريج کرده است که او گفت: من در پشت زيد بن ارقم بر جنازه‌اى نماز خواندم و وى تکبير را پنج بار بگفت. در اين حال أبوعيسى عبدالرحمن بن أبى ليلى به سوى او برخاست و گفت: آيا فراموش کردى؟! زيد گفت: نه! و ليکن من پشت سر خليلم: أبوالقاسم صلَّى الله عليه و آله نماز گزاردم و او تکبير را پنج بار گفت، و من أبداً آن را ترک نخواهم نمود2

    و من مى‌گويم که: زيد بن ارقم بر جنازه سعد بن جبير معروف به سعد بن حبتة (و حبتة مادرش بود) که وى از جمله صحابه بود نماز گزارد و تکبير را پنج بار گفت. و اين مطلب را ابن حجر در ترجمه سعد در «اصابه» خود ذکر نموده است. و أيضاً آن را ابن قتيبه در أحوال ابويوسف در کتاب «معارف» خود آورده است. و اين سعد جدّ قاضى أبويوسف مى‌باشد.

    ــــــــــــــــــــــــــــــ

    1- به نقل از عسکرى.

    2- مسند» امام احمد حنبل، جزء چهارم، ص ٣٧٠. [↑](#footnote-ref-31)
32. آنچه از گفتار آية الله سيّد محسن أمين عاملى دستگير مى‌گردد آن است که: حضرت فاطمه زهراء سلام الله عليها داراى خط بوده‌اند و کتابت مصحف فاطمه به خطّ خودشان بوده است. ايشان در ضمن مسائلى مطرح مى‌کنند که: آيا حضرت سيّده فَاطِمَةُ عليها السّلام و بقيّه زنان عترت طاهره امِّى (درس ناخوانده) بوده‌اند يا غير أمّى (درس خوانده)؟! و أيضاً آيا عقل حکم به عصمتشان قولًا و فعلًا مى‌کند يا نه؟! در جواب مى‌فرمايد: از برخى اخبار استفاده مى‌گردد که: حضرت بى بى فَاطِمَةُ عليها السّلام امّى نبوده‌اند. و آن کلام حضرت امام جعفر بن محمّد الصّادق عليهما السلام است به بعضى از بنى الحسن عليه السّلام- هنگامى که امير مدينه به امر خليفه عباسى از مسأله مشکل و پيچيده‌اى سؤال کرد و حضرت جواب فرمود- آن فرزند امام حسن عليه السّلام پرسيد: اين را از کجا مى‌دانى؟! حضرت فرمود: قَرَأتُ فى کتاب امِّک فاطمة! «من آن را در کتاب مادرت فاطمه خوانده‌ام!» و اميد است شخص متتبّع بر غير اين روايت نيز که دلالت بر کتابت و قرائت حضرت زهرا سلام الله عليها بنمايد دست يابد. أمّا بقيّه بانوان عترت ممکن است در ميانشان هم درس خوانده و هم درس ناخوانده بوده باشد، و حال آنان مانند حال ساير بانوان امّت مى‌باشد. و اما مسأله عصمت براى غير بضعه مصطفى: حضرت زهرا عليهاالسلام به ثبوت نرسيده است. («معادن الجواهر و نزهة الخواطر» ج ١ ص ٤١٧ مسأله ٥) [↑](#footnote-ref-32)
33. ما از کتب أميرالمؤمنين عليه السّلام و شيعيان معاصر او در ج ١٤ همين مجموعه از امام‌شناسى ضمن درسهاى ١٩٦ تا ٢٠٠ ص ٧٨ تا ص ٨٣، ضمن درسهاى ٢٠١ تا ٢١٠ ص ٢٠٥ تا ص ٣٣٧، و در ج ١٥ از آن ضمن درسهاى ٢١١ تا ٢٢٥ ص ١٨ تا ص ٢٩ بحث کافى نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-33)
34. بر اين مطلب پيشوايان فنّ، مانند شيخ بهائى در «وجيزه» و بسيارى از أعلام امّت تصريح نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-34)
35. در تعليقه گويد: به تفسير «مجمع البيان» در تفسير قوله تعالى: قُلْ لا أَسْئَلُکمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى‌ از سوره شورى مراجعه کن تا بيابى که آن را از تفسير أبو حمزه نقل مى‌نمايد. [↑](#footnote-ref-35)
36. اصحاب ما کتب أبوحمزه را تماماً با إسنادشان به او روايت کرده‌اند، و شرح و تفصيل اين گفتار در کتب رجال مى‌باشد. و سيدنا الحجة: سيّد صدر الدّين صدر موسوى رساله حقوق را مختصر کرده و طبع نموده است همچون رساله مختصرى تا نوباوگان از مسلمين آن را حفظ کنند و بسيار کار درستى کرده است. خداوند مسلمين را به جميل رعايت و جليل عنايت او متمتّع گرداند. [↑](#footnote-ref-36)
37. محدّث قمى در «تتمّة المنتهى» طبع سوم ص ١٦٨ تا ص ١٧٠ گويد: و هم در سال ١٥٠ ثقه جليل القدر زرارة بن أعْين بن سُنْسُن وفات کرد. و جلالت قدر زراره و کثرت علم او زياده از آن است که ذکر شود و نقل شده که حضرت صادق عليه السّلام درباره او فرمود: لو لا زرارة لقلت انّ أحاديث أبى ستذهب. و از زرارة منقول است که مى‌گفته: به هر حرفى که از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام مى‌شنوم ايمان من زياده مى‌شود. از ثقه جليل القدر ابن‌أبى‌عمير مروى است که به جميل بن درّاج گفت: چه نيکوست محضر تو و خوب است مجلس تو! گفت: بلى ليکن به خدا سوگند که ما در نزد زراره به منزله اطفال مکتبى بوديم که در نزد استاد باشد. و أبوغالب زُرارى در رساله‌اى که به جهت فرزند فرزندش محمد بن عبدالله نوشته فرموده که روايت شده که زراره مردى وسيم و جسيم و أبيض اللّون بوده و گاهى که به نماز جمعه مى‌رفت بر سرش برنسى بود و در پيشانيش اثر سجده بود و بر دست خود عصائى داشت و مردم احتشام او را بپا مى‌داشتند و صف مى‌زدند و نظر به حسن هيئت و جمال او مى‌نمودند، و در جدل و مخاصمت در کلام امتيازى تمام داشت و هيچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد إلّا آنکه کثرت عبادتْ او را از کلام واداشته بود و متکلّمين شيعه در سلک تلاميذ او بودند و هفتاد (نود- نسخه بدل) سال عمر کرد. و از براى آل أعين فضائل بسيارى است و آنچه در حقّ ايشان روايت شده زياده از آن است که براى تو بنويسم- انتهى. و بالجمله بيت أعين از بيوت شريفه است و غالب ايشان اهل حديث و فقه و کلام بوده‌اند و اصول تصانيف و روايات بسيار از ايشان نقل شده است. و زراره را چند تن اولاد بوده از جمله رومى و عبد الله مى‌باشند که هر دو تن از ثقات رواتند و ديگر حسن و حسين است که حضرت صادق عليه السّلام در حق ايشان دعا کرده و فرموده: أحَاطَهما الله و کلَاهما وَ رَعاهُما و حَفِظَهما بصلاح أبيهما کما حفظ الغلامين. و نيز زراره را چند برادر بوده: يکى حمران که در چند خبر است که صادقَيْن عليهما السّلام شهادت به ايمان او داده‌اند و حضرت باقر العلوم عليه السّلام در حق او فرموده: أنت من شيعتنا فى الدّنيا و الآخرة. و در روايتى از حواريّين صادقين عليهما السلام به شمار رفته و پسران حمران، حمزه و محمد و عقبه تمامى از اهل حديث بوده‌اند. و برادر ديگر زراره، بُکير بن أعين است که چون خبر وفاتش به حضرت صادق عليه السّلام رسيد فرمود: و الله لقد أنزله الله بين رسوله و (بين نسخه) أمير المؤمنين صلوات الله عليهما. و هم در روايتى است که او از حواريين صادقين بوده و او را شش اولاد ذکور بوده: عبد الله، و جهم، و عبد الحميد، و عبد الاعلى، و عمرو، و زيد. و عبد الله ابن بُکير اگرچه فَطَحى مذهب است لکن از ثقات و از اصحاب اجماع است. و اولاد جهم از بزرگان اهل حديث و صاحبان تصنيف‌اند از جمله حسن بن جهم ثقه عدل است و سليمان بن حسن بن جهم جدّ أبوغالب زرارى است و اول کسى که از آل زراره منسوب به زراره گشت سليمان بود که حضرت امام على النقى عليه السّلام او را زرارى لقب داد. و ديگر برادر زراره عبدالرحمن بن أعين است که مشايخ شهادت بر استقامت او داده‌اند، و ديگر برادر او عبد الملک بن أعين است که روايت شده حضرت صادق عليه السّلام قبر او را زيارت فرمود و بر او ترحّم نمود. و فرزند او ضريس است که از ثقات روات است. [↑](#footnote-ref-37)
38. کتاب «ملل و نحل»، آنجا که در ميان فرقه‌هاى شيعه از باقريّه و جعفريّه سخن مى‌گويد. [↑](#footnote-ref-38)
39. و آخر کلام شهرستانى اين است: و قيل: مَن أنِسَ بالله توحَّش عن النّاس، و من استأنَسَ بغير الله نَهَبَه الوَسْوَاسُ. ما عين عبارت شهرستانى را در ج ٨ از دوره «امام‌شناسى» در درس ١١٨ تا ١٢٠ در ص ٢٦٨ از کتاب «مِلَل و نِحَل» شهرستانى که در هامش کتاب «فِصَل» ابن حزم، طبع مصر سنه ١٣١٧ هجرى ص ٢٢٤ از آخر ج ١ و ص ٢ از اوّل ج ٢ بوده است، ذکر نموده‌ايم، لهذا در اينجا چون در ميان عبارات آية الله شرف الدّين و شاهد گفتارشان بود نيز ذکر نموديم تا کلام اين بزرگمرد الهى کاملًا إرائه گردد. [↑](#footnote-ref-39)
40. العُمَىّ تصغير أعْمى مُرَخَّماً، کما فى أقرب الموارد. [↑](#footnote-ref-40)
41. «المراجعات»، طبع اوّل سنه ١٣٥٥ مطبعه عرفان صيدا- از ص ٢٨٩ تا ص ٣٠٣ مراجعه ١١٠ تاريخ ٢٩ ربيع الثانى سنه ١٣٣٠ تحت عنوان: ١- تواتر مذهب شيعه از أئمّه اهل بيت ٢- تقدّم شيعه در تدوين علم در زمان أصحاب ٣- مؤلّفين شيعه از اسلافشان زمان تابعين و تابعين تابعين. [↑](#footnote-ref-41)
42. منسوب به شهر قم در ايران. و آن قديمى‌ترين شهرى مى‌باشد که شيعه اماميّه ايران در آن نشأت يافته‌اند، و به دست جماعتى از نجات يافتگان لشکر ابن اشعث (در سنه ٨٣) ساخته شده است. [↑](#footnote-ref-42)
43. در متن کتاب اشتباهاً «معجزات القرآن» ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-43)
44. چون در عبارت متن کتاب لفظ «امّ سلمه» وارد شده بود و اين يک خطاى تاريخى است، زيرا هند بن ابى هاله پسر حضرت خديجه و دائى امام حسن و امام حسين عليهما السلام بوده است، لهذا بدان لفظ تصحيح شد. [↑](#footnote-ref-44)
45. در تعليقه گويد: سعيد بن جبير تنها شهيدى است که با ترس و دهشت قاتل خود را کشت. حجّاج در حالى که او را براى کشتن نزد وى آوردند پرسيد: به چه کيفيّتى مى‌خواهى کشته شوى؟! سعيد گفت: «تو انتخاب کن! زيرا قصاص در برابر توست». و اين به جهت آن بود که قصاص عبارت است از همان قسم کشتن که قاتل کشته است. حجّاج پس از شهادت سعيد ناگهان از ترس از خواب مى‌پريد و مى‌گفت: مَا لِى وَ لِسَعيد بن جُبَيْر؟! «سعيد بن جبير با من چه کار دارد؟!» بعد از سعيد به فاصله يک ماه مرد. حجّاج در شهر رمضان سنه ٩٥ مرد و سعيد در شهر شعبان آن سال به شهادت نائل آمد. سعيد بن مسيّب از بيعت با دو پسر عبدالملک بن مروان: وليد و سليمان سرباز زد و به رأى خود در عدم جواز تمسّک نمود. وى را مأخوذ داشتند تا بکشند سپس به تازيانه زدن به او و لخت و عريان کردن از لباسهايش و گردانيدن وى را در شهر اکتفا کردند. خواستند دختر او را براى وليد بن عبد الملک ازدواج کنند در حالى که وليد وليعهد عبد الملک بود. سعيد ابا کرد و ترجيح داد که دخترش را با شخص فقيرى از تلاميذش به ازدواج درآورد. [↑](#footnote-ref-45)
46. عبدالحليم در تعليقه گويد: طبيعى است که کثرت شاعران در شيعه به وجود آيد. چرا که شعر عبارت است از نداى دل و اندرون جماعت و صوت بلند و فرياد و غوغائى که بر مى‌آورد. و آنچه از دولتها به اهل بيت از مصائب وارد گرديده است و ظلمهائى که بديشان رسيده است قلب عالم اسلام را بتمامه سنگين کرده، و يا به ناراحتى و عذاب درآورده، و يا آنکه قريحه‌هاى ايشان را تهييج نموده است. و بالعکس آنچه را که درباره اهل بيت آرزو دارند از عاقبت خير و ظفر و نجات و قدرتمندى در پايان امر هم براى آنها و هم براى خودشان، موجب تخفيف اين آزردگى دل و اضطراب ضمير مى‌گردد. هر وقت که ملّت احساس ظلم کند رجا و اميد و اقتداى به پسران پيغمبر را طلب مى‌نمايد. و بنابراين به جماعت متين و استوارى که اينک ذکر کرديم بايد کسان زير را اضافه نمود: ابن هانى اندلسى، و مَهْيار ديلمى، و أبوفراس حَمْدانى، و ناشى صغير، و ناشى کبير و کشاجِم، و أبوبکر خوارزمى، و بديع همدانى، و طغرائى، و سَرِىّ رفا، و عمارة يمنى. بلکه اين نداى مهيّج درون از شعر شيعه به پايه‌اى رسيد که چون مى‌خواستند بر شاعرى ثنا و مدح گويند مى‌گفتند: (يَتَرفَّضُ فى شِعْره) يعنى يتشيّع (بر آهنگ ضمير دل شيعه، شعر مى‌سرايد.) و از اينجا مى‌بينيم که: براى مُتَنَبّى و ابُوالعَلَاء مَعَرِّى شعر شيعى وجود دارد. [↑](#footnote-ref-46)
47. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کتاب تفسير سوره مبارکه يس که هنوز به طبع نرسيده است اثبات نموده‌ايم که: و ما علّمناه الشعر و ما ينبغى له، و يا آيه وَ الشُّعَراءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغاوُونَ مراد و منظور از شعر، گفتار باطل و بى اساس و هجويّات است که براساس تخيّل و پندار سر مى‌زند و اصولًا به حقايق و واقعيّات شعر اطلاق نمى‌گردد خواه به صورت نظم باشد و يا به صورت نثر. آية الله سيّد محسن أمين عاملى در کتاب «معادن الجواهر و نزهة النواظر» ج ١، ص ٤٢٤ تحت عنوان مسأله ١٦ مى‌فرمايد: آيا مولانا أميرالمؤمنين و پسران او: شعر مى‌سروده‌اند يا نه؟! و آيا آنچه به ايشان نسبت داده شده است از اشعار صحيح مى‌باشد يا نه؟! با آنکه مى‌دانيم: اين اشعار به مراتبى از کلماتشان که به اقصى درجه بلاغت رسيده است پائين‌تر مى‌باشد؟! افزون بر اين آن است که رسول خدا صلّى الله عليه و آله شعر نگفته‌اند و أئمّه هم به وى قولًا و فعلًا اقتدا نموده اند!

    جواب: بدون شک و ترديد أمير المؤمنين عليه السّلام شعر گفته‌اند، و اخبار ناقله از اين معنى دلالت بر سرودن اشعار بسيارى از ايشان مى‌کند مانند قوله عليه السّلام:

    دَعوتُ فلبّانى من القوم عُصْبة \*\* فَوارسُ من هَمْدان غير لئام‌

    فوارسُ من هَمْدان ليسوا بعزّل‌ \*\* غداة الوغى من شاكرٍ و شبام‌

    لهَمْدان أخلاقٌ و دينٌ يزينهم‌ \*\* و بأسٌ إذا لاقوا و جدّ خصام‌

    جزى الله هَمْدان الجنان فإنّها \*\* سمام العدى فى كلّ يوم رجام‌

    فلو كُنت بوّاباً على باب جَنَّةٍ \*\* لقلتُ لِهَمْدان ادخلوا بسلام‌

    و اشعار حضرت در روز صفّين، هنگامى که حضين بن منذر رقاشى در حالى که جوان بود و با رايت خود که قرمز رنگ بود حمله ور شد به صفّ دشمن، اين گونه حمله دليرانه و شجاعانه و ثبات قدم او در جنگ، على را به شگفت آورد و اين ابيات را بسرود:

    لِمَن رايَةٌ حَمراءُ يخفق ظلُّها \*\* إذا قيل: قدّمها حضين تَقَدَّما

    و يدنو بها فى الصّفّ حتّى يزيرها \*\* حياض المنايا تقطر الموت و الدَّما

    تراه إذا ما كان يوم كريهة \*\* أبى فيه إلّا عزَّةً و تكرَّما

    جزى الله عنّى و الجزاء بكفِّه‌ \*\* ربيعة خيراً ما أعفَّ و أكرما

    و غير اينها از اشعارى که علماء موثّق و درست روايت، روايت کرده‌اند. بنابراين اساس به کلام کسى که مى‌گويد: از آن حضرت نظم و شعرى به ثبوت نرسيده است نبايد التفات کرد، و اين انکار مشابه با انکار نسبت «نهج البلاغة» به او مى‌باشد. ما آن اشعارى را که سرودن آنها از حضرت به صحّت و ثبوت پيوسته است در ديوانى بر ترتيب حروف معجم جمع‌آورى نموديم از خداوند تعالى مسئلت داريم که ما را موفّق به تکميل و طبع آن بفرمايد.

    آرى! تمام اشعارى که به آن حضرت انتساب دارد من حيث المجموع از وى نيست بلکه بعضى از آنها معلوم است که از او نمى‌باشد و همچنين بقيّه امامان عليهم السَّلام. و تحقيقاً نسبت شعر به کثيرى از آنان به صحّت رسيده است و آن اشعار در مرتبه، در مرتبه پائين‌تر از گفتارشان قرار ندارد. و از بعضى اشعار معلوم مى‌شود که از آن حضرت نيست و همچنين باقى امامان عليهم السَّلام به جهت سستى مضمون و قواعد، اما عدم شعر گفتن جدّشان صلّى الله عليه و آله و سلّم از روى ناتوانى و عجز نبوده است بلکه به جهت حکمتى بوده است که اقتضاى آن را مى‌نموده است و آن دفع شبهات منافقين از قرآن عظيم بوده است به آنکه آن قول شاعر نمى‌باشد و لزومى ندارد که أئمّه عليهم السَّلام در اين معنى با رسول الله يکسان باشند، و اللهُ أعْلَم. [↑](#footnote-ref-47)
48. «الإمام جعفر الصّادق» صادر از جمهوريّة مصر العربيّة، المجلس الاعلى للشّئون الإسلاميّة، طبع قاهره سنه ١٣٩٧ ه، اواخر ص ٢٠٣ تا ص ٢١٢ [↑](#footnote-ref-48)
49. «المراجعات»، طبع اوّل، ص ٣٩ تا ص ٤١. [↑](#footnote-ref-49)
50. در طبع اول «المراجعات» ص ٤٤ در ترجمه اسمعيل بن عبّاد بن عباس طالقانى معروف به صاحب بن عَبَّاد گويد: وى را ذَهَبى در «ميزان الاعتدال» ذکر کرده، و بر اسمش علامت «د، ت» نهاده است. و اين رمز است که أبو داود و ترمذى به او در دو صحيح خود، استناد جسته‌اند. تا آخر گفتارش.

    و در تعليقه گويد: چون ذهبى در ميزانش به ذکر اسمعيل بن عَبَّاد مى‌رسد از طريقه ضبط أسماء، عدول مى‌کند و او را در ميان اسمعيل بن أبان غنوى، و اسمعيل بن أبان ازدى ذکر مى‌کند، و وى را حقير و کم به حساب آورده و چيزى از حقوق او را ادا نکرده است.

    أقول: ذهبى در «ميزان الاعتدال» ج ١ ص ٢١٢ گويد:

    ٨٢٦- إسمعيل بن عَبَّاد [د، ت‌] أبوالقاسم الصّاحب أديبٌ بارع شيعىٌّ معتزلىٌّ. و له رواية قليلة. و نظمه لا بأس به. و شعره حَسَن جدّاً. و بتشبيهاته يضرب المثل. انتهى. در اينجا ذهبى اشتباه کرده است که: أبوداود و ترمذى را راويان از صاحب بن عباد شمرده است و مرحوم سيد شرف الدّين بدون تحقيق در کتاب خود آن را حکايت نموده است. زيرا در تاريخ ابن خلّکان طبع قديم ج ١، ص ٣٨٢ ولادت أبوداود: سليمان بن أشعث بن إسحق ازدى سَجِستانى أبوداود را در سنه ٢٠٢ هجريّه، و وفاتش را در يوم الجمعة منتصف شوّال سنه ٢٧٥ ذکر کرده است. و ذهبى در «ميزان الاعتدال» ج ٣ ص ٦٧٨ ولادت محمد بن عيسى بن سوره: أبو عيسى ترمذى را در سنه ٢٠٩ مى‌داند، به علت آنکه مرگش را در رجب سنه ٢٧٩ در سن هفتاد سالگى شمرده است. لهذا ميلادش ٢٠٩ خواهد بود بنابراين تولّد صاحب بن عبّاد از مرگ أبوداود و ترمذى متأخّر بوده است. و چگونه متصوّر است که آنان از او روايت کنند؟! تولّد صاحب بن عباد بنابر نقل تواريخ همان طورى که خود سيد شرف الدّين هم در «المراجعات» ص ٤٥ آورده است در سنه ٣٢٦ هجريّه بوده است. چون مى‌دانيم: وفاتش در شب جمعه ٢٤ شهر صفر سنه ٣٨٥ در سنّ ٥٩ سالگى بوده است در اين صورت ميلادش در سنه ٣٢٦ خواهد گرديد بناءً عليهذا تولد صاحب ابن عبّاد بعد از فوت ترمذى به ٤٧ سال، و بعد از فوت أبو داود به ٥١ سال بوده است.

    تفاوت ٤٧/ ٢٧٩ مرگ ترمذى- ٣٢٦ تولد صاحب

    تفاوت ٥١/ ٢٧٥ مرگ ابو داود- ٣٢٦ تولد صاحب

    از اينجا به دست مى‌آيد که: نبايد به مجرّد نقل دگران بدان اعتماد نمود و تا خود انسان به مصادر اصليّه رجوع نکند، نبايد آرام بنشيند!

    و اما قضيّه بَخْسِ ذهبى و عدم توفيه حق صاحب بن عبّاد با آن جلالت علمى و عظمت وى در نثر و نظم و شعر و أدبيات عرب و تأليفات وى از محيط که در لغت نگاشته است و غيره و از وزارت او و تأسيس مدارس عظيمه و مکتبه بى نظير در شهر رى و تربيت طلاب و عطاياى جزيل و وافر او که حقّاً بايد ذهبى در اين مقام يک کتاب مستقل به رشته تحرير درآورد، ببينيد همان طور که ما عين عبارت وى را نقل کرديم فقط به دو سطر اکتفا کرده است. سُبْحان الله مَا هَذَا إلّا ذنبٌ عظيم! اينها همه گناه تشيّع و صلابت و رشادت اوست در تشيّع که بايد أمثال ذهبى، عناد ورزيده، و پيمانه او را کم، بلکه تهى تحويل دهند! [↑](#footnote-ref-50)
51. در کتاب «المراجعات» بعضى از اعلام و اساطين را ذکر مى‌کند و براى اثبات تشيّعشان از کلام اهل سنّت که آنها را رافضى، يا رافضى خبيث، يا شيعه، و يا ميل به تشيّع دارند قلمداد کرده‌اند، استشهاد نموده است. در حالى که چون به ترجمه احوال و به کتب آنها رجوع مى‌شود، اصولًا و فروعاً از عامه هستند و نمى‌توان آنها را شيعه گفت. و از جمله مرحوم آية الله سيّد حسن صدر در کتاب «تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام» و «الشّيعة و فنون الاسلام» بدين منهج مشى فرموده است و بعضى از عامه را اهل تشيّع نام برده است از باب مثال حاکم نيشابورى صاحب «مستدرک») است، که در کتب تراجم وى را شافعى گفته‌اند، اما صاحب «المراجعات» در ص ٩٢ [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-51)
52. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تحت شماره ٧٨ از علماى شيعه، او را با عنوان: محمد بن عبدالله ضبِّى طَهانى نيشابورى ابوعبدالله حاکم امام حفّاظ و محدّثين و صاحب تصانيفى که شايد به هزار جزء برسد ياد کرده و از علماى شيعه به شمار آورده است. و اما صاحب «تأسيس الشيعة» يکجا در ص ٢٦٠ و در جاى دگر در ص ٢٩٤ او را امامى دانسته است و در جاى سوم در کتاب «الشيعة و فنون الاسلام» ص ٧٥ است که مى‌فرمايد: حاکم به اتّفاق فريقين از شيعه مى‌باشد. سمعانى در أنساب و شيخ احمد ابن تيميّه و حافظ ذهبى در «تذکرة الحفاظ» تنصيص بر تشيع او نموده‌اند بلکه ذهبى در «تذکرة الحفاظ» از ابن طاهر حکايت کرده است که او گفت: من از أبا اسمعيل انصارى راجع به حاکم سؤال کردم، گفت: ثقةٌ فى الحديث رافضىٌّ خبيث. ذهبى مى‌گويد: سپس ابن طاهر گفت: و کان الحاکم شديد التعصّب للشيعة فى الباطن و کان يظهر التّسنّن فى التقديم و الخلافة و کان منحرفاً عن معاوية و آله متظاهراً بذلک و لا يعتذر منه تا آخر آنچه را که ذهبى ذکر نموده است. مرحوم صدر مى‌گويد: اصحاب ما همچون شيخ محمد بن حسن حرّ عاملى در آخر کتاب «وسائل» تصريح به تشيّع او کرده‌اند، و از ابن شهرآشوب فى «معالم العلماء» در باب الکنى حکايت شده است که او را از مصنّفين شيعه شمرده است و گفته است: او داراى کتاب «أمالى» و کتابى مى‌باشد در مناقب الرّضا و از براى او نيز ذکر کرده‌اند کتاب «فضائل فاطمة الزهراء عليهاالسّلام» را. و مولى عبدالله افندى در کتاب خود: «رياض العلماء» ترجمه مفصّلى در قسم اوّل از کتابش که اختصاص به ذکر شيعه اماميّه دارد منعقد نموده است و او را در باب القاب و باب کنى آورده و تنصيص بر تشيّع او کرده است و براى وى کتاب «اصول علم حديث» و کتاب «المدخل الى علم الصحيح» را برشمرده است. ابن شهرآشوب گويد: حاکم در کتاب خود احاديث صحيحه‌اى را بر بخارى استدراک کرده است از آن جمله مى‌باشد در اهل بيت حديث طير مَشْوى و حديث من کنت مولاه. پايان يافت کلام صدر رحمه‌الله. در حالى که مسلَّماً حاکم در کتب خود، شيخين را خليفه مى‌دانسته است و در فروع مثلًا در کتاب «طهارت» در باب وضوء روشن است که فقهش فقه عامى مى‌باشد و بدون تقيّه از آراء و أخبار آنها پيروى نموده است. در اينجا بايد گفت: اين بزرگان که او و أمثال ايشان را شيعه دانسته‌اند، از باب تقديم أميرالمؤمنين عليه السّلام بر عثمان است و ديگر به واسطه کثرت رواياتى که در کتب خود در باب مناقب اهل بيت ذکر نموده و حتى با ألقاب رافضى و أمثاله او را ملقب نموده‌اند و اين کافى در تشيّع نمى‌باشد. اصل تشيّع، قول به خلافت بلافصل حضرت مولى الموالى عليه السّلام و تقديم آن حضرت را در ولايت ظاهرى و باطنى و در اصول و فروع بر شيخين است. و تا کسى خلافت آنان را مغصوبه نداند و تَبَرِّى را همپايه و هم ميزان با تَولّى استوار ندارد شيعه نخواهد بود همچنان که برخى أميرالمؤمنين عليه السّلام را بر معاويه مقدّم مى‌دارند و به سبّ و لعن معاويه لب مى‌گشايند اما بالأخره عثمان را هم خليفه مى‌دانند، مثل ابن أبى الحديد. اينها شيعه أميرالمؤمنين عليه السّلام در برابر تحزُّب و دسته‌بندى در قبال معاويه هستند، نه شيعه در برابر عثمان، و نه شيعه در برابر شيخان و عثمان. فافهم فإنّه دقيقٌ. بارى از عبارات منقوله از حاکم غير از تشيّع حاکم به معنى تقديم أمير المؤمنين عليه السّلام بر عثمان و معاويه بر نمى‌آيد مگر آنکه عبارت شديد التّعصب للشّيعة فى الباطن و کان يُظهر التسنّن فى التقديم و الخلافة دلالت بر رفض شيخين در باطن کند گرچه به واسطه مصالح و محاذيرى از روى تقيّه در ظاهر قائل به تقدّم ايشان باشد در اين صورت حاکم شيعه مى‌باشد به تمام معنى الکلمة. اما عبارت ذهبى را که سيد حسن صدر در «تأسيس الشيعة» ص ٢٩٤ آورده بود، بعد از جمله: و کان منحرفاً عن معاوية و آلِهِ متظاهراً بذلک و لا يعتذر منه، ذهبى گويد: قلت: أمّا انحرافه عن خصوم علىّ فظاهرٌ أمّا امر الشيخين فمعظّم لهما بکلّ حالٍ فهو شيعىٌّ لا رافضى. پايان يافت گفتار «تذکرة الحفّاظ». بنابراين چون از عبارات حاکم رفض و نقض شيخين على الاطلاق استفاده نمى‌گردد و کلامى که صريح در غاصبيّت ايشان حق مسلم أميرالمؤمنين عليه السّلام را باشد يافت نشده است حکم به تشيّع وى بالمعنى الصحيح مشکل است. و الله العالم على سراير عباده و هو اللطيف الخبير. مگر آنکه همان طور که اشاره نموديم از کتب و کلمات او استفاده کرده باشند که در باطن، شيخين را رفض مى‌کند ليکن از روى تقيّه لب نمى‌گشايد در اين صورت شيعه صحيح مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-52)
53. آية الله سيد عبدالحسين شرف الدّين عاملى- رضوان الله عليه- معروف بن خَرَّبوذ و معروف کرخى را شخص واحد پنداشته است، و در ترجمه حال وى چنين آورده است: معروف ابن خَرَّبوذ [١] الکرخى. او را ذهبى در کتاب «ميزان الاعتدال» آورده است و توصيف نموده است که: او صدوق و شيعى است، و بر نامش علامت رمز بخارى و مسلم و أبوداود را نهاده است، اشاره به آنکه ايشان حديث او را تخريج نموده‌اند. و ذکر کرده است که: او از ابوطُفَيْل روايت مى‌نمايد. وى گويد: او کم حديث مى‌باشد. از وى أبوعاصِم و أبوداود و عبيدالله بن موسى و ديگران حديث کرده‌اند. و از ابى حاتم نقل شده که: حديث او نوشته مى‌شود.

    و من گويم: او را ابن خلّکان در «وَفَيات» ذکر کرده و گفته است: او از مواليان على بن موسى الرّضا عليه السّلام بود. سپس درباره ثناء و مدح او سخن را گسترش داده است، و از او حکايتى را نقل کرده که او در آن گفته است: من روى آوردم بر خداى تعالى، و هر چه را بدان اشتغال داشتم ترک کردم مگر خدمت مولايم على بن موسى الرّضا عليه السّلام را تا آخر.

    و ابن قُتَيْبه چون رجال شيعه را در کتاب معارفش ذکر کرده است، معروف را از زمره آنان شمرده است. مسلم به معروف احتجاج کرده است. و اينک نزد توست حديث او در حج از روايات صحيحه از أبوطُفَيل. او در بغداد در سنه ٢٠٠ [٢] وفات يافت، و قبرش زيارتگاه است و سَرىّ سَقَطى از تلامذه اوست. انتهى

    أقول: معروف بن خَرَّبوذ و معروف کرخى دو نفر بوده‌اند. اوَّلًا صفت کرخى براى معروف بن خَرَّبوذ صحيح نيست. ثانياً کلام او که: ذهبى او را در «ميزان» آورده است تا کلام او که: از أبوحاتم نقل شده است که او گفته است: حديث او نوشته مى‌شده است، راجع به ابن خَرَّبوذ است. ثالثاً کلام او که: من گويم: ابن خَلّکان او را در «وفيات» ذکر کرده است، تا کلام او: ابن قُتَيْبه چون رجال شيعه را در کتاب «معارف» برشمرده است، معروف را از آنان به شمار آورده است، راجع به معروف کرخى است. رابعاً کلام او که: مسلم به معروف احتجاج نموده است، و اينک نزد توست حديث او در حج از صحيح از أبوطُفَيل، راجع به معروف بن خَرَّبوذ مى‌باشد. خامساً کلام او که: او سنه ٢٠٠ در بغداد وفات يافت و قبرش مشهور و زيارتگاه است و سرى سَقَطى از تلامذه اوست، راجع به معروف کرْخى مى‌باشد. [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-53)
54. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اينک ما در اينجا بحث مختصرى در ترجمه احوال اين دو بزرگوار مى‌آوريم:

    اما معروف بن خَرَّبوذ شرح احوال او در جميع کتب «رجال» آمده است، از جمله در «تنقيح المقال» مامَقانى در ج ٣ ص ٢٢٧ و ص ٢٢٨ آورده است. و اجمالش آن است که: وى مکى بوده است، و شيخ در رجالش گاهى وى را از اصحاب امام سجاد عليه السّلام، و گاهى از اصحاب امام باقر عليه السّلام، و گاهى از اصحاب امام صادق عليه السّلام به شمار آورده است. و در «وَجِيزه» و «بُلْغَه» گفته‌اند: او موثَّق است اجْتَمَعت العِصابَةُ عَلَى تصحيح ما يَصِحُّ عَنْهُ- انتهى. و اين دو نفر بدين کلام اشاره کرده‌اند به قول کشّى: جماعت لواداران حديث شيعه اتّفاق نموده‌اند بر تصديق اين جماعت که اوَّلين از اصحاب أبوجعفر و أبوعبدالله عليهما السّلام هستند، و به فقه آنان سر تسليم فرود آورده‌اند و گفته‌اند: فقيه‌ترين اوَّلين شش نفرند: زُرَارَة و معروف بن خَرَّبوذ و بُرَيْد تا آخر.

    و از جمله اخبارى که در مدح او وارد شده است، روايت کشِّى است که گويد: أبوالقاسم نَصْر بن صَبَاح از فَضْل نقل نموده است که: او گفت: من بر محمد بن أبى عُمَيْر وارد شدم، و او را در حال سجده يافتم. او سجودش را طول داد. چون سر از سجده برگرفت، و از او از علت طول سجده‌اش پرسيدند. در پاسخ گفت: بنابراين تو در چه حال خواهى بود اگر جَمِيل بن دُرَّاج را ديده بودى؟! آنگاه حديث کرد که: او بر جميل بن دُرَّاج وارد شده بود، و وى را در حال سجده يافته بود که جدّاً سجودش را طولانى نموده بود. چون سرش را از سجده برداشت محمد بن أبى عُمَير به او گفت: سجده‌ات به درازا کشيد؟! او در پاسخ گفت: اى کاش تو سجده معروف بن خَرَّبوذ را ديده بودى؟!

    و از جمله روايتى است که او از طاهر بن عيسى روايت کرده است که گفت: من در بعضى از کتب چنان يافتم از محمد بن حسين، از اسمعيل بن قُتَيْبه، از ابوالعَلاء خَفَّاف، از حضرت امام باقر أبوجعفر عليه السّلام که او گفت: أميرالمؤمنين عليه السّلام فرمود:” أنَا وَجْهُ اللهِ! و أنَا جَنْبُ اللهِ، وَ أنَا الاوَّلُ! و أنَا الآخِرُ! وَ أنَا الظَّاهِرُ! وَ أنَا الْبَاطِنُ! وَ أنَا وَارِثُ الارْضِ! وَ أنَا سَبِيلُ اللهِ! وَ بِهِ عَزمْتُ عَلَيْهِ. فَقَالَ مَعْرُوفُ ابْنُ خُرَّبُوذ: وَ لَهَا تَفْسِيرٌ غَيْرُ مَا يَذْهَبُ فِيهَا أهْلُ الْغُلُوِّ.”

    و از جمله روايتى است که او از طاهر روايت کرده است که گفت: براى من جعفر حديث کرد و گفت: حديث کرد براى من شُجاعى، از محمد بن حسين، از سلام بن بِشر رُمَّانى، و على بن ابراهيم تَيْمى، از محمد اصفهانى، که گفت: من با جماعتى که در مکه بوديم با معروف بن خَرَّبوذ نشسته بودم، در اين حال جماعتى از قوم حِمْيَر از اهل مدينه که به احرام عمره درآمده بودند، از نزد ما عبور کردند.

    معروف به ما گفت: از آنان سؤال کنيد: آيا در مدينه خبرى تازه بود؟! و ما چون سؤال کرديم [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-54)
55. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفتند: عبد الله بن حسن وفات يافت! ما اين گفتار را به او رسانديم. چون ايشان گذشتند جماعتى ديگر از نزد ما عبور کردند. معروف به ما گفت: شما از آنان بپرسيد: آيا در مدينه خبرى بوده است؟! آنان گفتند: عبد الله بن حسن بن حسن عليه السّلام را بيهوشى دست داد، و سپس إفاقه يافت. و ما اين خبر را نيز به او رسانديم.

    معروف گفت: چه مى‌گويند اين جماعت و آن جماعت؟! ابن مُکرَّمَه‌ [٣]

    يعنى ابا عبدالله عليه السّلام به من خبر داد که: قبر عبد الله بن حسن و أهل بيت او در شاطى الفُرات (کنار شطِّ فرات) مى‌باشد. گفت: منصور دوانيقى ايشان را از مدينه کوچ داد، و در کنار شطّ فرات به خاک رفتند.

    وجه دلالت اين خبر بر مدح معروف آن است که: جَزم او به خبر امام صادق عليه السّلام کاشف از قوَّت ايمان او مى‌باشد. مرحوم مامقانى پس از نقل چند خبر در ذمِّ او، آنها را توجيه و تفسير نموده، و اثبات جلالت مقام و توثيق و مدح او را مى‌نمايد. شيخ محمد تقى تُسْتَرى در «قاموس الرِّجال» ج ٩ ص ٥١ تا ص ٥٣، نيز به همين منوال مشى نموده، رواياتى را در مدحش آورده است.

    ابن خَلّکان در «وفيات الأعيان» طبع قديم ج ٢ ص ٥٥١ تا ص ٥٥٣ شرح حال معروف کرْخى را بدين گونه آورده است: (أبو مَحفوظ معروف بن فيروز، و بعضى فيروزان گفته‌اند، و بعضى على کرخى گفته‌اند. وى مرد صالح نامدار است) وى از مُوَاليان على بن موسى الرِّضا بوده و ذکر آن گذشت. پدر و مادر معروف، دو نفر مسيحى مذهب بوده‌اند. معروف را در حال کودکى به معلم سپردند. معلم به او مى‌گفت: بگو:” ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ!” «خدا يکى از سه اصل است» معروف مى‌گفت:” بَلْ هُوَ الْوَاحِدُ.” «بلکه اوست خداى يگانه.» معلم بر اين گفتار معروف او را به شدّت زد و او فرار کرد. پدر و مادرش مى‌گفتند: اى کاش معروف به هر دينى که دوست دارد به نزد ما بازگشت کند، و ما با وى در آن دين موافق و همراه خواهيم شد!

    سپس معروف بر دست على بن موسى الرِّضا اسلام اختيار کرد، و به سوى پدر و مادر باز گرديد و دَقُّ الباب بکوفت. به او گفتند: کسى است پشت در؟ گفت: معروف هستم! گفتند: بر چه دينى هستى؟! گفت: بر دين اسلام! پدر و مادر در حال مسلمان شدند.

    معروف مشهور است که مستجاب الدَّعْوَه مى‌باشد، و اهل بغداد از قبر او استسقاء مى‌کنند، و رفع خشکى و قحطى و بى آبى مى‌نمايند. و مى‌گويند:” قَبْرُ مَعْرُوفٍ تِرْيَاقٌ مُجَرَّبٌ.”

    سرى سَقَطى شاگرد اوست. روزى به سرى گفت: اگر حاجتى به خداى تعالى دارى او را به من سوگند بده! سرى سَقَطِى گويد: من در رويا معروف کرخى را ديدم، گويا در زير عرش خدا بود، و بارى- جَلَّت قُدرَتُه- به فرشتگان خود مى‌گفت: کيست اين؟! فرشتگان مى‌گفتند: اى [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-55)
56. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] پروردگار ما! تو از ما داناتر هستى! حضرت بارى خطاب فرمود:” هَذَا مَعْرُوفٌ الْکرْخِىُّ سَکرَ مِنْ حُبِّى فَلَا يُفِيقُ إلَّا بِلِقَائى.” «اين است معروف کرخى که از محبت من مست گرديده است، و به هوش نخواهد آمد مگر به لقاء من!»

    معروف گفت: بعضى از اصحاب داود طائى به من گفتند: مبادا ترک عمل کنى! چون آن است که تو را به رضاى مولايت نزديک مى‌گرداند! گفتم: کدام عمل؟! گفت: دوام اطاعت مولايت را، و احترام مسلمانان را، و خيرخواهى براى ايشان.

    و محمد بن حسن گفت: شنيدم از پدرم که مى‌گفت: معروف کرخى را پس از مرگش در رؤيا ديدم، بدو گفتم: خدا با تو چه کرد؟! گفت: مرا آمرزيد! گفتم: آيا به زُهْدَت و به وَرَعَت؟! گفت: نه! بلکه به قبول موعظه ابن سَمَّاک، و ملازم با فقر بودن، و محبّتى که به فقراء داشتم.

    و موعظه ابن سَمَّاک بنابر روايت معروف اين مى‌باشد که: گفت: من روزى در کوفه راه مى‌رفتم، درنگ کردم بر موعظه کسى که به وى ابن سَمَّاک مى‌گفتند و او مشغول پند و اندرز مردم بود. ابن سَمَّاک در ميان سخنانش گفت: کسى که به تمام معنى از وجود خويشتن از خدا اعراض کند، خداوند هم به جملگى از وى اعراض مى‌نمايد. و کسى که با دل خود بر خداوند تعالى روى آورد، خداوند هم با رحمت خود به او روى مى‌آورد و وجوه خلق را به سوى او منعطف مى‌گرداند. و کسى که گاهى چنين و گهى چنان باشد، خداوند هم در برخى از اوقات به او رحمت مى‌دهد. اين کلام وى در دلم نشست، و بر خداوند تعالى روى آوردم و آنچه را که سابقاً بدان اشتغال داشتم جملگى را ترک گفتم، مگر خدمت مولايم: على بن موسى الرّضا. چون اين کلام را با مولايم در ميان نهادم گفت: اگر مُتَّعِظ به اين اندرز گردى، اين پند و موعظه تو را کفايت مى‌کند.

    و به معروف در مرض وفاتش گفته شد: وصيّت کن! گفت: چون بمردم اين پيراهنم را صَدقَه دهيد، چرا که من مى‌خواهم از دنيا عريان بيرون شوم همان طور که عريان درون دنيا شدم!

    روزى معروف از نزد سقَّائى مى‌گذشت و او مى‌گفت: خدا رحمت کند کسى را که بياشامد. معروف جلو رفت و در حالى که روزه بود آشاميد، به وى گفتند: مگر تو صائم نبودى؟! گفت: آرى و ليکن اميد در دعاى او کردم!

    احاديثى از معروف رسيده است، و محاسن او از حدّ إحصاء بيرون است. وى در سنه ٢٠٠ در بغداد فوت کرد. و گفته شده است: ٢٠١، و نيز گفته شده است: ٢٠٤. و قبرش مزارى است مشهور رحمه الله تعالى. و کرْخى با فتحه کاف و سکون راء و بعد از آن خاء معجمه است. اين نسبتى مى‌باشد به کرخ و آن اسم نُه موضع است که ياقوت حَمَوى در کتاب خود ذکر کرده است، [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-56)
57. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و مشهورترين آنها کرخ بغداد است. و سخن صحيح همان است که معروف از آنجاست و بعضى گفته‌اند: از کرْخ جُدَّان با ضمه جيم و تشديد دال مهمله و پس از آن ألِف و نون. و آن شهرکى مى‌باشد در عراق ميان شهر خانقين و شهرزور، و الله تعالى أعلم بالصَّواب. در اينجا گفتار صاحب «وفيات الاعيان» در ترجمه احوال معروف خاتمه مى‌يابد.

    شيخ محمد تقى شوشترى در «قاموس الرِّجال» ج ٩ ص ٥٤، ترجمه احوال معروف را به طور بسيار مختصر و تقريباً به طريق مستهجنى ذکر کرده است، همان طور که دأب ايشان است که مطالب عرفانى را سبک مى‌شمرند و به عرفاء عاليقدر به نظر تحقير مى‌نگرند. درباره معروف مى‌گويند:

    [معروف‌]- کرخى. در «اربعين» بهائى و «شرح نُخْبَه» و «مجمع البحرين» آورده‌اند که: او از امام صادق عليه السّلام روايت کرده است. و اين تعارض دارد با روايت مناقب که اسلامش به دست امام رضا عليه السّلام صورت گرفته است. و من مى‌گويم: در «فهرست» ابن نديم آمده است که خلدى از جُنَيْد، و جُنَيْد از سَرِى، و سَرِى از معروف کرخى و معروف از داود فَرْقَد، و فَرْقَد از حسن بصرى، و حسن از أنس أخذ کرده است. و در «تاريخ بغداد» گويد: (ابن منادى گفته است: در جانب غربى بغداد، أبو مُحْفوظ معروف بن فيروزان مى‌باشد و به کرخى اشتهار دارد، و در سنه دويست فوت کرده است) و از وى کراماتى مجعول و ساختگى نقل نموده است. انتهى آنچه در «قاموس» آمده است.

    ببينيد چقدر درجه معروف را در اين عبارات، هَبْط و ساقط نموده است. اوَّلًا روايت اربعين و شرح نُخْبه و مجمع را به مجرّد معارضه ساقط نموده، و بحثى در پيرامون اين مطلب نکرده است.

    ثانياً سلسله مَعْروف را به فرقد و حسن بصرى و أنس رسانيده، و از اقوال غير ابن نديم که وى را از شيعيان و خادمان حضرت امام رضا عليه السّلام مى‌دانند، و حتى از علّامه حلّى که در بحث امامت شرح تجريد مى‌گويد:” فَأبُو يَزِيدَ الْبَسْطَامِىّ کانَ يَفْتَخِرُ بِأنَّهُ يَسْقِى الْمَاءَ لِدَارِ جَعْفِرٍ الصَّادِقِ عليه السّلام وَ مَعْرُوفٌ الْکرْخِىُّ أسْلَمَ عَلَى يَدَىِ الرِّضَا عليه السّلام وَ کانَ بَوَّابَ دَارِهِ إلَى أنْ مَاتَ‌” [٤] ذکرى به ميان نياورده است.

    و ثالثاً پس از حکايت آنچه را که از ابن منادى در «تاريخ بغداد» آورده است، خودش مى‌گويد: براى مَعْروف، کراماتى دروغين نقل شده است.

    آخر بر چه اساس، بدون دليل و برهان، و بدون مشاهده و عيان، شما کرامات منقوله از وى را مجعول شمرده ايد؟! اگر شيخ معروف در قيامت، و يا در بعضى از عَقَبات پيش از آن جلوى [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-57)
58. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شما را بگيرد، و از اين اتّهامات و تقوّلات بدون مأخذ مؤاخذه کند، چه خواهيد گفت؟!

    امَّا شيخ عبدالله مامقانى در «تنقيح المقال» ج ٣ ص ٢٢٨ و ص ٢٢٩ راه انصاف را پيموده است، او پس از شرح مفصّلى درباره اينکه شيخ معروف نمى‌تواند از اصحاب حضرت امام صادق عليه السّلام باشد، مى‌گويد: بنابراين، قول قوى‌تر آن است که: اين مرد امامى مذهب بوده است، چون اهل تاريخ و سيره‌نويسان بر آن اتِّفاق دارند که: وى بر دست امام رضا عليه السّلام اسلام آورده است. و زمان حضرت امام رضا زمان تقيّه نبوده است. عليهذا بايد کسى که بر دست او اسلام مى‌آورد، امامى اثنا عشرى بوده باشد.

    علاوه بر اين، اهل سير و تاريخ همگى بر آن اتّفاق دارند که: وى از مُواليان حضرت امام رضا عليه السّلام بوده است، تا به جائى که گفته شده است: او دربان حضرت بوده، بلکه از جامى نقل است که گفته است: معروف به واسطه ازدحام مردم بر در خانه حضرت که وى را پايمال کردند از دنيا رحلت کرده است، اگرچه اين گفتار را رد مى‌کند آنکه حضرت امام رضا عليه السّلام در آن روز يعنى در سال وفات معروف که سنه دويست، و يا دويست و يک بوده است در خراسان بوده‌اند. بنابراين اگر موت او بر در خانه امام باشد و موت او چنين بوده است، نبايد قبر او در بغداد باشد. به علت آنکه حمل جنائز در آن روز بالاخصّ از خراسان بدون داعى و مقتضى، متعارف نبوده است.

    و از جمله شواهد آنکه او امامى مذهب است آن است که: از او حکايت شده است که گفت: من در کوفه مرور مى‌کردم و به موعظه ابن سَمَّاک برخورد کردم. (در اينجا مامقانى داستان موعظه و تشرّفش را به خدمت حضرت امام رضا عليه السّلام بيان مى‌کند، و اين خود شاهدى است بر آنکه او از حضرت امام رضا دستور داشته است.)

    و از او نقل شده که مى‌گفته است:” أقْسِمُوا عَلَى اللهِ بِرَأسِى وَ اطْلُبُوا حَوَائجَکمْ، فَتَعَجَّبَ النَّاسُ مِنْ تَزْکيَةِ نَفْسِهِ! فَقَالَ: إنِّى قُلْتُ ذَلِک لِانِّى وَضَعْتُ رَأسِى عَلَى بَابِ الرِّضَا عليه السّلام مُدَّةً!”

    «به سر من سوگند ياد کنيد و حوائجتان را طلب کنيد! و چون مردم از اين گونه تزکيه نفس به شگفت مى‌آمدند، مى‌گفته است: علت اين کلامم آن بود که: من مدّتى سر خود را بر در خانه امام رضا عليه السّلام نهاده‌ام.»

    و مردى به سوى امام رضا عليه السّلام آمد تا دعائى طلب کند، که چون دريا هنگام طوفان به هيجان مى‌افتد آرام بگيرد. وى متمکن از رسيدن به خدمت حضرت نشد. معروف چيزى را براى او نوشت و به او داد و گفت: چون دريا مضطرب گردد آنچه در اين رقعه مى‌باشد بخوان، آرام مى‌گيرد! [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-58)
59. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن مرد نامه را برگرفت و مسافرت کرد به سوى دريا. چون وقت هيجان دريا رسيد، نامه را گشود که بخواند به گمان آنکه در آن دعائى است که معروف از حضرت امام رضا عليه السّلام تعليم گرفته است، ديد در آن نوشته است:” أيُّهَا الْبَحْرُ اسْکنْ بِحَقِّ مَعْرُوفٍ صَاحِبِ الرِّضَا عليه السّلام!”

    «اى دريا آرام بگير به حق معروف مصاحب امام رضا عليه السّلام.» آن مرد از اين عبارت خشمگين آمد و نامه را در دريا پرتاب کرد. دريا به إذن خداى تعالى آرام گرفت. در اين صورت مردم دانستند که: اين آرامش بحر از برکات معروف است. و از اين به بعد، اين عمل عادت مردم ساحل نشين و دريا شد که سکون آن را به حقِّ سَرِ معروف صاحب الرِّضا مى‌دانستند.

    بارى تمام اين قضايا و داستانها کاشف است از آنکه: يقين او به امام رضا عليه السّلام بوده است، و درباره وى خلوص نيّت داشته است، و جازم بوده است که جلالت امام رضا عليه السّلام نزد خداوند تعالى مقتضى قضاء حاجت کسى بوده است که توسّل به سر او به برکت مولاى وى عليه السّلام مى‌نموده است.

    و چون امامى مذهب بوده است، زهدش و دربانيش براى امام رضا عليه السّلام او را در زمره حِسَان در مى‌آورد اگر از غايت زهدش استفاده وثاقتش را ننمائيم.

    در اينجا آية الله مامقانى پاسخ چند اشکالى را که بر امامى بودن او وارد است، بيان مى‌کند.

    از جمله ميل عامّه به او، و تکريم قبر او تا جائى که در «قاموس» گفته است:” إنَّ مَعْرُوفَ بْنَ فِيرُوزَانَ الْکرْخِىَّ قَبْرُهُ التِّرْيَاقُ الْمُجَرَّبُ‌” [٥] بِبَغْدَادَ. انتهى. «حقّاً قبر معروف بن فيروزان در بغداد، تِرْيَاق مُجَرَّب مى‌باشد.» تمام شد کلام قاموس.

    و در «تاج العروس» در شرح اين عبارت از صاغانى نقل شده است که او گفت: براى من حاجتى پيش آمد در سنه ششصد و پانزده به طورى که مرا متحيّر و سرگردان نموده بود. من به نزد قبر معروف آمدم و حاجتم را به همان گونه که براى أوصياء عرض مى‌شود، ذکر کردم- در حالى که معتقد بودم أولياء الله نمى‌ميرند، و ليکن از خانه‌اى به خانه دگر منتقل مى‌گردند- و بازگشتم. حاجت من پيش از آنکه به محل سُکناى خود برسم برآورده گشت.

    قُشَيْرى در رساله معروفه خود مى‌گويد:” إنَّ مَعْرُوفَ بْنَ فِيرُوزَ الْکرْخِىَّ کانَ مِنَ الْمَشَايِخ الْکبَارِ، مُجَابَ الدَّعْوَةِ، يُسْتَشْفَى بِقَبْرِهِ، يَقُولُ الْبَغْدَادِيُّونَ: قَبْرُ مَعْرُوفٍ تِرْيَاقٌ مُجَرَّبٌ. انتهى.”

    و از جمله اشکالات آنکه: خالى بودن همه کتب «رجال» از مدح و ذَمِّ او از چيزهائى است که شخص فَطِن و باهوش را به شک مى‌اندازد که: وى از خواص امام رضا عليه السّلام باشد، بالأخصّ آنکه در کتاب «عيون أخبار الرِّضا عليه السّلام» از وى ذکرى به ميان نيامده است. بلکه فاضل مجلسى؛ جَزْماً گفته است: او دربان آن حضرت نبوده است، و تعليل آورده است به آنکه اگر او دربان بود [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-59)
60. [ادامه تعلیقه صفحه قبل]اصحاب کتب رجال شيعه آن را نقل مى‌نموده‌اند، با وجود آنکه ترى و خشکى از اصحاب أئمّه و خواصِّشان و خُدَّامِشان و مواليشان را از ممدوحين و مذمومين و مشهورين و مجهولين وانگذاشته‌اند، مگر آنکه متعرّض بيان و ذکر او شده‌اند، و اين طور نبودند که مهمل و يَله گذارند ذکر آنچه را که در شأن او وارد گرديده است.

    آنگاه مرحوم مامقانى از اين اشکالها بدين گونه جواب داده است: براى اينکه ما مى‌گوئيم: مُقَرِّر و معلوم مى‌باشد نزد علماء که فعل، مُجْمل است به جهت آنکه داراى جهاتى است، و هنگامى که جهت فعل، روشن نباشد احتجاج و استدلال بدان امکان پذير نمى‌باشد. و ميل عامّه به وى و تبرّکشان به قبر وى به واسطه زهد او و ترک دنياى او بوده است. چون عامّه ميل مى‌نمايند به هر کس که متّصف بدين اوصاف باشد، و اگرچه مسلمان نباشد، تا چه رسد به آنکه رافضى باشد.

    و آنچه سخن ما را تأييد مى‌کند آن است که: جمعى از عامه که از ايشان است قُشَيْرى با تصريحشان به اينکه معروف، مُجَاب الدَّعْوَه مى‌باشد، و قبرش تِرياق مجرّب است، تنصيص کرده‌اند بر آنکه وى از موالى حضرت امام رضا عليه السّلام است. [٦]

    و اما اشکال خالى بودن کتب از ذکر او شايد به جهت آن باشد که چون صوفيّه خود را منتسب به او دانسته و مدّعى گرديده‌اند که: معروف از ايشان است، مصلحت اقتضا نموده است که از ذکر نام وى سکوت به عمل آيد، نظير کشتن مسلمانى را که کافران سپر خود قرار داده‌اند. و شاهد کلام آن است که اگر درباره او مذمّتى وارد شده بود حتماً اصحاب ما آن ذَمّ را براى ما روايت مى‌نموده‌اند. بنابراين سکوتشان از ذکر او، کاشف مى‌باشد از آنکه عدم تعرّضشان به مدح و تمجيد او، براى خاموش کردن و فرونشاندن نام او بوده است، تا بر اثر آن مدح، متصوّفين به واسطه مدح ما از او استدلال و احتجاج نکنند بر صحّت طريقه خودشان، به جهت انتساب دروغينشان به وى و گرنه از وى چيزى که دلالت بر تصوّف او کند براى ما نقل نشده است‌ [٧].

    و سبب آنکه متصوّفه او را نسبت به خود داده‌اند، براى رواج مذهب فاسدشان مى‌باشد. و اين است عادت اهل مذاهب فاسده که مذهبشان را به مؤمن متّقى نسبت مى‌دهند از روى کذب و دروغ و بهتان براى ترويج مذهب فاسدشان. آيا ايشان تصوف را به أمير المؤمنين عليه السّلام منسوب نمى‌دارند با وجود برائت حضرت از آنها و از مسلک آنها؟

    و از غلطهاى روشن که در اين مقام آمده است آن مى‌باشد که بعضى گفته‌اند: معروف منسوب است به جعفر ثانى مشهور به کذّاب معروف به ابن الرِّضا، ابنُ علىٍّ الهَادى، و اين که نسبت خدمت معروف به امام رضا تصحيف و تحريف ابن الرِّضا مى‌باشد. و اين که روايت او از [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-60)
61. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جعفر صادق عليه السّلام اشتباه است به جعفر کاذب. و اين گفتار خطاهائى و أغلاطى را بردارد.

    اوَّلًا معروف قبل از رحلت امام رضا عليه السّلام وفات يافته است، چگونه مى‌تواند ادراک زمان جعفر کذَّاب را بکند؟! و ثانياً صريح کلماتشان آن است که: وى از جعفر بن محمد عليهما السّلام روايت کرده است، و جعفر ثانى پسر محمد نيست و متّصف به صدق و ملقّب به راستى و درستى نبوده است همچنان که اين مطلب صريح مى‌باشد.

    بارى بعضى از مورّخين، مرگ معروف را در سنه دويست، و بعضى در سنه دويست و يک، و بعضى در سنه دويست و چهار ضبط نموده‌اند و العِلْم عند الله تعالى. (تمام شد کلام «تنقيح المقال»)

    از آنچه گفته شد به دست آمد که: معروف کرخى از أعلام پويندگان راه خدا و منقطعين به سوى اوست. و عدم ذکر اصحاب ما وى را در کتب رجاليّه، به همان سببى است که مامقانى ذکر فرموده است، و يا به واسطه عدم اهتمام علماء ظاهر به علوم باطنيّه آن طور که بايد او را أرج ننهاده‌اند، و حتّى مامقانى هم وى را از حِسَان شمرده است، نه از صِحَاح، با آنکه بايد او را از أعاظم اصحاب عَدْل و ثَبْت و يقين بداند.

    و عجب از آن افسانه ساختگى و دروغ پرداختگى است که با چه لطائف‌الحِيَلى نظير أمْرٌ دُبِّرَ باللَّيْلِ در صدد برآمده‌اند تا او را از اصحاب جعفر کذّاب به شمار آورند!!!

    سُبْحَانَ اللهِ لَيْسَ هَذَا إلَّا بُهْتَاناً عَظِيماً وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

    و نيز از بيان ما واضح گرديد که: معروف بن خَرَّبوذ مَکى است و معروف بن فيروز کرخى بغدادى مى‌باشد. و هر دو از أجلّه و أعلام هستند. رحمة الله عليهما رحمةً واسعةً

    - [١] بعضى گفته‌اند: پدرش فيروز، و بعضى فيروزان گفته‌اند، و بعضى على دانسته‌اند.-

    - [٢] بعضى گفته‌اند: سنه ٢٠١ و بعضى سنه ٢٠٤-

    - [٣] در «منتهى الآمال» ج ٢ ص ٨١ در احوالات حضرت امام صادق عليه السّلام گويد: مؤلِّف گويد: امّ فَرْوَه چندان مجلّله و مکرَّمه بود که به سبب آن از حضرت امام صادق عليه السّلام گاهى به ابن المکرَّمَة تعبير مى‌کردند.-

    - [٤] در «کشف المراد» طبع صيدا سنه ١٣٥٣ مطبعه عرفان ص ٢٤٩ در بحث امامت در شرح قول خواجه نصير الدّين: و تميّزه بالکمالات النّفسانيّة و البدنيّة و الخارجيّة که آن را وجه بيست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث گويد: و قد نشروا من العلم و الفضل و الزّهد و التَّرک للدّنيا شيئاً عظيماً حتّى إنّ الفضلاء من المشايخ کانوا يفتخرون- بخدمتهم:. فأبو يزيد البَسطامى کان يفتخر بأنّه يسقى الماء لدار جعفر الصّادق عليه السّلام و معروف الکرخى أسلم على يدى الرّضا عليه السّلام و کان بوّاب داره إلى ان مات. و کان اکثر الفضلاء يفتخرون بالانتساب إليهم تا آخر آنچه را که علّامه ذکر فرموده است.)

    - [٥] يعنى براى قضاء حوائج. (مامقانى)

    - [٦] مستشار عبد الحليم جندى در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ٢١٧ معروف کرخى را از شيعيان شمرده است. وى گويد: معروف کرخى (٢٠٠) زعيم الصّوفيّة، ابن حنبل براى پسرش: عبدالله بن حنبل در وقت سؤال از او که: معروف داراى علم بوده است در پاسخ گفته است: در نزد معروف رأس تمام امور بوده است و آن عبارت است از تقواى خداوند.-

    - [٧] در اينجا خوب روشن مى‌شود که: معروف داراى مدح مى‌باشد آن هم مدح کبير اما به واسطه نيامدن اسم او بر سر زبانها، از بيان نام او و محامد او اجتناب نموده‌اند عيناً مانند عملى که براى حفظ مسلمين در معرکه جنگ انجام مى‌دهند و به واسطه آن جمعى از مسلمانان که در صف اول قرار دارند و کفّار آنان را سپر کرده‌اند کشته مى‌شوند. جواب مامقانى آن است که تترّس کفار به مسلمين و جواز قتل مسلمين در صف اول براى ضرورتى است که کفّار مسلمين را در آن ضرورت انداخته‌اند، ولى چه ضرورتى در إخمال نام معروف کرخى مى‌باشد، جز آنکه ما آن را به ظنّ و پندار خود ضرورت پنداشته‌ايم؟! اگر ما معروف را در کتب رجاليّه مى‌آورديم و از خودمان مى‌دانستيم و خودمان را از او مى‌دانستيم، نه تنها اين امر اثبات و ايجاب طريقه باطله تصوّف را نمى‌نمود بلکه ايجاب طريقه حقّه آن را مى‌کرد. همچنان که علّامه مجلسى رضوان الله عليه تصوّف را به دو گونه حق و باطل تقسيم کرده است. بنابراين ما با عدم ذکر معروف و راه و روش وى، خود را از تصوّف حقّ و پيروى از ولايت باطنيّه حضرت امام على بن موسى الرّضا عليه السّلام بر کنار داشته‌ايم. فيا للاسَف بهذا الخسران المبين و الهلاک العظيم!!! [↑](#footnote-ref-61)
62. بايد دانست: غالب افرادى که از شيعيان ذکر شده‌اند از أعلام و مصنّفين آنها در قرن دوم بوده‌اند. آية الله سيد حسن صدر در کتاب «الشّيعة و فنون الاسلام» ص ٧٠ و ص ٧١ از ايشان به اختصار ياد مى‌کند و مى‌فرمايد: صحيفه چهارم در کسانى که جمع حديث نمودند از شيعيان در اثناء قرن دوم و تصنيف کتب و اصول و أجزاء از طريق اهل بيت نمودند. ايشان در عصرى واقع شدند که اوّلين مجاميع آثار از اهل سنّت گرد آمدند. آنان از امام زين العابدين و فرزندش امام باقر عليهما السلام روايت کرده‌اند مثل أبان بن تغلب زيرا که او از امام أبوعبدالله صادق عليه السّلام سى هزار حديث را روايت کرده است و جابر بن يزيد جُعفى که از امام ابوجعفر باقر هفتاد هزار حديث را از پدرانش از رسول خدا صلَّى الله عليه و آله روايت کرده است. و از جابر روايت است که او گفت: نزد من پنجاه هزار حديث است که من يکى از آنها را هم بيان ننموده‌ام، همه آنها از رسول اکرم صلى الله عليه و آله و سلّم مى‌باشد از طريق اهل بيت. و مانند اين دو نفر در کثرت جمع‌آورى و کثرت روايت أبوحمزه ثمالى، و زرارة بن أعين و محمد ابن مسلم طائفى، و أبوبصير يحيى بن قاسم أسدى، و عبدالمؤمن بن قاسم بن قيس بن محمد أنصارى، و بسّام بن عبدالله صيرفى، و أبوعبيده حذّاء زياد بن عيسى أبوالرّجاء کوفى، و زکريا بن عبد الله فيّاض أبويحيى، و ثور بن أبى فاخته أبو جهم- که از جماعتى از صحابه روايت کرده است و او يک کتاب تنها را از حضرت باقر عليه السّلام روايت مى‌کند- و جحدر بن مغيره طائى و حجر ابن زائده حضرمى أبوعبدالله، و معاوية بن عمّار بن أبى معاويه، و خبّاب بن عبدالله، و مطّلب زُهرى قرشى مدنى، و عبدالله بن ميمون ابن أسود قدّاح مى‌باشند که من کتبشان و تواريخشان را در اصل «تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام» ذکر کرده‌ام. [↑](#footnote-ref-62)
63. «المراجعات»، طبع اوّل، ص ٥٢ در تعليقه گويد: همان طور که در ص ١٩٦ از مختصر کتاب «جامع بيان العلم و فضله» تأليف شيخنا العلّامة احمد بن عمر المحمصانى بيروتى معاصر وارد است. [↑](#footnote-ref-63)
64. «المراجعات»، طبع اوّل، ص ٥٢ و ص ٥٣، شماره ١٩ ترجمه حارث بن عبد الله. [↑](#footnote-ref-64)
65. «المراجعات»، طبع اوّل، ص ٥٨. [↑](#footnote-ref-65)
66. در «أقرب الموارد» آورده است: السُّبْع با ضمّه: يک جزء از هفت مى‌باشد، و جمع آن اسْباع است. و از اين قرار است: اسْباعُ القرآن و اين از لغتهاى حادثه است. [↑](#footnote-ref-66)
67. احمد امين بک در کتاب «فجر الاسلام» ص ٢٧٥ گويد: علماى شيعه به علم حديث اشتغال پيدا نمودند و از موثّقين روايات را شنيدند و أسانيد صحيحه را حفظ کردند سپس با اين اسانيد رواياتى را به دروغ جعل کردند که با مذهبشان موافقت داشته باشد. و با اين أحاديث بسيارى از علماء را گمراه کردند چون آن علماء گول اين اسانيد را خوردند. بلکه در ميان آنها کسى است که سُدِّى ناميده مى‌شود. و در ميان آنها کسى است که ابن قتيبه ناميده مى‌شود. شيعيان از آن سدِّى و ابن قتيبه روايت مى‌کنند، و اهل سنّت گمان مى‌کنند که آنها همان دو نفر محدّث شهير مى‌باشند با وجود آنکه هر يک از سدِّى و ابن قتيبه‌اى که شيعه از ايشان روايت مى‌کند از رافضيان غلو کننده هستند و ميان آن دو نفر سدّى فرق گذارده‌اند به سدّى کبير و سدِّى صغير. اوَّلى موثّق است و دومى شيعى وضّاع. و همچنين ابن قتيبه شيعى غير از عبدالله بن مسلم بن قتيبه مى‌باشد. بلکه شيعيان کتابهائى را جعل کرده‌اند و در آنها از تعاليم خودشان وارد ساخته‌اند و آنها را به امامان اهل سنّت نسبت داده‌اند مثل کتاب «سِرّ العارفين» که آن را به غزالى منسوب داشته‌اند. و از اين قبيل مى‌باشد آنچه را که ما در کتب منتشر مى‌بينيم که هر فضيلت و علمى را به على بن أبيطالب نسبت مى‌دهند يا بالمباشرة و يا به واسطه ذرّيّه وى (تا پايان کلامش در اينجا).

    احمد امين در اينجا نيز به خطا رفته است اوّلًا کجا ديده شده است که علماى شيعه نيازمند به مطلب و مضمونى باشند که راه اثبات آن طرق روايتى، عامّه باشند؟ با آنکه ديديم غالب و اکثر راويان کتب عامه شيعه مى‌باشند. ثانياً اينک صحبت ما در سدِّى کبير است که وى شيعه است، در سدّى صغير که کلامى نيست. ثالثاً مطالب شيعه از ابن قتيبه همان رجل عالم و محدّث معروف صاحب کتاب «المعارف» و «الامامة و السياسة» و غيرهما مى‌باشد و مطالبى که از وى نقل مى‌کنند غالباً از کتاب «الامامة و السياسة» مى‌باشد که سندهاى روشن جرم و جريمه عامّه در آن ذکر شده است و در انتساب اين کتاب به محمد بن مسلم ابن قتيبه دينورى أبداً جاى ترديدى نيست. و کتاب غزالى نامش: «سرّ العالَمَين» است، نه «سرّ العارِفِين»، و معلوم مى‌شود جناب آقاى دکتر احمد امين جلد کتاب را هم نديده است آنگاه درباره محتواى آن قضاوت مى‌نمايد. خودش در نجف معترف شده بود که ما کتب شيعه را نداريم. از اينجا به دست آمد که کتب عامّه را هم ندارند آنگاه به عنوان مورّخ قلمفرسائى نموده قدم در اين جولانگاه و مضمار مى‌نهند. حقير در کتابخانه محقر خود چهار طبع مختلف از اين کتاب را دارم و کراراً مطالعه نموده‌ام و درباره صحّت انتساب آن به غزالى در ج ٨ درس ١١٨ تا ١٢٠ از «امام‌شناسى» از دوره علوم و معارف اسلام ص ٢٤٨- ٢٤٩ بحث کافى نموده‌ام. [↑](#footnote-ref-67)
68. أبوالفرج محمد بن أبى يعقوب اسحق معروف به ابن نديم در اين کتاب خود، طبع دانشگاه طهران ص ١١١ گويد: أخبار الْوَاقِدِى. أبوعبدالله محمد بن عمر الواقدى مولى الأسلميّين بنى سهم بن أسْلَم کان يتشيّع، حسن المذهب، يلزم التّقيَّة و اوست که روايت کرده است که: على عليه السّلام از معجزات پيغمبر صلّى الله عليه و آله بوده است به مثابه عصا براى موسى- على نبيّنا و عليه السلام- و به مثابه زنده کردن مردگان براى عيسى بن مريم عليه السّلام و غير ذلک از أخبار، تا آخر ترجمه احوال او. و دکتر مارسدن جونس در مقدّمه خود بر کتاب «مَغازى» واقِدِى، جزء اوّل در ضمن ترجمه و شرح احوال او در ص ١٦ تا ص ١٨ در حول و اطراف تشيّع واقدى بحث کرده است. او مى‌گويد: شايد وجود دو کتاب از واقدى يکى در ميلاد امام حسن و امام حسين و مقتل حسين، و ديگرى در مقتل امام حسين بالخصوص مُوهِم آن مى‌باشد که او شيعى است همان طور که ابن نديم بدين نظريّه متفرّد است و غير ابن نديم کسى نگفته است. در اينجا مارسدن جونس همان چند جمله و عبارت را که ما از ابن نديم ذکر نموديم نقل مى‌کند و سپس مى‌گويد: صاحب «أعيان الشّيعة» اين نظريّه را از ابن نديم نقل کرده است و بدان بر تشيّع او استدلال نموده است و ازاين‌جهت مى‌باشد که ترجمه احوال او را ذکر کرده است١ و همچنين آغابزرگ طهرانى ذکر کرده است در آنجا که از تاريخ واقدى بحث نموده است.٢ اما آنچه دهشت انگيز مى‌باشد آن است که طوسى [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-68)
69. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] که معاصر ابن نديم بوده است- وى را در کتاب «فهرست» خود ذکر نکرده است و هيچ يک از کتابهاى او را ذکر نکرده است، مخصوصاً کتابهائى که راجع به ميلاد امام حسن و امام حسين و مقتل امام حسين مى‌باشد، با آنکه اين امر در نزد علماى شيعه از اهميّت خاصى برخوردار است، آن‌چنان اهميّتى که جميع علماء شيعه و مورّخينشان و جامعين کتب أخبارشان را بدان مشغول کرده است. و اگر ما تسليم گفتار ابن نديم گرديم بر آنکه واقدى ملازم تقيّه بوده است بالأخره بايد تشيّع او به نحوى، و گرچه مختصر باشد از لابلاى کلام او در حديث از على يا از روايتى را که از على نقل مى‌کند ظاهر گردد. و ليکن هيچ کدام از اين امور به وقوع نپيوسته است بلکه بر عکس آن مطالبى را از واقدى مى‌بينيم که قدر و منزلت على را منحط مى‌کند و يا لا أقل از شأن او مى‌کاهد. واقدى در هنگامى که رجوع پيغمبر را از احد به مدينه ذکر مى‌کند چنين ذکر مى‌کند که فاطمه خون را از چهره پيغمبر با دست مسح مى‌کرد، و على به سوى مهراس رفت تا آب بياورد و پيش از آنکه رهسپار شود شمشيرش را نزد فاطمه نهاد و گفت: أمْسِکى هذا السَّيْفَ غَيْرَ ذَميم! «اين شمشير را بگير که نبايد آن را مذمّت کرد!» و چون نظر پيغمبر به شمشير على افتاد که خون‌آلود بود فرمود: إنْ کنتَ أحْسَنْتَ القتال فقد أحسن عاصم بن ثابت، و الحارث بن الصّمّة، و سَهل بن حُنَيف! و سيفُ أبى دُجانة غير مذموم.٣ «اگر تو پيکار خوبى نمودى، پس عاصم بن ثابت، و حارث بن صَمَّه، و سهل بن حنيف هم پيکار خوبى نمودند! و شمشير أبودجانه هم نبايد مورد مذمّت قرار گيرد!» و آنجا که تعداد کشتگان قريش را در روز غزوه بدر مى‌خوانيم، مى‌بينيم: ابن اسحق مثلًا عقيده دارد که: طُعَيْمَة بن عدىّ٤ را على کشته است و ليکن واقدى ذکر مى‌کند که: قاتل او حمزه مى‌باشد و على نيست.٥ و مى‌بينيم که واقدى در روز احد، چون در اختلاف بيان أقوال قاتل صؤاب مى‌رسد، و مى‌گويد: بعضى گفته‌اند: سعد بن أبى وقَّاص است، و بعضى گفته‌اند: على مى‌باشد، و بعضى گفته‌اند: قزمان است. در نزد ما آنچه به ثبوت پيوسته است قزمان مى‌باشد.٦ و از همه اين مسائل مهم‌تر آن است که: گفتار خود شيعه بر آن دلالت دارد، مثل ابن- ابى الحديد. او در کتابش آنجا که فقره طويلى را از واقدى نقل نموده است و سپس روايت دگرى را مخالف با مضمون روايت اوّل نقل کرده است آن را با اين عبارت بيان کرده است که: و فى رواية الشِّيعة٧ «و در روايت شيعه اين طور وارد است» و اين گفتار دلالت قاطعه دارد بر آنکه: ابن أبى- الحديد واقدى را مصدر شيعى نمى‌داند، و يا دست کم، وى را مُمَثِّلِ رأى و نظريه شيعه نيز نمى‌داند. و طرفه آنکه غير از واقدى، ابن اسحق را نيز متّهم به تشيّع نموده‌اند به واسطه ميلش به شيعه و قدريّه٨ و آنچه براى ما به ظهور رسيده است آن مى‌باشد که اتّهام واقدى و ابن اسحق به تشيّع به سبب عقيده شخصيّه آنها نيست بلکه به واسطه رواياتى مى‌باشد که در دو کتاب خود از آراء و أقوال شيعه عرضه کرده‌اند و اين دليل بر عقيده صحيحه ايشان به تشيّع نيست بلکه لازمه اقتضاء طبيعت تأليف در اين موضوعات مى‌باشد. انتهى مورد نياز از سخن مارسدن جونس.

    و ما در همين قسمت از دوره علوم و معارف اسلام «امام‌شناسى»، ج ١٣، درس ١٨١ تا ١٨٥ در تعليقه ص ٧٩ و ص ٨٠ از آن آورديم که بعضى تشيّع واقدى را به علت آن مى‌دانند که: وى در کتاب «مغازى»، عثمان و عمر، و يا عمر، و يا عثمان را با ذکر اسمائشان بخصوصهم از زمره فراريان در غزوه احد نام برده است. و بدين مطلب هم دکتر مارسدن جونس در ص ١٨ از مقدّمه کتاب «مغازى» متعرّض گرديده است و گفته است: آن نيز دليل بر تشيّع وى نمى‌تواند بوده باشد. بارى محصّل مطلب آنکه به مجرّد ذکر اين مواضع، نمى‌توان حکم بر تشيّع واقدى نمود، و شايد به همين سبب بوده است که سيّد عبدالحسين شرف الدين در کتاب «المراجعات» وى را جزء يکصد تن از عظماى مؤلّفين شيعه به شمار نياورده است.

    ــــــــــــــــــــــــــــــ

    ١- «أعيان الشيعة» ج ٤٦ ص ١٧١.

    ٢- «الذّريعة الى تصانيف الشّيعة» ج ٣، ص ٢٩٣.

    ٣- «مغازى» ص ٢٤٩ جزء ١.

    ٤- «السّيرة النبويّة» ج ٢ ص ٣٦٦.

    ٥- «مغازى» ص ١٤٨ جزء ١.

    ٦- «مغازى» ص ٢٢٨ جزء ١.

    ٧- «شرح نهج البلاغة» ج ٣ ص ٣٣٩.

    ٨- «معجم الادباء» ج ١٨ ص ٧. [↑](#footnote-ref-69)
70. «الشّيعة و فنون الاسلام» لآية الله السيّد حسن الصدر از ص ٤٩: «الصّحيفة الاولى فى اوَّل من صنّف فى علم تفسير القرآن»، تا ص ٦٥ با اختصار و انتخاب مطالب. [↑](#footnote-ref-70)
71. اسم کتاب اين طور است: «تفصيل وسائل الشِّيعة إلى تحصيل مسائل الشَّريعة». [↑](#footnote-ref-71)
72. درباره شعبة بن حجّاج هر يک از دو محقّقين و أساطين علم و تشيّع: سيّد عبدالحسين شرف الدين عامِلى، و سيد حسن صدر اشتباهى بر سبيل قضيّه منفصله مانعة الخلوّ نموده‌اند. «وَ الْجَوَادُ قَدْ يَکبُو» که بايد رفع گردد. امّا مرحوم آية الله شرف الدين در کتاب ذى‌قيمت و ارزشمند «المراجعات» طبع اوّل ص ٦٨ تحت شماره ٤١ (شُعبَة بن حَجَّاج) أبوالورد عَتَکى واسطى، ساکن بصره مکنّى به أبوبَسْطام را در جمله رجال شيعه ذکر کرده است و فرموده است: جماعتى از جهابذه اهل سنَّت همچون ابن قُتَيْبه در «معارف» و شهرستانى در «مِلَل و نِحَل» وى را از شيعيان محسوب داشته‌اند. تا آنکه گويد: روايت او در دو «صحيح» بخارى و مسلم از هر يک از أبواسحق سبيعى و اسمعيل بن خالِد و منصور و أعمش و غير واحد من غيرهم ثابت است. تا آنکه گويد: کان مَوْلده سنة ثلاث و ثمانين، و مات سنة سِتِّين و ماة رحمةالله؛. «ميلادش در سنه ٨٣ و مرگش در سنه يکصد و شصت بوده است.» انتهى مورد لزوم از گفتار او.

    أقول: در سنه وفات او که ١٦٠ مى‌باشد بحثى نيست، زيرا او از راويان از حضرت امام صادق عليه السّلام است که رحلتشان در سنه ١٤٨ بوده است. همچنان که از زمان کسانى که وى از آنها روايت مى‌کند مانند أبواسحق، و منصور، و أعمش، و اسمعيل بن خالِد مشهود مى‌باشد، و صاحبان کتب رجاليّه فوتش را در سنه ١٦٠ گفته‌اند.

    امّا در شيعه بودن او، بحث بلکه ردّ صريح داريم: اوَّلًا مرحوم آية الله سيد حسن صدر در کتاب «تأسيس الشِّيعة لعلوم الإسلام» ص ٢٣٣ مى‌گويد: اوَّلين مؤسّس علم رجال أبومحمد عبدالله بن جَبَلَة بن حَيَّان بن أبْحُر کنَانى است که شيعه مى‌باشد، و نجاشى در اسامى مصنِّفين از شيعه ذکر نموده است. و او زماناً تقدّم دارد بر شُعْبَة بن حَجَّاج که سيوطى در کتاب «أوائل» او را اوَّلين مصنِّف در علم رجال به شمار آورده است، و شايد مراد سيوطى از اوَّلين عالم، اوَّلين عالم از علماى سنَّت باشد، نه شيعه. و گرنه بر مِثْل جلال الدّين سيوطى نبايد کتاب «رجال» عبدالله ابن جَبَلة مشهور پنهان باشد. تا آخر بيان او. و از اين بيان به خوبى پيداست که: مرحوم صدر، شُعبة بن حَجَّاج را از عامّه مى‌دانسته است، با وجود آنکه اصل تصنيف کتاب «تأسيس الشِّيعة» براى نماياندن و سوا کردن و مشخّص نمودن علماى شيعه است.

    ثانياً در جميع کتب تراجم و رجال و کتب فقهيّه از شُعْبه به عنوان عامى و سنّى نام مى‌برند، [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-72)
73. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و فتاواى او در مقابل فتاواى شيعه مشهور است. آية الله مامقانى در «تنقيح المقال» ج ٢ ص ٨٥ وى را از عامّه مى‌داند، و مى‌فرمايد: شعبة بن حجّاج بن ورد عتکى واسطى، من بر حال او واقف نشده‌ام مگر آنکه: شيخ رحمه‌الله او را از اصحاب امام صادق عليه السّلام مى‌شمرد. و گفتار او: أسْنَدَ عَنْهُ. آرى! مولى محمد باقر وَحيد؛ از حافظ أبونُعَيم نقل نموده است که: وى گفته است: شُعْبه از امام جعفر صادق عليه السلام حديث کرده است بدين عبارت: حَدَّثَ عن جعفر عليه السلام يعنى الصَّادقَ عليه السّلام من الأئمّةِ الاعْلام شُعْبَة بن الحجّاج. انتهى. و کسى که فتاواى شعبه را در کتب فقهيّه عامّه و خاصّه که براى نقل موارد خِلاف تدوين يافته است تتبّع کند شايد در اين مطلب شک و ترديد نياورد. بلکه از سيد مرتضى؛ در «شافى» از جماعتى که خود او نيز از ايشان مى‌باشد امر غريبى را نقل کرده است که وى گفته است: عَبَّاد بن صُهَيْب، و شُعْبَة بن حَجَّاج، و مهدى بن هِلَال و غيرهم روايت کرده‌اند از جعفر بن محمد عليهما السّلام که:” انَّه کان يَتَوَلَّى الشَّيخين‌” وَ أنَّهُ رَوَى از پدرش محمد بن على عليهما السّلام، و از على بن الحسين عليهما السّلام مثل اين گفتار را.

    بناءً عليهذا تحقّق شُعبة بن حَجَّاج از علماء عامّه و اهل فتواى از آنها از بديهيّات مى‌باشد. و همين امر بس است که او را ضعيف در روايت بدانيم. و أبوالفَرَج در «مقاتل الطّالبيِّين» از يحيى ابن على، و جَوهرى، و عَتَکى از رجالشان روايت کرده است که: شعبة بن حجّاج تبرّى جسته است و از کسانى بوده است که فتوى براى خروج با ابراهيم بن عبدالله بن حسن را صادر کرده‌اند. و در جاى ديگر از رجالش گويد: کسانى که با ابراهيم از اصحاب حديث خروج کردند عبارتند از: شُعْبَة بن حَجَّاج، و هشيم بن بشير، و عَبَّاد بن عَوَام، و يزيد بن هارون و غيرهم- تا پايان گفتارى را که مامقانى در اين مقام ذکر کرده است.

    بنابر آنچه گفته شد، نسبت تشيّع به شُعبة بن حَجَّاج شايد به واسطه خروج با ابراهيم بن عبدالله بوده است، و معلوم است که: مجرد خروج دليل بر آن نمى‌باشد. أبوحنيفه هم فتوى به لزوم خروج داد. و روايت او از حضرت امام صادق نيز دليل بر آن نمى‌باشد زيرا بسيارى از أعلام عامّه از آن حضرت روايت مى‌نمايند.

    ولى سيد شرف الدين، تاريخ وفات شعبه را که سنه ١٦٠ است به درستى آورده است و در آن خطائى ننموده است، آن خطائى را که مرحوم سيد حسن صدر نموده و آن را در سنه ٢٦٠ ذکر کرده است، و ازآن‌جهت دچار خطاى دگرى شده است که اوَّلين مصنِّف در علم رجال را ابن جَبَله شيعى دانسته است، و او بر شعبة بن حجَّاج بنابر نقل او که تاريخ وفاتش را سنه ٢٦٠ ذکر کرده است تقدّم داشته است. وى گويد: زيرا تو مى‌دانى که: شُعْبَة در سنه ٢٦٠ فوت کرده و عبدالله بر او مقدّم بوده است. آنگاه مرحوم صدر فرموده است: سيوطى رجال علماء سنَّت را ضبط نموده است نه شيعه را، و گرنه بر مثل کسى همچون سيوطى پوشيده نيست که: عبدالله بن جبلة مشهور داراى کتاب «رجال» مشهورى است.

    أقول: اشتباه آية الله صدر در کتاب «تأسيس الشِّيعة» از آنجا ناشى شده است که: از روى خطا سنه وفات شعبه را ٢٦٠ ذکر نموده‌اند، در حالى که بدون شک در سنه ١٦٠ بوده است. و در اينجا که ما مطلبشان را از کتاب «الشِّيعة و فنون الاسلام» در ص ٧٦ و ص ٧٧ ذکر کرديم، أيضاً به همان منهج مشى فرموده‌اند، و وفات وى را در سنه ٢٦٠ تحرير فرموده‌اند، اين نيز اشتباه مى‌باشد.

    بارى مرحوم سيد شرف الدين در آنکه شعبه را شيعه پنداشته است به خطا رفته، و ليکن سنه وفاتش را که ١٦٠ مى‌باشد به درستى آورده است. برعکس مرحوم سيّد حسن صدر در آنکه شُعْبه را عامِّى و سنِّى مذهب گرفته است به درستى وارد مطلب گرديده است، و ليکن در سنه وفات وى که ٢٦٠ ضبط فرموده است (هم در کتاب «تأسيس الشِّيعة لعلوم الإسلام»، و هم در کتاب «الشِّيعة و فنونُ الإسلام») اشتباه نموده است [↑](#footnote-ref-73)
74. «الشيعة و فنون الاسلام» ص ٦٥ تا ص ٧٨. [↑](#footnote-ref-74)
75. أحمد امين بک مصرى در کتاب «ضحى الاسلام» ص ٢٦٥ گويد: زراره از بزرگترين رجال شيعه بوده است. ابن نديم گويد: او از جهت فقه و حديث و معرفت به کلام و تشيّع بزرگترين مرد شيعه بوده است. پدرش أعْين غلامى بود رومى مال مردى از بنى شيبان که چون قرآن را آموخت وى را آزاد کرد. جدّش سُنْبُسْ بود که در بلاد روم از رهبانان بود.1 اين زراره با امام محمد باقر و پسرش امام جعفر صادق (عليهما السّلام) مصاحبت نمود و در سنه ١٥٠ وفات کرد و او داراى آراء و نظريّاتى است بسيار که در کتب کلاميّه منتشر مى‌باشد2.

    ــــــــــــــــــــــــــــ

    1- «فهرست» ابن نديم ص ٢٢٠.

    2- در مقالات اسلامى اشعرى و اصول الدّين بغدادى آمده است. [↑](#footnote-ref-75)
76. مولى چون به طائفه يا قبيله‌اى اضافه گردد، يا مقصود هم عهد و هم پيمان بودن با آن طائفه است، و يا نزيل و وارد بر آن طائفه. [↑](#footnote-ref-76)
77. احمد امين بک مصرى در کتاب «ضحى الاسلام» ج ٣ قدرى از محمد بن نعمان مؤمن (مؤمن الطّاق) که سنّى‌ها او را شيطان الطّاق گويند بيان مى‌کند و بحث را در اماميّه خاتمه مى‌دهد. گويد: طاق محلّه‌اى بوده است در بغداد و وى شغلش صيرفى بوده است و در شناختن درهم و دينار معرفتى بسزا داشته است و بدين جهت او را شيطان الطّاق گويند. (بعد از ص ٢٦٩). [↑](#footnote-ref-77)
78. اين کتاب نامش «الفصول المختارة» است که به قلم سيد مرتضى و از إفادات و تقريرات شيخ مفيد محمد بن محمد بن نُعمان بوده است که در مجالسى تدريس مى‌کرده است، به انضمام مطالبى از کتاب معروف شيخ مفيد به نام «العيون و المحاسن» که آن را نيز سيّد مرتضى در آن درج کرده است، و آن را از روى خطا به نام «فهرست» در نجف اشرف در دو جزء تجليدشده در يک مجلّد طبع کرده‌اند، و بعضى گفته‌اند: عمداً به نام «فهرست» در نجف اشرف طبع گرديد به جهت تقيّه از حکومت بغداد که امر به مصادره کتب شيعه مى‌نمود.

    شيخ محمد جواد مغنيه در کتاب «الشّيعة و التّشيّع» ص ١٧ از طبع مدرسه و دار الکتب اللبنانى للطباعة و النّشر بيروت در تعليقه اين صفحه گويد: اين کتاب را شريف مرتضى از اقوال استادش شيخ مفيد جمع کرده است. و در سنه ١٩٣٧ ميلادى در نجف به اسم «فهرست» طبع شد از ترس آنکه مبادا سلطان در آن عصر اگر به نام حقيقى‌اش طبع بشود کتاب را مصادره کند. [↑](#footnote-ref-78)
79. أحمد امين بک مصرى در «ضحى الاسلام» ج ٣ ص ٢٦٩ از جمله در أحوالات هشام بن حکم گويد: مردى ملحد به نزد وى آمد و گفت: من قائل به دو خدا مى‌باشم و چون انصاف تو را دانسته‌ام نزد تو آمده‌ام و از عصبانيّت و خشم تو هم در اين موضوع هراس ندارم. هشام در حالى که مشغول پهن نمودن لباس در روى بند بود، به نزد او برخاست و گفت: حفظک الله هل يقدر أحدهما على أن يخلق شيئاً لا يستعين بصاحبه عليه؟ «خدا نگهدارت باد! آيا يکى از آن دو، قدرت دارد بر آنکه خلق کند چيزى را بدون آنکه از رفيقش بر آن خلقت کمک بطلبد؟!» گفت: آرى! هشام گفت: فما ترجو من اثنين؟! واحدٌ خلق کلَّ شى‌ءٍ أصَحُّ لَک! «چه نيازى به دو تا دارى؟! يک خدا که براى تو همه چيز را بيافريند براى تو صحيح‌تر است.» آن مرد گفت: قبل از تو کسى بدين گونه سخن با من تکلّم نکرده است. تا آنکه احمد امين مى‌گويد: و از روى ظاهر است که او ميل به مذهب جبر دارد و پيوسته در اين باب با معتزله مناظراتى دارد همچنان که ميل به تجسيم داشته است. و در اين باره از او اقوالى نقل شده است و جاحظ در مناقشات با او با شدت عمل نموده و به جهت دفاع از معتزله در انتقاد از او خشمگين شده است. و بالجمله هشام بن حکم داراى فضيلت بزرگى است در ريختن مباحثات کلاميّه بر مذهب شيعه و کتابهاى بسيارى را در اين باره تأليف نموده است که يکى از آنها هم به ما واصل نشده است. ابن نديم گويد: بعد از، از ميان برانداخته شدن برمکى‌ها مستتراً از دنيا رفت و بعضى گفته‌اند: در خلافت مأمون [↑](#footnote-ref-79)
80. در مصدر اشتباهاً «قطفى» نوشته است. [↑](#footnote-ref-80)
81. و سيّد رضى در «نهج البلاغة» ج ٢ باب رسائل، رساله ٣١، در تحت عنوان: و من وصيَّةٍ له للحَسَن بن على عليهما السّلام کتبها إليه بحاضرين منصرفاً من صفِّين ذکر کرده است، و از نهج البلاغة طبع مصر با تعليقه شيخ محمّد عبده ج ٢ ص ٣٧ تا ص ٥٧ مى‌باشد. حقير در وقت مهاجرت به أرض اقدس و مشهد مقدس رضوى سلام الله عليه در طهران وصيتنامه‌اى به مورّخه ٢٠ شهر ربيع الاوّل سنه ١٤٠٠ هجريه قمريه نوشتم و در آن مذکور آمده است: و اوصيهم- أدام الله توفيقهم و تأييدَهم- بنظم امورهم و التّوجّه إلى الله تعالى و التّبتّل اليه فى کلّ الأحوال و التّمسّک بالعروة الوثقى و الحبل المتين ولاء أميرالمؤمنين عليه‌السّلام. مى‌خواستم وصيّت نامه مفصّلى بنويسم که حاوى مطالب مهم اخلاقى باشد ديدم با وجود مطالب عاليه و حقائق ساميه‌اى که أميرالمؤمنين عليه‌السّلام در حاضرين به امام حسن مجتبى عليه‌السّلام در وصيتنامه خود نوشته‌اند و در نهج البلاغة مسطور است ديگر از بيان مکارم اخلاق و آداب دم زدن مايه شرمندگى است. لذا تمام اولاد خود را توصيه مى‌کنم که اين وصيّت را که در نهج البلاغة موجود است، مطالعه و کراراً مورد دقّت و نظر قرار دهند، و آن دُرَر شاهوار را آويزه گوش و هوش و الگوى عمل خود قرار دهند و از جدّشان أخذ کنند و بر مَمْشَى و روش آن حضرت باشند و رسول الله و وصيّش را که دو پدر مهربان امّت هستند اسوه خود قرار دهند. و به مقام مقدس حضرت صديقه کبرى سلام الله عليها متمسّک و متشبّث گردند و از معنويّت و روحانيّت آن کانون قدس و طهارت و عصمت بهره‌مند گردند. [↑](#footnote-ref-81)
82. «الشّيعة و فنون الاسلام» ص ٧٩ تا ص ٩٨. [↑](#footnote-ref-82)
83. در سطر بالا ذکر شده، و ظاهراً تکرارى است. [↑](#footnote-ref-83)
84. روى اين حساب بايد عمر او يکصد و چهار سال گردد. و چون مرحوم صدر علاوه بر عدد ١٠٣ عبارت ثلاث و مائة را ضبط کرده‌اند لهذا تغيير نمى‌شود داد. اما چون ابن سعد در «طبقات» ج ٧ ص ٧٧ در ترجمه احوال واقدى ضبط کرده است که: او در سنه ١٣٠ در آخر خلافت مروان بن محمد بوده است، لهذا لفظ و عدد ١٠٣ و ثلاث و مائة سهو القلم بوده است و عمر وى همان هفتاد و هشت سال مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-84)
85. «الشّيعة و فنون الاسلام» ص ١٠٤ تا ص ١٠٨. [↑](#footnote-ref-85)
86. محدث قمى در «تتمّة المنتهى» طبع سوم ص ٢٢٣ تا ص ٢٢٥ گويد: و نيز در سنه ١٧٠ چنانچه ابن خلّکان گفته، خليل بن احمد امامى عروضى نحوى لغوى در بصره وفات کرد، و خليل استاد سيبويه و نضر بن شميل است و علم عروض را او استنباط نمود و او را به عقل و علم و زهد و صلاح و حلم و وقار ستوده‌اند و کلمات حکيمه بسيار از او منقول است و بسيار مى‌خواند اين شعر را که از أخطل است:

    و اذا افتقرت الى الذّخائر لم تجد \*\* خراً يكون كصالح الأعمال‌

    و از کلمات خليل است که در حقّ أمير المؤمنين عليه‌السّلام گفته:” احتياج الکلّ اليه و استغناوه عن الکلّ دليلٌ عَلى أنّه امام الکلّ.” و گفته شده که بدر خليل اول کسى است که بعد از رسول خدا صلَّى الله عليه و آله «احمد» ناميده شد .... و بالجمله خليل مردى جليل است و کلمات حکمت‌آميز او بسيار است: (منها)” العلم لا يعطيک بعضه حتّى تعطيه کلّک، ثمّ أنت فى إعطائه إيّاک بعضه مع إعطائک إيّاه کلّک على خطر.” (و منها)” لا يعلم الإنسان خطأ معلّمه حتّى يجالس غيره‌”. (و منها)” إذا نسخ الکتاب ثلاث مرّات و لم يعارض تحوّل بالفارسيّة”. (و منها)” اصفى ما يکون ذهن الانسان وقت السَّحَر.” (و منها)” إنّ أفضل کلمة يرغّب الانسان الى طلب العلم و المعرفة قول أمير المؤمنين عليه السلام:””ُ قدر کلّ امرىً ما يحسن.”” إلى غير ذلک. و حکى أنّه دخل رجل على الخليل و معه ابنه فقال أيّها الشّيخ جئتک من سفر بعيد فأدّب ابنى شيئاً من علم النجوم و النحو و الطب و فرائض الفقه، و الحمار على الباب. فقال له الخليل: اعلم أنّ الثّريّا فى وسط السماء، و أنّ الفاعل مرفوعٌ، و أنّ الهليلج الکابلى دافع للصّفراء، و إن مات أحد و ترک ابنين فالمال بينهما سواء. فقال: قُمْ يا بُنَىّ.” [↑](#footnote-ref-86)
87. أبوالمحاسن يوسف بن تَغْرى بَرْدى در کتاب «النّجوم الزّاهرة فى ملوک مصر و القاهرة»، ج ١ ص ٣١١ و ص ٣١٢ گويد: و قيل: تو فى الخليل بن احمد بن عمرو الفراهيدى ابوعبدالرحمن النحوى البصرى فى سنة احدى و ثلاثين و مائة. ابن قَرَأوغلى گويد: بعد از صحابه از اين خليل، باهوش‌تر و جامع‌تر نيامده است. و در علم أدب داراى براعَت بود. او اولين کسى است که در علم عروض تصنيف کرده است و زاهدترين مردم بود. و من مى‌گويم: شايد ابن قَرَاوغلى در وفات اين خليل اشتباه کرده است زيرا آنچه من مى‌دانم آن است که: وى در عصر أبوحنيفه و غيره بوده است. و ذهبى وفات أبوحنيفه را در سنه ١٦٠ ذکر نموده است و ابن خلّکان گفته است: ولادت خليل در سنه يکصد از هجرت بوده است و در سنه صد و هفتاد فوت کرده است و بعضى گفته‌اند: سنه صد و هفتاد و پنج. و ابن قانع در تاريخش که بر حسب سنوات ترتيب داده است وفات او را در سنه يکصد و شصت ذکر نموده است و ابن جوزى در کتابش که نام آن را «شذور العقود» گذارده است گويد: خليل در سنه صد و سى فوت کرده است و اين کلام به طور قطع غلط مى‌باشد و صحيح آن است که او بعد از سنه صد و شصت حيات داشته است. و گفته مى‌شود که خليل پسرى داشته است که روزى بر پدر وارد شد ديد که او اوزان شعرى را به عروض تقطيع مى‌کند. رفت از نزد وى به سوى مردم و گفت: پدرم ديوانه گرديده است. مردم بر خليل وارد شدند و او را از سخن پسرش آگاه کردند. خليل پسر را مخاطب ساخته و گفت:

    لو کنتَ تعلم ما أقول عذرتَنى‌ \*\* او كنتَ تعلم ما تقول عذلتكالکن جهلتَ مقالتى فعذلتنى‌ \*\* و علمتُ أنَّك جاهل فعذرتُكا [↑](#footnote-ref-87)
88. أحمد امين بک مصرى در کتاب «ظهر الاسلام» ص ١٤٢ گويد: دولت آل بويه به علم و أدب اعتنائى بليغ داشته‌اند. ايشان در ابتداى امر نسبت به ادبيّات فارسى تعصّب داشته‌اند و ليکن چندى نگذشت که به ثقافت و أدبيات عرب گرويدند و در آن تعصّب ورزيدند و از بعضى سلاطينشان مثل عضد الدّوله بويهى به ما رسيده است که: وى با علماء و شعراء در شعرشان و أدبشان شرکت مى‌جست. آنان همچنين وزرائى داشتند که بر منهاج آن سلاطين رفتار مى‌نموده‌اند و به ادبيّات عرب عنايتى عظيم داشته‌اند که بر فراز همه آنان أقطاب اربعه بوده‌اند: ابن‌العَميد، و صاحب بن عَبَّاد، و وزير مهلبى، و ابن سعدان. هر يک از آنان عظيم الجاه بوده‌اند. علماء و ادباء به سويشان سفر مى‌کرده‌اند و هر کدام از اين چهار نفر داراى خصوصيّتى بوده‌اند. صاحب بن عبّاد در مجالسش با انتقاد ادبا را تعليم مى‌نمود و نظم شعر را در موضوعات معيّنه‌اى ابداع و پيشنهاد مى‌نمود. و يا بعضى از ابيات را صحيح مى‌شمرد. و خصوصيّت ابن عميد علم و أدب بوده است، و پيوسته بعضى از متخصّصين در اين فن با وى همراه بودند. و ابن سعدان به فلسفه عنايت داشت و با فلاسفه مجالست مى‌نمود أمثال أبوحيّان توحيدى و در مجالس خود مسائل فلسفى را منتشر مى‌ساخت. و وزير مهلبى فقط به ادبيات صرفه عنايت داشت و به تأليف و أدب مى‌پرداخت و از جلساى وى ابوالفرج اصفهانى مى‌باشد و براى او کتاب «أغانى» را تأليف نمود و ديگر از جلساى وى قاضى تنوخى و غيرهم بوده‌اند که جهان را مملوّ از علم و ادب نمودند. أحمد امين در ص ١٤٣ گويد: صاحب بن عبّاد به قدر ده هزار بيت در مناقب اهل بيت و در برائت از دشمنانشان سروده است و از آنچه به وى نسبت داده شده است و از فظيع‌ترين هجويّات شعرى مى‌باشد، اين أبيات اوست:

    قَالَتْ: تُحِبُّ معاويَه‌ \*\* قلتُ: اسكتى يا زَانِيْه‌

    قالت: أسَأتَ جوابنا \*\* فأعَدتُ قولى ثانيه‌

    يا زانيه يا ابنة ألفى زانية \*\* أ احبُّ من شَتَم الوَصىَّ علانَيْه‌

    فَعَلَى يَزيدٍ لَعنةٌ \*\* و على أبيه ثمانيهْ‌

    و از اشعار مهيار ديلمى است:

    و قائلٌ لى علىّ کان وارثه‌ \*\* بالنّصِّ مِنه فهل أعْطوه أو منعوا

    فقلتُ كَأنْتَ هناك لستُ أذكرها \*\* يجزى بِهَا الله أقواماً بما صَنَعوا

    هُمُ رجالٌ اذا سَمَّيْتَهُمْ عُرِفوا \*\* لهم وجوهٌ من الشحناء تمتقِعُ‌

    ما زلتُ مُذ يَفَعَتْ سِنِّى ألوذ بكم‌ \*\* حتّى محا حقّكم شكّى فأنتجعُ‌ [↑](#footnote-ref-88)
89. «الشّيعة و فنون الاسلام» ص ١١٦ تا ص ١٢١ [↑](#footnote-ref-89)
90. أحمد امين بک مصرى در کتاب «ظهر الاسلام» ص ١٤٤ گويد: و از بزرگان کتَّاب که تشيّع اختيار نموده بودند أبوبکر خوارزمى بود. وى شيعه متعصّب براى اهل بيت بود. در مواجهاتش بر نفع اهل بيت قطعه‌اى از خودشان بود و قلمش را بر دشمنانشان پيوسته بلند و استوار داشت و در رسائل او اين گونه تشيّع اثرى قوى داشت. ابوبکر اندک فرصتى را وانمى‌گذاشت بدون آنکه قلمش را در هجو نمودن دشمنان تشيّع به کار گيرد، و يا در مديحه رؤساى شيعه، يا اظهار وَجَع و فزع و درد و الَم بر ظلمها و قتلها و غصبهائى که به اهل بيت اصابت نموده بود قلمفرسائى کند. و چون نامه‌اى را به جماعت شيعه در نيشابور مى‌نوشت به درازا مى‌کشاند و طول مى‌داد در آنچه بر آنان وارد شده بود از کشتار و فرارى دادن و محنت و بلاء در ايّام امويّين و عباسيّين، با اسلوبى که نغمه حزن و گريه و درد آن را سياه مى‌نمود- و مطلب را احمد امين ادامه مى‌دهد تا در ص ١٤٥ مى‌گويد: شيعه در کتابت و انشاء و تحرير به همين منوال پيشرفت نموده يکى پس از ديگرى آمدند. ابن أبى الحديد شارح نهج البلاغة قصائد سبع خود را براساس مُعَلَّقات سبع تأليف کرد و آنها را قصائد سبع عَلَويّات نام نهاد: اول در ذکر فتح خيبر، دوم در ذکر فتح مکه، سوم در وصف پيغمبر، چهارم در واقعه جمل، پنجم در وصف على، ششم در وصف على أيضاً و در مدح او، هفتم در اوصاف او. مثلًا در وصف او مى‌گويد:

    و لقد بکيت لقتل آل محمدٍ \*\* بالطفّ حتى كُل عضو مَدْمَعُ‌

    و حريمُ آل محمد بين العِدَا \*\* نَهبٌ تقاسِمُه اللِّئام الرُّضَّعُ‌

    تالله لا أنْسَى الحسينَ وَ شِلْوَه‌ \*\* تحت السّنابك بالعَرآء مُوَزَّعُ‌

    مُتَلَفِّعاً حُمْر الثيابِ و فى غدٍ \*\* با لخضر من فردوسه يَتَلفَّعُ‌

    تَطَأُ السّنابك صدره و جبينه‌ \*\* و الارض ترجف خيفة و تضعضع‌

    ...... تا آخر قصيده. و بالجمله ثروت ادبى را که شيعه در عويل و بکاء و مدح امامان و خلفا باقى گذارده است ثروت کبيرى است. و ما هنگامى که از ادب شيعى سخن مى‌گوئيم بعينه مراد ادب معتزلى مى‌باشد چرا که ادب بنى بويه (آل بويه) أدب شيعى معتزلى بوده است. انتهى [↑](#footnote-ref-90)
91. «الشّيعة و فنون الاسلام» ص ١٢٢ تا ص ١٣٤ به طور فشرده و انتخاب. [↑](#footnote-ref-91)
92. همين کتاب، در پنج صفحه تمام راجع به اين موضوع از ص ١٥٨ تا ص ١٦٤ بحث کرده است. [↑](#footnote-ref-92)
93. همين کتاب ص ١٦٨. [↑](#footnote-ref-93)
94. «الشّيعه و فنون الاسلام» ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-94)
95. «نهايه» ابن اثير، ج ٤، ماده «ق م ح». [↑](#footnote-ref-95)
96. آيه ٨، از سوره ٣٦: يس. [↑](#footnote-ref-96)
97. کلمه هفتاد در لغت عرب، براى افاده مبالغه در کثرت استعمال مى‌گردد. [↑](#footnote-ref-97)
98. «تاريخ الشِّيعة»، شيخ محمّد حسين مظفّر، ص ٧. [↑](#footnote-ref-98)
99. استيعاب. [↑](#footnote-ref-99)
100. «تاريخ الشِّيعة» مظفّر ص ٩ و ص ١٠. [↑](#footnote-ref-100)
101. ديوان خواجه شمس الدّين محمد حافظ شيرازى- أعلى الله درجته- طبع پژمان ص ٩٩ غزل شماره ٢٢١. [↑](#footnote-ref-101)
102. أحوال أبو ذر و مصائب وارده به او را جميع مورّخين ذکر کرده‌اند، و اگر مى‌خواهى به مقدارى از آن اطّلاع بيابى به «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد، ج ٢ ص ٣٧٦ مراجعه کن! [↑](#footnote-ref-102)
103. «تاريخ الشِّيعة» مظفّر ص ١٣ تا ص ١٥. [↑](#footnote-ref-103)
104. «الإمامة و السِّياسَة» ابن قتيبة دينورى ص ١٣٦ و «شرح نهج البلاغه» ابن أبى الحديد ج ٤ ص ٦ و «تاريخ طبرى» در حوادث سال ٤١، ج ٦ ص ٩٣ و «تاريخ عبرى» ص ١٨٦ و بسيارى از مصادر دگر. [↑](#footnote-ref-104)
105. «شرح نهج البلاغة» ج ٣ ص ١٥ نقلًا از مدائنى و ابن عرفه معروف به نفطويه. [↑](#footnote-ref-105)
106. «تاريخ» ابو الفداء ج ١ ص ١٨٣ و «استيعاب» ابن عبد البرّ، و «مروج الذّهب» ج ٢ ص ٣٦ و «مقاتل الطّالبيّين»، و «شرح نهج البلاغة» ج ٤ ص ٤ و ص ٧ و ص ٤٦٨ و جمع ديگرى غير از ايشان. معاويه به دادن سم به تنهائى اکتفا ننمود بلکه چون خبر موت امام حسن عليه السّلام به او رسيد خود را به سجده به روى زمين انداخت به طورى که طبرى و دميرى و أبو الفدا و ابن قتيبه و ابن عبد ربّه و غيرهم ذکر کرده‌اند. اى وا عجبا از معاويه و جناياتى که بجا آورده است!! گويا او خود را به سلطنت نرسانيده است مگر براى آنکه شريعت و ارباب شريعت را هلاک و نابود کند؟ و از اين عجيب‌تر آن است که تو مى‌بينى: او حتّى تا امروز مدافعينى دارد که از منهاج او دفاع مى‌کنند. ولادت حضرت مجتبى در نيمه شهر رمضان دو سال از هجرت گذشته و يا سه سال از هجرت گذشته، و ارتحالشان در هفتم ماه صفر سنه ٥٠ از هجرت بوده است. [↑](#footnote-ref-106)
107. آيه ٩، از سوره ٣٢: توبه. [↑](#footnote-ref-107)
108. شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد ج ٢ ص ٤١٤. [↑](#footnote-ref-108)
109. آيه ١٢٨، از سوره ١٦: نحل. [↑](#footnote-ref-109)
110. «تاريخ الشِّيعة» مظفّر ص ٢٠ تا ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-110)
111. «شرح نهج البلاغة» ابن أبى الحديد ج ٣ ص ٤٢٩. [↑](#footnote-ref-111)
112. به «تاريخ طبرى»، ج ٦ ص ٢٦٨ در حوادث سال ٦١ و «تاريخ» ابن أثير ج ٤ ص ٤٠ در حوادث اين سال مراجعه کن! [↑](#footnote-ref-112)
113. حقير از ويرانى و خرابى قبر معاويه عليه الهاوية داستانهائى شنيده بودم که به صورت مزبله دانى در آمده است، ولى به عيان نديده بودم تا در سنه ١٣٩٢ هجريّه قمريه که از راه دمشق براى بار سوم به حج بيت الله الحرام مى‌رفتم و توقّف در آن شهر يک هفته طول کشيد روزى ميل پيدا شد تا بالعيان اين مزبله را مشاهده کنم. لهذا با دو نفر ميزبان گرامى خود: آقايان حاج أبوعلى عبد الجليل مُحْيى و حاج أبوموسى جعفر مُحْيى- طَوَّل الله عمرهما- براى تماشا و عبرت بر سر قبر او رفتيم، آنها هم چندان مايل نبودند زيرا مى‌گفتند: ديدن شما از قبر، شايد موجب ترويج باطل باشد ولى من گفتم: در وقتى مى‌رويم که حتّى احدى در آن نواحى نباشد لهذا بين الطّلوعين را اختيار و در معيّت ايشان بر سر قبر پر عذاب وى رفتيم. زنى در گوشه حياط کثيف و آلوده آن که نگهبان آنجا بود و مشغول شستن رخت بود، شروع کرد به فحشهاى غليظ و سبّ و لعن أکيد بر معاويه و يزيد، و صلوات و تحيّات بر اهل بيت فرستادن.

     رفقاى ما گفتند: اين زن هم از همان تابعين اموى شام است ولى براى دريافت وجهى از واردين شروع مى‌کند به لعنت بر بنى اميّه تا از ايشان پولى دريافت کند و ما هم البته او را در ازاى اين لعنتها محروم نگذاشتيم! اما قبر معاويه که در کنار آن حياط قرار داشت به قدرى کثيف و آلوده بود که حقّاً موجب عبرت بود. خفّاشها در تمام سوراخهاى ديوار لانه ساخته و حتّى روى قبر او از فضلات آنها مقدارى بسيار ريخته شده بود. [↑](#footnote-ref-113)
114. «تاريخ الشِّيعة» مظفّر ص ٢٧ تا ص ٣٠. [↑](#footnote-ref-114)
115. مشهورترين اقوال آن است که: آن حضرت در ماه محرم الحرام سنه ٩٥ با خورانيدن سم شهيد شده‌اند، بنا بر اين، مدّت حياتشان بعد از پدرشان سى و پنج سال بوده است همان طور که مشهور آن است که عمر شريفشان در روز شهادت پدرشان بيست و دو سال بوده است. حضرت در پنجم ماه شعبان سنه ٣٨ هجريّه متولّد، و با سمّ وليد بن عبد الملک در مدينه شهادت يافتند و در بقيع پشت سر عمويشان حضرت امام مجتبى عليه السّلام دفن شدند. [↑](#footnote-ref-115)
116. ترجمه وى در کتاب «إصابه» و «استيعاب» آمده است. [↑](#footnote-ref-116)
117. «مستدرک» حاکم ج ٣ ص ١٧٦. [↑](#footnote-ref-117)
118. «العِقد الفريد»، ج ٢ ص ٢١٩. و «الصّواعق المحرقة» ص ١١٥، و «کنز العمّال» ج ٥ ص ٢٢٣، و بسيارى ديگر از کتب حديث و فضائل و تاريخ. [↑](#footnote-ref-118)
119. شيخ محمّد حسين مظفّر گويد: من احوال و علوم ميثم را در رساله‌اى گرد آورده‌ام که در مطابع نجف به طبع رسيده است. [↑](#footnote-ref-119)
120. مرحوم محدّث قمى در کتاب «تتمّة المنتهى فى وقايع أيّام الخلفاء» (جلد سوم «منتهى الآمال»)، طبع سوم سنه ١٣٩٧ هجريّه قمريّه، در ص ٨٥ و ص ٨٦ آورده است: در اوائل سلطنت عبد الملک بن مروان سنه ٦٥ شيعيان کوفه به حرکت درآمدند و با هم ملاقات مى‌کردند و همديگر را ملامت و سرزنش مى‌کردند که چرا يارى امام حسين عليه السلام نکرديد و او را اجابت ننموديد؟! و گفتند: خذلان ما آن جناب را آلايش و عارى است که به هيچ آب شسته نشود جز آنکه به انتقام خون آن حضرت کشندگان او را بکشيم يا ما نيز کشته شويم. پس پنج نفر را [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-120)
121. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] برگزيدند و ايشان را امير خويش نمودند و آن پنج نفر سليمان بن صُرَد خُزاعى، و مُسَيِّب بن نجبة فزارى، و عبد الله بن سعيد بن نفيل ازدى، و عبد الله بن وال تميمى، و رفاعة بن شدّاد بجلى بودند. پس لشکرگاه را تخليه کردند، و مختار ايشان را از اين کار منع مى‌کرد، قبول نکردند و حرکت کردند تا رسيدند به «عين وردة» که شهرى است بزرگ از بلاد جزيره. از آن سوى عبيد الله ابن زياد که در آن هنگام در شام بود با سى هزار تن لشکر شامى به همدستى حصين بن نمير، و شراحيل بن ذى الکلاع حميرى به جهت قتال شيعيان از شام حرکت کرد. در «عين وردة» به هم رسيدند و دو لشکر کارزار عظيمى نمودند و سليمان بن صُرَد مردانگى نمود و جماعت زيادى از لشکر ابن زياد بکشت. آخر الأمر حصين بن نمير او را تيرى زد و شهيدش نمود. آن وقت مُسَيِّب که از وجوه لشکر أميرالمؤمنين عليه السلام در سابق بوده عَلَم را بگرفت و بر لشکر دشمن حمله کرد و رجز خواند تا او نيز کشته شد. شيعيان که چنين ديدند يکباره دست از جان شستند و غلافهاى شمشيرهاى خود را بشکستند و مشغول جنگ شدند و علم با عبدالله بن سعيد بود. در اين گيرودار بود که پانصد تن از شيعيان بصره و مدائن به يارى ايشان آمدند، ايشان دل قوى شدند و پاى اصطبار استوار نهادند و جنگ عظيمى نمودند و پيوسته مى‌گفتند: أقِلنا ربّنا تفريطَنا فقد تُبْنَا. «اى پروردگار ما! از کوتاهى ما بگذر! حقّاً ما توبه کرديم.» بالجمله چندان جنگ کردند تا آنکه سليمان بن صرد و عبدالله بن سعيد با جمله‌اى از وجوه لشکر شيعه شهيد شدند. ما بقى چون ديدند طاقت جدال با لشکر شام را ندارند روى به هزيمت نهادند و به بلاد خويش ملحق گشتند. و چون ابن زياد از کار شيعيان بپرداخت از «عين وردة» به قصد محاربه با أهل عراق حرکت کرد، چون به موصل رسيد ابراهيم أشتر با لشکر عراق از کوفه به امر مختار به جنگ او بيرون شدند و با لشکر عبيدالله محاربه عظيمى نمودند و در پايان کار ظفر براى اهل عراق شد و عبيدالله بن زياد و حصين بن نمير و شرحبيل بن ذى الکلاع و ابن حَوْشَب ذى ظليم و عبدالله بن إياس سَلْمى با جمله‌اى از اشراف شام سير درکات جحيم شدند. ابراهيم سر ابن زياد و ديگران را براى مختار حمل کرد و مختار سر او را به جانب حجاز فرستاد. و اين واقعه در سال شصت و ششم هجرى بوده است (تا آنکه در ص ٩١ آورده است) و از اينجا معلوم مى‌شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد بلکه دلجوئى و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مصيبت زدگان و أرامل و أيتام آل محمد عليهم السَّلام را که پنج سال در سوگوارى و گداز بودند و به مراسم تعزيت اقامت فرموده بودند چنانچه از حضرت صادق عليه السلام روايت شده که فرمود: بعد از شهادت امام حسين عليه السلام يک زنى از بنى هاشم سرمه در چشم نکشيد و خود را خضاب نفرمود و دود از مطبخ بنى هاشم برنخاست تا پس از پنج سال که عبيدالله بن زياد کشته شد. سيوطى در [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-121)
122. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «تاريخ الخلفاء» طبع چهارم ص ٢١٤ گويد: عبدالله بن زبير براى محاربه با مختار لشگرى فرستاد تا در سنه شصت و هفت به او غالب گرديد و او را کشت.

     و در «تتمّه منتهى الآمال» ص ٩١ تا ص ٩٥ مطالبى را ذکر کرده است که ما اختصار آن را در اينجا مى‌آوريم: در سنه ٦٧ مُصْعَب بن زبير از جانب برادرش عبد الله به دفع مختار بيرون شد و در «حرورا» که قريه‌اى است از کوفه بين او و مختار جنگ عظيمى واقع شد و جماعت بسيارى کشته گشت و مختار منهزم شد و در قصر الإماره کوفه با جمع بسيارى متحصّن گشت و لکن در هر روز به جهت محاربه با مُصْعَب بيرون مى‌آمد و جنگ مى‌نمود تا روزى از قصر الإمارة بيرون شد در حالتى که بر استر اشهبى سوار بود. عبدالرحمن بن اسد حنفى بر او حمله کرد و او را بکشت و سرش را جدا کرد. و اين واقعه در چهاردهم رمضان سنه ٦٧ بوده. پس دار الاماره را محاصره کردند تا چندى که اصحاب مختار در سختى افتادند آخر الامر در أمان آمدند. ايشان را أمان داد و چون بر ايشان مستولى شد آنها را بکشت. و بالجمله مُصْعَب کوفه را تحت تصرّف درآورد و پيوسته در صدد جمع جنود و جيوش بود تا در سنه هفتاد و دو عساکر خود را جمع نموده به دفع عبد الملک بن مروان به جانب شام حرکت کرد. عبد الملک نيز با لشگرى عظيم جنگ او را آماده شده به جنگ او بيرون شد و بيامد تا در اراضى مِسْکن- بکسر ميم- که موضعى است بر نهر دُجَيْل و قريب به بَلَد که يک منزلى سامره است تلاقى دو لشکر شد و جنگ سختى واقع شد و ابراهيم بن اشتر که در لشکر مُصْعَب بود در آن حرب کشته گشت و سر او را ثابت بن يزيد غلام حصين بن نمير جدا کرد و جسدش را نزد عبد الملک حمل کردند. مُصْعَب مردى صاحب جمال و هيئت و کمال بود و جناب سکينه بنت الحسين عليهما السّلام زوجه او بود و خطيب در «تاريخ بغداد» گفته که قبر او با قبر ابراهيم در مِسکن واقع است. و بالجمله عبدالملک بعد از کشتن مصعب اهل عراق را به بيعت خويش خواند مردم با او بيعت کردند آنگاه به کوفه رفت و کوفه را تسخير کرده و داخل دار الإمارة گشت و بر سرير سلطنت تکيه داد و سر مصعب را در مقابل او نهاده بودند و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه يک تن از حاضرين را که عبدالملک بن عمير مى‌گفتند لرزه فرو گرفت و گفت: امير به سلامت باشد من قضيّه عجيبى از اين قصر الإماره به خاطر دارم و آن همچنان است که من با عبيد الله بن زياد در اين مجلس بودم که ديدم سر مبارک امام حسين عليه السّلام را براى او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندى که مختار کوفه را تسخير کرد با او در اين مجلس نشستم و سر ابن زياد را نزد او ديدم، پس از مختار با مُصْعَب صاحب اين سر در اين مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اينک با امير در اين مجلس مى‌باشم و سر مُصْعَب را در نزد او مى‌بينم و من در پناه خدا در مى‌آورم امير را از شرّ اين مجلس! عبدالملک بن مروان تا اين قضيّه را شنيد لرزه نيز او را فروگرفت و امر کرد تا قصر الإمارة را خراب کردند. و اين قضيّه را بعضى از شعراء به نظم آورده و چه خوب گفته:

     يک سره مردى ز عرب هوشمند \*\* گفت به عبد الملك از روى پند

     روى همين مسند و اين تكيه گاه‌ \*\* زير همين قبّه و اين بارگاه‌

     بودم و ديدم برِ ابن زياد \*\* آه چه ديدم كه دو چشمم مباد

     تازه سرى چون سپر آسمان‌ \*\* طلعت خورشيد ز رويش نهان‌

     بعد ز چندى سر آن خيره سر \*\* بد بر مختار به روى سپر

     بعد كه مُصْعَب سر و سردار شد \*\* دستكش او سر مختار شد

     اين سر مصعب به تقاضاى كار \*\* تا چه كند با تو دگر روزگار

     بالجمله چون عبد الملک کوفه را تسخير نمود و اهلش را در بيعت و طاعت خود درآورد، بشر بن مروان برادر خود را با روح بن زنباع جذامى و جمعى ديگر از صاحبان رأى و مشورت از اهل شام در کوفه و حجّاج بن يوسف بن عقيل ثقفى را که مردى بى باک و فتّاک بود براى قتل عبدالله بن زبير به مکه فرستاد و خود با بقيّه لشکر به جانب شام مراجعت کرد و حجّاج با جنود و عساکر خويش به جانب حجاز شد و چند ماهى در طائف بماند آنگاه وارد مکه شد و او نيز مثل حصين بن نمير، ابن زبير را محاصره کرد و منجنيق بر کوه أبوقبيس نصب نمود و پنجاه روز مدت محاصره او- و به قولى مدت چهار ماه- طول کشيد تا بر عبدالله بن زبير ظفر يافتند و به ضرب سنگ او را از پا درآوردند و سرش را بريدند. حجّاج سر او را براى عبد الملک فرستاد و بدنش را واژگونه به دار کشيد و گفت: او را از دار به زير نياورم تا وقتى که مادرش أسماء دختر ابو بکر شفاعت کند. و نقل شده است که: مدّت يک سال بر دار آويخته بود و مرغ در سينه او آشيانه کرده بود. وقتى مادرش أسماء بر او عبور کرده و گفت: وقت آن نشده که اين راکب را از مرکوبش پياده کنند؟! پس او را از دار به زير آوردند و در مقابر يهود دفن نمودند. [↑](#footnote-ref-122)
123. در «أقرب الموارد»، در ماده ثَ‌أرَ آورده است: ثَارَ القتيلَ و بالقتيل ثَأْراً: طلب دَمَه و- قتل قاتله، و عليه قول عبيد بن الأبرص: اذا قُتِلْتُ فلا ترکبْ لتَثْأرَ بى- و إن مرضتُ فلا تَحْسَبْک عُوَّادى تا آنکه گويد: يا ثَأرَات فلانٍ، اى قَتَلَةَ فلان. يا للثأْرَاثِ لفظة تستعمل عند طلب الثَّار و اللّام فيه للاستغاثة. [↑](#footnote-ref-123)
124. «تاريخ الشِّيعة» مظفّر ص ٣١ تا ص ٤١. [↑](#footnote-ref-124)
125. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مى‌رفت. و يحيى غَسَّانى گويد: عادت عبد الملک آن بود که بسيارى از اوقات نزد امِّ دَرْدَاء مى‌نشست. روزى وى به عبد الملک گفت:” بَلَغَنِى يَا أمِيرَ الْمُؤمِنينَ أنَّک شَرِبْتَ الطِّلاءَ بَعْدَ النُّسْک وَ الْعِبَادَةِ؟! قَالَ: إى وَ اللهِ! وَ الدِّمَاءَ قَدْ شَرِبْتُهَا!” «اى اميرمؤمنان! به من اين طور گزارش داده شده است که تو پس از آن عبادتها و پرهيزگاريها اينک شراب مى‌نوشى! گفت: آرى سوگند به خدا! و خونهاى مردم را همچنين مى‌نوشم!»

     و نافع گويد: من در تمام مدينه گردش کرده‌ام، هيچ جوانى را مجاهدتر در عبادت، و فقيه‌تر، و پرهيزگارتر، و کتاب خدا را بهتر و استوار قرائت کننده‌تر از عبدالملک بن مروان نديده‌ام. و أبو الزّناد گويد: فقهاى مدينه عبارتند از: سعيد بن مُسَيِّب، و عبدالملک بن مَرْوان، و عُروة بن زُبَيْر، و قبيصة بن ذويب. و از عبدالله بن عمر چون پرسيدند: شما اى گروه مشايخ قريش! نزديک است که زمانتان بسر آيد، در آن صورت بعد از شما ما در مسائل خودمان به چه کس مراجعه نمائيم؟! ابن عمر گفت: مروان بن حکم در مدينه پسرى دارد. از او بپرسيد! عبدالملک دوستى داشت. روزى او بر شانه وى زد و گفت: چون پادشاهى امَّت محمد را نمودى تقواى خدا را پيشه گير! گفت: واى بر تو! مرا از اين سخن واگذار! مرا چه‌کار با سلطنت بر امت محمد؟! گفت: در اداره امورشان تقواى خدا را مورد عمل قرار بده! يزيد بن معاويه لشگرى به سوى اهل مکه گسيل داشت. عبدالملک گفت: أعُوذُ بِاللهِ! أ يُبْعَثُ إلَى حَرَم اللهِ؟! «من پناه مى‌برم به خداوند! آيا به سوى حرم خداوند لشکر مى‌فرستند؟!»

     يوسف که مرد يهودى تازه مسلمان بود، دست بر شانه او زد و گفت: جَيْشُک إلَيْهِمْ أعْظَمُ. «لشکر تو به سوى اهل حرم خدا عظيمتر مى‌باشد.» يحيى غَسَّانى گويد: چون مسلم بن عَقَبَه در مدينه فرود آمد، من در مسجد پيغمبر صلَّى الله عليه و آله وارد شدم و در کنار عبد الملک نشستم. عبدالملک به من گفت: آيا تو از اين سپاه هستى؟! گفتم: آرى. گفت: ثکلَتْک امُّک «مادرت به عزايت و سوگت بنشيند!» آيا مى‌دانى تو براى قتال و مبارزه با کدام کس حرکت مى‌کنى؟! به قتال و مبارزه با اوَّلين مولودى که در اسلام به دنيا آمده است، و با پسر حوارى پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلّم و با پسر ذاتُ النِّطَاقَيْن، و با آن کس که پيغمبر صلَّى الله عليه و آله و سلّم حَنَک او را برداشته‌اند. سوگند به خداوند اگر روز نزد او بروى او را روزه دار مى‌يابى! و اگر شب به نزد او بروى وى را به عبادت و نماز قائم مى‌يابى! بنابراين هر آينه تمام مردم جهان چنانچه براى قتال با او پشت به پشت داده يکديگر را همراهى نمايند، خداوند جملگى آنان را به رو در آتش مى‌افکند. و چون نوبت خلافت به عبد الملک رسيد وى ما را در معيّت حجَّاج به سوى او فرستاد تا اينکه او را کشتيم. و ابن أبى عائشه گفته است: چون خلافت به عبد الملک تفويض شد، قرآن در دامنش بود و مشغول خواندنش بود. قرآن را به روى هم [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-125)
126. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گذارد و گفت:” هَذَا آخِرَ الْعَهْدِ بِک!” «اين آخرين زمان قرائت من است از تو، و اينک به پايان رسيده است!» و مالک گفته است: من از يحيى بن سعيد شنيدم که مى‌گفت: [اوَّلين‌] کس که در مسجد النّبى ما بين ظهر و عصر نماز مى‌گزارده است عبدالملک بن مروان و جوانانى با او بوده‌اند. عادتشان اين بود که چون امام جماعت، نماز ظهر را اقامه مى‌کرد، ايشان بر مى‌خاستند و تا وقت رسيدن نماز عصر به نوافل اشتغال مى‌داشته‌اند. به سعيد بن مُسَيِّب گفتند: اى کاش ما هم بر مى‌خاستيم و همچون اين گروه نماز مى‌خوانديم. سعيد بن مُسَيِّب در پاسخشان گفت:” لَيْسَتِ الْعِبَادَةُ بِکثْرَةِ الصَّلَاةِ وَ الصَّوْمِ! وَ إنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَکرُ فِى أمْرِ اللهِ وَ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللهِ.” «عبادت کردن، به بسيار بجا آوردن نماز و روزه نمى‌باشد بلکه فقط عبادت عبارت مى‌باشد از تفکر در امر خدا و ورع از محرَّمات إلهيّه!» مروان بن حکم ولايت عهد خود را پس از پسرش: عبد الملک براى سعيد بن العاص مقرّر نمود عبدالملک براى آنکه سلطنت به أولاد خودش نصيب آيد، او را کشت. و اين کشتن او اوَّلين غدر و مکرى بود که در اسلام به وقوع پيوست. و بعضى از آنان راجع به اين قضيّه گفته‌اند:

     يَا قَوْمِ لَا تُغْلَبُوا عَنْ رَأْيِکم فَلَقَدْ \*\* جَرَّبْتُمُ الْغَدْرَ مِنْ أبْنَاءِ مَرْوَانَا

     أمْسَوْا وَ قَدْ قَتَلُوا عَمْراً وَ مَا رَشدُوا \*\* يَدْعُونَ غَدْراً بِعَهْدِ اللهِ كَيْسَانَا

     وَ يَقْتُلُونَ الرِّجَالَ الْبُزْلَ ضَاحِيَةً \*\* لِكَىْ يُوَلُّوا امُورَ النَّاسِ وِلْدَانَا

     تَلَاعَبُوا بِكِتَابِ اللهِ فَاتَّخَذُوا \*\* هَوَاهُمُ فِى مَعَاصِى اللهِ قُرْآناً

     و در وقت وصيّت به پسرش وليد مى‌گويد: اى وليد!” اتَّقِ اللهَ فِيمَا أخْلَقَک فِيهِ.” تا آنکه گويد: نظر عطف و توجّهت را بر حَجَّاج معطوف دار! اوست که منبرها را براى شما آماده و مهيّا ساخته است. و اى وليد! اوست شمشير تو و دست و بازوى قدرت تو بر عليه آن کس که با تو بستيزد و دشمنى کند! درباره او به گفتار احدى گوش فرا مدار! نياز تو به او بيشتر است از نياز او به تو! چون بمُردم، مردم را به بيعت خود فراخوان، کسى که با سرش بگويد: اين طور! (يعنى بيعت نمى‌کنم!) تو با شمشيرت به وى بگو: اين طور (يعنى سرت را از بدنت بر مى‌دارم!) چون حالت احتضار براى عبد الملک رخ داد، پسرش وليد بر وى وارد شد، عبد الملک به اين شعر تمثّل جست:

     کمْ عَائدٍ رَجُلًا وَ لَيْسَ يَعُودُهُ‌ \*\* إلّا لِيَعْلَمَ هَلْ يَرَاهُ يَمُوتُ؟

     «چه بسيار افراد عيادت کننده از شخص مريضى مى‌باشند که غرض و منظورشان از عيادت چيزى نمى‌باشد مگر آنکه بدانند که آيا مى‌توانند مرگ او را ببينند؟!» پسرش وليد شروع کرد به گريستن. عبدالملک گفت: آيا به مثابه کنيزان گريه مى‌نمائى؟! چون من مردم، کمر خود را محکم [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-126)
127. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ببند و إزار بر تن کن! و پوست پلنگ را بپوش! و شمشيرت را بر گردنت و شانه‌ات بگذار! و هر کس که در برابرت خودى نشان دهد، گردنش را بزن، و هر کس سکوت اختيار کند، به مرض خودش مرده است. در اينجا سيوطى مى‌گويد: و اگر نبود از زشتيهاى عبد الملک مگر حَجَّاج و توليت وى را بر مسلمين و بر صحابه و أکابر تابعين- رضى الله عنهم- که چگونه ايشان را خوار و سخيف شمرد و ذليل نمود و با ضرب و شتم و حبس آنان را کشت، و از صحابه و بزرگان تابعين به قدرى کشت که به حساب درنيايد فضلًا از غير ايشان همان کافى بود براى هلاکت ابدى او. حَجَّاج گردن انس و غير او را مهر کرد. و مقصود و مرادش از اين عمل، ذلَّت آن صحابه بود:” فَلَا رَحِمَهُ اللهُ وَ لَا عَفَى عَنْهُ.” و از اشعار عبد الملک، اين ابيات مى‌باشد:

     بِعُمْرِى لَقدْ عُمِّرتُ فِى الدَّهْرِ بُرْهَةً \*\* وَ دَانَتْ لِىَ الدُّنْيا بِوَقْعِ الْبَوَاتِرِ

     فَأضْحَى الَّذِى قَدْ كَانَ مِمَّا يَسُرُّنِى‌ \*\* كَلَمْحٍ‌مَضَى فِى الْمُزْمِنَاتِ الْغَوَابِرِ

     فَيَا لَيْتَنى لَمْ اعْنَ بِالْمُلْكِ سَاعَةً \*\* وَ لَمْ ألْهُ فِى لَذَّاتِ عَيْشٍ نَواضِرِ

     وَ كُنْتُ كَذِى طِمْرَيْنِ عَاشَ بِبُلْغَةٍ \*\* مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى زَارَ ضَنْكَ الْمَقَابِرِ

     از أصْمَعى نقل است که گفته است: چهار نفرند که در سخن استعمال کلمه و لغت غلط ننموده‌اند، نه در کلام جدّ و نه در هَزْل و مزاح: شَعْبى، و عبدالملک بن مروان، و حَجَّاج بن يوسف، و ابن القرِّيَّة. و ابو عبيده گفته است: چون أخْطَل شاعر در مدح عبد الملک کلمه‌اى را سرود که از جمله ابياتش اين بود:

     شَمْسُ الْعَدَاوَةِ حَتَّى يُسْتَقَادَ لَهُم2 \*\* وَ أعْظَمُ النَّاسِ أحْلَاماً إذَا قَدَرُوا

     «او خورشيد دشمنى مى‌باشد (يعنى در مقام معيار و ميزان گيرى عداوت و دشمنى همچون خورشيد است) تا به حدّى که وجود او و جان او براى طرفداران و نزديکانش، مورد تلف و عوض و خونبها قرار مى‌گيرد و از ميان مى‌رود، و عظيمترين انسانها مى‌باشد که در هنگام توان و قدرت بر تلافى، حِلْم و شکيبائى مى‌ورزند.» عبدالملک گفت: اى غلام دست اين مرد را بگير و بيرون ببر! و به قدرى خِلْعَت و لباس بر او بيفکن که او را در خود فرو برد! و پس از آن گفت: از براى هر قومى، شاعرى است و شاعر بنى اميّه أخْطَل مى‌باشد. أصْمعى گفته است: أخْطَل وارد بر عبد الملک شد، عبد الملک به او گفت: وَيْحَک! صِفْ لِىَ السُّکرَ! قَالَ: أوَّلُهُ لَذَّةٌ، وَ آخِرُهُ صُدَاعٌ، وَ بَيْنَ ذَلِک حَالَةٌ لَا أصِفُ لَک مَبْلَغَهَا! «اى واى بر تو! مى‌خواهم براى من از اوصاف شراب بيان کنى!» أخطل گفت: «اولش لذّت است، و آخرش سر درد است، و در بين اوّل و آخر حالتى است که من براى تو مقدار و اندازه‌اش را بيان نمى‌کنم!» عبد الملک گفت: مَا مَبْلَغُهَا؟! فَقَالَ: لَمُلْکک يَا أمِيرَ الْمُؤمِنينَ‌ [عندَها] أهْوَنُ عَلَىَّ مِنْ شِسْعِ نَعْلِى؟! [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-127)
128. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بگو: مقدار و اندازه‌اش چيست؟! أخطل گفت: در وقت آن حالت هر آينه پادشاهى و سلطنت تو اى اميرمؤمنان در نزد من پست‌تر است از بند کفش خودم!» و شروع کرد به سرودن اين ابيات:

     إذَا مَا نَدِيمى عَلَّنِى ثُمَّ عَلَّنِى‌ \*\* ثَلَاثَ زُجَاجَاتٍ لَهُنَّ هَدِيرُ

     خَرَجْتُ أجُرُّ الذَّيلَ تِيهاً \*\* كَأنَّنِى عَلَيْكَ أميرَ الْمُومنينَ أمِيرُ

     «در آن هنگامى که نديم من براى من پى در پى بالا اندازد و سپس بالا اندازد سه ظرف بلورين شراب را که چون به هم برخورد کنند صداى آواز کبوتر و پرنده دهند، من بيرون مى‌روم و چنان حالت مستى و نخوت مرا فرا مى‌گيرد که دامن کشان مى‌روم که گويا من بر تو اى اميرمؤمنان أمير و سرور و سالار مى‌باشم!» تا آنکه گويد: از جمله کسانى که در ايام عبد الملک بدرود زندگى گفته‌اند أيُّوبُ بنُ الْقَرِّيَّة مى‌باشد که در فصاحت بدو مثل مى‌زنند.

     و محدِّث قمى در «تتمّة المنتهى»، طبع سوم در ص ٨٣ و ص ٨٤ گويد: عبد الملک بن مروان پيش از آنکه بر تخت نشيند پيوسته ملازم مسجد بوده و قرائت قرآن مى‌نمود و او را «حَمَامَةُ الْمَسْجِد» مى‌ناميدند و زمانى که خبر خلافت به او رسيد مشغول تلاوت قرآن بود قرآن را بر هم نهاد و گفت:” «سَلام عليک! هذا فراق بينى و بينک».” راغب در «محاضرات» بعد از نقل اين قضيّه گفته که: عبد الملک مى‌گفت که: من مضايقه داشتم از کشتن مورچه و الحال حجّاج براى من مى‌نويسد که: فِئامى از مردم را کشته و در من هيچ اثر نمى‌کند. و در ص ٩٦ و ص ٩٧ گويد: حجّاج بن يوسف ثقفى خبر مى‌داد که بيشتر لذت من در ريختن خون است. و عدد مقتولين او به غير از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده‌اند به صد و بيست هزار به شمار رفته، و وقتى که هلاک شد در محبس او پنجاه هزار مرد و سى هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عريان بودند، و مرد و زن را با هم حبس مى‌کرد و محبس او را سقفى و ساترى نبود. و روايت شده که روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه مى‌رفت که صداى ضجّه شنيد. پرسيد: اين شيون و ضجّه چيست؟! گفتند: صداى کسانى است که در زندان تو مى‌باشند که از گرسنگى و سختى ضجّه و صيحه مى‌زنند. حجّاج به ناصيه ايشان التفات کرد و گفت:” اخْسَئُوا فِيهَا وَ لَا تُکلِّمُونِ!” «در آن جهنم ساکت و خفه شويد و با من سخن نگوئيد!» پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد و نماز جمعه ديگر نخواند که به جهنم پيوست. و در «اخبار الدُّوَل» است که علماء سنّت حجاج را به اين کلمه تکفير کرده‌اند و هم گفته‌اند که: بعد از حجَّاج در حبس خانه‌هاى او سى و سه هزار تن يافتند که غير مستحق و بى‌جهت محبوس شده بودند. وليد بن عبد الملک ايشان را رها نمود. و از شَعْبِى نقل کرده که گفته: اگر هر امَّتى خبيث و فاسق خود را بيرون آورند ما حجاج را در مقابل [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-128)
129. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ايشان درآوريم، هر آينه بر تمامى ايشان غلبه و زيادتى خواهيم داشت. و نقل شده که: وقتى عبد الملک براى حجاج نوشت که از آل أبو طالب کسى را مکش، چه آنکه آل حَرْب گاهى که خون اولاد ابو طالب را ريختند مرگ ايشان را فرو گرفت و دولتشان زائل شد، پس حجاج از ريختن خون طالبيين اجتناب مى‌کرد از ترس زوال ملک و سلطنت نه از خوف خالق عزّ و جلّ. و حجاج از شيعيان أميرالمؤمنين عليه السّلام و خواص آن جناب بسيار بکشت، و کميل بن زياد نَخَعى، و قنبر غلام آن حضرت را او شهيد کرد، و عبد الرَّحمن بن أبى ليلى أنصارى را چندان تازيانه زد که کتفهايش سياه شد و او را امر کرد به سبّ أمير المؤمنين عليه السلام. او در عوض سبّ، مناقب آن حضرت را بگفت. حجّاج امر به قتل او نمود. و هم يحيى بن امِّ طويل را که يکى از شيعيان و حواريين حضرت سيّد سجاد عليه السلام بوده، دست و پا بريد تا شهيد شد. و آخر کسى را که کشت سعيد بن جُبَيْر بود و بعد از پانزده شب از مقتل سعيد گذشته، مرض آکله در جوف او پيدا شد و همان سبب هلاک او گرديد، و قتل سعيد و هلاک حجاج در ايَّام خلافت وليد سال نود و پنجم در شهر واسِط بوده است. انتهى محل نياز از گزارش مرحوم محدث قمى در «تتمة المنتهى». بارى اين مطالب تحرير افتاد تا معلوم شود: جميع حکام جور و واليان ستم پيشه که هنوز شرح حال آنان روى تاريخ را سياه کرده است افراد سبيل کلفت، و ريش تراش، و غدّاره‌کش، و جاهل به مسائل و احکام دين در ابتداى امرشان نبوده‌اند، بلکه به صورت ظاهر اهل صلاح و عَبا و رِدا و حَنَک بوده و براى نماز جمعه مداوم و خطبه، خودشان حتماً حضور مى‌يافته‌اند. و تا آخر عمر هم با همين شکل و شمايل با قبا و ردا در صحنه حضور مى‌يافته‌اند. چرا که در آن عصر جز اين متاع در بازار عامّه مسلمانان کالائى خريدار نداشت. اما ديو شهوت و کلْب خشم و غضب و باده غرور و محبت جاه و رياست و پندارهاى پوچ، چنان ايشان را احاطه کرده بود که خود را خداى روى زمين مى‌دانستند.

     مُعَبَّا وَ مُعَصَّا وَ مُعَمَّمْ‌ \*\* براى قتل دين گشته مُصَمَّم3

     نعوذ بالله من شرور أنْفُسِنَا \*\* و من سَيِّئَاتِ أعمالنا.

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- در زمان خريد و فروش بردگان براى آنکه غلامها و کنيزهاى اشخاص شناخته شوند و أحياناً فرار نکنند و آقاى دگرى ادّعاى ملکيتشان را ننمايد، بر ظاهر دستها و ظاهر گردنهاى بردگان داغ مى‌زدند. حجَّاج چون به مکه رفت و براى عبد الملک بن مروان بيعت به عنوان بردگى از اين صحابه اخذ نمود. مهر مذلّت و بردگى را همچون بردگان بر مواضع ظاهر و هويداى بدنشان کوفت و داغ زد تا در برابر أنظار و ديدگان عامه بدين نکبت مشهور باشند. اينجاست که دل سيوطى از اين عمل وى رنجيده و با پناه و رجوع به خدا چاره‌جوئى مى‌کند.)

     ٢- در «أقرب الموارد» در مادّه ق و د آورده است: (اسْتَقَادَ) له استقادةً: أعطاه مُقَادَتَه و- زيدٌ الاميرَ: سَأله أن يُقيدَ القاتلَ بالقتيل، و- ذَلَّ و خَضَعَ. (اسْتَقَادَ) فلانٌ الاميرَ من القاتل فأقَادَهُ منه: أى طلب منه أن يَقْتُلَه فَفَعَلَ.-

     ٣- واعظى بود در طهران در عصر طفوليَّت تا ريعان شباب حقير به نام حاج ميرزا عبدالله واعظ سبوحى طهرانى. مردى در نهايت تقوى و زهد، و در غايت فهم و درايت و علم، به تفسير و اخبار وارد بود، فلسفه و حکمت را مى‌دانست. در فصاحت و بلاغت بى نظير، جَهُورىّ الصّوت، و در فن خطابه و کيفيّت ورود و خروج مطلب، و گريز زدن در پايان منبر به قضيّه کربلا اعجاز مى‌نمود. در ماههاى رمضان در مسجد سپهسالار جديد در شبستان چهل ستون منبر مى‌رفت و از اعتقادات و بالاخصّ مباحث معاد مطالب بکر و زنده و بسيار شيرين داشت. بسيار مرد غيور و دين دوست و حرّ و آزادمنش بود. وى در زمان خود سر دسته و رئيس اهل منبر به شمار مى‌رفت. حقير بسيار به او علاقمند بودم و در شهور رمضان براى ادراک فيض از بياناتش در پاى منبر او حاضر مى‌شدم با آنکه در آن وقت بچه مدرسه بودم. هنوز طنين فرياد و صداهاى او در صحن مدرسه و مسجد سپهسالار که در خصوص ايام عزا در آنجا منبر مى‌رفت و در روى آخرين پله منبر که شايد هفتمين پله بود مى‌ايستاد و عمامه را از سر بر مى‌داشت و عبا را از دوش مى‌افکند، و دو آستين لبَّاده را تا بازو بالا مى‌زد در گوش حقير رفت و آمد دارد. اين بيت عربى را که در اينجا شاهد آوردم از اشعار بالا منبر اوست که به خاطرم مانده است. چندين سال مريض بود، و در اوقاتى که حقير در نجف اشرف بودم يعنى پس از سنه ١٣٧٠ هجريّه قمريّه رحلت نمود. رحمة الله عليه رحمةً واسعةً. [↑](#footnote-ref-129)
130. آن حضرت سلام الله عليه در مدينه منوّره سنه ٥٧ از هجرت تولد يافت، و در واقعه کربلا چهار ساله بود، و به دست هشام بن عبد الملک با تصدّى عامل خود در مدينه در هفتم از شهر ذى‌الحجه الحرام سنه ١١٤ و يا ١١٧ با القاء سمّ شهيد گرديد و در قبرستان بقيع با عمويش و پدرش مدفون شد. [↑](#footnote-ref-130)
131. اين احاديث بسيار است و با تعبيرات مختلفى وارد است و به حدّ استفاضه مى‌رسد آنها را مجلسى- رضوان الله عليه- در ج ١، از «بحار» طبع کمپانى از ص ١١٧ تا ص ١٢٦ تحت عنوان «باب إنَّ حديثهم: صعبٌ مستصعبٌ و انّ کلامهم ذو وجوه کثيره و فضل التّدبّر فى أخبارهم و التّسليم لهم و النّهى عن ردّ أخبارهم» آورده است. صَعْب به حيوان سرکش و شموس گويند که کسى نمى‌تواند بر آن سوار گردد در مقابل ذلول که مراد از آن حيوان رام است. و مُسْتَصْعب حيوانى را گويند که چون آن را ببينند از آن فرار کنند از شدّت حدّت و بيم گزند آن. و معنى حديث اين طور مى‌شود: به درستى که حديث ما سخت و مشکل و غير قابل دسترس و نيز سخت و مشکل شمرده شده و غير قابل دسترسى انگاشته شده مى‌باشد به طورى که هيچ کس نمى‌تواند آن را متحمّل گردد و بردارد مگر آنکه فرشته مقرّبى باشد و يا پيامبر مرسلى و يا بنده مؤمنى که خداوند قلب او را به تحمّل ايمان آزمايش نموده باشد. ما در دوره علوم و معارف اسلام در قسمت ٢ «امام‌شناسى» در ج ٥ از مطبوع ص ١٠٩ تا ص ١١١ در متن بعضى از اين اخبار را ذکر نموديم و در تعليقه نيز توضيح بيشترى داده شده است. [↑](#footnote-ref-131)
132. اين حديث را با عبارت: النّاس معادنُ کمعادن الذّهب و الفضّة، خيارهم فى الجاهليّة خيارهم فى الاسلام از رسول اکرم مرسلًا در «جامع السعادات» طبع نجف اشرف ج ١ ص ٢٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-132)
133. حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام در مدينه در سنه ٨٠ و يا ٨٣ هجريّه متولد شدند، و در مدينه به واسطه سمّ منصور به دست عامل خود در بيست و پنجم از شوال، و گفته شده است: در رجب سال ١٤٨ رحلت يافتند. و خداوند به من توفيق عنايت نموده است تا در احوال آن حضرت کتابى در دو مجلّد نگاشته‌ام و به طبع رسيده است. (مظفّر) [↑](#footnote-ref-133)
134. محمد بن يعقوب کلينى در سال ٣٢٨ و يا ٣٢٩ در شهر شعبان سال تَنَاثُرِ نُجُوم رحلت کرد و آن سال وفات على بن محمد سَمُرى رضى‌الله‌عنه که سفارت امام زمان به موت وى منقطع گرديد و غيبت کبرى پديدار گشت نيز مى‌باشد. کتاب «کافى» کلينى از أهم کتب شيعه مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-134)
135. محمد بن على بن بابويه قمى که در شهر رى سکونت گزيد و در سنه ٣٥٥ وارد بغداد گرديد و در حالى که جوان بود مشايخ طائفه از وى استماع حديث مى‌نموده‌اند. براى وى سيصد کتاب مى‌باشد. در شهر رى در سال ٣٨١ از دنيا رفت رحمةالله. [↑](#footnote-ref-135)
136. محمد بن حسن بن على طوسى در شهر رمضان سال ٣٨٥ متولد شد و در سال ٤٠٨ وارد عراق گرديد و در سال ٤٤٨ به نجف انتقال يافت و در شب دوشنبه ٢٢ از ماه محرم سنه ٤٦٠ رحلت نمود و در خانه خودش مدفون گرديد و الآن آن خانه مسجد است. طوسى صاحب تأليفات کثيره‌اى است که همگى آنها مهم و جليل مى‌باشند. [↑](#footnote-ref-136)
137. شيعه اتّفاق و اجماع بر شهادت حضرت با سمِّ منصور دوانيقى دارند. بسيارى از مؤلّفين سنّى مذهب همچون صاحبان «الصَّوَاعق المحرقة» و «إسْعاف الراغبين» و «نور الأبْصَار» و «تَذْکرَة الخواصّ» و غيرهم آن را ذکر کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-137)
138. حضرت در سال ١٢٨ و يا ١٢٩ متولد شدند و در پنجم و يا بيست و پنجم از ماه رجب سنه ١٨٣ شهيد، و در مقابر قريش همان‌جائى که قبرشان امروزه مزار مى‌باشد مدفون گرديده‌اند. [↑](#footnote-ref-138)
139. امامت به آن حضرت در سال وفات پدرشان: سنه ١٤٨ منتقل شد. و بنابراين مدت زمان امامتشان سى و پنج سال بوده است. [↑](#footnote-ref-139)
140. حضرت امام على بن موسى الرّضا عليه السّلام در سنه ١٥٣ و يا ١٤٨ در مدينه متولد گرديد، و در طوس در هفدهم از شهر صفر سنه ٢٠٣ به طور کشته شدن با سمّ مأمون رحلت نمود، و همان موضعى که امروز قبرشان مزار است، و از هر صوب و جهتى به زيارتش مى‌روند، مدفون گرديد. [↑](#footnote-ref-140)
141. اين بيعت در همان سال قدوم حضرت از مدينه بود که سنه ٢٠١ باشد. مأمون در سنه ٢٠٢ دختر خود امّ حبيبه را به نکاح حضرت درآورد، و در ماه دوم از سنه ٢٠٣ آن حضرت را با خورانيدن سمّ به قتل رسانيد. [↑](#footnote-ref-141)
142. طبرى در «تاريخ الامم و الملوک» از طبع دار المعارف مصر، ج ٨ ص ٥٦٤ تا ص ٥٦٨ و ابن اثير در «الکامل فى التاريخ» طبع ادارة الطّباعة المنيريّة ج ٥ ص ١٩١ تا ص ١٩٣ و ابن کثير در «البداية و النهاية» ج ١٠ ص ٢٤٨ تا ص ٢٥٠ در حوادث سنه ٢٠٢ و ٢٠٣ ذکر نموده‌اند که: حضرت على بن موسى عليهما السّلام به مأمون خبر داد که از هنگامى که برادرش محمد کشته شده است [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-142)
143. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مردم در فتنه و کشتار بسر مى‌برند و فضل بن سهل اخبار را از او پنهان مى‌دارد و بنى عباس که اهل بيت مأمون به شمار مى‌آيند چيزهائى را بر او اشکال مى‌گيرند و مى‌گويند: مأمون مسحور و مجنون شده است و چون اين مطالب را ديده‌اند با عمويت: ابراهيم بن مهدى به خلافت بيعت کرده‌اند. مأمون گفت: با او به خلافت بيعت ننموده‌اند فقط او را امير خود براى اداره امورشان کرده‌اند بنابر آنچه که فضل به من خبر داده است. حضرت به مأمون فهماندند که: فضل به او دروغ گفته و غشّ نموده است و الآن آتش جنگ در ميان ابراهيم و حسن بن سهل شعله ور است، و مردم چند چيز را بر تو ايراد دارند: منصب امارت او را در بغداد، و منصب وزارت برادرش سهل را و منصب مرا و منصب بيعتى را که براى من پس از خودت گرفته‌اى! مأمون گفت: از اهل لشکر من کسى هست که از اين وقايع با خبر باشد؟ حضرت فرمود: يحيى بن معاذ و عبد العزيز بن عمران و عده‌اى از وجوه سپاهيان! مأمون گفت: آنان را بر من وارد کن تا بپرسم از آنها آنچه را بيان نمودى! حضرت ايشان را وارد ساخت و عبارت بودند از يحيى بن معاذ، و عبد العزيز بن عمران، و موسى، و على بن أبى سعيد (خواهر زاده فضل) و خَلَف مصرى. مأمون از آنان پرسيد از مطالب مشروحه. همگى از گفتن امتناع نمودند مگر آنکه مأمون از ناحيه گزند سهل براى ايشان امان نامه بنويسد. مأمون ضامن شد و براى هر يک از آنها جداگانه به خط خود أمان نامه نوشت و به آنها داد. آنان از جميع فتنه‌هاى واقعه او را مطلع کردند و مشروحاً بيان نمودند، و به او خبر دادند که اهل او (عباسيون) و موالى او و سرلشگران او بسيار از چيزها را ايراد گرفته و در غضب آمده‌اند. و خبر دادند به او که فضل امر هَرْثَمَه را بر او تدليس کرده است. هرثمه آمده است که مأمون را نصيحت کند و او را از امورى که بر عليه او صورت مى‌گيرد مطّلع گرداند که اگر مأمون تدارک امر خود را ننمايد خلافت از دست او بيرون مى‌رود. فضل کسى را گماشته تا هرثمه را بکشد و مطلب او پنهان بماند. چون مطلب بر مأمون محقّق شد امر کرد تا به سمت بغداد کوچ کنند وقتى که امر مأمون به حرکت به بغداد صادر شد. سهل از بعضى از جريانها مطلع گرديد و بر آنان که به مأمون خبر داده بودند سخت برآشفت تا به جائى که بعضى را تازيانه زد و بعضى را زندان کرد و موهاى محاسن بعضى را کند. مأمون از شهر مرو به سرخس آمد. در آنجا چهار تن از لشکريان مأمون در حمام سرخس به اسامى: غالب مسعودى أسود، و قسطنطين رومى، و فرج ديلمى، و موفّق صقلبى بر سهل هجوم آوردند و با شمشيرها آن‌قدر به او زدند تا بمرد. آنها فرار نمودند و مأمون در طلبشان فرستاد و براى کسى که آنها را بياورد ده هزار دينار جايزه قرار داد. عباس بن هيثم بن بزرگمهر دينورى ايشان را به حضور مأمون آورد. آنها به مأمون گفتند: تو ما را امر به کشتن او کردى! مأمون امر کرد تا گردنهايشان را [ادامه درصفحه بعد] [↑](#footnote-ref-143)
144. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] زدند ..... سپس فرستاد دنبال عبد العزيز بن عمران، و على، و موسى، و خلف و از کشته شدن سهل استعلام کرد. آنان همگى اظهار بى اطّلاعى نمودند. مأمون قبول نکرد و هر چهار نفرشان را بکشت و سرهايشان را به واسط به سوى حسن بن سهل فرستاد، و به وى اعلام نمود که چه مصيبتى در اثر کشته شدن سهل به او رسيده است! و حسن را به جاى سهل وزير خود ساخت و نامه مأمون به دست حسن رسيد و او را حالت هيجان و آشفتگى دست داد به طورى که او را در قيد مى‌بستند و در اطاق آهنين نگه مى‌داشتند. و چون مأمون از سرخس بيرون آمد متوجه طوس گرديد و چند روزى را در کنار قبر پدرش بسر آورد. حضرت على بن موسى الرّضا انگور بسيارى خورد و ناگهانى از دنيا رفت و اين در آخرين روز از ماه صفر بوده است. مأمون امر کرد تا او را در کنار بدن رشيد دفن کردند (سه روز مأمون در کنار قبر خيمه زد و در آن خيمه بسر مى‌برد و غير از آب و نان و نمک نسائيده غذا نمى‌خورد، و پابرهنه در دنبال جنازه حضرت حرکت مى‌نمود و گفت: مَنْ لى بَعدک يا أبا الحسن؟! «اى أبو الحسن!! من بعد از تو بى کس شده‌ام!» مأمون حضرت امام رضا را خاک کرد و در ماه ربيع الاوّل به حسن بن سهل نامه نوشت و او را از مرگ على بن موسى بن جعفر عليهم‌السَّلام با خبر کرد و او را مطلع نمود از مقدار غم و مصيبتى که در فوت او براى وى رخ نموده است و نامه‌اى هم به بنى عباس و موالى و اهل بغداد نوشت و آنان را از موت على بن موسى آگاه کرد. و گفت: اينک داخل در اطاعت من آئيد چرا که آن کس که شما اطاعتش را بعد از مردن من مکروه مى‌داشتيد الآن از دنيا رفته است. ما در اينجا از مقدار و کيفيّت غَدر مأمون به خوبى اطلاع مى‌يابيم که چگونه فضل بن سهل را در حمام سرخس مى‌کشد و براى إخفاء جرم و جنايت خود چهار قاتل او و سپس چهار نفر بى گناه دگر را مى‌کشد و به عنوان قاتل سرهايشان را به نزد برادر مقتول: حسن بن سهل مى‌فرستد و او را وزير خود مى‌نمايد و خود را در کشته شدن سهل مصيبت زده و غم‌دار مى‌داند. همچنين در موت حضرت امام رضا که به واسطه انگور مسموم او را مى‌کشد آنگاه در پشت جنازه وى: مَنْ لِى بَعْدَک يا أبا الحسن سر مى‌دهد! در اينجا مناسب است داستانى را از مأمون پس از کشتن برادرش: محمّد امين در اينجا بياوريم که چگونه بعد از اين واقعه او به ديدن مادر محمد: زبيده رفت و هر دو گريستند و مأمون جدّاً خود را از قتل وى تبرئه مى‌کرد و آن زن فهميده چه اشعارى را به کنيزکان محمد ياد داده بود که در حضور مأمون تغنّى کنند: محمود جارالله زمخشرى در کتاب «ربيع الأبرار و نصوص الأخبار»، ج ٤ ص ٢٦٤ گويد: مأمون بر زبيده1 وارد شد که او را بر کشته شدن پسرش: أمين تسليت گويد. مدّتى هر دو با هم گريستند، و مأمون خودش را از قتل وى تبرئه کرد. زبيده او را سوگند داد تا نهار را بماند و نزد او صرف کند. چون مأمون از صرف نهار فارغ گرديد، کنيزان مغنّيه محمد را نزد مأمون آورد تا براى وى تغنّى کنند و اشاره به يک نفر از آنها نمود. آن کنيزک به اشعار وليد بن عقبه2 تغنّى کرد:

     هُم قَتَلوه کىْ يکونوا مَکانَه‌ \*\* كَمَا غَدَرَتْ يوماً بِكِسْرى مَرَازِبُه ١

     فَإلّا يكونوا قاتليه فإنَّه‌ \*\* سَوَاءٌ علينا مُمْسِكَاه و ضاربُه ٢

     (١) «ايشانند که عثمان را کشتند تا بجايش نشينند همان طور که کسرى خسرو پرويز را آلتها و شمشيرهاى خود او کشتند، و خواصّ و ملازمان به او غدر کردند (چون کشنده او پسرش شيرويه بود با شمشير خاصّ او که سلطان هند براى او هديه فرستاده بود).

     (٢) و اگر ايشان مباشرةً متصدّى قتل او نشده‌اند براى ما تفاوتى وجود ندارد ميان آن دو نفرى که او را گرفتند و ميان آن يک نفرى که به او ضربت زد.»

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- در تعليقه آن دکتر سليم نعيمى گويد: زبيده دختر جعفر مادر محمد امين است.

     2- او وليد بن عقبة بن ابى معيط است و اين شعر را در مرثيه عثمان سروده است. و اين بيت دوم در «أغانى» اين طور آمده است:

     بَنى هاشم لا تَعْجَلوا بإقادَةٍ \*\* سواءٌ علينا قاتلوه و سَالِبهُ‌

     و در روايتى است: بنى هاشم لا تعجلونا فإنَّه. [↑](#footnote-ref-144)
145. ولادت حضرت امام محمّد تقى ٧ در دهم شهر رجب سنه ١٩٥ گفته شده است. و با حالت سمّ خوردگى در شهر ذوالقعدة و يا ذوالحجة از سنه ٢٢٠ به شهادت رسيده‌اند. بنابراين مقدار عمرشان در روز وفاتشان ٢٥ سال بوده است. و در پهلوى جسد جدشان حضرت امام موسى کاظم عليهم‌السَّلام مدفون شده‌اند. [↑](#footnote-ref-145)
146. آن حضرت در مدينه در شهر رجب يا ذوالحجّة از سنه ٢١٢ يا ٢١٤ متولّد گرديدند. و مسموماً در سامرّاء در رجب يا جمادى الآخرة از سنه ٢٥٤ رحلت نمودند و در خانه خود همان‌جا که امروز قبرشان مى‌باشد به خاک رفتند. [↑](#footnote-ref-146)
147. نظر کن به «تاريخ أبوالفداء» ج ٣ ص ٤٧، و «مروج الذّهب» ج ٢ ص ٢٦٥. [↑](#footnote-ref-147)
148. آن حضرت در شهر ربيع الآخر از سنه ٢٣١ و يا ٢٣٢ متولّد شدند، و در سامرّاء هشتم ربيع الاوّل از سنه ٢٦٠ على الأشهر رحلت يافتند، و با پدرشان در خانه خودشان مدفون شدند. ايّام امامت آن حضرت شش سال و عمرشان ٢٨ يا ٢٩ سال بوده است و على هذا بعد از حضرت امام محمّد تقى عليهم السَّلام کوچک‌ترين امامان بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-148)
149. قِدْح با کسره قاف و سکون دال عبارت است از تيرى که پرتاب مى‌کنند پيش از آنکه تراشيده و تسويه گردد. و به تير مَيْسر (قمار) نيز قِدْح گويند. و معلَّى عبارت است از هفتمين تير از سهام ميسر قمار که از همه داراى برد بيشترى بوده است. در زمان جاهليت نوعى از قمار بود که بدان أزلام مى‌گفتند و آن بدين گونه بود که شترى را به قيمت خود مى‌خريدند و آن را به قمار مى‌گذاردند بدين طريق که هشت نفر براى قمار مجتمع مى‌شدند و هشت چوبه تير را در ظرفى مى‌نهادند و روى يکى مى‌نوشتند: يک سهم و روى دگرى دو سهم و همين طور تا روى هفتمين مى‌نوشتند هفت سهم و هر يک از اينها اسم خاصى را دارا بود مثلًا نام هفتمى از آنها مُعَلَّى بود، و روى هشتمين مى‌نوشتند: بدون سهم. آنگاه اين شتر را به ٢٨ سهم تقسيم مى‌نمودند. يعنى به ٧ سهمى و ٦ سهمى و ٥ سهمى تا يک سهمى که مجموعاً ٢٨ سهم مى‌گردد. هشت تن قمارباز مى‌آمدند بر سر آن ظرف و چوبه‌هاى تير را بر مى‌داشتند. آن چوبه‌اى که بر روى آن عدد يک نوشته بود يک سهم را مى‌برد و آن که بر روى آن عدد دو نوشته بود دو سهم را مى‌برد. و همين طور آن کس که عدد ٧ را بر مى‌داشت ٧ سهم از شتر را مى‌برد که بزرگترين سهم بوده است. و آن کس که چوبه بدون سهم را بر مى‌داشت بازنده در اين قمار بود و مى‌بايست به تنهائى تمام قيمت شتر را بپردازد. و در اين نوع قمار هفت نفر برنده بوده‌اند به سهامهاى متفاوت و يک نفر بازنده بود. و چون بالاترين بُرْد براى هفت سهمى بوده است لهذا اين مثال قِدْح مُعَلَّى در عرب براى صاحب نصيب أعظم استعمال مى‌شود و مرحوم مظفر در اين عبارت مى‌فرمايد: نصيب أتمّ و أکمل در تشيّع نصيب اهل مدائن دست پرورده سلمان فارسى و حذيفه بوده است. [↑](#footnote-ref-149)
150. ولادت امام زمان را جمعى از اهل سنّت ذکر کرده‌اند. نظر کن به ترجمه آن حضرت در تاريخ ابن خلّکان، و ابن حجر در «الصّواعق»، ص ١٠٠ و ص ١١٤ و محمد بن طلحه شافعى در «مطالب السؤول» ص ٨٩ طبع ايران و «ينابيع المودّة» قندوزى و «الفصول المهمّة» ابن صبّاغ مالکى در فصل دوازدهم و «کفاية الطّالب» محمد بن يوسف گنجى شافعى و «البيان فى أخبار صاحب الزّمان» محمد بن يوسف مذکور و «تذکرة الخواص» سبط ابن جوزى ص ٢٠٤ و «اليواقيت» عبدالوهّاب شعرانى در مبحث شصت و پنجم و اين کتاب به منزله شرح «فتوحات مکيّة» محيى الدين عربى است و «سبائک الذّهب» ص ٧٦ سويدى بغدادى و «عمدة الطّالب» ص ١٨٦ و ابن اثير ج ٧ ص ٩٠ و «تاريخ أبوالفداء» ج ٢ ص ٥٢ و بسيارى ديگر غير از اين کتب. علّامه مبرور شيخ ميرزا حسين نورى در کتاب «کشف الأستار» بسيارى از اهل سنّت که ولادت و حيات و وجود آن حضرت را ذکر کرده‌اند نقل نموده است، و از بعضى از آنان حکايت نموده است که با آن حضرت اجتماع نموده و از وى روايت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-150)
151. عثمان بن سعيد از قائمين به امور و از وکلاى آن دو امام بوده است و داراى لقب سَمّان بوده است همان طور که ملقّب به سَمُرِى بوده است و از جانب حضرت حجَّت توقيع بر سفارتش آمده است و ليکن دوران سفارتش به طول نينجاميد. و پس از او توقيع براى سفارت پسرش محمد بيرون آمد و وى قبلًا وکيل أبومحمد امام عسکرى بود و وفاتش در اواخر شهر جمادى الاولى سنه ٣٠٤ و يا ٣٠٥ بوده است و سپس توقيع در ايّام حيات محمد براى سفارت حسين پس از وى بيرون آمد و حسين از بنى نوبخت مى‌باشد و وفاتش در شهر شعبان سنه ٣٢٦ است. و در ايام حسين توقيع براى سفارت سَمُرى بيرون آمد که پس از حسين او سفير خواهد بود. و چون سمرى در سنه ٣٢٩ رحلت کرد ديگر توقيع براى سفارت احدى بيرون نيامد. بلکه چنانکه شيخ در کتاب «غيبت» در ص ٢٥٧ ذکر نموده است: توقيعى بر دست سمرى بيرون آمد که در آن شيعه را به مرگ سمرى تسليت مى‌دهد، و در آن انقطاع سفارت را پس از او و وقوع غيبت کبرى را ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-151)
152. «تاريخ الشّيعة» آية الله حاج شيخ محمّد حسين مظفر، ص ٤٢ تا ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-152)
153. آيه بيست و چهارم و بيست و پنجم از سوره مبارکه ابراهيم: چهاردهمين سوره از قرآن کريم. [↑](#footnote-ref-153)
154. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٢، ص ٤٩ تا ص ٥١. [↑](#footnote-ref-154)
155. «الميزان فى تفسير القرآن» ج ١٢، ص ٦٢ تا ص ٦٤. [↑](#footnote-ref-155)
156. محيى الدّين عربى در کتاب «الفتوحات المکيّة» خود، در ج ١ ص ١٣٧ گويد: در حديث مروى از رسول الله است که: إنّ الله يقول: لولاک يا محمد ما خلقتُ سَماءً و لا أرضاً و لا جنَّةً و لا ناراً. و ذکر خَلقَ کلِّ ما سوى الله. «خداوند مى‌فرمايد: اى محمد اگر تو نبودى من آسمانى را خلق نمى‌کردم، و نه زمينى را، و نه بهشتى را، و نه آتشى را. و پيامبر هر چيز را به جز خدا ذکر کردند که خدا آنها را خلق نمى‌نمود.»

     و در ج ١ ص ١٤٤ گويد:” فقد عَلِمَت هذه الامَّة علم مَن تَقَدَّم و اختصَّت بعلوم لم تکن للمتقدّمين، و لهذا أشار صلى الله عليه و آله و سلّم بقوله‌”:”ُ «فعلمتُ علم الاولين»“ و هم الذين تقدّموه. ثمّ قال:” «و الآخرين»“” و هو ما لم يکن عند المتقدّمين. و هو ما تعلمه امَّته من بعده إلى يوم القيمة. فقد أخبر: إنّ عندنا علوماً”” لم تکن قبلُ. فهذه شهادة من النّبىّ صلَّى الله عليه و آله و سلّم و هو الصّادق بذلک. فقد ثبت له صلَّى الله عليه و آله و سلّم السّيادة فى العلم فى الدّنيا و ثبتت له أيضاً السِّيادة فى الحکم حيث قال: لو کان موسى حيّاً ما وسعه إلّا أن يَتَّبعنى، و يُبَيّن ذلک عند نزول عيسى عليه السلام و حکمه فينا بالقرآن فصحَّت له السّيادة فى الدّنيا بکل وجهٍ و معنىً، ثم أثبت السّيادة له على سائر النّاس يوم القيمة بفتحه باب الشَّفاعة و لا يکون ذلک لنبىّ يوم القيمة إلّا له صلى الله عليه و آله و سلّم- انتهى کلام محيى الدّين.”

     أقول: درباره مُفاد اينکه اگر محمد صلّى الله عليه و آله نبود خداوند بهشت و جهنّم و آسمان و زمين و ساير موجودات را ايجاد نمى‌کرد، رواياتى را علّامه أمينى رحمه الله در «الغدير» ج ٧ ص ٣٨ و ص ٣٩ ضمن ترجمه احوال حافظ رجب بُرسى بيان مى‌کند. [↑](#footnote-ref-156)
157. جزو مجموعه‌اى از صلوات خاصّه محيى الدّين غير از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسيار کوچک بغلى با خطّى در أعلاترين درجه از حسن نستعليق نزد حقير موجود است. [↑](#footnote-ref-157)
158. در بعضى از آثار عمر حضرت را ٦٣ سال نوشته‌اند، بنابر آنکه بعضى تولّدش را در سنه ٨٥ ثبت نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-158)
159. در کتاب «مغز متفکر جهان شيعه» در ص ٢٠ و ص ٢١ در ميلاد حضرت امام جعفر بن محمد بن على الصّادق: چنين آورده است: زين العابدين عليه السّلام گفت: ميل دارم نوه خود را ببينم اما نمى‌خواهم که او را از اطاق مادرش خارج کنى زيرا امروز هوا قدرى سرد است و بيم آن مى‌رود که سرما بخورد. آنگاه زين العابدين عليه السّلام از زن قابله پرسيد: آيا نوه من زيباست؟ قابله جرأت نکرد بگويد که نوزاد ضعيف و نحيف است و گفت: چشم‌هاى آبى‌اش خيلى زيبا مى‌باشد. زين العابدين عليه السّلام گفت: از اين قرار چشمهاى او شبيه چشمهاى مادرم- رحمة الله عليها- مى‌باشد. چشم‌هاى شهربانو دختر يزدگرد سوم و مادر زين العابدين عليه السّلام آبى رنگ بود و جعفر صادق بر طبق قانون مندل1 چشم‌هاى آبى رنگ را از جدّه بزرگ پدرى خود به ارث برد. روايتى وجود دارد مشعر بر اينکه چشمهاى «کيهان بانو» خواهر شهربانو هم که جزو اسيران خانواده يزد گرد سوم از مدائن به مدينه آورده شد نيز آبى رنگ بوده و اگر اين روايت درست باشد جعفر صادق چشمهاى آبى رنگ را از دو شاهزاده خانم ايرانى به ميراث برد. چون کيهان بانو دختر يزدگرد سوم نيز جدّه بزرگ جعفر صادق بود منتها جدّه مادرى او. على بن أبيطالب عليه السّلام که در مدينه حامى اسيران خانواده سلطنتى ايران بود شهربانو را به عقد ازدواج پسرش حسين درآورد و کيهان بانو را با محمد بن ابو بکر، پسر خليفه اوّل که او را مثل پسر خود دوست مى‌داشت تزويج نمود و بعد از اينکه على عليه السلام خليفه شد، مرتبه محمد بن ابو بکر را به قدرى بالا برد که او را والى مصر کرد و در آن کشور با تمهيد معاويه به قتل رسيد.2

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- يوهان- گريگور- مندل) يک کشيش دانشمند اطريشى بود که در سال ١٨٢٢ متولد شده و در سال ١٨٨٤ زندگى را بدرود گفت. و قانون وراثت يعنى قانون انتقال اوصاف را از يک نسل به نسل‌هاى ديگر در گياهان و جانداران کشف نمود. مترجم-

     2- شرح قتل فجيع محمد بن ابو بکر و اعضاى خانواده‌اش به تفصيل در کتاب «عائشه بعد از پيغمبر» که جداگانه هم چاپ شده به قلم «کورت فريشلر» آلمانى به نظر خوانندگان مجله خواندنيها رسيده است. مترجم [↑](#footnote-ref-159)
160. اين مطلب مفصلًا در «امام‌شناسى» ج ٨ درسهاى ١١٦ و ١١٧ آمده است. [↑](#footnote-ref-160)
161. «تاريخ شيعه» تأليف محقّق عظيم شيخ محمد حسين مظفّر، ص ٢٧. [↑](#footnote-ref-161)
162. احمد امين بک مصرى در کتاب «ضحى الإسلام» ج ٣ ص ٢٦٣ گويد: و بسيارى از احاديث شيعه و نظمشان از امام جعفر بن محمد روايت مى‌شود. از مهم‌ترين آنها روايتى است که امام [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-162)
163. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جعفر الصّادق از على بن أبيطالب که در کيفيّت خلق عالم و انتقال نور از آدم به سوى پيغمبر ما صلّى الله عليه و آله است روايت مى‌کند تا مى‌رسد روايت به اينجا که حضرت مى‌فرمايد: ثمّ انتقل النُّور إلى غرائزنا، و لَمَعَ فى أئمَّتنا، فنحن أنوار السّماء و أنوار الارض، فينا النَّجاة، و فينا مکنون العلم، و إلينا مصير الامور، و بمهديّنا تَنقطع الحُجَج، خاتمة الائمَّة، و منقذ الامَّة، و غايةُ النّور، و مصدر الامور، فنحن أفضل المخلوقين، و أشرف الموحِّدين، و حُجَج ربِّ العالمين. فَلْيَهْنَأ بالنّعمة مَن تَمَسَّک بولايتنا، و قَبَضَ عُرْوَتَنَا.1 و از اينجا دانسته مى‌شود: عقيده مهدويّت و عصمت أئمّه و تقديسشان و إعلاء شأنشان در آن عصر يعنى عصر الامام جعفر الصّادق روئيده شده است- انتهى.

     احمد امين بک در کتاب «ضحى الاسلام» ج ٣ از ص ٢٠٨ تا ص ٢٧١ فصلى را درباره اماميّه ذکر کرده است و براساس صحّت مذهب اهل سنّت، آن را باطل شمرده است. معلوم مى‌شود کتاب «کافى» و کتاب «بحار الأنوار» را در اختيار داشته است. ولى به خوبى از مطاوى سخنانش روشن است که قضاوت به حقّ نکرده است. ابوبکر و عمر را از أميرالمؤمنين عليه السلام أفضل مى‌شمارد، و يک کلمه از غدير خم نام نمى‌برد و نه از وصايت و ولايت. و روايات در باب على بن أبيطالب عليه السلام و عمر و ابو بکر و رسول الله را يکسان مى‌شمرد و همه را مردم عادى مى‌داند و جايزالخطاء و الإثم مى‌داند. عصمت را در انبياء و أئمّه انکار مى‌کند. مهدويّت و رجعت را خرافى مى‌شمرد و متعه را در حکم زنا قلمداد مى‌کند، و از حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام با وجود تمجيدى که مى‌نمايد و او را از شخصيات بزرگ مى‌شمرد در عين حال اشارةً و تلويحاً از تعييب خوددارى نمى‌کند. زيرا بعد از آنکه در اصل و ريشه مهدويّت و رجعت بحث مى‌کند و قائل به خرافى بودن آنها مى‌شود پس از آن مى‌گويد: اين عقيده در زمان امام جعفر صادق پيدا شد و دعاها و زيارات وارده از آن حضرت را نقل مى‌کند و استخفافاً بها عبور مى‌کند. خلاصه احمد امين نبوّت و شريعت را که بر اساس عرفان و ولايت و ربط با خدا و اطّلاع بر عوالم غيب و شفاعت و محبّت مى‌باشد صبغه جديدى از اسلام مى‌داند و بنيادگذار آن را حضرت امام صادق عليه السّلام قلمداد مى‌نمايد. و تشيّع را يک مذهب سياسى مى‌داند که بر اساس تقيّه قرار داده شده است تا افراد تربيت شده در اين مکتب هر وقت بخواهند و بتوانند بر حکومت حمله کنند و قيام به سيف بنمايند و دعوت امامان اوَّلين و حضرت صادق عليهم السَّلام را به خويشتن بر اين اساس به شمار مى‌آورد. و با وجود آنکه در دو جا ابوحنيفه و مالک را از شاگردان حضرت مى‌شمرد و اعتراف به شاگردى ابوحيّان کيميائى مى‌نمايد و شرح شهرستانى را در کتاب «ملل و نحل» از مقامات و حالات رفيعه آن حضرت بيان مى‌کند مع‌ذلک اين مکتب را ساختگى معرفى مى‌نمايد. در ص ٢١٥ مى‌گويد: و قال الرّضا:” النَّاس عبيدٌ لنا فى الطّاعة مُوالٍ لنا فى الدّين. فليبلّغ الشّاهد الغائب‌” (از ص ٨٨ «اصول کافى» طبع سنه ١٢٨١). و نيز احمد امين در کتاب «ظهر الاسلام» ج ٤ از ص ١٠٩ تا ص ١٤٥ درباره شيعه و فرق شيعه همچون اسمعيليّه و قرامطه و زيديّه و اماميّه بحث کرده است و در ص ١١٥ پس از تبجيل و تکريمى از حضرت امام صادق عليه السّلام و بعضى از سخنانشان گويد: و ما که گفتيم: او معنى ايمان را به رنگ خاصّى ملوّن کرده است براى آن است که در بعضى از روايات از وى نقل شده است کلامى که دلالت دارد:” إنَّ الله جعل لمحمّد نوراً ثمَّ تَنَقَّل هذا النّور إلى أهل بيته‌”، مانند خبرى که مسعودى روايت کرده‌اند از حديثى که امام جعفر نسبت به امام على داده است در آن اين طور آمده است:” إنَّ الله أتَاحَ نوراً مِن نوره فَلَمَعَ وَ نَزع قَبَساً من ضيائه فَسَطَعَ ... ثمَّ اجتمع النّور فى وَسَطِ تلک الصّورة الخَفِيَّة فوافق ذلک صورةَ نَبِيِّنا محمدٍ.”

     فقال الله عزّ و جلّ: أنت المختار المنتخب، و عندک مُسْتَودعُ نورى و کنوز هدايتى، من أجلک اسْطَحُ الْبَطْحَاء، و امَوِّجُ الماءَ و أرفع السّماء، و أنصِبُ اهل بيتک اللهداية، و اوتيهم من مکنونِ علمى ما لا يُشْکلُ به عليهم دقيقٌ، و لا يغيب عَنهم خَفِىٌّ، و أجْعَلُهُم حُجَّتى على بَرِيَّتِى و المُنَبِّهِينَ على قدرتى و وَحْدانيَّتى‌ و مثل اين کلماتى که بديشان انتساب دارد. و بنابراين، تمام اين مطالب است که ما را در جائى قرار مى‌دهد که به امام جعفر صادق نسبت صبغه امامت را بدهيم صبغه جديدى که ابداً پيش از آن ما آن صبغه را نمى‌شناخته‌ايم.

     و در ص ١٢٤ بعد از زيارتى که براى أميرالمؤمنين عليه السّلام از حضرت امام صادق عليه السلام از مجلسى رحمه‌الله نقل مى‌کند مى‌گويد: و ايشان دعاء مخصوصى را که يکى از امامان بدان دعا نموده‌اند روايت مى‌نمايند. و اين حديث مقدار تأثير امام جعفر صادق را در تلوين تشيّع و اثر آن براى ما روشن مى‌کند.

     ـــــــــــــــــــــــــــــ

     1- «مروج الذّهب» مسعودى ج ١، ص ١٥. [↑](#footnote-ref-163)
164. آيه ١٥ از سوره ١٩: مريم. [↑](#footnote-ref-164)
165. در کتاب «مغز متفکر جهان شيعه» که در عجائب و غرائب از علوم حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام بيست و پنج تن از أعلام کنگره از مرکز مطالعات اسلامى استراسبورگ گرد آورده‌اند، مترجم محترم آن در صدر کتاب چنين آورده است: چرا مذهب شيعه را جعفرى مى‌خوانند؟ آنگاه در تفصيل آن گفته است: من مردى هستم مسلمان داراى مذهب اثنى عشرى ولى تا امروز نمى‌دانستم چرا مذهب شيعه را به اسم مذهب جعفرى خوانده‌اند. راجع به جعفر صادق امام ششم مذهب خود اطلاعى جز اين نداشتم که او پسر امام محمد باقر عليه السّلام است و پدر امام موسى کاظم عليه السّلام. از تاريخ زندگى او به کلّى بى اطّلاع بودم و حدّاکثر مى‌دانستم در کجا متولّد شد و در کجا زندگى را بدرود گفت. اما نمى‌دانستم: در دوره حيات چه گفت و چه کرد؟ و به طريق اولى نمى‌دانستم: چرا مذهب شيعه را به اسم جعفرى مى‌خوانند؟ مگر امام اول ما، حضرت على بن [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-165)
166. [ادامه تعلیقه صفخه قبل] أبيطالب عليه السّلام نيست؟ و چرا مذهب ما را مذهب علوى نخوانده‌اند و مذهب جعفرى ناميده اند؟ وقتى کتاب «امام حسين و ايران» را در مجلّه خواندنيها مى‌نوشتم و در قبال عظمت و خلوص فداکارى حسين بن على عليه السّلام سر تعظيم فرود مى‌آوردم از خود مى‌پرسيدم: آيا شايسته نبود به پاس فداکارى حسين بن على عليه السّلام مذهب شيعه به اسم مذهب حسينى خوانده شود؟ تا اينکه رساله‌اى از انتشارات مرکز مطالعات اسلامى در استراسبورگ به دستم رسيد که راجع به امام جعفر صادق عليه السّلام امام ششم ما بود، و بعد از خواندن آن رساله بر من معلوم شد: چرا بين أئمّه دوازده گانه ما حضرت امام جعفر صادق عليه السلام آن قدر برجسته شد که نام او را روى مذهب شيعه نهادند و آن مذهب را جعفرى خواندند. ممکن است که خواننده محترم به من بگويد که نشناختن امام جعفر صادق از طرف تو، ناشى از قصور و کاهلى خودت مى‌باشد و اگر تو کتاب «بحار» تأليف مجلسى و کتاب «وفيات الأعيان» تأليف ابن خلّکان و کتاب «وافى» تأليف ملا محسن فيض و کتاب «کافى» تأليف کلينى و يا کتاب «ناسخ التواريخ» تأليف لسان الملک سپهر را مى‌خواندى امام ششم شيعيان را به خوبى مى‌شناختى! در جواب عرض مى‌کنم که من بعضى از کتب را که راجع به امام جعفر صادق نوشته شده خوانده‌ام و ديدم در اکثر آنها از اعجاز و مناقب امام ششم، صفحات زياد وجود دارد ولى ننوشته‌اند: چرا مذهب شيعه به اسم مذهب جعفرى خوانده مى‌شود؟ ليکن رساله‌اى که مرکز مطالعات استراسبورگ منتشر کرده اين موضوع را براى من روشن و ديدگان نابيناى مرا بينا نمود و به همين جهت در صدد برآمدم آنچه را که در همين رساله نوشته شده بسط بدهم و به قدر توانائى خود امام ششم را بر مبناى تاريخ به نسل جوان ايران بشناسانم. چون از علماى مذهبى گذشته تصوّر نمى‌کنم کسى از افراد عادى بداند که امام جعفر صادق عليه السّلام چگونه مذهب شيعه را از نابودى نجات داد، و به طور حتم اگر او نبود امروز مذهب شيعه يا لاأقلّ شيعه دوازده امامى و هفت امامى وجود نمى‌داشت. و حقّ‌شناسى نسبت به آن مرد بزرگ و دانشمند هم اقتضا دارد که او را به کسانى که وى را از نظر تاريخى و علمى و ايدئولوژى نمى‌شناسند بشناسانيم.

     اين بود گفتار مترجم محترم در عنوان کتاب و ليکن وجه تسميه‌اى که ما به لطف خداوندى و تأييد ايزدى در اينجا راجع به مذهب جعفرى ذکر نموده‌ايم بسى عالى‌تر و گران‌سنگ‌تر از وجه تسميه‌اى است که ايشان ذکر نموده‌اند. ما در اين کتاب مبيَّن ساختيم که: حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام با عقل متين و تقواى رصين و دور انديشى کامل دست از خلافت ظاهريّه برداشت و مدت سى سال با دربدرى و خون جگرى، روح نبوّت و اساس ولايت و اصل حقيقت را که از ميان برداشته شده بود، در تشيّع که روح نبوّت و اساس قرآن است ترکيز داد. او با مکتب خود، روح رسول الله را جان تازه بخشيد، او با دروس و تعليمات خود مبارزات مولاى متّقيان را حيات داد. او با دأب و دَيْدن خود قطرات خون اجدادش و جدّش سيّد الشّهداء را طراوت بخشيد. بدين جهت است که نام تمام مذهب شيعيان من البدو الى الختم جعفرى نهاده شده است.” فتأمّل و افهم يرشدک الله إلى صراطه و منهاجه.” ما از کتاب «مغز متفکر» تقدير مى‌کنيم و از زحمات مترجم گرامى که از روى علاقه بدان دست زده‌اند بى نهايت سپاسگزاريم. و به خلاف بعضى که در مقام تنقيد برآمده‌اند اين کتاب را مفيد و لازم مى‌دانيم غاية الأمر توقّع ما از يک مجمعى که متشکل از دانشمندان مسيحى مذهب است بيشتر از اين نبايد بوده باشد. مرحبا به آنان که تا اين مقدار فضائل و مناقب امام ما را اقرار و اعتراف نموده‌اند. حالا اگر علم لَدُنِّى او را منکر شده‌اند فالجرم عليهم لا علينا. ما تمام اين علوم را لَدُنّى و ناشى از اطّلاع بر معدن حکمت و اسرار الهيّه مى‌شناسيم. [↑](#footnote-ref-166)
167. «تاريخ الامم و الملوک»، ابو جعفر محمد بن جرير طبرى طبع دار المعارف مصر و تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج ٧ وقايع سنه ١٣٢ به ترتيب ص ٤٣١ و ص ٤٢٠. [↑](#footnote-ref-167)
168. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-168)
169. رسول الله فرمودند: اسمه اسمى. و اما آنچه در بعضى از روايات آمده است که: اسمه اسمى و اسم أبيه اسم أبى! شايد ساخته طرفداران همين محمد صاحب نفس زکيّه باشد زيرا که او را به عنوان مهدى شناختند و اسم پدر او عبد الله همنام پدر رسول الله بود. [↑](#footnote-ref-169)
170. «منتهى الآمال»، طبع رحلى علميّه اسلاميّه، ج ١ ص ١٩٥ و «تتمّة المنتهى فى وقايع أيام الخلفاء» طبع سوم ١٣٩٧ ص ١٨٠. [↑](#footnote-ref-170)
171. «تاريخ طبرى» ج ٧، ص ٤٦٨ تا ٤٨٨. [↑](#footnote-ref-171)
172. «تاريخ الخلفاء»، طبع چهارم ص ٢٦٠. [↑](#footnote-ref-172)
173. «تتمّة المنتهى»، ص ٢٠٢ و ص ٢٠٣. [↑](#footnote-ref-173)
174. مستشار عبد الحليم جندى در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص ٨٢ چنين آورده است: منصور عموى خود: عبدالله بن على را از سنه ١٣٨ در خانه‌اى حبس کرد تا سقف آن بر وى فرود آيد و در سنه ١٤٧ جان دهد. عبدالله عموى وى و امير لشکر پيروز او بر آخرين ملوک بنى اميّه در «يوم الزَّاب» بوده است و ليکن بر او خروج کرد و منصور سپاهى را به رياست ابو مسلم خراسانى فرستاد. عبدالله به دو برادرش: سليمان و عيسى پناه برد و آنان براى وى امان نامه‌اى که ابن مقفّع آن را نوشت از منصور گرفتند و در آن امان نامه آمده است: و متى غدر أميرالمؤمنين بعمِّه فنساوه طوالق، و دوابّه حبس، و عبيده أحرار، و المسلمون فى حلّ من بيعته. يعنى اگر اميرمؤمنان منصور به عمويش مکرى کند تمام زنهاى وى مطلّقه، و چهارپايان او حبس در سبيل الله، و غلامان او آزاد باشند و مسلمانان گره بيعت خود را با او گشاده يابند.

     و امّا ابو مسلم را منصور به زودى در قصرى مى‌طلبد بعد از امانى که به او داده بود و در آن حال غلامان منصور مى‌ريزند و در برابر او وى را مى‌کشند، و امّا عبد الله بن مقفّع را والى منصور در سنه ١٤٢ مى‌کشد، و دل منصور شاد مى‌گردد. [↑](#footnote-ref-174)
175. «تاريخ طبرى»، طبع سابق، ج ٧، ص ٥٦٦ [↑](#footnote-ref-175)
176. «تاريخ طبرى»، طبع سابق، ج ٧، ص ٥٦٨. [↑](#footnote-ref-176)
177. رياح بن عثمان مُرِّى والى مدينه بود از جانب منصور. مستشار عبد الحليم جندى در کتاب «الإمام جعفر الصّادق» ص ١٢٤ و ص ١٢٥ ضبط رياح بن عثمان را رباح با باء موحّده آورده است و گويد: در زمان امارت رباح بن عثمان بر مدينه، لشگريان منصور بر منازل اهل البيت يورش بردند و مردانشان را از منازل به سوى زندانها بيرون کشيدند. و موکبهاى اهل بيت را در شوارع مدينه در حالى که ايشان در غلّ و زنجير بودند و شکنجه آنها را لاغر نموده بود و روزهاى سخت آنان را فرسوده کرده بود عبور دادند. و پس از آن آنان را به سمت کوفه کوچ دادند تا در مکانى که زندان بود به حبس ابدى سپرده شوند. و به طورى که مسعودى در «مروج الذَّهب» ذکر کرده است در سردابى در زير زمين محبوس گرديدند که شب را از روز باز نمى‌شناختند تا جائى که اکثرشان بمردند. سپس سقف زندان را بر سرشان فرود آوردند تا آنان که زنده بودند در زير پاره‌هاى سقف واريخته جان دادند. و زير همان شکسته‌هاى سقف مدفنشان گرديد، بدون آنکه کسى کوچک‌ترين اعتنائى به آنها بنمايد. [↑](#footnote-ref-177)
178. «تاريخ طبرى» طبع سابق ج ٧ ص ٥٣٧. [↑](#footnote-ref-178)
179. «تاريخ طبرى» طبع سابق ج ٧ ص ٥٣٩. [↑](#footnote-ref-179)
180. ديباج عربى ديبا مى‌باشد و آن ابريشم است. بدن محمد به قدرى سفيد و زيبا بود که به مثابه ابريشم تلألؤ داشت. مرحوم محدّث قمى در «منتهى الآمال» ج ١ ص ١٩٧ گويد: بدن محمد که مانند سبيکه سيم بود مانند زنگيان سياه شده بود و يک چشم او در اثر ضرب تازيانه از کاسه چشم بيرون آمده بود. و در ص ١٩٩ گويد: منصور دوباره با محمد نفس زکيّه بيعت کرده بود يکبار در مسجد الحرام و بار ديگر در أبواء مدينه. و نيز گويد: گاهى محمد در شعاب جبال مخفى بود روزى که در کوه رَضْوَى با امّ ولد خود و پسرى شيرخوار بود همين که نگريست غلامى از جانب منصور براى طلب وى مى‌آيد و فرار کرد و امّ ولد او نيز فرار کرد، آن طفل رضيع از دست ام ولد به زمين خورد و پاره پاره شد. و اين مطلب را ابو الفرج اصفهانى نقل کرده است. اقول: در «تاريخ طبرى» هم در ج ٧ ص ٥٣٥ از طبع چهارم ذکر نموده است و اضافه نموده است که محمد در آن حال اين أبيات را انشاء کرد:

     منخرق السِّربال يشکو الوَجَى‌ \*\* تَنكُبُهُ أطرافُ مَرْوٍ حِدادْ

     شَرَّده الخوفُ فأزْرَى به‌ \*\* كَذاك مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الْجلادْ

     قد كان فى الموت له راحة \*\* و الموتُ حتمٌ فى رقاب العبادْ [↑](#footnote-ref-180)
181. «تاريخ طبرى»، طبع سابق ج ٧ ص ٥٤٠. [↑](#footnote-ref-181)
182. «تاريخ طبرى»، طبع سابق ج ٧ ص ٥٤٩. [↑](#footnote-ref-182)
183. قُوهى: لباسى است سپيد رنگ که منسوب است به قوهستان که دهى است ميان نيشابور و هرات. [↑](#footnote-ref-183)
184. گوينده اين کلام عبد الرحمن ابن أبى الموالى مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-184)
185. «تاريخ طبرى»، طبع سابق ج ٧ ص ٥٥١. [↑](#footnote-ref-185)
186. «تاريخ طبرى»، طبع سابق ج ٧ ص ٥٦٠. [↑](#footnote-ref-186)
187. سيوطى در «تاريخ الخلفاء» ص ٢٦١ گويد: در سنه ١٤٥ خروج دو برادر: محمد و ابراهيم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن على بن أبيطالب صورت گرفت. منصور بر آن دو نفر ظفر يافت و آن دو را با جماعت کثيرى از آل البيت به قتل رسانيد. «فإنّا للّه و إنَّا إليه راجعونَ». [↑](#footnote-ref-187)
188. «منتهى الآمال» طبع رحلى علميه اسلاميّه، ج ١ به ترتيب ص ١٩٩- ٢٠٢. [↑](#footnote-ref-188)
189. «تاريخ الخلفاء» طبع چهارم ص ٢٥٩ و ص ٢٦٠. [↑](#footnote-ref-189)
190. «تاريخ الخلفاء» ص ٢٦١. [↑](#footnote-ref-190)
191. «تاريخ الخلفاء» ص ٢٦٣. [↑](#footnote-ref-191)
192. در «أقرب الموارد» در مادّه حدو گويد: حَدَا يَحْدُو حَدْواً و حُدَاءً، يقال: «مَا أمْلَحَ حُدَاءَهُ» و- الإبِلَ و- بها: ساقها و غنّى لها فهو (حادٍ ج حُدَاة) و سَلَّام الحادى مَثَلٌ فى طَيِّب الحُدَاءِ قيل «اظمأوا الإبل شديداً ثمّ أوردوها الماءَ وَ وَقَفَ سلَّام من ورائها يحدو لها فانصرفت عن الماء اليه.» [↑](#footnote-ref-192)
193. «تاريخ الخلفاء» طبع چهارم، ص ٢٦٧. [↑](#footnote-ref-193)
194. «تتمّة المنتهى» طبع سوم ص ٢٠٥. [↑](#footnote-ref-194)
195. «تاريخ الخلفاء» ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-195)
196. «تاريخ الخلفاء» ص ٢٦٩ و ص ٢٧٠. [↑](#footnote-ref-196)
197. در «مناقب» ابن شهرآشوب از طبع سنگى ج ١ ص ١٨٣ و ص ١٨٤ و از طبع حروفى ج ١ ص ٢٦١ در باب ميراث رسول الله صلّى الله عليه و آله از موسى به عبدالله بن حسن بن حسن و معتّب و مصادف که دو غلام حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام بوده‌اند در ضمن خبرى روايت مى‌کند که وقتى که هشام بن الوليد به مدينه وارد شد، بنى عباس نزد او آمدند و از امام صادق عليه السلام شکايت کردند که او ما ترک ماهِر خصىّ را براى خود برداشته است و به ما از آن چيزى نداده است، حضرت در اينجا خطبه‌اى خواندند و در آن از جمله آوردند که: انَّ الله تعالى لمّا بعث رسول الله صلّى الله عليه و آله کان أبونا ابو طالب المواسى له بنفسه و النّاصر له، و أبوکم العباس و أبو لهب يکذّبانه و يؤلّبان عليه شياطين الکفر و ابوکم يبغى له الغوائل و يقود إليه القبائل فى بدر و کان فى أوَّل رعيلها و صاحب خيلها و رجلها المُطعِم يومئذٍ و النّاصب الحرب له. ثمّ قال: فکان أبوکم طليقنا و عتيقنا، و أسلم کارهاً تحت سيوفنا، لم يهاجر إلى الله و رسوله هجرة قطّ، فقطع الله ولايته منّا بقوله: الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يُهاجِرُوا ما لَکمْ مِنْ وَلايَتِهِمْ مِنْ شَيْ‌ءٍ. فى کلام له ثمّ قال: هذا مولى لنا مات فحزنا تراثه إذ کان مولانا و لانّا ولد رسول الله صلّى الله عليه و آله و امُّنا فاطمة أحرزت ميراثه. علامه مجلسى در «بحار الأنوار» اين حديث را در احوال امام جعفر صادق عليه السّلام، از طبع حروفى ص ١٧٦ از ج ٤٧ آورده است و در بيان خود گفته است: ألَّبْتُ الجيش: جَمَعتُهُ. و التأليب التّحريص، و الرّعيل: القطعة من الخيل. و علامه شيخ محمّد حسين مظفر نيز در کتاب «الامام الصّادق» عليهم‌السلام ٧ ج ٢ ص ٨ اين حديث را ضمن خطبه‌هاى حضرت ذکر کرده است و در ذيلش گفته است: امام صادق عليه السّلام شأنشان رفيع‌تر از آن بوده است که به جهت مال، هم موقف با بنى عباس شوند و ليکن گمان من آن است که حضرت مى‌خواهند از بعضى از احوال عباس که مجهول مانده بود پرده بردارند. چون عن‌قريب سلطنت و امارت بدانها مى‌رسيد و بايد مردم بدانند شأن مالکين رقابشان از اين به بعد چه مى‌باشد؟ و اين کلمات با وجود اختصار آن براى تاريخ، فوائد بسيارى را در بردارد و من گمان ندارم که در تاريخ اين مواقف از عباس ذکر شده باشد! [↑](#footnote-ref-197)
198. «تاريخ الشّيعة» ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-198)
199. «کافى»، ج ٣، ص ٨٣. و مجلسى در «بحار الأنوار» از «کافى» در ج ٤٧ ص ٢١٠ از طبع حروفى نقل کرده است. [↑](#footnote-ref-199)
200. «فروع کافى»، ج ٣ ص ٨٢ و «بحار الأنوار» طبع حروفى ج ٤٧، ص ٢١٠. [↑](#footnote-ref-200)
201. «مُهَج الدَّعَوات» ص ١٩٢، و «بحار الأنوار» مجلسى، «تاريخ الإمام جعفر الصادق عليه السّلام» از طبع حروفى ج ٤٧ ص ١٩٥ تا ص ٢٠٠. [↑](#footnote-ref-201)
202. باخمرا با راء مهمله موضعى است بين کوفه و واسط که به کوفه نزديکتر مى‌باشد. در آنجا قبر ابراهيم بن عبد الله بن حسن بن حسن است که اصحاب منصور وى را کشتند. و دعبل بن على خزاعى او را قصد نموده است در شعرش:

     و قبرٌ بأرض الجوزجان محلّه‌ \*\* و قبرٌ بباخمرا لدى الغربات‌ [↑](#footnote-ref-202)
203. شراة با شين معجمه کوه بلندى است جلوتر از عسفان که محل زندگى ميمونها مى‌باشد. و أيضاً اسم ناحيه‌اى است در شام بين دمشق و مدينه، در برخى از نواحى آن قريه معروفى است به نام حميمه که فرزندان على بن عبد الله بن عباس در عصر بنى مروان در آنجا زيست مى‌نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-203)
204. محمّد بن طلحة شافعى در کتاب «مطالب السَّئُول» طبع رحلى سنگى ص ٨٢ مضمون اين حديث را با سند ديگر و با ذيلى از دعاى حضرت آورده است. [↑](#footnote-ref-204)
205. «مقاتل الطالبيّين»، ص ٤٥٠ و «بحار الأنوار» طبع حروفى ج ٤٧، ص ٢١١ و ص ٢١٢. و همين مضمون از روايت را در «بحار الانوار» ج ٤٧ ص ١٨٧ و ص ١٨٨ علامه مجلسى با سند ديگر از «غوالى اللئالى» روايت نموده است. و در صدر آن حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام مى‌فرمايد: منصور علماى مدينه را طلب کرد چون ما به وى رسيديم ربيع حاجب بيرون شد و گفت: دو نفر از شما بر اميرمؤمنان وارد شوند! من با عبد الله بن حسن وارد شديم. [↑](#footnote-ref-205)
206. آيه ٩٢، از سوره ١٢: يوسف. گفتار حضرت يوسف- على نبيّنا و آله و عليه الصّلاة و السّلام- است هنگام عفو برادرانش در مصر: «امروز بر شما ملامتى و تقبيحى نيست، خداوند شما را مورد مغفرتش قرار مى‌دهد و او از همه رحمت‌آورندگان مورد اختيار است». [↑](#footnote-ref-206)
207. «کشف الغمّة» ج ٢، ص ٤٢٨ و «بحار الأنوار» طبع حروفى، ج ٤٧ ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-207)
208. «کشف الغمّة» ج ٢ ص ٤٣٩. [↑](#footnote-ref-208)
209. همان. [↑](#footnote-ref-209)
210. «کشف الغمّة» ج ٢ ص ٤٤٠. [↑](#footnote-ref-210)
211. «کشف الغمّة» ج ٢، ص ٤٤٨ و «بحار الأنوار» طبع حروفى، ج ٤٧ ص ١٨٥. [↑](#footnote-ref-211)
212. «مستدرک الوسائل» ج ٢ ص ٣٨٦. [↑](#footnote-ref-212)
213. «الإمام جعفر الصّادق» ص ٨٢ و ص ٨٣. [↑](#footnote-ref-213)
214. «مناقب» ابن شهرآشوب ج ٣ ص ٣٥٨ و «بحار الأنوار» طبع حروفى ج ٤٧، ص ١٧٨ و ص ١٧٩. و اين گفتار حضرت را که مرا نزد خودت مخوان تا من خودم بيايم، و ردّ منصور را که من راه براى اجابت درخواست شما را ندارم، در روايت دگرى مجلسى در ج ٤٧ «بحار الأنوار» ص ١٦٤ از «امالى» شيخ طوسى؛ با سند متّصلش از ربيع حاجب روايت کرده است و همچنين اين گفتار حضرت را با جواب مساعد منصور که: لَک ذلک و غير ذلک را سيد بن طاووس در «مهج الدّعوات» ص ٢٥١ از محمد بن عبيد الله اسکندرى و در «بحار الأنوار» ج ٤٧ ص ٢٠٢ از «مهج الدّعوات» روايت نموده است. [↑](#footnote-ref-214)
215. «بحار الانوار» ج ٤٧ ص ١٧٤ و ص ١٧٥ از کتاب «ارشاد» ص ٢٩٠. [↑](#footnote-ref-215)
216. «کشف الغمّة» ج ٢ ص ٣٧٤ از کتاب «مطالب السَّئُول» ص ٨٢ و «بحار الأنوار» ج ٤٧، ص ١٨٢ و ص ١٨٣. [↑](#footnote-ref-216)
217. کتاب «الإمام جعفر الصّادق» صادر از جمهوريّة مصر العربيّة، المجلس الاعلى للشّئون الإسلامية ص ٨٦ و ص ٨٧. و اين همان قضيّه‌اى است که ما در همين جا ص ٥٩ و ص ٦٠ از «کشف الغمّة» از ابن حمدون، و از «بحار الأنوار» نقل نموديم. [↑](#footnote-ref-217)
218. «. مُهَج الدّعوات» ص ١٩٢ و «بحار الأنوار» ج ٤٧ ص ١٩٣ و ص ١٩٤. [↑](#footnote-ref-218)
219. «خداوندا تو آن دو طفل را به خاطر صلاحى که در پدر و مادرشان بود حفظ کردى! پس مرا حفظ کن به خاطر صلاح پدرانم: محمد و على و حسن و حسين و على بن الحسين و محمد بن على:! خداوندا من با قدرت و اتّکاء به تو به سينه‌اش مى‌زنم و به تو پناه مى‌برم از شرّش!» [↑](#footnote-ref-219)
220. «کافى»، ج ٢ ص ٥٦٢ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧ ص ٢٠٨ و ص ٢٠٩. [↑](#footnote-ref-220)
221. «خرائج و جرائح» ص ٢٤٤، و «بحار الأنوار» طبع حروفى، ج ٤٧، ص ١٧٢ و ص ١٧٣. [↑](#footnote-ref-221)
222. «ارشاد» مفيد، ص ٢٩٠، و «بحار الأنوار» ج ٤٧، ص ١٧٤ و ص ١٧٥. [↑](#footnote-ref-222)
223. شهباء مؤنّث أشهب است و آن عبارت است از سفيد رنگى که خالهاى سياه در آن بوده باشد. [↑](#footnote-ref-223)
224. سوگند به طلاق يعنى در صورت دروغ بودن گفتار من تمام زنهاى من مطلَّقه باشند. و سوگند به عتاق يعنى تمام بردگان من آزاد باشند. و سوگند به هَدْى يعنى تمام شتران من در مکه به عنوان قربانى گسيل گردند. و سوگند به مَشْى يعنى من اين سال يا هر ساله پياده به حج بيت الله الحرام بروم. تمام انواع اين سوگندها را عامّه جايز مى‌دانند و معتقدند که عقدى يمين به اينها بسته مى‌شود و در صورت دروغ بودن مطلب، شخص سوگند خورنده مى‌بايست بدان وفا کند و از عهده آن برآيد. ولى خاصّه تمام اقسام آن را باطل مى‌دانند و فقط سوگند به خداوند- جلَّ جلاله- را نافذ دانسته و عمل برطبق آن را لازم مى‌شمرند. [↑](#footnote-ref-224)
225. «کافى»، ج ٦ ص ٤٤٥ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧ ص ٢٠٣ و ص ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-225)
226. «أمالى» شيخ، ص ٣٠٦، و «بحار الأنوار»، ج ٤٧ ص ١٦٤. [↑](#footnote-ref-226)
227. «مُهَج الدّعوات»، ص ١٩٨ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧ ص ٢٠٠ و ص ٢٠١. [↑](#footnote-ref-227)
228. آية الله شيخ محمّد حسين مظفر در کتاب «الامام الصّادق» طبع چهارم، جامعة المدرّسين قم، در ج ١ ص ٩٤ گويد: ميان ولايت منصور و وفات امام جعفر صادق عليه السّلام دوازده سال فاصله شد. و با آنکه بين آن دو نفر از جهت مکان، بسيار فاصله بود، حضرت در حجاز و منصور در عراق بود مع‌ذلک حضرت أبداً آرامش و راحت نداشتند، و پيوسته همان طور که بدون فاصله و مرتباً شخص محب براى محبوبش هديه مى‌فرستد منصور براى امام آزار و تهمت و رنج سفر و ممنوعيت را هديه مى‌فرستاد. على بن طاووس ابو القاسم رضى الدّين- طاب ثراه- در کتاب «مهج الدَّعوات» در باب دعاهاى امام صادق عليه السلام آورده است که: هفت بار منصور امام را طلب کرد بعضى در مدينه و رَبَذه در وقت حج منصور، و بعضى احضار ايشان را به کوفه، و بعضى به بغداد. و بدون استثناء هرگاه وى را حاضر مى‌نمود قصد کشتن او را داشت. اينها تازه غير از اهانت و زشتى گفتار و إسائه ادبى بود که به حضرت مى‌کرد و در تعليقه گويد: منصور در ايام حيات حضرت سه بار حج کرد: سنه ١٤٠ و سنه ١٤٤ و سنه ١٤٧ و بعد از شهادت حضرت دو بار حج کرد: سنه ١٥٢ و سنه ١٥٨ که در اين سفر حج را تمام ننموده و به درک أسفل وارد گرديد. به «تاريخ يعقوبى» ٣/ ١٢٢ طبع نجف مراجعه کن. و آنچه براى من مکشوف مى‌باشد آن است که منصور در هر سه بار از اين سفرهاى خود امر به جلب امام صادق نموده است. [↑](#footnote-ref-228)
229. آيه ٤١ از سوره ٨: انفال: «و بدانيد: هر گونه غنيمتى را که به دست آوريد، خمس آن براى خدا، و براى رسول خدا، و براى صاحبان قرابت با رسول خدا، و يتيمان، و مسکينان، و در راه واماندگان مى‌باشد اگر شما اين طور هستيد که ايمان به خدا آورده‌ايد و به آنچه که ما در روز فرقان (فرق ميان حق و باطل) در روزى که دو گروه با هم تلاقى کردند (غزوه بدر) نازل کرديم ايمان آورده‌ايد!» [↑](#footnote-ref-229)
230. آيه ٧ از سوره ٥٩: حشر: «و آن بهره و نصيبى را که خداوند از اهل بلاد و قريه‌ها به پيامبرش مى‌دهد اختصاص به خدا و به رسول خدا و به اهل قرابت با رسول خدا و يتيمان و مسکينان و در راه واماندگان دارد، براى آنکه در ميان بى‌نيازان از شما دست به دست نگردد.» [↑](#footnote-ref-230)
231. مراد از يتيمان و مسکينان و در راه واماندگان در آيه خمس و در آيه فى‌ء يتيمان و مسکنيان و در راه واماندگان از آل رسول الله مى‌باشند به قرينه الف و لام چرا که در أمثال اين مواضع عوض از مضاف اليه مى‌آيد. و مثل اينکه گفته باشد: للّه و لرسوله و لذى قرباه و يتاماهم و مساکينهم و ابن سبيلهم. فعلى‌هذا حقّى در خسم و فى‌ء براى عامّه مسلمانان نيست. و آنچه را که اين مرد صوفى ذکر کرده است بنابر مذهب فقهاء عامّه مى‌باشد چون مى‌گويند: براى فقراء مسلمين و أيتام مسلمين و أبناء سبيل مسلمين است نه خصوص آن افراد از آل رسول اکرم صلّى الله عليه و آله. [↑](#footnote-ref-231)
232. آيه ٤٤، از سوره ٢: بقره: «آيا شما مردم را امر به نيکى مى‌کنيد و خودتان را فراموش مى‌کنيد، با وجودى که کتاب آسمانى را تلاوت مى‌نمائيد؟! پس چرا عقل را به کار نمى‌بنديد؟» [↑](#footnote-ref-232)
233. آيه ١٤٩، از سوره ٦: انعام: «بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دليلى که مى‌رسد و در جاى خود مى‌نشيند.» [↑](#footnote-ref-233)
234. «عيون أخبار الرّضا» ج ٢ ص ٢٣٧ و ص ٢٣٨ و «علل الشرايع» ج ١ ص ٢٢٨ و «بحار الأنوار» طبع حروفى ج ٤٩، ص ٢٨٨ تا ص ٢٩٠. [↑](#footnote-ref-234)
235. «عيون أخبار الرّضا» ج ٢ ص ٢٣٩ و «بحار الأنوار» ج ٤٩، ص ٢٩٠. و از غرائبى که مى‌توان از کرامات حضرت امام رضا عليه‌السّلام به شمار آورد اين است که اين سطورى که اينک در علّت شهادت آن امام مظلوم ترقيم افتاد يک ساعت از آفتاب برآمده صبح روز پنجشنبه سى‌ام شهر صفر الحرام سنه يک هزار و چهارصد و چهارده هجريّه قمريّه يعنى روز شهادت آن حضرت است. و در تمام اين قسمت از دوره امام‌شناسى که تا به حال به شانزده جلد بالغ گرديده است اينک اوَّلين لحظه‌اى است که از شهادت آن امام غريب سخن به ميان آمده است، و با آنکه قبلًا هم اراده بيان چنين مطلبى در اينجا نبود، و همان طور که ملاحظه مى‌فرمائيد اين کلام شاهدى براى طرز رفتار منصور دوانيقى با حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام به ميان آمده است، و بدواً به عنوان شاهد ذکر شده است، امَّا روح قدسى و نفس ملکوتى آن امام همام که زنده و مرده‌اش يکسان است بر خامه فقير حقير جارى ساخته است، سَلام الله و سلام ملائکته المقرّبين عليه و على آبائه أجمعين. [↑](#footnote-ref-235)
236. در «أقرب الموارد» در مادّه نغنغ آورده است: النُّغْنُغ: اللحمة فى الحلق عند اللهازم و قيل: موضع بين اللهاة و شوارب الحنجور و- الّذى يکون فوق عنق البعير اذا اجترَّ تحرّک و- عرف الدِّيک و قيل ما سال تحت منقاره کاللّحية. و الجمع نَغَانِغ. [↑](#footnote-ref-236)
237. در «مجمع البحرين» آورده است: و در دعاء آمده است: «العنان المکفوف» أى الممنوع من الاسترسال أن يقع على الأرض، و هى معلّقة بلا عَمَدٍ. [↑](#footnote-ref-237)
238. «الخرائج و الجرائح»، ص ٢٣٤ و «بحار الأنوار» ج ٤٧، ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-238)
239. آيه ٦، از سوره ٤٩: حجرات. [↑](#footnote-ref-239)
240. «أمالى» شيخ صدوق ص ٦١١ و «بحار الأنوار» ج ٤٧ ص ١٦٨ تا ص ١٦٩. [↑](#footnote-ref-240)
241. «تتمّة المنتهى فى وقايع الخلفاء» طبع سوم ص ١٥٦ و ص ١٥٧. و در تعليقه گفته است: وقتى ابومسلم مى‌گفته است: حال من با عبّاسيان چنان است که مردى از صالحان استخوانهاى شير ديد جائى افتاده، دعا کرد تا خداى تعالى او را زنده کرد. و چون شير زنده شد گفت: تو را با من حقّى عظيم است، لکن مصلحت آن است که تو را بکشم. زيرا تو مردى مستجاب الدّعوه‌اى! شايد که تو بار ديگر دعا کنى تا خداى تعالى مرا بميراند، يا شيرى قوى‌تر از من بيافريند و آن سبب مضرّت من شود پس مصلحت من در آن است که من تو را بکشم. پس عباسيان چون قوّت از من يافتند مصلحت ايشان در کشتن من باشد. و بالجمله چنان شد که گفته بود. ابوجعفر منصور با يکى از عقلاء در کشتن او مشورت کرد با وى گفت: لَوْ کانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتا. حاصل آنکه صلاح تو در کشتن اوست. و گاهى که منصور خواست او را بکشد ابومسلم گفت: مرا به جهت دشمنان خود باقى گذار، منصور گفت: چه دشمنى از تو بزرگتر دارم؟! و چون ابو مسلم کشته شد خلافت بر عباسيان مستقر شد. و عن «ربيع الأبرار» للزمخشرى قال: ابو مسلم در عرفات مى‌گفت: اللهمّ إنّى تائبٌ اليک ممّا لا أظنّک تغفر لى! پس به او گفته شد: آيا مغفرت بر خدا کار دشوارى است؟! گفت: من لباس ستم را مادامى‌که دولت براى بنى عباس باقى است بافته‌ام. بنابراين چه بسيار مى‌باشند فرياد زنندگانى که ظلم بر آنها وارد مى‌گردد. پس چگونه آمرزيده مى‌شود کسى که تمام اين خلائق دشمن او محسوب مى‌شوند؟! (منه عفى عنه) [↑](#footnote-ref-241)
242. شاهد بر اينکه عبّاسيّون و وزرائشان و زمامدارانشان در صدد نابودى اهل بيت بوده‌اند آن است که: ابومسلم خراسانى، عبدالله بن معاوية بن عبدالله بن جعفر بن أبيطالب را بدون هيچ گناهى بکشت چون از علويّين بود. عبد الحليم جندى اينجا در تعليقه آورده است که: اين مرد بر بنى مروان در سنه ١٢٧ در رى که از نواحى خراسان است خروج کرد و پس از آنکه ابومسلم بر لشگريان بنى مروان مظفر گشت خود را تسليم ابومسلم نموده نامه‌اى محبّت‌آميز براى جلب عواطف او بدين عبارت بدو نوشت: من الاسيرِ بين يديه بلا ذَنبٍ إليه و لا خِلاف عليه. فإنّ الناس من حوضک رواء و نحن ظماء، رزقنا الله منک التّحنّن ... فإنّک امينٌ مستودعٌ و رائد مصطنع و السّلام عليکم و رحمة الله. امّا نه تنها ابو مسلم وى را آزاد نکرد بلکه او را کشت و بعضى گفته‌اند: سَمّ داد. [↑](#footnote-ref-242)
243. کتاب «الإمام جعفر الصّادق»، تخريج جمهوريّة مصر العربيّة المجلس الأعلى للشّئون الإسلاميّة ص ٧٤ و ص ٧٥. [↑](#footnote-ref-243)
244. احمد امين بک مصرى در کتاب «ضحى الاسلام» ج ٣ ص ٢٦٢ اين داستان را بدين گونه حکايت نموده است: مسعودى حکايت کرده است که: ابوسَلِمه (داعيه عبّاسيّين) چون قضيّه کشته شدن ابراهيم به او رسيد، در دل گرفت تا از دعوت به عبّاسيّون برگردد و از اين پس دعوت به آل أبيطالب نمايد. لهذا دو مکتوب به وسيله پيکى به مدينه گسيل داشت. يکى از آن دو به سوى جعفر (الصّادق) و ديگرى به سوى عبد الله بن حسن بن على بن أبيطالب. چون فرستاده ابوسَلَمِه به جعفر رسيد وى را آگاه نمود که: من پيک ابوسَلَمِه مى‌باشم و شبانگاه بود که مکتوب را به او سپرد. جعفر گفت: وَ ما أنا و أبو سَلِمَة؟! و أبو سَلِمَة شيعةٌ لغيرى. «مرا با ابوسلمه چه ربط و مناسبت است؟! أبوسلمه از شيعيان و پيروان من نمى‌باشد.» فرستاده گفت: من رسول هستم. تو نامه را بخوان و به آنچه در نظرت آيد پاسخ بده! امام جعفر چراغى طلبيد و سپس نامه ابوسلمه را گرفت و در روى چراغ گرفت تا بسوخت و به فرستاده او گفت: آنچه را که ديدى به رفيقت گزارش بده! و به قول کميت شاعر متمثل گرديد:

     أيا مُوقِداً ناراً لغيرک ضَوْءُها \*\* و يا حِاطباً فى غير حَبلك تَحطِبُ‌

     «اى کسى که آتشى مى‌افروزى که نور آن براى غير تو مى‌باشد! و اى کسى که هيزم را در ميان ريسمان غير خودت به دوش مى‌کشى!» در اين حال پيک از نزد امام خارج شد. («مروج الذهب»، ج ٢ ص ١٦٦). [↑](#footnote-ref-244)
245. جعفر بن محمد بن أشعث، پسر محمد بن أشعث بن قيس مى‌باشد. جدّش أشعث بن قيس داماد ابو بکر بود که خواهرش را تزويج کرده بود. خودش از دشمنان أميرالمؤمنين عليه السّلام مى‌باشد که با ابن ملجم در خون آن حضرت شرکت کرد. پسرش محمد بن أشعث از سرلشگران ابن زياد در واقعه طفّ و از قاتلان حضرت سيّد الشهداء عليه السّلام بود، و دخترش جُعده زن حضرت امام حسن عليه السّلام بود که وى را مسموم و شهيد ساخت. و لهذا خاندان أشعث بن قيس از ناصبيان و اعداء آل محمد به شمار مى‌آيند. در اينجا آنچه از اين روايت به دست مى‌آيد آن است که: پسر محمد يعنى جعفر بن محمد به واسطه شنيدن جريان علم غيب و اعجاز حضرت امام صادق عليه السّلام به وسيله دائى پدرش ابن مُهاجر شيعه گرديده است. [↑](#footnote-ref-245)
246. مُحَدَّث با صيغه اسم مفعول به کسانى گفته مى‌شود که: خودشان بدون آنکه ملائکه را ببينند فرشتگان با آنها سخن مى‌گويند، و از عوالم غيبيّه بدين مقدار براى آنها علم و انکشاف حاصل مى‌گردد و اين وَحْى نمى‌باشد، و در روايت عامّه و خاصّه از رسول اکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم نقل کرده‌اند که فرموده است: در ميان امَّت من محدَّثانى وجود دارند، از جمله حضرت صديقه کبرى فاطمه زهراء سلام الله عليها مُحَدَّثَه بوده‌اند. [↑](#footnote-ref-246)
247. «اصول کافى»، ج ١، کتاب الحجّة ص ٤٧٥ روايت ٦. [↑](#footnote-ref-247)
248. «الخرائج و الجرائح»، ص ٢٤٤ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧، ص ١٧٢، از خرائج. [↑](#footnote-ref-248)
249. «الخرائج و الجرائح»، ص ٢٤٤ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧، ص ١٧٢، از خرائج. [↑](#footnote-ref-249)
250. علامه مجلسى- رضوان الله عليه- در بيان خود فرموده است: در قاموس است که: مِخْصَرَه بر وزن مِکنَسَه چيزى است که بر آن تکيه دهند مانند عصا و مثل آن. و چيزى است که پادشاه در وقت خطبه به دست مى‌گيرد و با آن اشاره مى‌کند، و خطيب در موقع خطب به دست دارد. (قاموس ج ٢ ص ٢٠). [↑](#footnote-ref-250)
251. «مناقب» ج ٣ ص ٣٦٤ و «بحار الأنوار»، ج ٤٧ ص ١٨٠. [↑](#footnote-ref-251)
252. در فحصى که به عمل آمد اين روايت در کتاب «الإثنى عشرية فى المواعظ العددية» باب الثلاثيات، فصل تاسع، ص ٧٢ به دست آمد، و ليکن بجاى «فَازْوَدْ» «فَازْدَدْ» و بجاى «فَفَرَقٌ» «نفرق» آمده است. همچنين در کتاب «روضات الجنّات» طبع حروفى، ج ٤، ص ٦٥، در شرح حال سفيان ثورى، به نقل از «الإثنى عشرية» اين روايت را ذکر مى‌کند. [↑](#footnote-ref-252)
253. محدّث قمى در کتاب «تتمّة المنتهى فى ايام الخلفاء» طبع سوم ص ٢١١ و ص ٢١٢ گويد: و در اوّل سنه ١٦١ سفيان بن سعيد ثَورى (به فتح مثلثه) منسوب به «ثور تميم» در بصره وفات کرد. دميرى گفته که: سفيان از اهل کوفه بود وقتى از او سؤال کردند از عثمان و على، ثورى گفت که: اهل بصره عثمان را تفضيل مى‌دهند و اهل کوفه على عليه السّلام را. گفتند: تو بر چه مذهبى؟! گفت: من از اهل کوفه‌ام يعنى قائل به تفضيل على عليه السّلام مى‌باشم- انتهى ... و در احاديث اماميّه روايات بسيار در مذمّت ثورى وارد شده، و در روايت «کافى» است که ثورى خدمت حضرت صادق عليه السّلام رسيد در حالى که آن حضرت سوار شده بود و اراده جائى را داشت. سفيان عرض کرد که: حديث فرما ما را به حديث خطبه رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم در مسجد خَيْف. فرمود: مهلت ده مرا تا بروم پى حاجت خود و برگردم، آن وقت حديث کنم، سفيان قبول نکرد و قسم داد آن حضرت را که فعلًا مرا حديث کن! حضرت پياده شد. سفيان گفت: بفرما دوات و کاغذى هم حاضر کنند. حضرت فرمود: آوردند. آنگاه فرمود: بنويس: بسم الله الرحمن الرحيم، خطبة رسول الله صلّى الله عليه و آله فى مسجد الخَيْف: نَضَّر اللهُ عبداً سمع مقالتى فوعاها و بلّغها إلى من لم يبلغه. يا أيّها الناس ليبلِّغ الشاهد الغائب فربّ حامل فقه ليس بفقيه، و ربّ حامل فقه إلى من هو أفقه منه. ثلاثٌ لا يغلّ عليهنّ قلب امرى مسلم: إخلاص العمل للّه، و النّصيحة لائمّة المسلمين، و اللزّوم لجماعتهم، فإنّ دعوتهم محيطةٌ من ورائهم. المؤمنون إخوة تتکافى دماؤهم، و هم يدٌ على من سواهم، يسعى بذمّتهم أدناهم. سفيان نوشت خطبه را و بر حضرت عرضه کرد آنگاه حضرت پى حاجت خود رفت و سفيان برگشت، در بين راه مطالعه حديث کرد و تفکرى کرد در کلمه «النّصيحة لائمّة المسلمين» فهميد مراد أمير المؤمنين و اولاد اوست. همان وقت کاغذ را پاره کرد و با رفيق خود گفت: که اين حديث را کتمان کن و با کسى مگو!

     اين حديث را به طور تفصيل محقّق عظيم سيد عليخان مدنى شيرازى در شرح صحيفه کامله سجّاديّه حکايت نموده است. و ما آن را از ج ٢ ص ١١١ الى ص ١١٣ «تلخيص الرّياض» در اينجا ذکر مى‌کنيم: در «کافى» با سند خود روايت کرده است از حکم بن مسکين از مردى از قريش از اهل مکه که گفت: سفيان ثورى به من گفت: مرا ببر نزد جعفر بن محمد. من با او به نزد جعفر رفتيم و ديديم که وى مشغول سوار شدن مرکب خود مى‌باشد در اينجا روايت را بعينها مانند روايت مرويّه از «منتهى الآمال» نقل مى‌کند و در پايانش اضافه دارد که آن مرد مى‌گويد: چون ما مراجعت کرديم او در وسط راه به من گفت: قدرى به حال خودت باش تا من در اين حديث نظرى بنمايم! من به او گفتم: قد و الله ألزم أبو عبد الله رقبتک شيئاً لا يذهب من رقبتک أبداً! «سوگند به خداوند که ابا عبدالله بر گردن تو چيزى را بسته است که هيچ گاه گشوده نخواهد شد!» سفيان گفت: آن چيز کدام است؟! من گفتم: ثلاث لا يغلّ عليهنّ قلب امرى مسلم، يکى از آن سه چيز اخلاص عمل براى خدا بود که ما معنيش را فهميديم و دومى النَّصيحة لائمّة المسلمين (خيرخواهى براى پيشوايان مسلمان) اين دسته از پيشوايانى که بر ما واجب است آنان را از خيرخواهى نمائيم چه کسانى هستند؟! آيا معاوية بن أبى سفيان، و يزيد بن معاويه، و مروان حکم و افرادى که شهادتشان در نزد ما جايز نمى‌باشد و نماز خواندن در پشت سرشان صحيح نيست، آيا اينان هستند؟! و ديگر کلامش که گفت: و اللزوم لجماعتهم (پيوسته واجب است بر انسان که ملازم جماعتشان بوده باشند.) مراد کدام جماعت مى‌باشند؟! آيا مراد مُرجئى است که معتقد است: هر کس نماز نخواند و روزه نگيرد و از جنابت غسل ننمايد و خانه کعبه را خراب کند و با مادرش نکاح کند وى بر دين جبرائيل و ميکائيل است، و يا مراد قَدَرى است که معتقد است: آنچه خدا خواست واقع نشد و آنچه ابليس خواست متحقّق گرديد، و يا مراد حَرورى است که از على بن أبيطالب بيزارى مى‌جويد و بر کفرش شهادت مى‌دهد، و يا مراد جَهمى است که معتقد است معرفت فقط به خدا کافى است و ايمانْ غير از آن چيزى نيست؟ سفيان گفت: ويحک اى واى بر تو! پس ايشان چه مى‌گويند؟! من گفتم: ايشان مى‌گويند: على بن أبيطالب سوگند به خدا پيشوائى است که واجب است بر ما که خيرخواه او باشيم، و مراد از لزوم جماعت، لزوم اهل بيت او مى‌باشد. اين مرد گفت: چون سفيان اين بشنيد، مکتوب را گرفت و پاره کرد و به من گفت: از اين مطلب کسى را مطّلع مگردان! [↑](#footnote-ref-253)
254. در کتاب «مطالب السّؤول» ص ٧٢ درباره وصيّت حضرت به سفيان درباره عُزلت و خمول و صمت مطالبى هست [↑](#footnote-ref-254)
255. در کتاب «مطالب السّؤول» در اواخر صفحه ٨١ اين مضمون با استشهاد حضرت به آيات قرآنيّه در تحقق اين امور ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-255)
256. محدّث قمى صدر اين روايت را با دو بيت از آن در «منتهى الآمال» از طبع رحلى علميّه اسلاميّه ج ٢ ص ٨٩ و از طبع حروفى مؤسّسه انتشارات هجرت ج ٢ ص ٢٥٣ مرسلًا ذکر نموده است، و در «تتمّة المنتهى» طبع سوم ص ٢١١ آنچه را که در «منتهى الآمال» ذکر کرده است با اضافه ذيل آن از ثمّ استزاده الثّورى تا عبارت فقمت و انصرفت ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-256)
257. «تتمّة المنتهى» طبع سوم ص ٢١١. [↑](#footnote-ref-257)
258. در کتاب «مطالب السَّئُول» ص ٨٢ ذکر کرده است که مردى از عامه مردم ملازمت جعفر را نمود پس از مدتى حضرت او را نيافت، چون از وى پرسش نمود، مردى که مى‌خواست او را تعييب و تنقيص نمايد گفت: إنَّه لَبَطِى‌ء. «او مردى است که در کارهايش کند عمل مى‌کند.» حضرت فرمودند: أصل الرَّجل عقله، و حسبه دينه، و کرمه تقواه، و الناس فى آدم مستوون. «اصالت مرد به عقل اوست، و شرف و اعتبارش به ديانتش، و مجد و مکرمتش به تقوايش. و جميع مردم در آدم مساوى و يکسان هستند.» چون آن مرد عيب گوينده اين سخن بشنيد شرمنده گرديد. [↑](#footnote-ref-258)
259. مستشار عبد الحليم جندى که از ارکان مجلس اعلاى شئون اسلاميه مصر است در تعليقه ص ٥١ از کتاب ارزشمند خود: «الامام جعفر الصادق» خلفاى بنى اميه و بنى مروان و مدت حکومتشان را بدين صورت ذکر نموده است: بنو اميّه: معاويه (٤١- ٦٠) يزيد (٦٠- ٦٤) معاوية ابن يزيد ثلاثة أشهر فى سنة ٦٤.

     بنو مروان مدة الخلافه

     مروان بن حکم1 65-64 هشام بن عبدالملک 125-105

     عبدالملک مروان 86-64 الولید بن یزید بن عبدالملک 126-125

     الولید بن عبدالملک 96-86 یزید بن الولید بن عبدالملک 126

     سلیمان بن عبدالملک 99-96 ابراهیم بن ولید بن عبدالملک 126

     عمر بن عبدالعزیز بن مروان 101-99 مروان بن محمد بن مروان 132-127

     یزید بن عبدالملک 105-101 أو 750 میلادی

     و در «مروج الذهب» مدت خلافت بنى اميّه را دقيقاً ذکر کرده است.

     اقول: و ما در اينجا ملخّص آنچه را که مسعودى در «مروج الذهب» از طبع دوم ١٣٦٧ هجرى قمرى ج ٣ ص ٢٤٩ ذکر نموده است مى‌آوريم: [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-259)
260. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] [↑](#footnote-ref-260)
261. «أمالى» ص ٣١ و ص ٣٢ مجلس دوم، و «بحار الأنوار» ج ٤٧، ص ١٦٥، و کتاب «الإمام جعفر الصّادق» مظفر ج ١ ص ١٢٠ و ص ١٢١. [↑](#footnote-ref-261)
262. «علل الشرايع» ص ٤٩٦ و «بحار الأنوار» ج ٤٧ ص ١٦٦ و در کتاب «الامام جعفر الصّادق» مظفر ص ١١٥ اين حديث را از «نور الأبصار» شبلنجى ص ١٤١ نقل کرده است و در ذيلش آورده است که منصور ساکت شد، چرا که مى‌دانست اگر آن را ردّ نمايد امام به کلامى سوزاننده‌تر و نافذتر او را مورد جرح و طعن خود قرار مى‌دهند. و از غرائب است که سيوطى در «تاريخ الخلفاء» طبع چهارم ص ٢٦٩ اين کلام را نسبت به مقاتل بن سليمان داده است آنجا که گويد: روى أنّ المنصور ألحّ عليه ذبابٌ فطلب مقاتل بن سليمان فسأله: لِمَ خلق الله الذّباب؟! قال: ليذلّ به الجبّارين. [↑](#footnote-ref-262)
263. «علل الشّرائع» ص ٥٨٣ و «بحار الأنوار» ج ٤٧ ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-263)
264. کتاب «الامام الصّادق» طبع جامعة المدرّسين، ج ١ ص ١٢١. [↑](#footnote-ref-264)
265. «الامام الصّادق» مظفر ج ١ ص ١٢٠ تا ص ١٢٢ از طبع جامعة المدرّسين. [↑](#footnote-ref-265)
266. «کافى» ج ٢ ص ٥٦٢ و «مشارق أنوار اليقين» ص ١١١ و «مناقب» ج ٣ ص ٣٥٧ «بحار الأنوار»، طبع حروفى ج ٤٧ به ترتيب ص ٢٠٩ و ص ١٨١ و ص ١٧٧. [↑](#footnote-ref-266)
267. «اختيار معرفة الرّجال» ص ٢٣٣ و «بحار الأنوار» ج ٤٧، ص ١٨٥. [↑](#footnote-ref-267)
268. «اختيار معرفة الرّجال» ص ٢٣١ و «بحار الانوار» ج ٤٧، ص ١٨٥. [↑](#footnote-ref-268)
269. کتاب «الامام جعفر الصّادق» ص ٦٥ و ص ٦٧. [↑](#footnote-ref-269)
270. کتاب «الامام جعفر الصّادق» مستشار عبد الحليم جندى، ص ٩٠ تا ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-270)
271. کتاب «الامام جعفر الصّادق» مستشار عبد الحليم جندى، ص ١٥٣ تا ص ١٥٦. [↑](#footnote-ref-271)
272. دکتر عبد الحليم جندى در کتاب «الامام جعفر الصّادق» صادر از مجلس اعلاى شئون اسلاميّه جمهوريّه مصر، ص ٢١٩. [↑](#footnote-ref-272)
273. دکتر عبد الحليم جندى در کتاب «الامام جعفر الصّادق» صادر از مجلس اعلاى شئون اسلاميّه جمهوريّه مصر، ص ٢١٧. [↑](#footnote-ref-273)
274. «أعيان الشّيعة» طبع دوم سنه ١٣٦٣، ج ١ ص ٣٦٨ تا ص ٣٧٠. [↑](#footnote-ref-274)
275. «الامام جعفر الصّادق» عبد الحليم جندى، ص ٢٢٤ و ص ٢٢٥. [↑](#footnote-ref-275)
276. در نسخه مطبوعه أربع و تسعين و مأة ضبط گرديده بود و چون تسعين با ستّين مشتبه گرديده بود، ما به عدد ١٦٤ تصحيح نموديم. [↑](#footnote-ref-276)
277. در تعليقه گويد: ابن خلّکان در «وفيات الاعيان» در احوال مالک آورده است که: وى در شکم مادرش سه سال بماند. و ابن قتيبه چون از جمله اصحاب رأى، مالک را در کتاب «معارف» خود ص ١٧٠ ذکر کرده است بر اين مطلب تنصيص نموده است. و أيضاً در ص ١٩٨ از معارف در آنجا که بعضى معتقدند که مادرانشان بيش از وقت باردارى آنان را حامل بوده‌اند ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-277)
278. «المراجعات»، طبع اوّل ص ٦ و ص ٧. [↑](#footnote-ref-278)
279. در تعليقه آورده است: محمد بن منکدر از بنى تيم قبيله ابو بکر مى‌باشد که مرگش در سنه ١٣٠ واقع گشت. وى از چشمه‌هاى صدق در مدينه و از اشياخ مالک است. بنى تيم در مدينه به رقّت و ورع معروفند و أجداد امام جعفر به شمار مى‌آيند. ابن منکدر از احدى حديث را نمى‌پرسيد مگر آنکه مى‌گريست. و مالک مى‌گفت: چون من در خودم قساوتى بيابم به نزد ابن منکدر مى‌روم و به وى نظر مى‌کنم و تا چند روز نَفْسَم برايم مبغوض مى‌گردد. ابن منکدر مى‌گويد: «من با نفس خودم چهل سال کلنجار رفتم تا استقامت يافت». از بنى منکدر سه برادر از فقهاء محسوب‌اند: محمد، و ابو بکر، و عمر، پسران منکدر. [↑](#footnote-ref-279)
280. در اينجا گويا بر مؤلّف محترم خطائى رخ داده است و چنين فهميده است که: حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام عنوان بصرى را به مالک بن أنس ارجاع داده‌اند. در صورتى که چنين نيست و حضرت چون نخواسته‌اند عنوان را نزد خود بپذيرند فرموده‌اند: برو نزد مالک چنانکه سابق بر اين مى‌رفتى! عبارت حديث اين طور است: .... عن عنوان البصرى- و کان شيخاً کبيراً قد أتى عليه أربع و تسعون سنة- قال: کنت أختلف الى مالک بن أنس سنين فلمّا قدم جعفر الصادق عليه السلام المدينة اختلفت اليه و أحببت أن آخذ عنه کما أخذت عن مالک. فقال لى يوماً: انّى رجلٌ مطلوبٌ و مع ذلک لى أوراد فى کلِّ ساعةٍ من آناء الليل و النّهار فلا تشغلنى عن وردى و خذ عن مالک و اختلف اليه کما کنتَ تخلتف اليه. فاغتممت من ذلک و خرجت من عنده و قلت فى نفسى: لو تفرّس فىّ خيراً لَما زجرنى عن الاختلاف إليه و الاخذ عنه- تا آخر روايت که عنوان ديگر نزد مالک نمى‌رود و نزد حضرت مى‌آيد و حضرت يک دستور العمل جامع و نافعى در يک مجلس به او مى‌دهند. و عنوان با سرور و رضايت از نزد امام عليه السّلام خارج مى‌گردد. اين دستور العمل بسيار ذى اهميّت است و مرحوم آية الله عظيم حاج ميرزا على آقا قاضى- جعلنا الله من تابعيه- به شاگردان سلوکى خود مرحمت مى‌فرموده‌اند. اصل آن را مجلسى- رضوان الله عليه- در کتاب «بحار الأنوار» از طبع حروفى مطبعه حيدرى، ج ١ ص ٢٢٤ تا ص ٢٢٦ «کتاب العلم»، باب آداب طلب العلم و احکامه حديث ١٧ از شيخ بهائى از خط شهيد اول از شيخ احمد فراهانى نقل کرده است و ما بحمد الله و منّته تمام آن را با ترجمه‌اش در کتاب «روح مجرد» يادنامه حاج سيد هاشم حداد- روحى فداه- از ص ١٧٥ تا ص ١٨٣ نقل و ايراد نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-280)
281. در تعليقه آورده است: أوَّلين کسى که رفيق و مصاحب ابو حنيفه: ابو يوسف نزد او تعلم نموده است، محمد بن عبد الرّحمن بن أبى ليلى مى‌باشد. و در اختلاف فيما بين او و ابو حنيفه، ابو يوسف کتاب مشهور خود: «اختلاف أبى حنيفة و ابن أبى ليلى» را نگاشت و در بسيارى از مواضع آراء ابو ليلى را بر آراء ابو حنيفه ترجيح مى‌دهد. و از آن قبيل مى‌باشد اخذ وى را به رأى ابو ليلى در قضيّه‌اى که به حضور خليفه هادى کشانده شد و به نظريّه ابو ليلى خليفه حقّ را به صاحب حق بازگردانيد. (به کتاب ابو حنيفه «بَطَل الحريّة و التّسامح» از مؤلّف ص ١٠٠ طبع مجلس اعلى شئون اسلاميّه مراجعه شود) [↑](#footnote-ref-281)
282. دکتر سيد محمد تيجانى تونسى در کتاب ارزشمند خود: «لأکون مع الصّادقين» با عبارت: لو لا السَّنتان لهلک النّعمان ذکر کرده است و اضافه کرده است: مراد از دو سالى که ذکر کرده است همان دو سالى است که او در تحت تعليم الامام جعفر الصّادق عليه السّلام بوده است. (نقل از کتاب مناقب آل أبى طالب فى احوال الامام الصّادق عليه السّلام) [↑](#footnote-ref-282)
283. در تعليقه گويد: در قلعه‌اى از قلعه‌هاى روم فتح و گشايش آن بر مسلمانان سخت افتاد. اسب سوارى لثام بر چهره بسته متصدّى فتح آن گرديد و با فشار و هجوم وارد شد و مسلمين به دنبال او رفتند و سپس آن سوار لثام بسته در ميان مسلمين پنهان شد. بعداً چون از عبد الله بن مبارک پرسيدند سبب اخفائت چه بوده است؟ گفت: لانّ مَن صنعتُ ذلک لاجله- سبحانه- مطّلع عليه. عبد الله سالى براى حج بيرون شد مرور کرد به زنى که کلاغ مرده‌اى را از جائى که در آنجا افتاده بود بيرون مى‌کشيد. از علّتش پرسيد: زن گفت: خودش و شوهرش چيزى را که بخورند نيافته‌اند. عبد الله به وکيلش گفت: چقدر نزد تو نفقه براى حج ما وجود دارد؟ گفت: هزار دينار. عبد الله گفت: از آن بيست دينار بشمر که براى مراجعت ما به مرو (پايتخت خراسان) کافى مى‌باشد، و الباقى را بدين زن بده! اين عمل از حجّ ما در اين سال أفضل است. از آنجا عبد الله برگشت و حجّ بجاى نياورد. و هارون الرّشيد روزى در رِقَّه بود و ابن مبارک به رِقَّه آمد و مردم در پشت سر عبد الله از جا کنده شده و مانند سيل روان شده بودند. امّ ولد هارون او را ديد و گفت: هذا و الله المُلْک لا مُلک هارون الّذى يَجمع النّاس بشُرطةٍ و أعوانٍ. «قسم به خدا پادشاهى اين است نه پادشاهى هارون که مردم را به واسطه پاسبانان و نگهبانان بر گردش جمع مى‌کند.» و چون عبد الله بن مبارک بمرد هارون خودش متقبّل عزا و سوگوارى وى گرديد. [↑](#footnote-ref-283)
284. ترجمه احوال او را در «البداية و النّهاية» ج ١٠ ص ١٧٤، و «تاريخ گزيده» ص ٦٢٥، و «تهذيب التهذيب» ج ١٠ ص ٥ و «حلية الاولياء» ج ٦ ص ٣١٦، و «الدّيباج المُذَهَّب» ص ١٧ و «سفينة البحار» ج ٢ ص ٥٥٠، و «شذرات الذّهب» ج ٤، و «العبر» ج ٢ ص ٢٧٢، و «اللّباب» ج ٣ ص ٨٦ و «وفيات الاعيان»، ج ٣ ص ٢٨٤ آورده است. [↑](#footnote-ref-284)
285. از جمله فتاواى مالک، جواز آب خوردن يا شير آشاميدن از ظرفى است که سگ در آن دهان زده باشد، و جواز وضو با اين آب در صورت اضطرار با کراهت، در کتاب «المدوّنة الکبرى» تصنيف مالک بن انس به روايت سحنون بن سعيد تنوخى از عبد الرحمن بن قاسم عَتقى از طبع مطبعة السَّعادة سنه ١٣٢٣ هجريّه قمريّه در ج ١ ص ٦ آورده است: قاسم گويد: مالک گفت: باکى نيست اگر نيازمند شدى به سؤر سگى که به لباس مردى اصابت کرده است. و ابن شهاب گفت: باکى نيست براى تو اگر مضطرّ شدى به سؤر کلب که با آن وضو بگيرى!

     و در ج ١ ص ٧ گويد: حَدَث کردن رو به قبله از بول و غائط در منازل اشکال ندارد و مالک گفته است: حديثى که در اين باب آمده است:” لا تستقبل القبلة لبولٍ و لغائطٍ” مراد از آن در بيابانهاست و مقصود از آن قراء و شهرها نمى‌باشد ..... گفتم: آيا مالک مکروه مى‌دارد استقبال قبله و استدبار آن را براى بول و غائط در فيافى أرض (بيابانهاى هموار)؟ گفت: آرى! استقبال و استدبار داراى يک حکم مى‌باشد! [↑](#footnote-ref-285)
286. «تاريخ گزيده» ص ٦٢٥ و ص ٦٢٦. [↑](#footnote-ref-286)
287. در اينجا بر صاحب «روضات» اشتباهى رخ داده است و مالک را در اين مزيّت با شافعى خلط نموده است. چرا که آنچه را بعداً در احوال ابو حنيفه ذکر کرده است تأخّر ولادت شافعى مى‌باشد که به جهت حيا از عظمت قياسات و آراء ابوحنيفه، پنج سال در شکم مادر بماند و در سنه يکصد و پنجاه که ابو حنيفه بمرد وى متولّد گرديد. و اما درباره مالک چنين نيست، در اينجا مناسب است همان توجيهى را که صاحب «روضات» درباره شافعى و علّت تطويل حمل مادرش ذکر کرده است در اينجا ذکر کنيم. چون او مى‌گويد: اگر عامّه خودشان را زود راحت مى‌کردند و مى‌گفتند: شافعى پسر همسايه پدر اوست از اين تکلّفات و تعسّفات مى‌جستند و خود را خلاص مى‌کردند. آن توجيه بعينه درباره مالک که سه سال در شکم مادرش بماند نيز جارى است زيرا طبق ادّله علميّه و طبّيّه و روايات وارده از اهل بيت عليهم‌السّلام أقلً مدت حمل شش ماه و اکثر آن يک‌سال مى‌باشد. در اين صورت علت وجهت تأخر حمل پنج سال و يا سه سال را فقط بايد از والده پرسيد. [↑](#footnote-ref-287)
288. «وفيات الاعيان» ج ٣ ص ٢٨٦، و «جذوة المقتبس» ص ٣٤٧. [↑](#footnote-ref-288)
289. اين نقل از دکتر سيد محمد تيجانى تونسى- زاده الله شرفاً- در کتاب خود: «لأکون مع الصّادقين» ص ١٤٨ از کتاب «مناقب آل ابى طالب فى احوال الإمام الصّادق عليه السّلام» است. [↑](#footnote-ref-289)
290. اين را به عين اين عبارات در کتاب «بصائر الدّرجات» طبع حروفى که به تصحيح و اهتمام حاج ميرزا محسن بن ميرزا عباسعلى کوچه باغى طبع گرديده است در ص ٢٥٤ و ص ٢٥٥ آمده است الّا آنکه بجاى فلان الواقفى، فلان الرّافعى آورده است. و شايد اين درست باشد به جهت آنکه واقفيّه بعد از شهادت امام موسى بن جعفر عليهماالسلام پديد آمدند و راوى اين روايت از خود حضرت امام کاظم عليه السلام مى‌باشد. ابو جعفر محمد بن حسن به فَرّوخ صفّار از اصحاب حضرت امام حسن عسکرى عليه السلام است و در سنه ٢٩٠ وفات يافته است. [↑](#footnote-ref-290)
291. ما در تعليقه ص ٣٧٨ از همين مجموعه به خصوصيّات اين حديث مبارک اشاره نموده‌ايم، و ذکر نموده‌ايم که آن حديث را به طور تفصيل با ترجمه‌اش در کتاب «روح مجرد»: يادنامه حاج سيّد هاشم حداد- روحى فداه- از ص ١٧٥ تا ص ١٨٣ نقل و ايراد نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-291)
292. «روضات الجنّات فى احوال العلماء و السَّادات» از طبع سنگى رحلى، ج ٤، ص ١٤٤ و ص ١٤٥، از طبع حروفى مطبعه مهر استوار قم، ج ٧ ص ٢٢٣ تا ص ٢٢٧، تحت شماره ٦٢٧. [↑](#footnote-ref-292)
293. مولى را اگر نسبت به شخص دهند به معنى بنده مى‌باشد مثل مولى رسول الله، و اگر به طائفه و يا قبيله‌اى منسوب سازند به معنى هم عهد و يا وارد شونده و نازل‌شونده با آن گروه است مثل مولى بنى شيبان، و مولى تميم بن ثعلبة. [↑](#footnote-ref-293)
294. آيه ٦، از سوره ٦٧: ملک: «و پاداش آنان که کفر ورزيده‌اند عذاب جهنّم مى‌باشد و بد بازگشتگاهى است.» [↑](#footnote-ref-294)
295. «تاريخ گزيده» تأليف حمد الله مستوفى قزوينى است. [↑](#footnote-ref-295)
296. آيه ١٠٦، از سوره ٩: توبه چنين است: ... وَ إِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ: «و جماعت ديگرى هستند که امر ثواب و يا عقابشان تأخير انداخته مى‌شود و به امر خداوند واگذار مى‌گردد.» [↑](#footnote-ref-296)
297. آيه ١٢٤، از سوره ٢: بقره: خداوند مى‌فرمايد: «عهد من به ستمگران نمى‌رسد.» [↑](#footnote-ref-297)
298. زمخشرى در «ربيع الأبرار»، در کتاب العلم، ج ٤ ص ٩٤ آورده است که: ابو حنيفه مى‌گفت: آنچه از جانب خدا و رسول باشد ما به روى سَر و چشم مى‌پذيريم، و آنچه از صحابه به ما رسيده است ما بهترش را انتخاب مى‌کنيم و از أقاويلشان خارج نمى‌گرديم، و آنچه از تابعين به ما برسد، پس ما مردانى مى‌باشيم و ايشان هم مردانى مى‌باشند.- انتهى. و بنابراين چون حضرت صادق عليه السلام از تابعين بوده‌اند، طبق اين گفتار، ابو حنيفه خودش را همرديف آن حضرت مى‌دانسته است. [↑](#footnote-ref-298)
299. براى أبو حنيفه مناقب و فضائلى ذکر کرده‌اند که عقل از قبول آن ابا دارد: در «وفيات الاعيان» طبع بيروت ج ٥ ص ٤١٣ مى‌گويد: اسد بن عمرو گفت: در آنچه به ثبت رسيده است: ابو حنيفه چهل سال نماز صبح را با وضوى نماز عشاء انجام داد و در تمام شبهايش جميع قرآن را در رکعت واحد قرائت مى‌نمود و صداى گريه‌اش در شب به گوش مى‌رسيد تا به جائى که همسايگان بر او ترحّم مى‌نمودند. و از او نيز به ثبت رسيده است که: در آن موضعى که دنيا رفت قرآن را هفت هزار مرتبه ختم کرده بود. اسمعيل بن حمّاد بن أبى حنيفه از پدرش روايت کرده است که مى‌گويد: چون پدرم بمرد ما از ابن عماره خواستيم تا مباشر غسل او شود و او نيز قبول کرد. چون غسل را خاتمه داد گفت: رحمک الله و غفر الله لک! تو مدّت سى سال است که روزه را افطار نکرده‌اى و چهل سال است که در شب پهلويت به زمين نرسيده است! تو پس از خودت کار را بر ديگران سخت کردى! و قاريان قرآن را رسواء و مفتضح نمودى! در ديباجه کتاب «الدّرّ المختار» در شرح «تنوير الأبصار» که در فقه حنفى است و مؤلّف آن محمد علاء الدّين حسکفى مى‌باشد (و اصل «تنوير الأبصار» تأليف شيخ محمد تمرتاشى حنفى است) در اوّلين طبع آن که در هندوستان و در سنه ١٢٧٢ هجريّه مطابق سنه ١٨٥٦ ميلادى انجام پذيرفته است در ص ٥ تا ص ٨ مطالبى را ذکر کرده است که ما اينک برخى از آن را در اينجا مى‌آوريم: اسمعيل بن أبى رجا گويد: من محمد بن حسن شيبانى (شاگرد معروف ابو حنيفه) را در عالم رويا ديدم و پرسيدم: خدا با تو چه کرد؟! گفت: مرا آمرزيد و سپس خدا گفت: اگر من اراده داشتم تو را عذاب کنم اين علم را در تو نمى‌نهادم! من به محمد بن حسن گفتم: ابو يوسف (شاگرد ممتاز ديگر ابو حنيفه) در کجاست؟ گفت: در بالاى ما به دو درجه! گفتم: پس ابو حنيفه کجاست؟! [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-299)
300. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفت: هيهات او در أعلى علّيّين مى‌باشد. انتهى

     چگونه اين طور نباشد در صورتى که چهل سال نماز صبح را با وضوى نماز عشاء بجاى آورده است، و پنجاه و پنج بار حج انجام داده است، و يکصد مرتبه خداوند خود را در خواب ديده است، و از براى او در حجّ أخيرش قضيّه مشهورى مى‌باشد: وى از پرده داران و حاجبان کعبه درخواست کرد تا بگذارند يک شب را در خود کعبه بماند. ابو حنيفه در داخل کعبه ميان دو ستون يک لنگه‌اى روى پاى راستش بايستاد و کف پاى چپش را روى پاى راستش گذارد تا اينکه نصف قرآن را ختم کرد، و پس از آن رکوع کرد و سجده کرد و ايستاد باز يک لنگه‌اى بر روى پاى چپش و کف پاى راست را بر روى پاى چپش گذارد تا اينکه نصف ديگر قرآن را ختم نمود. و چون سلام داد گريه کرد و با پروردگارش مناجات نمود و گفت:” إلَهى ما عَبدَک هذا العبد الضَّعيفُ حَقَّ عِبادتک، لکن عَرَفَک حَقَّ مَعْرفتک! فهَب نقصانَ خدمته لکمال معرفته!”

     «بار خداى من! اين بنده ناتوان حق عبادت تو را بجاى نياورده است، و ليکن آن طور که بايد و شايد به تو معرفت حاصل نموده است. بنابراين نقصان خدمتش را به واسطه کمال معرفتش بدو ببخش و آن را ناديده بگير!»

     در اين حال هاتفى از جانب بيت الله صدا زد:” قَدْ عَرَفْتَنَا حقَّ المعرفة، و قد خَدِمْتَنَا فَأحْسَنْتَ الخِدمةَ، و قد غَفَرْنا لَک وَ لِمَن اتَّبَعَک مِمَّن کان على مذهبک إلى يوم القيمة!1 «تو آن طور که بايد و شايد به حق ما معرفت پيدا کردى! و به تحقيق که خدمت ما را نمودى و خدمتت را نيکو انجام دادى، و تحقيقاً ما تو را و همگى پيروان تو را که از مذهب حنفى تو متابعت مى‌کنند تا روز قيامت مورد غفران و آمرزش خود قرار داديم!» تا آنکه مى‌گويد: از پيامبر عليه الصّلاة و السّلام روايت است که:” إنّ آدم افتخر بى، و أنا أفتخر برجلٍ من امَّتى اسمه نُعمان و کنيته ابو حنيفه و هو سِراج امَّتى.” «تحقيقاً آدم بو البشر به من افتخار کرده است، و من افتخار مى‌کنم به مردى از امَّتم که نامش نُعمان و کنيه‌اش ابو حنيفه مى‌باشد، و اوست چراغ امّت من.» تا آنکه گويد:” مَن أحَبَّه فقد أحَبَّنى، و مَن أبْغَضَه فقد أبْغَضَنى.” «هر کس او را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، و هر کس او را دشمن داشته باشد مرا دشمن داشته است.» (اين طور در مقدّمه شرح مقدّمه أبو الليث وارد شده است.) در کتاب «الضِّياء المعنوى» وارد است که: کلام ابن جوزى مبنى بر آنکه اين حديث ساختگى و دروغ است، درست نيست زيرا که از تعصّب برخاسته است و به طرق مختلفه روايت شده است.

     جرجانى در «مناقب» خود با سندش از سهل بن عبد الله تُسْتَرى وارد کرده است که او گفت: اگر در ميان امت موسى و عيسى يک نفر مثل ابو حنيفه بود ايشان يهودى و نصرانى نمى‌شدند ... تا آنکه گويد: و حاصل مطلب آنکه پس از قرآن ابو حنيفه نُعمان از أعظم معجزات مصطفى صلَّى الله عليه و آله مى‌باشد. و از مناقب وى براى تو همين بس است که مذهب او اشتهار يافته است و کلامى را نگفته است مگر آنکه يکى از أعلام بدان اخذ کرده است. و خداوند هم حکم را براى اصحابش و أتباعش تا اين زمان قرار داده است، و تا زمانى که عيسى عليه‌السّلام از آسمان بيايد باقى و برقرار خواهد بود ... تا آنکه گويد: از جمله مناقب او آن است که: شافعى در روز فوت از متولّد گرديد. تا آخر مقدّمه طويله او. بارى منظور ما از اين شرح آن بود که: بر احدى از قرّاء و صاحبان درايت پوشيده نيست که اين مناقب همگى مجعول و موضوع است، و عامّه طرفداران وى براى عَلَم ساختن او بدين تمويهات دست آلوده‌اند.

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- بعضى از اين اخبار را خطيب در «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٣٥٤ ذکر نموده است، آنگاه روايات مستفيضه‌اى را در ذمّ ابو حنيفه ذکر کرده است.- [↑](#footnote-ref-300)
301. قال صلّى الله عليه و آله و سلّم: لِلْفَرَسِ سَهْمَانِ وَ للِرَّجُلِ سَهْمٌ وَاحِدٌ. [↑](#footnote-ref-301)
302. إشعار بُدْن عبارت است از علامتى که روى شتر مى‌زنند يا به آنکه پوستش را مى‌شکافند و يا به آنکه به آن چاقوئى مى‌زنند تا خون جارى گردد و دانسته شود که آن هَدْى مى‌باشد يعنى قربانى حاجى که احرام بسته است و با خود به سمت مکه از ميقات مى‌برد. [↑](#footnote-ref-302)
303. اين روايت بعينها در «ربيع الأبرار» زمخشرى ج ٤ ص ٩٣ و ص ٩٤ مرسلًا آمده و خطيب در «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٠٧ مسنداً با سند صحيح عند العامّة، از قاضى ابو القاسم عبد الواحد بن محمد بن عثمان بجلى از عمر بن محمد بن عمر به فياض از ابو طلحة احمد بن محمد بن عبد الکريم وساوسى از عبد الله بن خبيق از ابو صالح فراء از يوسف بن أسباط روايت کرده است و به قدرى قوى است که صاحب کتاب «السّهم المصيب فى کبد خطيب» که بر ردّ او نوشته است نتوانسته است بر اين روايت ايرادى بگيرد. بايد دانست که در تاريخ خطيب اين روايت تتمّه دارد که زمخشرى ذکر نکرده است و آن اين است که: و قال ابو حنيفة: لو أدرکنى النّبى صلى الله عليه و آله و سلّم و أدرکته لأخذ بکثير من قولى، و هل الدين الّا الرأى الحسن؟! [↑](#footnote-ref-303)
304. اصل اين کتاب از شيخ مفيد: محمد بن محمد بن نعمان است که سيد مرتضى جمع‌آورى کرده و به نام «الفصول المختارة» ارائه داده است و در نجف اشرف به نام فهرست طبع شده. شيخ محمد جواد مغنيه در کتاب «الشّيعة و التّشيع» ص ١٧ از طبع مدرسه و دار الکتب اللبنانى بيروت در تعليقه گويد: اين کتاب را مرتضى از اقول استادش شيخ مفيد جمع کرده است، و در نجف در سنه ١٩٣٧ ميلادى به اسم «فهرست» طبع گرديد از ترس آنکه سلطان آن ايّام اگر به اسم حقيقى‌اش طبع مى‌شد نسخ آن را مصادره مى‌نمود و از نشر و طبع آن جلوگيرى مى‌کرد. [↑](#footnote-ref-304)
305. اين روايت را خطيب در تاريخ بغداد ج ١٣ ص ٤٠١ از يوسف بن اسباط با يک سند به لفظ: لو أدرکنى رسولُ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و أدرکته لَأخذ بکثير من قولى؛ و در ص ٤٠٧ با سند ديگر و ذيلى آورده است که: و هل الدينُ إلّا الرأى الحسن؟! [↑](#footnote-ref-305)
306. در «وفيات الاعيان» طبع دار صادر بيروت ج ٥ ص ١٨٢ گويد: سُبُکتِکين با ضمه سين و با و سکون کاف اوَّل و کسره تاء و کاف دوم است. [↑](#footnote-ref-306)
307. در «وفيات الاعيان» طبع دار صادر بيروت در ج ٣ ص ٤٦ تحت شماره ٣٣١ ترجمه احوال قفّال مروزى را بدين گونه ذکر نموده است: ابو بکر عبد الله بن احمد بن عبد الله فقيه شافعى معروف به قفّال مروزى، وحيد زمان خود در حفظ و فقه و ورع و زهد بوده است. او در مذهب شافعى آثارى دارد که از غير او از أبناء زمانش نبوده است. نوشتجات او همه متين و استوار و محاجّه‌ها و الزاماتش همه بجا و درست. (تا آنکه گويد:) ابتداى تحصيل او به علم در کبر سنّ بود پس از آنکه دوران جوانى را سپرى کرده بود در کار قفل سازى، و ازاين‌جهت بدو گويند: قفّال. او در عمل قفل سازى مهارتى بسزا داشت. و گفته مى‌شود: ابتداى شروع او به فقه در سى سالگى بوده است ... تا آنکه گويد: وفاتش در بعضى از شهور سنه ٤١٧ در سنّ نود سالگى بوده است. وى در سجستان مدفون گرديد و قبرش در آنجا معروف مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-307)
308. در «وفيات» آمده است: رُبعش را، نه سرش را. [↑](#footnote-ref-308)
309. در تعليقه گويد: در «وفيات» گويد: سلطان امر کرد که تا مرد نصرانى نويسنده‌اى هر دو مذهب را تحقيق کند. [↑](#footnote-ref-309)
310. اين داستان را بتمامه و کماله در «وفيات» از همين طبع مذکور ج ٥ در ضمن احوال محمود بن سُبُکتِکين: شماره ٧١٣، در ص ١٨٠ و ص ١٨١ مفصّل‌تر از آنچه مُصَنِّف ما صاحب «روضات» از وى نقل کرده است آورده است. و گويا صاحب «روضات» تلخيص آن را ذکر نموده است. در «وفيات» اين طور آمده است: امام الحَرَمين ابو المعالى عبد الملِک جوينى در کتابش: «مُغيث الخلق فى اختيار الاحقّ» ذکر کرده است: سلطان محمود بر مذهب ابو حنيفه بود ... و اهل علم در برابر او حديث را در حالى که او استماع مى‌کرد و مى‌شنيدند ... پس در دلش شکى افتاد که کداميک صحيح مى‌باشد ... بنابراين اتّفاق کردند که در مقابل او دو رکعت نماز بر مذهب حنفى و بر مذهب شافعى بخوانند تا سلطان نظر کند و پس از تفکر، آن را که أحسن است اختيار نمايد. قَفَّال مروزى با يک طهارت کامل و شرائط معتبره از طهارت و ساتر و استقبال قبله و با بجا آوردن ارکان و هيئات و سنن و آداب و فرائض بر وجه کمال و تمام نمازى را انجام داد و گفت: اين است نمازى که شافعى غير از آن را جائز نمى‌شمرد، و پس از آن دو رکعت نماز گزارد موافق نمازى که ابو حنيفه جائز مى‌داند بدين ترتيب که پوست سگ دباغى شده‌اى را پوشيد و رُبْعِ آن را به نجاست آلوده کرد ... و با نبيذ خرما وضو گرفت و اين کار در وسط تابستان و در بيابان بود و پشه‌ها و مگسها ... و وضوئى که گرفت معکوس بود (يعنى آب را از چانه به پيشانى برد، و از سر دست به مرفق رسانيد) و احرام نماز بست بدون نيّت در وضوء ... تا آخر آنچه که صاحب «روضات» نقل کرده است. در اين حال قفّال گفت: أيَّها السّلطان! اين است نماز ابو حنيفه! سلطان گفت اگر اين نماز ابوحنيفه نباشد تو را البته خواهم کشت! زيرا هيچ صاحب دينى اين گونه نماز را جائز نمى‌شمارد. علماى حنفيّه انکار کردند که: اين نماز، نماز ابو حنيفه نمى‌باشد. قفّال امر کرد تا کتابهاى ابو حنيفه را حاضر ساختند، و سلطان امر کرد تا يک مرد مسيحى که خواندن و نوشتن را مى‌دانست، کتب هر دو مذهب را بخواند. در اين حال يافتند که: نماز بر مذهب ابو حنيفه همان است که قفّال مى‌گويد. در اين حال سلطان از مذهب ابو حنيفه به مذهب شافعى بازگشت نمود. انتهى کلام امام الحرمين: جوينى. و أنا أقول: انتهى کلام صاحب «الوفيات» ابن خلّکان.

     بارى آنچه را که ما از ابن خلّکان از امام الحرمين جوينى در اينجا ذکر نموديم، عين عبارت آن بدون اندک تغيير در کتاب «مغيث الخلق فى ترجيح القول الحق» در طبع اوَّل آن، مطبعه مصريّه، ص ٥٧ تا ص ٥٩ آورده گرديده است. [↑](#footnote-ref-310)
311. اين کلام را در «وفيات» ج ٥ ص ٤٠٦ بدون سابق بن عبد الله و ابو نعيم مقرى ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-311)
312. جار الله محمود زمخشرى در کتاب «ربيع الأبرار و نُصوص الاخبار» با تحقيق سليم نعيمى در رج ٤ ص ٩٨ و ص ٩٩ آورده است: ابو يوسف بر دَرِ بارگاه هارون الرّشيد يک سال براى ملاقات او بماند! و دستش به وى نمى‌رسيد تا اينکه واقعه‌اى رخ داد و آن اين بود که رشيد عشق به کنيزى از جوارى زبيده1 پيدا کرد و زبيده قسم ياد نموده بود که آن را به هارون نفروشد و نبخشد. راه وصول هارون بدين کنيزک بر فقهاء مشکل آمد. هارون از ربيع2 سؤال کرد تا او را به مکان ابو يوسف دلالت کند و ربيع دلالت نمود. ابو يوسف گفت: اى اميرمؤمنان من تنها تو را به فتواى خودم مطّلع سازم يا در حضور فقيهان تا آنکه از شک و شبه دورتر باشد و يقين به صحّت گفتارم جاى خود را بهتر بگيرد؟! فقهاء را احضار کردند، ابو يوسف گفت: راه حل اين مسأله آن است که: زبيده نصفش را به تو ببخشد و نصفش را به تو بفروشد. فقيهان همگى تصديق گفتارش بنمودند. سپس هارون گفت: من مى‌خواهم امروز با وى درآميزم!3 ابو يوسف گفت: کنيزک را آزاد کن پس از آن او را به عقد ازدواج خودت در آور! چهره هارون بشگفت و از اندوه بيرون آمد و منزلت و مقام ابو يوسف نزد هارون عظيم گشت.4

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- زبيده زوجه هارون و دختر جعفر است.-

     2- ربيع، ربيع بن يونس حاجب منصور و هارون بود.-

     3- چون کسى که کنيزى را بخرد براى استبراء و اطمينان از حامله نبودن او بايد يک طهر صبر کند و ليکن در زن آزاد اين شرط وجود ندارد.

     4- اين خبر در تاريخ بغداد ج ١٤ در ص ٢٥٠ و ص ٢٥١ ترجمه ابو يوسف يعقوب بن ابراهيم موجود مى‌باشد با تفصيل بيشتر. [↑](#footnote-ref-312)
313. عبارت علّامه در «نهج الحقّ و کشف الصدق» طبع دار الهجرة ص ٤٢٧ اين است: و فى رواية: لا يجب الرّفع مطلقاً بل لو حفر تحت جبهته حفيرة فحطّ جبهته إليها أجزأ عن السّجود الثانى و إن لم يرفع رأسه. يعنى اگر پس از سجده اول سر برندارد و حفيره‌اى را در موضع سجده‌اش حفر کند تا پيشانى در آن قدرى نازل شود همان سجده دوم محسوب مى‌گردد و برداشتن سر ميان دو سجده از زمين لازم نيست. [↑](#footnote-ref-313)
314. عين اين منقول در کتاب «نهج الحقّ و کشف الصّدق» از طبع دار الهجرة قم در ص ٤٢٩ و ص ٤٣٠ مذکور مى‌باشد. و در تعليقه داستان ايراد امام الحرمين أبو المعالى جوينى را در کتاب «مُغيث الخلق فى اختيار الحق» بر نماز ابو حنيفه و قضيّه سلطان محمود سبکتکين و قفّال مروزى را مفصّلًا همان طور که ما ذکر کرديم از کتاب «وفيات الاعيان» آورده است و افزوده است: اين کتاب به تحقيق محمد محيى الدين عبد الحميد مفتّش علوم دينيّه و عربيّه در جامع أزهر و معاهد دينيّه بدون انکار و ايرادى در طبع اول از مطبعه سعادت سنه ١٣٦٧ ه- ١٩٤٨ م آمده است. انتهى. و حقير آن را از طبع دگر به همان عبارات با تحقيق دکتر احسان عباس ذکر نموده‌ام. [↑](#footnote-ref-314)
315. در «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٠١ بدين عبارت آورده است: لو أدرکنى النَّبى صلّى الله عليه و آله و سلّم و أدرکته لأخذ بکثير من قولى. اين با يک سند، و با سند ديگر: لو أدرکنى رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و أدرکته لأخذ بکثير من قولى. و هل الدين إلا الرأى الحسَنَ؟! (در ص ٤٠٧) و ما أخيراً در تعليقه هر دو حديث را از «ربيع الأبرار» و از «تاريخ بغداد» ذکر نموديم. [↑](#footnote-ref-315)
316. «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٤٦ با سند متّصل خود از يحيى بن سعيد. [↑](#footnote-ref-316)
317. اين عين ترجمه عبارت صاحب «روضات» مى‌باشد. چرا که وى گويد: قال الشافعى: نظرت فى کتب أصحاب ابى حنيفة فاذا فيها مائة و ثلاثون ورقة خلاف الکتاب و السّنَّة (روضات از طبع حروفى چاپخانه مهر استوار قم ج ٨ ص ١٧٢). اما در «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٣٧ بدين لفظ آمده است: ... أخبرنا محمد بن عبد الله بن عبد الحکم قال قال لى محمد بن ادريس الشافعى: نظرت فى کتب لأصحاب ابى حنيفة فاذا فيها مائة و ثلاثون ورقة فعدّدت منها ثمانين ورقة خلاف الکتاب و السّنة. قال ابو محمد: لانّ الاصل کان خطاء فصارت الفروع ماضية على الخطاء. و ملاحظه مى‌شود که: ميان دو عبارت فرق بسيار است. بارى نظير اين قول از شافعى قول ابو بکر بن أبى داود مى‌باشد که: جميع ما رَوَى أبو حنيفة من الحديث مائة و خمسون حديثاً أخطأ- أو قال غلط- فى نصفها. («تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٤٦) [↑](#footnote-ref-317)
318. «تاريخ بغداد» ج ١٣ و ص ٣٩٩ با سند متّصل خود از فزارى از سفيان و اوزاعى که مى‌گفتند: ما ولد فى الاسلام مولود أشأم على هذه الامّة من أبى حنيفة. و کان أبو حنيفه مُرْجئاً يرى السَّيف. و در ص ٤١٨ از فزارى که گفت: بوديم- و در حديث مهدى: بودم- نزد سفيان که ناگهان خبر مرگ ابو حنيفه آمد. سفيان گفت: الحمد للّه الّذى أراح المسلمين منه. لقد کان ينقض عرى الاسلام عروة عروة. ما ولد فى الاسلام مولودٌ أشأم على أهل الاسلام منه. و در ص ٤١٩ با سند دگر از فزارى که گفت: ما ولد فى الاسلام مولودٌ أشأم عليهم من أبى حنيفة. و در قول شافعى است: ما ولد فى الاسلام مولودٌ شرٌّ عليهم من أبى حنيفة. و أيضاً در ص ٤١٨ و ص ٤١٩ با سند ديگر از ثعلبة از سفيان که مى‌گفت: ما ولد فى الاسلام مولودٌ أشأم على أهل الاسلام منه. و در ص ٤٢٠ با دو سند از ابن عون، اول از عمر بن اسحق از ابن عون که مى‌گفت: ما ولد فى الاسلام مولودٌ أشأم من أبى حنيفة. دوم از عمرو بن قيس- شريک الرّبيع- از ابن عون که مى‌گفت: ما ولد فى الاسلام مولودٌ أشأم من أبى حنيفة. و در ص ٤٢٢ با سند متّصل خود از مالک که مى‌گفت: ما ولد فى الاسلام مولودٌ أشأم من أبى حنيفة. [↑](#footnote-ref-318)
319. «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤١٥ با سند متّصل خود از اسحق بن ابراهيم حنينى آورده است که او گفت: مالک گفت: ما ولد فى الاسلام مولودٌ أضرّ على أهل الإسلام من أبى حنيفة، و کان يعيب الرّأى و يقول: قبض رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و قد تمّ هذا الامر و استکمل، فانّما ينبغى أن تتبع آثار رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و اصحابه و لا تتبع الرّأى. و إنه متى اتبع الرّأى جاء رجل آخر أقوى منک فاتبعته! فأنت کلّما جاء رجلٌ غلبک اتبعته، أرى هذا الامر لا يتمّ. و با سند ديگر در ص ٤١٦ از حبيب کاتب مالک بن أنس از مالک بن انس روايت کرده است که او گفت: کانت فتنة أبى حنيفة أضرّ على هذه الامّة من فتنة ابليس من وجهين جميعاً: فى الإرجاء و ما وضع من نقض السّنن. [↑](#footnote-ref-319)
320. «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤١٦ با سند متّصل خود از اسمعيل بن بشر که گفت: شنيدم از عبد الرحمن بن مهدى که مى‌گفت: ما أعلم فى الإسلام فتنةً بعد فتنة الدّجّال أعظم من رأى أبى حنيفة. و در ص ٤٢٢ أيضاً با سند خود از مالک بن أنس آورده است که چون سخن از ابو حنيفه نزد وى به ميان آمده است گفته است: کاد الدِّين کاد الدِّين. و أيضاً با سند ديگر از منصور بن ابى مزاحم آورده است که شنيدم مالک مى‌گفت: إنَّ أبا حنيفة کاد الدّين و من کاد الدّين فليس له دين. و با سند ديگر از مطرف آورده است که مى‌گفت: شنيدم مالک مى‌گفت: الدّاء العضال الهلاک فى الدّين و أبو حنيفة من الدّاء العضال. [↑](#footnote-ref-320)
321. فاصله ميان بغداد و شهر مقدس کاظمين عليهماالسّلام از يک فرسنگ بيشتر است. و جادّه معروف و مشهور آن از جانب شرقى بغداد مى‌باشد که از مسجد بَراثا مى‌گذرد و به قبور امامان عليهماالسّلام مى‌رسد. ولى از ناحيه رَصَّافه که در مغرب بغداد مى‌باشد جادّه‌اى به کاظمين موجود است که از دجله عبور مى‌کند و در سر راه قبر ابو حنيفه قرار دارد و با نام بدون مسمّى و غلط، آنجا را أعْظَميّه مى‌نامند. [↑](#footnote-ref-321)
322. آيه ٦، از سوره ٥: مائده: «و مسح کنيد مقدارى از سرهايتان و پاهايتان را تا برآمدگى روى پاها.» [↑](#footnote-ref-322)
323. آيه ١٦، از سوره ٧: أعراف: «شيطان گفت: به سبب آنکه تو مرا اغواء نمودى من در کمينگاه آنان در صراط مستقيمت مى‌نشينم!» [↑](#footnote-ref-323)
324. آيه ٧٦، از سوره ٣٨: ص: «من از او بهترم به علت آنکه تو مرا از آتش آفريدى و او را از خاک!» [↑](#footnote-ref-324)
325. در «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٠١، خطيب اين روايت را با ضميمه گفتارى از ابوحنيفه مشابه اين گفتار نقل مى‌کند. [↑](#footnote-ref-325)
326. «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٠٣، و أيضاً با سند دگر در ص ٤٠٥ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-326)
327. «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٠٣، و أيضاً حديث دوم را با سند ديگر در ص ٤٠٤ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-327)
328. همان. [↑](#footnote-ref-328)
329. تعداد موارد ذکر شده به چهل و يک مورد بالغ گرديده است. [↑](#footnote-ref-329)
330. «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٣٧٠ و ص ٣٧١. [↑](#footnote-ref-330)
331. همين مصدر ص ٣٧٣. [↑](#footnote-ref-331)
332. آيه ٥ از سوره ٩٨: بيّنه: «و اقامه نماز مى‌کنند و ايتاء زکوة مى‌نمايند و اين است دين استوار و پابرجا.» [↑](#footnote-ref-332)
333. آيه ٤، از سوره ٤٨: فتح: «براى آنکه بر مقدار ايمانى که آورده‌اند بيفزايند.» [↑](#footnote-ref-333)
334. «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٣٧٦. [↑](#footnote-ref-334)
335. همين مصدر ص ٣٨٨. [↑](#footnote-ref-335)
336. «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٣٩١ تا ص ٣٩٣. [↑](#footnote-ref-336)
337. همان. [↑](#footnote-ref-337)
338. همان. [↑](#footnote-ref-338)
339. همان. [↑](#footnote-ref-339)
340. همان. [↑](#footnote-ref-340)
341. همان. [↑](#footnote-ref-341)
342. همان. [↑](#footnote-ref-342)
343. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٣٩٤ و ص ٣٩٥. [↑](#footnote-ref-343)
344. آيه ٣٥، از سوره ١٣: رعد: «خوراک بهشت دوام دارد.» [↑](#footnote-ref-344)
345. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٣٩٩ و ص ٤٠٠. [↑](#footnote-ref-345)
346. همين مصدر ص ٤٠١ ص ٤٠٢. [↑](#footnote-ref-346)
347. همان. [↑](#footnote-ref-347)
348. آيه ١٤٣ از سوره: بقره: «اين طور نيست که خداوند ايمان شما را ضايع گرداند.» [↑](#footnote-ref-348)
349. اين روايت از روايات صحيحه عند جميع عامّه است، فلهذا در تعليقه از ذکر وجه ضعف خوددارى کرده است. و در «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٠٤ آمده است. [↑](#footnote-ref-349)
350. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٠٦. [↑](#footnote-ref-350)
351. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٠٨. [↑](#footnote-ref-351)
352. در عبارت مطبعه‌اى «تاريخ بغداد» وَدْياً با ضبط سکون دال ثبت نموده است و اين مسلَّماً غلط مى‌باشد به جهت آنکه در لغت ودْى فقط به معنى آبى که از مرد بعد از بول کردن خارج مى‌شود آمده است و امّا وَدِىّ بر وزن فعيل به معنى فسيل خرما يعنى نهال آن که براى کشت از جائى به جائى مى‌برند مى‌باشد. در «تاج العروس» ج ١٠ ص ٣٨٧ و «لسان العرب» ج ١٥ ص ٣٨٦ و «صحاح اللغة» ج ٢ ص ٥٦١ به ترتيب وارد است: الْوَدِىُّ (کغَنىّ صِغَارُ الفَسِيلِ، الواحدةُ کغَنيَّة). وَ الْوَدِىُّ على فَعِيلٍ: فَسِيلُ النّخل و صغارهُ، وَاحِدتها وَدِيَّة. و در «نهاية» ابن اثير ج ٥ ص ١٧٠ همين معنى را کرده است و گفته است: و منه حديث أبى هريرة «لم يَشْغَلنى عن النّبىّ صلّى الله عليه (و آله) و سلم غَرْسُ الوَدِىِّ. و قد تکرّر فى الحديث. و در «سنن» ابو داود با تصحيح محمد محيى الدين عبد الحميد ج ٤ ص ١٣٦ و ص ١٣٧ از عبد الله بن مَسْلَمَه از مالک بن انس از يحيى ابن سعيد از محمد بن يحيى بن حبان روايت کرده است که: غلامى از باغ مردى يک عدد «وَدِىّ» (نهال درخت خرما) را دزديد و در باغ سَيِّد خودش کاشت. صاحب نهال بيرون آمد و در پى پيدا کردن نهالش بود و پيدا کرد. و از آن غلام نزد مروان بن حکم که حاکم مدينه بود شکايت برد. مروان غلام را حبس کرد و اراده داشت تا دستش را ببرد. سيّد آن غلام نزد رافع بن خديج آمد و از مسأله پرسش نمود. رافع به وى گفت: از پيامبر شنيده است که مى‌فرمود: لَا قَطْعَ فِى ثَمَرٍ و لَا کثَرٍ. آن مرد گفت: مروان غلام مرا گرفته است و مى‌خواهد دستش را قطع کند و من از تو تقاضا دارم تا با من به نزد مروان بيائى و او را از آنچه که از رسول خدا شنيده‌اى خبر بدهى! رافع بن خديج با آن مرد آمد به نزد مروان و گفت: شنيده‌ام که مى‌فرمود: لَا قَطْعَ فِى ثَمَر و لَا کثَر. مروان امر کرد تا غلام را آزاد کردند. ابو داود مى‌گويد: کثَر به معنى جُمَّار است و جُمَّار و جامور به طورى که در «اقرب الموارد» آورده است عبارت است از شَحم النّخل (ماده سفيدى است در بن تنه درخت خرما مانند پيه که آن را مى‌خورند و آن غير از جَمارًى و جمارَى است که آن ماده سپيد نرم و لذيذ است مانند شير منجمد در سر درخت خرما که آن را نيز مى‌خورند.) و در «مجمع البحرين» گويد: در حديث آمده است: لا قَطْعَ فِى ثَمَر و لَا کثَر با دو فتحه و با سکون ثاء به معنى جَمّار نخل. و بعضى گفتند: به معنى طلع خرما مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-352)
353. «تاريخ بغداد» ج ١٣ ص ٤٠٨. [↑](#footnote-ref-353)
354. آية الله شيخ محمد حسن صاحب «الجواهر» در اين کتاب از طبع حروفى وزيرى، ج ٤١ ص ٤٩٨ گويد: آرى در مورد پرنده و سنگ مرمر از طرق ما روايتى مى‌باشد که دست دزد را نبايد قطع کرد ليکن آن روايت ضعيف است و بدان عمل نکرده‌اند و آن روايت سکونى1 است از حضرت صادق عليه السلام که پيامبر صلّى الله عليه و آله و سلّم فرموده‌اند: «لَا قَطْعَ على من سرق الحِجارة.» يعنى الرُّخَام و أشباه ذلک. و نيز پيامبر فرموده‌اند:2 «لا قطع فى ثَمَرٍ و لا کثرٍ.» و الکثَر شحم النّخل. أقول: قول قوى اعتماد و عمل بر روايت سَکونى است.

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- «وسائل الشّيعة» باب ٢٣ از ابواب حدّ سرقت- الحديث.

     2- «وسائل الشّيعة» باب ٢٣ از ابواب حدّ سرقت- الحديث. [↑](#footnote-ref-354)
355. أشهب و مؤنّث آن شَهْبَاء به چيز سپيدى گويند که در آن خطوطى سياه داخل است. و اين رنگ در اسب و قاطر مطلوب مى‌باشد. لهذا ابوحنيفه مى‌گويد: آن مرد سارق را سوار قاطر أشهب نموده‌اند و به محل قطع يد برده‌اند. گويا در آن زمان افرادى را که مى‌خواستند حدّ بر آنان جارى کنند، تا محل حد سوار قاطر أشهب مى‌نموده‌اند. [↑](#footnote-ref-355)
356. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٠٩. [↑](#footnote-ref-356)
357. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤١١ و ص ٤١٢. [↑](#footnote-ref-357)
358. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤١٥ تا ص ٤١٧. [↑](#footnote-ref-358)
359. همان. [↑](#footnote-ref-359)
360. همان. [↑](#footnote-ref-360)
361. همان. [↑](#footnote-ref-361)
362. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٢١. [↑](#footnote-ref-362)
363. همين مصدر ص ٣٣٧ و ص ٣٣٨. [↑](#footnote-ref-363)
364. همين مصدر ج ١٣ ص ٤٢٢ و ص ٤٢٣. [↑](#footnote-ref-364)
365. «تاريخ بغداد» ج ١٣، ص ٤٢٦. [↑](#footnote-ref-365)
366. همين مصدر ص ٤٢٧. [↑](#footnote-ref-366)
367. همين مصدر ص ٤٢٧. [↑](#footnote-ref-367)
368. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٢٧ و ص ٤٢٨ [↑](#footnote-ref-368)
369. همان. [↑](#footnote-ref-369)
370. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٢٩ و ص ٤٣٠. [↑](#footnote-ref-370)
371. همان. [↑](#footnote-ref-371)
372. همان. [↑](#footnote-ref-372)
373. همان. [↑](#footnote-ref-373)
374. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٣١ و ص ٤٣٢. [↑](#footnote-ref-374)
375. همان. [↑](#footnote-ref-375)
376. همان. [↑](#footnote-ref-376)
377. همان. [↑](#footnote-ref-377)
378. «تاريخ بغداد» ج ١٣، ص ٤٣٢ تا ص ٤٣٤. [↑](#footnote-ref-378)
379. همان. [↑](#footnote-ref-379)
380. همان. [↑](#footnote-ref-380)
381. همان. [↑](#footnote-ref-381)
382. همان. [↑](#footnote-ref-382)
383. در کتاب «مغيث الخلق» ص ٧٥ و ص ٧٦ پس از آنکه مطالبى مشروح از ابو بکر باقلانى در فوائد اسلام و جهاد و عمل بيان کرده است گويد: اما ابوحنيفه قضيّه را واژگون نموده و دَرِ آنچه را که فسادش به ترغيب به سوى کفر مى‌کشاند باز کرده است. ابوحنيفه گفته است: کسى که مدتى دراز و طولانى عمر کند و عهدهاى بعيده بر وى سپرى گردد و پير از کار افتاده و فرتوت شود و مانند پاره گوشتى بر روى چوب تخته قصّاب گردد، و در تمام عمر نمازى نخوانده و روزه‌اى نگرفته و پشتش از بار گناه سنگين شده باشد تا به همين منوال برسد به آخر عمرش و نزديک شود که مرگ او را در گيرد و آرزو او را هلاک کند در اين حال يک لحظه مرتد گردد و پس از آن به اسلام برگردد خداوند عزّ و جلّ را در روز قيامت با پشتى سبکبار از گناهان ملاقات خواهد نمود. و اين کلام ابوحنيفه کاملًا بر ضدّ مقتضيات و عکس مطلوب و موجبات شريعت مى‌باشد. بنابراين دقت نظر ابو حنيفه، امّت را از اصل بر کنار مى‌زند، و دقّت نظر شافعى به اصل تمسّک مى‌دهد. [↑](#footnote-ref-383)
384. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٣٤ و ص ٤٣٥. [↑](#footnote-ref-384)
385. همان. [↑](#footnote-ref-385)
386. همان. [↑](#footnote-ref-386)
387. در کتاب «الدّرّ المختار» که در فقه ابو حنيفه مى‌باشد، مؤلّف آن محمد علاء الدّين حَسْکفى در شرح کتاب «تنوير الأبصار» شيخ محمد تمرتاشى حنفى در ص ٣٨٩ گويد: کسى که پيغمبرى از پيغمبران را سبّ کند کافر مى‌شود و حدِّ بر او قتل است و توبه‌اش به هيچ وجه قبول نمى‌گردد. و اگر خدا را سبّ کند توبه‌اش قبول مى‌شود چون حقّ خداوند است و اول حقّ بنده بود که با توبه زائل نمى‌شود و کسى که در عذابش و کفرش شک کند کافر است. و در ص ٣٩٠ گويد: (أوْ) (يا کافر به سبّ شيخين يا به سبّ يکى از آن دو). در کتاب «بحر» از «جوهره» آن را نسبت به شهيد داده است که: کسى که شيخين را سبّ کند و يا در آنها طعنه‌اى وارد سازد کافر مى‌گردد و توبه‌اش پذيرفته مى‌شود. و به اين قول گرويده‌اند دَبُّوسى، و أبو اللّيث و آن است مختار ما در فتوى. انتهى حکايت بحر از جوهره. [↑](#footnote-ref-387)
388. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٣٦ و ص ٤٣٧. [↑](#footnote-ref-388)
389. همان. [↑](#footnote-ref-389)
390. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٣٦. [↑](#footnote-ref-390)
391. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٣٦ و ص ٤٣٧. [↑](#footnote-ref-391)
392. در کتاب «الاصل» تأليف محمّد بن حسن شيبانى متوفّى در سنه ١٨٩- که او و ابو يوسف قاضى از أخصّ تلاميذ ابوحنيفه زوطى: نعمان بن ثابت بوده‌اند- در ج ١ ص ١٧٩ در باب الامام يحدث و لا يقدِّم أحَداً ذکر کرده است که: من گفتم: به من خبر بده: اگر امام جماعتى براى مأمومين خود يک رکعت و يا دو رکعت نماز گزارد و پس از آن حَدَثى از او صادر شد و کسى را بجاى خود نگماشت و از مسجد بيرون شد؟! گفت: نماز قوم فاسد است و بر عهده ايشان است که دوباره نماز را از سر شروع کنند. گفتم: به چه علّت؟! گفت: من اين را استحسان مى‌کنم، و اين نظريّه را قبيح مى‌بينم که قومى در نماز در مسجد باشند و امامشان در خانه‌اش نزد اهل بيتش باشد. و در ج ١ ص ١٧١ گويد: گفتم: و همچنين است اگر امام از روى تعمّد پس از آنکه به مقدار تشهّد نشسته است حَدَثى از خود صادر کند؟! گفت: آرى! فقط بر عهده امام است که از براى نماز ديگر وضو بگيرد، و بر عهده قوم وضوئى نمى‌باشد. [↑](#footnote-ref-392)
393. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٣٦ و ص ٤٣٧. [↑](#footnote-ref-393)
394. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٣٧. [↑](#footnote-ref-394)
395. «تاريخ بغداد»، ج ١٣ ص ٤٤٢ و ص ٤٤٣. [↑](#footnote-ref-395)
396. همان. [↑](#footnote-ref-396)
397. همان. [↑](#footnote-ref-397)
398. «تاريخ بغداد» ج ١٣، ص ٤٤٢ و ص ٤٤٣. [↑](#footnote-ref-398)
399. همان. [↑](#footnote-ref-399)
400. همان. [↑](#footnote-ref-400)
401. اين کتاب که نود صفحه مى‌باشد و در سنه ١٣٥٢ هجريّه در مطبعه مصريّه محمد، محمد عبد اللَّطيف براى اوَّلين بار آن را طبع کرده است، در پايان آن گويد: مردم با انصاف مى‌گويند: من شافعى مذهب هستم، و مردم بى انصاف مى‌گويند: من به جهت تعصّب بر ابوحنيفه اين کتاب را نشر داده‌ام و چه بسا ايشان را عِزّت به اثْم فرا گيرد و گمان کنند که تمايل من به تفريق کلمه مسلمين بيشتر است تا وحدت کلمه آنان. و على أى حال، من در نشر اين کتاب غرضى نداشته غير از حرص من بر آنچه که مؤلّف آن امام کبير أبو المعالى عبد الملک جوينى امام الحرمين بر آن حريص بوده است: آن کس که سَمعانى از وى در کتاب «أنساب» خود گويد: إنّه کان فقيهاً زاهداً ظاهر الوَرَع و الصَّلاح. و اين براى من کافى مى‌باشد که در نشر اين کتاب مبادرت کنم و جالب توجّه آن است که مطالعه کنندگان آن به زودى خواهند دانست که مؤلّف آن مرد منصفى است به حق، و سزاوار تشکر و سپاس. [↑](#footnote-ref-401)
402. در همه جا نام اين کتاب را «مُغيث الخلق فى ترجيح القول الحقّ» ذکر نموده‌اند، ولى صاحب «وفيات» فى اختيار الأحَقّ ضبط نموده است. (قديمى‌ترين طبع «وفيات»: طبع بُولاق، ج ٢، ص ٥١٨، و از طبع دار صادر و تصحيح دکتر احسان عباس ج ٥ ص ١٨٠). [↑](#footnote-ref-402)
403. اين ايراد را به طور اختصار سيد مرتضى در «الفصول المختارة» ج ١ ص ١٣٨ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-403)
404. آيه ٤٩، از سوره ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-404)
405. «الفصول المختارة» ج ١ ص ١٣٦ و أيضاً درباره کسى که شرب خمر کند و خود اقرار بر شرب نمايد. [↑](#footnote-ref-405)
406. اين مطلب را نيز زمخشرى در «ربيع الأبرار» به نقل صاحب «روضات» ج ٤ ص ٢٢٥ از طبع سنگى آورده است. و نيز سيد مرتضى در «الفصول المختارة» ج ١ ص ١١٩ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-406)
407. «الفصول المختارة» ج ١ ص ١٣٦. [↑](#footnote-ref-407)
408. از جمله فتاواى ابوحنيفه آن است که: وجوب ادا کردن زکوة فورى نيست و بعد از مردن ساقط مى‌گردد. جوينى در کتاب «مغيث الخلق» ص ٦٠ اين حکم را از وى بيان کرده و ردّ نموده است. وى مى‌گويد: شافعى مى‌گويد: مقصود از تشريع وجوب زکوة، دفع نيازمنديها و سدّ گرسنگى‌ها. و بر گردانيدن فاقه‌ها و احسان به فقراء و اغاثه درماندگان و تهيدستان و زنده کردن خونها و تدارک امر مريضان و انسانهاست بنابراين سزاوار به اين منظور آن است که زکوة فوراً ادا گردد و با مردن هم ساقط نشود زيرا اگر ما قائل به تراخى شويم و بگوئيم: اداى آن فوريّت ندارد و با موت هم ساقط مى‌شود اين امر مؤدى مى‌گردد که: آن حکمت مطلوبه باطل شود. زيرا شخص زکوة دهند چون بداند که جايز است که در تأديه آن تأخير اندازد و فوراً نپردازد پيوسته تأخيرى مى‌اندازد و بهانه براى ابطال آن به خودسرى و هواى نفس کرده و هميشه به کسالت ميل مى‌کند تا اينکه به صورت دين در ذمّه او در مى‌آيد تا زمانى که بميرد آن از ذمّه‌اش ساقط مى‌شود و اين امر موجب ابطال زکوة و تعطيل مقصود و غرض شرع مى‌گردد. بنابراين، چنين حکمى مسلّماً باطل است. مغلب گويد: در زکوة مال، معنى مواسات است و لهذا در اموال اطفال مانند صدقه فطر و عشر بايد پرداخت گردد. [↑](#footnote-ref-408)
409. آيه ١٤١، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-409)
410. آيه ١٧٨ از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-410)
411. آيه ٢٣، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-411)
412. «الفصول المختارة»، ج ١ ص ١٣٦. [↑](#footnote-ref-412)
413. «مغيث الخلق» ص ٥٣ و ص ٥٤. [↑](#footnote-ref-413)
414. همان. [↑](#footnote-ref-414)
415. همان. [↑](#footnote-ref-415)
416. «مغيث الخلق» ص ٥٥ و ص ٥٦ و در آخر بدين عبارت دارد: و لو انفلت منه بأن سَبَقَه الحدثُ يعيد الوضوء فى أثناء صلاته و يحدث بعده. فإن لم يکن قاصداً فى حدثه الاوّل تحلّل عن صلوته على الصّحّة. [↑](#footnote-ref-416)
417. سيد مرتضى در «الفصول المختارة»، ج ١ ص ١٣٦ از جمله ايرادهاى بر ابوحنيفه، ابطال مهريه زن را شمرده است در صورتى که شوهر بميرد و از موتش زمانى سپرى شود و به مهريّه زن علم نباشد، زن داراى مهريّه نخواهد شد يعنى مهريّه‌اش به مرور زمان ساقط مى‌شود. (إنّ المرأة إذا کان لها مهرٌ فمات زوجها و تقادم موته و جهل مهر المرأة فإنّه لا مهر لها.) انتهى. و اين حکمى است باطل. زيرا حقّ مالى و يا حکمى از بين نمى‌رود گرچه زمان مديدى بر آن مرور نمايد و فراموش گردد مع‌ذلک در شرع، ثابت است و به مجرّد رجوع به محکمه اسلام تنفيذ و به صاحبش بر مى‌گردد. شايد بعضى از محاکم کفر و جور اين حکم را از ابوحنيفه گرفته‌اند و قانونى به اسم قانون مرور زمان جعل کرده‌اند که حاصلش آن است که: اگر کسى از دگرى طلب داشته باشد و مطالبه نکند بعد از گذشتن مدت مديدى آن طلب خود به خود از ميان مى‌رود. گويند: در زمان رضا خان و پسرش نظير چنين حکمى در محکمه‌هاى ايران بوده است. و اسلام أبداً اين حکم را امضاء نمى‌کند و حقوق ثابته الى الأبد قابل زوال نيست.

     نظير اين ابطال مهريّه زن نزد ابوحنيفه با مرور زمان، ابطال حدّ شراب‌خوارى است که گفته است: کسى که پس از گذشتن زمانى اقرار به شرب خمر نمايد بر وى حدّ جارى نمى‌گردد. («الفصول المختارة» ج ١ ص ١٣٨). و از جمله احکام فاسده ابوحنيفه آن است که در کتاب «الاصل» محمد بن حسن شيبانى در ج ١ ص ٤٠٨ از استادش ابوحنيفه حکايت کرده است که وى گفته است: مردان و زنانى را که بر اثر حمله اهل حرب به يکى از بلاد اسلام کشته شده‌اند غسل نمى‌دهند و همان عملى را که براى شهيد انجام مى‌دهند براى آنها انجام مى‌دهند. به علت آنکه کشته شدن کفّاره است و اما اطفال شهيد را واجب است غسل دهند. زيرا اطفال گناهى نکرده‌اند تا کشته شدن کفّاره باشد فلهذا بايد غسل داده شوند. اين است قول ابوحنيفه. اما ابو يوسف و محمد بن حسن مى‌گويند: اما ما رأيمان اين است که بايد با اطفال هم همان عمل را بجاى آورد که با شهيدان بجا مى‌آورند و نبايد آنان را غسل داد به جهت آنکه چون آنان گناه ندارند اين امر موجب طهارت بيشتر براى ايشان مى‌شود و سزاوارتر مى‌باشند که حقيقةً شهيد باشند. [↑](#footnote-ref-417)
418. آيه ٢٣، از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-418)
419. يکى از ايرادهاى شيعه بر عامّه مسأله مَسْح بر خُفَّين است. زيرا ايشان به جاى مسح کشيدن روى پاها در خاتمه وضوء، روى کفشها و چکمه‌هاى خود مسح مى‌کشند. و اين خلاف عمل به قرآن است که مى‌فرمايد: وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِکمْ وَ أَرْجُلَکمْ إِلَى الْکعْبَيْنِ. در کتاب «بداية المجتهد» حافظ ابو الوليد محمد بن احمد ابن رشد قرطبى در ج ١ ص ١٦ در اين باره گويد: در جواز مسح بر خفّين سه قول است: اول قول مشهور که جائز است به طور مطلق و جمهور فقهاى شهرها اين قول را گرفته‌اند. و قول دوم: جواز آن در سفر، نه در حضر. و قول سوم: عدم جواز آن به طور اطلاق، و اين قول شاذّترين اقوال است. و أقاويل ثلاثه مروى است از صدر اول و از مالک بن انس- تا آخر گفتارش. و سيد مرتضى در «الفصول المختارة» که تقريرات درس شيخ مفيد است مى‌فرمايد .... و ليکن شناعت بر گفتار ايشان است که مسح بر خفّين را قائلند با وجود آنکه خفّين (دو کفش انسان) نه از اجزاى بدن انسانند و نه از جوارح او، و أبداً نسبتى ميان خفّين و ميان أبعاض و اجزاى بدن انسان نمى‌باشد جز آنکه آنها مانند ساير ملبوسات هستند. و قرآن بر ضد گفتار آنان ناطق است چرا که صريح قرآن آن است که: بايد طهارت را بر خود عضو قرار داد نه بر غير آن. راجع به اين مسأله امام صادق عليه السلام مى‌فرمايد: إذا ردّ الله کلَّ إهابٍ إلى موضعه، ذهبتْ طهارة هؤلاء. «هنگامى که خداوند هر پوست چرمين را به اصل و جاى خود برگرداند در آن وقت طهارت آن جماعت که بر پوست چرم مسح کرده‌اند به کلّى از ميان مى‌رود.» يعنى طهارت نواصب که بر پوست شتر و گاو و گوسفند مسح مى‌کنند، در حالى که خود ناصبيان روايت مى‌کنند از عائشه که گفت: اگر دو پاى مرا با تيغ قطع کنند در نزد من بهتر از آن است که من بر کفشهايم مسح نمايم. و نيز از ابو هريره روايت مى‌کنند که مى‌گفت: براى من تفاوتى ندارد که بر کفش خودم مسح کنم يا بر پشت الاغى که در بيابان است. [↑](#footnote-ref-419)
420. آيه ٢٤ از سوره ٣٨: ص. [↑](#footnote-ref-420)
421. آيه ١٣ از سوره ٣٤: سبا. [↑](#footnote-ref-421)
422. آيه ٤٠ از سوره ١١: هود. [↑](#footnote-ref-422)
423. آيه ١٧ از سوره ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-423)
424. آيه ١٣١ از سوره ٧: اعراف، و آيه ٣٤ از سوره ٨: أنفال، و آيه ٥٥ از سوره ١٠: يونس، و آيه ١٣ و ٥٧ از سوره ٢٨: قصص، و آيه ٤٩ از سوره ٣٩: زمر. [↑](#footnote-ref-424)
425. آيه ١١٧ و ١١٨، از سوره ٥: مائده. بايد دانست: در نسخه مطبوعه رحلى سنگى طبع حاج موسى که نزد حقير مى‌باشد آيه را به فإنّک أنت الغفور الرّحيم ختم نموده است. و اين غلط است هم از جهت معنى و مُفاد و عدم تناسب مقام و هم از جهت ضبط مصاحف. لهذا لازم است قاريان گرامى نسخه مطبوعه خود را تصحيح نمايند. [↑](#footnote-ref-425)
426. آيه ٥٧ از سوره ٣٣: احزاب: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً. [↑](#footnote-ref-426)
427. و ما بحمد الله و المنّة در ج ٩ از امام‌شناسى در درس صد و بيست و هشتم تا صد و سى‌ام و در نسخه مطبوعه از ص ١٤٨ تا ص ١٥١ درباره اين کيفيّت استدلال به طور مشروح و مفصّل با ترتيب دو قياس برهانى بحث کافى نموده‌ايم، استدلالى که طبق آيه قرآن و حديث صحيح مسلّم لعنت بر خصوص ابوبکر و عمر و دار و دسته‌شان را ثابت مى‌کند و روشن نموده‌ايم: اين است منطق و زبان گوياى شيعه که تا روز قيامت بر محور حقّ و صدق و ثبات دور مى‌زند و از شعر و خطابه و مغالطه و حتى جَدَل گريزان است. [↑](#footnote-ref-427)
428. کتاب «الانوار النُّعمانيّة»، طبع رحلى سنگى، حاج موسى طهرانى در سنه ١٢٨٠. اين کتاب صفحه شمار ندارد و مطلبى را که ما از آن نقل کرديم در نصفه آن واقع است و تقريباً سه صفحه از آن را استيعاب نموده است. در فراز صفحه اول نوشته است: فيه حکاياتٌ مضحکة غريبة، لعن الله مَن يحکيها و ينشئها. و در فراز صفحه دوم نوشته است: فيه حکايات مضحکةٌ يضحک لشناعتها الثّکلى. و در فراز صفحه سوم نوشته است: فيه حکاياتٌ مضحکةٌ لبعض أهل المذاهب الباطلة. و ما در ترجمه آن ملاحظه عين عبارات را نموديم بدون اندک تغييرى. فقط شماره‌هاى ايرادهاى بر صاحبان مذاهب را به جهت تشخيص و تعيين، بدان افزوديم. [↑](#footnote-ref-428)
429. «مغيث الخلق» ص ٧٨. [↑](#footnote-ref-429)
430. همان. [↑](#footnote-ref-430)
431. «مغيث الخلق» ص ٧٧. [↑](#footnote-ref-431)
432. همان. [↑](#footnote-ref-432)
433. طبع مطبعه سعادت، جنب محافظة مصر سنه ١٣٢٣ هجريّه قمريّه. [↑](#footnote-ref-433)
434. رباعى نيست. [↑](#footnote-ref-434)
435. شيخ الطّائفة: شيخ طوسى- رضوان الله تعالى عليه- در کتاب «خلاف» ج ٢ ص ٦٢٥ از طبع کوشانپور فرموده است: فى أنّ اللّاعِبَ بالشِّطْرنج فاسِقٌ مسأله ٥١: شطرنج بازى حرام است هر قسمى که بوده باشد، و بازى کننده با آن فاسق است، و شهادت او در محکمه حاکم مقبول نمى‌باشد. مالک و ابوحنيفه گفته‌اند: مکروه است مگر آنکه ابوحنيفه آن را به حرام ملحق نموده است و هر دو گفته‌اند شهادتش مردود است، و شافعى گفته است: مکروه است و حرمت ندارد و شهادت بازى کننده با آن مردود نمى‌باشد مگر آنکه در آن قمار (برد و باخت) باشد و يا موجب ترک نماز گردد تا وقت نماز متعمّداً بگذرد، و يا آنکه اگر هم متعمّد نباشد ولى با تکرار، خروج وقت نماز لازم آيد. سعيد بن مسيّب و سعيد بن جُبَير گفته‌اند: مباح است. دليل ما اجماع فرقه محقّه و رواياتشان مى‌باشد در اين مقام. و أيضاً حسن بصرى روايت کرده است از مردانى از اصحاب النبى صلّى الله عليه و آله و سلّم از پيغمبر صلّى الله عليه و آله و سلّم که او از بازى شطرنج نهى نموده است. و نيز از پيامبر روايت شده است که: او به قومى که با شطرنج بازى مى‌نمودند مرور فرمود و گفت: ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاکفُونَ.1 «چيست اين تمثالهايى که شما بر آن تکيه زده و وقوف نموده ايد؟!» پيامبر در اينجا آن صورتهاى شطرنج را به اصنام معبوده تشبيه کرده است. و همچنين از پيغمبر روايت شده است که فرمود: اللَّاعب بالشِّطرنج مِنْ أکذَبِ خَلْق الله يقول: مَاتَ و مَا مَاتَ يعنى: قولهم: شَاهْ مَاتَ. «بازى کننده با شطرنج از دروغگوترين خلق خداست. مى‌گويد: مرد، در حالى که نمرده است. يعنى: گفتارشان که: شاه مرد، دروغ است.»

     ـــــــــــــــــــــــــــــ

     1- (آيه ٥١ و ٥٢ از سوره ٢١: أنبياء:” وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ کنَّا بِهِ عالِمِينَ. إِذْ قالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ ما هذِهِ التَّماثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَها عاکفُونَ.”- [↑](#footnote-ref-435)
436. تا اينجا مطالب وارده در کتاب «سُنَّة الهداية» آقا محمد على بهبهانى فرزند وحيد بهبهانى: آقا محمد باقر است بنا بر نقل مرحوم صاحب حاشيه. [↑](#footnote-ref-436)
437. اين دعاى عربى ممکن است تتمه مطالب صاحب کتاب «سنّة الهداية» باشد و أظهر آن است که انشاء صاحب حاشيه بوده باشد. [↑](#footnote-ref-437)
438. آيه ٥ و ٦ از سوره ٢٣: مؤمنون. [↑](#footnote-ref-438)
439. آيه ٢٨ و ٢٩ از سوره ٢٩: عنکبوت: «و ما لوط را فرستاديم زمانى که به قوم خود گفت: شما تحقيقاً کار قبيحى را انجام مى‌دهيد که تا به حال در عالميان کسى بر شما در اين عمل پيشى نگرفته است. آيا شما بر مردان ورود مى‌کنيد، و راه را مى‌بُريد، و در مجلس خود فعل منکر بجاى مى‌آوريد؟! پاسخى قومش به او ندادند مگر آنکه: اگر در گفتارت راست مى‌گوئى عذاب خدا را براى ما بياور!» [↑](#footnote-ref-439)
440. آيه ٥ و ٦ از سوره ٢٣: مؤمنون. [↑](#footnote-ref-440)
441. آيه ٤٠ از سوره ٢٤: نور: «و کسى که خداوند براى وى نورى قرار نداده باشد داراى نور نيست.» [↑](#footnote-ref-441)
442. «بداية المجتهد و نهاية المقتصد» طبع مطبعه مصطفى البابى الحلبى در مصر سنه ١٣٣٩ هجريّه قمريّه، ج ٢ ص ٣٤. و اين حديث را در صحيح مسلم از طبع بولاق مصر سنه ١٢٩٠ هجريّه قمريّه ج ١ ص ٤١٦، و از طبع بيروت با تحقيق محمد فؤاد عبد الباقى ج ٢ ص ١٠٧٨ در باب «إنَّما الرّضاعة من المَجاعَة» ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-442)
443. آيه ٥، از سوره ٣٣: أحزاب: «پسر خواندگان را به نام پدرانشان بخوانيد، که در نزد خداوند به حق و عدالت نزديکتر مى‌باشد، و اگر پدرانشان را نمى‌شناسيد آنان برادران شما و مواليان شما در دين خدا هستند.» و قبل از اين آيه مى‌فرمايد: وَ ما جَعَلَ أَدْعِياءَکمْ أَبْناءَکمْ ذلِکمْ قَوْلُکمْ بِأَفْواهِکمْ وَ اللهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ. و درباره زيد بن حارثه بخصوصه در آيه ٣٧ از همين سوره مى‌فرمايد: وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِک عَلَيْک زَوْجَک وَ اتَّقِ اللهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِک مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ فَلَمَّا قَضى‌ زَيْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکها لِکيْ لا يَکونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْواجِ أَدْعِيائِهِمْ إِذا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَراً وَ کانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولًا. [↑](#footnote-ref-443)
444. عين عبارت اين است: و کان يدخل علىَّ و أنا فُضُلٌ. در «أقرب الموارد» گويد: (الفُضُل) الثّوب يتفضّل فيه الرّجل. و المرأة «خرجت فى فضل» ثوب واحد (رجلٌ و امرأةٌ فُضُل) اى متفضّل فى ثوب واحد. و محمد فؤاد عبد الباقى در تعليقه گويد: (فُضُلٌ) أى مکشوفة الرّأس و الصّدر. و قيل: على ثوب واحد لا إزار تحته. و قيل: متوشّحة بثوب على عاتقها خالفت بين طرفيه. قال ابن عبد البرّ: أصحّها الثانى لأن کشف الحرّة الصّدر لا يجوز عند محرم و لا غيره. [↑](#footnote-ref-444)
445. «مُوَطَّأ» مالک، طبع بيروت، دار احياء التّراث العربى، با تحقيق محمد فؤاد عبد الباقى ج ٢ ص ٦٠٥ و ص ٦٠٦ کتاب الرّضاع، باب ما جاء فى الرّضاعة بعد الکبر. [↑](#footnote-ref-445)
446. صحيح مسلم از طبع بولاق سنه ١٢٩٠، هجريّه قمريّه، ج ١ ص ٤١٥ و ص ٤١٦ در باب رضاعة الکبير، و از طبع بيروت با تحقيق محمد فؤاد عبد الباقى ج ٢ ص ١٠٧٦ تا ص ١٠٧٨ در تحت شماره ٢٨ و ٣١ از همين باب ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-446)
447. همان. [↑](#footnote-ref-447)
448. «موطّأ» مالک طبع بيروت ج ٢ ص ٦٠٥ تعليقه روايت ١٢ [↑](#footnote-ref-448)
449. آيه ٢٣٣، از سوره ٢: بقره: «و بر مادران واجب است اولاد خود را دو سال تمام شير دهند براى کسى که مى‌خواهد رضاع را به طور کامل انجام دهد.» [↑](#footnote-ref-449)
450. آيه ٢٣ از سوره ٤: نساء: «و حرام است بر شما نکاح مادرانى که شما را شير داده‌اند و خواهران رضاعى شما.» [↑](#footnote-ref-450)
451. «، صحيح» مسلم از طبع بولاق، ج ١ ص ٤١٥ و از طبع بيروت با تحقيق محمّد فؤاد عبد الباقى ج ٢ ص ١٠٧٦. [↑](#footnote-ref-451)
452. «صحيح» مسلم از طبع بولاق، ج ١ ص ٤١٥ و ص ٤١٦، و از طبع بيروت ج ٢ ص ١٠٧٦ تا ص ١٠٧٨. [↑](#footnote-ref-452)
453. همان. [↑](#footnote-ref-453)
454. «تاريخ بغداد» للخطيب، ج ٢ ص ٥٨. [↑](#footnote-ref-454)
455. آنچه را که صاحب «روضات» از صاحب «وفيات الاعيان» نقل کرده است در تاريخ ابن خلّکان از طبع بولاق ج ٢ ص ٢١٤ تا ص ٢١٨ و از طبع بيروت و تحقيق دکتر احسان عباس، ج ٤ ص ١٦٣ تا ص ١٦٩ تحت شماره ٥٥٨ موجود است. [↑](#footnote-ref-455)
456. عامّه همگى سوگند به طلاق مى‌خورند. يعنى زنم مطلّقه باشد اگر چنين نباشد و يا چنان نکنم. ولى شيعيان اجماع دارند بر بطلان اين نوع قسم و أمثال آن مثل سوگند به عِتاق و بخشيدن مال در سبيل الله، و مى‌گويند: سوگندى که نافذ است فقط سوگند به خداوند مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-456)
457. آيه ٤٠ از سوره ٢٤: نور: «و کسى که خداوند براى او نورى قرار نداده باشد داراى نورى نيست.» [↑](#footnote-ref-457)
458. در «أقرب الموارد» گويد: خافقان به معنى مشرق و مغرب است چون شب و روز در آن غائب مى‌شود. خَفَقَ النّجم خُفُوقاً: غاب و کذلک الشمس و القمر. [↑](#footnote-ref-458)
459. و از جمله ايرادهائى که همگى بر شافعى گرفته‌اند، فتواى او به جواز نکاح دختر مردى است که از نطفه او از راه زنا متولّد شده است. شافعى مى‌گويد: چون زنا نسب را باطل مى‌کند، و زنازاده رابطه‌اى با پدر و مادر از جهت ارث و رويت نظر و ما شابههما ندارد بنابراين شرعاً عنوان بنت (دختر) بر او صادق نيست و آيه کريمه حُرِّمَتْ عَلَيْکمْ أُمَّهاتُکمْ وَ بَناتُکمْ (آيه ٢٣ از سوره ٤: نساء) شامل آن نمى‌شود و شخص زناکار مى‌تواند وى را نکاح کند. مخالفان شافعى از جمله طائفه حقّه اماميّه مى‌گويند: آيه حرمت نکاح بر روى عنوان بِنْت آمده است و بر دختر متولد از زنا عنوان بنت صادق است و در عرف و لغت به او دختر مى‌گويند لهذا نکاح او حرام مى‌باشد، و رفع يد از بعضى از احکام بنت مثل ارث و رؤيت نظر شرعاً او را در لغت از عنوان دختر بيرون نمى‌برد. فلهذا آن احکام به طور تخصيص بجاى خود صحيح است و عنوان بنت هم در قرآن بجاى خود صحيح است و نکاح با وى حرام. در کتاب «الفصول المختارة» که به املاء شيخ مفيد و تقرير سيد مرتضى است در ج ١ ص ١٣٧ و ص ١٣٨ گويد: ابوحنيفه مى‌گويد: اگر مردى زنى را تزويج کند و سپس به دنبال عقد نکاح بدون فاصله وى را طلاق دهد و زن پس از شش ماه فرزندى بزايد، اين فرزند ملحق به اين مرد مى‌شود اگرچه با او مجامعت و آميزش نکرده است و با وى خلوت نکرده است بلکه صيغه عقد را پدر زن جارى ساخته و مرد در همان مجلس او را طلاق داده باشد. لهذا ابوحنيفه به اين مرد، غير پسر او را ملحق کرده است. و نيز گفته است: اگر مردى که در مصر است زنى را که در بغداد است براى خود عقد کند و سپس اين زن در حالى که مرد هنوز در مصر است و از آنجا بيرون نيامده است بچه‌اى بزايد، اين بچه از آن مرد است. و شافعى بر ضدّ اين مطلب فتوى داده است. وى مى‌گويد: اگر مردى دختر باکره‌اى را آبستن کند و آن زن دخترى بزايد جايز است بر اين مرد که او را براى خودش عقد کند و حلال است بر او مجامعت با وى. بنابراين شافعى نکاح دختر را حلال دانسته است و أبو حنيفه فرزندى که از غير است به گردن او انداخته است. [↑](#footnote-ref-459)
460. عبد الملک جوينى در کتاب «مغيث الخلق» ص ٣٢ در تأييد مذهب شافعى و ردّ مذهب ابوحنيفه گفته است: و از جمله ايرادات بر ابوحنيفه آن است که وى مى‌گويد: خبر واحد چون بر خلاف قياس باشد مردود است. با آنکه شکى نيست که اصل قياس، خبر است. و واجب آن است که موافقت ميان فرع و اصل مطلوب باشد. اگر قياس، موافق با اصل باشد که خبر است مقبول است و اگر مخالف اصل باشد، معلوم البطلان است. و اما اين نظريّه و منهج که موافقت اصل را با فرع طلب نمائيم تا اصول با فروع هماهنگ گردند، اين امر عقلًا و نقلًا مستحيل مى‌باشد. بلکه هميشه بايد فروع را مساوى و مطابق با اصول کرد. و مثل اين انحراف در تطبيق بنا بر اصول ابوحنيفه زياد وجود دارد. [↑](#footnote-ref-460)
461. در کتاب «مغيث الخلق» ص ٣٥ گويد: امام المسلمين احمد بن حنبل چون به شافعى برخورد کرد گفت: جاءنا صيرفىّ الحديث. «صيرفى حديث به نزد ما آمده است.» و شافعى مى‌گويد: من علم الحديث غزرت حجّته. «کسى که به حديث عالم باشد، حجّت و برهانش فراوان و استوار مى‌باشد.» و ابو حنيفه سرمايه و بضاعتش از علم حديث اندک بوده است. و شاهد بر گفتار ما آن است که: اصحاب حديث بر ابوحنيفه اشکال و ايراد شديدى نموده‌اند و گفته‌اند: گروهى از حفظ احاديث رسول خدا صلّى الله عليه و آله و سلّم فرو ماندند، آنگاه دست به عمل به رأى زدند و بنابر اين هم خودشان گمراه شدند و هم دگران را گمراه کردند. [↑](#footnote-ref-461)
462. از جمله موارد مميّزه ميان شافعى و اماميّه نکاح دخترى است که از زناى پدر مخلوق شده است. اماميّه مى‌گويند: چنين دخترى بر پدر و برادر و عمو و دائى و ساير محرّمات ابدى نسبى حرام است. و شافعى مى‌گويد: حلال است. علامه در «نهج الحق و کشف الصّدق» ص ٥٢٢ و ص ٥٢٣ گويد: شافعى قائل است به آنکه تمام اين عناوين نکاحشان بر شخص زناکار حلال است و بر اين اساس جايز است بر مرد که دختر متولّد از زناى خود را بگيرد و همچنين مادرش را و خواهرش را و عمّه‌اش را و خاله‌اش را و جميع کسانى را که خداوند در کتابش حرام نموده است و نيز کسى که در او يک سبب تحريم يا اسباب تحريم مجتمع گرديده است مانند مادرى که خواهر است يا دخترى که دختر است يا عمّه‌اى که خاله است1 و اين همان مذهب مجوس مى‌باشد «نعوذ بالله تعالى من المصير الى ذلک» در حالى که خدا مى‌فرمايد: حُرِّمَتْ عَلَيْکمْ أُمَّهاتُکمْ وَ بَناتُکمْ. و اين صفات حقيقيّه است که با تغير شرايع و اديان تغيير نمى‌پذيرد و اين که در باب ارث و غير آن از حقوق شرعيه به انسان ملحق نمى‌شوند آنان از اين صفات حقيقيه خارج نمى‌کند، و بدين جهت است که به او نسبت داده مى‌شود و گفته مى‌شود: دختر او، يا مادر او، يا خواهر او از زنا، و اين تقييد ايجاب مجازيّت نمى‌کند همان طور که مى‌گوئيم: خواهر نسبى او براى آنکه از خواهر رضاعى جدا گردد. و دليل ديگر آنکه تحريم شامل هر کس است که اين عنوان بر او صادق باشد يا به حقيقت و يا به مجاز- إلى آخر کلامه.

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- کتاب «الامّ» شافعى ج ٥ ص ٢٥، و «بداية المجتهد» ج ٢ ص ٢٩. [↑](#footnote-ref-462)
463. کتاب «مغيث الخلق» ص ٣٢. [↑](#footnote-ref-463)
464. شيخ محمد نجار زُهرى در مقدّمه کتاب «الامّ» شافعى در صفحه ح گويد: اصول مذهب شافعى: امام شافعى بناى مذهب خود را بر کتاب و سنّت و اجماع و قياس قرار داده است و ميل به استحسان که ابوحنيفه بدان گرويده است ننموده است. و تحرير خلاف ميان شافعى و ابوحنيفه در اتّخاذ استحسان به عنوان اصل در شريعت، محلش در کتب اصول مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-464)
465. آيه ٣٦، از سوره ٧٥: قيامت. [↑](#footnote-ref-465)
466. «الامّ» تأليف محمد بن ادريس شافعى، طبع اوّل، سنه ١٣٨١ هجريّه قمريّه، شرکة الطباعة الفنّية المتّحدة، ج ٧ ص ٢٩٨. [↑](#footnote-ref-466)
467. جوينى بعد از شرح مفصّلى در کيفيّت اخذ قياس نزد شافعى و با تعيين سلسله مراتب و درجاتى در تنقيح احکام شرعيّه که در کتاب «مغيث الخلق» تا قبل از صفحه ٤٣ بيان کرده است، آنگاه در ص ٤٣ گويد: اين دقت نظر شافعى و وجه تصرّفات او در تفاريع اوست که اين ترتيب را مقرّر کرده است و اين مراتب را مراعات نموده است. و اما ابو حنيفه ميان معاملات و مناکحات، تسويه برقرار نموده است. و بين تکبير و عبادات و قرآن معجز نازل شده از نزد ربّ السموات و الارض فرقى نگذارده است و گفته است: بيع منعقد مى‌شود به غير لفظ بيع، و نکاح به غير لفظ نکاح، و تکبير بدون لفظ آن و قرآن به غير نظمش حتى اگر به فارسى در نماز قرآن بخواند نمازش منعقد است، و اين رويّه و نظريّه، مزج فنّى است به فنّ ديگر، و خلط دسته‌اى است به دسته ديگر، و به نسيان سپردن دقائق مى‌باشد. بنابراين شافعى در امر قياس نظرش تمام‌تر و دقّتش وسيع‌تر است از ابوحنيفه. و ازاين‌جهت بود که محمد بن الحسن و ابو يوسف از متابعت او در دو ثلث از مذهبش سر باز زدند و در اکثر مسائل موافقت شافعى کردند. [↑](#footnote-ref-467)
468. آيه ٢٣، از سوره ١٧: اسراء. [↑](#footnote-ref-468)
469. آيه ١٢ از سوره ٧: اعراف. [↑](#footnote-ref-469)
470. «احتجاج» ابو منصور أحمد بن على بن أبى طالب طبرسى طبع نجف اشرف ١٣٨٦ هجريّه قمريّه ج ٢ ص ١١٠ تا ص ١١٥. [↑](#footnote-ref-470)
471. «وفيات الاعيان»، طبع بيروت با تحقيق دکتر احسان عباس، ج ١ ص ٣٢٨. و قاضى ابن خلّکان اين مطلب را در کشاجم در کتاب «المصايد و المطارد» حکايت کرده است و در خاتمه‌اش دارد که: حضرت به ابو حنيفه گفتند: أنت تتداهى و لا تعلم أنَّ الظَّبى لا يکون له رباعية و هو ثَنِىٌّ أبداً؟! بايد دانست مراد حضرت از دندان رباعى همان دندانهاى ثنايا است که در مقدّم دهان است، نه رباعيات که چهار عددند و ميان چهار دندان ثنايا و دو دندان أنياب واقعند. [↑](#footnote-ref-471)
472. «صحاح اللّغة»، طبع بولاق سنه ١٢٨٢ قمريه ج ٢ ص ٣٨٤. و گويد: شاعر اين ابيات را در وصف ديه مأخوذه انشاء کرده است. و در «حياة الحيوان» با ضبط شفاء عليل مى‌باشد و در اصل صحاح سناءَ قتيلٍ و در «لسان العرب» ج ١٣ ص ٢٢٠ ستون چپ گويد: اين بيت از ابو جرول جُشمى است و اسمش هند مى‌باشد و اين بيت را در مرثيه مردى از اهل عاليه سروده است که اولياى دم او حکم به ديه نمودند و همه ديه را شتران ثُنْيان مأخوذ داشتند آنگاه آنچه را که جوهرى در «صحاح» آورده است او در اينجا ذکر مى‌نمايد. [↑](#footnote-ref-472)
473. «حياة الحيوان»، طبع سنگى رحلى، صفحه شمار ندارد و اين مطلب را به مناسبت رباعيه ظبى در مادّه ظبى ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-473)
474. آيه ١٨ از سوره ٣٤: سَبأ. [↑](#footnote-ref-474)
475. آيه ٩٧، از سوره ٣: آل عمران. [↑](#footnote-ref-475)
476. آيه ٤٤ از سوره ٢٠: طه. [↑](#footnote-ref-476)
477. آيه ١٠٥ از سوره ٤: نساء بدين لفظ مى‌باشد: إِنَّا أَنْزَلْنا إِلَيْک الْکتابَ بِالْحَقِّ لِتَحْکمَ بَيْنَ النَّاسِ بِما أَراک اللهُ وَ لا تَکنْ لِلْخائِنِينَ خَصِيماً و اما آيه فَاحْکمْ بَيْنَهُمْ بِما أَنْزَلَ اللهُ در سوره ٥: مائده، آيه ٤٨ مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-477)
478. «احتجاج» شيخ طبرسى، طبع نجف، ج ٢ ص ١١٥ تا ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-478)
479. آيه ١٢ از سوره ٧: أعراف. [↑](#footnote-ref-479)
480. «احتجاج» شيخ طوسى، طبع نجف، ج ٢ ص ١١٨. [↑](#footnote-ref-480)
481. کتاب «الکافى» فروع، ج ٧ ص ٢٩٩ و ص ٣٠٠ از طبع مطبعه حيدرى. [↑](#footnote-ref-481)
482. ديه کامله زن به مقدار نصف ديه کامله مرد مى‌باشد. ديه مرد يکهزار دينار طلا است و ديه زن پانصد دينار. و اما ديه أعضاء و جوارح زن به مقدار تمام ديه اعضاء و جوارح مرد است تا جائى که هنوز مقدار ديه به ثلث بالغ نشده است. مثلًا ديه يک انگشت در زن و مرد يکسان است و آن عبارت است از يکصد دينار که عُشر ديه کامله است و ديه دو انگشت نيز يکسان است و آن عبارت است از دويست دينار و سه انگشت باز چون پائين‌تر از ثلث است يعنى سيصد دينار است در هر دو يکسان است اما ديه چهار انگشت چون ١٠/ ٤ ديه است و آن از ثلث تجاوز مى‌کند لهذا بايد ديه زن را در اين حد نصف ديه مرد محسوب داشت. در مرد چهار صد دينار و در زن دويست دينار خواهد شد و هکذا. و چون ده شتر قيمتش با صد دينار مساوى است در روايت به مقدار شتر تعيين شده است. ديه کامله عبارت است از هزار دينار طلا، يا ده هزار درهم نقره، يا يکصد نفر شتر يا هزار رأس گوسفند، يا دويست عدد گاو و يا دويست عدد حُلّه يمانى که ارزش آنها با هم تقريباً مساوى مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-482)
483. علامه حلّى در «منهاج الکرامة» طبع عبد الرحيم ص ١٢ تا ص ١٤ در ردّ آراء و افعال عامّه چنين آورده است: عامّه بر آنند که خداوند متعال در أزل که مخلوقى نبوده است امر و نهى صادر کرده است و گفته است: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللهَ، يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ، يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکمُ. و اگر شخصى که هيچ غلامى ندارد در منزلش بنشيند و بگويد: اى سالم [↑](#footnote-ref-483)
484. برخيز! و اى غانم بخور! و اى نجاح داخل شو (اسامى غلامان غير موجود) به او مى‌گويند: چه کسانى را صدا مى‌زنى؟! مى‌گويد: غلامانى را که پس از بيست سال ديگر مى‌خرم! هر عاقلى او را به سفاهت نسبت مى‌دهد و مى‌گويد: او احمق شده است. پس چگونه امکان دارد که آنها به خداوند در أزل چنين نسبتهائى را بدهند؟! و جمعى غير از اماميّه و اسمعيليّه قائل شده‌اند که: أنبياء و أئمّه عليهم‌السّلام معصوم نيستند. بنابراين جايز دانسته‌اند بعثت کسى را که کذب و سهو و خطا و سرقت بر او جايز است. در اين صورت عامّه مردم به کدام وثوق کلامشان را بپذيرند؟ و چگونه انقياد و اطاعت متصور است؟ و چگونه متابعت از آنها واجب است با احتمال و تجويز آنکه آنچه ايشان بدان امر مى‌کنند خطا باشد؟ و آنها أئمّه را محصور در عدد معينى نمى‌دانند بلکه گفته‌اند: هر کس با مردى از قريش بيعت کند امامت او منعقد مى‌گردد و واجب مى‌شود که همه خلايق از او اطاعت کنند اگرچه حقيقت حالش پنهان و در نهايت فسوق و کفر و نفاق باشد. و جميع مذاهب عامّه قائل به قياس شده‌اند و أخذ به رأى نموده‌اند و داخل کرده‌اند در دين خدا آنچه را که داخل نبوده است و احکام شريعت را تحريف و مذاهب اربعه را که در زمان پيامبر و در زمان صحابه نبوده است احداث نموده‌اند و گفتار صحابه را ترک کرده‌اند با وجود آنکه ايشان بر عدم جواز عمل به قياس تصريح کرده‌اند. و گفته‌اند: اوّل مَن قاسَ إبليسُ. و به واسطه اين انحراف به ارتکاب امور شنيعه‌اى مبتلا شده‌اند مثل مباح بودن دخترى که از زنا متولد شده است، و سقوط حدّ از کسى که با مادرش و خواهرش نکاح کرده است با وجود علم او به حرمت و علم او به نسب به واسطه عقدى که جارى کرده است و بطلان عقد را نمى‌دانسته است. و سقوط حدّ از کسى که بر آلت خود پارچه‌اى بسته باشد و با مادرش يا دخترش زنا کند با علم او به تحريم و علم او به نسب و سقوط حدّ را از لواط با آنکه لواط از زنا قبيح‌تر و فاحش‌تر است. و الحاق نسب مشرقى به مغربى. مثل آنکه مردى دخترش را که در مشرق جهان است به نکاح مردى که در مغرب جهان است بدهد و خود اين مرد يعنى پدر دختر هم در مغرب باشد و أبداً از يکديگر جدا نشوند تا مدت شش ماه بگذرد، آنگاه دختر که در مشرق مى‌باشد بچه‌اى بزايد، نَسَب اين طفل به آن مردى که با پدر اين دختر در مغرب است التحاق پيدا مى‌کند با فرض آنکه اگر بخواهد آن مرد به اين دختر برسد بايد چندين سال زمان بگذرد بلکه اگر سلطان او را در وقت عقد زندان کند و به غلّ و زنجير ببندد و پاسبانانى را براى محافظت او بگمارد در طول مدت پنجاه سال، سپس آن مرد به شهر زن وارد گردد و ببيند جماعت بسيارى از اولاد آن زن و نوادگان او تا چند بطن به وجود آمده‌اند، تمام اين جماعت ملحق مى‌شوند به آن مردى که نه با اين زن و نه با غير اين زن نزديکى نکرده است. و ديگر از بدعتهاى عامّه إباحه نبيذ است با مشارکت آن با خمر در إسکار، درباره خوردن نبيذ و وضو گرفتن با آن و ديگر جواز نماز خواندن در پوست سگ، و سجده کردن بر قطعه عذره خشک شده. (در اينجا علامه داستان نماز قفّال مروزى را بر فقه ابو حنيفه نزد سلطان محمود به طور اختصار بيان مى‌کند و پس از آن مى‌گويد:) و حنفيها مباح مى‌دانند اگر غاصِب، صفت شى‌ء مغصوب را تغيير دهد. و گفته‌اند: اگر دزدى داخل خانه‌اى شود که در آن گندم و آسيا و حيوان براى آسيا کردن باشد، و گندم صاحبخانه را با آن آسيا و آن حيوان آرد کند، مالک آرد مى‌گردد. و اگر مالک بيايد و با اين دزد نزاع کند ظالم خواهد بود و دزد مظلوم است و اگر با هم مقاتله کنند و مالک کشته شود خونش هدر مى‌باشد و اگر دزد کشته شود شهيد است. و همچنين اگر شخص زناکار، گواهان بر زنا را تکذيب کند حدّ بر او واجب مى‌گردد و اگر تصديق کند حدّ ساقط مى‌شود بنابراين با وجود اقرار و بيّنه حدّ را ساقط کرده‌اند. و اين طرز عمل، وسيله راه يابى براى اسقاط حدود خداوند متعال مى‌باشد چرا که هر کس که زنا کرده است اگر شهود بر زنا را تصديق کند حدّ از وى ساقط مى‌شود. و ديگر مباح بودن خوردن گوشت سگ و مباح بودن لهويّات و اسباب آن مانند شطرنج و غناء و غير ذلک از مسائلى که اين مختصر گنجايش بيان آن را ندارد. [↑](#footnote-ref-484)
485. آيه ٤٩ از سوره ٥: مائده. [↑](#footnote-ref-485)
486. آيه ١٠٥ از سوره ٤: نساء. [↑](#footnote-ref-486)
487. «الطَّرائف فى معرفة مذاهب الطَّوائف» طبع مطبعه خيام قم سنه ١٤٠٠ ه ص ٥٢٤ تا ص ٥٢٦. و نظير اين بحث را با همين روايات و استدلال علامه حلّى در «نهج الحق و کشف الصّدق» طبع دار الهجرة از ص ٤٠٢ تا ص ٤٠٥ ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-487)
488. «اصول کافى»، طبع حيدرى ج ١ ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-488)
489. در تعليقه گويد: با ضمّه شين معجمه و سکون باء موحّده و ضمّه راء، و بعضى گفته‌اند با فتحه معجمه- و چه بسا آن را کسره دهند- و با سکون باء موحّده و ضمّه راء، عبد الله بن شبرمه کوفى است که قاضىِ ابو جعفر منصور دوانيقى بوده است براى اطراف کوفه. وى شاعر نيز بوده است. [↑](#footnote-ref-489)
490. در «أقرب الموارد» گويد: (هَلَّکه و أهْلَکه) جعله يَهْلِک، و يقال لمن ارتکب أمراً عظيماً: هَلَّکتَ و أهلکتَ. [↑](#footnote-ref-490)
491. «اصول کافى» طبع حيدرى، ج ١ ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-491)
492. «اصول کافى»، ج ١ ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-492)
493. «اصول کافى»، ج ١ ص ٥٦ و ص ٥٧. [↑](#footnote-ref-493)
494. همان. [↑](#footnote-ref-494)
495. «اصول کافى» ج ١، ص ٥٨. [↑](#footnote-ref-495)
496. شيخ محمد زهرى نجار أيضاً گويد: مؤلّفات شافعى: چون شافعى در بغداد وارد شد براى نماز مغرب جوانى را ديد خوش قرائت که براى مردم نماز مى‌خواند شافعى نمازش را به او اقتدا کرد. جوان در نماز سهوى نمود و ندانست بايد چه کند؟ شافعى به او گفت: اى جوان نماز ما را باطل کردى! و از آن زمان شافعى شروع کرد به نگاشتن کتاب سهو براى نماز. خداوند به او گشايش داد و آن کتاب بزرگى گرديد. و نام کتاب را «زعفران» گذارد به جهت آنکه نام جوانى که در نماز سهو کرده بود زعفران بود و اين کتاب را حسن بن محمد زعفرانى و احمد بن حنبل روايت نموده‌اند و به کتاب «الحجّة» معروف شد و اين يکى از کتب قديمه‌اى است که شافعى در عراق تصنيف کرد. و در مصر نيز کتاب «الرّسالة» را تصنيف نمود و آن اوّلين کتابى است که در فقه و معرفت ناسخ و منسوخ نوشته شده است بلکه اوّلين کتابى است که در اصول حديث نگارش يافته است. و أيضاً کتابى تصنيف نمود به نام «جماع العلم» و در آن از سنّت دفاع کرد دفاع نيکوئى و اثبات کرد ضرورت حجيّت سنَّت را در شريعت. و کتاب «الامّ» و «الاملاء الصّغير» و و «الامالى الکبرى» و «مختصر المزنى» و «مختصر البويطى» و غيرها. و کتاب «الرّسالة» و کتاب «جماع العلم» را شيخ احمد محمد شاکر تحقيق و نشر کرده است. [↑](#footnote-ref-496)
497. خطيب در «تاريخ بغداد» ج ٢ ص ٦٥ و ص ٦٦ با سند خود روايت کرده است از عبد الرحمن بن أبى حاتم که گفت: حديث کرد براى ما على بن حسن هنجانى که گفت: از أبواسمعيل ترمذى شنيدم که گفت: از اسحق بن راهويه شنيدم که مى‌گفت: هيچ کس در رأى لب نگشود- در اينجا ثورى و أوزاعى و مالک و ابوحنيفه را ذکر کرد- مگر آنکه شافعى متابعتش از سنّت بيشتر و خطاى او کمتر بود. و نيز با سند خود روايت مى‌کند از ربيع بن سليمان سکه گفت: شنيدم از بعضى که مى‌گفتند: اسحق بن راهويه مى‌گفت: احمد بن حنبل دستم را گرفت و گفت: بيا تا تو را ببرم نزد کسى که دو چشمت مانند او نديده است و مرا به نزد شافعى برد. [↑](#footnote-ref-497)
498. مطالب منقوله از ابن خلّکان همگى در «وفيات الأعيان» طبع دار صادر و تحقيق دکتر احسان عباس، ج ١ ص ٦٣ و ص ٦٤ وجود دارد. [↑](#footnote-ref-498)
499. آيه ١٤، از سوره ٣٥: فاطر. [↑](#footnote-ref-499)
500. آيه ٢٢ و ٢٣، از سوره ٤٧: محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم. [↑](#footnote-ref-500)
501. آيه ٥٠، از سوره ٣٠: روم. [↑](#footnote-ref-501)
502. علامه حلّى در «منهاج الکرامة» طبع عبد الرّحيم ص ٢٨ گويد: زمخشرى که از مشايخ حنفيّه است در کتاب «ربيع الأبرار» ذکر کرده است که: چهار نفر ادعاى پدرى معاويه را نموده‌اند. و در «ريحانة الادب» ج ٢ ص ٣٨١ آورده است: و نيز بدو منسوب است:

     کثُرَ الشَّک وَ الخلافُ فَکلٌ‌ \*\* يَدَّعىِ الْفَوْزَ بالصِّراطِ السَّوىِ‌

     فَاعْتِصَامِى بِلَا إلَهَ سِوَاه‌ \*\* ثُمَّ حُبِّى لأحْمَدٍ وَ عَلِىِ‌

     فَازَ كَلْبٌ بِحُبِّ أصْحَابِ كَهْفٍ‌ \*\* كَيْفَ أشْقَى بِحبِّ آل نَبِىِ‌

     و با آنکه تصريح نموده است که: زمخشرى معتزلى الاصول، حنفى الفروع است مع‌ذلک در پايان ترجمه‌اش پس از بيان نه بيتى که در سرّ کتمان مذهب وى نقل مى‌کند مى‌گويد: ظاهر اين اشعار تشيّع زمخشرى است. و در «هديّة الأحباب» گويد: زمخشرى به اسناد خود از حضرت رسالت صلّى الله عليه و آله و سلّم روايت نموده که آن حضرت فرمود:” فاطمةُ مُهْجَة قَلْبِى، و ابناها ثَمَرة فوادى، و بَعْلها نور بصرى، و الأئمّةُ من وُلدها امَناءُ ربّى و حَبْلٌ ممدودٌ بينَه و بين خَلْقِهِ. مَنِ اعتصم بهم نَجَا، و من تخلَّف عنهم هوى.” «فاطمه جان و روح من است، و دو پسرانش ميوه دل منند، و شوهرش نور چشم من است، و امامان از فرزندانش امينان پروردگار منند، و ريسمانى کشيده شده ميان او و خلائقش مى‌باشند. هر کس به آنان چنگ زند نجات مى‌يابد، و هر کس از آنان تخلّف ورزد در دوزخ سرنگون مى‌شود.» و ما بحمد الله و المنّه در صفحه آخر جلد سيزدهم از همين دوره امام‌شناسى بحثى مفصّل درباره سند اين حديث مبارک المراد نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-502)
503. مضمون آيه‌اى از سور قرآن نيست، اقتباس از آن است. [↑](#footnote-ref-503)
504. «مِنهاج الکرامة فى إثبات الإمامة»، طبع عبد الرّحيم سنه ١٢٩٦ ص ٢٣. [↑](#footnote-ref-504)
505. آن شش نفر عبارتند از: على أمير المؤمنين عليهم‌السّلام، و عثمان، و طلحة، و زُبَير، و سعد وقّاص، و عبد الرّحمن بن عَوف. [↑](#footnote-ref-505)
506. «منهاج الکرامة»، طبع عبد الرّحيم ص ٣ و ص ٤. [↑](#footnote-ref-506)
507. در تعليقه آورده است: کسى که به کتاب «الإبانة فى اصول الدّيانة» ص ٥ و ٦ تدوين ابو الحسن اشعرى رئيس اشاعره مراجعه کند براى وى ظاهر مى‌شود که: او مذهب جديدى که ممتاز از مذاهب متکلّمين اهل حديث باشد نياورده است. وى در اين کتابش تصريح کرده است که آنچه او بدان اعتقاد دارد و آنچه از اصول عقائد اظهار نموده است، همگى آنها به تبعيّت و تقليد از احمد بن حَنْبَل بوده است. او در تعظيم احمد بن حنبل افراط کرده است و غلو درباره او را از حدّ گذرانده است. عبد الکريم شهرستانى در «ملل و نحل» ج ١ ص ٩٣ گويد: «تا آنکه زمان منتهى گرديد به عبد الله بن سعيد کلابى و أبى العبّاس قَلانِسى، و حارث بن أسد محاسبى و اين جماعت همگى از جمله سَلَف بوده‌اند مگر آنکه در علم کلام مباشرت نمودند و با براهين کلاميّه عقائد سَلَف را تأييد کردند و حجج اصوليّه براى آن آوردند. ابو الحسن أشعرى با مناهج کلاميّه مقاله آنها را تأييد نمود و اين مذهب مذهب جديدى براى اهل سنّت و جماعت شد و علامت صفاتيّه به اشعريّه انتقال يافت» پايان کلام شهرستانى. و محمد کردعلى نيز در جزء ششم از کتاب خود: «خِطَط الشّام» ذکر کرده است که: مشبّهه و مجسّمه از متکلّمين همان صِفاتيّه مى‌باشند. و در اين گفتار أشعرى تابع احمد بن حنبل و پيروانش بوده است. («ملل و نحل» ج ١ ص ٩٢ تا ص ١٠٨ و حاشيه کستلى مطبوع در هامش شرح عقائد تفتازانى ص ٧٠) [↑](#footnote-ref-507)
508. آيه ١٠٣، از سوره ٦: انعام: لا تُدْرِکهُ الْأَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِک الْأَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ. «چشمها او را ادراک نمى‌کنند و او چشمها را ادراک مى‌کند و اوست لطيف خبير.» [↑](#footnote-ref-508)
509. «نَهْج الحقِّ و کشْف الصِّدق»، طبع منشورات دار الهجره قم با تعليقه عالم فاضل شيخ عين الله ارموى حسنى، ص ٤٦ و ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-509)
510. در تعليقه گويد: و در أحاديث وارده از أئمّه اهل البيت: وارد است: إنَّ الله يبعث مَلَکاً ينادى ليلة الجمعة: هل من تائب؟ هل من مستغفر؟ بدون آنکه نزول خدا و جسميّت او ذکر شود. (تعليقه «احقاق الحقّ» ج ١ ص ١٧٣) [↑](#footnote-ref-510)
511. در تعليقه گويد: بر صاحبان خرد پوشيده نيست که: احمد بن حنبل امام حنابله معتقد بوده است که خدا جسم است و داراى اعضائى مثل دست و صورت و چشم مى‌باشد و تمسّک نموده است به ظواهر آيات متشابهه و همچنين مالک بن أنس امام مالکيّه اين طور بوده است («ملل و نحل» ج ١ ص ٩٣ و ص ١٠٤) و زمخشرى در «تفسير کشّاف» ج ١ ص ٣٠١ گويد: فَإن حنبليّاً قلتُ قالوا: بأنّنى ثقيل حُلولىٌّ بغيضٌ مجسِّم. ابن أثير جزرى در «کامل التواريخ» ج ٦ ص ٢٤٨ تحت عنوان ذکر «فتنه حنابله ببغداد» گويد: «و در آن فتنه امر حنابله عظيم شد و شوکتشان قوّت گرفت (تا آنکه گويد) در اين حال توقيع خليفه الراضى صادر شد تا بر حنابله قرائت گردد و کارهايشان را مورد مذمّت و انکار قرار دهد و آنان را بر عقيده تشبيه توبيخ کند. از جمله آن مکتوب است: «و گاهى شما معتقد مى‌شويد که: صورتهاى قبيحه ناهنجارتان بر شکل و شمايل ربّ العالمين است، و هيئتهاى رذل شما بر مثال هيئت اوست و ذکر مى‌کنيد: خداوند دست و انگشتان و دو پا و دو کفش طلائى و موى مجعّد دارد و به آسمان صعود مى‌نمايد و به دنيا نزول مى‌کند «تعالى الله عمّا يقول الظّالمون علوّاً کبيراً» از آن گذشته طعن زدن شما بر برگزيدگان ائمّه و نسبت دادن شما شيعه آل محمد صلّى الله عليه و آله و سلّم را به کفر و ضلالت و پس از آن فراخواندن شما مسلمين را به دينتان که مشحون است از بدعتهاى ظاهره و مذاهب فاجره‌اى که قرآن بدانها گواهى نداده است!» و کتب حنابله سرشار از اين خرافات مى‌باشد در امور اعتقاديّه حتى آنکه ابو الحسن أشعرى رئيس اشاعره به پيروى از امامش: أحمد بن حنبل براى ذکر اين منکرات أبوابى را در کتابش: «الإبانة فى اصول الديانة» ص ٣٦ تا ص ٥٥ مفتوح کرده است. وهّابى‌ها و پيشوايشان ابن تيميّه اين مذهب را اتّخاذ کرده‌اند. («العقيدة الحمويّة» در ضمن «مجموعه رسائل» ج ١ ص ٤٢٩ و «منهاج السّنّة» ج ٢ ص ٢٤٠ تا ص ٢٧٨ و «الرّسائل الخمس» که «الهدية السّنيّة» ناميده مى‌شود ص ٩٧ تا ص ٩٩ و در رساله پنجم ص ١٠٥) [↑](#footnote-ref-511)
512. محمد بن عبد الکريم شهرستانى اين قول را از عدّه‌اى از علماى سنّت در کتاب «ملل و نحل» ج ١ ص ١٠٥ ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-512)
513. وى داود جوارب از علماى اهل سنّت است. شهرستانى در کتاب «ملل و نحل» ج ١ ص ١٠٥ او را ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-513)
514. و در تعليقه آورده است کرّاميّه، اصحاب ابو عبد الله محمد بن کرّام هستند تعدادشان به دوازده فرقه رسيده است («الفرق بين الفرق» ص ١٣١، و «ملل و نحل» ج ١ ص ١٠٨) ابو الحسن اشعرى رئيس اشاعره داراى مذهب کرّاميّه بوده است و براى خداوند متعال اثبات فوقيّت کرده است («الإبانة فى اصول الدّيانة» ص ٣٦ تا ص ٥٥) و فرقه وهابيّه أيضاً آن مذهب را اخذ کرده‌اند و مقتدايشان ابن تيميّه چنين بوده است. («رسالة العقيدة الحمويّة» ج ١ ص ٤٢٩ تدوين ابن تيميّه و «الهدية السّنيّة» ص ٩٧ و رساله پنجم از آن ص ١٠٥ تدوين عبد اللطيف نواده محمد بن عبد الوهاب) [↑](#footnote-ref-514)
515. «نهج الحقّ و کشف الصِّدق» ص ٥٥ تا ص ٥٧. [↑](#footnote-ref-515)
516. «شرح تجريد» قوشجى ص ٣٧٣ و «الفِصَل» ابن حزم ج ٣ ص ٦٦ و «ملل و نحل» ج ١ ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-516)
517. «ملل و نحل» ج ١ ص ٩٦ و «عقائد النّسفى» و شرح آن از تفتازانى ص ١٠٩ و «فصل» ابن حزم ج ٣ ص ٦٩. [↑](#footnote-ref-517)
518. «شرح العقائد» و حاشيه آن از کستلى ص ١١٣ و «ملل و نحل» ج ١ ص ٩٤ و «تفسير کبير» ج ٢٦ ص ٢٠١. [↑](#footnote-ref-518)
519. آيه ١٥، از سوره ١٧: اسراء. [↑](#footnote-ref-519)
520. آيه ٤٩ از سوره ٧٤: المدّثّر. [↑](#footnote-ref-520)
521. آيه ٥٥ از سوره ١٨: کهف. [↑](#footnote-ref-521)
522. «تفسير کبير» ج ١٧ ص ١١ و ج ٢٨ ص ٢٣٢ و «شرح تجريد» قوشچى ص ٣٧٥. [↑](#footnote-ref-522)
523. «الفِصَل» ابن حزم ج ٣ ص ١، و «المنخول» غزالى. [↑](#footnote-ref-523)
524. «الملل و النّحل» ج ١ ص ٩٦ و ص ١٠٢ و «الفصل» ابن حزم ج ٣ ص ٥٤ و «شرح عقائد نسفى» ص ١٠٢ و ص ١٢٣. [↑](#footnote-ref-524)
525. در تعليقه گويد: و اين مقاله آنها را متکلّمشان: فضل بن روزبهان در اين مقام ذکر کرده است. («الفصل» ابن حزم، ج ٣ ص ١٤٢ و «شرح العقائد» ص ١٠٩ و ص ١٢٩ و در حاشيه‌اش نوشته کستلى) [↑](#footnote-ref-525)
526. اين قول را نيز فضل بن روزبهان در اين مقام تقرير نموده است و در صدد توجيه آن برآمده است. («الملل و النحل» ج ١ ص ٩٦ و «شرح العقائد» ص ١١٣ و أيضاً ابن قيّم جوزيّه در شرح «منازل السّائرين») [↑](#footnote-ref-526)
527. در تعليقه آورده است: «تفسير کبير» ج ١٧ ص ٢١٨. و انشاء الله در مسأله نبوّت قول حق خواهد آمد. [↑](#footnote-ref-527)
528. اگر فرض شود که فاعل شرور در افعال بشر خداوند باشد در اين صورت لا محاله خداوند خواستار قبائح و فواحشى بوده است که آنها مراد شياطين هستند. و مراد شياطين مورد کراهت پيامبران است. بنابراين خداوند از آنها چيزى را خواسته است که مکروه پيغمبران مى‌باشد. و آنچه را که از پيامبران خواسته است از جمله طاعات آنها را از شياطين و فسّاق نخواسته است. [↑](#footnote-ref-528)
529. «تفسير کبير» ج ١ ص ١٤٢ و «الفصل» از ابن حزم ج ١ ص ١٤٢ و «شرح العقائد» و در حاشيه آن از کستلى ص ١٠٩ تا ص ١١٣. [↑](#footnote-ref-529)
530. در تعليقه آورده است: ابو منصور بغدادى در کتابش: «الفَرْق بين الفرق» ص ٣٧ از طبع مصر گويد: مُشَبِّهَه دو گروه هستند: يک گروه ذات بارى تعالى را به ذات غير او تشبيه مى‌کنند، و گروه ديگر صفات او را به صفات غير او. و هر يک از اين دو گروه به اقسام مختلفى متفرّق گرديده‌اند. أقول: احمد بن حنبل و پيروانش از حنابله و غيرهم مثل ابو الحسن اشعرى و وهّابيّون در تشبيه با هر دو گروه موافقت دارند. رجوع کن به «الإبانة فى اصول الدِّيانة» از اشعرى و «ملل و نحل» ج ١ ص ٩٢ و ص ٩٣ و ص ١٠٣ و ص ١٠٨ و «تاريخ کامل» ج ٦ ص ٢٤٨ و «تفسير کشّاف» ج ١ ص ٣٠١ و «منهاج السّنّة» ج ٢ ص ٢٤٠ تا ص ٢٧٨ و «الرّسائل الخمس مسمّاة به الهدية السّنيّة» ص ٩٧ تا ص ٩٩ و در رساله پنجم از آن ص ١٠٥ و «مجموعة الرّسائل» ج ١ ص ٤٢٩. [↑](#footnote-ref-530)
531. «المِلَل و النّحل» ج ١ ص ٩٥. [↑](#footnote-ref-531)
532. آيه ٢٣، از سوره ٤٢: شورى. [↑](#footnote-ref-532)
533. مراد او أعم است از معتزله و اشاعره. [↑](#footnote-ref-533)
534. همان طور که در آيه ٢٠٣ از سوره ٧: اعراف مى‌فرمايد: هذا بَصائِرُ مِنْ رَبِّکمْ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

     و در آيه ٥٧ از سوره ١٠: يونس مى‌فرمايد:” يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جاءَتْکمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّکمْ وَ شِفاءٌ لِما فِي الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ‌”. [↑](#footnote-ref-534)
535. همان طور که در آيه ٢٣، از سوره ٩: توبه مى‌فرمايد: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا آباءَکمْ وَ إِخْوانَکمْ أَوْلِياءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْکفْرَ عَلَى الْإِيمانِ. و در آيه ٣١ از همين سوره مى‌فرمايد: اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللهِ. [↑](#footnote-ref-535)
536. همان طور که در آيه ٧٠ از سوره ٦: أنعام مى‌فرمايد: وَ ذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَ لَهْواً وَ غَرَّتْهُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا. [↑](#footnote-ref-536)
537. آيه ٥٦ از سوره ٣٩: زمر: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يا حَسْرَتى‌ عَلى‌ ما فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ وَ إِنْ کنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ. [↑](#footnote-ref-537)
538. همان طور که در آيه ١١٣ از سوره ١١: هود مى‌فرمايد: وَ لا تَرْکنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکمُ النَّارُ.

     و در آيه ٥٧ از سوره ٣٠: روم مى‌فرمايد:” فَيَوْمَئِذٍ لا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُمْ وَ لا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ‌”. [↑](#footnote-ref-538)
539. آيه ٢٨، از سوره ٧: اعراف: وَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَيْها آباءَنا وَ اللهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللهَ لا يَأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ. [↑](#footnote-ref-539)
540. در قرآن مجيد تصريح است بر آنکه در روز قيامت اسرار فاش مى‌گردد، و به انسان زحمات و کوششش تذکر داده مى‌شود و مى‌بيند که در صحيفه عمل او چيز کوچک و يا بزرگى نيست مگر آنکه ضبط شده است در آيه ٣٤ و ٣٥ از سوره ٧٩: النّازعات وارد است: فَإِذا جاءَتِ الطَّامَّةُ الْکبْرى‌ يَوْمَ يَتَذَکرُ الْإِنْسانُ ما سَعى‌. و در آيه ٤٩ از سوره ١٨: کهف وارد است: وَ وُضِعَ الْکتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْکتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا کبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً وَ لا يَظْلِمُ رَبُّک أَحَداً. و در آيه ١٦٦ و ١٦٧ از سوره ٢: بقره وارد است: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوُا الْعَذابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبابُ. وَ قالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنا کرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ کما تَبَرَّؤُا مِنَّا کذلِک يُرِيهِمُ اللهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ وَ ما هُمْ بِخارِجِينَ مِنَ النَّارِ. [↑](#footnote-ref-540)
541. آيه ١٧ و ١٨ از سوره ٣٩: زمر. [↑](#footnote-ref-541)
542. مُعَلَّق محترم در تعليقه خود آورده‌اند: أقول: حسن و قبح عقلى به واسطه عروض حسن يا قبح ثانوى تغيير و تبديل نمى‌پذيرد و طروّ عنوان ثانوى آن را واژگون نمى‌کند چرا که آن چيزى که در ذات خود قبيح است منقلب به چيز حسن نمى‌گردد و بالعکس. انتهى گفتار ايشان. در اين کلام اشتباه واضحى است زيرا کلام علامه رحمَهُ‌الله در حسن صدق ذاتاً و قبح کذب ذاتاً نيست که گفته شود: ذاتى تغيير و تبديل پيدا نمى‌کند بلکه کلام در حسن صدق نافع است به قيد نافع و در قبح کذب مضرّ است به قيد مضرّ. و اين از احکام عقليّه است و اگر قيدها برداشته شود و بجاى آن قيد ضدّ آن گذارده شود البته تغيير و تبديل پيدا مى‌نمايد مثل صدق مضرّ که ديگر داراى حسن نمى‌باشد و مثل کذب نافع که ديگر داراى قبح نيست. بلکه صدق مضرّ قبيح است و کذب نافع حسن. بارى محصّل کلام آن است که: يا بايد بگوئيم: صدق حسن است ذاتاً گرچه مضرّ باشد و کذب قبيح است ذاتاً گرچه نافع باشد. و اين سخن نادرست است. زيرا حسن کذب نافع و قبح صدق مضر امر مسلم است ميان علامه و غير علامه. و يا بايد بگوئيم: اصولًا تا به صدق و کذب قيد نفع و ضرر نخورد حسن و قبحى بر آن طارى نمى‌شود بلکه تابع قيد است در اين صورت است که بايد گفت: عقل در حسن صدق نافع و در قبح کذب مضر حکم استقلالى دارد، و در حسن کذب نافع و قبح صدق مضرّ احتياج به نظر و مقدّمات. [↑](#footnote-ref-542)
543. «ملل و نحل» ج ١، ص ١٠١ و «شرح تجريد» قوشجى ص ٣٧٥. [↑](#footnote-ref-543)
544. «نهج الحقّ و کشف الصِّدق» ص ٧٢ تا ص ٨٦. [↑](#footnote-ref-544)
545. در تعليقه گويد: در «وسائل» ج ١ ص ٤٣٩ از «علل الشّرائع» شيخ صدوق قدس‌سرُّه با اسناد خود از عبد الله بن يعفور از امام صادق عليه السلام بعد از ذکر حکم يهودى و نصرانى و مجوسى روايت کرده است که: حضرت فرمود: و النّاصِب لنا أهل البيت، فهو شرّهم فإنّ اللهَ تبارک و تعالى لم يخلق أنْجَسَ من الکلْب و انّ النّاصب لاهل البيت أنجس منه. و در «بحار الانوار» ج ٢٧ ص ٢٢٤ و «ثواب الاعمال» ص ١٩٩ و ص ٢٠٠ روايت است که: حضرت امام ابو عبد الله جعفر صادق عليه السلام فرمود: مُدْمِن الخمر کعابد الوَثَن، و النّاصب لآل محمّد شرٌّ منه. [↑](#footnote-ref-545)
546. «نهج الحقّ و کشف الصّدق» از ص ٨٦ تا ص ٩٦. [↑](#footnote-ref-546)
547. «ملل و نحل» ج ١ ص ٩٦ و «تفسير کبير» ج ٧ ص ١٤٠، و «روح المعانى» ج ٧ ص ٦٠. [↑](#footnote-ref-547)
548. آيه ٢٨٦، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-548)
549. آيه ٤٦، از سوره ٤١: فصِّلت. [↑](#footnote-ref-549)
550. آيه ١٧ از سوره ٤٠: غافر. [↑](#footnote-ref-550)
551. آيه ٤٩ از سوره ١٨: کهف. [↑](#footnote-ref-551)
552. مضمون آيه‌اى از سوره قرآن نيست اقتباس از آن است. [↑](#footnote-ref-552)
553. «نهج الحقّ و کشف الصّدق» ص ٩٩ و ص ١٠٠. [↑](#footnote-ref-553)
554. «نهج الحقّ و کشف الصّدق» ص ١٥٨ تا ص ١٦٣. [↑](#footnote-ref-554)
555. «منهاج الکرامة» طبع سنگى عبد الرّحيم ص ٧٥ و ص ٧٦. [↑](#footnote-ref-555)
556. در پاورقى آورده است: اين کتاب، نسخه خطّى و نادر است که دوستم استاد: ابو عبد الله زنجانى به من هديه کرد. [↑](#footnote-ref-556)
557. «مقاتل الطالبيّين» ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-557)
558. «ضُحَى الإسْلام»، ج ٣ ص ٢٦٧ و ص ٢٦٨. [↑](#footnote-ref-558)
559. حضرت امام حسن مجتبى عليه‌السلام در سنه پنجاهم هجرى به سمّ جُعْدَه دختر اشعث بن قيس (زوجه حضرت) شهيد شده‌اند. و چون در واقعه طفّ که در سنه شصتم هجرى صورت گرفت، عمر حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام بيست و سه سال بوده است بنابر اين حضرت سجاد سيزده سال از حيات عمّشان: حضرت امام حسن مجتبى را ادراک نموده‌اند. و اين مقدار مقدارى است که طفل به خوبى مى‌تواند از علوم بهره‌مند گردد. [↑](#footnote-ref-559)
560. درباره عدول احمد امين از اتّهامات به شيعه، ما در ج ١٤ از امام‌شناسى ضمن درسهاى ١٩٦ تا ٢٠٠ بحث نموده‌ايم. [↑](#footnote-ref-560)
561. «فجر الاسلام» ص ٢٧٢. [↑](#footnote-ref-561)
562. «فجر الاسلام» ص ٢٧٥. [↑](#footnote-ref-562)
563. آيه ٤، از سوره ٦٣: منافقون: «خداوند آنان را بکشد، چگونه و به کجا از حق انصراف داده مى‌شوند؟!» [↑](#footnote-ref-563)
564. يعنى خود من که خود را اميرمؤمنان مى‌دانم. [↑](#footnote-ref-564)
565. آيه ٧٣، از سوره ٢: بقره: فَقُلْنا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِها. [↑](#footnote-ref-565)
566. آيه ٤٤، از سوره ٥: مائده: يَحْکمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا. [↑](#footnote-ref-566)
567. يک خانه مال (بيت مال) معادل است با پانصد هزار درهم. [↑](#footnote-ref-567)
568. آيه ٢، از سوره ٦٥: طلاق. [↑](#footnote-ref-568)
569. آيه ٢٨٢، از سوره ٢: بقره. [↑](#footnote-ref-569)
570. آيه ٤، از سوره ٢٤: نور: وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَناتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمانِينَ جَلْدَةً. [↑](#footnote-ref-570)
571. کتاب «الإمامة و السّياسة» معروف به «تاريخ الخلفاء». تأليف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبه دينورى متولد در سنه ٢١٣ و متوفى در سنه ٢٧٦ جلد دوم از طبع مطبعه الامة بدرب شغلان مصر سنه ١٣٣٨ هجريّه قمريّه ص ١٤٦ تا ص ١٥٤، و از طبع ثالث سنه ١٣٨٢ مطبعه مصطفى البابى حلبى در مصر ص ١٧٧ تا ص ١٨٦. [↑](#footnote-ref-571)
572. کتاب «أضواء على السّنة المحمّدية» شيخ محمود ابو ريّه مصرى ص ٢٩٦. [↑](#footnote-ref-572)
573. ديوان قصائد و مثنويّات و تمثيلات و مقطَّعات خانم پروين اعتصامى، طبع پنجم جمادى الثانية ١٣٨٢ ص ٧٩ شماره ٥٧. [↑](#footnote-ref-573)
574. ص ٢٥. [↑](#footnote-ref-574)
575. ص ج ١ ص ١١. [↑](#footnote-ref-575)
576. در «أضواء على السّنّة المحمديّة» ص ٢٩٧ چنين گويد: از مالک بن أنس روايات مختلفى در ترتيب ابواب و در تعداد احاديث نقل گرديده است که اين روايات ما را به بيست نسخه از «مُوَطَّأ» مى‌رساند و برخى گفته‌اند: سى نسخه1 و شيخ عبد العزيز دهلوى2 در کتابش: «بستان المحدّثين» گويد: نسخه‌هاى «مُوَطَّأ» اى که در عصر ما در بلاد غرب يافت مى‌گردد متعدّد مى‌باشد، شانزده نسخه از آن را برشمرده است که هر نسخه‌اى را از راوى مخصوصى روايت نموده است. و ابو القاسم بن محمد بن حسين شافعى گويد: «مُوَطَّأ» هاى معروفه از مالک يازده عدد مى‌باشد و معانى آنها با يکدگر متقارب، و مستعَمل از آنها چهار عدد است: مُوَطَّأ يحيى بن يحيى، و مُوَطَّأ ابن بکر، و مُوَطَّأ أبى مُصْعَب3، و «مُوَطَّأ» ابن وَهَب. و سپس استعمال بقيه «مُوَطَّأ» ها را ضعيف شمرده است

     ــــــــــــــــــــــــــــــ

     1- (مشابه اين سخن را زرقانى در شرحش بر «مُوَطَّأ» ج ١ ص ٧ آورده است.)

     2- (متوفّى در سنه ١١٣٩ ه.)

     3- (ابو مُصْعَب زُهرى آخرين نفرى است که به علت صغر سنّش «مُوَطَّأ» را از مالک روايت کرده است و پس از مالک مدت ٦٣ سال عمر کرد و «مُوَطَّأ» او از همه «مُوَطَّأ» ها أکمل است چرا که در آن با ملاحظه مکرّرات ٥٩٠ حديث و با اسقاط مکرّرات ٥٥٩ حديث وجود دارد. کتاب «توجيه النظر» ص ١٧) [↑](#footnote-ref-576)
577. «ضُحَى الإسلام» ج ٢ ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-577)
578. حافظ ابن عبد البرّ در کتاب «الانتقاء» ص ٤١ گويد: محمد بن سعد گويد: من از مالک بن انس شنيدم که مى‌گفت: چون ابو جعفر منصور حج نمود مرا خواست و من بر او وارد شدم. من با او سخن گفتم و وى از من سوالاتى کرد و من جواب دادم. آنگاه گفت: من اراده کرده‌ام که اين کتابهائى را که تدوين نموده‌اى (يعنى مُوَطَّأ) امر کنم تا از روى آن نسخه‌هائى بنويسند و آن نُسَخ را به هر شهرى از شهرهاى مسلمين يک نسخه بفرستم و ايشان را امر کنم تا به آنچه در آن مى‌باشد عمل نمايند و به غير آن رجوع نکنند. زيرا من عقيده‌مندم به آنکه اصل علم منحصر است در روايت اهل مدينه و علومشان! مالک مى‌گويد: من گفتم: اى اميرمؤمنان اين کار را مکن! به سبب آنکه مردم از زمان پيشين أقاويلى را اخذ کرده‌اند و احاديثى را شنيده‌اند و رواياتى را روايت نموده‌اند و هر دسته از مردم به همان زمره از روايات و اقاويل عمل کرده‌اند و آن را دين خود شمرده‌اند از اختلاف اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و غيرهم. رجوع دادن مردم از اعتقاداتشان بسيار شديد و مشکل مى‌باشد. بنابراين واگذار مردم را با همان اعتقاداتشان و افعالشان که بر آن نشو و نما نموده‌اند، بگذار اهل هر بلدى همان رويّه‌اى را که دارند داشته باشند منصور گفت: به جان خودم سوگند اگر تو با من موافقت کنى ايشان را بدين نهج امر مى‌کنم. و در روايات ديگرى وارد است که: منصور طلب کرد از او که کتابى وضع کند که در آن تشديدات ابن عمر و رخص ابن عباس و شواذّ ابن مسعود نبوده باشد. [↑](#footnote-ref-578)
579. خلافت منصور از سنه ١٣٦ تا ١٥٨ بوده است و بنابراين سنه ١٤٨ اواسط عهد او مى‌گردد. [↑](#footnote-ref-579)
580. نسخه اشتباه است، ترخيصات ابن عباس و شواذّ ابن مسعود صحيح است. [↑](#footnote-ref-580)
581. «أضْواءٌ على السُّنَّة المحمّديّة أو دفاعٌ عن الحديث»، طبع ثالث، دار المعارف مصر، ص ٢٩٥ تا ص ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-581)
582. ابن قتيبه در کتاب «الامامة و السياسة» از طبع سوم ج ٢ ص ١٧٨ سنه يکصد و شصت و سه ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-582)
583. در «الامامة و السّياسة» ج ٢ ص ١٨١ سنه يکصد و شصت و شش وارد است. [↑](#footnote-ref-583)
584. ابن قتيبه در ج ٢ ص ١٨٢ سنه يکصد و هفتاد و سه ذکر کرده است. [↑](#footnote-ref-584)
585. منظور خودش مى‌باشد. [↑](#footnote-ref-585)
586. «الامامة و السّياسة» طبع مصر سنه ١٣٢٨ ج ٢ ص ١٤٠ و ص ١٤١ و طبع سوم مطبعه حلبى ج ٢ ص ١٧٠ و ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-586)
587. «أضْواءٌ على السُّنَّة المحمّديّة» طبع سوم ص ٤٠٧ و ص ٤٠٨. [↑](#footnote-ref-587)
588. «الإمام جعفر الصّادق» طبع سنه ١٣٩٧ ه، ص ١٣١ تا ص ١٣٣. [↑](#footnote-ref-588)
589. مسعودى در «مُروج الذهب» ج ١ ص ١٥. [↑](#footnote-ref-589)
590. «ضحى الإسلام» ج ٣ ص ٢٦٣. [↑](#footnote-ref-590)
591. «ظهر الإسلام»، ج ٤، ص ١١٥ و ص ١١٦. [↑](#footnote-ref-591)
592. «ضحى الإسلام» ج ٣ ص ٢٣١ و ص ٢٣٢. [↑](#footnote-ref-592)
593. آيه ١٢٤ از سوره ٦: انعام: «خداوند داناتر است به محلى که رسالتش را در آنجا قرار دهد.» [↑](#footnote-ref-593)
594. «رياض السّالکين» طبع سنگى ص ١٩ و طبع حروفى ج ١، ص ١٣٩. سيد اجل شارح: مؤلِّف کتاب در ذيل بيان اين حکايت فرموده است: شارح صحيفه گويد: نسب من منتهى مى‌گردد به همين محمد بن زيد مذکور. زيرا من على بن احمد بن محمد معصوم بن احمد بن ابراهيم بن سلام الله بن مسعود بن محمد بن منصور بن محمد بن ابراهيم بن محمد بن اسحق بن على بن عربشاه بن امير أنْبَه ابن أميرى بن حسن بن حسين بن على بن زيد الاعثم بن على بن محمد بن على أبى الحسن نقيب نصيبين ابن جعفر بن احمد السّکين ابن جعفر بن محمد بن زيد الشّهيد بن على بن الحسين بن على بن أبى طالب أمير المؤمنين صلوات الله عليهم أجمعين مى‌باشم:

     اولئک آبَائى فجِئنى بمثلهم‌ \*\* إذا جَمَعَتْنا يا جَرِيرُ المَجامِعُ‌ [↑](#footnote-ref-594)
595. «منتهى الآمال»، طبع رحلى علميّه اسلاميّه، ج ٢ ص ٤٦. [↑](#footnote-ref-595)
596. «منتهى الآمال»، طبع رحلى علميّه اسلاميّه، ج ١ ص ١٨٠ تا ص ١٨٢. و در تعليقه آورده است: سيد أجلّ سيد عليخان- رضوان الله عليه- در اول شرح صحيفه اين مطلب را از محمد بن زيد الشهيد نقل کرده آنگاه فرموده که: اين محمد جدّ من است و نسب من بدو منتهى مى‌شود. آنگاه نسب خود را ذکر فرموده و فرموده:

     اولئک آبائى فجئنى بمثلهم‌ \*\* إذا جَمَعَتْنا يا جَرير المَجامعُ. (منه) [↑](#footnote-ref-596)
597. «مصباح المتهجّد» شيخ طوسى طبع سنگى ص ٥٠١ و در «مناقب» ابن شهرآشوب از طبع سنگى، ج ٢ ص ٢٣٤ و ص ٢٣٥ روايات أنيق و شگفت انگيزى درباره زيارتش ذکر نموده است که به جهت کمال اهميّت آن ما در اينجا ذکر مى‌کنيم: فصل: در زيارتش صلوات الله عليه: اسحق بن عمار مى‌گويد: امام صادق عليه السلام گفت: ليس مَلَک فى السّماوات و الارض إلّا و هم يَسْألون الله تعالى أن يَأذن لهم فى زيارة قبر الحسين عليه السلام ففوجٌ ينزل و فوجٌ يعرج. «هيچ فرشته‌اى در آسمانها و زمين نيست مگر آنکه از خداى تعالى مسألت دارد که به او در زيارت قبر حسين عليه السلام اجازه دهد. بنابراين پيوسته فوجى از فرشتگان پائين مى‌آيند و فوجى بالا مى‌روند».

     و در کتاب «الفردوس الاعلى» از ديلمى روايت است که پيغمبر اکرم صلّى الله عليه و آله و سلّم فرمودند: موسى ابن عمران از پروردگارش مسألت نمود تا زيارت قبر حسين بن على عليهما السلام را بنمايد و با معيّت هفتاد هزار ملائکه زيارت قبرش را کرد. و أبان بن تَغْلِب از امام صادق عليه السلام روايت مى‌کند که حضرت گفت:” وَ کلَّ الله بقبر الحسين عليه السلام أربعة آلاف مَلَکاً شُعْثاً غُبْراً يبکونه إلى يوم القيمة. فمن زاره عارفاً بحقّه شَيَّعوه حتّى يُبَلِّغوه مأمنه، و إنْ مَرَضَ عادُوه غدوةً و عَشيّاً، و إذا مات شَهِدوا جنازته و استغفروا له الى يوم القيمة.” «خداوند در اطراف قبر حسين عليه السلام چهار هزار فرشته گماشته است که همگى با موهاى ژوليده و پريشان و با صورتهاى خاک آلوده بر وى تا روز قيامت مى‌گريند. پس کسى که او را با معرفت به حقّش زيارت کند او را بدرقه مى‌کنند تا به مأمنش برسانند و اگر مريض گردد وى را هر صبح و شب عيادت کنند، و اگر بميرد جنازه‌اش را تشييع کنند و براى او از خداوند طلب غفران نمايند تا روز قيامت.»

     و از حضرت امام محمّد باقر عليه السلام مروى است که فرمود:” مُرُوا شيعتَنا بزيارة الحسين عليه السلام فإنَ‌””ُ زيارتَه تدفع الهدم و الحرق و الغرق و أکل السَّبُع، و زيارته مفترضةٌ على من أقرّ بالإمامة من الله.”

     «شيعيان ما را امر کنيد به زيارت حسين عليه السلام زيرا زيارتش انسان را از آوار بر سر فرود آمدن، و از آتش سوزى، و غرق شدن، و طعمه درندگان گرديدن حفظ مى‌نمايد و زيارت او از جانب خدا واجب شده است بر کسى که اقرار به امامت او داشته باشد.» اسحاق بن عمّار روايت نموده است که: امام صادق عليه السلام فرموده‌اند:” ما بين قبر الحسين إلى السّماء السّابعة مُخْتَلَف الْمَلَائِکةِ.” «ما بين قبر امام حسين عليه السلام تا هفتمين آسمان محل رفت و برگشت فرشتگان است.» از حضرت امام کاظم عليه السلام وارد است:” مَن زار قبر الحسين عليه السلام عارِفاً بحقّه غَفَر الله له ما تقدّم من ذنبه و ما تَأخّر.” «هر کس با حقّ معرفت، حسين را زيارت کند گناهان گذشته و آينده او آمرزيده مى‌شود.» و از حضرت امام صادق عليه السلام روايت است: روزى حسين- صلوات الله عليه- در دامان پيامبر نشسته بود و پيامبر با او بازى مى‌کرد و وى را خنده مى‌انداخت. عائشه گفت: چقدر سُرورت از اين پسر بچه زياد است؟! پيامبر فرمود: واى بر تو چگونه اين طور نباشد با وجود آنکه او ميوه دل من، و موجب تر و تازگى چشم من مى‌باشد؟! آگاه باش: امت من او را خواهند کشت. پس کسى که او را بعد از شهادتش زيارت کند، خداوند براى او يک حج از حجّهاى مرا مى‌نويسد. عائشه گفت: يا رسول الله يک حج از حجهاى شما؟! فرمود: آرى دو حج از حجهاى من. عائشه گفت: دو حج از حجهاى شما؟! فرمود: آرى سه حج. و به همين ترتيب پيوسته عائشه زياد مى‌نمود و پيامبر بالا مى‌برد و مضاعف مى‌گردانيد تا به هفتاد حج از حجهاى پيامبر بالغ شد با عمره‌هائى که با آن حجها پيامبر بجاى آورده است. شاعر گويد:

     فَجعفرٌ الصّادقُ من وُلْدهِ‌ \*\* خَبَّرنا مِن فضله بالتّمام‌

     عن جدِّه إنّ لِمَنْ زاره‌ \*\* ثوابُ حِجِّ البيت سبعين عام‌

     و در رساله «مقنعه» و مزار کلينى با إسنادش از امام رضا عليه السلام روايت است که:” من زَار قبر أبى عبد الله عليه السلام بشطِّ الفرات کان کمن زار الله فوق عَرشه.” «هر کس قبر ابا عبد الله عليه السلام را در شطّ فرات زيارت نمايد همچنان است که خداوند را در بالاى عرش او زيارت کرده است.» و اين معنى را عبدى به نظم در آورده است:

     و حديثٌ عن الائمّة فيما قد روينا \*\* عن الشُّيوخ الثّقات‌

     إنَّ من زاره كمن زار ذا العرش‌ \*\* على عرشه بغير صفات‌

     يعنى زائر وى مثل کسى است که خدا را بر عرش عبادت کرده باشد. انتهى روايات ابن شهرآشوب. [↑](#footnote-ref-597)
598. «مصباح المتهجّد» ص ٤٩٦. و «مفاتيح الجنان» زيارت ائمّه بقيع عليهم‌السّلام. [↑](#footnote-ref-598)
599. و آن ابيات از اين قرار است:

     کلَّ يَوْمٍ لِلْحَادِثَاتِ عَوَادٍ \*\* لَيْسَ يَقْوَى رَضْوَى عَلَى مُلْتَقَاهَا

     كَيْفَ يُرْجَى الْخَلَاصْ مِنْهُنَّ إلَّا \*\* بِذِمَامٍ مِنْ سَيِّد الرُّسلِ طه‌

     مَعْقِلُ الْخَائفِينَ مِنْ كُلِّ خَوْفٍ‌ \*\* أوْفَرُ الْعُرْبِ ذِمَّةً أوْفَاهَا

     مَصْدَرُ الْعِلْمِ لَيسَ إلَّا لَدَيْهِ‌ \*\* خَبَرُ الْكَايِنَاتِ مِنْ مُبْتَدَاهَا

     فَاضَ لِلْخَلْقِ مِنْهُ عِلْمٌ وَ حِلْمٌ‌ \*\* أخَذَتْ مِنْهُمَا الْعُقُولُ نُهَاهَا

     نَوَّهَتْ بِاسْمِهِ السَّماوَاتُ وَ الأ \*\* رْضُ كَمَا نَوَّهَتْ بِصُبْحِ ذُكَاهَا

     وَ غَدَتْ تنشر الفضائل عنه‌ \*\* كُلُّ قَوْمٍ عَلَى اخْتِلَافِ لُغاهَا

     طَرِبَتْ لِاسْمِهِ الثّرى فاستطالَتْ‌ \*\* فَوْقَ عُلْوِيَّةِ السَّمَا سُفْلَاهَا

     جَازَ مِنْ جَوْهَرِ التَّقدُّسِ ذَاتاً \*\* تَاهَتِ الانْبِياءُ فِى مَعْناهَا

     لَا تُجِلْ فِى صِفَاتِ أحْمَدَ فِكْراً \*\* فَهِىَ الصُّورَةُ الَّتِى لَنْ تَرَاهَا

     أىُّ خَلْقٍ للّهِ أعْظَمُ مِنْهُ‌ \*\* وَ هُوَ الْغَايَة الَّتِى اسْتَقْصَاهَا

     قَلَّبَ الْخَافِقَيْنِ ظَهْراً وَ بَطْنا \*\* فَرَأى ذَاتَ أحْمدٍ فَاجْتَبَاهَا [↑](#footnote-ref-599)